باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۵۰۸۴

رده‌بندی دیویی: ک ۱۷۱الف ۷۳ ۴۹۲٫۷۳

سرشناسه: ابن معروف، محمد بن عبدالخالق، قرن ۹ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: کنز اللغة

کاتب: محمدعلی

تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: [بی‌تا]

صفحه شمار: [۳۱۳] ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: عربی فارسی

ابعاد: ۲۲×۳۷ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: عضدالملک تاریخ ثبت: ۱۲۷۶ ق.

یادداشتها: عنوان رویه: کنز اللغات
فرهنگ لغت عربی به فارسی

موضوع(ها): ۱. زبان عربی- واژه‌نامه‌ها- فارسی.

شناسه(های) افزوده: الف. محمدعلی بن، کاتب. ب. عضدالملک، واقف.
ج. عنوان.

فهرستگار: تاریخ فهرستگاری: شهریور ۸۹

۱۲۶۶

واقف عضدالملک تاریخ وقف ۱۲۰۷ع

طول عرض قفسه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

ابر حافظان
۲۱۳

حضرت امام همام ثامن الائمة الکرام
علیه و آبائه و اولاده الاشرف التحیة والسلام

[illegible] الحضرت الرضویه و اثاثیه خزانة الملک [illegible] علیه

و متولی باشی روضه رضیه میرزا محمد حسین [illegible] دام اجلاله

هو الواقف علی الضمایر

وقف مؤبد صحیح شرعی و حبس مخلد صریح تام نمود سرکار عظمت و شوکت و جلالت مآب ابهت [illegible]

[illegible] سماء الرفعة و الاجلال و نجم فلک الدولة و العزة و الاقبال [illegible] الفضل و الکمال [illegible]

اشرف الناس [illegible] مولانا [illegible] الاکرم الافخم [illegible] العلویة و الفاطمیة مروج الشریعة [illegible]

این یک جلد کتاب کنز اللغة را [illegible] سرکار فیض آثار [illegible] برکت [illegible] کتابخانه مبارکه [illegible]

در وقت حاجت معتبرین محصلین علوم دینیه [illegible] محتاج این کتاب [illegible] و استعداد و قوه انتفاع و مباحثه و مکالمه این کتاب [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] دریافت نموده [illegible] کرده [illegible] احتیاج [illegible] کتاب [illegible]

و محصلین [illegible] کتاب [illegible] احتیاج [illegible]

این کتاب را [illegible] کتب [illegible] سرکار فیض آثار قرار داده [illegible] و تغییر [illegible]

۱۲۷۴

[illegible] فانما اثمه علی الذین یبدلونه [illegible] شرعیه وقف [illegible] جاری شد و کان ذلک فی غره شهر رمضان المبارک سنه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر وقتی که بود با حمد معبود خدای پاک نام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه متکلمی کند که
اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن کرامت کرد و ارباب الباب را بتشریف انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت
رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع
پیغمبران محمد مصطفی صلعم **اما بعد** چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله عنه بفضله عن
ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف
انسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف و افصح هر کلام صنایع وهاب حدیث افضله من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین
کلامها و در جمیع قرآن کریم مجید است که بلغت عربی نازل گشت که هذا لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد
و چون لغت کلید گنج معنی است هر آینه جهت شناختن معنی احادیث شریف نبوی و الفاظ شریف کریمهٔ قرآنی بر هر فردی از افراد انسان که بر منهج
مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب لازم است و کتبی که قبل ازین در ترجمهٔ لغات عربیه تصنیف کرده بودند احسن
و اصح آنها کتاب صحاح جوهری بود و هر چند که کتاب مذکور بسط و شمولی داشت اما بواسطهٔ عربی بودن آن غیر عربی را از آن حظی
نبود و نیز لغات مصادر آن از غیر مصادر متفرق بود بنابرین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه
بپارسی ترتیب نمودم بر وجهی که لغات مصادر از غیر مصادر متمیز ساخته و ترتیب آن بعکس ترتیب صحاح باوایل حروف نهاده که این طریق
بطبع اقرب می نماید و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است یعنی اعظم پیغمبران علیه صلوات
الرحمن پس بالضروره مناسب سزاوار نمود مزین کردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیهٔ لآلی ثنای اکرم اولاد
افصح العرب سید المرسلین اعلم اتقیا افضل البشر و خاتم النبیین صلعم یعنی بندگان حضرت سلاطین دادگستر و برهان خواقین فضل
پرور و خلاصهٔ نجبای حکام دودمان آل عبا نقاوهٔ خلفای خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی آفتاب برج شرف مهر
و عطا چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا نشانندهٔ هذا الملک و الدین توامان برازندهٔ لوای ان
الله یامر بالعدل و الاحسان قدوهٔ نتایج لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا زبدهٔ اخلاف مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا بیت شد آنا
دل دریای عرفان مربع کرم خورشید احسان خطاب اصل او لولاک لولاک نشان ملک و انا جعلناک ثنا یش کشته اندر هر
لغت ناش زبانها جمله در مدحش در رو باش خدیو باج گیر تاج داران نظام ملک دین شهریاران بدانش خسرو ملک معانی
برهنش کاشف سبع المثانی سلیمان فر لقمان رای کامل جهان گیر جهان رای عادل معلا و مزکای مجد سرافراز جهان سلطان
محمد جهان داری که فهم عقل آدم زادراکش بخود دردن دم خرد چون تا صراست از درک ذاتش چگونه گویم از کنه صفاتش
بقول من نه مدحش می نمایم ولی قولی بمدحش می ستایم ندانم گفت اگرچه از ثنایش توانم گفت فصلی از دعایش همیشه تا مصنفان
رسایل مصادر سخن بر روی دیباچهٔ کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات بذکر مجمل دعا ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و مؤلفان
دواوین دستور معانی عبارت کثیر عنوان دفتر ابانه مقامات عبارات را بشرح اثنیهٔ اصحاب جلال شرف و معلی گردانند آفتاب
آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خلافت دستگاه خداوند صاحب قران سلیمان سلاطین نشان تا انقراض آباد عالم و
انقطاع دوران بنی آدم بر رؤس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت
کریم بر ایشان چنانچه پناه کافهٔ اسلامیان و روشن دل انور ایمان ساخته است مقتضای منتهای مرادش بمتع شرف سلطنت و جها

و مطلع ابو او انا افصح العرب بیدانی من قریش
عرب نجباء و صحابه نقباء او بلاد بر نظر او ابن جهات

وانتخاب آن از کتاب صحاح مجمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی لغات القرآن و شرح نصاب کردم

اختیارات بدیعیه عظمت و

دستوری

ومستغرق بحار خشنودی جاودانی خود کرداناد بالنبی العربی والآل الامجاد وفرزندان فرخنده نشان ایشانرا متعهم الله بجمال

الاقبال فی ظله الاعلی الی اخر الزمان در سایه مرحمت بید ریغ خود بذروهٔ افلاک اعلی مطالب برساناد المرجون ز لطف

ساختی تو پناه خلق سلطان دو عالم مدام شرار از چشم بدان دور کرا اینست مطلب اعلی ادم و این نسخه مسمی است بکنز اللغات

و مرتب است بر ترتیب حروف تهجی بر بیست هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الف است و مراد بکتاب الف

کتابیست که هر لغتی که در او مکتوب باشد اول ان الف باشد و مراد بباب الف مع الالف بابیست که هر لغتی که در وی مکتوب

شود اول و اخر ان الف باشد و مراد بباب الالف مع الباء بابی است که هر لغتی که در او مسطور باشد اول ان الف باشد و اخر ان

با و برین نسخ است قیاس دیگر کتاب و ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم

للانتفاع منتفعا بها للناس وزینا للنفع الجسیم من فضلک العمیم باحسن اللباس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن

مقدمات چند **اول** انکه در این کتاب بقدر الوسع انچه مسموع و معلوم گشته است از کثرت لغات مصادر و غیر مصادر آورده شد

است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر کرده شد و بعضی وا بر ذکر مصادر ان اعتماد کرده و هر مصدری که اخر او حرف اصلی بنا شد او را

در یکی از سه باب باید جست یا باب اخر یا باب اخر تا و یا باب اخر نون و مراد بمصدر انست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد که در

اخر ان دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از و صادر و مشتق شود و غیر مصدر انست که چنین نباشد

و هر لفظی که معنی او اصل معنی مصدری باشد و در اخر معنی پارسی تا و نون و یا دال و نون آورده نشود از مصدر گویند چنانچه

بمعنی شادی باشد نه شاد شدن **دوم** انکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه وی باشد چه گاه باشد که بر حروف

اصلیه مشتق باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قائل که قتل است و گاه بود که با تای زاید بود همچو مصدر شد که شدة است

و مصدر نصیر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید اید همچو مصدر هاج که هیجان است و مصدر محروم که حرمانست و گاه بمیم زاید

در اول و تای زاید در اخر یا بواو زاید فقط اید همچو ستر کبر که مسره و سرور است و گاه باشد که بطریق دیگر هم اید **سیم** انکه در

کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار اید چون عین که بمعنی چشمه و چشم و زر و غیره امده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی

اید چنانکه شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضا که بمعنی افتاب اند **چهارم** انکه یک لغت شاید که بمعنی مصدر اید و هم بمعنی غیر

مصدر چنانکه بذر که بمعنی تخم امده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل امده است و هم بمعنی

بنا کردن پل است **پنجم** انکه شاید که یک لفظ هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی اید همچو زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن است

ششم انکه یک لفظ شاید که هم ضد و معنی متضاد ان اید همچو شف که بمعنی زیاد شدن و هم بمعنی کم شدن امده است و اینچنین لغات را

لغات الاضداد گویند **هفتم** انکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی انکه معنی جمع مناسب معنی

مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی امده است و هم بمعنی کشتیها دوم انکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد

بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خله است **هشتم** انکه شاید که تای گرد ملحق باخر لفظ جمع شود و افاده

معنی جمع کند همچو محرفه و مسناة **نهم** انکه شاید که مصدر بروزن اسم مفعول اید همچو مجلود که بمعنی چست شدن باشد و معقول

که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها لغات شاذ گویند **دهم**

انکه لفظ جمع شاید که کمتر از لفظ مفرد باشد بعدد حروف همچو سعف که جمع سعفة است **یازدهم** انکه مصدری که بروزن تفعال

باشد اگر عین الفعل و لام الفعلش از یک جنس اند ثلاثی مزید فیه اند غالبا از باب تفعیل همچو تزداد و تکرار و اگر از یک جنس نباشد

ثلاثی مجرد است همچو تخراب و تزکار و این هم چنانست که مصدری که بروزن فعال باشد که بعضی ثلاثی مجرد است همچو جباب و بعضی

ثلاثی مزید فیه و از باب مفاعله همچو قتال و بعد از این شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب **باب الالف**

مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد الآءة و الأتی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما الآءة بار آوردن درخت خرما

دست باز داشتن از چیزی و سرکشی کردن ... بحر کردن و بجه شدن ... و علاج کردن الإخاء من مصدر

المفاعلة ... الإشفاء ... افشاندن آتش و فراهم اوردن و فرو خفتن کشت پیش از رسیدن ان

البرج ... اجبا رسیده ... درخت و موجه ... فرمودن و بسیار گیاه شدن زمین ... کرد بر انگیختن ...

در ... ازماه افزون کردن ... خوردن ... دادن و افزون کردن و افزون داشتن و ربا خوردن ...

یا چنان کرد ... بیرون ... اجنا ... از جا ... بر دن ... و در حبس کردن ...

یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت کند بر معنی مصدری به پارسی که در اخر ان دال و نون و یا تا و نون باشد همچو صبر که بمعنی ...

خورد ... و یا بوزن مصدر نباشد اما فعل از او مشتق نباشد همچو ... و یا در اخر ان معنی پارسی او دال و نون و یا تا و نون نباشد هم

اندوهگین کردن و در گلو گرفتن چیزی اِنجا دیدن و شکم راندن و رها نیدن اِضحا پاک شدن آسمان از ابر اِنجا تو ابل در ربل کردن

اِنجا روا کردن [illegible] الحاد روبه بینی کردن و بخشیدن اِفتا فتوا دادن بحکم و بیان روشن کردن اِفدا باز خریدن از اسیر

اِدحا و اِعنا تاریک شدن شب اِزجا راندن از کار و بانیدن و آزارش دادن اِفجا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و بمعنی

صبر ره آمده است اِرخا فرو گذاشتن و بنوعی دویدن اِخبا آتش کشتن و خیمه زدن اِبدا آشکارا کردن اِجدا بخشش کردن و سود دادن اِجفا [illegible]

زین انداختن اسب برداشتن اِزکا بها کردن اشکرا اِفنا خورد کردانیدن و خوار کردانیدن و عجب نمودن و خوش آمدن اِنما صد شدن و صد

کردانیدن اِنجا بیزار شدن و بیکوی شدن اِمرا کوارا شدن طعام اِنا نی دور کردن اِثرا بر جهانیدن اِبزا غالب شدن و قوی شدن

اِز دا و هلاک کردن اِسنا نیکو کردن و نزد در ربافتن و بخشیدن و بچیزی رسیدن اِکدا از زمین سخت و بچیزی سخت رسیدن و اِرد

و بخشش و انعام در ربودن و اندک خبر شدن اِعصا شاخ بر دمیدن و در زدن اِعدا دو انیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن اِهدا

هدیه فرستادن و فرستادن هر چه باشد و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اِبدا ناسزا گفتن اِمدا منع اِعنگ و مدد کردن

و مجرا گاه گذاشتن جادوا اِمتا بیرون آمدن منی و بیرون دادن منی و آفریدن و تقدیر کردن اِثرا توانگر شدن و خاک دار کردن اِثها

برای دباغت بکجا جمع کردن اِفغا فاسد شدن خرما اِفلا به بیابان رفتن اِجرا راندن و با بچه رفتن سبع اِجزا جزء جزء کردن و جزا دادن

و بی نیاز کردن و گذاردن و کبر شدن در ولت و دختر زادن و پیر کردن و پیر شدن و روان شدن و بی نیاز شدن و بی نیاز کردن

و جزیه دادن اِجدا ایستادن اِحفا بخشش کردن و حاتمی نمودن اِرذا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اِذرا انداختن در بحر

اِضرا و اِغرا برانگیختن اِطرا ستودن اِعرا برهنه کردن و بعاریت دادن اِفرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اِحسا اشامیدن اِغانا

شدن شب اِرشا برای دلو رسن ساختن اِرسا ثابت کردن اِدرا آگاه کردن و آموزانیدن اِزرا خوار و زبون داشتن و مستی

نمودن در کار اِدرا پشت بچیزی باز دادن و پناه بردن بچیزی اِکرا بشب فتن اِسرا مؤخر داشتن و واپس انداختن کار و بکرایه

دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اِسرا هنگام خواب نهادن ملخ آمدن اِخزا خوار کردن و رسوا کردن اِفنا سخت

دلکردن اِمسا شبانگاه کردن و کردیدن اِجها واکشوده شدن آسمان از ابر اِفها باز ایستادن از طعام و میل بطعام نکردن اِفنا

فراموش کردانیدن اِخشا ترسانیدن اِعشا کور کردن اِغشا پوشانیدن و برده کردن اِفشا آشکار کردن و فاش کردن اِمشاخود

چهارپای بسیار شدن و شکر راندن اِحصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن اِخصا [illegible]

کردانیدن اِشذا آوردن اِشری پر کردن ظرف از آب اِعفا سخت تلخ شدن و از دهن بد بو بردن تلخی [illegible] و بسیار [illegible]

و مانده شدن اِنضا بر کزیدن و در قضا داشتن و ارزی [illegible] اِفنا پر خبار شدن زمین اِقرا [illegible] حیض شدن زن و از حیض پاک

شدن و نزدیک شدن و قرآن خوانیدن فرمودن اِرضا خشنود کردانیدن اِقدا خاشاک در چیزی انداختن اِقدا خشبوی کردانیدن

طعام اِغفا خفتن اِغرا خواستن و مهلت دادن اِغضا تاریک شدن و پلکهای چشم هم نزدیک آوردن و آسان فرا گرفتن اِرضا

رسانیدن و بصحرا رفتن و از خود بکفتن و کفن پس بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن اِقصا برون

رفتن و باز ایستادن اِمضا بکذرانیدن و روان کردانیدن اِنضا لاغر کردن و چاروا لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه و غیره اِغطا

و اِبطا و اِحظا نجشیدن اِخطا نهادن اِصغا و اِرغا گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن اِبتا و اِطرا ستودن اِطغا کمراه کردن

و از حد بدر بردن اِعفا از گناه در گذشتن اِلفا یافتن اِبقا باقی گذاشتن اِسقا آشامانیدن و آب دادن اِشفا بدبخت کردانیدن و نخ

آوردن اِلقا افکندن اِلغا باطل کردن و افکندن اِحفا مبالغه کردن در سؤال اِخفا نهان کردن و آشکارا کردن و آن از لغات اضداد

اِصفا صافی کردن و ابر به شدن از چیزی و خالی شدن اِخفا بجای [illegible] بالصلاح دادن و شارب را کوفتن اِنقا پاک

کردن و مغز دار شدن و فربه شدن اِبکا گریانیدن اِذکا روشن کردانیدن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اِشکا بکله آوردن

و شکایت زایل کردن و این از لغات اضداد است اِبلا کهنه کردانیدن و پوشانیدن و آشکار کردن و از اینجا سنقول [illegible]

بوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اِجلا شهر بدر کردانیدن اِجلا از خانه و مانند

کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده اِخلا خالی کردانیدن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت بردن کسی را

در خلوت شدن و او متعدی و لازم آمده است اِیلا اندوه بد بردن اِیسا بکسالا ستادن در موضعی بزرگوار اِمیلا [illegible]

و لخواندن اِصلاد و اِنزا آوردن اِعلا بلند کردن و بر جا بلند بر آمدن و بزرگوار کردن اِنذا لاغر گذاشتن و فرستادن و کشیدن

و فروهشتن ذکر اِعلا [illegible] منقول [illegible] گران بها یافتن و گران بها کردن و گران خریدن و جوشانیدن اِمها فرو گذاشتن عنان اسب

اسب تند

و بر بجوی بجای بلند تکلید

و بوست وا کردن و بو بیدن شاخ

اندوختن

و نرم کردن و سست کردن

و نکاه بر کسی نهادن و پناه بردن

و زنهار دادن

اِزدا بجزا خریداری کردن

و نامشد کردن

و پامال شدن و بر خاک شدن زمین

اِصحاب پوست وا کردن [illegible]

و بر هم داد و هم انداختن و

اِضرا بمعنی خون کردن هم آمده است

و در شبانگاه بجای نعره [illegible]

و بهره و پوشانیدن چیزی را

فرض بارش و شوا البستن شد

شتر ماده و در زاییدن او

از معنی [illegible] خانکم پوستن فرج

اِحذا بهره و خرام کردن چارو

و مطیع کردانیدن آدمی

و بکذاشتن و بیا کردن

و عوی [illegible]

[illegible] ارغا بانگ کردن شتر

و شتر ماده بکسی دادن و

کفک کردن شیر خورده

اسب تنک کردانیدن یعنی از غلطت بدرا اوردن وابدادن وچناریا باب ساینیدن درکندن وتند وتیز کردانیدن اسب را در
رفتار اِشعا آتش برافروختن اِشفا بسین غیر منقوطه نیست کردانیدن وبدر بردن ودرشت شدن اطراف خوشه زرع اِشفا
واقف شدن بر چیزی وبکناره چیزی رسیدن وبخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد وشفا یافتن وشفا کردانیدن چیزی را اِصما
لجام کردن اسب شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله تعم ما اصمیت ودع ما انمیت اِملا تمام برکشیدن کمان وبکام رسانیدن وجلیدن
مبتلا کردن اِملا با لف مقصورة در ذکردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله الشیطان سول لهم واملا لهم ومهلت دادن واز
یاد چیزی نوشتن ودراز کردن مدت ودراز شدن زمان وکشاد کردن بندپای شتر اِحما کرم کردن وحمایت ونکهداری کردن
از چیزی وحرام وممنوع اِدما خون الوده کردن وخون براوردن اِسما نام کردن اِعما کور کردن اِغما بغین منقوطه بیهوش کردن اِنما
افزون کردن ودرغیر برابر چشم شکار کردن اِبنا بنا کردن فرمودن کسی را اِحنا رسیدن بهوه چنانکه سخت تحرا شود اِعنا توانگر کردن
کسی را وبی نیاز کردن وفایده کردن اِخنا بخاء منقوطه فحش کفتن وفنا اوردن وهلاک کردن اِدنا نزدیک کردن اِفنا نیست کردن
اِعنا بعین غیر منقوطه ورنجانیدن وخوار کردن وفروتن کردانیدن اِقنا بقاف خشنود کردن وسرمایه دادن اِقوا دایم داشتن
اِقصا دور کردن وبپایان چیزی رسیدن اِقعا بدم وانشستن سک چنانکه هردو دست وقایم باشد وبکون وانشستن ادمی
چنانکه هردو ساق وقایم باشد وهردو طرف سرین بر زمین نهادن در میان سجدتین در نماز واین منهی است شرعا اِقرا
ودرسختی سرما افتادن وکار کردن بتنکی مو وتنک بختن اِلها آسوده کردانیدن اِلهاء مشغول کردن ودرده هر آسیا باز کردن اِنها خبر
دادن اِتوا هلاک کردن اِثوا مقیم کردانیدن اِلوا اسیر ابکردن اِذوا پژمرده کردانیدن اِضوا ضعیف کردانیدن اِشوا بریان کردن وبا
کذاشتن اِسوی کذاشتن وغافل شدن اِغوا بدراهی دادن اِقوا خالی شدن ومحتاج کردن ودرویش کردانیدن ومختلف کردن
قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن حرفی از عروض شعر ودر منزل خالی فرود امدن ومسافرت کردن وبی توشه وبی مال شدن
اِلواحق کسی بردن ونیست کردن واشارت کردن اِنحوا قصد کردن وانداختن واشارت اِحیا زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن
ودر باران شدن اِعنا ترا فراشتن علم اِعیا ماندن شدن وماندن کردن ودشوار شدن کار ودرماندن کردن کسی را در کار اِبجا بخیلی
کردن ورسوا اسوده سم کردانیدن وسم ستور بدرد اوردن اِیحا وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن اِبدا اِملال
کردن وهلاک شدن ویاری کردن وتمام سلاح شدن وبرای کسی تکیه کاه ساختن اِیسا موی سر تراشیدن اِیصا اندرز کردن ووصیت کردن
اِبقا نکاه داشتن اِیها دربیدن وسست کردانیدن اِیعا در وعا کردن ودر دل انداختن ونکه داشتن اِیفا وفا کردن وبجای
اوردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن اِیکا بخیلی کردن وحلق کرفتن ودهن بستن کما جاء فی الحدیث انه کان یوکا فمه
اِیکا خبر نکیه کاه ساختن اِیلا بخشیدن ونزدیک کردن ونزدیک شدن وسوکند خوردن اِینا وابر داشتن وکاهل کردانیدن
اِضبا براَمدن ستاره وندانستن اِنبا خبر دادن ووحی فرستادن ونرم رسیدن تیر وسنک چنانچه منصر بمردم نرساند اِلجا والکدا
ودرکذرانیدن وبیچاره کردن اِبرا بیزار کردن وازبیماری خوش شدن امرکو از اینک ایبلی همزه اخر منقطع کردانیدن کقوله بحر لا یو بای لا ینقطع البا
مرامر کوار انیدن اِجفا جور کردن وبی خبر شدن وزین از پشت اسب کرفتن اِیما اشارت کردن ودر محل وبا انداختن ووبا اندا
در زمین وتبارک عام است وبیماری عام اِیطا نرم کردن ودر بغل کسی اوردن چیزها ومکرر کردن قافیه در شعر اِقجا بریدن ودیگر
بردن ووانشاندن اِهدا خاموش کردانیدن اِینا زمان دادن وواپس افکندن ودور کردن اِرعا بعین غیر منقوطه کوش سوی
چیزی داشتن ورعایت ومرحمت کردن اِنشا افریدن واغاز کردن وازخود چیزی کفتن وپرورانیدن چیزی وبلند کردن کشتی
بمبادبان وازین معنی اخر است قوله تعم وله الجوار المنشات فی البحر کالاعلام وقوله تعم ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشون اِبطا کاهل
شدن وکاهل ساختن اِبقا باقی داشتن اِخطا خطا کردن وخطا کرفتن بر کسی اِدنا نزدیک اوردن اِدفا کرم ساختن اِرفا نزدیک
کردانیدن کشتی بکنار اب وبکنار دریا وپناه بردن ومجابا کردن در بیع اِسطا برک بیدر اوردن درخت وشاخ وبرک بیرون اوردن
کشت وکیاه اِطفا فروکشتن اتش وچراغ اِتکا تکیه کردن انداء ترک کردن اِزها دایم ساختن اِزها زرد وسرخ شدن خرما ومتکبر کردن
وسبک شمردن وخوار شمردن اِضنا کران بار کردن بیمار کسی را وضعیف ولاغر کردن بیماری کسی را اِضبا خاموش شدن وپنهان کردن
دکینه در دل کرفتن اِظما تشنه کردن اِغنا بیرون اوردن وظاهر کردن وخوار کردن اِحکا استوار کردن اِکلاه دو پاییدن وکیاه
خوردن وطعام ناهاری خوردن اِلما کرد فرو کرفتن وبی کیاه کردن زمین اِکما پر کردن اِکفا کونا کون اوردن قافیه وحرکت در شعر
دمیل دادن وبد قسم کردن شتران تا یکی قسم را سال دیگر اِملا بکلام رسانیدن اِینا دادن واوردن اِیرا جای دادن و

دیگر ام ... اصابا ... بازآمدن ... مقصور ...

ازدواج ... بخشیدن ... بیابان ریکستان ... دوا ...

من مصدر الافتعال

ابتاء بهمزهٔ فاء الفعل باز داشتن ابناء بهمزهٔ فاء الفعل یعنی افزودن ابتراء آزردن اتناء ازار نه آوردن اتراء آوردن و بیرون آوردن و پیوستن

ابلاء بمعنی الغا شود کنند ابتواء اتهمت نهادن ابواء ابنار کردن ابماء اشارت کردن کمی ابطاء بر سر پدن داشتن ابطاء پراکندن و او پرانکندن کا هل شناختن

خوردن ماء اترآء داء نمودن و شناسانیدن اناء دور کردن اناء جراحت کردن و شکافتن و سوراخ کردن اتا جای دادن

ابواء جا دادن و جای دادن الاقتبال ابتداء آغاز کردن انتهاء بپایان رسیدن و باز ایستادن اجتباء برگزیدن و فراهم آوردن اشتباه

و بسیار شرمگین بجای کنون و آوردن انتحاء قصد کردن و اعتماد کردن انتحار برابر آوردن جانور را امتطاء بارکردن و بارکش ساختن امتداد اشتر ارتجاء امید داشتن اسیر کردن

وارسانیدن الحمد ذات انتخاء تکبر کردن اجتداء عطا خواستن ارتداد رد ابرافکندن اعتصام بعصا تکیه زدن و مهل کردن انجلاء

قرار و معنی ... استماء اعتداء از حد درگذشتن و بیداد کردن اغتداء بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتباء داعصا ساختن

برای تکاو بیرون رفتن اهتداء راه یافتن اجتناء میوه چیدن اقتداء پیروی کردن اغتذاء غذا گرفتن من النفس کو لدا دان شدن

ازدرار باز داشتن ابتداء افزودن ... ابتداء فرا گرفتن از کسی ... اشتراء خریدن و فروختن افتداء وا خریدن خود را و فدیه دادن

استراء برگزیدن افتراء دروغ بافتن کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا افتلاء بچه را از شیر باز گرفتن و بپروردن آوردن معنی از بیخ و شیر زدن

اجتلاء بالمجلس ... التحاء خوردن نان که در زیر خاکستر پزند التباء بر شیر خوردن امتشاء باز گرفتن ماده از نر بموضع مناد رفتن ارتقاء دور شدن

یکی که خود را بر نوع عرض کند برای کد اکتراء اکترا ابه ... امتراء در شک افتادن و شک بردن اکتساء در پوشیدن ارتشاء رشوت ستاندن ارتکاء اعتما

و جلوه کردن ... اختصاء خایه کندن ارتضاء پسندیدن اقتضاء تقاضا کردن اختطاء کام نهادن اختطاط ... التطاء

اختباء ... اعتساء ... انتحاء ... زبان زدن ادعاء دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن اقتداء ... ستاندن ارتعاء چرا کردن اعتفاء

ارتقاء ... داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب بدر آید و غلبه شدن اکتباء خود را خوشبو کردن ... ابتغاء خواستن اشتفاء

کفک سر خوده ... شفا یافتن اشتلاء رهانیدن انتشاء مست شدن اشتکاء گله کردن و بیدا آوردن عضو اصطفاء برگزیدن

اقتفاء از پی رفتن و برگزیدن اعتزاء و انتماء خود را بکسی نسبت کردن انتصاء برگزیدن و دراز شدن موی انتضاء شمشیر

جنین منقوط ... برکشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اعتلاء شنابیدن اجتفاء از بن برکندن و انداختن اختفاء پنهان شدن و پیدا

آوردن اکتفاء همتا شدن انتفاء نیست کردن ارتقاء بالا رفتن استقاء برکشیدن آب اعتراء ... بلا مدن اقتناء سرمایه

گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خود نه برای تجارت اکتناء کنیت گرفتن اتقاء و ابتقاء پرهیزیدن

و چیزی را از چیزی بردن التقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتقاء برگزیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن اذدهاء ...

شمردن احتشاء و اعتناء کردن چیزی با چیزی ابتلاء آزمودن و در بلا افتادن قوله تعالی و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات

فاتمهن یعنی آزمود ابرهیم را پروردگار او بکلمات چند پس تمام کرد ابرهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن ده

سنت است پنج بسر تعلق دارد و آن سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب ببینی کردن

و پنج بدیگر اعضا که آن ختنه کردن و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن است اصطلاء با آتش

اطلاء خواندن ... تا بیدن اطلاء دارو بعضو مالیدن اعتلاء بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن احتماء خود را

انتطاء برای سواری گرفتن ... از چیزی نگاه داشتن اجتذاء کفش در پا کردن ارتماء باهم دیگر تیر انداختن ابتناء بنا کردن احتباء فراهم آوردن اجتناء چیدن

شتر او شتر سواری ... ادنا نزدیک آمدن اغتناء بی نیاز داشتن اشتهاء آرزو کردن اجتواء ناخوش شمردن احتواء گرد فرا گرفتن ارتواء سیراب

کردن ... شدن استواء راست شدن و آهنگ کردن و ظاهر شدن و بچیزی دست یافتن و بتمامی جوانی رسیدن اقتواء ...

اسناء کامل شدن ... افزودن التواء پیچیده شدن اشتواء بریان کردن و بریان بخورد کسی دادن اکتواء داغ کردن انتواء نیت کردن و حاجت

اختفاء شناختن ... بر آوردن ایتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتیاء ... بیشتر زدن اختباء پنهان شدن ارتباء چشم داشتن

ارتناء غلط شدن ... خشناء ... فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان

شدن التجاء پناه آوردن التماء رنگ رو بگردانیدن اکتلاء خود را از چیزی نگاه داشتن و بیخواب شدن افتراء ...

رسیدن انثناء دو تا شدن و واپس ایستادن اجتزاء ... اجزاء ... بسنده ... امتلاء پر شدن اصطناء ...

اتکاء تکیه کردن من مصدر الانفعال انمحاء سترده شدن انقضاء بر آمدن مدت انبراء ... انفقاء شکافته شدن

من مصدر الانفعال انشقاء شکافته شدن انجلاء ... انبراء ... انفراء شکافته شدن انقصاء ... انطفاء ... انزواء ... انکماء پنهان شدن ...

انثناء ... انجلاء وا شدن غم و ابر ... انجلاء ... بیرون شدن انجلاء بریده شدن

اندلا

امتنا اشتین بمعنی ابا است و افاته الله ماثر عام بمعنی ثانی اغاثت بفریاد رسیدن و باران دادن اباحت حلال کردانیدن
اناحت تقدیر کردن بار احنا سودن و اسایش دادن و بشبانگاه اوردن و بشب چرانیدن چاروا و کنیده شدن و مردن و
حق بمستحق رسانیدن و لغز کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحت دور کردن اشاحت بر بهر هایت افاخت باد ها رها کردن
اضاخت شنیدن اناخت خوابانیدن شتر اباخت هلاک کردن اجادت نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن ارادت خواستن
اشادت بلند کردن نام و برافراشتن و شناسانیدن و باواز بلند خواندن اعادت دوباره کردن افادت فایده دادن اقادت
قصاص کردن و اسب بخشیدن ابارت هلاک کردن اثارت کرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابراز
یاد ادا کند سول و ابلی شدن اجارت جواب دادن و باز گردانیدن ادارت گردانیدن و گرد کردن الامت کرد کردانیدن
چیزی را لاحت ترسیدن و درخشیدن و درخشانیدن و درخشان کردانیدن و حق کسی بردن اجارت زنهار دادن و بفریاد
رسیدن و رهانیدن ازارت بزیارت بردن اشارت رهبر گفتن و فرمودن و انگبین رفتن اصارت کردانیدن و میل
دادن اطارت پرانیدن اعارت عاریت دادن اغارت غارت کردن و بغور رسیدن و نیک تافتن و نشیب رفتن انارت
روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اجازت روا داشتن و فرو گذاشتن و صله دادن و بریدن و از پل گذاشتن
و روان کردن و دستوری دادن و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طا و یک قافیه دال اوردن افازت
و پرهیز کردانیدن اناست شپش در افتادن اکاس فرزند زیرک زاییدن اخاشت شکار برانگیختن اطاشت سبکی دادن اعاشت
زنده داشتن اقامت بزم گفتن و اشکارا گفتن اقالت هلاک کردن اناضت رسیده شدن میوه اراضت برابر نشستن
بیابان و در خانه و حوض اجاضت در اب در دادن افاضت بسیار کردن و بغلبکی باز کردیدن و فرود برانیدن تاب و خبرها
و کفتکو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن اغاضت کم کردن احاطت کرد فرو گرفتن و دانستن اشاطت هلاک کردن
و خون الود کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیز را برای کشتن اماطت دور کردن و سوزانیدن اباعت چیز را برای فروختن
عرض کردن اناعت فی کردن اجاعت کرسنه داشتن اذاعت و اشاعت اشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن و اشاعت
بمعنی بول انداختن و بخش ناکرده نهادن و بار کردانیدن هم امده است و اذاعت بمعنی تمام اشامیدن حوض و کوزه هم امده
اضاعت ازهره انداختن اطاعت هلاک کردن و انداختن اطاعت فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اراغت طلب کردن
ازاغت از حق بکردانیدن اساغت بکلو فرو بردن اجافت در روا کردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن اسافت
هلاک شدن و شمشیر زدن و سوراخ کردن اشافت واقف شدن و بر چیزی مشرف شدن اضافت در ناپسندان شدن
و در پیری فرزند امدن ارافت فراخ نعمت شدن زمین و بفراخی سال در شدن اذافت باری دادن کسی را و در راندن شتر
کوسفند ارادت بار بلند و تنها کردانیدن اسادت فرزند سپید زاییدن و فرزند سیاه زاییدن اضافت مهمان کردن و
سبیل دادن و مضاف کردن بکلمه و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن و کرد فرو گرفتن و پناه دادن اطافت
بکرد چیزی در امدن انافت بلند شدن اذاقت چشانیدن اساقت چاروا بکسی دادن تا براند و راندن و فرمودن اشاقت
کار پسندیده کردن اراقت ریختن اب و انچه بآب ماند اضاقت تنگ گرفتن و تنگدست شدن اطاقت توانستن افاقت
هوش امدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن اشاعت فرو گذاشتن و ضایع کردن الاقت نگهداشتن و راست کردن دوات
بلنقه احاکت اثر کردن اجاکت کردانیدن احالت حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و باینده
کردن و یک ساله شدن اخالت پدید کردن انگندن و سزاوار شدن و امیدوار شدن از ابر که ببارد ادالت دولت دادن
و نصرت دادن اذالت خوار کردن ازالت دور کردن ازاحت دور کردن اسالت روان کردن اب و سیل و مثل ان اشالت
برداشتن اطالت دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اعالت بسیار عیال شدن و درویش شدن اغالت در حالت ابستنی
فرزند را شیر دادن اقالت بیع شکافتن و از گناه درگذشتن امالت میل دادن اثافت زیاد شدن و بلند شدن انالت
عطا کردن ادامت دایم داشتن اسامت چرانیدن اغامت ابرناک شدن هوا اقامت ایستادن و بر پای کردن و بر پای
داشتن و راست کردن و قامت گفتن و حق چیزی گذاردن و قوله تعالی اقام الصلوة در اصل اقامه بوده است که تا را برای خفت
حذف کردند و اوا اینجا برای مداومت کردن و بر پای داشتن است الامت سزاوار ملامت گشتن انامت خوابانیدن ارانت
بیچاره شدن ابانت روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن اهانت هلاک کردن ادانت وام دادن و بوعده چیزی فروختن

اداهٔ خمر بناء و عز منقوطه هوش
اوردن دبل و خون و بخشیدن

و خبر بلند دادن و با است نیک
رفتار بودن

باز گردانیدن فایده و ولادت

اداد کرم در افتادن

و شکوفه برهنه اوردن
درخت و بجای من صحاح

کندم و بر بجز او کرم افتادن و شتر را

اخافت ترسانیدن مسجد
حنیفه و جمعی و حش

و زدن و بیرون اوردن
شتر شکم و خود را

و از اینجا است قوله تعالی
ربنا لا تزغ قلوبنا

مغز استخوان و غیره

و یک نزد یک شدن و زود
کسی فرود امدن

یعنی بر بز و مداد حسابند

و فرا بعض اعلی کردن دین
بخش کردن میراث

اغامت بعین غیر منقوطه
بی شیر گذاشتن کسی را
و سخت ارزومند شیر
کردن کسی را

وجزا دادن و بمعنی اخیر مشتق است از وبن بکسر دال اِعانت یاری کردن اِلانت نرم کردن و از اینجا است قوله تعالی و النا له الحدید
اِهانت خوار کردن اِغاثت افت بمال رسیدن اِماهت باب ساییدن چاه و اب امدن و اب از زمین بیرون اوردن و اب چیزی
رحینن اِباءت باز کشتن و قصاص کردن و بها و اوودن اِناثت انداختن اِجاءت اوردن و پناه کردانیدن و بمعنی اول است قوله
تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اِداءت درد مند کردن و تهمت نهادن اِزاءت نمودن و شناسانیدن لساعت تبحکردن
اِضاءت روشن کردن و روشن شدن اِشاءت در کبر آینن اِفاءت باز کردانیدن غنیمت کردن اِناثت کران بار کردانیدن
و خام کردن کوشت اِیاست نا امید کردانیدن من مصدر الافتعال اِفتیات باطل کفتن و تنها شدن و بکانه شدن و مستقل
شدن اِفتلات ناکاه مردن اِلتفات واپس نکریستن اِنتکاث بر سر افتادن اِقتیات علف خوردن و قوت توشه کرفتن اِجتبات
در شب امدن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا کرفتن و یاد داشتن ان و فرود امدن مرغ از هوا بر شکار و بر کاری قیام کردن
بی مدد خواستن از کسی من مصدر الانفعال اِنفلات بکنشتن و پیش رفتن اِنفلات رستن اِنبات تمام پخته شدن خرما اِنجیاث
بر بد شدن اِنصیاث روا کردن و جواب دادن و راست قامت شدن اِنقیات خورد و مرد شدن چیزی من مصدر الاستفعال
اِستثبات درنک کردن اِستتابت توبه کردن خواستن اِستثابت پاداش خواستن اِستجابت جواب کفتن و قبول کردن اِستِرابت
از کمان بزه خبر یافتن اِستِصابت صواب مدن اِستِطابت خوش امدن و استنجا کردن اِستنابت نیابت داشتن خواستن کسی را
اِستمانت از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و کستاخ بودن در کار اِستِقالت بیع را شکستن
خواستن اِستِراثت کاهل شمردن اِستِغاثت فریاد خواستن و شفاعت کردن خواستن اِستناخت فرو خفتن شتر اِستجادت نیک
شمردن و نیکو امدن اِستِزادت افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کار اِستِعادت باز کفتن سخن خواستن و باز امدن
خواستن اِستِفادت فایده کرفتن اِستِقادت فرمان بر شدن و قصاص ستانیدن اِستعاذت و اداشتن خواستن و پناه
کردن خواستن اِستِشارت کرد برانکیختن اِستِجارت زنهار خواستن اِستِخارت بهترین خواستن و مهربان کردن خواستن اِستِبدا
کرد شدن اِستِزارت زیارت کردن خواستن اِستِشارت مشورت خواستن و فربه شدن اِستِطارت پراکنده شدن و فاش
شدن و فاش شدن و پراکندن اِستِعارت بعاریت خواستن اِستِنارت روشن شدن اِستِجازت عطا خواستن و اب خواستن
اِستِمازت جدا شدن اِستِجاشت لشکر خواستن اِستناصت واپس رفتن اِستِحاضت پیوسته خون امدن از فرج زن اِستِراضت مرغزار
شدن زمین و فراخ شدن اِستِعاضت عوض خواستن اِستِفاضت خبر خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن اِستِشاطت از خشم
سوختن و فربه شدن اِستِباعت فروختن خواستن اِستِجاعت کرسنکی نمودن اِستِطاعت توانستن اِستِفاقت بهوش امدن اِستِباکت
بول کردن خواستن اِستِحالت محال شدن و محال شمردن و از حال بکردیدن اِستِطالت کردن کشی کردن و دراز شدن اِستِمالت
دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن اِستِدامت دوام خواستن اِستِقامت راست شدن و راست ایستادن اِستِنامت
کردن و آرام یافتن اِستِهامت سفیه کردانیدن و از راه بردن و حیران کردانیدن اِستِقاءت قی کردن خواستن اِستِبانت اشکارا
شدن اِستِدانت وام خواستن اِستِعانت یاری خواستن و زهار پاک کردن اِستِکانت فروتنی کردن و زاری کردن و کردن
نهادن فرمان را اِستِلانت نرم شمردن اِستِهانت خوار شمردن من مصدر الافعلال اِرفتات ریزه شدن اِکمتات کمیت
شدن اسب من غیر المصادر اَرضَت بکسر چوب خوار که بزبان کیل یت کویند آکُرَت جاه کنان و او جمع اکار است اَرجوحت بضم اول
چیزی اکر از ریسمان بر بندند و کودکان بران نشینند و این طرف و ان طرف جنبانند و از زبان کیل هلاجین کویند اکر و مستعار دهم
بخشند و بیا بر بزرکوار الغوبت بازی اَکذوبت دروغ اُمصوخت برک کیا هیست که از ان تمام هم کویند اَسمِیَت جمع سما
اَبخِرَت بخارها اَبرِزَت شتران و او جمع بعیر است اَدخِنَت دودها اَرشِت سرکینی که بر کرد خاک ترچینند تا نیک خشک شود تا
بدان اتش افروزند کاه احتیاج اَجبولَت بالک که بدان صید مرغ هند اَصبِیَت کودکان اُصَیبِیَت مصغر اصبیت است
کودکان اَصلِیَت شمشیر صیقل کرده و شمشیر برهنه یعنی از نیام بیرون کشیده اَصلات کاردها و او جمع صلتا است اَصبِحَت جا
خالی اُصبوحت بامداد اُمسیت شبانکاه اَساوِرَت سواران و نام طایفه است و کسب و رنجها و او جمع اسوار است اَضحیات
شب روشن بی ابر اَضبارت واضمامت جماعت و بر سر هم چیدها مثل کتب و غیرها اُضحوکت بخنده مردم را بخنداند
اِعجالت شیری که در غیر وقت دوشند شبان برای کسی بدوشد اَغنیت سرودها اَلکت و اَلکت بمعنی التی است اَغفیت
اِحمق و ابله بد بسیچ کاری کند اَخرَت زمینها دست شیبکه در میان پشتها واقع شده او جمع حزیر است اَخذِه جا

ازکسی که کرد و از کار
خود بکار نکند

اِستِغاثت و اِستِناثت
اوردن اِستباحت
مباح کردن و مباح ساختن
و از بیخ و بن بر کندن
اِستِزانت روغن زیتون
خواستن
عطا خواستن و شفاعت
خواستن و مقصر
اِستِنکاه کشاده شدن
خشنایند و سزاوار
اِستِصامت ستم کردن

و اشکار کردن
و دانستن

اِمدوحت
ستایش

اِصلیت کشاده باشد

دکاری

وکاری بغایت نازک دباریک که مانند سحر باشد اوبئة جمع وباست آیة نشان وجماعت وحرفهای قران آنجرة کناهی
است که بزبان کیلان اکیل کریه کویند انت توکه مردی انت توکه زنی انبوبة بندنی اباضیة کروهی اند از خوارج که اصحاب
عبدالله بن اباض تمیمی اند ابوقبیس نانی که باروغن تازه اغشته باشد اذاة وانیز دیزیخ وازار وانجه ازان ازار یابند امهتة
مادر امهات جمع امات مادران واوجع ام است اتاوة خراج ملات وحادثه اسختی کنمانند اجوزة تبر درختها که در خانه
اندازند اسورة واسوره پیشوا اسطمة بزرک ار ومیان انبوقیستر واز کننده از ملک بسیار انتهک بینی از دبه اجر
بزرک ارتبا اهل میثاق وپیمان الکسالت وجنازه وچیزی که سبب حصول چیزی شود وچوب که خیمه والاخی بران راست
کنند الات جمع اشتات پراکندکان افتدحم آفات جمع آمت فراموشی امت زمین پشتها خورد امیدواه کهن ونعمت
جماعت دین روان انبیاء ومردی که جامع خیر ومقتدا مردم باشد ودین ووقت ومدت وقد وقامت خیری ومادر وفرزند
ومنازدودین امته کنیزک اشارت رمز وفرمان اشارات جمع آدات الت اخت خواهر ومانند وبدین معنی اخیر است قوله
تعم کلما دخلت امة لعنت اختها ای مثلها اخوان جمع اسرة سبر است انا نیه منی خویشتن بینی الیة دنبه کوسفند ودبر
ادمی وکوشت بیخ انکشت بزرک اشکلة حاجت انقوغة ظرفی که در ورتریت کنند اضمات تنمها واوجع اضم است اثفیة
دیکپایه اسطوانة ستون ابرة بیش کژدم وهر چیزی که باشد وسوزن آکرة چاه واسطارة واسطورت سخن باطل وخبر باطل
وافسانه اسکرجة اسکوه که مقدار پنج مثقال اب کیرد الهة خدایان کقوله تعم لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشعث مجلد
اقوات روزیها اثرت واثارت بقیة چیزی ازفت روز قیامت اوزة زن جلد وچست ومرغ ابی ماده که بزبان کیل ماده
سبکا کویند اولات خداوندان واو برای جمع مؤنث است اجلت وایرانداخته شده واو فعل ماضی مجهول است امنة
وامنة مرد امین امینة نام مادر محمد صلعم من الکشاف امانت انچه بکسی بسپارند تا هرکاه که خواهد بستانند اخبیة
انجمهای جامه پشمین ومنزلی از منازل قمر واوجع ومفرد مهر امده است ارزة استوار وشتر ماده قوی وشب سرد اوزة
درختی است که از وچوب عصا کیرند ارزنة درخت صنوبر ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران اذوة علتی است که در
خایه پیدا شود بواسطه نزول باد ورطوبتی که در کیسه خایه است انخرینیه مایه اجارة واجرت مزد کار ابالت پشته هیمه
آخرف انسرای ادیز حاجه اشا مرشر دونده ابکو قحتا سکفة استانه آماکفه اساکفة کفش کران وصنعت کاران اوقیة
مقدار ده درم است وپنج سبع درهمی واوقیه بحسب شامدانست مقدار چهل درم امغرمرد ضعیف رای اخنث کنه اسکة
بکجانب فرج اخلة جمع خلال است اکثیثة اجهون ستان اذلة خوار شوندکان ورحم کنندکان وبمعنی اخیر است قوله تعم اذلة
علی المؤمنین اعزة غالب شوندکان ودوست داشته شدکان وبزرکوار شدکان وسختان ودشواران وبدین معنی اخیر است
قوله تعم اعزة علی الکافرین ائمة اینده ائمة امامان ازمة مهارها کثیر برها آنالی بوزن فیات اهستکی وزن اهسته من
الدستور والصحاح آلیة کوسفند ماده آنیة ظرف چیزی وبغایت کرم کقوله تعم تسقی من عین آنیة ابت وابت وابت
روز سخت کرم اوظفة جمع وظیفه است که در کتاب وامیز است اخبصة شیرینی یعنی حلوا من الکشاف اصدت پیراهن بی
اهرت جمع اهرت بنا ن راز فراخ دهن امنة شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت نشده باشد اشراره
انجه کشک بد وهند تا درافتاب خشک شود ازمنة زمانها اشربة شرابها وشربتها انبذت شرابهای خرما واوجع
نبیذ است اده سختی زمانه اداوت ظرفی که از امطهره کویند اطرة بی که در فوق بند مچید وخون وخاک که بردیا
مالند برای اصلاح ان اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلمه بران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان دسر نیزه وسر مرفق اعینة
چاهها وظرفها ابنة کرمی که در چوب پیدا میشود ابنیة بناها ابنة دختر ابه بید ابذعار بغل انجه ازان شرم دارند
انقیه ستانها ایملة سر انکشت اهالت چربی کوشت اهبة ساز وبراق چیزی اهلة ماهیهای نو ادلة راهنمایان الکسنة
زبانها اکاسرة پادشاهان عجم واوجع کسری است اساوره دست ورنجها اضنافات ضانتها وعمانها اقوباه سخنها
اجنحه بالهای مرغان وبغلهای ادمیان آبلد نام موضعیست اجنة بچها که در شکم مادر باشند واوجع جنین است
اضحیة واضحیة واضحاة کوسفند که در روز اضحی قربان کرده شود اروته بزکوهی ماده وحشی اغلوطة مسئله که بدان
کسی را در غلط اندازند ونهی الرسول عن الاغلوطات اجحیة سؤالی که بر سبیل ازمایش از کسی کنند وانرا بزبان کیل ابدن
بیانکی کویند اکمة پشته وزمین بلند اکاة جمع اکة کرمای سخت وسختی حال وعادته وزه انه آتلة اصله درختی آتلاة

جمع اجنة کونه روی آجنة دوستان اُرَنة مقام و اشیابی که ازچوب فقط باشد آقنة خانهٔ که از سنگ کرده باشند اَهْنَبَر
بزرکی اربیة اصل بیت و بیخ ران اَهْذا آفتاب و نام موضعیست درجزیره اِبْرَدة علتیست که از غلبهٔ سرما پیدا میشود اَرْبِکة جمع ترا
اَجْرِبة جمع جریب اِجانة لاوِك و مثل ان چیزی که جامه در وشویند اَوِنة وقتها واو جمع وانت اَحْفَرة اطراف و جوانب موکه
بر کرد کودنبر باشد اَکِلة خورندکان اَکِیلة خورده شده اَکُولة کوسفند پرواری اَدَمة ظاهر بشره و باطن پوست اُدُمة پیشوا
ودستاویز و رنك کندم کون آبالة کروه و دستهٔ غلاایست دبر و حلقهٔ دبر اَمِنَة امنی یعنی بی ترسی اَمْنِیَة دروغ و آرزو و قرآن
خوانی کما قال الله تعالی القی الشیطان فی امنیته اُمنیه سنگی آزِجَة مزاجها
باب الالف مع الثاء فی الثلاثی مجرد
اِرْث میراث بردن اَثّ دراز و نرم شدن موی و دراز شدن و بسیار شدن اَبْث اماهیدن من مصدر الافعال اِفْراث در
بلای مشقت انداختن اِحْداث نو کردن و حدث کردن و خبر کفتن اِحْراث لاغر کردن ستور و درانیدن بسیار اِحْناث سوکند را دروغ
کردن اِخْباث پلید کردن و پلید شدن و بدی کسی کفتن و با ران خبیث کرفتن و بفسا د اوردن اِخْناث بازکرد کردانیدن اِرْغاث
شیر دادن اِرْفاث فحش کفتن اِکْراث غمکین کردن اِلْباث درنك کردن اِبْثاث راز خود را اشکارا کردن اِغْثاث تباه شدن سخن
سخن بد کفتن و لاغر شدن و کوشت لاغر خریدن اِلْثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اِیْناث ماده زائیدن
ایراث میراث کذاشتن ایعاث بر یك نوم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال با سراف نفقه کردن اِقْعاث اسراف کردن و طعام دادن
من مصدر الانفعال اِنْبِعاث برانکیختن شدن اِنْخِناث شکستن و دوتا شدن اِنْفِراث پاره پاره شدن اِنْمِیاث در اب خسبیده شدن
اِنْفِعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال اِسْتِنْجاث پیش امدن اِسْتِحْداث چیزی نو کردن و نو اوردن
اِسْتِحْثاث در امر و حرص انداختن من مصدر الافعلال اِغْثاث خاك رنك شدن اِنْبِثاث پراکنده شدن اِغْبِشاث غبار رنك
شدن من غیر المصادر اَنِیث آهن نرم آثاث رخت خانه اَلُوث مرد احمق ضعیف اَشْعَث اشفته موی و کرد الوده شده موی اَغْفَث
سخت برهنه اَخْبَث پلیدتر اَضْغاث خوابهای اشفته اَبْث شادان اَثِیث در هم پیچیده اَثایِث زنان فربه اَحْوَث مرد بزرك شکم زن
شکم اَضْباث کفهای دستها و چنکالها اَرْث میراث و اصل و کار قدیم اَنْکاث ریسمانها که از تاب وا افتاده باشد اَناث زن
اِناث جمع و مراد با اناث که در قران مجید است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است اُنْث جمع اناث اَحْداث جمع حدث است
احادیث خبرها و افسانها اجدات و اَجْداث قبرها
باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد
اَجِیج اتش بر
افروخته شدن اَجّ دویدن شتر مرغ اَرِیج فلح شدن اَرَج و اَرِیج برانکیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اَجِیج کرم شدن و تشنه
شدن من مصدر الافعال اِبْهاج شاد کردن اِحْراج در بزه و کناه افکندن و بیچاره کردن و تنك کردن اِلْهاج کوشش کردن اسب در
رفتار و تنك رفتار کردن و تنک اِحْناج میل دادن و پیچانیدن سخن اِبْلاج کشاده کردن اِخْداج بچهٔ ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم
باران شدن موسم اِخْراج بیرون کردن اِدْراج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن اِدْلاج در اول شب رفتن اِدْماج در پیچیدن
چیزی بجامه و محکم کردانیدن نبرده شدن اِرْتاج و اِرْلاج در بستن و بسته شدن دیو و غیران اِزْعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
کردانیدن و نکاه داشتن و کلنکردن کسی را اِزْهاج برانکیختن کرد اِسْراج چراغ فراکرفتن و زین بر اسب نهادن اِفْحاج ما ها از همدیکر
جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن اِزْعاج شیاکی جستن برق اِلْفاج مفلس شدن اِنْحاج در عالم کردیدن و کرم شدن اسب در
اُفْلاج ظفر یافتن اِمْلاج بچه را شیر دادن اِنْتاج زائیدن و نزدیك شدن بزائیدن اِنْضاج پختن و بریان کردن اِنْفاج خرکوش
برخیزانیدن اِنْهاج کهنه شدن جامه و بر چار واشته سیر کردن چندانکه چار وا ضیق نفس پیدا شود اِیلاج در اوردن و در بردن
چیزی و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل اِهْجاج اتش برافروختن اِحواج نیازمند کردن اِحْجاج
فرستادن اِضْجاج بانك کردن و غوغا کردن و بیانك اوردن من مصدر الانفعال اِبْتِهاج شاد شدن اِخْتِلاج جهیدن عضو در
بودن و کشیدن و بچه از شیر باز کرفتن اِدِّلاج باخر شب رفتن اِرْتاج بسته شدن اِرْتِعاج بسیار شدن مال و پر شدن رود
خانه از اب و بیاپی جستن برق اِمْتِزاج امیخته شدن اِعْتِلاج بر همدیکر در او یختن شدن در کشتی کرفتن و جنك کردن و امثال
اِنْفِتاج پر شدن هنکام چار وا از خوردن بسیار اِنْتِهاج راه وا دانستن اِیْتِلاج در امدن اِحْتِیاج نیاز مند شدن اِهْتِیاج برانکیخته
شدن اِدِّماج در رفتن در چیزی اِمْتِلاج مکیدن اِحْتِجاج حجت اوردن اِعْوِجاج کج رفتن اِزْدِواج زن دادن و زن خواستن
اِلْتِجاج پناه بردن و وا کذاشتن کار و کریزانیدن اِرْتِجاج جنبیدن و لرزیدن اِلْتِجاج بهم در شدن اوازها اِنْتِجاج افروخته شدن
من مصدر الانفعال اِنْبِعاج شکافته شدن اِنْبِلاج دمیدن اِنْزِعاج برانکیخته شدن و بر کنده شدن اِنْسِجاج سخن خراشیدن

اندلاج

اکتاف دبرکان واواصل جمع
اصل اکتاس بوده کسبن
رابتا قلب کردند م
القتر کرلنفاده و میمون
نامه الحنانة خانه
موبهن بزدك ارسنه
سرکیبی که بخاك امیزند
دهند برای روز احتیاج
افکه دروغ صر
که بان سرکسی شکسته
شود م
ارثاث کهنه شد جامه
اکلة بکسر همزه خارش آدمه
پوستها و او جمع ادیم است
افئده واو جمع فؤاد است
کقوله تعالی نور الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة
اجتداث قبر کردن و برای
خود موضع قبر کرفتن
احراث کشت کردن
اختنات بانو کردانیدن
خبلناب اضطبات بکف
خود کرفتن چیزی را
اکتراث پاك و نکو داشتن
ازچیزی انتفاث
شناختن انتکاث عهد
شکستن اجتثاث برکندن
ارتثاث زخم دار و از جنکا
بدر اوردن انبعاث بر
انکیخته شدن انبحاث
کاویدن و ازچیزی تفحص کردن
اندلاث کذشتن و شتابیدن
انتباث پراکنده شدن ارماث
ریسمانها کهنه و چیزها از چوب
ساخته که بران نشینند اومورث
کلمه کرده نان در زیرا و
پخته شود م

الانفعال

اندآج دربده شدن اندِراج دررفتن بچیزی و تمام منقطع النسل شدن اندِماج دررفتن درچیزی ابتهاج درامدن بخنی و تحاشی برکسی بیرون شدن
اندهاج اماهیده شدن انحضاج برافروخته شدن از غضب انشراج وانفراج شکافته شدن و فراخ شدن انفراج انده وا
رفتن و شاد شدن و شکافته شدن انعراج کج شدن انعِاج برون آمدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن استیماج ناخوش آمدن و بدطعم آمدن و بدطعم آمدن استنضاج تمام شدن و دانسته شدن انضجاج خام شدن
و درهم نفته شدن گیاه استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج سیاه و سپید شدن
اعوجاج کج شدن من مصدر الافعیلال اهبیجاج آشفته و آمیخته شدن و غلیظ شدن من مصدر الافعلال ادرمجاج دررفتن در
چیزی من مصدر الافعنلال ابلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاج برقفا خفتن افرنباج برشته شدن پوست من غیر المصادر آغر تنک
انبج شکسته سر اهوج احمق شتاب کار بزرگ جثه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن و آشکار و درخشان ازنج زنج ادعج سیاه چشم
امرج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه بزرگتر باشد افرج آنکه دو طرفه وبر او بزرگ باشد و ازهم جدا چنانکه بهم نرسد
ازج بالاترین طرف افحج آنکه هر دو پیش پای او و ساقها از همدیگر دور باشد و پاشنها بهم نزدیک اهلیج داروی است انج
چشم ابریج آلت دموغ و روغن کردن یعنی چهره ارندج پوست سیاه آنلج کشاده دندان ازج شخصی کشیده ابرو و جانور فراخ
کام انضج برهنه اخوج بنا زمند تر اخفج برینی که زانوی او از همدیگر دور باشد اجیج شترمرغ اخوج درخشنده اجاج تلخ
و تشنه اصیح سخت و جامه زرد و اسب بسیار دو و کج ابریشم ایارج داروی است ازیج وارج بو یا یعنی داروی خوشبو
که در طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها امواج موجها امشاج ابها و نوعها بهم آمیخته ادواج جمع و واجب البنجوج چوب عود
خوشبو اهاج سختها اگرها و جمع اجه است ازواج جفتها و صنفها و جنسها

باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی

ابحر اخ سر فرو کردن ارزوح درهم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و دلیر ایستاده شدن و خلاف کردن امحاح تشنه شدن
و خشمناک شدن انوح بانک کردن مرغ و سخت نفس کشیدن انخ وانیح سخت نفس کشیدن من مصدر الافعال ابحاح شاد
کردن انضاح سیراب کردن ابراح بزرگ کردن و سخن نهادن و در عجب انداختن ازاح غمگین کردن ازباح سودمند کردن
انجاح میل کردن و میل دادن ازداح افزودن اسجاح نیک عفو کردن اجداح داغ کردن شتر را بمجدح اسماح فرمان بردار
کشتن اصفاح سائل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن کما قال النبی ع قلب المؤمن مصفح علی الحق اصلاح بصلاح آوردن
افراح شاد کردن و گران کردن قرض برکسی افصاح تازی زبان شدن و عهد کردن نصاری الماح لجام چارو اکشیدن تا ستور
بر باد و بر لب بد آوردن دزامناح نزدیک برانیدن شتر شدن افلاح بیروزی یافتن و برستن و باقی ماندن اقباح کاری
کردن امداح نمک بسیار در طعام کردن اقماح سر بر داشته کردانیدن و چشم در پیش افکندن اقراح ریش کردن اکلاح روی
ترش کردن القاح باردار کردانیدن و بهره دادن و آبستن کردانیدن افراح شاد کردانیدن انباح بیانک آوردن سک را
انجاح روا کردن حاجت و روان شدن حاجت انداح فراخ شدن انکاح مرد را زن دادن ابتاح اندک کردن ایداح کردن بها
و فرمان بردار شدن و فربه و خشحال شدن و توقف کردن نزد رحمن برجستن بر ماده ایضاح روشن کردن و آشکار کردن اِرد
بوی کند کردن و کند بیه شدن من التستور اجحاح گران آواز کردانیدن و کند بیه شدن من التستور الحاح گران آواز
کردانیدن کسی را اضحاح خداوند چهارپایان درست شدن انجاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و ایستادن و دایم
باریدن امحاح کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اجتداح پشت کردن اجتراح کسب کردن اذباخ خود از بهر ساختن
ارتکاح آکنده شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح با همدیگر صلح کردن اطراح بصلاح
آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اطراح انداختن اطفاح کف از دیگ فرا گرفتن افتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح
رسوا شدن اقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواه کردن و بی تحمل سخن گفتن اقتماح سر بر داشتن شتر از آب خوردن و افشاندن
دارو بر چیزی اکتشاح برف رفتن و تمام گرفتن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن آب و آنچه
بدان ماند انتطاح سر زدن گاو و قوچ و مثل آن اتضاح روشن شدن اجتیاح از بن برکندن ارتیاح شاد شدن التیاح
تشنه شدن امتیاح بخشش شدن انتیاح تشنه شدن بیرون زدن چیزی را و بیرون عرق شدن من مصدر الانفعال انبطاح بر
پشت و اخسپیده نهادن و برو در افتادن انتزاح جست شدن در رفتار و روان شدن و برهنه شدن انشراح کشاده شدن
دل انضباح سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن انفیاح فراخ شدن انفیا

بضاد منقوطه

شکافته شدن و روشن شدن ماه اِبْتِلاح اما هیدن شکم و بزرگ شدن از فربهی من مصدر الاستفعال اِسْتِصْباح چراغ
فرا گرفتن اِسْتِصْلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح جستن کار جستن اِسْتِفْتاح یاری خواستن اِسْتِقْباح زشت
داشتن و زشت دانستن اِسْتِجْراح عیب کردن و تباه شدن اِسْتِمْلاح با نمک و شیرین آمدن اِسْتِیْناح بانگ کردن سلح خواستن
اِسْتِنْجاح حاجت روا کردن خواستن اِسْتِنْصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن اِسْتِنْکاح زن خواستن اِسْتِبْضاع
دست برآوردن و نهادن تا بینک چیزی را نگرسته شود اِسْتِبْکاح سطبر شدن اِسْتِیْفاح سخت شدن اِسْتِلْواح تشنه شدن اِسْتِرْواح
آسودن و بوی بردن من مصدر الافعلال اِمْلِحاح سیاه و سفید شدن کوسفندان اِنْتِخاح فراخ شدن شکم از پر خوردن
طعام اِسْلِنْطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن اِبْلِنْداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن و ویران شدن من غیر المصادر
اَبْطَح رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد اَباطِح جمع اَسْجَح نیکو و راست و نرم اَبْلَج فراخ پیشانی اَجْلَح آنکه موی
او از دو سوی سر او ریزید باشد اَزْوَح و اَتْوَح و اَصْر اینده اَنْح بلند اَبَح سخت نفس کشنده و آنکه چون از و چیزی خواهند
تنحنح کند از بخیلی اَنْح جمع اَرْسَح آنکه گوشت ندارد بر سرین و ران اَفْطَح پهن سر اَکْسَح لنگ زشت اَقْرَح اسبی که اندک سپید
بر روی او باشد اَبَح آنکه در آواز خود بح بح کند اَفْلَح آنکه لب زیرین او شکافته بود اَفْلَح زرد دندان اَصَح درست تر اَفْصَح سخن
گوی تر و تیز زبان تر اَصْلَح نیکوتر اَفْصَح سخن گوی تر و تیز زبان تر اَمْلَح نیکوتر اَوْضَح روشن تر اَتْراح غمها اَفْراح شادیها اَلْواح
لوحها اَصْباح بامدادها و او جمع صبح است اِصْباح بامداد اَضْحَی سرخ اَقْداح قدحها اَرْیاح بویها اَرْواح جانها اَشْباح
شخصها و کالبدها اَطْرَنج دراز اِشاح و اُشاح حمایل زیور که زنان در گردن اندازند اِسْلِیح کفک و نام گیاهی است اَصْیَح دسوار
و زرد و سفید و شیر درنده و شتر اَمْلَح اسم رجل اَمْلَح سیاه و سفید و شیرین تر و نمکین تر اِجاح و اَجاح پرده و پوشنده چیزی

باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اَفْخ بر یافوخ سر زدن من مصدر الافعال اِبْطاخ بسیار خربزه شدن

زمین یا کسی اِسْباخ بر زمین شور در دررفتن اِصْراخ بفریاد رسیدن اِفْراخ زایل شدن ترس اِمْراخ نرم و روشن شدن خمیر بسیار
کردن آب اِفْناخ فراموش کردن قرآن اِیْساخ چرکن گردانیدن و چرک آوردن کما یقال الدواء الموسخ اِیْضاخ اندک آب بر کشیدن اِکْاخ بر کاند
نشستن اِنْخاخ ارد تنک و نازک بیختن اِمْخاخ مغزدار و فربه شدن من مصدر الافتعال اِصْطِراخ فریاد کردن اِطْباخ چیز پختن
اِمْتِضاخ بیرون کشیدن اِمْتِلاخ شمشیر از نیام بدر کشیدن و بیرون کشیدن چیزی اِنْتِساخ نسخه گرفتن اِنْتِفاخ باد کرفتن و آماس
شدن اِتِّساخ چرکن شدن اِخْتِلاخ بهم آمیخته شدن اِلْتِخاخ شوریده شدن کار و بی عقل شدن و بهم آمیخته شدن و بهم پیچیده
شدن اِمْتِخاخ مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال اِنْسِلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه اِنْشِداخ شکسته
شدن و کوفته شدن اِنْطِباخ پخته شدن اِنْفِساخ تباه شدن و از هم رفتن اِنْفِضاخ کوفته شدن غوره خرما من مصدر الاستفعال
اِسْتِصْراخ فریاد خواستن اِسْتِفْراخ مرغ بچه بچه کردن داشتن اِسْتِنْساخ نسخه گرفتن و ثابت کردن خواستن من غیر المصادر
آخ برادر اَفْتَخ تباه شده تر اِسْفاناخ تره اسپاناخ بَرْزَخ مردی که پشتش در شده و سینه اش بیرون آمده باشد اَطْبَخ پخته تر اَصْرَخ
فریاد کننده تر اَصْلَخ کر اَصاخ نام موضعی است اَراخ گوزن اَمْصُوخ و آماصیخ برگهای گیاهی است که از او تمام گویند

باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد اَبْد خشم گرفتن و رمیدن اُبُود ایستادن اَدّ با نددرون باز کردن

شتر ماده آواز را اَدِید آواز دادن اَسَد ترس یافتن از دیدن شیر درنده اَیْد سخت شدن و قوی شدن اَفْد نزدیک شدن
و شتاب کردن اَمَد خشم گرفتن اَوْد بر بیخ آوردن و گرانی کردن و گران شدن و بر ورد آوردن و کج شدن و بغروب رسیدن
آفتاب من مصدر الافعال اِبْراد بخنکی کاری کردن و بشتاب سول فرستادن و آب خنک دادن اِبْعاد دور کردن اِبْلاد خداوند
مال کرمند شدن اِجْداد اندک خیر شدن و افزایش نکردن گیاه اِجْهاد رنجانیدن اِحْصاد بدرود رسیدن کشت و سخت تافتن
رسن و استوار کردن اِخْفاد شتاب بینی اِحْقاد بکینه آوردن کسی را اِحْماد ستودن و ستوده یافتن و سزاوار حمد شدن اِخْلاد
میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اِلْهاد آبستن نمودن خود را آبستن نمودن شتر اِرْشاد راه نمودن بحق اِرْصاد ساختن
و خشم داشتن و نگهبان داشتن در راه اِرْعاد لرزانیدن و ترسانیدن اِرْغاد چارو اپچراگاه گذاشتن و عیش خوش کردن
و خداوند عیش گشتن اِرْقاد خوابانیدن اِرْفاد بخشیدن و یاری دادن اِرْماد محتاج شدن و شیر از پستان چکانیدن اِرْباد
کف آوردن اَب و مثل آن اِزْهاد پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش شدن کما قال النبی افضل الناس مؤمن
مزهد اِسْجاد سر فرو آوردن برای تواضع و پیوسته نگرستن اِرْثاد بجای رسیدن اِرْجاد لرزانیدن و ترسانیدن اِسْعاد

باری کردن

[margin:] و کشودن و بنا کردن خواستن از مشکلات زبان اِسْتِفْتاح بخشش خواستن صح
من مصدر الافعلال بهم
و آنکه پیش سرش نباشد
کسی که سر او بلند آورده شده باشد
ادواح بیاء و نقطه تحتانی
بادها و بویها مر
امدح بذال منقوط آنکه ران‌هاش بهم در کوبد در رفتار
امسح جای هموار یکباره با سنک ریزه مر
افضاخ از غوره خرما شراب ساختن مر
آشخ دنبر خاکستر
و باب بوتیماکیاه تمام دین هر دو جمع اَمْصُوخ است
و از اینجاست قوله تعالی و لکنه اخلد الی الارض

باز کردن و بنك بخت کردن اِسْفاد بر ابغری کردن داشتن اِرْسَاد نسبت بر چیزی وا کذاشتن و ثبت کردن حدیث بکسی
اِسْهاد بیخواب کردن اِشْهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون اوردن اِقْماد شتاب
کردن و در رنك کردن و این از لغات الاضداد است اِصْحاد بکرمای افتاب رامدن اِصْراد تیر از اماج کذرانیدن اِصْعاد دور
رفتن و بالا رفتن و اغاز سفر کردن و در فارسی هرجا کار اداء دق باشد اِصْفاد بخشش کردن و سخت بند برنهادن اِطْراد کسی را رانده
فرمودن اِغْباد بر بندکی کرفتن اِعْماد ستون فرانهادن اِغْماد شمشیر در نیام کردن اِفْراد تنها کردن اِفْساد فساد و تباه کردن
اِفْناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ کفتن اِقْراد آرام کرفتن اِقْصاد در سیدن تیغ و تیر و غیر آن
بچیزی اِقْعاد نشاندن و لنك و بیمار شدن پستان دختر اِلْباد نمد زین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن
و دم بر آن زدن شتر اِلْشاد شبانروزی رفتن اِلْحاد از حق بر کشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن اِنْفاد بنیت
کردن و بی مال کشتن اِسْواد فرزند سیاه زائیدن اِرْواد اندك رفتن و آهسته رفتن اِیجاد در وجود آوردن و توانکر
کردانیدن اِیصاد طبق بر سری چیزی افکندن و در بستن و در در نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة اِیراد فرود
آوردن و باز آوردن اِیعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن اِیباد سك را بر شکار حریص کردانیدن اِیفاد بر رسالت
فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن اِیقاد آتش افروختن اِیکاد استوار کردن اِیلاد پراکنده کردن و بخشش
کردن اِجْداد نو کردن و کوشش کردن و خداوند بخت کردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست شدن و براه راست
رفتن و بریدن آمدن باد خرما اِرْواد شیر از پستان چکانیدن کوسفند پیش از زائیدن و غضبناك شدن و تیز شهوت
شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اِغْداد غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد جمع غدة است اِحْداد باز ایستادن
زن از زینت و تیز کردن و تیز نکاه کردن اِضْداد بکرد انیدن و زرداب کرفتن جراحت اِضْداد خشم کرفتن و دشمن کردانیدن
اِعْداد ساختن اِمْداد مدد کردن و مداد در دوات کردن من مصدر الافتعال اِبْتِراد خود را باب سرد شستن و آب سرد
آشامیدن اِجْتِهاد جهد کردن و راه صواب جستن اِرْتِعاد لرزیدن اِزْدِراد بکلو فرو بردن اِسْتِناد پشت بچیزی باز دادن
و پناه بکسی بردن اِرْتِفاد کسب کردن اِزْدِیاد افزون شدن اِحْتِشاد جمع شدن اِرْتِباد بر سر هم چیدن چیزها اِضْطِهاد
مقهور کردن اِعْتِضاد یاد کرفتن و قوت کرفتن اِعْتِماد پشت باز دادن و باز کذاشتن کار و قصد کردن اِعْتِماد در شب بچیزی
شب پنهان رفتن اِفْتِصاد رك کشودن اِفْتِقاد رك کشودن اِفْتِقاد نا یافتن اِقْتِصاد میانه نکه داشتن و میانه رفتن و براه
راست رفتن اِقْتِعاد شتر را بجهة مرکب نکه داشتن و مرکب ساختن اِلْتِباد برهم نشستن اِلْتِحاد میل کردن و خمیده شدن
و پناه بردن اِمْتِهاد پهن واشدن اِنْتِقاد نقد ستانیدن اِتِّحاد یکی شدن و یکانکی داشتن اِتِّعاد وعده پذیرفتن و با کسی
وعده کردن اِتِّقاد افروخته شدن آتش اِرْتِیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن کما قال النبی
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اِشْتِداد سخت شدن و سخت کردن و دویدن اِعْتِداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عدة
داشتن زن اِفْتِداد تدبیر کردن و تمیز کردن اِلْتِداد بیکطرف دهن فرا کرفتن دارو و چاره بردن اِمْتِداد کشیده شدن
و بلند بالا شدن و افزون شدن آب اِمْتِیاد کسب کردن اِمْتِیاد فایده کرفتن اِزْدِیاد افزون کردن اِصْطِیاد شکار کردن
اِعْتِیاد باز آمدن و عادت کرفتن اِقْتِیاد کشیدن اِحْتِداد تیز شدن و چاره بردن اِرْتِداد باز کشتن از مسلمانی و غیره اِسْتِداد استوار
شدن اِبْتِداد دو چیز از جانب بکیرند در آمدن اِرْتِعاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی اِفْتِناد برای کردن اِتِّئاد آهستکی کردن من
مصدر الانفعال اِنْضِماد دارو بر جراحت کردن اِنْجِراد بجیم دکنشتن از چیزی و در رفتن اِنْخِراد بجای غیر منقوطه بکانه شدن و تنها
شدن اِنْخِضاد برود را مدن اِنْعِقاد بسته شدن اِنْفِراد تنها شدن اِنْقِصاد شکسته شدن اِنْقِیاد کشیده و رام شدن اِنْقِداد
بسته شدن اِنْقِداد شکافته شدن اِنْهِداد شکسته شدن اِنْئِیاد برود را مدن من مصدر الاستفعال اِسْتِئْساد شیر شدن
و قوی شدن کیاه اِسْتِبْعاد دور شمردن و دوری جستن اِسْتِحْصاد بدرود آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن اِسْتِفْراد
تنهای خواستن و تنها شدن اِسْتِرْفاد یاری خواستن اِسْتِسْعاد نیك بختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن اِسْتِسْفاد
ابغری کردن خواستن اِسْتِشْهاد کواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن اِسْتِطْراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود را
هزیمت دادن برای فریب دادن دشمن اِسْتِعْباد بنده کرفتن اِسْتِفْساد تباه شدن و تباه شدن خواستن اِسْتِمْجاد بزرکی
و افزونی خواستن اِسْتِنْشاد شعر خواندن خواستن اِسْتِنْفاد تمام توانائی اِسْتِبْراد فرو آوردن و باب آوردن اِسْتِیصاد آستانه

خود را کار بستن

اعتقاد مرحضن کار ااعقاد بر کردانیدن

اسناد صرب کفتن

اعتقاد در دل

ودوبودن دار کشیده شدن
شیر فستابیده و کهنه
شدن جامه

استجاد بر جستن و تر شدن از بیماری و دور شدن

ساختن و شبکاه ساختن برای کوسفند استیفاد امدن کسی خواستن استیفاد اتش افروختن استیلاد فرزند خواستن استبداد
تنها جود بکاری ایستادن و یکانه شدن بکاری استجداد نو کرفتن استحداد چیزی را تیز کردن و زهار تراشیدن استرداد واداد
خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال ارمداد خاکستر کون شدن
ازقداد وارمداد دشنا فتن من مصدر الافعیلال ادعیداد بهم امیختن شیر غلیظ و رقیق و شلیه بردن اسمیداد اماهیدن شدن
ازخشم من مصدر الافعلال اعکنداد فراهم امدن من مصدر الافعلال اجلخداد به پشت در خسبیدن اسمغداد اماهیدن و ور
شدن از غضب اصلخداد برپای ایستادن اسمهداد دراز کوهان شدن اسمعداد واجرهداد بر زمین رفتن بشتاب کوهداد
لرزیدن جوجه و بانک کردن او نزد مادر تا او را چینه دهد من غیر المصادر ارمید مد بافتن چشم و خاکستر رنک اخرد سرد تر اخند
انکه بسیار پای راه رود و پاشنه بر زمین نهد اکبد ستبر میان اکداد شتان و کوشندکان و او جمع کدو باست الند دشمن
سخت املد و املود تازه و نوجوان املید صحرای هموار انقد نقد تر و خارپشت انکد و امکد شوم و نامبارک امرد مرد تازه جو
برهنه بی برک و شاخ درخت بی برک اماره جمع احاد یکی امیاد میدها اسد شیر درنده و نام برجیست از بروج اسمان اسد و اسود و اسد و اساد
جمع اسود سیاه و عرب و بمعنی و زمست قول پیغمبر بعثت علی الاسود و الاحمر یعنی علی العرب و العجم احد یکی احاد جمع احد بکانه
اد روز مرد بی دندان اود قبیله ایست اود موضعیست اجاد طاق دیوار افراد تنها یان و طاقان اعداد شمارها و افزونیها اولاد
فرزندان احفاد خویشان و یاران و فرزند زادها اصفاد بندها احقاد کینها امجاد و اماجد بزرکان اوتاد میخها انداد همتایان
اوراد همیشه کفتنها و دعا که دایم خوانند ابرد سردتر اشد سخت تر اشد منتها چیزی و هیجده سالکی جیبی و سی سالکی شاب
اصلد بخیل اکبد استوار احد نام کوهیست اجد شتر ماده قوی اجد لفظیست که برای شتر کویند افرند غبار شمشیر و نقش شمشیر
اثمد سنک سرمه الد مرد سخت خصومت اباد خاک و همنو میسره لشکر و نکه دارنده چیزی اسعد نیکبخت تر و یاری کننده تر ابد
زمانه و زمانیکه انرا نهایت نباشد اباد جمع ابد ابد شتر بزرک جثه ابد ماده خر ستبر و خرکره و کنیزک زاده اباد پراکنده اباعد
دوران و بیکانکان ابلد مرد بزرک جثه اقلید کلید اقالید جمع اشهاد کواهان و منبرها اجید مرد دراز کردن اصید مرد کج کردن
و متکبر اغبد نازک مزاج اد و اد عجب و حادثه زمانه اد بمعنی قوت هم باشد اد و هاد تها زمانه و او جمع اد است اد نام
آیه نام قبیله ایست دهمن اصید کاستانه اد برمانه او و فعل امرهست از ادی یودی امد غایت مدت و نهایت عمر و دوترین جا
ایه که در قران امده است بمعنی قوه است اجرد صحرای بیکیاه و مرد بی موی اجارد جمع اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع واجلاد
مفرد هم امده بمعنی تن و بمعنی چشنان هم و بدانمعنی جمع جلد است اد قوت و او در اصل ایدو سود است اید قوی ارغاد تاکسان انطاک
بر سر هم چیدها اوابید و حشیان و قافیهای مشهوره اخدود شکاف زمین و کنده زمین اخادید جمع اقصد که در قران امده کردا قصد
فی مشیک یعنی بر راه راست برو و پاینا نرو **باب الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد** اخذ و اخذ فرا کرفتن
و شروع کردن و رفتن و اسیر کردن اخذ بفتح خا تخمه پیدا کردن از بر خوردن شیر من مصدر الافعال انفاذ روان شدن و روان کردن
و فرستادن و تیغ و صلاح بر چیزی بکذرانیدن انقاذ رهانیدن اخواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن اسماذ اخناذ بکم
دادن و شراب بسیار دادن ارذاذ اندک باریدن اشذاذ تنها کردن و اندک کردانیدن اغذاذ بشتاب رفتن افذاذ بکی زادن کوسفند
من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن انتلاذ بعضی از مال کسی ستاندن و ابریدن ایتیاذ بیکو شدن انشباذ دستار بر سر بستن
اشتماذ بر جهانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند اجتیذ و اخذاذ بریدن و شکستن مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و
ایتخاذ فرا کرفتن من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ
رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعلال اجلواذ نیک رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ جکرهای اشتر
و او جمع فلذ است احذ مرد سبک دست سبک تن و اسب کم موی دم و مرغی که پرو موش اندک باشد اجذم مرد چست و مرد اندک
اخذ بریده الذ خوش مزه دار تر اذ چون و برای انکه اجذ با شیر کرفته شده اخذ درد چشم اخذ انکه درد چشم دارد اخاذ پاره از
اب که در جای کرفته شده باشد و زمینی که از جهة خاصه خود فرا کرفته شده باشد و ابکیری که در بیابان باشد اخذ جمع الذو الذ
بمعنی الذی باشند اقذ تیر بی پر **باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد** اثر روایت کردن و باد کردن
بر انکیختن اجر مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته وا بستن اشر پاره چوب بریدن اشر شادی با فراط نمودن ازو ازو
جماع کردن امر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرناهم بالطاعة کذا فی الصحاح و فی

بعض لغات القرآن ابزنیش زدن کژدم ونیش دادن سک را در طعام آشر اسیر کردن وافریدن کما قال الله تعالی وشددنا اسرهم ای
خلقهم استوار کردن وبد والبستن پالان شتر را اثذ باری کردن ادواد خایه شدن آسر بسته شدن موی وبسته شدن
بول اتمار درخت نر وماده خرما ابرجاع کردن یا صبر باز داشتن وشکستن اطر به بود دراوردن وودد تو وخم کردانیدن وپیچ
فوق تیر پیچیدن آفرد وبیدن وفربه شدن وکچی نمودن در خشه من قصد را لافعال ابتار دم بریده کردن البحار دردریا نشستن
وشور شدن ابشار شاد شدن ابصار دیدن ودیده ور کردانیدن وروشن وپیدا شدن ابنار در رنك کردن ابکار بامداد
کردن وشبکیر رفتن وشتا نمودن اتماد بسیار کشتن درخت خرما وادمی اثفار پاردم برچاروا کردن اثمار میوه دار شدن
ومیوه اوردن درخت اجبار بستم برکاری داشتن احجار در سوراخ کردن جوانرا وجنبده را وکار بر کسی تنك کرفتن اجمار
شدن وزود رفتن اجدار اماهید شدن احصار شمردن ودر حصار کردن وواداشتن وازحج واماندن احضار حاضر
کردن ودویدن اسب احتار محکم کردن اخبار خبر دادن امدار بجاء غیر منقوط فرواوردن وفرو فرستادن اخدار بجاء منقوط
در بیشه رفتن شیر ودر جای اقامت کردن ودر میان باران رفتن اخسار کاستن وزیان یافتن اخطار در خطر انداختن
اخمار پوشانیدن وبخشیدن ومالک کردانیدن اخفار عهد شکستن ادبار پشت بر کردن واز برد رامدن وپشت ...
ریش کردن وبیابان چنان نمایدن کردست تا بنده را ببوی سینه خود اورده نشود بلکه سالا برده بر بده شود اذکار ...
اوردن ... ازهار روشن کردن چراغ وشکوفه اوردن درخت وباشکوفه شدن کیاه اذرار برختن باران نند اسرا
وبول کردن پیاپی اسحار در سحر رفتن اسفار در روشن شدن وبروشنی صبح نماز کذاردن اسکار مست کردانیدن اسهار بیدار
کردن اصبار صبر فرمودن وروان کردانیدن وباز داشتن احجار ترك کردن وبریدن از کسی اصغار پست کردن وکوچك کردن ...
اکبار بلند کردن وبلند کردانیدن اشبار بخشش کردن اشکار پر شیر شدن پستان اشعار خون الود کردن کوهان شتر که بجز ...
فرستد برای قربانی واگاه کردن ومشهور ساختن وبیم در دلها انداختن وجامه اندرونی پوشانیدن وباموی کشتن عضو
موی براوردن وباموی کردن عضو قال النبی ص زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی براورده باشد اشهار
برماهها برکنشتن وشهرت دادن اصفار محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون امدن باز کردانیدن وبردن اضمار در دل داشتن
ودر دل کرفتن وضمیر در کلمه اوردن ولاغر کردن اضجار تنك دل کردانیدن اظفار ظفر دادن اظهار اشکارا کردن ودر وقت نماز
پیشین شدن وواقف کردانیدن وغالب کردانیدن اعشار ده ورکردانیدن وده ور شدن اعذار عذر اوردن وختنه
کردن وبسیار کناه شدن وبسیار عیب شدن وبدین معنی اخیر است قول پیغمبر ص لن یهلك القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار
درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر ونزدیك شدن ابر بیاریدن اعمار بخشیدن چیزی بکسی بر این وجه
کر تا عمر من باشد این چیز حق تو موهوب له باشد یا چند انکه عمر موهوب له باشد حق وی باشد واعمار بمعنی ابدانی یافتن هم امده
است افتار ابرانیم کرم کردن واب شیر بهم کردن افجار در وقت صبح شدن افخار تفضیل کردن کسی را بر کسی در فخر افطار
روزه کشادن اقفار در جای خالی شدن وخالی شدن جای وبیخورش شدن طعام کما قال النبی ص ما افقر بیت فیه خل
اقفار اسب بعاریت دادن وشکستن ومحتاج کردن اقبار کور بکسی دادن وفرمان دادن بدفن کسی اقتار درویش شدن
وتنك کردانیدن اقصار باز کردانیدن وکوتاه کردن وبچه کوتاه زاییدن اقرار ثابت کردن اقمار بمهتاب کشتن وناپخته
کشتن خرما اکفار کافر خواندن انجار چیز را ابدا بخرد در شکم شتر ابستن باشد خریدن ولاغر شدن کوسفند در وقت
ابستن امطار باران باریدن امشار بیرون اوردن زمین کیاه را وبیرون اوردن درخت شاخ را با برك را امعار درویش شدن
امغار سرخ شدن اقهار مقهور یافتن وبحال مقهوری رسیدن اکثار بسیار کفتن وبسیار کردن وبسیار مال کردانیدن
وبسیار مال شدن وشکوفه کردن درخت خرما امقار ترش شدن وسخت تلخ شدن امهار کابین کردن انذار ترسیدن
وترسانیدن واکاهی کردن واکاهانیدن وترسانیدن انشار زنده کردن انقار رمانیدن انثار خون از بینی اوردن
اندار انداختن انعار میوه اوردن درخت انظار وقت وزمان دادن انفار باز ایستادن انکار باور نداشتن ومسلم نداشتن
وناشناختن وناشابنده وناپسندیده داشتن اطهار پاك کردن اقدار توانا کردن انهار روان کردن اب وفراخ کردن کند
کاه اب وغیران اهدار بیهوده کفتن وبیهوده کوی ساختن اهجار فحش کفتن اهدار باطل کردن خون ومباح کردن خون
اهذار بسیار کفتن ایتار بناز وتر کردن وطاق کردانیدن وزه برکمان کردن ایثار برتر کردن جامه وماضی او اوثر باشد

وا و متعدد ولازم امده است

واماهید از ضرب چیزی

اضجار تنك کردانیدن از اندوه صح

اکعاف ...

امشار بیرون کردن زمین کیاه ط م

ایغار کرم کردانیدن و بخشم اوردن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی‌خراج ایقار گران بار کردن ایجار معنا
کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اغوار شمشیر زدن اعوار کور کردن و برهنه شدن عضوی از
سوار چنانکه بر وزخم توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که بدان توان در رفتن و ویران کردن ایمار بسیار کردانیدن اذار
حریص کردن آثار تیز نگریستن ابرار غالب شدن و سوگند راست کردن و قبول کردن و در بیابان شدن اخرار انداختن آوار
بچه شتر را زبان شکافتن و نیزه در نیزه زده گذاشتن آزار بر بستن و انداختن و دور کردن ادرار شیر و باران و بول فرو گذاشتن
و پیوسته کردن بخشش اشوار اشکار کردن و تنبیه کردن بشر اسرار پنهان کردن و اشکار کردن و رسیدن بچیزی اصرار بر معصیت
ایستادن اضرار گزند رسانیدن و باو ستمی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن
اسب و شتاب نمودن اطرار ناز کردن و روان شدن و سخت غضب کردن در غیر محل اعرار شر کین گشتن جای اقرار کریزانیدن
اقرار باور داشتن و قرار دادن و سرد کردن و روشن کردانیدن و اگاه داشتن امرار بکذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن
ریسمان و معالجه و تدبیر کردن کسی برای انداختن من مصدر الافتعال ابتدار ابوی چیزی شتافتن ابتسار ابغری کردن شتر ابتکار
نوباوه چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و با مداد کردن و بامداد از جای رفتن اول خطبه ابتهار زن بسکاره را بخویشتن الوده
کردن و دعوی بدروغ دادن اتجار بازرگانی کردن اثغار دندان برامدن اثار کشنده خویشان واکشتن اجبار شکوسته
حال اجتهار بزرگ شدن حال و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار دیدن اسب حاضر امدن و خوش شدن حال احتفار
چاه کندن احتقار خوار شدن و خوار شمردن من الضحی احتطار خطیره کردن احتکار نکه داشتن غله و خوردنی برای روز گران
اختبار ازمودن اختصار کوتاه کردن سخن و بنزدیکترین راه رفتن اختضار گیاه درویدن و بنو جوانی مردن اختمار مقنعه بر افکنده
و برامدن اردو سرشته ادخار خوار شدن ادکار بیاد اوردن و پند گرفتن اشتکار سخت باریدن باران و پر شیر شدن
ازدجار باز ایستادن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن اجتزار شتر کشتن ازدفار برداشتن ازدهار بر چیزی
نگهبانی کردن استتار در پرده شدن اشتغار بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن در بیابان استحار بسحرگاه رفتن
بجایی و بانگ کردن خروس در سحرگاه اذخار یخنی کردن یعنی ذخیره کردن استطار نوشتن استعار افروخته شدن اتش و برانگیخته
شدن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشتجار دست بشت نخ زدن از اندوه و نزاع کردن اضطبار شکیبایی کردن اضطمار
سبز علف شدن حیوان اظطفار فیروزی یافتن اعتبار پند گرفتن و بعجب نگه کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی بنک
انکاشتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن
اعتسار بستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن اعتفار در خاک
پشت اسب اعتکار واکشتن و بسیار شدن باران اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن اغتفار امرزیدن افتخار نازیدن
افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و دردیک چیزی ساختن اقتسار بزور بر کاری داشتن اقتصار از
پی کسی رفتن امتحار برگزیدن امتکار دیش را رنگ کردن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن انتشار پراکنده شدن و برخواستن
ابر و اما هیدن ابر و اماهیدن پی پا و دست چاروا انتصار داد ستانیدن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن
انتفار مهمانی خواص کردن و برگزیدن انتیار ابله بر اوردن انتهار جوکی کردن و بانگ بر زدن اهتصار شکستن ایتجار دارو بگلو
فرو بردن و علاج کردن و او مشتق از وجر است اتزار کناه کردن ائتار شیر کشتن و اعتصار ابزار بخش کردن ائتبار ازمودن و هلاک
شدن امتنار چیزی را یخنی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار بر گزیدن و بخواهش دل خود کار کردن اصطیار ترش شدن شراب
اشتیار انگبین فرا رفتن از مشتار و مشتار جای مکس است که در ان انگبین کند و فربه شدن اهتوار هلاک شدن اقوار کردن
بریدن چیز را امتیار و استیار خوار روز بون باز اوردن چیزی و خوار شمردن اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و جز بیداد
اضطرار تنگ شدن سم چاروا اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن اعترار تعرض کردن اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن
افترار واکاویدن و دندان برهنه کردن اقترار خود را باب سرد شستن و ارام گرفتن اب منی در رحم ماده اهترار خرف و بی
عقل شدن از غایت پیری ائتبار کسی را پیدا کردن تا پنهانی خرما دهد ائتجار مزد ستاندن ائتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار
پوشیدن یعنی لنگوته بر خود بستن و ازار بسته شدن کسی را ائتمار باهم بکر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان
بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انجبار بسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بر نشیب فرو رفتن

انحسار

واو مشتق از ابتسار است

وآن از لغات الاضداد است و قول حق تعالی واسروا الندامة لما راو العذاب یحتمل معنی مضر است ای اظهرها و یحتمل اخفوها

و بدین معنی مشتق از تجاره است و تاره

نگلوی خود فرو بردن و علاج کردن و بدل و معنی مشتق از وجود است

ازدجار باز ایستادن و باز داشتن

ابتار اف نه شدن و از زمین بیرون کردن انچه در زمین باشد

ابتث رث ثمن

اقتفار از پی رفتن چیزی

و او مشتق از وار است

کشیدن و خوردنی از جائی اوردن برای عیال یا برای فروختن

بنهای خرما اکش

ابهار بهر افتادن و بهر بهای یعنی زدن باشد

انحصار شمرده شدن و باز داشتن

انجبار واشدن ابرو پیدا شدن انزجار واز رده شدن و باز رانده شدن انشنار پلک چشم در کرد بد شدن انحدار فرو
ریخته شدن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک الوده شدن انعقار ریش شدن انقمار باب فرو شدن
انغمار و بدر امدن اب انفطار شکافته شدن انفعار دهن واشدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن
انقعار بریده شدن و برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و شتاب رفتن انصیار میل کردن انهیار فرو ریزیده شدن و افتادن و ویران شدن
انبهار صاحب ضیق نفس شدن انتدار فرو کناشته شدن موی و شتافتن چیزی انکسار شکسته شدن انتمار دریز اشدن
اب و غیر ان انتفار از هم واشدن انصفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و بحرکت جر شدن حرف انسجار فرو گذاشتن چیزی
شدن موی و پی در پی رفتن من مصدر الاستفعال استبدار بحم گرفتن استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن
استثفار دامن جامه از پیش در هم پیچیدن و از میان هر دو پا بدر بردن و از پس لباس فرو بردن و دم در میان هر دو پای فرو
بردن چار وا و سگ و غیر ان استجار بسنگ استنجا کردن استخمار بر بندگی گرفتن کسی را استخبار بینی فرا بوی داشتن تا از کجای اید
وطلب دانستن امدنگاه باد کردن که از کدام طرف می اید و از اینجاست قول پیغمبر اذا اراد احدکم البول فلیتمخر الریح ای فلیعلم این
مجراها فلا یستقبلها لیلا یرد علیه البول استجار سخت شدن گل مانند سنگ استنجار افسوس داشتن استخسار مانده شدن
استحضار بحضور اوردن خواستن و حاضر امدن و دوانیدن اسب استحفار چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار
خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و کار باخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار در دل گرفتن و در خود
گرفتن استشزار سرها بالا تابیدن بعکس باب اول استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن
و پشت و پناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار ابدان کردن خواستن و زندگانی دادن کما قال الله تعالى هو انشاکم
من الارض واستعمرکم فیها استغفار امرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن
استقذار پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار
انگاشتن و بسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار
افشانده شدن بینی استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن
و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استنشار حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار درشت
یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار اشیان گرفتن استیثار برگزیدن استیجار بمزد دادن استخجار
واپس رفتن استشار باسیری دادن استئمار مشورت کردن خواستن استیزار کشیدن استجرار سخت شدن جنانا استدرار
بیرون اوردن شیر از پستان و باران از ابر و بر جستن بر ماده استسرار پنهان شدن ماه استقرار ارام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و گذشتن و روان شدن **من مصدر الافعلال** احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار
زرد شدن اغبرار گرد الود شدن احورار سفید شدن و سیاه چشم سخت سیاه و سفید چشم سخت سفید شدن ازورار میل کردن
و بکردیدن اعورار یکچشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من مصدر الافعیلال ابهیرار بیشتر شب بگذشتن
و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن از زیر ابر برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن
اصفیرار زرد شدن من مصدر الافعیلال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال اثعنجار ریخته شدن اسحنفار ثبات
بگذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجنثار غضبناک شدن و سخت غضب کردن
ادعنکار روی بطرف کردن سیل بشتاب اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من مصدر الافعلال اشمهرار سخت شدن و خشک شدن
و معتدل شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار فراخ شدن و پهن واشدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز
شدن اذبئرار گسترده شدن و برپای خواستن موی و شب گردیدن جاروا و سات و غیر ان وروئیده شدن کیاه و موی از مهر ارخش
و سخت شدن غضب ابیجرار سفید شدن و سپید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست شدن بینایی و بیهوش شدن
اقذعرار واقذحرار شرانگیختن و دشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار داها بر پوست اعضا بر امدن از سرما یا
لرزه یا از ترس و موی از اندام برپای خواستن و در هم رفتن پوست اعضا از سرما یا از ترس ابثجرار در هم رفتن اعضا از ترس و
الوده شدن اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم امدن اقمطرار بریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه گویی که اب
در میانش افتاده است اکفهرار ترش روی شدن و بر هم نشستن ابر و تیره رنگ شدن من غیر الصنائر اخر سنائرها اکنون بتم

چیزی از چیزی

دانسته شود که

بجاء عین منقوطه

از ابجد و او هست

چنانکه زمین

جوی کنده

کقولهم فلان یعبد ... بفتح میم ... الخضوع

کار و فرمان و بفتح الف و کسر میم بمعنی بسیار امور اوامر جمع است بشکون دوم آمر کار فرما آمر عجب امیر پادشاه و کار فرما آماد
وقت و نشانه آمر نشانهای سنگ که در بیابان باشد و او جمع آمره است آثر نشسته ای دبره خرد مهش و چیز مور فرماهند آثر
تلخ زرد و دهانی که در ندوستر گین باشد اصغار پست اکبار او از بلند اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسرا بکینه و همه و اونیز
اسر پایهای تخت آجر مزد کار و مهر زن آجور جمع آجر بلنون رای سنگ بچکان و او جمع جرو است و در اصل اجر و بوده اجیر
مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجر خشت پخته اذخر کیاهیست انمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا اثر قضیب و ناکه شمال اثر ملکها
چشم اشعار نظمها و موها اشعر بشاعر تر و واقف تر و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ازرار تکمها اخبار سنکان و بنکران و او
جمع خبر است ابرار نیکان یا سرار نهانها و خطها که بر کف دست باشد اشرا بیدان و او جمع شهر است اثر رجه و نشان و لیس و روغن
میکه اثر رجه و نشان آثار جمع اثر اثر بفتح الف و ضم ثا انکه خود را بر اقران کزیدن خواهد با نعال حسنه و خاک اثر غباری که بر شمشیر
نشسته باشد اثر نشانیز جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و اثر و کوهر شمشیر را هم کویند کما یقال اثر السیف و اثره آدواد کردشها
و کرد کشتها احرار آزادکان اشجار درختان اوزار کناهها و سلاحها اشبار و جیها اسفار سفرها و کتبها ابصار دیدها و بینا
انظار دیدها انوار روشنیها اظار افتد و ایه من الکتاف اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اطفار بمعنی کنهای بزرک که در چار
هم امده و بمعنی ستارها آمده انصار باران و یاوران انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها یعنی غیر جفتها اقطار و اقطار کنارها
عالم اطوار طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرکان اصغر خوردتر اصاغر خوردان اسار یر خطهایی که بپیشانی باشد
اسار زدوال و جرم پاره اشر و اشور و اشر زخمهای دندانهای پیران اطار چوبی که بر کرد پرویزن کرفته اند و هر چیزی که کرد فرو
کرفته باشد چرا اطهر کناه اساور دست و رنجها اسنار پردها اثمار میوها اسحار با مدادها اساطیر افسانها و سخنها باطل و
او جمع اسطور است یا اسطاره اشار ریم خوردها اسوار یا روها و او جمع سوار است سوار و سوار و دستور جمع اساور جمع کقوله تع
یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار هم سوار و اکوسنبا بشار بر پارهای کوشت و چیزها که کشان بران نهند و خشک کنند اسمار
افسانها اسعار نرخها اجبار دانایان و مدادها و نشانها و صورتها اخطار بلبلها اضر سختیها و کزندها و او جمع ضره است ابا
کش درخت خرمای تر ابور دا بار چاهها استار الف سنجیدن که چهار مثقال و نیم باشد اسار جمع اوار کرمی آتش و کرمی افتاب و
کرمی تشنگی ابکار اول روز ابکار دختران بکر و پیکار پرندکان کما جاء فی الحدیث کان تضربات علی ابکار اذا علی قدوا اذا عرض
قطا اعصار کرد باد و حین باد سختیست که کرد و غبار بر انکیزد و بهوا بر دو ماننده دودی که راست بسوی آسمان رود امطار بارانها
ابتر دم بریده و بیفرزند شده آبجر لنکر من الدستور آبجر او بخنه نافه بجر کنده دهن آبجر دریاها آبظر انکه میان لب بالا ...
او پیش امده باشد آجهر انکه در آفتاب چیزی نه بیند اکرجاهها و او جمع اکره است آیسر جانب چپ و اسا نیز اشهر ماهها و مراد با شهر
معلومات که در قرآن آمده ماه شوالست و ذوالقعده و ده روز از ذوالحجه آزر فوت پشت و هنگاه میان آزار زن و لنکوته که بر
میان بندند و شلوار آزر جمع آخر انکه بکوشه چشم نکرد و مردش چشم و خردچشم آزعر مرد شک موی و زمین اندک کیاه آسجر
سرخ چشم آسمر کندم کون آذفر بنز بوی آبزار و ابازیر دارو که در دیک طعام میکنند اضا بیر بر سرهم چیدنها از کتابها و جاعتها
منفر را هم کویند اشتر انکه پلک چشم و کردیده باشد اشر متکبر و از حد در کذشته شادی کننده اظفر دراز ناخن آعجر بزرک
شکم و چوب بسیار کره و کیسه که پر از چیزی باشد آقبر خاک رنک افرز انکه لکه بزرک در پشت داشته مرد کوتاه کردن
اقشر سخت سرخ و چیزی پوست دار و اشقر مرد سرخ و عش انکه مرد تیره رنک اصفر زرد و سیاه و تهی از آنجه آسمر بلنک رنک افر
نام موضعیست احمر سرخ و عجم کما قال النبی ص بعثت علی الاسود و الاحمر ای علی العرب و العجم و موت احمر کنایه است از موت سخت
اخضر سبز و سیاه را هم کویند امعر دریده موی آهبر مرد کسیار کوشت آفر سپید آحور آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه باشد
و سفیدی چشم او سخت سفید و کوکبی که از اشتری کویند معطل اعور یکچشم اصور چسپنده و آرزومند و قوژ پشت استر میان
هی و انکه نافش را علتی رسیده باشد آهر بفتح الف خانه کمان و درای دل که به پشت پیوسته است من الدستور اهر خانها و آ
خانه و او جمع اهره است آبظر انکه بر لب او کوشت پاره برآمده باشد اعر شتر خرد کوهان اصبار جانبها ظرف و ابرقها سفید و
سرخ بری و بمعنی لخیر مفرد باشد ازهر روشنی کننده و روشن و ماه و سفید و کاو نر وحشی آغر سفید روی و سپید پیشانی
آدرد به خایه انور روشن تر اعسر انکه بدست چپ کار کند آضر کزنده و ساننده تر انکر زشت و ناخوش تر آحر کرم تر ابرشها
و سوزنها و او جمع ابره است آبر نیکتر آخر بالفتح و الکسر دیکر و پسین آخیر و آخر پسین آبصر فعل امر است یعنی ببین و قوله تعالی

اکوار پالانهای شتران و او جمع کور است

جمع سطر است

امد ...

احجار سوراخها

آجهر انکه در آفتاب چیزی نه بیند

یعنی روز کور

طعام سوختن

ابصر به واسمع یعنی عجب چیز نیست که بینا کرداننده است و او و شنوا کرداننده و این هردو فعل تعجب اند اناظ از جمع ظئر است
یعنی دایها اصمار سرخبری اضار و ابصر کیاه خشک و ریسمان کوتاهی که در شیب لاچی و خانهٔ پشمین با موسین بند کنند اصرم
جمع اصار است اصر جمع ابصر است اصیر نزدیک اصر عهد و باره و یعنی دوست قوله تعالی ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا او اصر چیزهائی که شخص را مهربان کرداند بر خویشی کسی یا بر یاری کسی و او جمع اصره است انبار غلها و ارتفاعات بسیار
که یکجا جمع شده باشد امغر سرخ موی و سرخ پوست انبذ خرمنگاه یعنی جای خرمن انادر جمع و اندر نام شهری هم باشد در شام
اکار چاه کن اراز جماع کننده ادبار پیها و از پس اپنها و قفاها و قوله تعالی وادبار النجوم مراد بان دو رکعت سنت است
بعد از نماز فرض شام و مراد بادبار النجوم دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض صبح اباعر جمع بعیر است **باب الالف مع**
الزاء من مصدر الثلاثی المجرد ازفر اهم اوردن و بشتاب دلالت کردن و از جای بجنبانیدن و امیختن و جوش کردن
و حریص کردانیدن از بر آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ ابوز دویدن و برجستن اروز خود را در هم کشیدن و کرفته
شدن و قوی شدن و سرد شدن شب و در رفتن **من مصدر الافعال** اجفاز دفع کردن ابراز بیرون اوردن اجهاز
کشتن و شتاب نمودن بکشتن کسی احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز بکنج دکان رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز دانستن
و از پیش رفتن و در رکن شدن و از خواستن عذاب افراز جدا کردن اشاز بی رام کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز
راست کردن وعده انشاز از جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن انفاز تیر بر سر ناخن کردانیدن اضراز لجام کزیدن اسب
ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان بردن اعواز درویش شدن و محتاج شدن اجراز کشت را درویدن فرمود
و بریدن امدن پشم ارزاز بزمین فرو بردن اقراز ترسانیدن و بجنبانیدن و سبک داشتن اغراز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ
شدن سوراخ پستان **من مصدر الافتعال** اجتیاز بجاز رفتن و فوطه بر میان بستن احتفاز فراهم امدن و در وقت نشستن
چنانکه شکم بزانو نهاده شود احتراز از چیزی پرهیز کردن اختباز نان پختن و سخت راندن ارتکاز کوشهٔ کمان بر زمین نهادن و بران
تکیه کردن امتزاز و سیدن بچیزی ارتجاز از بحر رجز شعر کفتن و شعر خواندن ارتماز بر نشان حال بودن از زخم و طپیدن اعتناز
بیکسو شدن اعتماز کار کسی را عیب کردن اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز و تن بکوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن
و بر شدن یعنی مملو شدن انتهاز جنبیده شدن و فرصت نکاه یافتن و غنیمت کنن داشتن کسی را اجتباز بکندشتن اجتنابا
جمع شدن امتیاز جدا واشدن بتراز بودن اجتراز درویدن کشت و بریدن پشم احتراز بریدن اختراز بهم واد وختن ارتزاز استوار
شدن چیزی در چیزی و بجلی نمودن اعتزاز عزیز شدن اغتراز خاص شدن اهتزاز جنبیدن **من مصدر الانفعال** انحجاز
وا داشته شدن و بحجاز رفتن انخیاز بکردیدن از چیزی و دور شدن انمیاز جدا شدن انملاز رهیدن **من مصدر الاستفعال**
استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استنجاز بعهد وا امدن کشت استفزاز سبک کردانیدن و سبک
برداشتن و لغزانیدن **من مصدر الافعلال** اشمئزاز کریختن و دور شدن و بهم در شدن و در هم کرفته شدن **من مصدر**
الافعیلال احزنجاز بهم در اقعنفاز بر پای نشستن **من غیر المصادر** ابز و ابوز و ارز برنج آروز مقبوض شدن
بمعنی خیر مجمل اوفاز بشتاب کردنها و او جمع وفز است اوز مرغ ابی که بزبان کیلان اسبکا کویند ارجز شتر بکه پایش بلرزد و وقت
برخواستن اعجز بزرک سرین اعجاز بیخها اکواز کوزها افریز سوراخ دیوار کذا سمعنا انباز لقبها اوزبر تکرک خود ولرزه **باب**
الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد اس عوض دادن و بخشیدن آس راندن کوسفند ابس بکفتن
باکسی درشتی کردن و شکسته شدن و خوار شدن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس
خو کرفتن و ارام کرفتن اوس چیزی دادن و عوض دادن از چیزی ایس نا امید شدن و او مغلوب باس است **من مصدر**
الافعال ابلاس نا امید شدن و سرکشته شدن و بریده حجت شدن اتعاس بد بخت کردن و بروی در افکندن اجراس اواز
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانک برشتر زدن تا برود و آواز کردن اجلاس نشاندن احباس وقف کردن
چیزی و در بند نکاه داشتن احلاس پشاندن باران باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن اجراس بانک دهر در جای
ایستادن اخراس کنک کردن اهلاس سست خندیدن و سبر سخن کفتن اخلاس امیخته شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس
بردن و واپس داشتن انکاس سر نکون داشتن و واکردانیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم
اشماس با افتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن افلاس تنک دست شدن اقباس اتش دادن و علم اموختن

ابغار ضمان خراج زمین

ازرود پسر خورد

انخبار کیاهیست

بعضی ... عاریت ...

و محتاج کردانیدن واو متعدی و لازم امده

ازاز اب زانی شدن زمین یعنی که جاری نشود

احتیاز جمع کردن

لجاء غیر منقوطه

رفتن کسی نزدیک

احرنجاز جمع شدن و انبوه شدن و غلبه شدن

اشکز جانوریست دریایی

اخزنبشه بدزانو حنک

اسنل و اعلی بهم نهاده سخن کوید

امعوز بزو دهصا هوان معز

نصین سخن

یکی اغماس بآب فرو بردن اخفاس نزد مست شدن از شراب اشخاص غیبت کسی کردن اضراس بی ادام کردن اطماس بهنبار تند
و پر کفتن الحاس بینه بدن ودر پایدن زمین کیاه را البس جامه پوشانیدن از کاس باز کردانیدن کقوله تعالی والله ارکسهم بما
کسبوا یعنی خدای تعالی باز کردانید ایشان را بسوی انچه کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن انفاس راغب کردن کسی را بر چیزی
و کزیده شدن ایجاس در دل کرفتن ترس و اندیشه و غیر ان کما قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ابراس نرد شدن برك
درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن و بیمار جار و اکردن و بالاس بشانه کردن ابلاس کاه دویدن اخساس خوار و زبون
کردانیدن و خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس بر بودن داشتن چیز را ایناس خو کرفتن و دانستن و شنیدن
و دیدن ایاس نا امید کردن ابساس راندن و شتر فرستادن من مصدر الافتعال احتباس واداشتن و واداشته
شدن احتراس خود را از چیزی نکهداشتن و در شب کوسفند دزدی کردن اختلاس ربودن ارتخاس بانك کردن ابر
اغتماس بآب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و نشاندن دریافتن چیز را و سوار شدن اقتباس علم اموختن از کسی و اتش فرا
کرفتن و فایده کرفتن التباس پوشیده شدن و امیخته شدن اکتناس خانه رفتن آهو ارتباس بر کوشت شدن تن و پر وار شدن
نوشه و مثل ان امتراس کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس نکون شدن انتهاس
کوشیدن کرفتن اقتباس قیاس کردن و پی روی کردن اغتباس شب کو دیدن از برای بابیت دزد اجتساس سودن ابتئاس
در رویش شدن امتناس اندوهکین شدن و سخت شدن در جنك من مصدر الانفعال انبجاس بیرون امدن آب
انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس بآب فرو رفتن و انغاس فرو رفتن ستاره و اهم کویند انکراس بروی در افکنده
شدن و سرنکون شدن انملاس هموار شدن و رهیدن ایماس پنهان شدن صیاد از برای صید انداس کوفته شدن خرمن
انقباس روان شدن بر قیاس اندساس پنهان شدن من مصدر الاستفعال استخناس خسیس و ناکس شمردن
استحلاس پوشیدن کیاه زمین را استقواس قوز پشت شدن پیر استیناس خو کرفتن با چیزی استیئاس نا امید شدن من
مصدر الافعلال اخلاس وادباس سیاه و سرخ شدن ارباس ضعیف شدن کار و رفتن از جایی بجایی و پراکنده
شدن من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و در رفتن پشت و بیرون امدن سینه
من مصدر الافعیلال اطلیاس هموار شدن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اغفناس بد خلق شدن اخرنماس
خاموش شدن اعرنکاس فراهم امدن و سیاه شدن و امدت من غیر المصادر امس دی و امثل و کنایه هم میباشد از وقت نزدیک
همچه قوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی با لوقت القریب اساس و ارس و اسس بنیاد اساس جمع اس باشد اسس جمع اساس است
اساس جمع اسس است و اس در ونی ما نند دهر بنکی بنیان طرنفه و وجه و بیشینه ارکس بر زکترار از کس جمع ارض روی
چیزی و اناس ادمیان افراس اسبان امراس ریسمانها انفس و انفاس جمع نفس است یعنی مدادوات اقواس کمانها اجناس کونها
انفاس دمها احمس سخت و دلیر ابنس هم خو کرفته و همهم اخرس کنك و غلیظ املس سیاه و سرخ اخنس انکه بینی او واپس جسته
باشد املس هموار و چیزی که چیز دیگر با او متعلق نباشد ابو قبیس نام کوهیست من الکثاف اطلس ساده رنك اقطس
اتس فعل ما ضیست یعنی خو کرشده دید و دانست و شنید اکیس مرد بزرك سر اکس کوتاه دندان و جز چیزی نیك و همیشه
اهلس دلیر اغبس کرك دیزه و چیزی خاکستر رنك اروس روشن و صاف و صیقل زده اشوس شجاع و انکه بکوشه چشم نکرد
ابلیس شیطان و نا امید اس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه انکبین عسل که در جای انکبین مکر باشد
و نشانهای عمارت اوس کرك و نام قبیله ایست اوس خبر ویس مصغر اوس است یعنی کرك اکیاس زیرکان اقدس پاکتر اخس
زبون تر اتعس بد بخت تر ونا مبارك تر ابیس خشك تر احوس دلیر اقعس قوز پشت و اسب جاثیت و شب دراز و مرد ارجمند
ابوس درویشیها و سختیها زمانه و اجمع بوس بست و دیر انجم رنك سرخ و سپید اشتر باشد ارس بزرك سر اکلس کرك و چیزی
که رنك چار وا باشد و او مشتق از کلس است اکبس دلیر و شیر بکه هم نوع بار کشد الغس انکه لب او اندك بسیاهی مایل باشد اطلس
و هر چه رنك او مایل بسیاهی باشد باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد ارش اش
برافروخته شدن و انکیخته شدن فتنه و جنك و تباه شدن اشاش شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش مرای کریه
ساخته شدن احاش اتش برافروختن و بخشم اوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سر پستان شتر بستن
کو شیدن و بکاری در افتادن دو بدی اعطاش تشنه کردانیدن اغطاش تاریك کردن شب تاریك کردن چشم و تاریك
شدن

اجاس رو پاییدن زمین کیا برا

ارآس پسین و روخ بخشی بجای خود آوردن و از بجای خود انداختن

اشتر ماده را در جنبیدن

تبی بی کفتن تا شتر فرو کند

اجتباس جستجوی خبر کردن و در میان سر کردیدن برای غارت

ایند دس نا پیدا شدن

اعلنکاس سخت سیاه شدن

فواس و انس هم کویند

اثلبس بیابان بی کیاه

امالبس جمع

اقلس و اغبس کرك

و چیز خاکستر رنك و اسب

اقعس انکه پشتش واشده باشد و سینه بیرون امده

ادموس شب تاریك

ادوس انکه چشمش تاریکی کند برای علتی

ادهش اعجز بر نك سیه سرخ باشد

شدن افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش بازایستادن و غیبت کرکردن و گستردن انجاش سوختن انفاش شب بچرا گذاشتن

گوسفند و اسپ بی شبان ابیاش روبانیدن ایحاش رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش فرومایه و زبون

کشتن اجتاش کوفتن و کوفتن فرمودن الحماش واردشاش خرد بارانیدن باران وارشاش یعنی خون چکانیدن واشک

چکانیدن هم آمده اخشاش خشک شدن بچه در شکم مادر اغشاش بکرامت فرو آمدن من مصدر الافتعال اختماش

خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش همه بکرا خراشیدن و خاییدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسب

چنانکه خون برآید افتراش دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن احتواش پنهانیدن و در میان گرفتن جماعتی کسی را با

چیزی را انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن انتفاش شب گرد بدن چارپا و جانور و سترده شدن موی انتقاش

صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد

اهتماش بهم در رفتن و اهسته رفتن و جنبیدن و بسیار گفتن امتحاش سوخته شدن امتراش ربودن و ستاندن از بسیار

نیکو شدن حال ابتیاش ستاندن انتشاش و ابر رفتن اعتشاش خوردی آوردن و دشمن گرفتن کسی را احتناش برافروخته

شدن آتش و خشک شدن و درویدن گیاه من مصدر الانفعال انکماش شتافتن انجاش رمیده شدن انفشاش

سست شدن و کاهل شدن و رمیده شدن و رم بیرون آمدن باد از خیک و هرچه باشد من مصدر الاستفعال استجماش

سخت خشمناک شدن استبشاش گشاده روی شدن و شاد شدن استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و رمیده شدن

گرسنه شدن استغشاش کسی را خاین و ناراست شمردن من مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن اسب یعنی نقطهای

سفید با غیران بر اندام و افتادن من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن من مصدر الافعلال الغیر الرباعی

المزیدفیه احرنفاش و اخرنفاش برای شر و غضب برخواستن من غیر المصادر اطروش کر ارش دیت و جراحت اجرش بچیم نیم

کوفته ستبر ترا جرش بیوستار و دبناری که در درشتی باشد او باش طایفها منفرقه و فرومایه اوخاش زبونان و فرومایها

احناش شکار و جانوران ابرش رخش یعنی اسپی که بر اندام او نقطها باشد برنگ دیگر اخفش تنگ چشم و روز کور اعمش مرد با

ریزنده چشم اغطش تاریک چشم اجش ستبر آواز اجوش و احابیش جماعتی که از قبایل متفرقه باشد باب الالف مع الصاد

من مصدر الثلاثی المجرد آمص سخت شدن من مصدر الافعال ابراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی

و عبادت بودن بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص فرستادن و در کنار اندیدن و غیبت کسی کردن افراص

محل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن انقاص لحظه بلحظه بول کردن کوسفند و بسیار کردن چیزی امعاص بد رد آوردن روده و

پیچش آوردن نافه ادعاص کشتن گرما کسی را اقلاص فربه شدن در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن اقعاص کشتن چیزی را در جا

املاص بچه انداختن زن بعجلت اشصاص اندک شیر شدن شتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص کشنده را واکشتن و ابتر

شدن و وازدن فرمودن و از پی رفتن فرمودن و نزدیک مردن کردانیدن کسی را از بسیار زدن امصاص کسی را برمکیدن داشتن

اخصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود افتحاص واکاویدن

و وا پرسیدن افتراص محل چیزی را غنیمت داشتن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص بسته کردن کار دشوار مردم را از رنج

انتقاص کم کردن اعتیاص دشوار شدن و بیطاقت شدن مادیان با شتر ماده از جماع ایغراد تفاص گران شدن اختصاص خاص گردانیدن و

واو بسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن من مصدر

الانفعال انغماص فرو نشستن آماه انخصاص فرو ریزانیدن موی انملاص بمعنی اندلاص افتادن انتیاص بیرون کشیده شدن

چیزی از دست و برانگیخته شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و رمانیدن و پاک شدن خواستن استرخاص

ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن من غیر المصادر احمص شوم شتری

و مرد اندک موی ابرص و اعمص پیسی و ابرص قرص ماه راهم گویند و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که از زبان کبل بله مجر گویند

و بزبان فارسی آفتاب پرست گویند اخوص تنگ چشم و نام شخصیست احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی است بن

با خوص اخوص آنکه چشمش در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص خانهای از نی اصص شکسته و پاره شده کاسه و

کوزه و مثل آن اصوص شتر سخت و قوی و مص اندک موی و باریک بر و اخوص خفتنگاه مرغیست که از افطاه گویند آنرا

جمع املیس شتاب رودان آرص و الص آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب ناکتر امغاص شتران پسندیده

زبان بسخن آوری

۲ برای عیال یا برای فروختن واسپانرا کرمش مرغ ر

بمعنی اورنیت

احمش باریک ساق

وضعیف ساق

۲ بغین منقوطه

افرامی سر انگشتان چیزی را اشتن

اقتناص شکار کردن و کسب کردن

انقباص از بن دندان برکنده شدن

شدن بچیزی بر گزیدن

د برگزیده شدن من الدستور

اخمص میان کف پای که بزمین نیاید و باریک میان اشوص

آنکه پلک چشمش لب ابرو رزند

ادراص بچهای موش ام ادراص موش

اعقص حیوان که سر دنبش برپس گوش پیچیده باشد او قص کوتاه گردن

پسندیده **باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد** ابض دست شتر را بر بازوی دستش بستن و
منقبض شدن رگی که از ان نسا گویند ابیض متغیر شدن گوشت ابض کشتن باز ارض بفتح را آماه شدن جراحت بر هم و پاک
شدن آرض بسکون چوب خورنده گویند و خوردن آرضة جانوریست که بزبان کبلیت گویند **من مصدر الافعال**
ابغاض دشمن داشتن اجراض خبو در کاو کیرانیدن اجهاض غالب شدن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه فکندن شتر الخرمن
بیمار و لاغر کردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت و غیران و مقهور کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن ادیاض
خوابانیدن چهارپا و سخت تابش کردن افتاب و سیراب کردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را اخباض [illegible] از ماج در تنکنا نیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن
چندانکه در او هیچ نماند ابیاض [illegible] سند چیزی ساختن اعراض روی از چیزی کردانیدن و اشکار شدن و پهن کردن و بچه پهن
زائیدن و خایه بزرگ [illegible] کندن و بطول و عرض زمین رفتن اغراض تنکدل کردن و تنگ بشر بستن اغماض چشم فرو چیدن
واسان کرفتن در معامله و بلوبلی کردن دم شمشیر افراض بجد زکوة رسیدن مال اقراض بقاف وام دادن امحاض خالص کردن
یعنی نا امیخته کردن چیزی امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و افت بمال رسید [illegible] شدن کسی انباض کمان
باره کشیدن و رها کردن تا اواز ده برابد انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انفاض بچه و اکرفتن شدن
و بچه زائیدن شتر و بینوشه و بیمال کشتن انقاض کران کردن بوزن و بانک کردن جوجه و زاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن
و برخیزانیدن ایفاض شتابانیدن و شتابیدن و برخیزانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زم جستن برق
و دزدیده نکاه کردن زن چیزها بکنویت بول و سرکین انداختن ارصاض ستبر و فربه شدن و غلیظ شدن شیر شتر و
مثل ان افضاض درست کردن خوابکاه و درست شدن اعضاض نقصان کردانیدن و ناقص کردانیدن چیزی و شیر شتر
زدن و درخت عض خوردن شتر و بسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا عشق کسی را و بدرد آوردن
ابراض بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را نیم پخته کردن و نیم بریان کردن **من مصدر الافتعال** اختفاض [illegible]
کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیده کشته در وقت مردن و جنبیدن هرچه باشد ارتماض سوخته شدن از درد
و اندوه و تباه شدن جگر و غیران اعتراض پیش امدن کسی را با چیزی را و در میان چیزی امدن و مانع شدن و بر کسی در امدن
بر چیزی اغتماض بر هم امدن چشم افتراض واجب کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص نا امیخته بچیزی خوردن
امتعاض خشم کرفتن انتعاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیران و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان
از تاب انتهاض برخواستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتباض ستم و سختی پذیرفتن و وام شدن بتعلیم اعتیاض عوض
ستاندن اهتیاض شکستن استخوان اقتضاض بکارت بردن اکتضاض تنکدل شدن اهتضاض شکستن امتضاض
سوخته شدن و سوخته کردانیدن از عشق **من مصدر الانفعال** انخفاض بکسر یافتن کلمه و افتاده شدن و شب
داشته شدن انقباض در هم رفته شدن انقراض بریده شدن و با خر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته
شدن انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود امدن چیزی بر چیزی و فرود
امدن مرغ از هوا و رفتن ستاره بمعنی اول است کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه اهتضاض شکسته شدن
من مصدر الاستفعال استعراض بکشتن از هرچه پیش اید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن استیفاض [illegible]
رفتن و رواندن استحواض جمع شدن اب در حوض استفضاض در شتا امدن من مصدر الافعلال ارفضاض [illegible] شدن
اب و هرچه بدان ماند ابیضاض سفید شدن من غیر المصادر ارض زکام و زمین و شبنم موضع دست و پای چارپا [illegible]
سزاوار خبر و مواضع و پای ابیض گوشت تمام نا پخته اقض نا پخته اقض درشت غضض [illegible]
فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزها که نو پیدا شده باشد [illegible] بنا شده و دهها جاز ابیض سفید
و شمشیر افرض واجب تر انواض [illegible] و جاهای بلند اضاض پناهگاه اناض میوه رسیده درخت خرما اناض شتابنده
کروهها ادمیان واو جمع و مفرد امده است احریض یک نوع رنگیست که از ان عصفر هم گویند ابض زمان [illegible] اباض جمع اباض ریسمانی
که بان مرج دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا دست از زمین بردارد اراض [illegible] کنده و ستبر که از موی باشد [illegible]
بشم **باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد** ارط بیرون اوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز

بعضی صیرورة و رجوع هم دوام امده است بعنی هم

ابناض نیم پخته و نیم بریان کردن

انغاض و انفضاض فراهم آمدن پلک چشم

اختضاض [illegible]

انتضاض [illegible] و خشم کسی را و بدرد اوردن

هرچه باید برخواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن خواستن

و مباهات کردن و لیشت شتران

اغریض بغیر منقوط اول ارخوانکه بیرون آید و هرچه سفید و تازه باشد

ارطی درخت [illegible] پوست درخت [illegible] بدباغت کردن پالان
بجوز دادن [illegible]

کردن پالان شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما أَقِطَ کشکبا کردن من مصدر الافعال إِطْبَاط
باطل کردن اخباط فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن و ناخوش آمدن اِشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسعاط سعوط
در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اِبعاط دور بجا رفتن چاروا اِبلاط محتاج شدن و درویش شدن و مبالغه کردن در چیزی
خواستن اشحاط دور کردن اضراط بر تیز آوردن کسی را افسوس داشتن اغباط پیوسته شدن تب باران و پیوسته داشتن
پالان بر پشت چاروا اِغلاط در غلط افکندن افراط از حد گذشتن و از حد گذرانیدن و تاخیر کردن و شتابی کردن و
گذاشتن و فراموش اَنحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اَقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و گستردن
افلاط رهانیدن و ناگاه مردن اَیعاط گرانی راندن اهباط سخن انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست اسقاط انداختن
انباط بیرون آوردن آب از زمین اَحلاط رای بصواب جستن و سوگند خوردن اَنشاط در شادی انداختن و گره کشادن
اِلطاط یاری دادن و سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرو فرستادن اِبراط در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن
که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور شدن و شتافتن **مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعَال**
اِحتِلاط خشم گرفتن و تنگ شدن اختلاط آمیختن و شوریده عقل شدن اَختباط شب گذشتن پیش مردم تا احسان کنند
و برگ از درخت فرو کردن اختراط شمشیر از نیام بدر کشیدن اِرتباط وا بستن استراط فرو بردن گوارانیدن و ناخاییده بحلق فرو بردن
طعام اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط شتر تن درست را کشتن و در جوانی بمرض مردن اغتباط
شاد شدن و رشک بردن به نیکوی حال کسی تا او را هم مثل آن حال شود اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و غارت بردن
اِنتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر اِلتقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک
کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده داشتن و ربودن امتشاط موی را شانه کردن انتشاط کشیدن گره کشوده شود
احتیاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اغتباط پالان نهاده شدن شتر از جهت گره بودن التیاط
پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان بنا کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از اندازه گذشتن و دور شدن
مِنْ مَصْدَرِ الاِنْفِعَال انبساط گستاخ شدن و پهن داشتن و کشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط
در میان جماعتی در رفتن و چوب تراشیدن و سخن بد دور داشتن کور را و جست رفتن اسب و سرکشی کردن و باریک شدن
انطباط دور شدن انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط فرو افتادن و شتابیدن انعطاط شکافتن انغطاط
باب فرو رفتن **مِنْ مَصْدَرِ الاِسْتِفْعَال** استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گریستن استحاط
از بها افکندن خواستن استنباط چاه کندن که سرش تنگ و بیشتر کشاده باشد و در رفتن در چاه **مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعِلَال**
ارقطاط سیاه و سفید شدن من مصدر الافتوال اعلواط ملازم شدن و بر گردن شتر در آویختن و بجوار چیزی در آمدن و
گرفتن و نگاه داشتن اخروّاط بنگ رفتن شتر و بسیار رفتن و بسیار سفر کردن من مصدر الافعلال اِضرغطاط سخت
غضب کردن من غیر المصادر آقِطَ کشک اشراط نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالها زبون احط فرو افتاده تر اضبط
ضبط کننده تر و مردی که بهر دو دست کار کند اِبط بغل آباط جمع ارْبَط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و میانه تر و
راست تر و نیک تر و فاضلتر امسط عادلتر ارفط انجیر و تفشها سیاه و سفید باشد امرط و امعط ریخته موی و آنکه موی
ریش او باشد و امرط تیرِ بی پر او هم گویند و دزد را هم گویند اسط کوسه الط دندان از بیخ افتاده اعوط کرد فرو کرنده تر اَبناط
شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند و جمع نبط است اکرط نبی بر و اغالیط غلطها اشمط مرد دو موی اسباط گروها
و فرزندان یعقوب و بدانکه اسباط که در بنی یعقوب که در قرآن آمده است مثل قبایل است در بنی اسمعیل و فرزند
اسحق اخلاط آمیختها و گروههای مختلفه متفرقه اسماط شلوارهای پنبه و کفش تا دو ختیه اسواط تازیانها اشواط
نوبتها من الکتاب اغبط بلندتر و از اسقاط رختها و متاعهای زبون **بَابُ الاَلِفِ مَعَ الظَّاءِ مِنْ مَصْدَرِ**
الاِفْعَال اِخفاظ بخشم آوردن و آواز دادن و مشتق از حفظ است و بیاد دادن انعاظ شکافتن و برخیزانیدن ابر که
تا فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن ایقاظ کردن غبار برانگیختن اغلاظ درشت گفتن
اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن الظاظ لازم شدن و لازم کردن و دایم ایستادن بکاری و دایم شدن **مِنْ مَصْدَرِ**
الاِنْفِعَال احتفاظ نگهداشتن انعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن **مِنْ مَصْدَرِ الاِسْتِفْعَال** استحفاظ یاد گرفتن
التماظ چیزی خوردن

و یاد کرفتن خواستن و نکهداشتن استغلاظ ستبر شدن من مصدر الافعلال اطماط سفید شدن لب بر بنا سپ من محد

الافعیلال ... المصادر ایقاظ بیدار کردن باب الالف مع العین فی مصدر

افعال اتباع پی روی کردن و مطالبه کردن اتباع در رسیدن و در رسانیدن و دا پس کردانیدن ابداع نو آوردن و

وکند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیز را بضاعت دادن و چیز را سرمایه کردن و سیر ابکر دانیدن و سؤال الجواب کفتن اترع

پر کردن اتساع نر شدن ایلاع ببهرانشن کردن اجناع پرورانیدن و بد غذا کردن اجذاع دو ساله شدن کاو و کوسفند

واسب و چهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع و بی صبر و زاری داشتن اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و همه

شیر را بستن اخداع پنهان کردن و خزانه کردن اخضاع و اخناع فروتنی کردانیدن ارتاع بچاک پوستن اولاغ

زبان از دهن بیرون آوردن ارباع در بهار رفتن و بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن

و درستن جوانی کسی را فرزند شدن و منزل کردن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن ارضاع شیر دادن ارماع دل بر کاری نهادن

اسباع فرو کذاشتن و هفت شدن و سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و فرو کذار کردن اسراع شتافتن و شتر بر

داشته شدن در وقتی که کسی بخواند اشکاع در غضب افکندن و ملول کردن اشراع کشودن و بر افراشته کردن نیزه و غیر

ان ابلاغ چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن افظاع بدحال شدن اشباع سیر کردن و تمام کردن

اشناع دور کردن اضجاع و اهجاع بخوابانیدن و ارابیدن اضراع فروتن کردانیدن و شیر از پستان چکانیدن کوسفند

پیش از زائیدن اشماع چراغ درخشیدن اطلاع دیده ور کردانیدن وفی کردن نادی و شکوفه کردن درخت خرما و تیراز

سرامان کذرانیدن اطماع در طمع انداختن افزاع ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرود آمدن و بکوه بر شدن

و سرا شیب رفتن و کافی شدن و فرود آمدن بر جائی و بر روی زمین کردیدن جهه خبر پرسیدن و نیکوئی از کسی جستن اقطاع

دشوار آمدن اقطاع چیزی بیکباره بکسی دادن و اجازت دادن بریدن اقداع باز داشتن و باز ایستادن اقذاع فحش کفتن

اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و باز کشتن و لجام اسب باز کشیدن اقناع و اشدن ابر اقلاع باز ایستادن

و کشتی را بادبان کردن اقناع خوار و شکسته کردانیدن و باز داشتن انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و مقرر کردن اضیاع

میل کردن و کران شدن بار اقناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی سوی چیزی کردن و سر بر داشتن

و میل دادن ظرف تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیز را بسوی چیزی امناع برخورداری کرفتن و برخوردار کردن

و بی نیاز شدن امراع بسیار شدن کیاه انقاع در اغشتن و سیر آب کردانیدن و پروردن و بانک کردن و کرد و غبار بر انگیختن

اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بیدرد آوردن ایداع امانت دادن و در میان

نهادن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در بند نکه داشتن و بمعنی اولست قوله تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی فهم یوزعون

در حرص انداختن هم آمده ایساع توانکر شدن و تمام فراسیدن و توانا شدن و از اینجا است قوله تعالی و انا لموسعون ای لقادرون

ایناع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن بول و پراکنده کردن و بیرون آوردن شعاع و شعاع بفتح شین تیغ خورشید باشد

ایضاع انداختن و بیرون کردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن ایقاع انداختن و شبیخون کردن اینیاع رسیده شدن

میوه ایفاع بلند شدن ابداع سخن حریص شدن من مصدر الافتعال ابتداع چیز نو آوردن و ابتدا کردن و

آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع بکلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آمدن و سازکاری نمودن و بجد

رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و سخنی با بدعت فرا بافتن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن

اختلاع و اخزیدن خود را بهر اختراع تلربیدن ادراع زره پوشیدن و جامه نو پوشیدن ارتباع در بهار جای بودن

و کیاه خوردن و در بهر شدن چیزی و سنک برافراشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای آنچیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن

و وا کردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر داشتن

ارتقاع با لت داشتن ازدراع تخم کشتن استماع کوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن و بر کزیدن

اضطباع ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اصطلاع قوی شدن در کاری اطلاع

دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اقتصاع تمام ستاندن اکتساع دم را در میان ران کرفتن سک اقتضاع

شدن اتضاع هم باین معنی است که قلب خا بتاه کرده اند تا بتاء ادغام کرده افتراع بکارت دختر بردن انتزاع بر کندن

و فرو زدن

استنباط بیدار شدن ... اطماط بشر ... بفتح الف و تخفیف طا و جمع حظ است یعنی ... احاط بتخفیف طا جمع غیر قیاسیست

ادزاع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار کفتن سخن

مسبع در عبا جاروب مردم رفتن

و نعلین را تسمه کردن و شسع در کتاب شین مبین است

... از خود و ابریدن بکسی دادن و از حجت و ابریده یعنی از حجت فرو ماندن و ... بهرچیزی رخصت دادن کسی را

و جا فراخ و آبدان یافتن و بسیار کردن

... بر رفتار بودن و زبان رساننده در مجاورت

کسی را از قوی باز چیزی

انتجاع مرشدن ... شدن

وقرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع برکندن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب

از ظرف اکتناع جمع آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک در هم کردن از جهة آب خوردن ازان التطاع تمام آشامیدن آنچه

در ظرف باشد التداع سخت درد کردن چیزی و شوخته شدن التفاع جامه در سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع

درخشیدن و گونه روی بگردانیدن امتناع وا ایستادن و قوی گشتن امتشاع ربودن انتجاع گیاه و آب جستن و تردد

رفتن از برای طلب نیکویی انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن انتقاع گونه روی بگردانیدن اهتزاع لرزیدن

و شتابیدن اندلاع بیاز رستن ارتزاع و ابتقاع ایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع

ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق **من مصدر الانفعال** انخراع و انخلاع

برکنده شدن و بریده شدن اندداع در پیش رفتن اندفاع نیست شدن و هلاک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث دیگر

شروع کردن انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار کردن انملاع

حل شدن و روان شدن من الموجز انطباع فرمان بردن انهزاع شکسته شدن انضباع دا کردن و شتاب رفتن و برکنده

شدن انبیاع برانگیخته شدن انخفاع نرم و سست شدن و باریک شدن انفلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم

انصیاع در خود پیچیدن و اضغان کردن انقشاع واشدن ابر از آسمان انسلاع روان شدن و گداخته شدن انبقاع فی آمدن

و خون از عضو آمدن **من مصدر الاستفعال** استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدطعم شمردن استبضاع چیزی بهر تجارت معین

کردن استبناع بی روی کردن خواستن استرجاع واپس کردن و واپس رفتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن

استنقاع سیراب کردن و آب در جای گذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده در کشتن خواستن و واقف

گشتن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استنزاع برستن ماده گاو استیداع چیزی بر بهاء بکسی دادن و امانت نهادن

استبراع دل دادن خواستن و پرهیزکاری کردن خواستن و خرد و ضعیف شمردن استیساع فراخ شدن استیفاع چشم داشتن

چیزها استرضاع طلب شیر دادن **من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه** ابرنداع مهیا شدن برای کاری اجلنفاع ستبر

شدن ادرنفاع گریختن اسلنقاع درخشیدن اقرنفاع دور شدن و پراکنده شدن و سر انگشت پای نشستن اقرنباع

درهم کشیده شدن از سرما **من مصدر الافعیلال** پراکنده شدن **من غیر المصادر** ابتاع پی روان اطباع مهرها و سرشتها

و خوها اشباع پی روان و مانندان و مقدارها اتناع سینه بندها پالان اسب **من الکتاب** اوضاع حالها اوزاع گروها

و دمیان و نام بطنی از قبیله همدان و یمن و ابن بطن اوزاع هم گویند اسجاع و اساجیع سخنها با قافیه و آوازهای کبوتران و این

هر دو جمع سجع است اساریع نقش و خطی که بر کمان میباشد و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمان سرخ که در تره و سبزی

میافتد و گفته اند کرمیست سرخ سر و تن سفید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اقطاع بیکا

بهن و اطراف زمین ارباع منزلها اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونها اقراع جایها از بون که درخت در ان بروید و چیزها

که دران خرما و گندم کشند اقرع کلاه شجع دلیر و پنج انگشت که برکف دست پیوسته است و یکوع مار بیت شاجع جمع اقرع

یکی و تیر که در کیش مانده باشد اقلع درازکردن و گردن دراز اجلع گوش بریده و بینی بریده و لب بریده اجلع آنکه لبها او

بهم نیاید در وقت سخن گفتن اصقع آنچه در میان سر او سفید باشد اخدع رگیست از موضع حجامت عنق ایدع زعفران

اصیلع مار با تک کردن اضبع و اصبع انگشت و نشان نیک اسابع جمع اسبوع هفته روزها هفت روز اربع چهار اصدع

فعل امر است یعنی فرمان بجای آر اخضع آنکه افتادگی و فروتنی دارد اضع آنکه گوشت اندک دارد برکفل و ران اصلع دراز

کردن آمع مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس باشد اصلع مرد داغ سر و آنکه پیش سر او موی نداشته باشد اصمع خرد گوش

و تیر خاطر افرع شماره موی اقطع بریده دست اجمع و اکتع و ابتع و ابصع همه ابقع جانوری که بنقش سیاه و سفید باشد

انزع آنکه موی پیش سر او دریده باشد ابقع کلاغ را هم گویند الطع آنکه اندرون لبش سفید باشد اروع نیکو روی اوسع

فراخ تر ابصع لحن را هم گویند اشنع بدتر و عیب کننده تر ارفع بلندتر **باب الالف مع الغین من مصدر**

افناغ باز گردانیدن و بطرفی میل کردن املاغ رسانیدن ارزاغ نم پیدا کردن و تر ساختن باران زمین را و بگل نمناک

رسیدن و در گل ماندن و نمناک گردانیدن و طعام دادن و عیب کردن اسباغ تمام کردن و فراخ گرفتن امراغ آب در هن ریختن

و پر آب کردن خمیر را و بسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن اهباغ خوابانیدن ایثاغ امعاک کردن اتیاغ هلاک کردن

انخفاع بجای شوط دور شدن

امتقاع و ابتقاع ص

مهمان شتر کشتن و کشتن جو آنچه غنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن ص

استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن ص

استرقاع قابل پاره دوز کردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن ص

استنقاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جای و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز ص

دفعوا لعوهم کما فعل باشیاعهم من قبل ای بامثالهم من الشیع الماضیه ص

افدع مردی که بند دستش کج باشد

ادراع زرهها و پیراهنهای زنان ص اکوع بادریک ساق ص

اودع موش صحرائی

اوکع آنکه انگشتان پای او برهم افتاده باشد و بخیل و ناکس و احمق باشد ص

انکع مرد سرخ که پوست بینی او و اشده باشد ص

اوشع بشین منقوطه جانوریست که او را سمومه گویند

کرفتن

لخطه لخطه بول کردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن اِرْتِباغ چارواراها کردن تا با بخوردن رود اصطباغ نان خورش کردن مِن مَصْدَرِ الانفعال اِنْدِباغ دباغت یافتن پوست اِنْصِباغ رنکین شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِفْراغ تمام توانائی خود را بکار بستن وبیرون آوردن وتهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی اِسْتِبْلاغ از سرزنش باک نداشتن اِسْتِصْماغ صمغ از درخت بیرون آوردن مِن غیر المصادر نُفاغ آدمیان زبون وپست بغلها وکش رانهارجع اورزاغ مردم ناتوان ورزغها افرغ مردی شغلا صبغ اسپی که طرف دم او سپید باشد واسپی که پیشانی او سپید باشد ومرغیکه دم او سپید باشد اصباغ رنکها وآن جمع صبغ است اِبْتِباغ نام چشمه ایست اَهْیَغ آنکه معاش او بخوشی وفراخی کذرد وسال فراخ

هر باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد

اَزْف زحمت وافت رسیدن الف هر ازد بیفتد آمدن بینی وبیکو ایستادن اَزَف وازوف تنک شدن اَنْف دادن انف بر بینی زدن وبر بینی رسیدن چیزی وبیکو ایستادن اَزَف وازوف تنک شدن اثف بی روی کردن اَزَف وازوف نزدیک آمدن وشتاب نمودن وازف بمعنی تنک شدن هم آمده اَسْف اندوهکین شدن برای فوت شده وخشم کرفتن اَلِف خو کرفتن اَنَف ننک وعار داشتن من مصدر الافعال اِتْحاف تحفه دادن اِتْراف نعمت دادن وکمراه کردن نعمت کسی را واز اینجاست قوله تعالی مترفیها ای منعمیها اِتْلاف نیست کردن اِجْحاف نقصان کردن وکار بکسی تنک کرفتن اِحْراف لاغر کردن وبیکو مال شدن وبسیار مال شدن اِخْراف در پائیز در رفتن ودر پائیز زائیدن اِخْطاف خطا کردن اِرْجاف مانده شدن ومانده کردن اِزْراف شتابیدن در رفتار ودر حرص انداختن اِزْعاف بزودی کشتن اِزْهاف بانداختن ودروغ کفتن وبیرون وهلاک کردن اِسْجاف پرده فرو کذاشتن وتاریک شدن اِسْداف تاریک شدن شب فرو کذاشتن مقنعه وپرده وغیر آن وچراغ کرفتن وروشن شدن صبح وکشودن در اِحْصاف استوار کردن ودویدن اِحْلاف سوکند دادن اِخْلاف وعده دروغ کردن وخلف باز دادن وآب برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن اِدْناف لاغر کردن ولاغر شدن وسست کردن وسست شدن ونزدیک شدن بمردن از سختی مفارقت محبوب اِرْجاف خبرهای دروغ افکندن ولرزانیدن زمین در رفتن ودر چیزی شروع کردن اِرْصاف شتر را بند نهاده رها کردن اِرْداف از پی درآمدن واز پی درآوردن وکسی را با خود هم سوار کردن بیک مرکب یعنی در پس اسب خود نشاندن کسی را اِرْعاف خون از بینی آوردن وشتابانیدن ومملو کردن اِرْهاف تنک کردن اِزْلاف نزدیک آوردن وفراهم آوردن اِسْراف کذاف کاری کردن از حد در کذشتن وبی اندازه خرج کردن اِسْعاف حاجت روا کردن اِسْلاف پیش فرستادن وچیزی بیع سلم دادن اِسْناف استوار کردن ودو پیش شدن اِشْراف بر سر ایستادن چیزی وواقف شدن چیزی را وبلند شدن وبر بالای چیزی شدن اِصْحاف ضعیف ساختن وافزون شدن وخداوند افزونی شدن اِطْراف طرفه خوشه آوردن اِظْراف بچه ظریف زائیدن اِضْعاف دو بالا کردن وافزون شدن وافزون کردن وخداوند افزونی شدن وضعیف شدن چارواو ضعیف کردن اِطْناف بر سر کوه برآمدن اِقْطاف نزدیک شدن میوه چیدن اِنْفاف بسیار خایه کردن ملخ ومثل آن واستخوان بکسی دادن تا مغز آن بیرون آرد اِعْصاف هلاک کردن اِعْجاف لاغر کردن اِغْداف پرده فرو کذاشتن اِنْشاف کفک شیر بکسی دادن اِهْناف آهسته خندیدن اِلْفاف سر در پرده فرو بردن اِهْداف مشرف شدن بر چیزی وپناه بردن وراست ایستادن اِعْصاف سخت تاریک شدن شب اِغْلاف در غلاف کردن وغلاف کردن چیزی اِقْراف بد اصل شدن وتهمت نهادن ونزدیک شدن اِكْناف یاری دادن اِلْحاف مبالغه کردن اِلْطاف لطف نمودن وبردن مرد ابر شتر را در فرج ناقه اِنْحاف لاغر کردن اِنْزاف درد سر یافتن ودرد سر دادن وست شدن ومست کردن وبدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون وسست کردن وسست شدن ورسیدن شراب ومال وآب چاه بکسی ورسانیدن آنها بکسی اِنْصاف داد دادن ومسلم داشتن چیزیرا که حق باشد ونیم سر رسیدن روز اِيجاف براه بردن ستور وکار بستن بر چیزی واز اینجا است قوله تعالی فما اوجفتم وفراخ رفتن وشتافتن ودر دل کرفتن کما قال الله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة موسی اِحْفاف موی سر را مدتی بی روغن کذاشتن اِیغاف سخت دویدن اِخْفاف سبک بار کشتن اِزْفاف بر رفتن داشتن وسخت بشتاب رفتن اِسْفاف نزدیک کشتن وچیزی برزمین جای انداختن ومتغیر شدن ودارو بر چیزی افشاندن وتتبع کارها با نیک کردن وچیزی را برک خرما بافتن ودایم نکریستن اِشْفاف افزونی نهادن اِعْفاف پرهیزکاری کردن وپرهیزکار کردانیدن ونیازمند کردانیدن اِیناف اندوهکین کردن وبخشم

نقطه اَلْغَغ شکستن نان والکسین رابا کویه ورا الام کویه بغین؟

وتیر بردن ونزدیک شدن دنا کوی ونزدیکی نمودن

بخاء غیر منقوطه بخاء منقوطه

جمع کردن صحیفها ومکتوبها در جایی وچیزی نو خریدن وعلم بر اطراف جامه انداختن

بغین وصاد غیر منقوطتین

ادران شدن عرق یعنی با لا شدن

وسبک حاشا شدن

و بجشم آوردن ایکاف پالان کردن ایکاب بهمزه فاء الفعل چکانیدن آب اجاف بدست زدن خطی را چندانکه جهره
چسبنده شود ائتلاف خوکر شدن و همراز شدن و هزار یکر دانیدن من مصدر الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن
احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی آمد شد کردن
و بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسپ نشستن ارتشاف
مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و کرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن در رفتن اشتراف بلند شدن و برپای خواستن
اصطراف حیله کردن اطراف چیز نو کرفتن از مال و هرچه باشد اعتراف اقرار کردن و خبر پرسیدن اعتصاف کشت و زرع
کردن اعتساف بی راه رفتن اعتکاف در مسجد توقف کردن از برای عبادت و باز ایستادن از مناهی اعتلاف علف
خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف
و کرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر کرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف فرو آوردن و بر روی چیزی باد کرفتن انتتاف
برکنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتداف زده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و دکر
کون شدن و برکندن و پوست واکردن انتشاف دکرکون شدن و آب در خود چیدن و کفک شراب آشامیدن انتضاف
مکیدن انتصاف بنیمه شدن روز و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از یاران کشتن انتصاف صفت کردن
و بصفتی موصوف کشتن اجتیاف در میان چیزی شدن لجهاف بسیار کفتن استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک
کردن اشتیاف سر بلند برداشتن و نکریستن و برق نکه کردن اصتیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نمود شدن
خیال و وسوسه و بقضا حاجت رفتن اقتیاف از پی کسی رفتن احتفاف موی از روی خود برکندن و تمام خوردن هرچه باشد
در دیک ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استفاف بافتن برک خرما و افشاندن دارو و داروی
سابیده ناخیسانده و معجون ناکرده کرفتن بر چیزی اشتفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اعتفاف
اندک خوردن و باندک چیزی زندکانی کردن التفاف بهم پیچیدن و بهم پیوستن و بسیار شدن کیاه ایتلاف با همدیکر
و جمع شدن ائتناف از نو کرفتن و از سر کرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف
پوشیدن و کرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن و میل کرده شدن و شکسته شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن
انصراف باز کشتن انعطاف برود در آمدن و بر کردیدن انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار
شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنک شدن استحلاف سوکند دادن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن و سوکند دادن
خواستن و تلف کردن کسی و خلیفه کردن و آب برکشیدن استردآف از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون بر آوردن
استسلاف بسلم خواستن آنچه در بیع استشراف چشم داشتن از برای نکریستن بچیزی و دست برابرو نهادن تا آفتاب
بر چشم نتابد و چیزی نیکو مشاهده توان کرد و در پیش چیزی آمدن استصراف کردانیدن خواستن استضعاف ضعیف
شمردن استطراف طرفه شمردن و نو کرفتن استعراف خود را آشنا ساختن استرعاف خون از بینی و غیر آن بر آوردن
و پیش رفتن اسب و غیره و پیشی کرفتن استعطاف مهربانی کردن خواستن و دل بدست آوردن استقذاف دشنام
دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن و مبین و آشکارا شدن خواستن و خبر دادن خواستن استنظاف
پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را استنکاف بنیکو ایستادن و ننک داشتن
از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن و علت خواستن استیقاف ایستادن خواستن استخفاف
سبک داشتن و سبک کردانیدن استقذاف دشنام دادن و تمام شدن کار استلبناد و ممکن بودن استطراف
بربالای چیزی آمدن و ممکن بودن و آسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استغفاف فراهم آمدن پیر از غایت پیری
استکفاف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استهناف بیوازش کرفتن چیز را من مصدر الافعلال احریراف
میل کردن و بر کشتن احقیقاف کج شدن من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام شدن و نیکو شدن اذوعفاف
بکذشتن و در پیش شدن من غیر المصادر انف بینی و اول چیزی و طرف چیزی و پاره از کوه که پیش آمده باشد و بزرگ
قوم و سخت تر چیزی آنف و انوف و آناف جمع انف انف بضم همزه و نون بوستان که اول نچریده باشند انف نکر بینی
او درد کند انوف زنی که بینی او بوی خوش کند انفا اول وقت و آرام و آهسته و سابق آف و آف و آف تف مردار وی نجر

اخفاف بجای عزم مقوطه مو
سر را مبدی روغن کذاشتن
و صندل بار بجار را
نهاد کر سخت او ازت
و پاکیزه را

دادن و صبر
اختصاف بچیزی چسبیدن

الحتاف ترشتن
ذکر کودید بمعنی اول مشتق
از طیف است و بمعنی دوم
سوم مشتق از طوف
امنحاک کرفتن

انحراف بریده شدن
و سوکند دادن

استطاف دربرون شدن
قضیب خود را دادن و فزع نادم
و باز داشتن ستور خواستن
جوار داشتن

استیصاف بدن چیزی را
اعراف صاحب یال
شدن و براندن عزم
و بدی نهاشدن
و بلند موج شدن
دریا
بسنند و کاسه کرداران
آب کوزه را بستند

وابنها اسم فعل هم میباشند بمعنی انضجر یعنی تنکدل میباشم واین لفظ بکسی کویند که ازو تنکدل وسرکردان شده باشند
ودراعیب کنند کما قال الله تعالی ولا تقل لهما اف واف بمعنی هنکام امده الف همزه آلآن والوف جمع آسف غضبناک ایسکر
دمبی که دراو کیاه نرو بید و لیکن سوفا انکه زود اندوهکین شود برای تنکدلی آسیف بنده وتابع ومزدور ومرد خشمناک
پراندوه وانچه دایم ضعیف ولاغر باشد اذلفا انکه سر بینی او دراز باشد وباریک احنف کج پای وانکه هردو انکشت بزرک
پای او خمیده باشد اثقفا اسبی که پر او سفید باشد ومرد خرد کوش وستبر کوش واین از لغات الاضداد است اسقف بر
دراز خمیده اعجف لاغر اعرف اشبیکه دراز کردن باشد بوشناختن اعضف فروهشته کوش وسست کوش اغلف ختنه
ناکرده وعیش فراخ وهرچه در غلاف باشد اقلف فراخ عیش اکشف انکه از دو طرف سر او موی رفته باشد وانکه بی سپر بجنگد
رود اصوف حیوان بسیار پشم احیف اسبی که یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود وشتر که غلاف او فراخ باشد اخیاف
انواع ادمیان وبرادرانی که از یک مادر باشند وپدران مختلف اکاف پالان اسب اکف جمع ارف طرفها وحدها
وچیزها واوجمع ارفه است الف والف والیف خوکرو آنچه با وچیزی خوکر شده باشد آلفا الفت دهنده را هم کویند الاف
جمع الف است اخصیف سیاه وسفید ارجاف خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف کران زبان وکاهل
وسست وستبروان اعراف نوعیست از خرما وپشتهاء ریک بلند ومنزلها بلند که میان بهشت ودوزخ است وبالها
اسبان اشراف بزرکان اجلاف مردم فرومایه اخلاف هم عهدان ونوعی از قبیله ثقیف اوطف انکه بسیار موی باشد
وانکه بسیار موی ابرو دارد وفراخ ونرم اطراف کنارها احقاف ریک پشتهاء کج شده ومیل کرده ودیار عاد کما قال
الله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف والحاف کنارها چاه اسقف مهتر دین کما یقال اسقف النصاری
احرف جمع حرف است احراف بکسر همزه مال بسیار اطراف طرفها وجاها وشتران ماده لاغر اخسیف زمین نرم اخاسیف جمع
اصلف مکان سخت اضعاف مانندها ومیانها ودوبرابرها اضیاف مهمانان اصناف کروهها الطاف نوازشها اعطاف
مهربانیها اکناف پناه کاهها الفاف درهم پیچیدها انف بینی واسیاف شمشیرها وکنارها دریا و بمعنی دوم جمع اسیف
بکسر سین او قاف ملکهائی که بر فقراء ومساجد ومزارات مباح کرده باشند اسکاف کفشکر وصنعتکار اسکف بلک
نشیبن چشم وکفشکر انف چراکاهی که هیچ چیز از او نخورده باشد وکاشر که هیچکس از ان اب نخورده باشد اخلاف پیر
مانندکان وسرهای پستان شتر اسلاف پیشینکان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعنف انکه بچیزی کند
اشرف بزرکوارتر وبهتر انصف داد دهنده تر اقذف دشنام دهنده تر الطف خوبتر وناز کتر ومار یکتر **باب الالف**

مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد اباق کریختن واین لغت از باب دوم ثلاثی مجرد هم امده قال الله تعالی
اذ ابق الی الفلک المشحون اوق کران شدن بوزن الوق دیوانه کردن ارق بیخواب شدن انق شاد شدن وبغایت خوب
شدن ازق تنک شدن افق رفتن وبغایت کریم شدن افق پوست دباغت کردن **من مصدر الافعال** ابراق
ترسانیدن احداق کرد چیزی در امدن احراق سوزانیدن احماق فرزند احمق زاییدن وکسی را احمق یافتن احناق کینه ور
کردن وبخشم اوردن وباریک میان شدن ولاغر شدن اخراق حیران کردانیدن اخفاق تهی دست ماندن اخلاق
کهنه کردن وکهنه شدن ادهاق پر کردن وریختن اذلاق اب در سوراخ سوسمار بیرون امدن وشتاب انداختن تیر وسنک
وامثال ان اذراق ریاییدن وبیرون اوردن ارشاق تیز نکه کردن ارفاق فایده رسانیدن وفایده کرفتن ارباق
مست کردن وزبون کردن اصلاق اواز سخت کردن ارناق اب تیز کردن ارهاق در رسانیدن وتاخیر کردن در نماز وشتا
ویر دشواری داشتن ودر خواستن دشواری ازلاق خزانیدن وستردن موی ازهاق هلاک کردن وکشتن اسحاق دور
کردن وکهنه شدن جامه ورسانیده شدن ودوشیدن پستان از شتر اشراق روشن شدن ودر روشنائی روز رفتن و
درخشیدن اشفاق مهربانی کردن وترسیدن اشناق سرچنک بستن وبجای در اویختن مشک را وسر برداشتن شتر اصلاق
اصعاق بیراهیدن وبیهوش شدن اصفاق مواظبت کردن ودر باز کردن وکوسفند انبکار روزی دوشیدن اطباق
اتفاق کردن وطبق بر سر چیزی افکندن وپوشانیدن اطراق بعاریت دادن ابغر برای بغری وخاموش بودن وچشم
در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن وروان کردن وکشادن زبان او ودن سخن اعتاق ازاد کردن اعراق بیخ اور
وبیخ بزمین فرو بردن وبعراق رفتن اعلاق در چیزی اویختن وناخن بچیزی فرو بردن وچیزرا علاقه کردن اعناق فراخ

رفتن وقلاده

ودیدار وبرابری کردن ازرم امرکرا بختن

وبمعنی جراحت کوش وتراشه ناخن که افتاده باشد هم امده است

آکاف چادرای کشت ذنک یعنی سینه سرخ

اسقف بضم وتشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان

اغطف بغین منقوط عیش فراخ

اجوف بوجه اندرون وفراخ

اشراف بزرکواران وجاهای بلند

ادهاق دواوازورد... ترسانی خرج وغیره... کسی را

اصلاق سخت اواز کردن

استغراق در تمام فرو کردن

١٢

رفتن وقلاده درکردن کردن اغراق غرق کردن وکمان برکشیدن وتمام کشیدن چیزی اغلاق دربستن افراق از بیماری
بهشدن ائناق واشدن ابرو پیداشدن ماه ازمیان ابر افلاق بغایت فصیح شدن درشاعری اقهاق پرکردن
بسیار خندیدن املاق بی‌چیز شدن الحاق دررسانیدن وبا خر چیزی پیوستن وپی روی کردن وبچیزی پیوستن وا
ودرو سپیدن امحاق کریستن وخشم کردن الزاق والصاق والساق بچیزی چسبیدن وچسبانیدن املاق درویش شدن
انزاق بر جهانیدن انطاق بسخن درآوردن انفاق نفقه کردن چیزها ودرویش شدن کقوله تعالی خشیة الانفاق ایباق
هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن وبسیار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن واستوار بند کردن واستوار کردن
ابراق بغر جستن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت وبنافتن شکار وتجاجت نارسیدن ایفاق بسیار گفتن احقاق
داشتن وبحقیقت دانستن ادقاق باریک گرفتن ارقاق تنک کردن وبنده گرفتن وبنده گردانیدن اعفاق بستن
اسم مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق بزودی وزیدن باد وفرا بافتن دروغ اختلاق فرا بافتن
دروغ ومعتدل شدن وتمام آفرینش شدن واز نو کاری کردن اختناق بگلو گره کردن وچیزی برآمدن وگلو گرفتن:
ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق برمرفق تکیه کردن وبچیزی یاری گرفتن وباهمدیگر ترانداختن کما قال الله تعالی ذهبنا
نستبق ای نترامی استراق وزیدن گوش فرا داشتن اصطفاق بهم واکرفتن وآواز دادن چیز را اطراق برهم پیچیده شدن برغ
اعتراق اندک گوشت کردن وگوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن وبچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن
همدیگر کردن وبگردن گرفتن کاری وبجد کاری درشدن افتراق ازهمدیگر جدا شدن امتلاق مجحب نمودن التزاق
والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن وتمام شدن ائتلاق
اتفاق باهمدیگر موافقت کردن وبهم وجهی کاری واقع شدن وپر شدن ویکسان شدن اشتیاق آرزومند شدن
اعتباق بازداشتن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن وبهم وجهی کاری واقع شدن وپر شدن ویکسان شدن اسنیاق
راندن احتقاق باهمدیگر خصومت کردن ولاغر شدن وکشتن اشتقاق شکافتن سخن از سخن وبیرون آوردن سخن
از سخن وهرچیزی ستاندن امتقاق مکیدن بچه تمام شیر پستان را ائتلاق درخشیدن امتشاق ازخشم کریستن من مصدر
الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب بسیل انبعاق ناگاه درآمدن چیزی که از آن شوری نباشد وبسیار گفتن
انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن انخناق بگلو گره وچیزی برآمدن وبدان مرده شدن وبگلو گرفتن وکشتن
چیزی اندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن امعاق دریده شدن اندفاق ریخته شدن آب ومثل آن اندلاق شمشیر
از نیام وروده از شکم بیرون آمدن ودرپیش رفتن وکبر درآمدن انزعاق ترسیدن انصفاق از جای کردیدن انحماق
گشاده شدن بازار واحمق شدن وکهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن انملاق دوستی نمودن
وچاپلوسی کردن ولطف نمودن وهموار نمودن وخلاص یافتن انبیاق برانگیخته وباحادثه آمدن زمانه وکشوده شدن
وفرود آمدن اندماق دررفتن بجائی بی‌رخصت انغفاق بازکردیدن انفتاق شکافته شدن انسیاق روان شدن
انفیاق سوفار تیر شکستن انسحاق کوفته شدن انشقاق وانفطاق شکافته شدن وپراکنده شدن انفقاق واشدن
ابرو شکافته شدن من مصدر الاستفعال استحماق احمق شدن استطراق شیر نر بعاریت خواستن برای ابغری
استرزاق روزی خواستن استطلاق کشوده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن وهمه را فرا رسیدن وتمام توانائی خود
کاری کردن استغلاق بسته شدن استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن من است استنشاق آب را باد به بینی بازکشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن واز کسی سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی اشتر شدن استیثاق استوار کردن
خواستن واستوار کردن استبداق نر خواستن ماده خر وآبستن شدن خر استیساق فراهم آمدن وتمام شدن وراست شدن کار
استبقاق نو به نو خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنک وباریک شدن وبرده
گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنک شدن ازرقاق کبود چشم شدن ازمقاق سست شدن من مصدر
الافیعلال ارمیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن من مصدر الافعلال ابرنثاق شاد شدن وشکوفه
کردن درخت ادرنفاق بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیقاق مموّر شدن
ویکسان شدن وراست ایستادن وکهنه شدن اخرواق دریده شدن اغرهاق ریزان شدن

ابداق
ابغر جستن ماده خر

بستن
اهرباق ریختن واین
مصدر از باب افعال
است بغیر قیاس
ومضارعش یهریق
اید بغیر قیاس

ایناق اشتر باز
رها کردن از دیر

استیباق با هم
دکو بیشی گرفتن

انزاق بیخواب شدن

انزلاق لغزیده شدن

انحقاق کاهیده شدن

انزلاق واپس رفتن شدن

کفتن کسی را

بعنی ستاره سعید شدن

الافعلال

بیخواب افق بغایت کریم افیق پوستی که دباغت تمام نشده باشد افق جمع الوی بشد بدکلام درخشنده انیق خوب
عجیب انوق مرغ بهنسا افق کنارهٔ جهان وکنارهٔ اسمان افاق جمع وافق چرنده را هم کویند اماعیق طرفهای بیابان افرد
خروسی که کاکلا ودو ونیم باشد ابریق لولهٔ وشمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای بزم وسطبر اعنق دراز
کردن وچیزی که بلند باشد وسکی که در کردن او قلاده باشد ابق قنب ابق بکسر باکر بزنده اراق موضعیست ابلق سیاه
سفید وسرخ ونام قلعه ایست احمق بغایت سفید احوق بیعقل اخرق انکه هیچ کار نداند ازرق کبود وکبود چشم وضالی
اخلق خوش خلق وهموار اشدق فراخ دهن اطرق انکه زانوی وی کج باشد اعناق کردنها وبزرکان قوم اولق دیوانکی
اوق بار کران ونام موضعیست اورق کبود رنگ وسالی که باران نباشد امراق مثل ماضیست یعنی برپخت واود واصلاح
اراق بوده ابرق انچه از سنک وریک مرکب باشد اباریق جمع ابرق ریسمان دو رنک را هم کویند وهر چیزی که در او رنک سیاه
وسفید باشد هم کویند ارماق منها اسوق بنافها امهق سفید اضق تنک تر اروق دکردن اسوق نیکوساق ودرازساق
انوق بترهو فارشکسته اشق وامق دراز اصفق واسفق سخت تر اوفق راجتر اشق جمع کیاهیست لخقوق کنده زمین وشکاف
زمین اخافق جمع اخلاق خوبها ارق باریکتر ارق باریکتر وشفاف تر اسبق بیشتر احق سزاوارتر **باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد** افک برکردانیدن وزدن افک دروغ کفتن ودروغ بربستر
وبرپای داشتن خوردن شیر وخنا رااز رشوره کیا الوک پیغام رسانیدن اروک ایستادن وارام کرفتن ودرخت
اراك خوردن **من مصدر الافعال** ابراك خسبانیدن شتر اخاك ازموده کردانیدن روزکار مردم را اشواك برخار شدن
درخت وغیران ادراك دریافتن بچیزی ود بدن ورسیده شدن میوه ایتاك شتر را براه بودن اسلاك دراوردن چیز
درچیزی افراك کسی را احمق یافتن اهناك ضعیف ولاغر کردن ونا هر کردن وعقوبت کردن اشراك انباز اوردن وانباز
کردانیدن اضحاك خندانیدن امساك وا ایستادن ونکهداشتن وچنک دردن وباز داشتن املاك زن دادن وباد
کردن وبنک سرشتن ارد اهلاك نیست کردانیدن ابثاك روز شدن ارکاك باران خورد باریدن **من مصدر الافعال**
ابتراك شنافتن دبرسینه انداختن کودر شب سینه نهادن ابتشاك دروغ کفتن اتراك بکذاشتن احتباك لنکو تر برمیان
بستن واستوار کردن اذراك بهم دیکر رسیدن ارتباك امیخته شدن ودرکار سخت افتادن اشتباك بهم دردرفتن اخبر
جامه پوشیدن اشتراك انبازی کردن اعتراك جمع شدن امتساك چنک دردن انتهاك حرمت کسی بردن امتناك سقوط
پرده دریدن وحرمت کسی شکستن استباك سوال کردن امتکاك کرد شدن وبهم پیچیده شدن کیاه اصطکاك بهم
واکوفتن التکاك انبوهی وغلبکی کردن وانبوه شدن افتکاك جدا شدن اینشاك برکردیدن امتکاك مکیدن
ارتکاك سخن اشفته کفتن چنانکه شوان فهمید **من مصدر الانفعال** انسلاك در امدن چیزی در چیزی انهماك
کوشیدن ومبالغه کردن انهتاك دریده شدن پرده انهکاك فراخ شدن انفراك سست شدن دوش ادمی انفکاك
ازهم جدا شدن وازاد شدن **من مصدر الاستفعال** استدراك دریافتن استمساك چنک دردن استهلاك نیست
کردن استرکاك ناخوش شمردن **من مصدر الافعلال** ارمکاك سخت شدن چنانکه بیابا هی مایل باشد **من مصدر**
الافعیلال اضمیکاك واضبیکاك کیاه اور شدن زمین سبز وسیراب شدن کیاه **من مصدر الافعیلال**
احلیلاك سخت سیاه شدن **من مصدر الافعلال** اسحنکاك تاریک شدن وسیاه اعلنکاك جمع شدن
المصادر اراك درختیست اراك نام موضعیست افك دروغ افایك جمع ارائك تختها وکوشکهای اولئك ایشان
املاك ملکها وفرشتها اذناك کر در قران امدست یعنی علمناك یعنی اموزانیدیم ترا اکل واکیك یعنی بغایت کرم
اسك که در قران امده است فعل امرست یعنی ببر اعملك وانوك احمق اصك انکه زانوی خود بهم کوبد در وقت رفتن
اداك که در قران امده یعنی دریافت ودر رسید اوشك فعل ماضیست برای مقاربه یعنی شتاب کرد ونزدیک شد
زود شد اودك ادمیان وخلق عالم اباك تراکم مردی اباك تراکه زنی باکینه اسك خردکوش وسکوش ایك سرب وقلع
باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اجل جنایت وجرم کردن وبر
انکیختن افول فرو رفتن ستاره اکل خاییدن وخوردن امل امید داشتن اهل سزاوار شدن وکدخدا کردانیدن وکدخدا
شدن وابادان کردانیدن اهول کدخدا شدن وخوکر شدن اصل در شبانکاه رفتن اول واپال بازکشتن وبصلاح

افادن

انتهای رکب

اوردن وسپاس کردن وغلیظ شدن آل والک وألیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن وفاسد شدن وشتاب کردن
ودرخشیدن وآل بمعنی نیزه زدن هم امده والیل واز کردن ابام کویند ازلمنک شدن وباز داشتن وعیب کردن
ازل دروغ کفتن انل اهسته رفتن اتال بزرکی یافتن ابل آستاد شدن در شتر چرانیدن اجل دردزدن پیدا کردن
الافعال ابجال بجیل یافتن کسی را وبجیل شدن وبجیلی کردن وبجیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابال بجود
کذشتن وکرو کردن وبکرو دادن وحرام کردن وبسلامت داشتن ابطال باطل کردن وباطل دانستن ابقال باکیاه شدن
زمین اهمال شتر را بی بند کذاشتن وشر پستان شتر نابسته کذاشتن ابتال لغانی کردانیدن اثقال کران کردن بودن
وکران شدن وکران بار شدن وکران بار کردانیدن اثعال مخالفت کردن اثکال سیفرزند کردانیدن ونابدید کردن
فرزند اجذال وازغال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال زجستن سلک مادهٔ اجفال دویدن شتر مرغ و
کریختن از چیزی وشتاب کردن وبدبردن باد چیزها اجمال جمله کردن وخوبی کردن وبسیار شتر شدن کسی را احبال
ابستن کردن احفال پراکنده برلد اوردن کشت احبال بدر بردن اندوه وغبران ودراز شدن کیاهی که از اجض کویند
شرمنده کردانیدن وحیران کردانیند وبسیار کیاه شدن زمین احکال مشکل شدن اخضال تر کردن اخمال کم
نام کردن ادخال در اوبیدن ودر بردن ادمال خوش کردانیدن جراحت وپوست بر سر اوردن جراحت اذبال پژمرده شدن
اذهال مشغول کردن اذجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن ارعال سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال
فرستادن وفروکذاشتن ارفال شتاب رفتن شتر ارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی توشه ماندن ازغال نبتا
دراوردن اسبال فرو کذاشتن شلوار وغیران وباریدن باران وبیدا اوردن زرع خوشه را اسمال کهنه شدن جامه
اسهال شکم راندن دارو بزمین نرم وزمین درشت رسیدن اشبال مهربانی کردن وبچه زادن شیر درنده وصبر کردن
زن بشوهر مرده با فرزندان که شوهر دیکر نکند اشعال آتش افروختن وپراکنده شدن واندودن بچیزی وپراکنده ریختن
شیر ناب با خون از چیزی اشکال مشکل شدن ورسیدن خرما وانکور اشمال بجانب شمال ودر باد شمال رفتن وبرچیدن
اطفال با بچه خود رفتن اعوال واویلا کفتن وحریص شدن وزاری سخت کردن ارعال وارغال کیاه شور با تلخ
براوردن زمین وانکیاه را حمض کویند وشیر دادن زن وکم شدن شیر از چراکاه خود اعجال شتابانیدن اعقال شتر
خردمند کردانیدن وسخن دریابانیدن کسی را اعمال کار بستن بر چیزی وکار فرمودن وبکار بردن اغزال بدامنه کوه
رفتن اهوبره وکردانیدن دوک چرخ اغفال غافل کردانیدن وفرو کذاشتن افضال فضل وبخشش کردن وافزون
کردن واوردن اقبال پایندن کردن وروی بسوی چیزی کردن وروی کسی را بچیزی کردانیدن وسعادتمند شدن
شتر نر بکسی دادن اسدال فرو کذاشتن اقنال بکشتن دادن اقفال قفل بر زدن بر چیزی وخشک کردن اکفال
پایندان چیزی کردن اکسال انزال نشدن در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال فاسد کردن مال وبعبث
صرف کردن وبچه انداختن زن ودو شیدن اسجال پر اب کردن چیزها وبخشیدن ومباح کردن اکمال تمام کردن امحال
قحط سال وخشک سال رسیدن ودر قحط شدن امهال زمان دادن انهال لاغر وضعیف شدن انزال فرو فرستادن
وفرو اوردن امفال سخن چینی کردن وبیکسال دو بار زائیدن کوسفند انسال پشم یا موی یا بر انداختن حیوان انعال
نعل بستن انصال سنان از نیزه وپیکان از تیر وشمشیر از دسته بیرون کشیدن انهال شرب اول دادن وسیراب
کردن اهمال فرو کذاشتن ایجال ترسانیدن ایحال در کل ولای انداختن ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن و
طعام دادن وسخن چینی کردن ایغال دور شدن وبشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن ائلال فرمودن وبصلاح
اوردن وبسیار پشم شدن اجلال بزرک داشتن احلال فرود اوردن وحلال کردن واز ماههٔ حرام بیرون رفتن واز حرام بیرون آمدن
وسزاوار عقوبت شدن وبر امدن شیر از پستان اخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وزبان رسانیدن وکیاه شیرین دادن
شتر را ادلال ناز بیدن وکرشمه کردن وحمله بردن اذلال خوار کردانیدن وبنکوهی کردن وبخشیدن اسلال دزدیدن وعلت سل
اوردن وشمشیر کشیدن ورشوت دادن اشلال تجنک کردن اصلال کنده شدن کوشت اضلال بی راه کردانیدن
وکم کردن وباطل کردن وضایع کردن ودفن کردن مرده اطلال مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن خون اظلال سایه
افکندن وبسیار شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن وخیانت کردن وغله اوردن زمین واز غنیمت چیزی
دزدیدن

وبجال اراوت خود بکذاشتن خبر را

ورشوه ویا بی فرد دادن

کاهیده کردانیدن ولاغر کردن

یعنی شتر را بکسی دادن

درویش شدن

بیرون امدن خوشه زرع

واصلاح کار مردم کردن

قوی شدن شیر ماده

اقوال قولی بکسی منسوب کردن

احوال یکساله شدن

اطوال دراز کردانیدن

بیش باز بردن

افحال فحل بکسی دادن یعنی

اکمال تمام کردانیدن

امثال مثله کردن یعنی بینی یا کوش بریدن وعقوبت کردن وبقصاص کشتن کسی را

وبجا کذاشتن شتر بی شبان

ایهال لکه خدا کردن در بردن

کوسفند میش ابرازیدن

برای منقوط خواند کردن ازلال

سلاح کرد انیدن ودر خز وشمشیر راندن کرد بمیرد

۳

دزدیدن اغلال بزمین بی گیاه و بزمین باران نادیده ایستادن وضایع شدن اقلال کم نداکردن و درویش شدن و برداشتن
اکلال مانده کردن و بکار بردن املال از چیزی نوشتن و ملول کردن و رفتن و هویدا بودن اهلال ماه نو دیدن و آواز
برداشتن و نام چیزی برداشتن ایسال حاجت روا کردن ایقال تن دادن و در بردن چیزی در چیزی من مصدر الافتعال
ابتذال زبون و ناپاک داشتن جامه و غیران و بسیار بکار داشتن جامه و غیران ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن
اجتدال شاد شدن اجتعال گردانیدن احتمال برداشتن و باردار شدن و بار برنهادن و حمل بردن و از کسی ناملایم فرو بردن
و از منزل رفتن و شایسته بودن چیزی را احتبال بدام شکار کردن احتفال جمع شدن و پرشدن و آشکار شدن اختبال کم
خرد کردن و ناقص کردن اختزال با خاء مهمله بریده شدن من الکشاف اختزال بریده شدن و از میان بودن ادخال در زیر
ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جای برداشتن و بجای دیگر بردن ازدمال برداشتن اشتعال افروخته شدن و
آشکار شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود کردن و در بالای چیزی در آمدن
اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق
و رکاب فرو زدن اعتمال کار کردن اغتسال شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را و بیخبر شدن افتعال از خود فرا بافتن سخن
دروغ اقتبال نو گرفتن کار اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال بپیری
و کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان ابتذال نیک راندن شتر انتبال
از میان کره بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن
گوشت از دیگ انتضال تیر انداختن انتعال نعل در پا کردن انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جایی بجایی رفتن
اهتبال بغنیمت گرفتن چیزی را از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال ... کردن اجتبال گردیدن
برگزیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال گردنکشی کردن و خیال کردن اشتمال از جای برداشتن و بر شتر خود
اغتیال ناگه بکشتن و فربه شدن و برفتن چیزها از چیزی افتیال گفتن و حکومت یکی نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن
ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال بزرگ شدن اختلال زیان شدن و بهم دوختن و نیازمند گشتن و ...
و ضعیف شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت وجهه
آوردن برای چیزی اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن و کار بدن امتلال خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن
انتکال خورده شدن و دلیر شدن انتیال ساختن چیزی من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال
شتافتن و از بن برکندن و نیست شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انفعال شرمنده شدن و متغیر
شدن از چیزی انعدال بگردیدن انفتال تافته شدن و بگردیدن انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن انسجال ریخته
شدن انسحال روان سخن انسجال ریخته شدن انثیال و انهیال ریخته شدن از بالا جدا شدن انشیال سنگ از جای
بر آمدن انحلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال روان شدن انغلال در میان چیزی شدن انفلال
شکسته شدن انکلال کار بدن و خندیدن و درخشیدن انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل
گرفتن از چیزی استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال بی نیاز شدن بیخ خرما از آب دادن استعجال با شتاب شدن
و دو سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال با درون در آمدن خواستن استرجال
پیاده شدن خواستن استرسال خوگر شدن و گستاخ کردن و فرو هشتن موی سر و غیره استرعال ...
زن و بد زبان گشتن زن و آواز و فریاد کردن زن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن و شتافتن خواستن استعمال
کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را استغسال شستن خواستن استفحال نر خواستن استقلال ناکس شمردن
استقبال پیش باز رفتن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقبال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته خواستن
در آن استکمال تمام کردن و تمام کردن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن و انتظار
کشیدن استنسال در پیش شدن و مهیا شدن از برای کاری استنزال فرود آمدن خواستن و فرود آمدن استنفال
بخشش و غنیمت خواستن استیثال جمع شدن و پناه بچیزی بردن استیبال نامناسب ... و هرچه باشد و ...
گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن استیصال از بن برکندن استیکال لما لکی ستاندن

خوردن ان

خوردن ان خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل اوردن
استزلال لغزانیدن کما قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن
استغلال از جای غله کرفتن استقلال اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای برداشتن و براه خود گذشتن
استملال غمگین شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و ریختن باران من مصدر الافعلال اشعیلال
سفید موی شدن اخضلال تر شدن امذلال خشکیدن پای من مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شدن
شاخهای درخت من مصدر الافعلال ضمحلال سخت شدن و در هم پیچیده شدن اخضلال بر شدن شاخها و برگهاء
درخت اخزلال بلند شدن اتمهلال راست شدن و راست ایستادن و رمیدن و سست شدن اسبغلال و ابغلال
باب تر شدن ارمعلال روان شدن اب دهن و راه راست یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقذعلال دشوار شدن
اخثلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و راست ایستادن و در جنبش امدن اضمحلال نیست کردن اقفعلال از
سختی سرما در هم رفتن من غیر المصادر اجل وقت مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی اجال جمع امل امید امال
جمع انامل سرهای انگشتان اباطیل باطلها اجیل جمع شده اجیل و اگنشته اجیل سرای اخرت و مدت دهند اجل
رمه کار رنجی و درد عنق وجهه و جمع او هم اجال ایدا اجل جهة ابیل ببیست من النصاب و ابل شتر و شتران ابال شتران
ابلد ابل استاد در کار شتر و در مصلحت کار شتر ابیل راهب نصاری ابول و ابیل گروه ابابیل جمع کقوله تعالی طیرا
ابابیل اتل شتر کذاشته شده اثل درخت گز شور اثال نام کوهیست اثل اصل منها اثال بزرگواری اذل شیر ترش
غلیظ و درد کردن اسیل نرم و دراز موی که فرو هشته شده باشد اسل خار درخت و خار گیاه و نیزهای درخت خار
اصل بیخ حسب و نسب و پنهان اصول جمع اصیل شبانگاه و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصائل و اصال شبانگاهان
اسال ثار و اطوار ائیل شتر خورد و گوسفند خورد ابدال بدلها بندگان صالح معین چند اند که ایشان را ابدال دانند
و او اخر قوم ارعبل او ابل ازملی نوشه و مسکین و گوسفند یکه چهار دست و پاهای او سیاه باشد و مرد بی زن و سایل
که باران ارامل جمع ازمل هم و بسیار و او اطریفل دارو ثبست اعمال کارها افعال کردارها امیال بزرگان افائل و افال جمع
گوسفندان خورد و این هم دو لغت جمع ائیل اند اثقال اسباب و رختها و بارها و اثقال الارض گنجهای زمین را گویند کقوله
تعالی و اخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها و مانندها اجمال شتران نر ازمول و از کتده اسبال لبها و لوفها
چاه اسحیل درختیست اسقیل عنصل یعنی پیاز بری اسافل نشیبها و شتران خورد ابسال پردها ابال ظرفیکه در او شیره انگور
کنند اهل منکوحه و جا معموره و طایفه و سزاوار ایل اب غلیظ چرکن و شیر غلیظ ایل جمع بز کوهی نر و ام گویند و گوزن ام
گویند ایل کوتاه دندان ایل بز کوهی نر و گوزن اسول انکه شکم او فرو هشته باشد او کنختین و اغاز و پیشین اوایل
جمع اشجل بزرگ شکم اثعل انکه دندان زیاد پیش امده دارد اخدل انکه یک دوش بلند تر باشد دیگر اجدل کبجم کرده شد
بلند من التستور و بمعنی قوی هم امده اخطل او بخته گوش امثال قصها مشهور و صفتها و مانندها انفال غنیمتها که
از کفار گیرند و ستها و زیادها اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلهاء اهنین که بر گردن مردم نهند و اثبار وان
انکال بندها و غلها احوال حالها اهوال ترسها اوعال پشتها زمین یعنی زمینها مرتفع و بزهای کوهی نر و خشی و مردم قوی
اماثل بر گزیدها ارجل بزرگ پای و انکه یکپای او سفید باشد ال خدا تعالی و پیمان و خویشی و همسایگی و سوگند ال
و ارال حربهای نیزه و این هم دو جمع الت اند ایل خدا تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندگان خدای تعالی ال تابعان
و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزیست که در اول و اخر روز دیده میشود و چوبها که خیمه و الخوم
بدان راست میکنند و بدین معنی اخیر جمع الت اند ارذل زبونتر و ناکس تر و ارذل العمر که در قران امده یعنی زبونترین عمر که ان
پیریست و فرو تنی و فروتنی ارغل و اغرل انکه او ختنه نکرده باشد و اغزل بمعنی فراخ هم امده اعدل داد دهنده تر و راست
تر و میانه تر امثل راستر و فاضلتر اصطبل اخور احلیل بره و سوراخ پستان و بیدا مدن گاه بول اسرائیل نام یعقوب پیغمبر
است اسفال بیاز بری ا لال کوهیست در عرفات اجفیل بد دل اجل انکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیست که
انرا شغراق گویند اطلال نشانهاء سراها و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که بسفیدی امیخته باشد و انکه هیکل او هش سفید
باشد و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل شخص میش چشم

و لغزیدن خواستن
استئصال بهره فا[...]
استیکال ال[...]
و خوردن ان خواستن

اکلیل تاج و سفیدی چشم
اکال جمع
اجوال
اعجول بچه و دوره او اسپید باشد

آغزل مرد بی سلاح و ابر بی باران اعقل خردمندتر و اسپی که پایش خم داشته باشد ابیل آنکه چشمش پیش آمده باشد ازل آنک
زشت اشکل بیدیست ازل آنکه ران و سرونش لاغر باشد ازل بتخفیف لام زمانی که از ابتدا نباشد ایطل و اطل و اطل
میان بینیگاه و هنیگاه که بالای سرون می باشد اطال جمع اطل است ایاطل جمع ایطل است اکال مهتران قوم اکال خوارش
اکال خوردنی امیل کوه ریک و پشته ریک و نام موضعیست اهل جایی که درو اهل و عیال شخص باشد اهیل و اهل بار بد
ابل بغایت شوخ و فاسق و فاجر افل شمشیری که درو رخنه شده باشد افکل لرزه ارجل شتر سفید پشت و اسب سفید
و کوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رکیست در دست که فصدان میکنند اعصل
کج دندان و کج ساق افتل ذراع سخت و محکم و ذراع اسپی که دور باشد از پهلو او ابحل رکیست که در اسب و شتر می باشد
اهدل او بچه لب افتاده بود احول کج چشم و حیله مند تر امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و میل کند
ترا فل و غل ماضیست یعنی غایب شد اکمل تمام تر افضل افزون تر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل و اجلل بزرگ
تر اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل نام کتاب خدای تعالی که بر عیسی فرود آمده ازمیل نشکرده کفشگران آلیل شبی بغایت تاریک
اشبل شیر بچه غلاف ایر او بزرگ باشد انکول و انکال خوشه خرما اعل نام صنم است

باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد

اتم آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک
دماغ شکسته شود و مادر شدن و امامت کردن اتم نزدیک شدن اثام سزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و خوکر کردن ازم
خوردن و بدندان کرفتن اتم و اوم بی زن بودن مرد بی شوهر بودن زن ایام دود در کندوی عسل کردن ائم کاهل شدن ناج
بدندان کرفتن و دندان برهم نهادن و بچیزی پیوستن و در پیمان تابیدن و نکهداشتن اثم و اثم کناهکار شدن اجم نا
خوش شمردن اضم خشم کرفتن الم و درد مند شدن

من مصدر الافعال

ابرام استوار کردن و ملول کردن ابهام
پوشیده کذاشتن و در بستن اتخام و ابشام ناکوار شدن طعام و ناکوار آوردن اتجام پیوسته باریدن باران اتهام بکوها
سخت در رفتن و ناموافق شمردن هوا و بوضع هامه رفتن احمام و اجمام باز ایستادن از کاری و بد دل کردن ابلام و رم کرد
اجذام بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بتکلف کار فرمودن احشام در غضب افکندن و غضبناک کردن
و ابذا کردن و شرمنده کردانیدن احرام حرم کرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و باز داشتن احکام
استوار کردن و باز داشتن افزام پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهان اسب کردن
و در بردن چیزی در چیزی ارتام چیزی بر انکشت کسی بستن تا آنچه بدو کفته باشی بیاد دارد ارزام بانک کردن شتر چنانکه
دهن باز نکند و بانک کردن رعد ارذام همیشه بودن و ریختن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی
ازرام بریده ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری کذاشتن و کردن نهادن و بیع سلم کردن و
چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن و پیشی کرفتن در کار اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن
اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشجام فاسد شدن و متغیر شدن اقضام جو بچارو دادن اضرام درویش شدن اضرام
آتش در هیزم زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اغتام در وقت نماز خفتن شدن و کا
دبر کردن اعجام نقطه زدن و عجمی کردن سخن را اعدام نیست کردن و درویش شدن و بکردانیدن چیزها از چیزی اعصام
چنک در زدن اعظام بزرکی و بزرک داشتن اعلام آکاهانیدن و نادان کردن و نادان کار کردانیدن و ناوان یعنی کناه
و زبان نسبت اغلام بانکی کردن و تیز شهوت کردن و تیز شهوت شدن افحام در مانده کردانیدن و ناشاعر یافتن افصام از
ایستادن افخام بزرک کردانیدن اقدام بسوراخ لوله ابریق دکو یا چیزی نهادن تا آب صافی بیرون آید و رنک سرخ
سیر کردن جامه و سیر و پر کردن رنک افعام پر کردن یعنی مملو کردن افهام در یافتن باز ایستادن از طعام و از کوبری
و ناخوش شمردن و واشدن در از آسمان انعام درد بکسی رسانیدن و کشتن اقحام چیزها بجور در آوردن اقدام در کار
پیشی کرفتن و دلیری کردن و فرایش شدن اقرام پروردن نر از برای ابغری اقسام سوکند خوردن اکزام بکراهیت برکار آرام
داشتن و آرام هم بهمین معنی است ازکام بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرک کردن و بزرک داشتن و نواختن و بخشش
کردن اکتام برکردن اکنام پر کردن ظرف اکهام خیره شدن چشم الجام لجام براسب کردن الحام کوشت دادن و چیزها طعمه
کردانیدن و پر کوشت داشتن و دانه بر آوردن زرع الزام لازم کردن و فرا آوردن سخن بر کسی الفام لقمه کردن الهام

راشدن ابر از آسمان صح

دردل انداختن وفرو مایندن آلدام حریص کردانیدن آنجام وا ایستادن سرها و باران انعام نعمت دادن وچشم روشن
کردانیدن کسی را ونیکوئی کردن وزیاده شدن وزیاده کردن ونازک کردن انطام خایه دار شدن مرغ خانگی
اهرام سخت پر کردن اهشام درخشیدن ونکوهیدن ایذام واجب کردانیدن ابضام کوشت برخوان یا بر طبق یا مثل
آنها کذاشتن ایلام مهمانی عروسی کردن ابهام در غلط انداختن وفرو کذاشتن آیه قرآن ومثل آن وترک کردن چیزی
اتمام تمام کردن وتمام شدن ابکستنی زن وغیر آن اجمام پر کردن پیمانه ونزدیک آمدن وآسایش دادن احمام تب ودن
وغمناک کردانیدن ونزدیک شدن وبا بکرم شستن وتشبیه کردن ازنام خوار وزبون یافتن وباز پس ایستادن و
معیوب شدن ارثام مغز دار شدن وخاموش شدن اشمام بوئیدن وسر برداشتن وراست کردن وعدل نمودن
وبه بینی سخن کفتن اصمام کر کردانیدن وکر شدن وکر یافتن کسی وشمشیر را صمام کردن وصمام چیزیست که بر سر شیشه
بندند اعمام خداوند بسیار عم شدن وخداوند عم بزرک شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن
درخت وجامه را آستین کردن الحام فرود آمدن وگناه صغیره کردن ونزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایثام
کناهکار کردانیدن ایدام خوکر کردانیدن ایلام دردمند کردن اتئام دو بیکبار زاییدن بیک شکم آرام مهربان
کردانیدن وروا کردن اشام بشام رفتن افغام فراخ کردن من مصدر **الافتعال** ابتسام نرم خندیدن اجترام
جرم کردن وبار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت کرم شدن وزبانه کشیدن آتش وبرجوشیدن دل از
خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام در پوشیدن جامه وسلاح احتشام شرم داشتن وخداوند خدم
وحشم شدن در بزرکی اخترام بریدن ودربودن اختطام فروشکستن چیزی وفروشکسته شدن احتکام حکم کردن
احتلام بخواب انزال منی کردن وبخواب دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن با دعام تکیه کردن بر
چیزی ادغام در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ارتشام مهر کردن ارتطام در
کل ماندن ودر کار سخت کرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام ناخاییده
بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن وبسودن ودر بر کرفتن حجر الاسود را استهام با همدیکر قرعه زدن اصطلام بهم باز
کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اضطلام از بن برکندن اصطمام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش
ودویدن اسب اطعام مزه یافتن اضطلام واظلام واطلام ستم را کردن نهادن اعتزام آهنگ ونیت کردن اعتصام
چنک در زدن وباز ایستادن اعتقام چاه کندن اعتدام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر ناخاییده بحلق فرو بردن
اغتلام سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت کرفتن از کفار اقتحام بخود در رفتن ودر کنشتن وزبون داشتن اقتسام بخش کردن
وسوکند خوردن اکتتام پوشیدن التثام دهن بستن وبوسه دادن التحام بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنک
التطام بهمدیکر زدن موجهای دریا التدام جنبیدن وسینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بر خود کرفتن چیزی
وکاری انتظام بترتیب شدن کار وبهم دوختن رشته انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانک کردن رعد ومثل
آن اهتشام دوشیدن اهتضام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناکوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان
کردن اتهام تهمت کردن اتئام کوسفند تیمه داشتن وتیمه کوسفند ماده ایست که در خانه نگهدارند ودوشند و
بچه آنرا نیز استیام در بیع سخت کیری کردن اعتیام برکزیدن ومال برکزیده کرفتن اختمام جاروب رفتن ادتمام خوردن
اشتمام بوئیدن اضطمام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن وبجائی رسیدن بیابان اغتمام اندوه خوردن اقتمام بر رفتن
خانه وغیر آن وخوردن اهتمام تیمار کردن وکوشیدن و تهمت داشتن واندوه خوردن ازدام بار سبک برداشتن
وجست رفتن اشتدام نان خورش کردن ایتطام حصار کردن ائتمام پیشوا وامام کرفتن التیام بهمدیکر پیوسته شدن
من مصدر **الانفعال** انثلام وانخرام رخنه شدن انجدام بریده شدن انحطام وانحصام شکسته شدن انسجام
ریخته شدن آب انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدائی وخم شدن انفصام شکسته
شدن با جدائی انهدام ویران شدن انقحام در آمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن واستوار کردن وشدن
انهزام کریخته شدن انهضام کوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمکین شدن انهمام کداخته شدن انشیام در
رفتن در چیزی من مصدر **الاستفعال** استبهام بسته شدن وپوشیده شدن استجرام با بغیر بخشیدن در آمد جوان

و ظاهر شدن کیاه زمین صح
بحاء غیر منقوطه صح
و اندازه کردن صح
و زنهار وامان دادن صح
بزای منقوطه صح
بخاء منقوطه صح و از بن برکندن صح بتشدید دال صح
بغین منقوطه وتشدید الدال صح
و دعا کردن وتکبیر کردن صح
بزای منقوطه صح
وخود را باز داشتن از معصیت صح
اندام
وا بودن مهره ومثل آن وبهم نازم
و کوسفند کشتن صح
بعین غیر منقوط صح و خانه رفتن صح
و کرد فه و کرفتن صح
بطاء غیر منقوطه ستم کشیده شدن
و مثل آن صح بغایت صح
بغین منقوطه صح
و منظور الیه کس شدن صح

استحکام

استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استلام کردن نهادن و چیزی بکسی سپاردن و سلم خواستن استعجام
بستن شدن و سخن عربی در میان پارسی در آوردن استعصام چنگ در زدن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن و خبر پرسیدن استفراج شک کردن زن فرج خویرا بداروی و نرم استغنام بغنیمت داشتن
و غنیمت جستن استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن خواستن استفرام ابغر شدن شتر جوان ؛
استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکام پوشیدن خواستن ؛
استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگوار شدن استحلام گوشت خواستن استخمام ناموافق امدن خوشتن
و ناموافق شدن هوا و ناگوارنده یافتن استیشام نقش بر دست کندن خواستن بوزن استیضام و استنام کار
منهوم کردن استتمام تمام کردن خواستن استشمام بابکر هشتن چیزی را و عرق کردن استرمام تیمار و عمارت و ترمیم
کردن خواستن من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی را از غایت سبزی ارثام سفید ادهمام
شدن لب بالائین ادلهمام سیاه شدن خر من مصدر الافعیلال دهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن از غایت
سبزی و سیرابی و از اینجاست قوله تعالی مدهامتان ارثمام سفید شدن لب بالائین اضحمام زرد شدن من مصدر
الافعلال اخرنشام لاغر شدن و متغیر رنگ شدن و تکبر نمودن اجرنثام و احرنجام و اغرنرام فراهم امدن
اخرنطام خشم گرفتن و کبر و بکشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بر پای ایستادن
اجلخمام جمع امدن و تکبر کردن ادرهمام افتاده شدن از غایت پیری و سخت شدن از نثمام غضب کردن ارلئمام پشت بر
کردن و رفتن و راست ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان میانه بالا نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و کردنکشی
کردن اسلهمام بگر گون شدن رنگ اطرخمام کردن کشی کردن و جوان خوش شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی
الم ذلک الکتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی قرانست میشاید که اسماء همین سورها باشد که افتتاح ایشان
بدین حروف کرده شده است و میشاید که هر یک حرف اشاره بصفتی از صفات الهی باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه
الم که الف اشارتست بالله و لام اشارتست بلطیف و میم اشارتست بمجیب و کهیعص که کاف اشارتست بکافی و ها اشارتست
بهادی و یا بیقین و عین اشارتست بعلیم و صاد اشارتست بصادق و میشاید که مراد از آن وجهی دیگر باشد که آنرا بجز خدا تعالی
دیگری نداند کما یعلم تاویله الا الله المر در در الام جمع الیم در در ساینده ارم نام شهر بهشت و نام پدر عاد هم باشد
انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت اکثم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام اغثم موئی که سفیدی آن زیاده بر سیاهی باشد اضرم
و اضام پوستها و چرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست روی زمین ادم جمع اباد هم دو هزار مین و او
جمع اد هیست علی غیر القیاس ادم بضم همزه و سکون دال اهوان دراز کردن ام مادر و اصل علی که در میان لشکر میباشد
و جای و مهتر و ام القری که در قران آمده یعنی اصل القری و ام الطریق یعنی راه بزرگ و گفته اند ام الدماغ جائی که مغز سر
در او باشد ام سواک یعنی اهل خانه یعنی منکوحه تو ام التنایف بیابان دور ام البیض شتر مرغ اسقام بیماریها احشام
خشمها اجرام و اجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها و سوگندها احلام خوابها اخلام یاران و
دوستان و خانها و اهوان ایام روزها و مراد بایام معلومات که در قران واقع شده روز اول ماه ذوالحجه است و
مراد بایام معدودات ایام تشریقست و آن پنج روز است یکی روز که پیش از اضحی است دیگر روز اضحی و سه روز بعد از
روز اضحی باشد ایم مار و مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بسکون یا مار اتوم جمع انعام چهارپایان ایم جمع ایام روزها
تنها اقلیم و اقالیم بخشی از زمین اقالیم جمع اناعیم جمع الجمع و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد اید کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و همچنین در کشاف منقولست از سیبویه اما و ان گفته است که انعام را در این مقام
بمعنی جمع کرده و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه الانعام است و لفظ انعام دلالت بر آن میکند هیچ اعدلوا هو
اقرب للتقوی و الکرموغات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها ایثم و اثیم نام اطم حصارها
جمع ادم و ادیم یکی ارم سنگی اثام و اثام بزه و گناه و عقوبت و عذاب واثم بمعنی خرهم آمده اثم و اثیم گناه کار اتوم دروغ اجثم
بضم همزه و جیم نیستانها اثم آمده و بدین معنی جمع اجمه است آجام بی مد الف واجم بیشتانها و اینها جمع اجمه است اتم درخت
زیتون ام کردها آمیم سنگی که بآن سرکسی شکسته شود آمام جمع ام اندک چیز و برابر چیزی اصحم سیاه زرد اصلم آنکه هر

دو کوش او و مطلقا بنا باشد و انکه کوش او بریده باشد امام پیش امام پیشوا و راه روشن و کتاب لوح محفوظ و کوشه از
زمین و چوبکی که بنا بان بنا را بان راست دارند آشر شکافته یعنی اضا میم کتابهای بسیار بر سر هم چیده و جماعا
و او جمع اضیا مه است آم یا انتم شما کروه مردان ابا کم شما اکر کروه مردانید ایا هم ایشان اکر کروه مردانند آدم کندم کون
و پیغمبر که پدر همه آدمیانست اوام کرمی و تشنکی ابکم کنك ارقم انکه بر او نقطهای سیاه و سفید باشد ارام جمع ارام
نام قبیله هم باشد اکو زمین پشتها یعنی زمینهای مرتفع و او جمع اکمه است اکام جمع اکو است اکم جمع اکام ابزیم حلقه نقره و اهز
که در سر کمر میکند و ازار بان کیلا و زین کو بندا بازیم جمع احم انکه چشم او بغایت سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان
اثلم رخنه شده اجذم بریده دست احرم یعنی حرم میان دیوار و بینی بریده و انکه کوشش بریده باشد و شکافته اضجم
کج دهن اغر انکه دست او خوشیده باشد اراتم که در قران امداست بمعنی تدارأتم است یعنی خلاف کردید و بهم دفع کردید
شما اثاقلتم که در قران امداست بمعنی تثاقلتم است یعنی کرانی کردید شما اعصم حیوانیکه یک دستش سیاه باشد و یکی سفید
اقوم راست تر و درست تر اعلم داناتر و انکه لب بالا بین او شکافته باشد افصم انکه دندان او شکسته باشد و یکتا نه او
شکسته باشد اکزم خورد انکشت ابریسم ابریشم اهتم انکه دندان پیشین او شکسته باشد اهیم کروه دلیر و نام شخصی است
اهتم سخن و ضرورت تر اخزم مار نر و نام شخصیست اخطم دراز بینی آذرم انکه کعب او پوشیده شده باشد بکوشت و
انکه دندان او دیر بریده باشد نام قبیله است آرام اهوان سفید و او جمع آرم است اسحم سیاه و شاخ و ابرو و خون رزان
و سیاه سر پستان و جلك خرا که سیاه اشاطم واساتم جمع اسطم دریا اسیلم رکیست که در میان انکشت خنصر و انکشت
بنصر میباشد اشایم شومان و نامبارکان اضم نام کوهیست اکوم شتر بزرك کوهان ادهم سیاه و بند و اسب سیاه اداهم
جمع اجم کوسفند بی شاخ و مرد بی نیزه و عمارت بی کنکره اعجم انکه سخن نکوید اشم مرد بلند بینی و کوه بلند اصم کر و سخت
اغم انکه بر پیشانی و بر قفا موی بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام بخشها و نصیبها که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها
و علمهای پادشاهان اکرم بزرکوارتر و بخشنده تر اعتم فراهرسنده اکام استینها و غلافهای شکوفه اقلام قلمها و ضبها
انعم توانکرها و خوشحالها ارحام خویشها و زهدانها ابهام انکشت بزرکین

باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد

ابن تهمت نهادن اون خوش عیش کشتن و آرمیده رفتن و انده
رفتن آجون از حال بکردیدن آب آجن و آجن هم بدین معنی و اجن بمعنی کوفتن امده آفن و آفن کم خرد کردانیدن و کم خرد شدن
و کم شیر شدن و تمام دوشیدن پستان و تمام خوردن شیر پستان و بی مغز شدن جوز و ناقص شدن اتن آتنان و
اتلان ایستادن هر کام نزدیك نهادن در رفتار اتیان آمدن و مجامعت کردن این هنکام آمدن و مانده شدن امن
و انان و تابیدن نالیدن این بودن و بدین معنی اخبر است که انچه عرب کوید لا افعله ما ان فی السماء نجم اذن کوش داشتن و
دانستن اذان در کوش انداختن خبر و کوش بچیزی فرا داشتن کقوله تعالی اذنت لربها وحقت یعنی کوش فرا داشت مر
پروردکار خود را و واجب کردانیده شد او را کوش فرادارد اذن دستوری دادن ارن و اران نشاط و شادی کردن
و خداوند نشاط شدن اسن و اسون بیهوش شدن و متغیر شدن امن و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن

من مصدر الافعال

اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و غالب شدن
و بدین معنی اخبر است قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق احن کینه داشتن و خشم کرفتن اثمان هشت شدن
اجبان بد دل یافتن کسی را اخزان اندوهکین کردن احسان نیکویی کردن و نیك دانستن احصان نکهداشتن و شوهر
کردن و زن خواستن و استوار کردن و حصار کردن و ازاد کردن ادجان پیوسته ابرناك بودن اسمان و ایستادن
حضان حقیر و خوار شمردن ادران چرکن کردانیدن ادهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ کفتن و
خوار داشتن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و قوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون ارذان استین کردن جامه
و تاریك شدن و همیشه شدن نبار سان سخت بستن برسن اذعان کردن نهادن و فروتنی کردن و خوار شدن الطعا
بر رفتن داشتن کسی را ارصان استوار کردن ارکان اکاها بندن ارهان رایم کردن و بکرو نهادن و در ترس و بیم انداختن
ازمان دیر بینه شدن و انکار کردن ادمان مداوم داشتن اسخان کرمان کردن چشم اسکان ارامیدن و بیچرکت ساختن
حرف اسمان فربه کردن و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربه بکسی بخشیدن امهان ضعیف ساختن ادغان کوش

الملم موضعیست کراز سپاه ...
اتم کامل صح اُدم بضم همزه و سکون دال
اهوان سپید بضم همزه
بحا آغر منقوط و تشدید ... سیاه و ...
اختم ...
و فعل ماضی است ...
افقم کج بینی ...
بکسر همزه ...
اهضم ...
ادغم ...
اعشم ...
اثام ...
آقفم ...
اذا کر ...
استیم انکشتان ...
البستادن
انی ماکان او ما ظهر بفتح همزه و دال
بکسر همزه و سکون دال
ونوله ...
بمعنی ...
امنا ...
خورد و صاحب سر خود کردانیدن
اخیان ...
اذقان مدد کردن کسی را در چیزی
و اکرم کردن
بفتح ...

بسخن کردن وقبول کردن سخن وو درطمع انداختن اصنان دربن بغل کرفتن چیزیرا اشحان واخزان واعطان خوابانیدن
شتر درکنار اب واشحان بمعنی کریه بنیاد کردن کودک هم امده اعلان اشکارا کردن اعضان پوسته باریدن افنان در
فتنه انداختن وازموده کردن وسوزانیدن وبرکردانیدن از حق وعذاب کردن اقران طاقت داشتن ورام کردن وبلند
برداشتن وورمانده شدن از پرستیدن چاروا که بسیار شده باشند وپر شدن وشکافته شدن ذملاشدان بزرگ
بچه شدن اهوی ماده که احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان رفتن وسیراب شدن و
شتافتن وودر رفتن در چیزی امکان دست دادن وممکن کشتن اثنان کندیده شدن ایقان بیکمان داشتن ایطان
وطن کرفتن ابنان بیک یاد کردن ابهان سست کردن ابنان مقیم شدن اخبان در امدن شب وپنهان کردن ودیگر
کردن ارنان بانک کردن بزاری اوردن واواز کردن کمان ازنان تهمت نهادن امان کار کردن اصنان تکبر کردن و
کندیده شدن کوشت وسخت غضب کردن اسنان تمام سال شدن وبسیار سال شدن وبزرک شدن وروییدن و
روییدن اطنان باواز اوردن رو بینه ومسینه اغنان بسیار کیاه شدن رفتن وپر شدن خلک اهنان کریانیدن و
ارزومند کردانیدن اکنان در دل پنهان داشتن ایذان اکاهانیدن وعرضه داشت کردن سخن بکسی ایمان بکرویدن
وایمن شدن وامان دادن وامین کفتن من مصدر الافتعال احتنان بهم بیکر راست امدن ومانند همدیکر شدن
احتجان بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه احتفان ستاندن وازبن برکندن اعتنان بفکر ورای خود چیزی کفتن
احتقان حقنه کردن اختبان چیزی بکار خود برداشتن وبدست کرفتن اختتان خود را اخته کردن اختزان چیزی بخزینه
نهادن انتطان وطن کرفتن احتجان دختر نابالغ را در بغل کرفتن ادخان دود کردن ادهان خود را چرب کردن بروغن
ادفان کرختن بنده وپنهان شدن وناپدید شدن چیزی ارتهان اشفته شدن کار ارتهان بکرو ستاندن اطعان
نیزه زدن اطفان پشت پای بنشستگاه کسی زدن اضطغان چیزی بزیر بغل کرفتن چیزیرا کرد فرو کرفتن وکینه کشیدن
وکرفتن کینه اضطبان در بن بغل کرفتن چیزیرا اعتبان خبر کردن افتنان در فتنه افتادن اقتران بهم وابستن امتحان ازمودن
استکان زینهار خواستن برکسی امتهان خدمت کردن وکناه کردن وضعیف کردن وخوار کردن اتزان سنجیده ستاندن
چیزیرا احتیان ناراستی ودغلی کردن اکتنان پابندان شدن ادنان بوام چیزی خریدن اندان ترشدن از دهان ارسته
اراسته شدن اغتبان بغبن چیزی خریدن وخشم کردن چیزیرا ومختار وپسندیده کرفتن وجای نرم ونشیب پیدا کردن
برای بول کردن ودیدبان چیزی شدن وبخشم کردن چیزیرا ائتمان امین داشتن کسی را استنان مرد ودست بیکبار
برداشتن وانداختن اسب بنشاط دویدن وسفت کرفتن وچیزی بدندان ساییدن اجتنان پنهان شدن اطنان
واضطنان تهمت نهادن افتنان کوناکون اوردن اقتنان برسرکوه بر امدن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن
من مصدر الانفعال اندفان ناپدید شدن من مصدر الاستفعال استبطان در دهان داشتن چیزیرا
وچیزی بزیر چیزی در کرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بکرو ستاندن خواستن استسمان فربه شدن وروغن
کاو وکوسفند خواستن استعلان اشکار کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن
استیطان وطن کرفتن استیقان بیکمان شدن وبیکمان دانستن استحنان واستکنان پوشیده شدن استشنان لاغر شدن
استیذان دستوری خواستن استیثان ماده خرخریدن وماده خر شدن استئمان امان خواستن من مصدر الافعلال
ارتعان سست ونرم شدن وفروهشته شدن ادکنان درهم کرفته شدن ارجحان میل کردن وبیکبار واقع شدن وبلند
شدن وخمیدن وکران شدن بوزن اطمینان ارام کرفته شدن اقشنان سخت تاریک شدن وپرشدن وکهنه شدن
وسخت شدن چیزی اقشنان سخت پیر شدن اکپنان فراهم امدن ودرهم کرفته شدن ازفنان ارمیدن من مصدر
الافیعال اغدیدان سخت دراز شدن موی وسخت سبز شدن کیاه اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعلال
اشعینان براشفته شدن موی من غیر المصادر اجن انکه علت استسقا دارد اجن قوز پشت اتکون سرکوه ارهبون خوش
که در قران امده است یعنی بتر سید مرا واصلا ارهبونی بوده یا را حذف کرده شد از جهت تخفیف ورعایت سجع اهون
اسان تر اذقان زنخدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کند زبان امتن انکه بول باز نتواند داشت آذن
استوار اذن انکه کردنش بدوش فرو رفته باشد ومرد قوزپشت وچاروای نکون اذن انکه اب از بینی او چکد اغن انکه سخن
بر بینی کوید

اغضان بصاد غیر منقوط شاخ برامدن اوردن درخت ص
ونبزاری آوردن ص
ونکمداشتن ص
واعطوف دست راست رفتن وبطرف دست راست بیرون دویدن رفتن
ودر زیر خود کرفتن مرغ خایه را
علت استسقا یافتن ص
واناسته شدن جاه وغیران
وضائع شدن روغن تازه ورکر
وناسد شدن آن ص
بضاد وغین منقوطتین ص
بغین غیر منقوط ص
بطا وظا غیر منقوط ص
ولبسیار شدن خوک ارک ص
استیثنان لبار خوستن مال
وتنقضی شدن ص
شرواشفته موی سر شدن ص
ابن اوی شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ ابی ابن ذکا بفتح ذال بیخ صبح ابن حبه نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طاهر کبکی نشش ابنا سمیر شب وروز ابن عرس جانوری که اورا راسو کویند ص

بتشدید نون

بد بینی کویدا ستن وانستن دکرکون شده با بچه طعم و بوی ادکردیده باشد استن نالیدن تراحسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن
ارام کرفته تر اعلن اشکارا تر ایمن مبارکتر وجابنده است یامن جمع ایمن بی غرس این بچرا این السبیل درمکن دری آجن
واجن اب متغیر شده بطعم و رنگ آجون جمع آن اکر و بنیت و بد ریتی این رنج و سختی و هنکام و مار ایون جمع این کود
مرحا دکجا این نالیدن آن دریابنده و بغایت کرم آن انکه ان مرد خوش وقت وخوش عیش اوان وقت الان اکنون ازمنا
وقتها اقران همسران اخدان دوستان اعیان بزرکان وچشمان اعوان یاران و یاوران ارکان جزوها اغصان
وافنان شاخها درخت افانین انواع سخنها و شاخها درخت ارذلون وارذلین زبون تران و ناکس تران احدان همچو
دهدان اسنان پرخورنده انثیان هر دو خایه و هر دو کوش ایهقان تره ایست که انرا جرجیری کویند اسکنان واسکنه
هر دو طرف فرج ابردان صبح و شام احران کوشت و شراب اسدان پردها اندیون جماعت جوانان که در محافل متفرقه
جمع شده باشند ایمان سوکندها الوان رنکها امنون وامنین بی ترسان اعلان اشکارها اناناد می اکنان نهان خانها
و چیزهائی که بپوشانند تن را و نکه دارد کرمی و سرما اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم اون بلیشو خورجین
و یک شو باز ایوان واوان کوشک بود در کاه و صفه بزرک اون جمع اوانسنا وا وین جمع ایوانسنا رپیران یک نوع ماهیست
احن کینها واو جمع اخنه است اخن انکه بد بینی سخن کوید ارقان علتیست که در ادمی پیدا میشود که انرا برقان هم کویند
وانئیست که در زرع پیدا میشود اهان خوشه خرما ابن دشمنیها و عقدها و کرمهائی که در چوب میباشد و جمع ابنه
است اذن کوش اذان جمع اذن بضم ذال کوش وانکه سخن هرکسی شنود اذن بانک نماز اذین بانک نماز و پایندانی کنند
وا مقدار جائی که بانک نماز بان رسد آذن پاسبان و دربان اذن انکه کوشش دراز باشد و لیان در شخص یاد و چیز ستر او
اولین پیشینکان ایهمان سیل و شتر مست و بیش بعضی اتش غلبه و سیل است اشطان رسیمانها دراز اصفران طلا
و زعفران اعمیان سیل اب و شتر مست افعوان مار افعی نراخوان بابونج وان کیاهیست ثعبان روی بزرک
خوب سفید اللذان ان دو کس اللذین انها اللاؤن واللائین بمعنی اللذین است اقودین حادثها و سختیها بزرک امدان
چیزی بغایت شور امران در رویشی و پیری انبخان وانبجان خمیر رسیده برامده ارونان سخت و دشوار او ازاهیغان
اکل و شرب و فراخ و خوشحال اصرمان کرند و زاغ امتون کتابیکه کتابت ندانند اتن شما که کروه زنانید اثن وانوئاذ
بتهای غیر مصور اضغان کینها و عداوتها ارن دارین شادی اسن خلق و خوی و پاره پنبه اسان جمع ان وان بدرستی
اذن واین هنکام و او حرف جز است احضان کوشها و کنارها ازمین ایان هنکام احیان هنکامها اران خانه جانور
وحشی و نوعیست از جنازه ارن شادی کننده ایان وایان کی اهمن ایشانرا که کروه زنانند ایا کن شمارا که کروه زنانید
امین کسی که براو اعتماد باشد وازاو ایمن باشند و بی ترس شده و اسمیست از اسماء خدایتعالی و مراد با لبلد الامین که در
قران امده مکه معظمه است ارمن ایمن شونده امن فعل امر است از باب افعال یعنی ایمان از امان انکه با او ایمن باشند امون
شتر هادئ محکم امان زنهار و پناه وامانت امین اسم فعل است وامر است یعنی بکن وجواب کوی دعا را و قبول کن انرا امز
یعنی قصد کنندکان اوعن شتابنده و سسته ملغ اساطین ستونها واو جمع اسطوانه است اسطوان بلند ابیان سرکشه
کننده اسهران دو رکست در سوراخ بینی ارزن درختیست که از ان چوب عصا کیرند اقان هنکام ابانان وابابین نام دو
کوهست اقن خانها سنک واو جمع افنه است رجوان رنک سرخ ارونان اواز سخت و دشوار ازهران افتاب و ماه اسرائین
اسرائیل اسمعین اسمعیل اعطان خفتکاهها شتر در کنار اب واو جمع عطن است وابین توبه کنندکان و تسبیح کنند
عجمین عربانیکه در زمان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی باستن بیخها کهنه و در مجمل اللغة مذکور است که
استن درختیست اودن کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل اید اردن مقدمه خواب و نام جوییست در شام احصان بند
و خر اسودان خرما واب اسمران کندم واب اطیبان اکل و جماع اجردان دو روز با دو ماه و دو شاخ خشک در درخت خرما و در
درخت خشک پوست افتاده ابیضان شیر واب و دو رکست در پستان شتر اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غائط
اجمعون واجمعین همه الیاسین که در قران امده است یعنی الیاس پیغمبر واهل دین او و بعضی مفسران کفته که الیاسین
یعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکال است اوزون جمع اوز است اربیان یکنوع ماهیست در بصره اتون واتون
اتش برافروختن افستین کیاهیست و انرا بزبان کیل تلخ دو کویند اسارون داروئیست اجاجین مانند بلاوک چیزهاکه

آدعن مرد حمق و لشکر کوهی و لشکر بسیار ص

بتنوین نون م

انوان ماهیان واو جمع نون است
اشران بمعنی اشرات یعنی نخ سادی و
خرمی کننده م اصلان
شبانکاهان واو جمع اصل است یعنی
اصیلان تصغیر اصلان است
شبانکاهان ابن کرمهای چوب
و دشمنیها واو جمع ابنه است
انامن و ستهکارات و مبارکها و نجسها
عشه
و دستهای ارات او مفرد و جمع اده است
الیان بسکون لام هر دو طرف ... بر و
دو دنبه واو تثنیه الیه است الیان
بفتح لام کو سفند بزرک دنبه صح
امیلک ات سخت شور صح اخوان
برادران و ... برادر خواند کان
ایمن بضم میم سوکندها و ستهکارات
اصّن تشدید نون کنده بغل
افهان بیل و کاویش

وایهاجمع وثن اند ص

بتنوین نون یعنی ص
یعنی شهری که در او ایمنی و بی ترسی است
و بحر و بحی کقوله تعالی و هذا البلد الامین
بضم همزه و تشدید میم ص بمد الف
و تخفیف میم وامین بفتح همزه که بعد
از دعا کویند یعنی چنین باد و مستجاب
کان باد این دعا را
انجدان کیاهیست نازبان کیل کو
بر کویند ص ادعان بردم کندم
کون واو جمع ادم است امعجان
بضم همزه دو شیر روشن یعنی غیر
غلیظ اخدعان دو رک اند در
موضع حجامت ص اماکن جاها
افتیمون داروئیست

دران جام شویند و او جمع اجانه است ادیان دینها و قول قتاده است الادیان سته واحد للرحمن وخمسه للشیطان اما دین
رحمن دین اسلام است و بس واما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور
و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب اند و ماه سیم دین مشرکین است که بت پرستانند چهارم دین یهود
که قوم موسی ع اند پنجم قوم نصاری که قوم عیسی اند اثنان واثنین دو و دوشنبه آتان ماده خر و سنگ کرد وایستادن
کاو ابکش بر لب چاه آثر و آثن جمع اعشان آثار و علامات **باب الالف مع الواو من**
مصدر آتو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن حاصل ملک آدو فریفتن آسو دارو بر جراحت کردن و دوا کردن جراحت
آلو تقصیر کردن و توانستن آبو زو یابیدن **من غیر المصادر** او یا و بمعنی بل آمده آلو خداوندان اللاؤ ابهاولو
بمعنی الذین است واصل اللاوون بوده که نونش را از جهت خفت انداخته اند آدارو که در قران آمده است فعل ماضیست
یعنی باز داشته شد و تدافع کرده شد آدارکوا فعل فعل ماضیست یعنی فراهم آمدند اخسوا فعل امر است یعنی دور گردید امتازوا که
در قران آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اوکه در قران آمده فعل ماضیست نباب افعال یعنی جا دادند **باب**
الالف مع الهاء من مصدر آره غمگین شدن آه اه کشیدن و اندوه نمودن آنره واوه سخت نفس کشیدن
آبه شناختن و خو کر شدن و دریافتن چیزی که فراموش شده باشد آمه وآمه فراموش کردن و ابله برآوردن کوسفند
من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور بکار داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری بهتر کردن کسی را
ارجاه باز داشتن اجاه خداوندجاه و بزرگ کردن کسی را ایقاه فهمیدن و فرمان بردن ابناه باک داشتن و فکر داشتن
از چیزی ارفاه بروغن چرب کردن و موی تراشیدن هر روز و این منهی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه آفت
بمال رسیدن و کند زبان شدن من مصدر **الافتعال** اشتباه پوشیده شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن
انتحاه باز داشتن و براندن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن ائتلاه بیعقل شدن و حیران شدن من مصدر
الاستفعال استکراه بزور بکاری داشتن استنقاه فهمیدن خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه
بدهن بو کردن خواستن و بوییدن بوی دهن خواستن استبداه فراهم آمدن و روانه شدن شتران و مقهور شدن
خصم و فرمان بردار شدن خصم **من غیر المصادر** الله واله خدای تع آواه خواننده و رحیم و مومن واه کننده
اثر و پاکتر اوه واوه واوه واوه واه بمعنی اه ایه وایه اسم فعل است بمعنی یاد کن حدیث را و خبر را ایها یعنی دور شد
است و او اسم فعل است اشباه مانندان افواه دهنها افوه فراخ دهن و دراز دندان ابله وانکه کول و ابله عیش
بیغم را کویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه در سر داغ داشته باشد اسبه دبر سینه اباه اوراکه مراد است که کودمادر
زاد ایه بسختی نفس کشید آنکه از وی چیزی خواهند تنحنح کند ازعابت بخل انرجمع استبه بزرک دبر اشبه کاو دو دندان
با بیشه و از زبان کیل کلاجه کاو کویند **باب الالف مع الیاء من المصادر**
و آوی مأوا کرفتن و بماوی بردن و بچیزی بستن آنی آمدن آنی کوشیدن آری شب چیزی پیوستن و انگبین کردن
مکس و کینه ور شدن آزی و ازی مقبوض شدن آدی غلیظ شدن شیر آنی دریافتن و هنگام شدن و نهایت رسیده
کرما **من غیر المصادر** اصلی مردی کرد ان وجست باشند کارها اعجمی آنکه عربی نباشد اری انکبین اذی
فعل امر است یعنی تسبیح کن کقوله تع یا جبال اوبی معه والطیر آوی فعل مضارع است یعنی بر پیوندیم ما واکبر تم ای بلی
ای یعنی و بمعنی حرف ندا هم آمده ای چه و کدام و هر کدام اباء مر آی وابای اینها اسی غمناک و پشیمان آسی طبیعت غمناک
و پشیمان الذی آن مرد و آنکه والذی بمعنی جمع کالذین است هم آمده با و نون از جهت خفت حذف کرده اند التی سختی و
حادثه و کار بزرک و آن زن اللای آن مردان و آن زنان و او جمع الذی والتی هر دو میباشد اللاتی واللائی واللواتی
آن زنان اماسابی راهها و تو با و چیزی ادی فراخ و ساز و بحارش چیزی اولی خداوندان کقوله تع اولی اجنحة مثنی و
ثلث و رباع اعادی دشمنان ابی سرکشی کننده انی و انی والانی هنگام اظبی اهوان اوانی ظرفها اثافی دیکپایها
کفشکران اتاقی بزرگ یعنی اعالی بلند و بلند مرتبها اداتی نزدیکان اقاصی دوران الینی آدمی وروی کمان که برابر
زه میباشد و جانب راست مرکب که از آن جانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی آسی آدمی اناسی جمع ازبی شتابی
و چستی و شادی و بدی و کار بزرگ و دو الحرم ازابی جمع اثافی دیکپایها امانی ارزوها و مرادها و تلاوتها می قران
ودروغها

آتن ماده خران آتان جمع
آتون جمع **اللاذی المجرد**
یعنی خراج دادن و بر کردانیدن
آتو بتا ... کسی کفتن
آذرا و یعنی دور کشید ... امر است ... اللاذی المجرد
خداوند جاه و قدر گفتن کسی را آجاه ...

آنه اند هو ... برای شکایت از کرده ...
آشوه مرد بد چشم که زود
... من ایشان کرد ... کقوله تع فانهم
... بمعنی اول حرف ... بمعنی دوم حرف تفسیر
آنیه ... جمع آنه ... ایم و جمع ...

۱۲

ودروغها آمی انکه نوشتن نداند ابدی دستها ونیکو بهاء ونعمتها وانچه در قول حق تعالی امده ولما سقط فی ایدیهم
یعنی پشیمان شدند اجنبی بیکانه اساقی خیکها واوجع سقاء است اصبحی نام تازیانه است اغانی سرودها واوجع
اغنیة است افانی کیاهیست وعنب الثعلب را هم کویند افیحی تصغیر افحوانست یعنی بابونج خود اقاحی جمع اواقی جمع اوقیه
است وان کیلیست وجمع واقیه است اواعی روان شدن جوبهاء اب در مزارع اروی بزکوهی بروحشی احدی خروحشی اند
مرد جوان ودیمان اخی یکنوع جامه است بارئ مرد بزرک ابر اذانی شخص بزرک کوش اکی وانا وی غریب وسبلی که اب
تو نرسد واتی جوی خورد را هم کویند که برای مزارع برده باشند وانا وی خراجهاء ملك را هم کویند وبدین معنی جمع انا و
است اسی سخن چین وعیب کوی واو مثنی از اتاده است اذی موج دریا او اذی جمع اذی حیوانیکه بیکجا قرار نگیرد
احاجی سؤالهای امتحان که بر سبیل ازمایش از کسی پرسند واوجع احجیه است احوری سفید نازك المعی مرد زیرك
که بچیزی چنان کمان برد که کوئی دیده است یا شنیده اذری انچه مشهور ومنسوب باشد باذربایجان کتاب

الثاباب الباء مع الالف من الثلاثی المجرد

بلاء بکسر با کهنه شدن وسپید
شدن بذا فحش کفتن بواء باز کشتن وهمتا شدن بقصاص وجای دادن بلاء ازمودن وکهنه شدن وپوشیدن واشکار
کردن ونعمت دادن وستم ومکروه رسانیدن بزی پشت در تو شدن وسینه بیرون امدن بظا درهم شدن کوشت
درتن براکاء ثابت شدن در جنك وکوشیدن بغا خواستن بغا زنا کردن بکا وبکاء کریستن بنا بنا کردن چیزی
بلند براوردن وزن بخانه اوردن وبی اعراب کفتن سخن بدا آغاز کردن واول افریدن واول کاری کردن بکاء اندك
شیر خوردن کوسفند وشتر براء از بیماری بر شدن وبرستن از چیزی براء افریدن از بیماری بر شدن بهاء انس کرفتن
شدن باچیزی بقاء وبقیا وبقوی پایندن بهاء زیبا ونیکو شدن بطاء درنك وکاهلی کردن من غیر المصادر
باقلا معروفست بلاء زحمت شمرده بلی اری وکار عجب چاهکی که نوکنده باشند من النصاب بری بیزار بیدا
بیابان بیضا افتاب وسپید بطیا کاهل ودرنك کرده بطحاء زمین فراخ واب فشکاه فراخ برجاء سختی رنج براء دم بریده
برلنا وبرکناء وبرناساء وبراساء ادمیان بدلاء ابدالان وایشان طایفه اند از عباد مخلصین حقتعالی برلاء نیکو فکردن
دکارهاء بزرك ومحکم بشکاء شترهاء چست رفتار بزداء نام نهریست برخاء زنی که پشتش درفته باشد وسینه اش بیرون
امده بخنداء زنیکه استخوان او قوی ونیکو باشد بداء زن بزرك جثه بلندا اهن با خورا سختی کرما بصراء نام موضعیست
درشام تقبری بال پشته خود که کودکان میکنند برای بازی کردن باربا وبوریا حصیری که ازنی بافته باشند بؤسی
بدحالی سختی تبیار بزشاء کروه ادمیان بلنصی جمع بلصوص بقعاء سال قحط وتنکی ونام شهری باشد برقاء زمین
مرکب از سنك وکل وریك بلهاء زن بیعقل بطراء زنیکه او را ختنه نکرده باشند باء باز کشت واقرار کرده وهمتا شده
در قصاص وفعل ماضیست ثباء زمین بجاء قبیله ایست بجاء چشم فراخ براء بیرون شونده وبیزار شونده واخرین از هر ماه
براء جمع برءة خانهاء که صیادان کرده باشند برای صید کردن واوجع براة است وبراء بمعنی تراشه چوب هم امده بری
جمع بره است یعنی حلقهاء نقره وغیر آن بنا بنا کننده بناء عمارت بواء یکسان وبرابر باساء سختی حال بؤبؤه مهتر وبزرك
وزیرك واصل چیزی ومرد دانا بلوی زحمت وبلا بلا جمع بقایا بازماندکان بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وپیش روان
لشکر بهراء قبیله ایست برایا خلایق بشری مژده بهمی کیاهیست بعثا کرده متفرق دکوسفند که برو نقش سیاه وسفید
باشد برقعیشا باجرما نام بلد است بجرا بالقصر مکرا بجرا بالمد مصغرا نام شخصی من الکتاف باب الباء
مع الباء من غیر المصادر باب در بواب دربان

باب الباء مع التاء من المصادر

بت
بریدن وجزم کردن نیت وجار وافروختن وبمعنی بدوم در حدیث رسول صلعم امده لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل
یقطع النیة فیه بتر یکبار بریدن والبتر از اینجا است والفاوزاید است بطة فراخ شدن ودراز شدن وتمام شدن
هلت وبهلت نفرین کردن من الکتاف بطنه پر شدن شکم از طعام بهتنه بهتان نهادن بیات دو شب کاری کردن
وواقع کردانیدن درشب وبوسیده وکندیده شدن وبمعنی صیرورة هم امده بیتوته شب ایستادن بحت محض وخالص
کردن برقطه پشت بر کرده باکین نکریستن وکامها نزدیك نهادن در رفتار بیونه جدا شدن بشاره مژده دادن بشاشت
کشاده روی شدن وخوش طبع شدن بلز بمناك شدن بلز بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکر غلبه کردن بکاره

ده اوجمع امنیه است یعنی ارزوها ومنهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی
اتادی بیکوبهاء وبغنها ونهادها اواوجمع اتدی است وجمع جمع
بنت به نون تقیم الف
ادحی جای خایه دان
احوزی برای منقوطه
ازغکی مرد کوتاه
بعضاء سخن دشمن شدن

دختری بودن بصارة وبصیرة بیناشدن بهرت پی در پی نفس کشیدن بطالة بیکار بودن ودلیر بودن بضاعة
تجارت کردن بدایة اغاز کردن بغتة وبغتة ناگاه گرفتن وناگاه رسیدن بدعة نوچیزی در دین پیدا کردن برکة
بزمین انداختن وبر چهار پای ایستادن حیوان برشمة تیز نگه کردن بهنسة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون اوردن
درخت برهمة تیز نگریستن با باءة کودک را بلفظ بابا خواندن باءة جماع کردن بثبثة اشکار کردن خبر بصبصة دم
جنبانیدن باقیة باز ماندگان کقوله تعم فهل تری لهم من باقیة واین لغت بمعنی غیر مصدر هم امده بهتة بهت دروغ
گفتن بهت حیران کردن کما قال الله تعم فبهت الذی کفر بربرة بانگ کردن شتر نر وغران کرد غضب بقبقة بانگ سخن گفتن
کردن کوزه در وقت اب کردن در او یا در وقت اب فرو کردن از وی بصبصة برجهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
بلة ترشدن بلدة جدا شدن وخاموش شدن بلعمة ناخاییده فرو بردن طعام بغیة خواستن بلکفة بی کیف بلن
بیطرة پزشکی چارو اکردن بیقرة مانده شدن واز جای بجای رفتن برقشة برنگهای مختلف رنگ کردن بردنة گران شدن گفتن
بودن برقطة واپس نگریستن درگریختن وگام نزدیک نهادن در رفتن بعثرة برانگیختن وبدر اوردن وویران کردن و
پراکنده کردن برقعة روی پوش بر روی انداختن بجبجة چیزی کردن که کودکان فربه شود بلدحة خود را بزمین زدن
بلطحة هم بمعنی بلدحة است بجدة دانستن بلدة وبلدة کشاده بودن ابروها از یکدیگر بحثرة پراکنده کردن وپاره
پاره کردن وبیرون اوردن وظاهر گردانیدن بعثرة برهم امدن مردم وبرهم امدن دل بلصة رمیدن وگریختن
بجبجة بانگ کردن با کرنشکی کلو بخبخة بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی ورضا از چیزی وبخشکی کار کردن وخشک
شدن وبانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقة واو در کتاب شین مبین است بهبهة اواز کردن
شتر نر که دهنش پر از شقشقة باشد بلادة کند ذهن شدن بدیهة وبداهة بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن
وحمله کردن والبطشة الکبری که در قرانست مراد بان روز رزو جنگ بدر است وبعضی گفته اند روز قیامت است
بضاضة وبضوضة نازک پوست وبا پهلو پوست شدن بغضة وبغاضة دشمن شدن بذاوة وبذاوة در بیان
اقامة کردن با درة تیزی نمودن وپیش دستی کردن وبی اندیشه سخن گفتن براعة تمام شدن در فضل وفایق شدن
بر اقران در فضل وهنر کشاعة کلو گیر شدن طعام وبیطعم شدن وناخوش شدن بلاغة تیز زبان بودن وبمنتها
سخن گوی رسیدن بزاغة زیرک شدن جوان وبیلک سخن گوی وکم جا بودن ان بطالة وبطولة سخت دلیر شدن
بغبغة شتابیدن وسرایدن بجوحة وبحبح کردن در اواز بجونة خالص ومحض چیزی شدن بذاذة وبذوذة
بدحال شدن وبدشکل شدن برکة افزون شدن براءة بیرون رفتن ودور شدن وجدا شدن وجدا کردن و
بیزار کردن بهجة شاد شدن ونیکو شدن من غیر المصادر بجنة اندرون چیزی بجدة دانش واندرون بجدة
چیزی بخنداة زنی که استخوان او قوی باشد بدة توانائی ونصیب بدة بتها وعوضها واوجع بدابیب بروزن
بتها وعوضها سردی برقة زمینیکه مرکب باشد از سنگ وگل برضة یک سنگین برهة شبانروزی یکبار خوردن
واین اسم مصدر است بدعة چیزی که نو در اورده باشد در دین یا خود ستوری که در ان دین دستور
نبوده باشد برایة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة تخمه کما قال النبی صلعم اصل کل داء البردة بذة بد
بربرة طایفه ایست از زنیته بحرة زمین واشکار بداهة وباده سخن بی اندیشه برتبة صحرا برابر بت جمع بصرة
سنگ سفید نرم ونام شهریست بردونة چاروای ماده بنیة اصل ترکیب وبدن بنیة کعبه بثرة آبله کون ودانه
خرد بدنة شتر فربه بزرگ که جهة قربان وند رمعین کنند بارقة شمشیرها باطیة نام ظرفیست بلجة وبلجة روشنی صبح
وباس هردو ابر بصاصة چشم بطانة صاحب دوست واستر جامه بضاعة سرمایه مالی که بان تجارت کنند بضعة گوشت
پاره باضعة شکستگی وبریدگی که پوست را بریده باشد وگوشت را اشکافته اما خون روان نشده باشد ودر کو
بضاعة نام چاهی براعة انچه از تراشیدن افتاده باشد براءة خانه صیاد که بجهة صید کرده باشد بعلة زن بعولة
شوهران کقوله تعم وبعولتهن احق بردهن بلغة سوراخ استا باعة فروشندگان وا وجع بابعث بالوعة وبلوعة
سوراخی که در میان سرای باشد وسوراخ مبرز بینة گواه وروشن وحجت اشکار بطة یعنی مرغابی که از ا زبان
کیلی سبکا گویند ونای او برای وحدت نر برای تانیث بیعة معبد نصاری بثرة بخی یعنی چیزیکه از ا پرافکن کرد

باشی وجابی

وپیوسته نگه کردن وخاموش شدن از خشم وظاهر کردن اندوه برطمة خشم گرفتن

ناگاه گرفتن وحیران کردن وبهتان نهادن ودروغ گفتن صح بجوحة شبانروزی یکبار خوردن
بالة وبالبة آنکه ذکر داشتن از چیزی وصل البه هم بالبة بود یا را از برای کثرت استعمال حذف کرده اند

بغین منقوطه صح
بکاف منقوط بکاف غیر منقوط

بلاهة بول وکم عقل شدن در امور دنیاوی ومعاش وامور اخروی ومعاد بلادة کند ذهن شدن صح

وبانگ کردن صح
وپشتی گرفتن وکهنه شدن صح
نوعی رفتن وخفتن شتر برکه
بهاجة نیکو شدن صح

بذیة بذال منقوطه مکسوره ومشدده یا زن بد زبان وبادره تیزی وحدة ادمی را هم گویند صح

که بر عضو بر میاید بثرات جمع
حاشیه که در او شراک کنند وازا
ناچود هم گویند بابجه
سختی صح بطنة علتی است
که ادمی را پیدا شود از پر شدن
شکم بطعام بسطة کشادی
بقیا قد بسیار گوی صح

باشد وجایی نهاده بنولد زنبیکر بریده شده باشد از دینا بدایه اغاز نبوت پسری بقعه کوشه زمین باقه حادثه
زمانه بلقعه زمین خالی بلهٔ نیز نمناک بنکه جامه کار وجامه نا بالغ بوهنه نام مرغیست ومردی که دروغ خبری نباشد
بنند بوی چیزی بغره بکوبید باران سخت بتت احق کامل ونام شخصی است بت طیلسان بتوت جمع بتات انکه طیلسان
بافد وطیلسان فروشد ماله لاغر واحمق وبرنده بتات برنده وسرکار وتوشه وجهاز وما یحتاج خانه وبدینمعنی اخیر است
حدیث رسوله لا یحظر علیکم البنات ولا یوخذ منکم عشر البتات بت قطع کرده وازاینجا است کفتن عرب البتة
البته تاکید وجزمست درکاری بقیه بازمانده از چیزی کقوله تعم بقیة الله خیر لکم یعنی انچه خدا تعم باقی داشته است
برای شما وانرا حرام نکرده است وبهتر است برای شما باقیات بازماندها ومراد بباقیات صالحات که در قران امده پیش
بعضی مفسران صلوات خمس است وپیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومیشاید که مراد بان هر عمل
صالحی باشد که مرضی حق تعم باشد بریقه شیری که در روغن وچربش کرده باشند بلطه ناکاه ویشته زمین بهطه
طعامی که از اب وبرنج باشد وکویند ان هریسه ایست که از برنج پخته باشند بلغه مقدار عیش ونوزی که بان
اکتفا کرده شود برقاوه جمع برقاة است بظاره کوشت پاره که بر لب بالایین برامده باشد وکوشت پاره که درمیان
فرج میباشد بعره شتر ماده بقره مطلق کاو باشد خواه نر خواه ماده وتای ان تای وحدت است نه تای تانیث بقرات
جمع باقوره بمعنی بقره پیراهن بی استین بزه صورت وسلاح بسباسه کیاهیست بهسته طایفه ایست از خوارج
باسفر لب سرخ ونک پرخون بهیمه حیوان غیر ذی العقل بهمه سوار لشکر بهمه بره کوسفند بهره میانه ونفس
بیابانی بهجه وباحه وبحبوحه میان سرا بهیه بشیشه یا خلق عالم برین بشیشه بدرای ویا صحرا باسقات دراز شدها
بوت بنر وراهنما بکره چرخی که بان اب از چاه برکشند مانند چرخ ابریشم وشتر ماده جوان وحلقه دوال شمشیر بکارت
شتر جوان ماده باکوره نوبر واول چیزی بتره اول کیاه که برامده باشد وافتاب که سر از افق بر اورده باشد وغوره
خرما بکره صباح باکره دختر مهر نشکافته برکه شبنه وجایی که در او ابستند در بیابان بنات صورتها ولعبتها که بان دختران
بازی کنند بنیات رامها خرد بنت دختر بنات جمع بیت خانه وعیال ومرد وانچه در قران امده که البیت المعمور مراد بان
خانه ایست در برابر مکه معظمه که هر روز هفتاد هزار فرشته در انجا نماز میروند بیوت وبیوتات جمع باسره کریه اللقاء ترش
روی بنات نعش بزاه بازان بلوه وبلیه رنج وسختی بلیات جمع بالیه پوسیده وکهنه بالیات جمع بشره ظاهر پوست
ادمی وکیاه زمین بدر امده باشد بلکه شهری وسنه ومنزلی از منازل قمر بخته شتر قوی بزرک بردعه دکری وپلاسی که
در شب پالان شتر بالای جلش ندانند بدره ده هزار درم بکیله وبکاله روغن بروغ امیخته ارد بروغن وشیر امیخته
وخرما بشیر امیخته باله ظرفیکه در او داروی خوشبوی کنند بهصله زن کوتاه بیماره بسیار کوی بلهنیه خوش زندکانی بحیره
بچه شتر که مرد وماده باشند واو را کوش بریده شده باشد وازاد کرده وان شتر را که این ده بچه کرده باشد سایبه کویند
واو را نیز ازاد میکردند در زمان جاهلیت چنانکه او را سوار نمیشدند وشیر او را نمیخوردند بغته ناکاه بغیه وبغیة
حاجة بازغه طلوع کننده بوته مرغیست برنه بنکوکاران وپرهیزکاران واو جمع بار است بره حلقه دست وبینی
وحلقه کوشواره باشد بنانه انکشت بارزه اشکار بکه مکه معظمه بعره سرکین شتر بخت دولت وطالع وابن فارسی معرب است
بهات هنان هنده بیوت پوسیده وکنده بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام بان وپوسیده وکندیده بیت
وبینه توشه بحباحه مرد نازک خوب فربه وتا از برای مبالغه است بجة نام بتی است بحت خالص وصرف بیضه تخم مرغ و
نام شهریست وکلاه خود وخایه ادمی ومیان سر وکرد اکرد چیزی بصیره یقین وبینایی دل چشم بینا وخون وحجت روشن
باصره بیننده وچشم بعوضه پشه خرد بارحة شب کذشته دوشینه براباه بیابان ونام وضعیفیست بیدانه ماده خری که
در بیابان ساکن باشد بوقه یکدفعه باران بائقة حادثه زمانه بافته دسته تر بتکه پاره از چیزی وبعضی از چیزی
بطیخه خربزه بطافر نام دکولی است بلوقه بیابان بنیقه تکمه ماده کیرکه بضم مامرغابی سفید بزرکیست که از انرا
کویند وکیل کالکن بزمه انکه شبانروزی یکبار چیزی خورد براکیه نوعیست از کشتی دریا بعقوه جمع شد نکاه ادمیان
بادله کوشتی که ما بین بن بغل وپستان میباشد بتیله درختهای خرد خرما که از درخت بزرک جدا باشند بجیله قبیله ایست
از یمن بحیله قبیله ایست از بنی سلیم بازله چیزی وبکی وعضو شکسته که خون از او بدر امده باشد بتیله مزد کار ساحران و

افسون کران بُرجهٔ مفصل انکشت بثنهٔ زمین نرم بثنبثه کندمی که در زمین نرم و صحرا روییده باشد بجنهٔ نام زنی است
بحونتر خلق فراخ بدهنبهٔ فراخ عیشی و خوش عیشی هبنانز زن خشبوی و جوپا برهرهه زنی بغایت خوب و نازک برهوت و برهوت
جاهیست در حضرموت بغشهٔ باران ضعیف بطلهٔ ساحران من الکشاف فی الاخر سورة البقره و بعضی گفته اند جمع باطل باشد
من حاشیة الکشاف **باب الباء مع الثاء من المصادر** بث پراکنده کردن و آشکارا کردن بعث
برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث واکاویدن سخن و زمین واکاویدن و طلب چیزی کردن در خاک
بوث بحث کردن من غیر المصادر بغاث مرغیکه شکار نکند و بدترین مرغان بواعث برانگیزندگان واحد
باعثه است برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه سخت کقوله تعالی من لسان یعقوب انما اشکوا بثی و حزنی الی الله
وبث بمعنی پراکنده هم آمده برث زمین هموار نرم براث و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع **باب الباء
مع الجیم من المصادر** بج شکافتن جراحت و نیزه زدن برج سفیدی چشم بگردی سیاهان در آمدن بعج شکم شکافتن
بلج و بلوج درخشیدن بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج و باره و خانه ستاره بروج جمع بابونج گیاهی
معروف و این فارسی معربست بادروج نوعیست از ریحان کوهی که در دامنهٔ کوه میروید باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه
خوبروی و تازه بحرج کوساله برج برده یعنی بچه بغارت آورده باشند و این لفظ پارسی معربست بعج شکافته شکم
بعج هم بدین معنیست بجاج فربه و بچه بسیار به باشد بذج بچه میش هرج باطل و زبون بهج نیکو و شادمان
باب الباء مع الحاء بوح آشکارا کردن راز بوح در بغل گرفتن بروح بدید آمدن شکار بطح بروی افکندن
بجح شاد شدن بلج شکافتن برح و براح از جای خود بانسوی رفتن و نیست شدن و سخت شدن و آشکار شدن بلح
خشک شدن بدح زدن و انداختن بدح آشکار کردن و کشودن و سخت شدن کار و عاجز شدن بجح رنج بح بح کردن
در اواز بدح بیک براه رفتن بلوح مانده شدن من غیر المصادر رباح و بیاح نوعیست از ماهی براح بکسر جا نام آفتاب
بارح سخت و بادی که از زمین آید و باد گرم و نخچیری که از طرف چپ پیدا شود چنانکه از راست تو در آید بطرف چپ تو
در رود **باب الباء مع الخاء من المصادر** بخ کردن بخ کشی کردن بذخ بلند شدن بذخ پسندیده
شدن برخ آفزون شدن و افزایش کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن
برزخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ چیز یکه در میان دو چیز حایل باشد و چیز یکه
در میان دو چیز واقع شده باشد و آنچه در قرآن آمده که برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع
است میان دنیا و آخرت برنخ رک مجرای که از کرده به برن ران کشیده نهاده است براخ جمع برخ آفزونی بخ بی تکرار و
تخفیف خای بخ بخ با تکرار و تشدید خا کلمه ایست که در حین پسند بدن چیزی و بار اضی بودن از چیزی گویند
بجباخ شتر آوازکننده که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بوادخ کوهها بلند بیدخ زن فربه **باب
الباء مع الدال من المصادر** بجود ایستادن برد سرد کشتن و سرد کردانیدن و ثابت شدن و سرمه در چشم
کردن و سوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن برود خفتن و مردن بداد برای جنگ بیرون آمدن بداد بمعارضه بیع
کردن بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و دور داشتن هر دو ران از یکدیگر و بمعارضه بیع کردن
جدا بودن ابروها از یکدیگر و گشاده بودن آن بلود مقیم شدن بدد دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن تبدید دور
شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن بعد هلاک شدن بیود و بید هلاک کردن و هلاک شدن من
غیر المصادر بلد شهر و نشانه و شتر مرغ بلاد جمع بلیدکند ذهن بعد هنوز بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده
بعید دور باعد دور شونده و خوار شونده بالد شهر آبادان شده بعد جمع هم آمده یعنی دور شونده بنید علم بزرگ بنود جمع
بد طاقت باد که در قرآن آمده است مراد بان اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بیابان بید غیر برد سرما و
خواب برد تکرگ و بکسر تکرگ و ابر تکرک بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشندگان بجاد جامه ایست مخطط بداد بکسر دال
اسم فعل امر است بمعنی مرغاب یعنی باید که گرفته شود هر خود و ماننده خود را در کاری و بمعنی مبتدا هم آمده است یعنی
پراکنده و جدا شده بکر بن کونر اسب و همسران یکدیگر و حریفان یکدیگر بابذ بیشینید الا اندرون ران بد بید از
کونر اسب و بیابان فراخ بد عوض و کریز و آنچه کویند لا بد یعنی ناگزیر است و مشابه که فعل ماضی مجهول منفی باشد بمعنی

بهکنه زن جوان و تازه بلقس سفیدی و سیاهی باهم برجمه بضم با و جیم مفصل میان انکشت که بجای انجمع در راحه است
وبغاث و بغاث مرغ زبون و بغاثه بمعنی جمع هم آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارض نستنسر و هر که بغاث خواند بضم که مفرد است نستنسر باید خواند
وشکمی که شکافته شده باشد بوابج کارهای سخت
من المصادر ملفنج شکار خانه که از طرف راست تو در آید و بطرف چپ تو رود و باین طور شکار عرب تشأم کنند و او ضد سنوح است
بطاح و بطایح جای فراخ که در زمینهای آب و سیل شده و در آن سنگریزه بسیار باشد من الصحاح
بنیانهای امون فی الدستور بلیح جمع ابطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیحه بلح غوره خرما بلدح موضعی است بلنلح و زکوتا بجاجح میان سرا و او جمع بحبوحست بوح تابرون و میان سرا او و جمع باحه است بج نخشها و بیضهای در قمار و کسانی که در اولاد خود بج کنند بدخ آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکسره بمعنی فراخ بداح بذوح بذال منقوطه نکافتها بسرح سختی برج شتران ماده

ساغرنی وما بعد بررود سرهد و سرمه وُدارو سرد سابیده که بر چیزی افشانند برد جامه ایست ونام غلامی هم باشد وبال
ملخ را هم کویند برود جمع برید رسولی که از جایی فرستند وپیاده وترتیب کرده شده ومقدار دوازده میل راه وجانوری که
پیش پیش شیر میرود برجد جامه ایست ستبر ودرشت بدع مرجان

باب الباء مع الذال المعجمة

بذ غلبه کردن بذو وباذ بد شکل شدن وبذغ غیر مصدر هم امده

باب الباء مع الراء المهملة

بتر بر بدن بتر ریش شدن عضو ومانند ابله دانها پیدا کردن عضو بثر وبثور مانند ابله دانها از تن بر امدن وبثباد
شدن بثار وبثور وبدور پیشی کرفتن وشتابیدن بذر تخم افشاندن بسر وبسور بیش بکجی اشامیدن پیش از انکه
ماست شوند وروی ترش کردن وکونه روی بکردانیدن وبعجل حاجت خواستن وخرمای بسر انغیر بسر مخلط ساختن
وبر رفتن شتر نر بر ماده وبسر خراشیدن دمل را پیش از پختن هم کویند بطر زخم شکافتن بطر بکسر با باطل شدن
خون بطر بفتح با وطاجران وسرکشته شدن وعجب کرفتن وبشادی تمام کردانیدن وبافراط شادی نمودن بکشر مژده
دادن بشر کشاده روی بودن پوست تراشیدن وخوردن وشاد شدن ودیدن ومژده دادن بشور مژده دادن بقر
شکم شکافتن وکشودن وفراخ کردن بقر دیدن سک ومثل ان کاو وبار ذخیره هادن وچاه کندن بزر بعصا
زدن وتوابل در دیک کردن بکور بامداد کردن وببوی چیزی شتابیدن بور بوسیدن شتر نر ماده را وازمودن
بخر بوی کند کردن دهن بخر بخیر ونا امدن ناف وبزرک وستبر شدن ان بحر کوش شتر شکافتن بحر اسخت تشنه
شدن ومتحیر شدن از غایت ترس بعر بر در شکم انداختن وسرکین انداختن شتر وکوسفند بهر غلبه کردن وزباد شکم
ودر بیاپی نفس زدن افکندن کنور را وهلاک شدن وعجب شدن بهر پی در پی کشیدن نفس وکرفته شدن واز
وبیاپی نفس زدن بصر دیدن ودانستن بصر پوست بر روی پوست دوختن بعور برانکیختن باران بغر سخت تشنه
شدن وآب اشامیدن ان قدر که سیراب کشته نشود نرم کردانیدن باران زمین را وپراکنده شدن بهر طرف بر نیکوی
کردن ونجشنودی مادر وپدر زندکانی کردن وراست شدن سوکند وراست کفتن وفرمان بردن وقبول کردن حج و
طاعت وراندن کوسفند برا پیشی کرفتن من غیر المصادر بقر وبیقور کاو بر بچه روباه ونیکوی وکردار نیک ودین
وطاعت بر نیکوکار وبیابان بنصر انکشت چهارم که در پهلوی انکشت کوچکین است بناصر جمع بشر نیکوی روی ومژده
دهنده باز نیکوکار بربر نام یک صنفیست از ادمی برابر جمع بربار بغره زننده وبخشم سخن کوینده بربر میوه درخت اراک
بر بور حشیش کندم بیزار باز بار باز ور شکار زننده بیزر چوب جامه کوب بیاز رعصا های بزرک بسر جمع بسره است بسر
اب تازه باران وکیاه تازه وتازه هر چیزی وغوره خرما بسار جمع بور هلاک شده وتباه شده وهلاک شدکان بمعنی
اخیر جمع بایر است کقوله تع کنتم قوما بورا وزمینی که در او زراعت کرده نشود بهر کونا بهار جمع بهر شتر ماده بزرک
بها در جمع بلعنبر یعنی بنو العنبر یعنی پسران عنبر باسور علتیست که در مقعد واندرون بینی پیدا میشود بواسیر جمع بشر
وبوستظاهر چیزی بشره وبشر بسیار دو بشر ابی را هم کویند که زمین در خود چیده باشد بیرجا نوریست بیور جمع بیر
چاه بحر کوتاه بدر ماه تمام ونام موضعیست بدور جمع بیدر خرمنکاه بیادر جمع بعور کوسفند ماده که بر دوشنده
خود شاشد وبید بعر سرکین شتر وکوسفند بعیر شتر بصر چشم ودانش وبینایی بصیر دانا وبینا بصایر جمع بهار روشن
دمنا بها دل وخونها بخار غبار که از جای نمناک بر اید بخور بوی خوش بخر بوی کند دهن بنات البحر یعنی بنات
البحر است یعنی ابرهای سفید تنک بوادر ما بین دوش وکردن وکوشتها که ما بین دوش وکردن باشد بطر بطیر
بیطار بیطر زخم شکافته کسی که بر وی چار واکند بکوره وبکر خرما ستان هایی که اول خرما ار بکر مفرد بکوره بکرا
بکر دختر مهر نشکافته وبچه شتر وبچه کاو ومثل ان وبچه اولین وبکار برنده وجمع او ابکار است بکر بفتح کاف
شتران جوان ماده واو جمع بکره است بندور انکه سر مردم فاش کند بذر جمع بزره بزر وبذر تخم بندر نام چاه ابیست در
مکه بصر سنک سفید نرم بصر جانب وکنار سفر ومعنی اخیر است نول رسول صلعم بصر کل سماء مسیره کذا بکر نام قبیله
ایست وشتر جوان بهار جمع چیزیست که بان چیزی سنجند وان مقدار سیصد رطل است بهار شکوفه کیاهیست
صحرایی که از اعین البقر هم کویند بجر چیزی بد وکاری بزرک وسختی زمانه وکسانی که نافهای ایشان بزرک باشد
این هم مفرد وهم جمع امده بجر عیبها وهمه احوال چیزی وحاشیها که بر کنار کتاب نویسند بحر اسب فراخ رفتار ورود دریا

باعد خار شده تعذ بفتح با وعین جوار شده وخوار شده کان و
بر امعنی اخیر جمع بذت
بالکد بجای ایستنده بند
بسکون تا علم بزرک بنو جمع هم

زلوست لذ دمل وجراحت کردن مثل ابرکبن
وزدوفری که شر ماده اشتهای جماع ندارد هم
نوع کیاه زمین را دمباشرت کردن هم

وجای اتش کندن

وعرض کردن شتر وبامداد برخواستن هم
ماده بر شتر نر تا دانسته باشد که ابستن است یا نه هم
بجای غیر منقوطه مفتوحه بجمی وکلان وغیره هم
نور ماه وماه بغایت روشن شدن وتمام شدن بزرک
وجمال وفضل هم
وافتادن ستاره ثریاست هم بفتح جیم منقوطه
بغر بسکون غین منقوطه

بسر بضم با کندم

ابهار تازه

واین مفرد وجمع امده است هم
بهر هلاک وعجب بضم با
واقع شدن نفس پیاپی را با اثر کران و
مثل ان واین هم مصدر است نه معدد هم
وورم خورد ودانه که مانند ابله بر عضو شده
بزرا کویند وماده را هم کویند
بعر بغین منقوطه علتیست که شتر را پیدا شود که
چندانکه اب خورد سیر نشود هم
بیطار ازصد برون شدی کننده هم بیطر هم

دمعنی سنک سفید هم امده است در سنود
بفتح با هم بسکون جیم
بفتح جیم

آب شور و عمق و رحم بجور و بحار جمع باحر بهرج واحوال عور سختی کرمابشر نام شخصی است و نام کوهیست در جزیره و نام
آبیست از آن بنی ثعلب بظر زهار کوشت پارهٔ که در میان فرج میباشد بصره بکوع علتی است که پیدا میشود
از تشنگی باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال بقاقنام بیابانیست و کویند آن که موضع جنیانست بقیر جماعت
کاروان پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده شده باشد از بچهٔ که در ان باشد و هر چه شکم او کشاده
باشد بکرد کرد با مداد حاجت خواهنده باکر بامداد **باب الباء مع الزاء من المصادر**
بروز بیرون آمدن و آشکار اشدن براز باکسی برای جنک بیرون آمدن بزز بودن و جامه فروختن بزز غلبه کردن و
بجور بر داشتن و دست بر سینهٔ کسی زدن و دور کردن بغز خوشحالی بر آمدن شتر من غیر المصادر باز آشکار و بیرون
آمده براز بکسر با سرکین آدمی بفتح باجائی فراخ بزز باک عاقل پرهیزکار برغز بچهٔ کاو کوهی بزاز جامه فروش بلز
فربه و سطبر باز معروفست که ان جانوریست شکاری بز جامه و سلاح **باب الباء مع السین**
من المصادر بجس آب راندن و روان آب و بکاستن خوابس فرستادن و بزم راندن و جزو مرد کردن و آمیختن
و تر کردن و کوشش کردن بوس در رویش شدن بئس سخت حاجت مند شدن از غایت فقر بوس بوسه دادن بخس
نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن در جنک و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهکین شدن من غیر
المصادر بیهس شیر درنده بیئس و بئیس و بیئس سخت و بئس بمعنی شجاع هم آمده بجس ابرهای آب ریزنده بیهس شیر درنده
بخس ناقص و که زمینی که بی آب را و تره و کیاه روید برس پنبه برنس کلاه دراز برعس شتر ماده پر شیر و ستاره ایست
که آنرا مشتری هم کویند برعیس و برعس شتر ماده بسیار شیر بس کرده که بدوشاب با چیزی دیکر ترکرده باشند بس و بس
لفظیست که از برای تسکین شتر ماده کویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خالهٔ جساس ابن مره شیبانی
بوده است و همین بسوس را شتر مادهٔ بوده که کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دید که در آمده و تخم مرغ را
شکسته و کلیب او را قهر کرفته تیر بر پستان آن شتر زده پس جساس که خواهرزادهٔ بسوس است بجنک کلیب برخواسته کلیب
را کشته و از این سبب میان قبیلهٔ جساس و میان قبیلهٔ کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و از این جهت عرب
حربی را که در او شامی باشد بضرب المثل حرب البسوس بس بس خالی بسابس باطل بطیانوس نام شخصیست که در ایام عیسی
بوده و تابع وی بوده بلس بفتح لام چیزیست مانند انجیر در یمن بسیار میباشد بلاس که بان تیمار چارپا
کنند و این پارسی معربست بلس و بدهای بزرک که کاه در آن کنند بلبوس پیاز صحرایی بلعس شتر مادهٔ بزرک بیتر
فلبیسا از افعال ذم یعنی بد چیز شد بوس کر وبنی و بدی حال بردس مرد بد هیئت و کریه منظر بالیس بد حال از احیا
باس قوت و سختی عذاب **باب الباء مع الشین من المصادر** بطش سخت کرفتن بغش باران
اندک باریدن بهش آرزومند کشتن و شادی نمودن برش بر پشت اسب نقطهای سفید افتادن من غیر المصادر بسر
بش مقل تر و آن میوهٔ ایست بغش باران ضعیف برش نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد و ابرش از اینجا ماخوذ است
برقش مرغیست مانند کنجشک براقش نام سکیست بو البراقش نام مرغیست بوش کروه آدمیان که از هر جا بهم آمده باشند
بش خرم بشاش خرمی کننده بیش کیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد **باب الباء مع**
الصاد من المصادر بوص در کذشتن و کریختن و دور شدن از چیزی و پیش دستی کردن در کاری و
طعام و علف دادن برص علت برص یافتن بض و بصیص درخشیدن بخص چشم بر کردن و پشت چشم بر آمده شدن
من غیر المصادر بخص کوشت کف پا و سم شتر و کوشت چشم که بر آمده باشد و کوشت پنج انکشت که نزدیک کف دست
باشد بصاص شتر چست و چالاک بوص رنک و سرون زن با ثر شنا بنده بیص کلمهٔ ایست که مرکب ساخته اند
و کویند حیص بیص یعنی فی شدة بوص بفتح با سرون زن را کویند بلصوص نام مرغیست **باب الباء**
مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کرما بیاض سفید شدن بض جنبانیدن
بضیض وفتن اب اندک اندک بغض دشمن داشتن برض بیرون آمدن چیزی اندک اندک و بخشیدن من دیوان مال و
من غیر المصادر بیاض سفیدی برض اسم موضعیست من دیوان آل ادب بض شخص باریک پوست و فربه و نازک و
بخشش اندک و شخص سفید رنک بعوض پشهٔ خورد بغض دشمن داشتن بعض پاره و اندکی از چیزی براض و برض اندک

براض و بروض جمع بارض کیاهیست که اول از زمین بدر اید براض نام شخصیست بضض اب اندک بضوض چاه اندک
اب بیض تخم مرغ و خود اهنین و درمیست که در دست اسب پیدا میشود بیوض مرغیکه بسیار خایه کند بیض جمع بیوض
تخم مرغها و خودها بیض بشمشیرها و سفیدان و بیض مکنون که در قران امده سپیدان نکه داشته شده و مراد بان کنیزانند
و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغست با تشبیه کنیزکان بتخم مرغ در سفیدی

باب الباء مع الطاء من المصادر

بسط کستراینده و قبول کردن بطّ شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ
بطّ مرغابی و انرا بزبان کیل سیکا کویند و این لفظ بر زمعاده اطلاق کند بساط کسترده و حصیر و قالی و بستر و امثال
ان که جهة خفتن و نشستن انداز ند بُسُط جمع بسیط جزو غیر مرکب و فراخ و سطبر و زمین کسترده بسایط جمع بسیط شتر
ماده که او را با بچه کذاشته باشند و وا کشاده شده و در قول حقتعم بل یداه مبسوطتان قرائت عبدالله بل یداه بُسطان
یعنی واکشاده کان بساط جمع بسط و بعشوط بهترین موضع بیا بان بطط نوعیست از طعام بساط زمین فراخ بسیط شتر
با بچه کذاشته بلاط چیزی که بان فرش کنند سرا را مثل خشت و سنک و امثال ان بلوط دار و نیست و ان میوه
که انرا بزبان عجم مازوی دار هم کویند

باب الباء مع الظاء من المصادر

بظ بساز کردن
و مبالغه کردن بهظ کران شدن و کران شدن من غیر المصادر بظ اب حیوان نر باهظ کران بودن و دشوار

باب الباء مع العین من المصادر

بقع رفتن بقع بنقش سیاه و سفید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست
پیمودن ریسمان و غیران یعنی بباع پیمودن چیزها و فراخ کام نهادن اسب در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و
هلاک بغم کقوله تعم فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع کوشت بریدن و شکافتن
چیزی و سیر شدن از اب بضاع جماع کردن بلع بکلو فرو بردن بشع بی مزه شدن دهن و بد طعم شدن چیزی بزع افزون
شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر امدن و ملول شدن از چیزی بذع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن و شمشیر
زدن و بملامت خاموش کردن و چیزی ناخوش بکسی نمودن تبع دراز شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مده
و ابتدا کردن و نو پیدا کردن چیزی بصع رفتن و فراهم اوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت و متاعی که در غارت بدست
افتد و کیاه و ابیکه در ابر باشد بتع انچه مفاصل و کردن او دراز باشد بتع و بتع شراب عسل بدیع بی ماده و مده پیدا
کننده و عجب نماینده و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و بمعنی خیلی هم امده کران تهامه کبدیع العسل حلو اوله و حلو اخره بضع
میانه سه تا نه و بعضی کفته اند میانه سه تا ده و اینقول اسمعیست و قول اول معتبر تر است در تفسیر قوله تعم سیغلبون
فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صم کذا فی الکشاف بضع بفتح با کوشت پارها و او جمع بضعه
است بضیع نام موضعیست بلع سوراخهای اسیا و او جمع بلغه است بلالیع سوراخهای مبرزها و میان سرا و او جمع بلو
است باع بازو و مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرکی و بزرکواری و بخشش بواضع جماعت شتران بضع فرج زن
باضع بوندم بضیع کوشت و عرق و جزیره و دریا و نام موضعیست هم باشد باضع کشنده و اقرار کننده بلع منزلی از منازل
قمر بارع فایق شده در کمال هنر بقع زمین خالی بلاقع جمع بشع ناخوش و بد طعم و کلوکیر برقع اسمان هفتم و بعضی
کفته اند اسمان دنیا برقع و برقع و برقوع روپوش بقاع کوشهای زمین و جاها بقیع زمین فراخ بیع مسجدهای نصاری و
او جمع بیعه است بدع اول و عجیب و نو کقوله تعم قل ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصی است برشاع مرد احمق شتاب کار
بصع بعضی از شب بزیع چون زیرک و کودک فصیح شرم براع زیرک

باب الباء مع الغین من المصادر

بلوغ رسیدن و بمردی رسیدن کودک بزغ بر امدن افتاب و ماه و ستاره بزغ نشتر زدن و طلوع کردن بدغ الوده
شدن به بدی و بجس بطغ الودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بلغ و بلغ
رسنده بلیغ سخن کوی بر کمال بالغ رسنده و نیکو و بمردی رسیده باغ اغوی نر فربه و چاهی که قعران نزدیک باشد باغی طلب
کننده و ستم کننده بزاغ و بزوغ و بزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده

باب الباء مع الفاء من المصادر

بتق ویران کردن بند اسیل برق و بروق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و برداشتن شتر ا
دم خود را ابستن نمودن شتر بی ابستنی و اراسته شدن زن و غیران برق خیره شدن چشم و برکشوده شدن چشم بوقت
و بدید امدن عضو کوسفند از خوردن کیاه برق و بتق و بصق جنوا فکندن بسوق دراز شدن درخت بلق کشادن در

بفض جمع ابیض مرغ خایه کن
وان جمع ابیض است و بمعنی مرغ خایه بسیار
کستر نه سپیدی
بطط مرغی خاکی
وچیزی فراخ و نام
بساط بکسر با
بمعنی کشوده
بهتان نهادن و سخن زشت کفتن
طعام و غیران و کلوکیر شدن
تو از زنده
کقول النبی صلی الله علیه و اله
بفتح با و سکون ضاد
جماعت کوسفندان
بکسر با و فاء
بتنوین غین
بفتح را

بوق مصیبت و مکروه عظیم بکسی رسیدن بخق کور شدن و کور کردانیدن بخق بچشم شدن بق بسیار شدن بچه زن
و فراخ کردن و باران سخت باریدن بقاق بسیار کفتن من غیر المصادر بوق مانند چیزیست و دروغ و باطل بوقه
و پشها بقباق و بقاق مرد پرکوی بقاق درختها و متاعهای زیون برق روشنی که از ابر بیرون جهد براق نام اسپی است
که رسول صلعم در وقت معراج رفتن بر او سوار شده بود بروق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را آبستن نماید تا
شتر نر بر او نرود براق شترهایی که در او چربی کرده باشند بروق کیاهیست برق و براق زمینهای سنگستان و زمین
که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل و این هر دو جمع برقه اند بارق ابری که از او برق جهد و نام قبیله ایست برق بره گوسفند
این فارسی معربست براز و براز یق کروهها بطریق نام قایدیست از قواد روم بلعق یک نوع خرماست بلا لیق بناها
و او جمع بلوقه است بلائق جاهای ایستاده بنایق تکمهای مادگی بوائق بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة
من لا یومن جاره بوائقه بندقه یخه نمان سنگ اندازند یعنی کمان گروهه و جوز خورد و گرد یعنی فندق بنادق جمع
بزاق و بصاق و بساق خیو و جنسی از خرما بعاق باران سخت بخنق برقع خرد در کوبی که زنان بر سر مقنعه فرو کنند
تا از روغن و سیاهی و مثل آن نگردد بلق سیاهی و سفیدی در هم و عمارت مثل خانه و غیر آن بهق رنگ سفید بارنگ دیگر
که بر پوست آدمی پدید آید و مخالف رنگ پوست اصل باشد و او شبیه برص چیزیست نعوذ بالله من کل علة **باب
الباء مع الکاف من المصادر** بتک بریدن بنک بجای ایستادن برک فرو خفتن شتر برک بر یک پای نشستن
و بسینه در آمدن شتر بشک دویدن و بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و بشتاب بودن بک فربه شدن و بر رفتن ابر
ماده یا نیک کوفتن و کردن شکستن و انبوه شدن و غلو کردن من غیر المصادر برکه طعام با برکت برک جمع برکه بضم
و آن یک نوع مرغابیست برک سینه اشتر از بسیار بوک جمع بشاک دروغ بوک کوی ابوانک نام موضعیست بوایک جمع
بنک بیخ و اصل چیزی و دارو ئیست خوشبو بوک نوبت و چیزی با بک شتر ماده فربه جوان **باب الباء
مع اللام من المصادر** بذل و بذله بخشش کردن بزل شکافتن و ریختن و سخت شدن بزول بر آمدن
دندان پیشین شتر بال نیک نفس شدن و نرم دل شدن بطل و بطول نادرست و ناچیز شدن بقل و بقول موی
ریش بر آمدن دندان شتر بجل آمیختن و شناندن بدل و بدال چیزی بجای چیزی دادن و نهادن بول پیشاب کردن
بل و بلول از بیماری بهشدن و تر کردن و طوایف متفرق شدن و سوختن رحم و خویشی و دوری کردن بلل ستم کردن
و فسق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن و بریده شدن و جدا کردن بعل سرکشته شدن بعال نیک زیستن زن و شوهر
با همدیگر بعل شوهر کردن و شوهر شدن بهل نفرین کردن بخل و بخل و بخل نا بخشیدن بخل بودن من غیر المصادر
بقل تره بقول جمع بذل و باذل بخشنده بادل کوشتهای که در میان پستان و بن بغل باشد و او جمع بادله است
بزل شکافنده و ریزنده و سخت شتری به سال و شتر پیر که دندان پیشین او بر آمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع بازل
نام مردیست که بغایت بی زبان بوده و جوانی که خط ریش بر آورده باشد بتول مرد بریده شده از دنیا و زن مستوره
بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر بتائل عضوهایی که با گوشت باشد بجدل نام شخصیست بر ایل موی گردن
خروس بهکل زن بعل شوهر زن و نام بتی است که در زمین قوم الیاس بود بعلبک شهریست از امیر سیند و خداوند را هم گویند بلغت
یمن و درخت خرما را هم گویند که احتیاج باب دادن نداشته باشد و پشت زمین را هم گویند بغل استر بغال جمع بصل
سطبر بلو نمناک بل مباح و حلال بجیل نام قبیله ایست بلال آب و شیر و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن حضرت رسول
و پیوند و خویشی و او جمع بله هم آمده یعنی ترها بلال تر بلیل هوای نمناک بقال تره فروش بلبال اندوه و وسوسه دل
بلبل مرغیست معروف و مرد چست بلابل جمع بهل اندک و نفرین بهلول مرد بغایت خندان و نام شخصیست با اهل
شتر ماده که سر پستان او را برشته بسته باشند و شتری نشانه بهل جمع بل یعنی بلکه بال ماک داشته و دل و حال بجیل
مرد پروده سطبر و مرد پیر بمعنی بجل بمعنی حسب یعنی بس شونده و کفایت کننده بخیل و باخل و بخال نابخشنده بخل بهتان عظیم
بدل و بدیل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل وجع را هم گویند که در دست و پا پیدا میشود بصل پیاز بصل
جمع باطل نادرست و شیطان بطل و باسل دلیر بطال بغایت بیکار بغل استر و صاحب استر بوک پیشاب و عده
بسیار برطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل نام کوهیست بابل نام موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند

بر عیل شهر

بقاف بوم و جمع بقاقت هم نیز گویند

بکسر لام و فتح واو

بیدق پیاده شطرنج

و او جمع بثقه است

بوق سخنی و بدی

و یعنی انبر معرب است

و بساق نوعی از درخت خرما است

پاسی درخت و از خرما بوستن پوسته و این پارسی معرب است

برک بکسر یا برک شتر

جمع برکه بکسر یا موضعی است در یمن

بنک بکسر و فتح نا ...

بلعک شتر ماده

بالتک

درخت خرما از درخت بزرگ که ام او بست جدا باشد

تازه جوان

بلغ با هم و غیره

و باد سرد نمناک

و شتر ماده

بجال مرد پیر و مرد بزرگ

و مهتر و سطبر

اندر بغال جمع بغال

برغیل شهری کرد میان بیابان و آبادانی باشد براغیل جمع بسک حرام بسکد گیران بسیل بشکل و بقیه شراب که در
ظرف مانده باشد بطاقل پنج انگشت واش وابن غیران پنج انگشت باشد که در کتب طبیه در ادویه مفرده مذکور است

باب الباء مع المیم من المصادر

بَشَم برزم خندیدن بَشَم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن
و تخمه پیدا کردن بکم کنگ و لال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغام سخن سربسته گفتن و بانگ کردن شتر
ماده و آهوی نر و بز کوهی برم عیش کردن و بدندان پیشین گزیدن و دوشیدن شیر من غیر المصادر بُصم میان انگشت
بنصر و خنصر بکم مردمان کنگ یعنی لال بِرم کرم برمجار یعنی آنچه چوب را با سوراخ کرد میکند بجارم حوادث زمانه سختیها
بذم رای و عقل و نفس و فربه و چیزیک پاینده برم میوهٔ درخت بَرَم ریسمان دراز و رشتهٔ دو رنگ و لشکری که
از دو قبیله یا از دو گروه باشند براجم دیگها براجم برسبر براجم مفاصل انگشتان و نام قومیست از بنی تمیم برسام علتیست
معروف برعم و برعوم شکوفه و غنچه که نشکفته باشد براعیم جمع برطام مرد سطبر لب برم رشتهٔ که در قلاده کنند و رشته
زیاد مانده بهیم اسب یکرنگ بوا کرکه در قرآن آمده یعنی فرد اورده شمارا و فرد فرستاده شمارا بهایم حیوانات غیر ذو
العقل و او جمع بهیمه است بطم درخت جنة الخضرا و یک نوع قرحه است که در ساق پیدا میشود من الموجز بقم رنگ سرخ
معروف بشم تخم بشام درختیست که از آن چوب مسواک کنند بغوم شتر ماده و بز کوهی و آهوی بانگ کننده بکم لال بلدم
و بلذم حلقوم اسب بلندم مرد کاهل بلعوم و بلعم مجرای طعام که از مری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده و بلع کنندهٔ طعام
بم دو تو سر عود بهم برهای گوسفند و او جمع بهمه است بهام جمع بهم است بهم سواران و لشکرها و او جمع بهمه است و کنایه
بی چیز کما قال النبی صلعم یحشر الناس یوم القیامة حفاة عراة بهما بوم مرغیست بتام بسیار تبسم کننده

باب الباء مع النون فی المصادر

بحران متغیر شدن مریض در مرض حاد و بغایت شدید رسیدن مریض بطلان باطل
شدن بلبان طوایف متفرقه شدن ادمیان بطن بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را شناختن بدن و بدن فربه شدن
و بسیار سال شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزوان همچو نزوانست بمعنی برجستن بهتان دروغ
بر بستن بیان آشکارا شدن و روشن شدن و سخن فصیح گفتن بین جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد
است بطن بنده شکم من غیر المصادر بوقلمون جامه است رومی که برنگهای مختلف بچشم در می آید نیز آن جمع باز است
بفعان بندکان و خدمتکاران بتعلن خرنده و فروشنده بلغین سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان
یک نوع درخت بحکن تازه بیون چاه ژرف بوان جمع بین بقدار یکمد بصر از زمین پیونن جمع بین میانه بوصان
نام قبیله است بیضانا دمیان سفید رنگ برقان برهای گوسفند و او جمع برقست بنیقان دو دایره است که در شب
کرد است برثن انگشت طیور و سباع و نام قبیله است براثن جمع و برثن مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشت است
بطنان زمینها فرونشسته بطن زمین فرونشسته و بندهٔ شکم و قبیله را هم گویند بنان بوسها بنان سرها انگشتان
و سرانگشت و او مفرد و جمع آمده است بدین تن و زره کوتاه و مرد مسال دراز و بز کوهی مسال دار بطین دور و بزرگ
شکم بطان تنگ ما لاون شتر بطین منزلی است از منازل قمر بطن شکم و جانب درازی پر مرغ بطنان جمع و زمینها فرونشیب
فرونشسته و میان پشت را هم گویند و بمعنی اول جمع بطن است بکسر طا بطاین استرها جامها و او جمع بطانه است بهتان
دروغ بربسته و فرا بافته باطن درون و پنهان و دانندهٔ پنهان و بمعنی آخر است قوله تعالی هو الظاهر والباطن بنیان
بنیاد و دیوار باشر و همین که در قرآن آمده یعنی جماع کنید زنان را بنین و بنون پسران بون افزونی بین روشن و آشکار
برهان حجت براهین جمع بدن است بدیدان هر دو طرف زین و هر دو طرف خورجین برذون چارپای سواری
براذین جمع برزین مشربه است از پوست غلاف شکوفهٔ خرما برنون جامهٔ سندس بولان قبیله است برین جمع برة
و او خلقه است مانند حلقه گوشواره بنیان برهای گوسفند و او جمع بکج است بردان صباح و شام برجان نام شخصی است
که بغایت دزد بوده برجین دبرجین سختیها بادن و بدین زن فربه بیسان جاییست بعدان دوران و او جمع بعید است
بحرین نام شهریست و بحران که در قرآن آمده مراد بآن دو دریای آب خوش و آب شور است با قین باز پس ماندگان بحران
بضم با معرب لفظ یونانیست و او بمعنی عظیمست دفعه مریض را بسوی صحت و یا بسوی هلاکت بحارین جمع

باب الباء مع الواو من المصادر

بهت و بهیا مست بغو خیانت کردن بو آفریدن بزو کردن کشی کردن و قهر

نفتح با و شین منقوطه ص ورا
و سخن غیر واضح گفتن ص بفتح با

و اورا اسکنه هم گویند و بچه سرا
جرم را بان سوراخ کرد کنند که
او را درفش گویند میکو نیا ص
و طعام و گوشت ص بمنزلهٔ ما
از رنگ و او جمع برمه است براجم
بضم جانوریست که در آب تفرا فند ص
برثیم برآ غیر منقوطه جگر و گواه شتر
هم گویند ص که بپارسی دن و شیرازی
بن گویند بغام آواز شتر ماده و
آواز آهو و بز کوهی و بهمه بز و ماده
الالف کننده ص بضم با و فتح ها ص
بهم بضم با و ها جمع با سم تبسم
کننده

و از خواص کسی شدن ص بنیان
بفتح زا منقوطه ص طلب کردن

شدن و بزرگ شدن شکم از پر خوردن ص
و بمعنی فاسق شدن هم آمده است ص
بحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را در
دفعه در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی
معربست ص
بلیتان بکسر با و لام و تشدید یا بزرگ که
آدمیان را امام و مهتری ص
بکر او نوع میانه تنگ و بد و میانه سخت و نرم
و میانه ثقل و خفت و میانه دراز و کوتاه و
مثل اینها بیون جمع بجون بفتح
حا غیر منقوطه مرد بزرگ شکم ص
بعران نزان و او جمع بعیر است

بلسن عدس نزالدستور و دانه مانند عدس
عدس نز الصحاح ص بون و بین بمعنی
فرق و فضل است کما یقال بینهما بون بعید
و بین بعید ص بلدن بسکون دال کرمان
قربانی و او جمع ص زنکان بوزن زعفران
یک نوع جامه است ص باذان مرد و جمع
دو دوران بتشدید دال ص باقین باز
پس ماندگان بردان بفتح را موضعی
است

کردن بلوا زمودن و برکزیدن بدو بیابان رفتن باؤ تکبر کردن و تفاخر کردن من غیر المصادر نخو خرمای زبون جزو مانند
بلو شتر بچه که او را از بسیاری برنرده کرده باشد بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بو پوست بچه شتر که پر از
کاه یا چیز دیگر کرده باشند تا بان تسلی کند شتر ماده که بچه اش مرده باشد بدو بیابان باؤ فعل ماضیست یعنی باز
کشت

باب الباء مع الهاء من المصادر

بده ناکاه امدن بله بیعقل شدن باه جماع کردن
من غیر المصادر بله اسم فعل است یعنی بکذار و بمعنی غیر هم امده بله ابلهان بوه مرغیست بهناه او از شتر کرد دهقان
او شقشقه باشد

باب الباء مع الیاء من المصادر

بری تراشیدن و لاغر کردن شتر
از راندن بیاد یعنی تباه کردن و نیاد کفتن و از حد در کذشتن و ستم کردن و اما هیدن جراحت ورم در شدن
بجراحت و باران سخت شدن اسمان و طلب کردن بقی چشم داشتن و بکریستن بنی بنا نهادن و بلند بر اوردن و در
بخانه اوردن بهی دریده شدن و خالی شدن و خراب شدن بهی زیبا شدن من غیر المصادر بخی شتر قوی بدی
اسب قوی بری بیزار و بیکناه بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستمکار و خواهنده باقلانی
باقلا فروش بکالی نام دربان علی ع بوصی کشتی بازی باز بانی بنا نهنده بهی پاینده و نیکو باهی خالی بادی آغاز
کننده و اهل بدو و اول چیزی بلی اری بادی الرای یعنی اول فکر باری آفریننده باقی بمانده بکی بسیار کریند بلی
قبیله ایست باکی کرینده بکی جمع برنی خرمای خوب بواکی زنان کرینده و او جمع باکیه است بدوی بیابانی باکی کهن
بلی شتر بچه او را سفر بمرده کرده باشد بخاتی شتران قوی و اسبان قوی و او جمع بختی است بردی کیاهیست بردی
یکنوع خرما نیست لطیف بدی نام بیابانیست و او بین و چاه اب که در اسلام کرده باشند بکی بخش کوی بجری بجی
زمانه بجاری جمع بجرانی سرخ برآری صحراها و او جمع بریه است بشدید را باری و بوری بوریا بوسی مرد فقیر عباله
تبهی سنبر و دیر بشی معجونیست که درو دار و یی بش باشد بورجلی معجونیست که در او دارویی برنجل باشد کتاب

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد

تقوی و تقی پرهیز
و پرسیدن تلقاء دیدن و او غیر مصدر امده تنوء بجای مقیم شدن تو اهلاک شدن تحثاء خاک پاشیدن تهجاء
هجو کفتن من باب التفعل تبوء دعوی پیغمبری کردن تبدا ابتدا کردن تلکؤ پوشانیدن تکشوء پوست واشدن
نجوء تفشوء پراکنده شدن تقشوء کهنه شدن جامه و پاره شدن آن تکوء کیاه کیاه چیدن و از ابیارسی بسیار دروغ کویند
هتوء و تهتوء کهنه شدن تبرء بیزار شدن تجرء دلیر کردن و دلیر شدن تمرء مردی جستن تقرء قران خوانی کردن
و عبادت کردن خدا را تضموء فراهم اوردن تجزء پاره پاره کردن تهزء افسوس داشتن تخطوء بر صواب بوده خطا
نمودن و خطا کرفتن بر کسی تنتوء بکرما تابیدن تکفوء مانند شدن و باز کردیدن و یکسان و همسر بودن با کسی
تفقوء شکافته شدن تشبوء شیر از پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تلکوء و تبطوء کاهلی کردن در کار تملو
پر شدن چیزی از چیزی تهنوء کوارنده شدن ترجوء دست بکسی زدن تورذوء پر شدن و سیراب شدن تهذوء
بریده شدن و فاسد شدن توطوء نرم شدن و بپای سپردن چیزی را و پایمال کردن توضوء دست و روی شستن
توکوء تکیه کردن تبوء جای کرفتن تفیوء واکشتن سایه تقیوء قی کردن تودؤ هلاک شدن تدبوء بغایت پخته
شدن و متر اشدن و تباه شدن و شکافته شدن جراحت تهیوء ساخته شدن من باب التفاعل تناتوء یاد دور
تداروء با همدیکر خلاف کردن تخاطوء خطا کردن و خطا کار نبوده بر خود خطا کرفتن تکافوء با همدیکر برابر شدن
تخاجوء و تباطوء کاهلانه رفتن تخاسوء بر یکدیکر سنک انداختن تمالوء هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن
تداکوء جمع شدن تشانوء همدیکر را دشمن داشتن تواطوء با همدیکر موافقت کردن من باب التفعلل تزاؤجدانی
نمودن و خوار شمردن تکاکوء فراهم امدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه شدن و بمعنی اول است قول
عیسی ابن عمر در حینی که از خر افتاده بود و مردم جمع شده بر او مالکم تکاکاتم علی کتکاکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهشوء
و تناتوء سست شدن و ناتوان شدن تباء بوشتاب کردن تثاتوء ترسیدن من غیر المصادر تاء تاء مردی که کفتن خود
تا را تردد کند تیهاء و تیماء بیابان تتری یکیک و فرتر و واحد او در اصل وتری بوده و او قلب بتا کردم تدو تبر تری شده
تبنون نیز امده و بهامن معنیست تدکی فعل ماضیست یعنی سخت نزدیک شد تلقاء جهت و طرف و برابر تغشیها

که در قرآن آمده از غشیان یعنی جماع کرد تا این زن تضحی بیرون آی نزد آفتاب **باب التاء مع الباء**
من المصادر الثلاثی المجرد تعب رنجور شدن تبّ هلاک شدن توب باز گشتن از گناه باز گشتن و توبه از زنا کردن
بر کسی ترب خاکی بر چیزی کردن ترب درویش شدن و خاک آلوده شدن تبّ تباب زیان کردن شدن و هلاک شدن
تبغاب آواز کردن زاغ نطباب پاک شدن تشراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان
شدن باب من باب التفعیل تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر چیزی افشاندن تثریب سرزنش کردن و بعضا آوردن
تنقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و گرد کردن تحنیب دو توشیدن و برآمده شدن
پشت اسب تجنیب دور شدن و خم شدن پای اسب تخریب بچشم آوردن تعشیب ریک بچیزی در انداختن و سنگ
ریزه بر کسی انداختن و فرش کردن عمارت بسنگ ریزه تخصیب فربه کردانیدن تخریب ویران کردن تخضیب بر موی
رنگ نهادن تذریب تیز کردن تذهیب زر اندود کردن و زربفت کردن تذنیب دنبال کردن و چیزی را ذنب کردن
ترتیب از پس یکدیگر فا گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب بر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیار بار
و بزرگ داشتن و در رجب کشتن چارو اندریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن تشیث ترغیب در
رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیگر و بهمدیگر در بردن تشریب در خیک نو کردن تا درز
آن استوار کرد و فرو نهادن پی در پی و چوق چوق تشریب مال بخورد کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا آب خوش
طعم شود تصلیب سخت کردانیدن و خشک شدن خرمای رطب و بر دار کردن کسی را و نقش صلب بر چیزی کردن و تیز
کردن سرنیزه تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن و بریدن شاخها از درخت تا آزاد کرد و پوست وا کردن و دور
کردن تصبیب بریان نا تمام کردن و نیک بریان کردن گوشت و راست کردن کمان و نیزه با آتش تشعیب پراکنده کردن
تطریب آواز خوش اینده کردن تطریب بر انگیختن و انگیز کردن انداختن تعجیب در عجب انداختن تعذیب عذاب کردن
تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب
واپس داشتن بعد از نماز برای اوراد و دعا خواندن و نزدیک بخشک شدن میوه و کمان را پی کردن و استثنا کردن
تغریب دور بردن جوان بچراگاه و دور کردن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم
بستن از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی رگ و است تغییب در پی داشتن
دوا کردانیدن و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه چیزی دادن و غالب کردن تقریب شمشیر را با غلاف در غلاف
دان کردن و نزدیک کردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر
کردن و قربان کردن تقصیب جعد کردانیدن موی تقضیب بریدن تأدیب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن
و ملامت کردن تأذیب استوار کردن و تمام کردن تألیب گرد کردن لشکر تقعیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن
و ژرف کردن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب نیکو بر گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب گروه گروه کردن
لشکر را تکذیب بدروغ افکندن و رفتن سپر شیر تکعیب ناز پستان شدن تکلیب سگ داری کردن و سگ را بشکار
آموختن تلجیب ناندانشیر شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن
و نزدیک شدن باب تنصیب بر پای کردن سنگها و آنچه بدان مانند جهت نشانه راه تنقیب بسیار در شهرها و راهها
کردیدن تنکیب کردیدن و کردانیدن تنشیب ابدا کردن و بر حسب و اصل کسی افسوس داشتن تهدیب آماده را پشر کردن
تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه کردانیدن و تیز بریدن و تیز دویدن و تیز سخن گفتن تهلیب موی دم اسب بریدن
تأویب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب رفتن و بمعنی اولست قوله تعالی یا جبال اوبی معه تونیب بر بالش نشاندن
توجیب افکندن و شبانروز یکبار خوردن تنویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و پیدا خواندن و در اذان
الصلوة خیر من النوم گفتن تعویب چاه کندن تذویب کداختن ترویب شیر را ماست کردانیدن و ماست شدن
شیر تصویب صواب شمردن و بنشیب فرود آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرو داوردن تشبیب از بکار
افتادن زن تجبیب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارو برای نذر چنانکه دیگر نگیرند
و باز نکنند تشییب سفید موی کردن تطییب خوش بوی کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب

بیکار کردن ۱۲ — یعنی متواری ۱۲

ادم را هوا و آوا و شتن از غشیان است ۱۲
۱ تقوی ترس و پرهیزکاری ۱۲
و زیان کار شدن ۱۲
و شتابیدن
۲ تلعاب بازی کردن ۱۲
بصاد غیر منقوطه ۱۲ بضاد منقوطه
بذال غیر منقوطه باز نصیدا سوختن ۱۲
بحاء غیر منقوطه ۱۲
های
۴ فرستادن ۱۲
۲ و لاصلبنکم فی جذوع النخل ۱۲
و شاخ کردن درخت ۱۲
بتندی در میان مردم و مردم را با هم
بحقیقت و خنک دوختن ۱۲
۲ سخن کسی انکاره و واپس آمدن و در
پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن
و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است ۱۲
و بدرآمدن بلک کشت ۱۲ بضاد منقوطه
۴ تا نقیب جامه بی آستین کسی پوشانیدن
دن
و جامه را نگاه کردن حلقه در فرج اسب کردن
۲ ماده و بیدل کردن ۱۲ ۴ در خن
بحاء غیر منقوطه ۱۲ ۵ فرزند کسی
۱ تورکیب سورب کردن ۱۲
ذیمار آشامیدن و یکبار دوشیدن از برای خوردن
وف وصواب کردن و بسیار فشار آشتن
کرین

غایب کردن تتیب پر شدن شیر و چیز را بدندان نشان کردن تنبب هلاک کردن و زبان کار کردانیدن تجبب آز
جنك کریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تجیب وست کردانیدن تجنب غلام کسی را با فرزند کسی را بد
راهی دادن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و نزدیك باخر رسیدن روز تریب پروردن تزبیب انکور را
مویز کردن و کفت بدهن در آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب بلند بر آوردن تشبیب صفت جمال المحبوب کردن
و حال خود در عشق کفتن تعقیب قبه عمارت کردن تضبیب چسبانیدن آهن پاره بهن در تکبیب کباب کردن تطبیب
دوال درمیان در زخیان برماست برستون خانه و جسبانیدن تا روغن پیدا شود تعنیب تقصیر کردن تلبیب
کریبان کسی کرفتن و کشیدن من باب التفعل تترب خاك آلوده شدن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از
چیزی و جنب شدن تحنب خمیده شدن تجدب خشك سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تدب
دنبال دستار کذاشتن تحزب کروه کروه شدن تحلب دوشیده شدن و روان شدن عرق و اشك و آب و مثل آن
ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن و برهم نشستن ترهب عبادت کردن تشرب در خود چیدن و آشامیدن تشرب
در رفتن در چیزی تنحب باز کردن تخشب کیاه خشك خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب خشم کرفتن
تعجب عجب کرفتن تعرب عرب شدن و بیابانی شدن تغرب غریب شدن تعصب پشتی کردن کسی را تعقب از عقب در آمدن
و عاقبت نیك شدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم کرفتن تغلب غلبه کردن و غالب آمدن و بد
فرو کرفتن چیزی را تقرب نزدیك شدن و نزدیکی جستن تقلب بر کردیدن و کردش کردن تکتب کروه کروه شدن
لشکر تکذب دروغ کفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب بلقب نام کرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش
تنتب دعوی خویشاوندی کردن تنصب بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن تنکب بیکسوی شدن و کمان بر پای
انداختن تنوب منصرف شدن چیزی بظلم تحوب از کناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوهکین شدن و درد
ناك شدن تصوب بنشیب فرو شدن و از بالا فرود آمدن و صواب شمردن تقوب پوست و اشدن و شکافته شدن
تطیب خوشبوی تطیب خویشتن را در بوی خوش کرفتن و خوش شمردن تعیب عیب کردن تغیب تهیب ترسیدن
و ترسانیدن و سهمناك داشتن خود را تسبب سبب شدن تهیب کهنه شدن جامه تصلب نشانه نمودن دردین و
استوار کردن و استوار شدن تحبب دوستی نمودن تربب پروردن تصبب ریخته شدن تقبب فربه شدن تطبب
پزشکی کردن تکبب برهم نشستن تادب ادب کرفتن تارب کره نکش شدن و سخت شدن و خردمند شدن تاشب بغا
غلبه کردن و شدن بهم آمیختن تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تاوب باز کشتن تاذب از این طرف و از آن طرف
جستن باد و مهربان کردن شتر ماده بر بچه و او را بصورت کردن آرایش کردن باب التفاعل تجاذب از همدیکر کشیدن
چیزی را تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیکر جنك کردن تضارب با همدیکر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن
تعاتب با همدیکر عتاب کردن تعاقب از پی همدیکر در آمدن تقارب بهم نزدیك شدن تکاتب بهمدیکر نامه نوشتن
تکاذب با همدیکر دروغ کفتن تناسب با هم در خویش کردن و مانند هم شدن تواثب با هم برجستن تواهب بهمدیکر
چیزی بخشیدن تجاوب همدیکر جواب کفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیکر غایب شدن تعایب همدیکر را
عیب کردن تناوب همدیکر را دوست داشتن تسابب همدیکر را دشنام دادن و از همدیکر بریدن تصابب شامیدن بقیه
آب که در ظرف باشد تذاوب از این طرف و از آن طرف و از آن طرف باد جستن و بصورت کرك ساختن شتر ماده باب
التفعلل تذعلب پنهان شدن و بشتاب رفتن تجورب جوراب پوشیدن تجحیب قاق کردن کوشت تذبذب جنبیدن
تعصب ریخته شدن و بیست شدن تطبطب آواز کردن آب و غیر آن و جنبیدن و برجستن من غیر الصادر تعب
دمج تیرب و توراب و تراب و توارب و ترب خاك را تراب در خاك افتادها تن توب غوره خرما که نزدیك برسیدن
شده باشد ترب دوست و همسر تواب توبه کننده و توبه ارزانی دارنده بر کسی تایب باز کردنده بسوی حق و باز
ایستنده از کناه ترایب سینه و استخوان سینه ترایب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه کما قال الله تعالی یخرج من
بین الصلب و الترائب ترکیب بکت یعنی نهادن چیزی تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست کما یقال بنی تغلب تنضب
نام درختیست که از آن چوب تیر کیرند تولب بچه کاو و بچه خر ترتب کار ثابت فاو الثاء مع الثاء من الثلاثی المجرده

تجارد

دویم ثانی الثلاثی

دویب دادن و خواستن
هو آکردن و تباه کردن چیزی

برای استحکام
کرفتن و آویختن جنك

بجای غریب

برای منقوط

بر آمیختن ... شدن
تغلب ... عتاب کردن و
و بر دوز کردن

تشبب ... اکیه شدن جنك

و از رنج پراکنده شدن چیزی
کوشتی کردانیدن
غایب شدن

تضاد منقوط

آزرمکی نمودن و تکبب سلاح
پوشیدن و مهیا شدن برای کار

دوست داشتن

راه و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه
... یعنی ...
...

تجیب ... ال
کالبقولون ...
ترتیب ... تعاشیب
کیاههای پراکنده

تجارة بازرگانی کردن براوة پرگوشت شدن وتر وتازه وجوان شدن ترة کینه داشتن وکینه ور گردیدن و
او در اصل وتر بوده است همچو عدة و عدتها تهمة فاسد شدن طعام تعب غیر پی روی کردن تبانة زیرک شدن
تقاة وتقیة ترسیدن وپرهیز بدن تخمة ترش شدن وناگوار شدن طعام تهمة دروغ بستن واو در اصل واو
بوده است تهلکة هلاک شدن واین از مصادر شاذه ونادره است تؤدة نرمی واهستگی نمودن تکلة توکل کردن
توقة درکاری سستی کردن تلاوة قران خواندن تنایة بجای ایستادن توبة از گناه بازگشتن وتوبه ارزانی کردن تمت
باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش کردن وخاموش کردن وغالب شدن تثبیب برجای داشتن ترتیب وتربیة پروردن
تجربة ازمودن تذکرة پند دادن ویاد دادن تبصرة بینا گردانیدن تقدمة در پیش کردن ودر پیش شدن تفرقة جدا
تزکیة کردن ترکیة مملو کردن یعنی پر کردن تسمیة وتشمیة دعا کردن عطسه کننده را ونام خدا بر چیزی بردن ودعا بخیر کردن
تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن تبنیة رویانیدن ودرخت نشاندن توقیت واقتات وقت نهادن وپیدا کردن
وقت تصویت آواز کردن تبییت شبخون کردن وشبکاری ساختن وشب گفتن وشب اندیشیدن تزییت روغن
زیتون دادن تشتیت زیره در طعام کردن توکیت نقطها برخرما ومثل آن بر افتاده شدن توریت پوشانیدن چیزی
واندوهگین کردن واتش از آتش زنه بیرون آوردن ووری بعضو رسانیدن ووری در کتاب واو مسطور است توشیة نقش
ونگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن وکسی را وصی خود ساختن توفیة تمام دادن وبنیک وفا کردن توقیة نگاه
داشتن تولیة والی گردانیدن وعمل دادن وروی بچیزی کردن وپشت بگردانیدن وبازدادن چیزی که از کسی ستانده
باشی تثنیة دوتا کردانیدن وتثنیه کردن کلمه را تجبیة بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیة وتعبیة لشکر بترتیب داشتن
برای جنگ وبوی خوش انگیختن وساختن تکبیة خوش کردن چیزی ببوی خوش تکنیة کنیت نهادن کسی را وکنیت کسی
گفتن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن وبخشیدن کقوله تعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم
تلهیة باز فرمودن تنشیة بنیک شدن چیزی برای زمستان تقنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود ومستوره باشد
دختر ترجیة امید داشتن وکسی را امیدوار گردانیدن ترجیة روزگار گذاشتن وبراندن تسجیة کسی را در جامه پیچیدن
تنجیة رهانیدن وبر بالای زمین افکندن وبدا بمعنی اخیر است قوله تعالی ننجیک ببدنک تهجیة حرف با اعراب گفتن تضحیة
چاشتگاه چرانیدن گوسفند وچاشتگاه سر بریدن گاو وگوسفند وشتر ونرمی واهستگی نمودن وقربان کردن
تحنة دور کردن تحجیة بر وادرا آوردن ومیل کردن تردیة رد ابر کسی افگندن تغبیة درگذرانیدن وفعل لازم را
متعدی کردن تغذیة غذا وطعام دادن وپروردن وبول کردن سگ ودیگر سباع وو ابریدن بول تقذیة چیزی
از چشم بیرون کردن تتریة ترکردن تدویة بیاشیدن وپراکنده کردن تصدیة دست برهم زدن وباز برداشتن
تصریة گوسفند وگاو ناد وشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود ترنیة زانی خواندن کسی را وکار بر کسی تنگ گرفتن
وتنگ کردن تفریة دلخوشی دادن تهریة برانگیختن تعریة برهنه کردن تغریة بسریش چسبانیدن تعزیة عزا گفتن و
صبر فرمودن تبزیة برجهانیدن تدسیة پنهان کردن وگمنام کردن تطنیة معالجه طنا کردن وطنا چسبیدن سپرز است
بپهلو از غایت تشنگی تقصیة رهانیدن تمسیة شبانگاه آوردن کسی را ودر شبانگاه طعام آوردن تنسیة فراموش کردن
تحشیة پرکردن درون چیزی بچیزی وحاشیه کردن وحاشیه نوشتن تخشیة ترسانیدن تغشیة پوشانیدن تعفیة
نیست کردن وبصلاح آمدن چیزی بعد از افتادن تعقیة تیر بر هوا انداختن وبلند پرواز کردن مرغ تعشیة کسی را
طعام شام دادن تمشیة در رفتن در کاری وبکاری در آوردن کسی وکارگذاری کردن ترضیة خشنود کردن تعضیة
عضو عضو کردن وجدا کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث آمده لا تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیه جدا کردن
چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وجوان ومانند آن تقضیة تمام گذاردن حاجت وقاضی کردانیدن
تخطیة بدی از کسی دور کردن واو مشتق از خطی است نه از خطا تنقیة دیک پا نهادن برای دیک تصفیة صافی
پاک کردن تعفیة کهنه کردن ونابدید کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و
با قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند کردانیدن وبالا بردن تنقیة بنیک بدادن تنقیة پاک کردن
تبکیة گریستن وگریانیدن تذکیة گلو بریدن وتیز کردن آتش وغیر آن وروشنیده شدن تزکیة زکوة دادن مال وزکوة ستدن

برکستن بچه ماضی او از تبت
کسی را واو سعدی ولازم آمده است
وتقدیر کردن چیزی را
وتوصیه کردن
وثنا کردن کسی را
مشغول گردانیدن بچیزی
وبا کودکان بازی کنند
در روز ضحی
تقضیة
تعظیة

وپاک کردن وستودن کقوله تعم ولا تزکوا انفسهم ای لا تمدحن تبکیة کهن کردن وپوشانیدن ودر سال باکسی زندگانی
کردن ترثیه مرثیه کردن تجلیه آشکار کردن وپاک وصافی کردن وتیز نگاه کردن تجفیة جو نکردن تحلیة شیرین
کردن وزیور کردن وکسی را صفت کردن واز کسی نشان دادن تخلیة رها کردن وخالی کردن تتمیة رسانیدن چیز
بروجه شر وافساد وهیمه بر آتش نهادن تا آتش افزوده شود وافزایش دادن تطریة زرد کردن ترغیة کف کردن تلکیة
کسی بجیلت بکاری داشتن وچیزی بجای فرو گذاشتن وبیرون آوردن تسلیة در فراخی وخشحالی انداختن کسی را
ودلخوشی دادن ودر بردن اندوه از دل کسی تقشیة پوست وا کردن تصلیة نماز کردن ودرود بر مصطفی صلعم فرستادن
ودر آتش بدر آوردن وبتافتن وسوزانیدن وراست کردن چوب با آتش تعلیة بلند کردانیدن تملیة مدت بر
خورداری دادن تدمیة خون آلود کردن وسرخ کردن تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردانیدن وکشودن وآسان کردن
تعمیة کور کردن وپوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن وچیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیة بنک بنا کردن
تعنیة رنجانیدن تغنیة سرود گفتن تقنیة کاریز کندن تعدیة خاشاک را از چیزی بدر کردن تمنیة در آرزو انداختن
ودر شهوت مناهی انداختن وجزا دادن تشهیة در آشها انداختن تخویة روی بزمین خفتن چنانکه شکم بر ران تنها
شود وبهمین طریق سجود کردن وفرو هشتن مرغ پر خود را تدویة تو بر سر آوردن شیر وشمع عسل که در کندو مکر
میباشد ترویة سیراب کردن درکاری واندیشه کردن وشعر کسی خواندن برای یکی تسویة راست کردن وتمام کردن
تمام آفریدن وبرابر کردن تشویة بریان کردن وبریان دادن تصویة برگزیدن وپرواز کردن گوسفند وخوشانیدن شیر
گوسفند تقویة قوت دادن وقوی کردن تلویة پیچانیدن تنویة کسی را بانیت او گذاشتن تنیسة خندانیدن
وقصد کردن واعتماد کردن بر کسی بر نیکی وبلند داشتن وجای دادن تقیة ترسیدن وپرهیزیدن تفتیة برافراشتن
تاء تیز در نک کردن تحلة راست کردن سوگند وقول عرب است که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بما ملک
بر یمینی وقال النبی صلعم لا یموت للمؤمن ولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن وزندگی دادن وسلام
کردن وستودن تعریة چیز را لباس چیزی کردانیدن تشیة را کنده کردن تقیئة خود وقی کردن تقنیة روغن را برتافتن
وعطریات خوشبوی کردن تائیة وقت نهادن تکیة آسان کردن جهاز تلیة در شب فکر کردن وشبیخون کردن
وبشکاری تربیة کسی را روغن زیتون دادن تهویة وهیة کسی را بیابانک خواندن تانیة راه آب باز دادن تادیة
رسانیدن وقرض گذاردن تاریة آتش بلند کردن ومیان چیزها الفت افکندن تاسیة صبر فرمودن تمایة نشان
واگاهیدن تلزیة بنکو چرانیدن تالیة تقصیر کردن تجنیة پنهان داشتن ودر پرده داشتن زنزا تبنیة بیاکاهها
تلجیة بستم بر کاری داشتن نظریة وتطرئة پروردن وتازه کردن تقسیة کشیدن چیزها چندانکه گسسته شود تنشیة ازمین
پروردن وافزایش کردن وافزون کردن تبریة بیزار کردن ودور کردن تجزیة دلیر کردانیدن تهریة گوشت را بنک
پختن تجزیة پاره پاره کردن ترزیة بسیار زیان رسانیدن وبسیار فائده گرفتن تبطیة کاهل کردن تخطیة بخطا منسوب
کردن وخطا بر کسی گرفتن تنسیة واندن تهنیة کار بر کسی شک گرفتن وتنک کردن تششیة بر کاری داشتن تظمئة تشنه
کردانیدن کفک شیر خوردن ودویدن وبیرون آمدن تکدیة بر تره کردانیدن سرما گیاه را تکلیة موقوف داشتن
کشتی در آب وطعام هاری دادن ونگهداشتن تحنیة زنک کردن ترفیة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح
کردن ورفا بمعنی اتفاق است که بعد از این بنان خواهد شد تهنیة مبارکباد گفتن وبکوارانیدن توضیة کسی را آب وضو
دادن وپاک کردن توطئة کستردن ونرم کردن تودیة هلاک آوردن وهموار کردن توزیة انداختن وپر کردن ظرف
وخنک ومثل آن بچیزی تولیة والی کردانیدن وروی وا کردن وپشت بکردانیدن وچیز را بانچه خریده باشی فروختن
تبویة جای کردن وکسی را جای دادن وکسی را بجای فرود آوردن ترونیة در کاری ینک اندیشیدن تسویة کسی را گفتن
که بد کردی تذبیة مهترا پختن گوشت را تصیبة شستن تفیة بقا آوردن تهیئة ساختن توثقة استوار کردن من
الکشاف من باب التفعل تبثت درنک کردن وبجای آوردن تعنت خطا وسهو کسی جستن ترنت آراسته شدن عروس
نفنت نادرست سخن گفتن تفلک برستن وناگاه مردن ودر کاری نزاع کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن
تحوت نقصان کردن ترنوت بمعنی ترمست ومشتق از و یعنی سرابیدن ودا وو تای دوم زاید است تسنخوا

مهر فرد   کان منقوطا

تطلیة
بیمار پرستی کردن

بغین منقوطه صح
کسی را او کفتن
که زراه آرزو
مرکند کرما

وخوره ساختن برای زن در کولادت
وخویه جمع نوع طعامی است

داواز کردن شتر و رعد آوردن
ابر و کره بر کردیدن سک در زمین

پروردن شتر برای ابقا

تاخیة
برای شتر تاخیه سجش آخیه
جایی است که آب بار را او بندند

کسی را حیوانی داد

تکشیة
کردن شیر و برآمد آب بیشاد بر شیر
و روییدن گیاه و بیرون آمدن
از تن شیر ... و گیاه خوردن شتر

و پامال کردن زمین و غیر آن

و راست کردن نیزه بسوی چیزی

مرد فزو مایه پر مال زن بزرک زادهٔ اندک مال را تفوت فرو افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت خرد مند شدن
و ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با همدیکر راز کفتن تهافت پیاپی افتادن تفاوت فرو افتادن
از چیزی و دور شدن و مختلف شدن و پریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی
جهت پارسائی نمودن بدروغ و ربا تحاث فرو ریزیدن و پراکنده شدن من باب الفعللة تمتمة زبان در پیچیدن بکفتن
تا یعنی در کفتن تا تردد کردن و تکرار کردن تا تا کشتن در لکنت تجرهٔ دهش توترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی
بلغتی دیکر تعتعة کسی را بزور بکاری داشتن و کند شدن سخن و بخواری کشیدن کسی را و در کل ماندن چارو انتفنقة
از کوه فرو افتادن تاه تاهٔ بسیار کفتن تا من غیر المصادر تبعة چهل کوسفند کما جاء فی الحدیث فی التیعة شاة
تِفِثة بکسر تا کشنیز تبعة نر ترحة عم تلامذة شاکردان تبابعة پادشاهان یمن تغرة چاهکی که در زیر بینی است بر
بالای لب با لا ئین تکة بند شلوار تکاءة انکه بسیار تکیه کند وانچه برو تکیه کند توکل سخنی نمانر ترغیبة پارهٔ
از کوهان شتر تفتة جانوری است مانند موش ترتیب جامه ای که منسوب است به ترید که نام شخصی است ترد باءة
جمع تود بجو بیکه بر سر پستان شتر بندند تخته کوسفند میانه در بزرکی و خردی ترعة در و بستان سرا و در
ودهنها جوی بهای خرد کرد در میان مزارع میباشد و او مفرد و جمع امده و بمعنی اولست قوله علیه السلام ان منبری هذا
ترعة من ترع الجنة ترکة باز کذاشتن برده تنهیه جمع شد نکاه اب در صحاح ترجمة بضم جیم لغتی که بیان لغتی دیکر باشد
بتصرة حاجت و ضرورت تامورة ابریق تنوفة و تنوفیة بیابان تخت زیر تسبغة زره که در دامن کلاه خود باشد تبعة
بفتح تا و تبا تباعة بکسر تا عفوبت عقوبت ضعیفان تخذت که در قران امده بمعنی اتخذت است یعنی کرفتن تو ترهة باطل
و راه خردی که از راه بزرک بدر امده باشد تو رهاة جمع تالیات خوانندکان و پی روان تهامة شهریست که
که هوای ان بغایت کرم سیر تیمة کوسفند ماده که در خانه نکهدارند و دوشند و بچه ابریشم توت درختی که از برک
ان کرم ابریشم پرورند توراة روشنی و کتاب اسمانی که بر موسی ع فرود امده تهلکة هلاک شدن کاه تکلة عاجز تخمة
ناکوارندع طعام و طعام ناکوارنده تخاة جمع ترة کینه و خشم تراة جمع ترنوة چار وای رام شده تلقامة مرد بسیار لقمه فرو
برنده تارة یکبار تاراة جمع تریة سرانکشت و بادی که بر خاک ابید و نام کناهیست تراة جمع تریة بوزن همزه نا بینا بلی
تریمة و ترغبة بضم و کسر تا تیرغایة بکسر تا انکه شتر را بنیک چراند تهمت دروغ ترقوة چنبر کردن تریبة استخوان سینه
تخیذ درود تربه خاک توقة عیبر ترکة کلاه خود تریکة خایه شتر مرغ و بوستانی که از کذاشته باشند و عمارت نکنند
و زنی که او را کذاشته باشند و او را نکاح نکنند پند **باب التاء مع الثاء من المصادر**
الثلاثی المجرد نقت پاک کردن از چرک و ستاره بین کرفتن و موی بن بغل و موی پشت زهار تراشیدن و ناخن
کرفتن و کشتن شتر نبت غمناک شدن و اندوهکین شدن من الکتاف من باب التفعیل تثلیث سه کوشه کردن و سه یافت
کردن و سه کردن و سه کفتن تربیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تخنث باز کردانیدن چیزی و بانظر فساد
کردانیدن خیک اب را آزان طرف ابخوردن تحدیث خبر کردن و حدیث کفتن تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده
کردن تغریث کرسنه کردن کردن تلبیث درنک کردن تنقیث شتافتن توریث میراث دادن تغویث برای فریاد رسید
خواندن تلویث تیره کردن آب و الوده تذییب رام کردن تعبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث و تنبیث حدیث
و اشکارا کردن تاریث بدی انکیختن میان مردم و اتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مؤنث کردن من
باب التفعل تبعث برانکیختن تحدث حدیث کردن تربث درنک کردن تحنث عبادت کردن و از کناه پرهیزیدن
تمنث نرمی کردن ترغث کوشوار در کوش کردن تشبث چنک در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن
تلبث و تمکث درنک کردن من باب التفاعل تحادث با همدیکر حدیث کفتن توارث میراث کرفتن تحاث همدیکر را
حرث انداختن من باب التفعلل تلثلث متردد خواطر شدن در کاری و ایستادن من غیر المصادر تراث ضع تراث
میراث و او در اصل وراث بوده است هم و یا او را بتا قلب کرداند برای خفت تباث اندوه و غم **باب التاء**
مع الجیم من مصدر باب التفعیل تلهیج طعام نهاری دادن تلجیج دلو را در اب جنبانیدن تا اب
پر شود تهجیج بکو فرو رفتن چشم و عصا بر سر پشت کرفتن شبان تحریج تنک کرفتن کار بر کسی تخریج بیرون کردن و

بعضی از چراگاه جریدن وفراخ سال شدن وبدانش رسانیدن تدبیج اندك اندك بركاری داشتن تكریج فاسد شدن
نان وسبز رنك شدن نان از غایت نمناكی تخنیج تیز نگریستن وبکو فرو رفتن چشم تلجیج پوشیده كفتن خبر تبیج رنك
خراشیدن تفریج غم وا بردن تفلیج كشاده كردن دندان تهییج اماهیدن هرج بانك برسباع زدن تشویج تاج بر سر نهادن
بر سر كسی نهادن ترویج روان كردن وروانی دادن تزویج مرد را زن دادن وزن را شوهر دادن وجفت كردن وقرین
كردن تعویج كج كردن هیج برانگیختن تضنیج یكسال نا زاییدن وایستادن شتر تبعیج شكافتن تزلیج اندك كردن
عطا وخود را ابطا نمودن وابستن تشریج دور بدور بخیه زدن وامیختن تشنیج درهم كشیدن چیز برانبدیج ابر بالا شدن
اسمان وپوشانیدن بسلاح وپوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شكستن سر تلجیج در ژرف درماشدن وسخن نهان
كفتن تاجج اتش برافروختن من باب التفعل تبرج خود را براراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج
بیكو شدن از كناه تخرج بعلم رسیدن تدرج اندك اندك بسوی چیزی رفتن تزلج خزیدن پای تطیج اماهیده شدن
تفنج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه خود وبریده شدن اواز در لوزه تهزج اواز خود كشیدن تكرج فاسد شدن نان
دگر گرفتن ان تبوج درخشیدن تبنج دروغ كفتن تشنج فراهم شدن پوست عضو مانند پوست عضو بیران
تفصح بن موها عرق كردن تصرج كشاده شدن وشكافته شدن تشرج درهم رفتن تریج كند ذهن شدن تسبج جامه
سیاه شدن وپیراهن بی استین پوشیدن تعرج ایستادن تعج بر خویشتن پیچیدن تغنج كرشمه كردن تلغج ستم كردن
تلمج زبان بگرد دهن براوردن تبجج وتفجج پاها از هم دور نهادن در رفتار تعرج انر جستن وغم وا بردن تلزج چسبیده
شدن واز پی كیاه وتره شدن وابمعنی دوم در مجمل اللغة است وچرك بر سر ماندن بعد از شستن ان تتوج تاج بر سر
نهادن تزوج زن بردن وشوهر كردن توهج درخشیدن وبرافروخته شدن تعوج میژ پشت شدن تهیج برخاستن باد
گرما وغبار وامثال ان تدنج تمام صلاح پوشیدن من باب التفاعل تخالج در دل درامدن تداج با همدیگر بار شدن
تخارج نفقه بیرون كردن هر یك از همراهان وباران بقدر یكدیگر تزاوج زن دادن وزن بردن وبا یكدیگر جفت شدن
تواشج بهم در رفتن تهایج برهمدیگر جستن برای جنگ تحاج با همدیگر حجت كفتن تفاج پاها از هم جدا نهادن تلاج
با همدیگر ستیزه كردن من باب التفعلل تدحرج در گردانیدن ترجرج لرزان شدن گوشت وتن وجنبیدن
امد شد كردن تبجبج بسیار شدن گوشت من غیر المصادر زرج نام موضعیست تریج معروفست وانرا بزبان كیلو اند
گویند تدرج تذرو كه بزبان كیل تو رنگ تاج اینم تولج خانه اهو ودیگر جانوران وحشی **باب التاء**
مع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد تبیج تقدیر كرده ترح اند وهناك شدن من باب التفعیل
تبجیح شاد كردن تبریج رنجانیدن وسخت كردن تمریح اندوهناك گردانیدن تجدیح زر كردن پشت تجلیح بنك خوردن
شتر هر درخت را وبقوت بكنشتن در رفتار وپیشی گرفتن در كاری تدبیح سر فرو داوردن از دو رگ پشت خم كردن بر كوع
چنانكه سر فروتر باشد از پشت كما قال النبی صلعم انه نهی ان یدبح الرجل فی الركوع كما یدبح الحمار ترجیح افزونی نهادن
ترشیح پروردن ترفیح بصلاح اوردن ترنیح بیهوش گردانیدن وسركشته كردن وضعیف شدن تسبیح خدای
عز وجل را بپاكی یاد كردن ونماز كردن تشبیح پهن كردن تسریح رها كردن واسان كردن موی فرو گذاشتن وموی
تسطیح پهن كردن تسمیح اسان كردن واسان گرفتن وراست كردن نیزه تصفیح دست برهم زدن وپهن گردانیدن تشریح
بنك شرح وبیان كردن وشرحه كردن گوشت تشقیح رنك براوردن خرما تصبیح بامداد وصباح بخیر كفتن تصریح
اشكارا كردن واشكارا شدن وپاك وروشن شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر كردن حوض وظرف را وابچه
مثل ان تفتیح كشاده كردن وشكوفانیدن تفریح شاد كردن تفسیح فراخ كردن تفقیح شكفتن وچشم باز كردن سك
بچه تقبیح زشت كردن تقدیح باریك میان كردن اسب در كو افتادن چشم تكویح غالب شدن تقزیح حوایج و
توابل در دیگ انداختن تكبیح خراشیدن تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاك كردن ومغز از استخوان بیرون اوردن
وبریدن شاخها از درخت تا پاك واراسته شود تلقیح ابنغ دادن ماده را توضیح روشن كردن توبیح اندك كردن بجشیدن
توشیح حمایل كردن واراستن تزویح راحت دادن وخشبوی كردانیدن تصویح وتصییح خشك گردانیدن تا فتاد
كیاه زمین را وخشك شدن كیاه بگرما تطویح از جایی بجایی افكندن تلویح اشارت كردن ودرخشان كردن وبا
گرم كردن

وبدندان گرفتن خر كوران یكدیگر را
تضریج تمام رنگ ناكردن وخون
الوده كردن تعریج ایستادن
تفشیح پاها از هم جدا كردن
برای بول كردن یا نشج
محكم كردن تفجیج تمام
گردانیدن تلجیج اشغنه
كفتن خبر وپوشیده كفتن ان

وخون الوده شدن

تا دهن از طعام خوردن پك كرده شود
تلجج جسبیده شدن
تاجج برافروخته شدن اتش

وحجت اوردن صح
تلجلج اشفته كردن سخن چنانكه
چنین نباشد

ونرم شدن ان صح بسکون
تبهوج تمام نا پختن گوشت
وتمام بریان نكردن ونا استهوار
كردن كار صح متبلج
مانده شدن

تذبیح
بسیار كشتن حیوانات را صح جزری

بشین منقوطه صح غیر الصحاح وكهوی
شانه كردن من
الدستور صح

وان جانوران سرخ با نقطهای سیاه
بر ایشان هست واز جمله سموم اند كه
بدال غیر منقوطه

وكشن دادن درخت خرما را صح

کرم کردن و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزی را تقبیح با ریم شدن جراحت تلبیخ خط و نقش کشیدن
بر چیزی تضبیخ آمیختن شیر بچیزی و شیر آمیخته بکسی آشامیدن تطبیخ بر هوا انداختن بول و بلند انداختن آن تقنیخ
کشودن در بقناحه و قناحه کلید است تنبیخ درست کردن من باب التفعل تبخّخ شادی کردن تبطّخ بر هم زاری چین وا
چیزی ترجّح افزون شدن تطلّب افزونی کردن و بر آرجوحه نشستن و آرجوحه چیزیست که از ریسمان معلق بندند
و بزبان کابل هلاچین گویند ترنّخ باین طرف و آن طرف میل کردن از غایت مستی ترشّخ تراویدن آب از جای تسلّخ
سلاح پوشیدن ترنّخ بکسب جا صلح کردن تصبّخ بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفّخ بنیک نگریستن در صفحه
چیزی تفسّح فراخ نشستن تفضّح برداشتن تلقّح آبستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نکند آرد که شتر نر با او نزدیک شود
تفقّح شکفته شدن تنفّح کم شدن پیه از شتر و پاک شدن تکلّح بی به ربی جستن برق تمدّح خود را ستودن و ستایش
خواستن تمسّح خود را در چیزی مالیدن تنتّح چون واشدن گوسفند و چرا کردن تنصّح دوختن و نیک خواهی کردن
توشّح حمایل در کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجای آوردن توتّخ اندک چیزی آشامیدن تروّح شبانگاه کردن
و به مروحه یعنی بباد بیز باد زدن و بوی چیزی گرفتن تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تضیّح روشن
و شکافته شدن و خشک شدن گیاه تطوّح و تطیّح هلاک کردن و سرگشته شدن تفیّح ریم گرفتن جراحت تقرّح جراحت
شدن من باب التفاعل تداکح چیزها را با هم باتفاق برداشتن بچوب تذابح همدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن
تسافح دست همدیگر را فرا گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان
نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را نصیحت کردن تناطح بهم دیگر وا کوفتن و هم
دیگر شاخ زدن تمایح میل کردن و باین طرف و آن طرف خمیدن مست و شاخ درخت و غیر آن تطاوح بهمدیگر چیزی
انداختن تناوح روی بروی همدیگر شدن تضایح با نک بر یکدیگر زدن تشاح حریص نمودن من باب التفعلل تبخبخ
خوبیدن بسر فره تضحضح جنبیدن ناب و شراب تلحلح بیکجا ایستادن ترحرح گشاده نهادن اسب پاهای خود را برای بول کردن
تکرکح در کردیدن ترحزح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تفاریح توابلی که در دیگ طعام
کنند و جمع فرح است **باب التاء مع الخاء من المصادر الثلاثی المجرد** توخ توخ چیز
نرم فرو رفتن و این هم و لغة بحرف ثاء هم منقولست من باب التفعیل تسبیخ سبک شدن و سبک کردن و پشم و پنبه را از
هم جدا کردن و واخیدن آن و سخت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن و سر فرو افکندن و این لغة بحرف خاء مهمله هم منقولست
تلطیخ سخت آلوده کردن تدنیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بینائی چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و پلاسیده
خربزه و مثل آن و بکود شدن سر شتر و این لغة از مجمل اللغة منقولست تشییخ خواندن کسی را شیخ و پیر شدن و پیر کردانیدن
تشدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن تضمیخ آلوده کردن تمریخ بروغن آلوده کردن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش
کردن تودیخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام گردانیدن و مقهور
گردانیدن تدبیخ و تنویخ رام کردن من باب التفعل تبذّخ کردن کشی کردن و تکبر کردن و بلند شدن تبلّخ تکبر کردن تفتّح
بتکلف انعان کردن تنوّخ خوابانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمّخ آلوده شدن تمرّخ خود را بروغن آلوده
کردن تلطّخ آلوده کردن و آلوده شدن توسّخ چرکن شدن تشیّخ پیری نمودن تمخّخ مغز از استخوان بیرون کردن من باب
التفاعل تبارخ باز ایستادن تراضخ بهمدیگر سنگ باز انداختن تناسخ نیست شدن و متغیر شدن بزمان
و متبدل شدن صورت بصورتی و تناسخ در میراث عبارتست از مردن ورثه از پی ورثه و میراث وا بخشیده ماندن
من باب التفعلل تجخجخ آرمیده شدن گرما تنخنخ فرو خفتن شتر من غیر المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست تدمیخ
من النصاب **باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد** تلد در شهر ایستاد
تلود کهنه شدن مال من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید کند کردن و کند ذهن کردن تبعید دور کردن تجرید
برهنه کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را جلد کردن و پوست از شتر باز کردن
تجنید لشکر جمع کردن تحرید در غضب او بدن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تحمید بنیکو
ستودن تخضید سخت شکستن تخلید جاوید کردن و دست و بجز در دست کردن و گوشوار در گوش کسی کردن ترقید

تبجّح
تمکن شدن تبجّح
شدن
و خود را جنبانیدن در راه رفتن
و باین طرف و آن طرف میل دادن
تجنّح بیک طرف افتادن
خود را فضیح نمودن
تفتّح سر بر داشتن

رفتن
و دراز شدن گیاه
تصفّح بمعنی تصوّح است
تواطح سر انگیختن و کارزار کردن

و دور شدن شراب
تفرطح پهن شدن
تبارخ تجتها
تنخ کالی ایستادن

و آلوده کردن بروغن و روغن

تبکبر
آواز سخت کردن

و چرکین کردن
تمخّخ
و ظاهر کردن زن سرون خود را
تمخمخ حکایت از خوردنی
یعنی قدیمی شدن آن و ایستادن در میان
قومی
خود را بر زمین زدن
و بریدن شاخهای درختان را شود
بجای غیر منقوط

بضاد منقوط

برمن

۱۳

خا

خاکستر الوده کردن ترهید پنبه را وازدن و واخیدن و کف کردن چیزی ترنید نا کس کردانیدن و بستن موی شتر ما
بجو بجاء خود وقتی که بیرون افتاده باشد نهدان او بعد از ولادت و بخیل کردانید و اندک پهنا کردن جامه را ترفید
بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن و دور داشتن از چیزی تسبید ستردن موی و برامدن
موی و موی کسی را بموی خود بستن و موی چرب نا کردن تتمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین خاکستر بر زمین
زدن تسرید زره را بنک بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و بنکو راندن تسنید چوب بر دیوار بر فرا
تسهید بیخواب کردانیدن تشرید رانیدن و پراکندن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه رفتن تصفید بند کردن
تصمید قصد کردن و استوار و اکنده شدن تضمید بغیر از دستار چیزی دیگر مثل کوه و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت
نهادن تطبید دام کردن و رنگ کردن و بقطران الودن و به بنگ کرفتن تطرید اندک کردن و اندک دادن آب بکسی تعمد
که سیراب نشود تعتید ساز راه ساختن تعرید کریختن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه نتوان یافت و بسیار گره کردن
تفنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا بمثل اینها نسبت کردن و ملامت تفرید خوار کردن و فریب دادن و بجلت
کسی را بکار ناشایست انداختن تقلید در کردن کردن و پی روی کردن تلبید بر هم نشاندن تلمید کرم کردن عضو
بر کوی کرم و غیر آن تلهید بدو داشتن چیزی برای زبونی و خواری آن تمجید بزرگی یاد کردن تمرید صاف و هموار کردن
بنا و بلند کردن و بی‌شاخ و برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و بنک کسترانیدن و قبول کردن عذر و راست
ساختن کارها و بصلاح اوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید دلیر کردن و خانه را اراستن تنضید
بر سر هم نهادن تنخید زرد و ماهیده شدن تهجید در خواب کردن و بیدار کردن توتید میخ زدن توحید و تاحید
یکی گفتن توبید کلکون کردن و کل بیرون اوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار
کردن توقید آتش بر افروختن توکید و تاکید استوار کردن تولید بزایانیدن و از کوسفند بچه کرفتن و چیزی را از اصل
بیرون اوردن تجوید نیکو کردن و نیکو کفتن تحوید بشتاب رفتن تدوید کرم در طعام افتادن تذوید بیدنبال دور
تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید حریص کردانیدن و عادت فرمودن و خو کر کردن و بیمار
شد تفوید بنک کشیدن تهوید جهود کردانیدن تشید بلند کردن تعبید عید کردن و بعید حاضر شدن تهبید
جنبانیدن و منع کردن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شیر
بریدن تحدید تیز کردن و حدها چیز را اشکار کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و کوشت
تردید و ترداد بسیار واکردانیدن چیزها تسدید توفیق دادن برای راستی و صواب و راست کردانیدن تشدید
استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال بسیار عدد جمع کردن و چیزها را بیا بان شمردن
تقدید قاق کردن کوشت و دریدن جامه تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و مشهور کردن و عیب کردن و بیرون
در دیدن تهدید ترسانیدن تهنید منسوب کردن بهند و قصد بازی کردن محبوب با کسی تا بعشق خود فریفته کردن
نوید دادن تابید جاوید کردن من باب التفعل تبرد خود را بآب سرد شستن تبلد متردد خاطر شدن از حیرت و کندی
کشتن و دست بر هم زدن از پشیمانی تجرد برهنه شدن تجلد تن شدن چیزی تجعد جعد شدن تجلد جلدی کردن و
خود را جلد نمودن تحمد ستایش تخرد بی‌باک شدن هوا و ترش روی شدن روی از غضب تهبد دانه کدو
تلخ کوفتن و شکستن آن ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تسرد نیکو شدن سخن و حدیث
تشهد جهد تشهد خواندن نشستن و شهادتین اوردن تصعد بر نجانیدن و ببالا بر شدن تضمد مرهم و دارو بر جراحت
خود بستن تعبد بنده کرفتن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب
تعقد بسته شدن تزبد کف کردن چیزی و شتابیدن تعمد بقصد چیزی کردن تفرد یکانه شدن تفقد و پرسیدن
و واجستن تقصد مردن و کشته شدن و پاره پاره شدن نیزه تقعد باز داشتن و باز ایستادن تقلد بر کردن کشیدن کو بر
در کردن خود کرفتن کار را بر او کردن بند در کردن نا فکندن تلبد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی
کردن و امرد ماندن کسی تمهد راست شدن حال و جا کرفتن و دست یافتن بر چیزی تهجد خفتن در شب و بیدار
شدن در شب و این از لغات الاضداد است توحد یکانه شدن تورد بسوی آب امدن و کلکون شدن و اندک اندک

دررفتن بچیزی

بر نادودن جرات و وبرغبت کردانیدن
تسمید ستردن موی و برامدن موی و موی کسی بر موی خود بستن و چرب نا کردن موی و سخت بستن
و راه با جمال کردن ص
و با بچه بر و قرار دادن ... و غیر آن
یکتای منقوط ص
کسی و توشه کردن ص
... سرود الشی ...
و اندیشیدن ص
تحشد ... منقوط و سخن ... جمع شدن ص
... تعمد بعین منقوط کناه پوشانیدن
توجد بجیم غم خوردن توزد بسوی آب امدن و کلکون شدن

در رفتن بچیزی توسد بالش کردن چیزی توطد ابستانیدن توعد ترسانیدن توقد افروخته شدن توکد وتاکد
استوار شدن تولد بدید امدن چیزی از چیزی وزاییده شدن تزود توشه برگرفتن تعود عادت کردن وخوکردن
تهود جهود شدن وتوبه کردن وعمل نیك کردن تزید گران شدن نرخ وزیاد رفتار کردن وزیاد گفتن یعنی دروغ
گفتن وزیاد شدن وزیاده کردن تصید شکار کردن تفقد خود را بند کردن تبدد پراکنده شدن تجدد نو شدن
تخدد در هم کشیده شدن پوست ولاغر شدن تردد شد وامد کردن وکردیدن تشدد سخت شدن وبخیل شدن
تفدد شکافته شدن وپراکنده شدن تلدد یعنی بسوی راست وچپ خود وانگریستن تمدد واکشیدن خود را وخرا
وبجود نازیدن تهدد ترسانیدن تؤد اهسته رفتن تابد خشم گرفته رفتن وشدن ورمیدن ومقام وخوش
شدن جای وخالی شدن جای تابد قوت ناك شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد همدیگر
را بتازیانه زدن تجاهد کوشیدن وفکر صواب جستن تحاسد یکدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری کردن
تفاقد همدیگر را نایافتن تنافد بر یکدیگر ابغری کردن تساند پشت بچیزی واکذاشتن تقاعد باز ایستادن از کار
تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد ضمانی کردن چیز برا وعهد کردن تناهد نفقه بیرون کردن هریك از همرهان
ویاران بمقدار یکدیگر تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم باب امدن وباهم بجایی فرود امدن تواعد همدیگرا
وعده کردن توافد باهم بجایی رفتن توالد باهمدیگر زادن تزاید افزون شدن تحاد با همدیگر خلاف کردن تراد بهم
رد کردن چیزی تضاد باهمدیگر دشمنی کردن وناهمتائی کردن تباد همسر خود ومانند خودرا گرفتن در کاری تناد
با یکدیگر دشواری کردن تناد از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف کسر دال که در قران امده در اصل تنادی بوده یا
برای خفت ودلالت کسره بروی حذف کرده شده وبعضی قرا تنادِ هم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعلل
تمعدد دور شدن جوان وبزرك شدن ان ودرشت شدن وزندکانی دشوار وفقیرانه کردن وبرزندکانی دشوار
ودرویشانه صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن تلبد تالد وتلاد مال کهن وچیز پیشتر از حیوان وغیران وما لبکه
نزد تو زاییده شده باشد ونزد تو بزرك شده تماریدجا بهای کبوتران واین لغت از مجمل اللغة منقولست تزبید نام قبیله

باب الرابع الذال من المصادر الثلاثی المجردة

تخذ کرفتن وستاندن تخاذ
بمعنی تخذاست من باب التفعیل تعویذ در پناه اوردن وتعویذ نوشتن برای دفع بلا وافت تنبیذ انداختن وشراب
خرما کردن که ان را نبیذ کویند تشحیذ تیز کردن تنجیذ محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن وروان کردن فرمان تقلذ
اراستن وسبك هیت ومیانه بالا کردانیدن من باب التفعل تنفذ رهانیدن تلمذ برکسی چیزی خواندن تشوذ دستار
برسر بستن تلذذ خوش مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاکرد تعویذ تعوید

باب الرا مع التاء من المصادر الثلاثی المجردة

تجر بازرکانی کردن تر ورد وشدن وافتادن تبار هلاك شدن تهدر
جوش زدن تمر خرما بخورد کسی دادن تسبار بمعنی سرب یعنی رفتن تسور سبك دست وپا بر اشتن چارو در رفتار وفربه
شدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج کردن ونفقه کردن وجدا کردن تبشیر مژده کانی دادن تبصیر بینا کردانیدن
وشناسانیدن وروشن کردانیدن وببصره رفتن تبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن وشتاب کردن تبقیر باری
کردن کودکان به بقیری وبقیری در کتاب مبین است تجدیر بعلت جدری مبتلا شدن تتبیر هلاك کردن تثمیر بسیار
کردن مال وصکه براوردن خیك ماست تخمیر هن کردن ونرم شدن واین لغت از مجمل منقولست تجمیر لشکر را دیر
بگذاشتن در جای عدو وخشبو کردانیدن چیزی ببخور وموی سر را جمع کردن زن وبر پس سر بستن ان تحذیر
در پناه اوردن وپرهیزانیدن وترسانیدن تجحیر فراخ کردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن وشکسته باز بستن
تحقیر زبون وخوار کردانیدن تصغیر کله کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تخسیر خوار
کردانیدن وهلاك کردن وزیان کار کردن وزیان کار کردانیدن وزیان کار خواندن تکسیر برانداختن مرغ تخدیر در
پرده داشتن زن او سست کردانیدن عضو وچسبیده کردانیدن تحصیر بار ریك میان کردان تحضیر سبز کردن
تخفیر شرمنده کردن وزنهار دادن تخمیر سرشتن وپوشانیدن وساخته کردن تدثیر نهار کردن مرغ اشیانه را تدبیر
سلاح اندیشیدن وتصرف کردن وپس از مرك بنده را ازاد کردن وبربستان شتر سرکین مالیدن تا بچه شیر نخورد

ودوعید کردن صح
تزود لرزیدن از غایت نازکی وفربهی
تغیند نیغ خواهیدن صح
بجای معجمه
میل
جاروا ومرغ وسایر حیوانات برای جماع ونگاه داشتن صح
وستبر شدن
تلید مال کهن ومال کسی که جای دیگر از اده شده بنده وزن او بزرك شده باشد
تعوذ اعوذ بالله گفتن صح
تهدار جوش زدن صح
واسیه درخت خرما بریدن وسنگ انداختن صح
بجای منقوطه
ودر حسرت انداختن صح
تجحیر داغ کردن برکرداگرد چشم
وخطی کرداگرد برامده شدن صح

وحدیث روایت کردن از کسی تعبیر هلاک کردن تذکیر بیاد اوردن و پند دادن و کلمه راندن تکثیر در پیرو داشتن
تنظیر چیزی باطل نمودن تسخیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب تذهیب دادن و بسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن
و بیهوده کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تشکیر خیره و سرکشته کردن چشم و خمار زده کردن و کلو
کرفتن چیزی را تبیغ عیب کردن تبحیر منقش کردن چیزی بد رختهاء مصور تشمیر دامن بر چیدن و جست شدن یعنی
تیز رفتن در کار و روان کردن کشتی و تیر و غیر آن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و
مقدم کردانیدن سینه و سبقت کردن و چیز را سینه ساختن و سینه بند ساختن و ترشدن سینه چارو ابعر
تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم ساختن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از آن
حرف دویم یا زیاده کردن همچو رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تضبیر استوار خلقت کردانیدن تضمیر لاغر
کردن ستور و علف دادن ستور را تا فربه شود و در دلکرفتن تضفیر نیک تافتن رسن و کیسو و از موی چیزی بافتن
تظفیر ظفر دادن تشمیر روشن کردن شیر باب و بکذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تبخیر خوشبوی کردانیدن
بنجور تعبیر عبارت ساختن و تعبیر بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعزیر یاری کردن و کمتر از
حد زدن و ادب دادن و بزرک داشتن و بار کران نهادن تعشیر کردانیدن و نشان عشر در مصحف نهادن و تمام ساختن
و ده بانک کردن خر بیکنوبت تعسیر دشوار کردانیدن خر بیک نوبت تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن
تعکیر تیره کردن آب شراب تعمیر زندکانی دراز کردن و عمارت کردن تغبیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تحکیر حکم کردن
بغالبت کسی بر کسی در فخر تقفیر چاه کندن برای درخت نشاندن و چاه برکرد درخت کندن برای آب کردن و سوراخ
کردن تفسیر تفطیر روشن و آشکار شدن تفطیر روزه کسی کشودن تفکیر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و اندازه
چیزی نکاهداشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر سستی کردن در کار و کم کردن
موی و بازماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر در میان سخن در رفتن
و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را ببزرکی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر شکستن یک
و جمع مکسر کردن نا درست که بنای واحد او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما و کوشت تکفیر از دوش فرود
آوردن برای خدمت کسی و از کناه در کذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تمییر جدا کردن و برک و شاخ برآوردن
درخت و کیاه و برآوردن زمین تنثیر نیک نثار کردن تنشیر تعویذ کردن برای دفع آفت و افسون کردن و پاره چیزی واکردن
را نیک بریدن تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن و تازه روی شدن
و نعمت دادن و بناز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر و آکاهانیدن از چیزی
تنکیر از حال کردانیدن و نکره کردن اسم تهجیر در نصف نهار که سخت کرم باشد بجایی رفتن تهدیر بانک کردن شتر
نر توتیر زه برکمان کردن توبیر در زمین درشت و سنکستان رفتن و مقیم شدن در جایی توشیر نرم کردن حشر
و بستر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن کوشت توعیر درشت کردن توغیر سخت کرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن
توقیر بزرک داشتن و آزمودن توکیر مهیا کردن طعام از برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک از چیزی تخییر
مهیا کردن طعام از برای بنا کردن عمارت تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شیر و کوسفند
تبویر برانکیختن جنک و کرد و فتنه و چیزی بر کسی آشکار کردن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر سفید و کرد کردن
تدویر کرد کردن تدهیر در بردن دست بفرج شتر ماده تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تزویر بیاراستن دروغ
و نیک کردانیدن چیزی تسویر دست رنجن در دست کسی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن
تصویر صورت کردن تعویر کور کردن و انباشتن چشمه تغویر بغور رفتن و خواب چاشت کردن تکویر برهم نهادن اسباب
و رختها فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و چیزی بر چیزی در آوردن و دستار بر
بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن کیاه و درخت تهویر خراب و شکسته کردن تخییر
سرکشته کردن تخییر اختیار دادن تدبیر سرکین بر پستان چاروا مالیدن تا بچه شیر نخورد و شیا کردن دندان
تبییر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن بخطها همچون دوال و راندن تطییر پرانیدن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال

بعین غیر معجمه ... کردیدن ... بعین معجمه ... ابدال از ... از زر شتر

سخن باطل کفتن

تسخیر بر کسان نو کرم کردن

بصاد غیر منقوط
تصغیر دیکر دانیدن از
غایت تکبر

بصاد و فا منقوطتین

تاختن بجزی فرو بردن و برآمدن
کیاه سفید از تاختن

تشمیر روشن و رقیق کردن شیر
به آب و بکذاشتن و میخ آهنین
بر چیزی زدن

تطهیر پاک کردن

تبخیر بخار انکیختن

سیه کردانیدن و خشک کردن
کوشت بر ریک کرم در آفتاب
و خاک مالیدن زن پستان
تا بچه شیر نخورد و این
در وقتی است که بچه از شیر کرفته
باشد تقشیر سست کردن

تخنیر مهیا کردن طعام
برای بنا کردن و بنا را مهمان
کردن قلب میم بدال

منقوط دست در فرج در بردن
تا دانسته شود که بچه او نر است
یا ماده

بعین منقوطه

کردن و آرسیده کردن

و از علم قرآن بحث کردن
بیان و سکه کردن جامه و غیر آن
و کرد اکرد چشم شتر داغ کردن

و برکردیدن و برکردانیدن
و تنه فرو نهادن اسپ کورت

بحاء غیر منقوطه
علم بر جامه انداختن در بافتن آن

کردیدن تقبیر بقبر اندودن تنبیر تار جامه را محکم کردن تحزّم هنك کشیدن تحرّر آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای
تعم گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و هنك نوشتن تشرّر چیزی را بآفتاب بخشك کردن تطرّر تیز کردن تعرّر سرگین در گ
زمین زدن تا قوت گیرد تغرّر در خطر و هلاکت انداختن و دندان پیشین کودك بر آمدن تقرّر سخن کردن و قرار
دادن و باقرار در آوردن تکرّر و تکرار بسیار واگردانیدن تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تابیر
دادن درخت خرما را تامیر گردانیدن تازیر ازار بر کسی بستن یعنی لنگوته بر کسی بستن من باب التفعّل تبحّر و تبقّر بسیار
علم شدن و تبقّر یعنی بسیار مال شدن تامّر امیر شدن تبخّر خود را خوشبوی گردانیدن ببخور تبصّر اندیشیدن و از حال چیزی
واپرسیدن تبختر کردن نکشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از خوردن و چریدن آن تجدّد اماهیدن و کشیب فرود آمدن تحسّر
اندوه خوردن کسی از برای چیزی که باو نرسیده باشد و لاغر شدن اسب و مانده شدن اسب و شتر و مثل آن
وافتادن پشم شتر تخیّر خیر خواستن تخدّر در پرده شدن تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی استعانت کردن تخمّر مقنعه
برافکندن تدبّر باندیشه کردن کار تدثّر جامه برخود درگرفتن و از اینجاست قوله تعالی یا ایها المدثّر و بر ستور نشستن
بطریق بر جستن و بر رفتن چاروای افتاده تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن تدمّر هلاك شدن ترحّم سخت نفس کشیدن
وکشادن شکم تزکّر پر شدن شکم و خنك از چیزی تسحّر سیر خوردن تسخّر افسوس داشتن و رام کردن و بیچو بکار فرمودن
بمزد تشدّد برای جنگ ساخته شدن و دور از کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر پلاس بر
نشستن و جامه را مانند دم کردن و از میان پاها بدر بردن و بر پشت فرو زدن تذمّر ملامت کردن خود را با کسی دیگر
را بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبایی نمودن و
شکیبائی بر خود گرفتن تصغّر خرد و کوچك شدن تصدّر بالا نشستن تطهّر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن
تضجّر شکیل شدن و اندوهناك شدن تعثّر بر سر چیزی در آمدن تعطّر خود را بچیزهای خوشبوی خوشبو ساختن
تعذّر و تعسّر دشوار شدن تغمّر آب اندك خوردن تفجّر روان شدن آب تفرّز پاره پاره شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
جامه و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذّر از هم
شکافته شدن و افتادن تقشّر پوست واشدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تعتّر
مهیا شدن برای کارزار تمحّر جهیدن کاه باد را ملاحظه نمودن که از کدام طرفست تمهّد تمشّر توانگر شدن تقعّر در
رفتن و در ژرفی رفتن تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر غلبه کردن شیر درنده شکار را در شب مهتاب تکبّر گردن نکشی کردن
و بزرگی بر خود گرفتن تکثّر بسیار جستن تکدّر تیره شدن تکرّر خرد مرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تمرّر
مکیدن و اندك اندك آشامیدن تمدّد بدنفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمهّر بیك استاد بودن در کاری تمعّر
ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال بگشتن و زشت و ناخوش شمردن
تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنك خشمناك شدن تهجّر در وقت گرما و میان روز بجائی رفتن و خود را
از مهاجرین شمردن و با ایشان مانند کردن توعّر درشت شدن چیزی توفّر حق چیزی تمام دادن توقّر آرمیدگی نمودن
تیسّر آسان شدن تجوّر بر پهلو افتادن تدوّر بر دیوار و بر بارو رفتن تعوّر فرا گرفتن و گرد فرو گرفتن تموّر جنبش کردن
و موج زدن و افتادن پشم و موی از خر و غیر آن توکّر پر طعام شدن حوصلهٔ مرغ و شکم آدمی تنوّر انفعال خوردن
و شرمسار شدن تنوّر بچو شیدن تصوّر صورت چیزی در آوردن در عقل و صورت کردن و خوب صورت کردن و خوب
صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر افتاده و چکیده شدن و دامن بر چیدن تضوّر بر خود پیچیدن از درد
از گرسنگی و افغان کردن تنوّر از دور باتش نگریستن و نوره بکار داشتن تهوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته شدن
و بی باکانه کار کردن تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر
فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تضیّر بجور شدن و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکرّر بسیار واگردیدن تابّر
نر قبول کردن درخت خرما تاثّر شلوار پوشیدن و شلوار پوشیده شدن و ازار بستن یعنی لنگوته بستن و ازار
بند شدن کسی و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و به معنی احتراز است که یعنی
تو گذشت تاطّر ایستادن زن در خانه یعنی مقیم شدن او در خانه و خم شدن و دو تو شدن تاخّر واپس رفتن و از پس افتادن

تحزّم بحزم هنك کشیدن م
بغین منقوطه
تاشیر تیز کردن دندان م
تصغّر خورد شدن م
تبثّر بثره و آبله بر آوردن م
و چاروا با زور کریز رفتن م
تحجّر سنگ شدن م
و دم میان هر دو فرو بردن سگ و جز آن
دن
بذال منقوطه ناخوش شمردن چیزی م
تشغّر بغین منقوطه کوشش کردن در رفتار
و دور رفتن بچیزی رفتن م
و بزرگوار شدن م
و بزرگ شدن م
تمضّر بقبیله مضر مانند شدن م
بگاریه م حرکت م
از طعام و شراب م
بنای کاری م بضاد منقوطه م
یعنی الک م
و بهتر بگذشتن و شکسته شدن
تاریک و بهتر زمستان گذشتن
و شکسته شدن سرمای زمستان م
مشتق م

تا آخر

تاکر چاه کندن برای درخت نشاندن تآمر امیر کردن من باب التفاعل تبادر با هم نشستن و با هم شتافتن و پیشی گرفتن
در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر با همدیگر دلیری کردن تخاوز پلک چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ
کردن تا چیز نیک دیده شود تخاضر دست همدیگر را گرفتن و در رفتن تدابر پشت بر هم دیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن
تذامر همدیگر را بر جنگ حریص کردانیدن تناکر خود را بمستی نهادن تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن
و سر درخت خوردن چاروا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با همدیگر صبر کردن تضاغر خوار و زبون
اسدن بچشم کسی و خوار نمودن تضافر و تضامر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با همدیگر دشوار گرفتن
تغاشر با هم زیستن تغافر همدیگر را کشتن و با همدیگر چو از پی بریدن تفاخر با همدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر
پیاپی شدن و قطرها چکیدن تقامر با هم قمار باختن تقابر بهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال بسیار
و قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن تناحر همدیگر را کشتن تناذر بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تناذر همدیگر را
ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر نگریستن تنافر با هم نزد حاکم رفتن برای دعوی اثبات و صالت
خود و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را ادان کردن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن
تهاتر بر همدیگر بریده شدن تهاتر بر همدیگر دعوی باطل کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر
بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور با همدیگر جواب و سؤال کردن و برگردیدن از چیزی تثاور با هم
برجستن تشاور با هم مشورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن و گرد فرو گرفتن چیزی را و بدوبدن باد نشان چیزی را تغاور
همدیگر را غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن تطایر با همدیگر پریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن تغایر
غیر همدیگر شدن تباز با همدیگر نکویی کردن تناز با همدیگر راز گفتن تعار شب بیدار شدن تفاز از همدیگر
گریختن تقار با همدیگر آرام گرفتن من باب التفعل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر کردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن
تن از نازکی تبختر خرامیدن و خرامان رفتن تصعر کرد و مدور شدن تنخر پراکنده شدن تبعثر دل بهم برآمدن
تعهر فاسق و فاجر شدن تعشمر مقهور کردن و براه رفتن تمهجر مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر تمر خرما تمور
جمع تامر خداوند خرما شدن تمار خرما فروش تعار نام کوهیست تعار آواز و افغان کنند و این هر دو لغت در مجمل اللغة
منقولست تنور بر انفعال و شیرهسادی تاجر بازرگان تجر و تجار جمع ترز ریسمان که بان اندازه بنا نهادن کنند تراتر کارها
بزرگ تیار موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد تیر بارها و جمع تاره است تصبیر سینه بند پالان
شتر و آن نوعیست از شکم یا لاان شتر که بر سینه شتر اندازند تصاویر صورتها که بر دیوارها و غیر آن کشیده
باشد تصاویر صورتها که بر دیوارها و غیر آن کشیده باشد تصار قلاده تقطار جمع تور آبلچی و ظرفیست که در
آن خورند تنور تنورنان پختن تامور جان و خون و نفس و یکی و چیز نهور ریگ پشته بلند تیاهر و تناهیر جمع
تیقور آرامیدگی تباشیر اوایل صبح و اوایل هرچه باشد تبشیر نام مرغیست

باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثی المجردة

تبز نشستن تیرد ربوش د جنبیدن ناوردان ترز سخت شدن گوشت
و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و از همراهان خود در گذشتن بفضل و هنر تبزیز [illegible] کردن
یعنی مملو کردن تجهیز بر جهانیدن تملیز رهانیدن تمهیز ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن و علم بر جامه زدن
در حین بافتن تعجیز بیر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار گردانیدن و توقف فرمودن کسی را تغریز دنبال
بر زمین فرو بردن ملخ تنقیز بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن کودک و غیر آن تنقیز بر جهانیدن
تو غیر فرمان دادن و اشارت کردن تجویز روا داشتن تفویز بیابان بردن و مردن ترجیز بحر رجز شعر گفتن تمییز
جدا کردن تحزیز رخنه کردن سر دندانها چنانکه دندان جوانان است تا دندان تیز باشد و خراشیدن سینه تریز کار
مهیا کردن و کاغذ مهره زدن تعزیز عزیز گردانیدن و مدد دادن و بازی کردن تکریز سخت سطبر کردن تهریز نیک جنبانیدن
من باب التفعل تبرز برای قضا حاجت یعنی برای غایط کردن بیرون رفتن تحلز و تهلز جست و ایستادن برای کاری تجناز
تجهز ساختن کاری تفخر تکبر کردن ترتز جنبیدن تحرز پرهیزیدن از چیزی تعجز بر کفل اسب نشستن تقفز آراستن
تملز رهیدن تنجز روا کردن حاجت تجوز آسان گرفتن و بمجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و برخود

بپیچیدن

بجای ضاد منقوطتین
بغین منقوطه
و همدیگر را جراحت کردن
بجای غیر منقوطه
بجای غیر منقوطه
متزاور بهم دیگر را زیارت کردن
بعین غیر معجمه
بجای معجمه
و تجاره بضم تا و تشدید
چنانکه گویند فلان را تشور داد یعنی انفعال و فلان تشور خورد یعنی انفعال خورد
تحبیر نرمی
تماد تبید دار افربه باریک پوست
تنکاذ نوعی است از نوره زرگران
تقصیر بصاد منقوطه زنگ کاسه چینی
تعشار نام موضعی است
تیموع قلاده است و گردن بند سگ
تقاصیر جمع
تنبیز لقب نهادن
تحویز
بجای غیر منقوطه تراندن شتر
بسوی است
چیزی را صیقل زدن
و در هم رسته خلقت گردانیدن
تمسیز ترش شیرین گردانیدن

پیچیدن و از طرفی بطرفی کردیدن تمزز از همدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره شدن تخزز رخنه شدن سر دندان و غیران و پاره پاره شدن و سخت شدن پستان شتر تعزز بر هیزکار شدن پاک شدن و رمیده شدن و رمیده طبع از چیزی تمزز مکیدن تلزز بهم در رفته شدن من باب التفاعل تبارز بر روی همدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر ببوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن ترامز نان با انگور خوردن من باب التفعل تجرمز جمع شدن و رفتن بشب هزمز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی و سخت و خشک تیاز مرد کوتاه بزرگ جسد تجاوز نوعی از جامه برد

باب التاء مع السین من المصادر الثلاثی المجرد

تعس و نعس هلاک شدن و برو در افتادن من باب التفعیل تترس سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده تجریس محکم رای کردن و صاحب تجربه شدن تخریس برای زنی که زا ییده باشد طعام ساختن تناس سخت رفتن تخمیس پنج گوشه کردن تدلیس عیب فروختن برخریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و بزشت چیزها آلوده کردن ترییس بر کردن بغی مملو ساختن تضریس مجرب کردن کسی را و محکم و استوار کردانیدن و بدندان گزیدن و ناهموار کردن دندان تعبیس سخت ترش روی کردانیدن تعریس باخر شب فرود آمدن مسافر تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس آخر شب کاری کردن و بجای آمدن در آخر تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن استقبال حاکم و بهتر کردن باد ف و چنگ و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمه تقدیس پاک کردن و پاک خواندن تلبیس آشفته کردن کار و بجلت کردن کار تجیس تحبیس تجوس و کژ کردانیدن تنفیس غم وا بردن و زمان مهلت دادن تملیس نیک هموار کردن و سخت راندن و رهانیدن تنجیس پلید تنبیس سخن گفتن تنفیس مداد در دو کردن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهیست که بزعفران میماند تیبیس خشک کردن تقویس خمیده شدن همچون کمان از غایت پیری تسویس مالک و حاکم کردانیدن و روشپره و کرم در افتادن در طعام تکویس بروی در افکندن تهویس سخت هوسناک کردانیدن تخنیس رام کردن تیکیس زیرک کردن تأنیس خو کردن تأسیر بنیان نهادن ترئیس مهتر کردانیدن تأییس رام کردن و خوار کردن و شکستن تأییس نا امید کردانیدن من باب التفعل تبجس روان شدن آب تترس سپر در خود گرفتن و سپر دار شدن تجبس خرامان رفتن تخبس گرفتن غنیمت و گرفتن هر چه باشد تجرس سخن گفتن و تنعم کردن و بناز و نعمت وا ایستادن تحرس خود را از چیزی نگاه داشتن تجلس بودن تدنس چرکن شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطمس نیست شدن و ناپدید شدن تعبس روی ترش کردن تجبر تکبر کردن تفرس در اول نظر باثار و علامت دریافتن چیزی را تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس بخانه خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جستجو کردن تمجس مجوس و گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن و هموار شدن تحدس خبر چیزی جستن تنجس پلید شدن تنطس نیک پاک شدن و نیک جستجو کردن تنفس دم زدن و زیاده شدن و روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح توجس آواز آهسته و نرم را گوش کردن تقوس دو تو شدن و خم شدن مانند کمان تکیس زیرک شدن تأنس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن و بواسطه مانعی از سفر باز ایستادن کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس وا پس ایستادن از کاری و قوز پشت شدن تشارس باهمدیگر دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن تکاوس بسیار شدن و سطبر شدن و برهم نشستن کارها و غیران یعنی متراکم شدن تدارس باهم درس خواندن تشاخس پیش پیش شدن دندان و تباه شدن میان قوم و غیران تشاکس باهمدیگر بدخویی کردن تغامس غافل برخود گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تمایس بیکدیگر بودن من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس کلاهیست دراز تجنس خرامیدن تکردس فراهم و در هم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن تعرطس پدید کردن و طلب شکار کردن دو شب من غیر المصادر قبس برنز و آهوی برنز تیوس جمع ترسیس حرف التغییب در قافیه که میان او و حرف آخر حرفی دیگر باشد تراس سپر کن تراس و تروس جمع ترمس باقلای مصری و شامی توس طبع و خلق و اصل

باب التاء مع الشین من المصادر

ترش بدخوی شدن و سبک شدن و این لغه الثلاثی المجرد

عز رخنه شدن و تخزز شدن سوراخ پستان شتر و تعزز
عضو در خلقت

تقناس سخت رفتن
بجای آمد منقوطه

و ریزش کردن زمین و باده را
خانه کوه و دندانه دندان دار و غیره

تشمیس در آفتاب چیزی کردن

تبجیس کردن و کاهیده شدن

تدمیس پنهان کردن
و بیاکی صفت کردن

و خمیده کردانیدن مانند کمان
آفتادن در پشم و غله

بیای یک نقطه تحتانی
بجای آمد منقوطه
و بناز و نعمت زیستن

و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری
یا در مسئله

با اراده سفر تحسس تجسس جستجو کردن تفتش
اولاد و طلب کردن و پروری کردن
بعین غیر منقوطه

و گردن کشی کردن

از بجمله منقولست من باب التفعیل تجمیش بازی کردن واین لغت از کتاب مصادر منقولست تهریش و تحریش برهم دیگر انداختن
مردم را و در هم افتادن سکان بجنگ و درهم انداختن ایشان را تقدیش بنک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحبیش جمع
کردن ترقیش اراستن سخن و غیر آن تلبیش کردن در سخن و سخن چینی کردن تعریش خیمه کردن برای رز انکور و برتخت
بردن و بر بالا رو کوشک بردن و سر بر باشتن و دهن باز کردن خرد رحین توجه کردن او بطرف کلهٔ خود هوش امیخته و ریخته
و در رفتن اندا اختن و جنبیدن تفریش سنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر زمین پریدن مرغ تقریش بهم دیگر
در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنفیش موی و پشم و پنبه را واخیدن تنقیش نقش کردن
تفتیش بنک جستجو کردن تشویش شوریده و اشفته کردن تنویش خبر دادن تعشیش اندک برگ شدن درخت خرما و
اشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و خراب شدن نان تاریش فتنه انگیختن و در جنگ انداختن مردم را و اتش افروختن
توحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف توبیش امیخته شدن بکروهها متفرقه توطیش دست بر کسی کشیدن
و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توتیش شر انگیختن و مردم را درهم انداختن بدشمنی من باب التفعل تبدو ناسزا
کفتن تفرش کسب کردن تمکش بستانیدن تکرش درهم کرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تطیش سبک و سدی
نمودن و تیر از نشانه گردانیدن تنفش پنبه نمودن و فابر خواسته شدن وکربه و غیر آن توحش خالی شدن جای و زمین و تهی
شکم شدن از کرسنگی و تهی کردن شکم از طعام و رمیده شدن توقش جنبیدن تجشش جمع شدن تحوش دور شدن
تشوش شوریده شدن کار تعیش بجیله زندگانی کردن ترشش چکیدن اب با کل یا مثل آن در چیزی تمشش خاییدن
انچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناحش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگر
بخرد و در حدیثست که لا تناجشوا تهارش بهمدیگر افتادن سکان بجنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن تناؤ
بهمزهٔ عین واپس ایستادن و از پس امدن و دور شدن تعایش با همدیگر زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش
شادی نمودن تخشخش اواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا کاغذ و امثال آن تقشقش از بیماری بهتر شدن و بهبود
واشدن و بیزار شدن تخرش جمع شدن

باب التاء مع الصاد من مصدر باب التفعیل

تربیص استوار شدن تخلیص پاک و خالص شدن و برهانیدن تدلیص درخشان کردانیدن زره ترخیص رخصت
و اجازت دادن تحمیض بریان کردن دانه تحریص سخت در شعف واز انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص بر
جهانیدن مادر کودک را در رقص فرمودن تغریص کوشت با افتاب انداختن تا خشک شود تقلیص بر جسته شدن
جامه تلخیص روشن و اشکار کردن تمحیص ازموده کردانیدن و بیگناه کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص
هنبر بها ریزه و خورد بر اتش نهادن توقیص ستاندن تربیص و توبیص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص و تقصیص
عمارت را کچ کاری کردن و تحصیص بمعنی چشم واکشودن سگ بچه هم امده و بنک استوار کردن بنا تنمیص موی از روی
برکندن و موی برکندن فرمودن تحویص بیرون اوردن کشت بلکه خوشه را توصیص بنک در نقاب شدن زن چنانکه
بجز چشمها او چیزی دیگر پیدا نباشد ترصیص و تلصیص بنک استوار کردن عمارت و ترصیص بمعنی توصیص هم امده
تبصبص چشم واکشوده شدن سگ بچه من باب التفعل تخرص بخاء منقوطه دروغ کفتن تخلص رهیدن تربص چشم
داشتن چیزی را و نگاه داشتن غله از برای روز گرانی و در دستور تربص بمعنی توقف کردن امده است در جای تخصص
و اکاویدن و جستجو کردن تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص بر بالا جسته شدن
جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی
از روی خود برکندن و موی برکندن فرمودن تحوص ستاندن تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص
اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تفارص بنوبت کردن کار را تحاوص بدنبالهٔ چشم نگریستن تخاوص بهمدیگر بخشیدن
چیزی را تراص تنگ در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص دم
جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن آدمی تبعصص جنبیدن

باب التاء مع الضاد من باب التفعیل

تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمنی کردن و دشمن کردانیدن تحفیض فرو داشتن و اسان کردن ترنیض اندک
اب در رخت و مشک داشتن تعریض پهن کردن و سخن سر بسته کردن و تمام نا پخته کردن کوشت و ظاهر کردن و کنایت کفتن

اشفته کردن

تخدیش
و نقطهای سپید ناخن
و کره گرفتن نان
تفحش تکمش شتاب کردن
تحبش
انحرد و برداشتن
و استوار کردن و رایت کردن
بجای غیر منقوطه چیزی بخود و مثل آن
تقرنیض سر انگشتان
نشستن چیزی در امده
تنبیض آواز کردن مرغ و بانگ خواندن برکشیدن جامه و بلند شدن
تخصیص خاص کردانیدن
تخصص آسان فرا گرفتن
بغین منقوط
بجنبیده و بیرون آمدن از خوشه

اشفته کردن چنانکه نیك نتوان خواند و متعرض کردن کسی را برای کاری و طعام راه او ردن بکسی دادن و نشان بهن برجاروا
کردن تحریض برجنك برانکیختن کسی را و حریص کردانیدن برچیزی تغییض چشم فروجیدن واسان کرفتن در معامله و سخن را
مشکل کردانیدن تحمیض کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در کاری و بیمار پرستی کردن تقییض فراهم آوردن ودر هم
کشیدن و باز دادن مال بکسی که از او ستانده شده تقریض سوراخها و رخنهاء مختلف کردن تنفیض سخت جنبانیدن
توریض بکنویت کاری تمام کردن و بکنویت سرکین بسیار انداختن و بول بسیار کردن ترمیض چیزی بر اتش بر اشتن از کسی
تقریض ستودن تعویض عوض کردن و بکو یا کرد چیزی کشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و دبستانا کردن تعویض عوض
دادن تفویض کار بکسی واکذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض شکافتن عمارت و خیمه برکردن تبییض سفید کردن تغبیض کسی
کردن و مقیم شدن شیر در بیشه تقییض بقند بر کردن و سبب ساختن تحضیض برانکیختن برکاری تعضیض سخت بدندان کرفتن تصنیض
بیك کوفتن و بیك خورد کردن تقضیض بر اکنده کردن و شکستن و بقرو کردن چیزی من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن
در وقت شدت کرمای افتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندك چیز روزکار کذرانیدن و معیشت اندك از چیزی کرفتن
تبغض دشمنی کردن تعرض پیش امدن و بچیزی و پرداختن و کجشدن و چپ و راست رفتن شتر برای سختی راه و تباه شدن
وابنمعنی اخیر از مجمل منقولست تقبض در هم کشیده شدن و در هم شکسته و جسته شدن پوست کاوی و برکاری فرو ایستادن
وابنمعنی اخیر از مجمل است تقوض شکافته شدن و از هم جدا شدن تبعض اندك اندك ستاندن حق از کسی یعنی استنطاق کردن
از کسی ترضض کوفته شدن تمخض جنبیدن و زادن شدن و در وزه پیدا شدن تارض تابل دو پیدن شدن کیاه و صدقه دادن
و پیش آمدن چیزی و درنك کردن من باب التفاعل تباغض همدیکر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض همدیکررا
پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض خود را بیمار نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیکر شدن تفارض و تحاوض با همدیکر مشورت
کردن و تقاوض بمعنی انباز شدن هم آمده تماخض همدیکر را مربعض کردن برچیزی و هم دیکر را برچیزی برانکیختن تعاضض همدیکر را
کوفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن اب و مثل ان ترضرض شکسته شدن سنك من غیر المصادر تقضوض خرمای است که بغایت
شیرین باشد باب الثاء مع الطاء من المصادر الثلاثی المجردة تقطاط بدرازشکافتن من باب التفعیل تبلیط
فرش کردن زمین را بسنك و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را دارو خوش بوی امیختن تبشیط باز داشتن از چیزی
و توقف فرمودن و خوار کردانیدن و سست و عبث کردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القران منقولست تخلیط امیخته
کردن و افتا کردن در کار تسلیط برکماشتن تسمیط شعر کفتن بر وجهی که چهار بار قافیه متماثله در هر بیتی ورده شود و بعد از ان
بر مصرا اولی بقافیه اصلیه شعر کران مخالف ان قافیها باشد ساخته باشد و چیزی بر دوال زین بستن تنحیط خون آلوده کردن تشبیط خود را
بطو تو آلستن نمودن شتر ماده و بجبرانداختن کوسفند تعلیط مها از سر شتر فرو کرفتن و داغ برکردن شتر کردن تغلیط در غلط
انداختن و کسی بغلط منسوب کردن یعنی کفتن کسی را که تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و دور کردن
و ترك کردن تضریط بز تغییر آوردن چیزی بر او افسون داشتن تقریط کوشوار در کوش کردن و لجام بر سر اسب کردن وانچه سوخته باشد
از فتیله چراغ کرفتن تا چراغ روشن شود تنشیط بنشاط آوردن تنقیط بنیك نقط زدن تسقیط بی شو مدور کردن سر عزان و دور کردن
واز انجا کو بد راس مسقط تضغیط سخن در هم نشر دن توریط در هلاکت انداختن توسیط در میان آوردن و چیزی را از میان بدو نیم کردن
تحویط دیوار کردن و کرد اکرد چیزی کردیدن تشویط امیختن و بشط تار یا بزر دن تشویط چیزی بر اتش داشتن تا موی او بسوزاند
تشیط هم بمعنی تشویط است و بمعنی دور دادن کوشت بختن ان هم آمده تخطیط جامه را مخطط بافتن و خط نیك نوشتن تعطیط
بدراز شکافتن جامه تخبیط در فساد انداختن و ناقص عقل کردن تخبیط جامه دوختن و نشانه بر چیزی پیدا کردن باب التفعل
تبسط کستاخ وار رفتن بهر طرف تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بدارو ی خوشبو آراستن تخبط تباه کردن و ناقص عقل
کردن و بی بصیرت رفتن براه تحمط کردنکشی کردن و خشمناك شدن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر تسخط اندك شمردن
بخشش تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب خطا و مناع زبون کردن و خطا جستن تمغط هر دو دست را دراز انداختن اسب در دویدن
تسلط برکسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط مقتول در خون خود غلطیدن تثبط از کاری باز ایستادن تقرط کوشوار در کوش
کردن تلقط از هر جایی بر چیدن تنخط آبینی پاك کردن تمرط و تمعط ریخته شدن موی تنشط نشاط کردن و سخت رفتن شتر و چند
و چالاك شدن تنفط آبله پیدا کردن عضو توسط در میان چیزی شدن و میانجی کردن تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط

تخریض تهیج دستور اللغه

غالب
تنک بیراغ کردن و رخنه کردن
سر و مغزها با بنه و مفاصل
جوانان هم
تقییض فراهم آوردن
در هم کشیدن و دادن مال
بکسی که از او بعوض مال باشد

تحیض از نماز باز ایستادن زن
در ایام حیض

تابض در هم کشیده شدن مکه را اسب
کویند و مرغ شتر بشناو ستبیر زدست
از زمین بر دارد و مرغ شتر بر سر ستبیر
شدن هم

ماده کردن هم

وابخشیدن شدن و خشم کرفتن
شتر هم

دکوشوار در کوش کردن

تسلط بر کسی دست یافتن ... [illegible]

خوردن از زمین و مرهمدن
تمابط از همدیگر افتادن تساقط همدیگر را بشمشیر زدن تخابط باب التفاعل در زیر بغل گرفتن تأبّط خود را واکشیدن
تغاشم دادن همدیگر را دشنام تهارط همدیگر کارهای برای اصلاح فراهم آمدن تهایط همدیگر کار و گذاشتن جدا شدن
همدیگر را آب فرو بردن باب التفعلل تمغطط دراز کردن با کرفتن کلو من غیر المصادر تخلیط کارهای ناحق و ناصواب من
السنور تنوّط آنچه بر هودج بیاویزند برای آرایش تنوّط و تنوّط نام مرغیست که بپارسی قرچه گویند و بیکل اهل باب
الثاء مع الظاء فی المصادر باب التفعیل تغلیظ درشت کردن و درشت شدن تقریظ ستودن
تنکیظ شتابانیدن تنفیظ برانگیختن گرد و غبار تحفیظ بیاد دادن تقییظ پسندیده نمودن چیزی را برای گرمای تابستان
باب التفعّل تحفّظ یاد کرفتن و خود را نگهداشتن و آگاهی نمودن تلفّظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلمّظ زبان
بگرد دهن برآوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان بیرون آوردن مار تغیّظ خشم کرفتن تیقّظ بیدار شدن باب
التفاعل تکاظ سخت دشمنی کردن با هم تقارض همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن باب التفعلل تغطط

باب الثاء مع العین من المصادر الثلاثی

پیچیده شدن تیر و غیران و پند دادن
المزید تتبّع تمام شدن و نزیک ستاندن تبع پی روی کردن تقرع بر شدن ظرف و پر کردن ظرف و شتابیدن بسوی
شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن تجاع خفتن توع نان در روغن انداختن تیع روان
شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن فی باب التفعیل تبدیع کسی را بدعت نهنده خواندن تبلیع بدید
آمدن سفیدی در موی تبنیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب و بریدن گوش و بریدن بینی و بریدن
دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیران تجزیع بیشترین خرما پخته شدن و پاره کردن گوشت و غیران تجمیع
بنک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخریع بنک فرو تن کردانیدن تخلیع بر کندن و از هم جدا کردن هر دو طرف قبروز خاف قطع
مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در خرب و هر دو جا کردن تا مستفعلن مستفعلن شود مفعولن بجای آن بنهند
همین جزو مرخوف را مخلع گویند تدریع زره را پوشانیدن تدقیع سخت ذلیل و فقیر کردانیدن و سخت بد و ورداشتن تدمیع
سخت رفتن اشک از چشم تذریع کلو گرفتن چیزی را و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده
تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق کردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترسیع تباه شدن چشم و فاسد
شدن چشم آدمی ترفیع بنک راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن جامه ترلیع پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته
شکافته شدن دست و پای تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع بنک بوختن گرما رنک و روی مردم را و سیاه کردن خبر را
تسلیع شکافتن تسمیع شنوانیدن و مشهور کردانیدن کسی را ببدی یا به نیکوئی و عیب تشنیع کردن تسبیع هفت کردانیدن
تشجیع دلیر کردن و دلیر کردانیدن و دلیر خواندن تشریع باب خورد نگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت
گفتن و زشت کردانیدن و عیب کردن و چست شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده شدن و شکافتن تصریع بدو پا
کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصجیع تقصیر کردن نزدیک بغروب آفتاب شدن تضلیع بنقش
مخصوص نقش کردن جامه را تطبیع بنک کران بار کردن و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و بنک مهر کردن تطمیع در طمع
انداختن کسی را تصمیع باریک و سر تیز کردانیدن ترنیب مانند سر صومعه تضریع نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام
دیک نزدیک برسیدن شدن تفجیع بسیار مصیبت و اندوه رسانیدن تفریع بیالا بر شدن و نشیب آمدن و چیزی
فرع تفصیع بیرون آوردن تفزیع ترسانیدن و ترس از دل کسی بدر بردن تفلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن
تقزیع بعضی از موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه
گفتن و گذاشتن اسب جماعت اسبان را یکنشین از ایشان تقلیع از بن بر کندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن و
پوشانیدن زن را و موی کندن خود را بکرد سر در آوردن خروس و خود آهنین بر سر نهادن تکنیع با پای هم بستن و
در هم کشیدن چیزی را تلفیع پوشانیدن سر بچیزی و باز کردانیدن خیک تتبع زشت کردن برخورداری دادن
دراز کردانیدن و مهر زن دادن تمریع از هم جدا کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع از بیخ بر کندن و کشیدن تنطیع در حیث
را با پوست گذاشتن تا آب مجوید تیدیع بزعفران رنک کردن تهزیع شکستن تودیع وداع کردن در حین رفتن بجای
و پروردن نر برای ابغری و بگذاشتن جامه و غیران در جائی نهادن تا تباه نشود توزیع باز داشتن توریع واجنید

جزء دوم

تمابط و تنقش بحرکردن

و تنوّط

تنقیظ بیدار کردن

تعقیظ بکارهای فاسد شدن در گرمای تابستان

تلعّ در از گردن شدن و دراز گردن شدن و بلند شدن و دراز شدن آدمی

تجنیع نیک

بذال منقوطه

ترصیع در نشاندن جواهر تاج یا کمر یا غیران

تشییع نعلین یا شسع کردن

تصنیع

تقفیع

تکتیع کلک بساختن

تفنیع نیک خضابیدن

چیزی و جدا کردن توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وازده را پیچیدن توضیع پنبهٔ وازده در جامه نهادن و دوختن جامه
بعد از آنکه پنبه نهاده شده باشد معنی اول از مصادر منقولست و معنی دوم از صحاح توقیع نام را نشان کردن و پیکان
و کارد و غیر آن تیز کردن و کمان بردن دستور و پشت ریش کردن و در امثله در بلب انداختن تولیع نقطها سفید بر
چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه شدن ترتیع جنبانیدن و زیاد کردن ترویع ترسانیدن تصویع خشک کردن تبویع
فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن محبت و عشق دل کسی را تهویع قی کردن نا وردن تشییع
دیوار را کاه گل کردن و خیک را پیه مالیدن و معنی دوم از مجمل منقولست تشییع از پس فرو از پس جنازه رفتن و با آتش
سوختن و هیزم بر آتش انداختن تضبیع ضایع کردن تلمیع رنگا رنگ کردن من باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب
تبزع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شیر و غیر آن تبضع عرق کردن تکرع وضو کردن تتبع پیروی کردن تترع شتا
تتلع سر برداشتن برای برخواستن و کردن راست داشتن براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن
تجمع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخلع برکنده شدن و جنبانیدن خود را در رفتار و پایها از هم دور
نهادن در رفتار تدرع زره با جوشن پوشیدن تربع مربع نشستن و در بهار جایی بودن ترفع بلندی نمودن تزمع
جنبیدن تزبع بدخوی کردن و خشم گرفتن تسرع شتافتن تسکع سرگشته شدن و رفتن تشلع شکافته شدن
تسمع گوش بشنیدن چیزی کردن تشبع از خود چیزی نمودن کسی که از آن آن نباشد و خود را زیاد بر حد خود آراستن
تشنع کوشیدن و آشکار کردن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع درد سر آوردن و پراکنده شدن
تصمع خون آلود شدن تصنع خود را برآراستن و حیلت نمودن تصجع باز ایستادن از کاری و نزدیک شدن ابر بزمین
تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن و سیراشامیدن تطلع چشم داشتن تطمع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن
تفرع بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و مهتر قوم شدن تقمی را خواستن تفزع ترسیدن تقطع پاره پاره شدن
و بخش کردن و خلاف کردن و این معنی اخیر از مصادر منقولست تمتع برخورداری گرفتن تطلع استوار و قوی شدن
تقمع برکنده شدن قمع مگس از خود راندن یا آهو یا خر یا مثل آن تقنع قناعت نمودن و مقنعه بر سر خود انداختن تکتع
در هم کشیده شدن تلفع از سر تا پای خود در پوشیدن از چیزی و جامهٔ خواب کردن چیز برا تمجع خرما در شیر آغشته
کردن و خوردن تمزع پاره پاره کردن و شدن تمزع قسمت کردن و وا پس ایستادن از چیزی تنطع در انه بودن سخن
در رفتن و بمغز سخن رسیدن تنخع خیو و بلغم از دهن افکندن تهزع لرزیدن و پاره پاره شدن توجع رحم و شفقت
نمودن و اندوه نمودن و گریستن تورع پرهیزکاری کردن توزع بخش کردن و وا بخشیده شدن توسع فراخی کردن
و فراخ نشستن توقع چشم داشتن تجوع خود را گرسنه داشتن تصوع پراکنده شدن و خشک شدن گیاه تصیع نشاند
شدن گیاه تضوع و تضیع بوی خوش دادن تطوع چیزی که نه واجب باشد و نه سنت کردن تنوع نوع نوع شدن
تهوع قی کردن تشیع دعوی مذهب شیعه کردن تریع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن
تدافع از همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و با کسی در چیزی واکوشیدن تراجع با هم باز گشتن ترافع با هم عرض
کردن چیزی پیش حاکم تسامع بهمدیگر شنوانیدن چیزی تسارع با هم شتافتن تقارع با هم افتادن و پی در پی شدن
و پی در پی مردن و با هم نیزه زدن و بمعنی اولست قوله سبحانه یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتقارع بهم جنبتا الصراط
یوم القیمة فتقارع بهم تقارع الفراش فی النار تقارع با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریدن تواذع
با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و زبون ناکس شدن و زبون شدن تبایع با همدیگر بیعت کردن و بیعت کردن
تتابع پیاپی در افتادن ببدی و جنبانیدن شتر شانهاء خود را در جنبش رفتار تشایع با همدیگر رفتن باب الافعلال تبرکع
بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدعدع پراکنده شدن تفرقع آواز آمدن از انگشت در جنبی که جنبانیده شود
تبرقع برقع پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و زیرکی و ظرافت نمودن ترعرع افزایش کردن کودک تزعزع جنبیده
تسعسع سخت پیر شدن و بیشتر وقت چیزی گذشتن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیده
تضعضع خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن و معنی اول از صحاح منقولست و دوم از مصادر
تکعکع باز ایستادن و بد دلی کردن تلعلع از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بزمین زدن از سختی و جمع تعنع دور شدن

و در کار دراز انداختن و پامال کردن راه

با نقطهای سیاه

حرکت گردانیدن آفتاب گیاه را و شدن گیاه

و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود

برخواستن

سر برداشتن و گردن برافراشتن برای رفتن

و از جا بر آمدن بنده سنه

جست شدن

و تقصیر کردن

تقذع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و بارش درشت بودن و چیزی را درشت و نرم کردن و نزدیک جستن

و بسیار شدن شاخ درخت

تقلع بنا نیز شکافته شدن

تقشع فراهم آمدن تقشع از هم وا شدن ابر و پراکنده شدن

و شتافتن بزای منقوطه

و فراخ زندگانی نمودن

بضاد منقوطه

و فرمان بردن

و پیاپی افتادن

و بریده شدن

و ستیزه و پیاپی انداختن باد در گیاه از خشک

و پیاپی افتادن مست

بزای منقوطه

انگشت بر انگشت زده شود

شکسته شدن استخوان و غیر آن

من غير المصادر تضرع نام موضعيست تصارع بضم تا در راه نام کوهیست و بخد تبیع بچه کاو یکساله که در پی مادر رود و بی روی و کنه کسی و مطالبه کننده تبع بضم تا نام پادشاه یمن و یکنوع مرغیست و سایه و چهار دست و پای چارو اتبع تابع بی رو تبع و توابع جمع تبع واحد هم آمده بمعنی تابع ترع شتاب کننده و بشرو بالا یعنی و انکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی پر باشد از چیزی ترع درها و اوجمع ترع است تعاتع اراجیف تلع انکه بر کرد اکرد خود بسیار نکرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جوهای آب کم از بلندی فرود آید و او جمع تلعه است نزاع در زبان تلیع دراز تقع سخت توقیع نشانیکه در نامه کنند

باب التاء مع الغين من المصادر الثلاثي المجرد

تلداغ کزیدن باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش برود تصبیغ بینک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ صورت کردن بچه در شکم مادر تبیغ بچه انداختن تشبیغ آلوده کردن تسویغ روا داشتن تصویغ بینک زرگری کردن و بینک آویختن من باب التفعل تبلغ روز کار گذاشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیران ترفغ عیش فراخ کردن تفرغ وا پرداختن تفشغ بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن چیزی در رفتن تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ و تبیغ بر آشفته شدن و پر جوشیده شدن خون کما قال النبی صلعم بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله تزیغ خود را آراستن من باب التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن من باب التفعلل تشغشغ بر زمین و خاک در رفتن

باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثي المجرد

تلف هلاک کردن تطواف طواف کردن یعنی کرد بر آمدن توکاف چکانیدن آب من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف بینک ربودن و بدو ربودن چیزی را تجلیف هلاک کردن مال کسی را و بینک ربودن تجدیف کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد کما قال النبی صلعم لا تجدفوا بنعم الله تعالی تحریف بکردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی سخت تیز تراشیدن قلم تحلیف سوکند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تحریف حرف خواندن تخصیف بینک بر هم نهادن و بینک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف وا پس گذاشتن تذریف افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف بینک در بر پیچیدن و بینک سخن بسخن پیوستن و بینک بر هم نهادن سنک و خشت در بنا تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بزم کردانیدن تسقیف خانه سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار کردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخن کردانیدن و خرج کردن نوردن تصنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعض نوعی از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از فوت خود چیزی وا کرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبو کردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان کردانیدن و بینک برود را آوردن یعنی بینک خم کردن تعنیف سخت ملامت کردن تعقیف کج کردن تغلیف چیزی را بینک در غلاف کردن و غالیه پر کردن یعنی بوی خوش کردن تقذیف سخت دشنام دادن و بینک سنگ انداختن تقصیف بینک شکستن تکثیف بینک و ابرودن و تمام پرده بر داشتن تکلیف کار جور فرمودن کسی را تلفیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارها چاه کندن تنتیف بینک بر کندن موی تنشیف با کفک آوردن شیر خود را تندیف بینک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توخیف لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف کردانیدن و بموقف ایستادن و بجای وا داشتن و دست و در بجز در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار وا پس افکندن و کسی را ما ملک کار خود ساختن تفویف خطها سفید بر جامه انداختن و بار یک و نازک بافتن جامه تشویف بینک زدودن و جا دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجنیف مردار شدن تحیف از کناره چیزی کرفتن و کم کردن آن تزییف زبان و ناچیز کردانیدن تصییف پس بودن چیزی برای تابستان تضییف مهمان افزود آوردن برای مهمان کردن تعییف میل کردن از چرب و بدد لشدن تجفیف خشک کردن و اسب را برک استوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تذفیف و تدفیف زود کشتن صریح و اسیر را و شتاب نمودن برای کشتن تطفیف کم پیمودن بکیل تلفیف بینک در پیچیدن تانیف آنف کفتن تاثیف دیکپایه کردن برای دیک و دیک بر دیکپایه نهادن تالیف جمع کردن و هزار کردن تاریف کناره چیزی کردن من باب التفعل تجرف چیزی بر بیل و مثل آن رفتن تحشف در هم جوشیده شده تحصف محکم شدن تحرف میل کردن

وان کرمانکی نیز وا آید

تشباع و تبابع جمع تبع اند یعنی کجهای یکساله کاو عه کارای تخی و تخهای

علیکم

خواندن

یعنی هر نوبت فاسد قبل تخلیف تحریک ستن

توعیف شون نوزیعنی آوردن ... وا شروع دادن کی ...

مزینت و ... فرود ... برا کنخ خوشبو ... در کتب ...

جای غیر منقوط

تبدیف زیاد شده

و پیچ دادن

وبرگزیدن تخفّف براست ترین راه رفتن وبراست ترین دین میل کردن وبهترین دین را ایستادن تخلّف واپس ایستادن تزحّف
رفتن وخزیدن تسرّف مکیدن وخوردن تسلّف بسلم ایستاندن چیزی را درمبیع تشرّف بزرگی جستن وبربالای چیزی
شدن تشنّف گوشوار درگوش کردن تصرّف شروع کردن درکاری وبخود واکشیدن وحیلت نمودن تصلّف لاف زدن
تطرّف نوکرفتن واطراف چراگاه راچریدن وبرکنارها زمین رفتن مردم ولشکر تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری
کردن وشناختن چیزی بعد از طلب معرفت آن تعسّف برپی راهی رفتن تحذّف موی پیشانی تراشیدن من الملتقط
مهربانی کردن وخم شدن وردا برخود افکندن تغضّف تقصّف شکسته شدن تغلّف غالیه برکار داشتن ودرغلاف رفتن
تقرّف پوست واکردن جراحت تقشّف بقوت اندک وجامهٔ زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی
کشیدن واز خود چیزی نمودن که آن نباشد تکفّف کرد چیزی درگرفتن تلطّف نرمی نمودن ومهربانی کردن ولطف
چیزی آوردن ونیکوی کردن وچابکی کردن درکار وباریک دیدن کقوله تعالی ولیتلطف تلقّف زود فراگرفتن وزود
گوارانیدن ومعنی اخیر از مصادر مأخوذ است تلهّف اندوه خوردن واندوه نمودن تنشّف رخود چیدن تلفّف در
کشی کردن وجامهٔ خواب برخود گرفتن تنصّف بدونیم شدن ومقنعه برسرافکندن وخدمت کردن تنطّف گوشوار
درگوش خود کردن تنظّف پاکی نمودن تؤدّف آهسته خرامیدن ونزدیک گام نهادن دررفتن وشتابیدن توسّف
پوست واشدن تکوّف کرد ومستدیر شدن ومانند شدن باهل کوفه توقّف واایستادن توکّف چشم داشتن
تجوّف درمیان چیزی دررفتن ومیان تهی شدن تحوّف وتحیّف از کناره چیزی کم کردن تخوّف ترسیدن ونقصان
کردن کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را وسر بلند برداشتن وبرچیزی نگریستن وچشم داشتن
وبرجای بلند برفتن تطفّف سرکیل را پر کردن برای خود وکم کردن برای کسی تعیّف میل کردن درخت گاه بطرف چپ
وگاه بطرف راست ومیل چیزی بطرفی تصیّف تابستان کردن تطوّف گردیدن تضیّف مهمان شدن ومیل کردن
وتابع شدن واین دو معنی اخیر از مجمل اللغة است تعفّف پرهیزکاری نمودن وآشامیدن عفافه یعنی بقیهٔ شیر که در پستان
باشد تکفّف کف از طعام خواستن تلقّف خود را درجامه پیچیدن تآنّف کرد چیزی درآمدن وبجای ایستادن تأسّف
اندوه خوردن تآلّف دل بدست آوردن وخو کردن وباهم پیوستن من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم
سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن ودرپی یکدیگر نشستن تراصف بنیان برهمدیگر
آوردن ودرجه بردرجه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم آمیختن وهم
انداخته شدن وتیز دویدن وهمدیگر را دشنام دادن تناسف باهم دیگر راز گفتن تکاثف درشت وسطبر شدن
ودرهم رفته شدن تهانف آهسته خندیدن تناصف باهم انصاف داشتن تواصف باهمدیگر وصف کردن تواقف باهمدیگر
ایستادن تثاقف باهمدیگر شمشیر زدن تشاءف آنچه درظرف باشد از آب مثل آن تمام را خوردن تصافّ باهم صف زدن
تداءف برپشت همدیگر نشستن تضافّ انبار جمع شدن مردم برآب تضایف ثالث شدن رود خانه وهم پهلوی چیزی
شدن وبپهلوی چیزی نزدیک شدن وباچیزی هم نسبت شدن وازدو جانب چیزی درآمدن من باب التفعلل ترجلف
درکردیدن وخزیدن تعجرف بی باک نمودن شتر از غایت چستی وتیز رفتاری تجفجف خشک شدن تعطرف وتغطرف
تکبر کردن تنزهف خزیدن من غیر المصادر تجفاف برگ استوان کبر اسب اندازند تجافیف جمع تفه چرک ناخن وگاه باشد
کرجمع اهانت بمعنی اف بکسی گویند که از او شکیبا باشند وبا این اعتبار بمعنی مرداری باشد ویا اسم فعل باشد بمعنی اتضجر
یعنی شکیبا مباشم

باب التاء مع القاف من المصادر الثلاثی المجرّده

توق
آرزو کردن تأق بدخو شدن وخشم سخت گرفتن وپرشدن خنک از خبری توفاق وتیفاق موافق شدن کار تشهاد
دم فرو بردن واهر بانگ کردن خر وخندهٔ بلند کردن من باب التفعیل تحذیق وترشیق بنیک نگریستن تخزیق بنیک سوختن
وسرتراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق بنیک دریدن وبسیار دروغ کفتن تخلیق تمام آفریدن وسزاوار کردانیدن
ومعتدل کردانیدن تدبیق بسریش استوار کردن تدفیق بنیک ریختن چیزی تدنیق دایم بچیزی نگریستن وبکوفرو رفتن
چشم وبدانکه شمار کردن چیز را ونزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تذلیق تیز کردن چیز را ترصیق باهم نگریستن ترنیق
چشم باز کشیدن وتیز نگرستن تبعیق شکافتن وکشتن شتر وخون ریختن آن تربیق برای کردن بند بر غاله رشته ساختن

وزربدن وبهترین ایستادن وخوردن خسته کردن
تخطّف ربودن
تذلّف نرم وآهسته رفتن ونزدیک شدن
بضاد معجمه شکسته شدن ومیل کردن وخشم شدن — بصاد مهمله
برای غیر منقوطه
بطاء غیر منقوطه
بظاء منقوطه
توکّف چشم داشتن
وجمع شدن
وجمع شدن
وآمیخته شدن
وهم پشت شدن
ونیک بهم کردن
تکاشف عیب یکدیگر ظاهر کردن
تشریف کنند
تحلیق دور رسیدن وبر شدن مرغ
وتخلیق آمیختن چیزی را خلوق دادن وآن بیت خوشبو ومولد کردن
دور دور رفتن

درکار یا در جیلانی یا بدن

ترتیق تیز کردن وایستادن در هوا وانهادن هر چیزی و دایم بچیزی نکریستن و بکو فرو رفتن چشم و سست شدن ترهیق و جون در آمدن
بسیار شدن مهمان نزد کسی ترلیق موی سر تراشیدن تشریق کسی را بدزدی نسبت کردن تدریق امیختن شیر باب تشریق بزرکی
کوشت قاق کردن بافتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست کو داشتن و باور داشتن و صدقه ستاندن تشقیق اندک
کردن بخش و غیران تصفیق دست برهم زدن چنانکه اواز کند و چیزی بچیزی زدن چنانکه اواز کند و جنبانیدن باد درخت
را و بالها برهم زدن مرغ و شراب باب امیختن و از ظرفی بظرفی دیکر کردن شراب و شتر را بچراکاهی بچراکاهی دیکر بردن تطبیق بر
معضل و بندکاه عضو رسیدن شمشیر چنانکه عضو را از عضو جدا کند و دو دست بر نهادن میان هر دو ران در حین رکوع
و رسانیدن ابر باران بهمه زمین و هر دو دست بیکبار برداشتن اسب در دویدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و
نزدیک شدن زن بزاییدن و راه بازداشتن کسی را تا بکذرد و بازداشتن شتر از کیاه و غیران و انکار کردن حق کسی را اولا
و پس ازان اقرار کردن بان و نزدیک شدن بسر کین انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دو شیدن و شراب
باب اندک امیختن و عضو را بی کوشت کردن و دلو را پرآب نکردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن تعمیق
ژرف کردانیدن و تمام نکریستن تغریق غرقه کردن و کشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن
تفنیق بناز و نعمت پروردن تلبیق چرب کردن و نرم کردن ترید و طعام تلفیق بهم آوردن تمزیق دریدن و پراکنده کردن
تلزیق نا استوار کردن تمشیق بکل سرخ رنک کردن و بشتاب نوشتن تنزیق برجهانیدن اسب تنسیق نظم کردن و بهم سوز
سخن و غیران و بقانون اوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و اهسته تیز
دادن و هموار کردن و پلک رجه درخت نشاندن توثیق استوار کردن توریق بر اوردن درخت توشیق بسیار قاق کردن
کوشت توفیق سزاوار کردانیدن ترویق صافی کردانیدن شراب و غیران و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا یا غیران در شب
سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده کردد تزویق نقش کردن بسیماب و راست کردانیدن و نیکو کردانیدن تشویق
بنک راندن تشویق آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن و طوق دار کردانیدن چیزی را و تکلیف کردن و فرماز
بردار کردن تعویق از کار باز داشتن تغنیق بغین منقوطه مخلف رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بزه
کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن تلویق چرب و نرم کردن طعام تنویق رام کردن و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنک
کردن و کار بر کسی تنک کرفتن تحقیق حقیقت کردن و ثابت دانستن ترقیق از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن
و نیک کوفتن ترقیق تنک کردن و نیکو کردن سخن تشقیق شکافتن تاوق کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن تاه رزیق بجواب
کردن باب التفعل تبعق سخت بخته شدن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن و رخنه
و سوراخ کرده شدن و دروغ کفتن و فراخ بخش شدن تخلق خوی کسی کرفتن و دروغ کفتن تدفق سخت بخته شدن
آب ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن ترلق فربهی تجوق کرد امدن لشکر و کروه کروه بودن تسلق بدیوار بر
شدن تشدق لب پیچیدن در سخن کفتن تشرق در روی افتاب نشستن تعفق تمام آشامیدن و ساعت بساعت آشامیدن
تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن زن در درد و بیدا کردن زن نطرق راه کرفتن تعرق کوشت از استخوان بریدن
تعشق عشق نمودن تعلق چنک در زدن و بچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن چیزی تفتق کشاده شدن و شکفته شدن
تفرق پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز و نعمت زیستن تالق درخشیدن تانق نیکو نکریستن در کاری و شیفته
تا آنکه از آن بنیکویی کرده شود و بتعجب نکریستن تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تمهق ساعت بساعت آشامیدن تملق
چاپلوسی کردن تنطق کمر بستن و سخن کفتن توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار جستن و خرید و فروخت
کردن تشوق آرزومندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در کردن خود کردن تنوق مبالغه کردن و نیک
نکریستن در کاری تفوق بالا نشستن جستن تضیق تنک شدن تحقق درست شدن ترقق رحم و بخشایش نمودن تشقق
شکافته شدن تومق جای استخوان را خاییدن و مغز استخوان خوردن و پی در پی آشامیدن و کزند رسانیدن من باب
التفاعل تحامق احمقی بر خود کرفتن بی حمق ترافق همراهی کردن و با هم یار بودن تسابق بر یکدیکر پیشی کرفتن تصادق با
همدیکر راست کفتن و دوستی داشتن تصافق با همدیکر بیعت کردن
تساحق بهم ساییدن تلاق که در قران امده اصل تلاقی بوده یا را جهة خفت و دلالت کسره بر وی حذف کرده شده است
بمعنی ملاقات

تطابق اتفاق

و تهمت نهادن بر کسی و کمان بد بکسی بردن
تزدیق چکانیدن و واپس بردن شتر پالان را از پشت
حوض و زر زنیج کونید صد رحالی
و هر دو پا و شوافق
کرد آمدن چیزی بچیزی

بقانون تفریق جدا کردن و وسط البقه پراکنده کردن کردن دروغ و شتاب خوردن و باطل کفتن یا نیزه زدن
مثل آن
و استوار شمردن و کسی را ثقه کفتن و موافق کردانیدن اسباب

و از کاری باز ایستادن و سست کاری کردن و شیفته شدن
در میان حلیت ناقه در کیاهست وان اندک زمانیست
و استوار کردن بخشش و استوار کرفتن جامه و نیک بر اوردن سخن
تحمق احمقی نمودن
و تطوق بر خود کردن وان دارویست خوشبو
تمام روز را از صبح تا شام شراب خوردن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را
و عاشق شدن
تاذق تنک شدن تابق
در پرده شدن و وا داشته شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام
و لطف نمودن با کسی
در کاری و برتری جستن بر

تمقق
بر اوردن و بر آشامیدن چیزی اندک

تطابق تفاق کردن و برابر همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن مردم توافق با همدیگر استواری کردن در چیزی توافق با همدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و بر تنگنا مدن تحاق با همدیگر دشمنی کردن تشاق با همدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تحذلق استادی و زیرکی نمودن کسی بدان چه در وی باشد تفرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و گزاف گفتن تلهوق سخاوت کم نمودن کم نمودن کم باشد ترقرق جنبیدن سراب و آب تدندق ملحق شدن ترنوق یکسر بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر ترباق دارویی مشهور تریق بنخو ترنوق کالیست که در مرسیل و در جوی آب می باشد تزویق نقش تزاویق جمع **باب التاء مع الکاف من المصادر الثلاثیة المجردة** تکوک احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز شدن و بلند شدن من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن و خاییدن چیزی و بر حنک کودک مالیدن تشبیک در هم بودن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین بشراک کردن تفلیک کرد و مدور شدن پستان دختر و غیر آن تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند مسک رنگ کردن و بمسک آلودن تعریک بمالیدن چیزی و گوشمال دادن تمعیک مراغه فرمودن ستور را تهلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر سرین ستور نشستن و سرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن و با خار شدن چیزی و دراز دندان شتر و موی بر آمده شدن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر و خار بر سر دیوار نهادن تحکیک تنگ خوار تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم کشادن من باب التفعل تبرک برکت داشتن و مبارک شمردن تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تنبک ایستادن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک عبادت کردن خدا را تهمک کوشیدن و مبالغه کردن تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرین اسب نشستن و سرین خود بر چیزی نهادن تسوک مسواک کردن تحنک دستار با تحت الحنک بستن تشوک با خار شدن چیزی تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن از بی باکی تحکک با کسی و اکوشیدن تفکک از هم جدا شدن تمکک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن تلمک زبان بگرد دهن بر آوردن تفلک گرد و مدور شدن من باب التفاعل تدارک دریافتن و فراهم آمدن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن و به بلندی بر رفتن تضاحک خندیدن تماسک و تمالک توانستن تداعک با هم کوشش کردن در جنگ تهالک در هلاکه افتادن و بچیزی در افتادن بحرص تمام تدارک همدیگر را شکر کردن در خصومت و شر و فتنه تناوک با این طرف و آن طرف میل کردن تنازعوف تماحک با یکدیگر لجاج کردن من باب التفعلل تضعلک درویش شدن و موی انداختن شتر و گاو و غیر آن تشهوک پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوک خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود هاء و آو جمع ترکه است ترک طابفه ابست از آدمی تملک بضم تا و ها و تشدید لام مع الضم باطل تراییک جمع تریکه بترک نام موضعیست تامک بلند تا التراقی تکک بندهای شلوار و او جمع تکه است تاک و تلک و آنها اسماء اشاره اند تانک و تانک ایشان در وزن ترک اسم فعل است یعنی بگذار **باب التاء مع اللام من المصادر الثلاثیة المجردة** تبل فانی کردن و تباه کردن و دشمن داشتن و دوستی بازداشتن تفل خوابگندن تل بر روی در افکندن تهطال و هتال باریدن باران و اشک ریختن تجوال العجولان کردن تجوال رفتن تفل ناخوش شدن تن از جهت بکار نداشتن عطر باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و بسوی خدا عز و جل گرویدن و تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تجبیل بجبل خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سپید کردن تحصیل جمع کردن و ستاندن و آشکار کردن کقوله تعالی وحصل ما فی الصدور ای اظهر تحمیل تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحنظل نادوشیدن گوسفند متعی تا شیر در پستان او جمع شود تخبیل عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما تدجیل کارد و شمشیر و مثل آن را طلا کردن و شتر را قطران مالیدن و پوشیدن چیزی را بچیزی تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن تحدیل بر

تواهق: بهم در رفتن
ودو در رفتن در سخن کسی که در سخاوت
ترنش نشستن و گردن
در انداختن جستن
توافق نحوست
وشتر اکی و وال انطون
کردن و مسک
ورویده شدن کشت
وازهم جدا شدن
تفلک گرد و مدور شدن آن
و تورک الصلوة نهادن است
بر سرپای در حین تشهد
و سخت گرفتن بر شتر
و بهار کردن رسیدن
وتابک شدن کنوتا تبابک
اجسن با تفقن
شتر از ضعف
و در دو ویسی نمودن
و تیک رفتن
تبوک نام غزواتیست که بطرف
روم است
پیش قامت
تحاکم

خواری داشتن وخوار کردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترحیل بردفتن داشتن کسی را ترجیل فرو گذاشتن موی وجعد کردن موی
وشانه نکردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرك کردن وپر کردن جا ترکیل نسیم یا بپا کوفتن چیزرا ترمیل خون
الوده کردن ترمیل بجامه پیچیدن تسبیل چیزرا سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن
تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن وچیزرا طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن وراست کردن تعذیل بسیار
ملامت کردن تعسیل انگبین بخورد کسی دادن وچیزرا با انگبین پروردن تغسیل شستن تفضیل تنك کردانیدن وتنك شدن
جای از بسیاری مردم واستوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار شدن وبیکار کردانیدن وفرو
گذاشتن وبی زیور کردن وچیزرا تعهد نکردن وخراب ساختن زمین تعقیل بسیار عقال بر پای شتر بستن تغفیل بغفلت نسبت
کردن کسی را واحمق کردانیدن تفتیل نیك بتافتن تفسیل رذل وناکس خواندن تفصیل آشکارا کردن وپاره پاره کردن وجدا
کردن تفضیل افزون کردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیك رام کردن ومجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن
تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کشیدن تکهیل پاینده فرمودن وبدیر رفتن تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل
صورت کردن وصورت چیزی نوشتن تنجیل نیك بیختن تنزیل فرو فرستادن وبترتیب داشتن تنسیل پر وموی وپشم انداختن
حیوان تنعیل نعل بستن تنفیل چیزی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ ولب زیر
تهجیل دشنام دادن وسخن درشت شنوانیدن وانداختن چوب ومثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیك پیوستن
توکیل وکیل کردن وکسی را بچیزی گماشتن وکار بکسی گذاشتن تجویل بسیار کردانیدن وبسیار کرده بدن تزویل چرب ونرم کردن طعام
بروغن وفرو هشتن اسب پر خود را برای بول کردن تسویل بیاراستن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد
کردن وباواز بلند کریستن وبمعنی اجر است قول النبی المعول علیه یعذب تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن تمویل
مالدار کردن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیال وظن انداختن تذئیل تربیل مدارا کردن تسبیل روان کردن آب ودیجه
بدان ماند تعییل رها کردن چارپای را نذر چنانکه او را دیگر بار ننهند وسوار نشوند تغییل ضعیف رای خواندن تغییل
دیمو زشراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیك تر کردن تحلیل حل بدیستور انداختن
وبپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن وبجای فرود آمدن ونکاح کردن زنان مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال شود
تخلیل خلال کردن دندان وسرکه کردانیدن وسرکه شدن تذلیل رام کردن وپایمال کردن راه وراست کردن خوشه
خرما وفرو گذاشتن آن کقوله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا تصلیل کند بدن گوشت وپوست در چیزی کردن تضلیل گمراه خوا
ونده وضایع کردن تظلیل بظاء معجمه سایبان کردن وچیزرا در سایه نهادن تعلیل چیزرا علت نهادن وعلت گفتن و
پیاپی شراب دادن وبپیاپی میوه چیدن وبازی داشتن چیزرا وعلت زایل کردن تغلیل چیزی بغالیه الوده دن یعنی
بوی خوش الودن وغالیه نوعی است از دوای خوشبو تقلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندك کردن واندك نمودن تکلیل
تاج بر سر نهادن ودرخشیدن ونیك بگذشتن در جنك یعنی چیره نمودن در جنك وبددل شدن واین از لغات الاضداد است
تهلیل لا اله الا الله گفتن وباز ایستادن وبددل شدن تاثیل بتر کردن چیزرا تاصیل واثیل اصیل کردن تابیل
بك کله شتر بدست آوردن تاجیل هنگام زمان دادن ودروا کردن کسی را ومعالجه کردن تاثیل بتر کردن سیر چیزی تاکیل
مال بخوردن دادن تا بخورد تامیل امید داشتن ودر امید انداختن تاهیل سزاوار کردانیدن باب التفعل تبتل کار ثواب
خاص از برای خدا کردن تبتل بریده شدن از دنیا تبکل غنیمت گرفتن وغالب شدن بر کسی بدشنام دادن ودزدن تبذل
بخشندگی نمودن تبزل شکافته شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن تحمل از جای برداشتن وبر خود نهادن سختی بشکیبایی تحشل زبون شدن
تخلل بوته نمودن ترتل فربه شدن وسبز شدن چیزی بعد از دنه شدن آن ترجل پیاده شدن وبدن زبونه چاشتگاه رسیدن وبچاه فرو رفتن ترتل خو
الوده شدن ترهل نرم شدن گوشت عضو ونرم شدن ترحل از جای بار برداشتن ترسل باهستگی خواندن ودر سالها انشا
کردن ترمل خود را در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل بشتاب رفتن تعزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن
وبی زیور شدن تغزل بغیر وزاء معجمه عشق نمودن تفضل فضل نمودن ویکجامه پوشیدن برای کار توکل پای بر چیزی زدن
تشکل خوب صورت شدن ونیم رس شدن انگور تقبل پذیرفتن تدخل اندك اندك در رفتن تطفل بطفیل جایی رفتن یعنی ناخوانده
بطعام عروسی رفتن تدکل خود را بزرك وبلند داشتن وجواب پادشاه دادن تفشل بیوان شدن زاب تفتل خرامیدن

فرود آمدن از زین بزمین فرود آمدن

داهنگی

دردوا کردن تاریك شب

کسی را

تنصیل پیکان از تیر بر کردن وپیکان بر تیر نهادن واین از لغات الاضداد است

واز دامن کردن

وفا کردن چیزی که نذر انیدن

چیز را اصیل خواندن

وبامداد از شدن وز کردن نکاح کرده و شکفته وآنچه سخن گفتن و جنبیدن خوردن یعنی آنکه آخر خود

بجاء غیر منقوطه

وپای بر سر زدن تا بزمین فرود آمدن

واهستگی نمودن در حاصل کردن حاجت تفهّل بدحال شدن و بد لباس شدن تکحّل سرمه در چشم کشیدن تکفّل پایندانی
کردن تمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تبتّل ببریدن و چیزی را از میان چیزی
برگزیدن تنخّل برگزیدن تندّل دستار بر سر بستن تنزّل فرو آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل
نعلین در پای کردن تنفّل بخششی که نه فریضه و نه سنت باشد کردن و سنت رسول کردن تنقّل از جایی بجایی نقل کردن
و نقل خوردن تهتّل فرو هشته شدن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن تهوّل مهربان کردن شتر ماده بر بچه و اد(؟)
بلباس کردن آراستن توصّل رسیدن و پیوستن بچیزی توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن و غیر آن توقّل
دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جایی بجائی رفتن تخوّل بعهدهٔ چیزی ایستادن تطوّل انعام کردن و منت
نهادن تکوّل جمع شدن تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخبّل خبا
بستن و سزاوار شدن ابر بباریدن و برگزیدن کسی را و دریافتن چیزی تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل اقتدا
کردن بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن تغیّل بیشه شدن تبلّل تر شدن تجلّل بر بالای چیزی شدن و
چیزی بزرگ گرفتن تخلّل استثنا کردن در سوگند تخلّل خلال کردن دندان را و در میان گروهی در رفتن تملّل بیقرار شدن
از سختی درد تدلّل ناز نمودن و کرشمه نمودن تذلّل رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان مردم
تعلّل بهانه کردن تغلّل غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل گرد در آمدن
و تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده روی شدن و روان شدن آب و اشک از چشم تأصّل خود را اصلی گرفتن تأزّل تنگ
شدن تأجّل گله گله شدن گاو و گوسفند و آهو و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن بردن
تأوّل بیان کردن و تفسیر کردن تفاءل فال نیک گرفتن باب التفاعل تبادل با یکدیگر بدل کردن چیزی را تثاقل گرانی کردن بوزن
و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در
خصومت و مثل آن و رنج چیزی کشیدن تناجل تفاخر نمودن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را و اپس بردن و
ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل پاها بهم بردن تسایل پایی شدن تساهل
آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر
راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل
از همدیگر افزون آمدن تماحل دراز شدن و دوده طرف بیابان رسیدن و غیر آن تقابل با همدیگر برابر شدن و با همدیگر
در افتادن تقاتل و تناژل با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی تکامل تمام شدن تمائل از بیماری
بر شدن و مانند همدیگر شدن تماقل همدیگر را باب فرو بردن تناثل فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و زه و زاد بهم
آمدن تناضل بضاد منقوط با همدیگر تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر ستاندن تزاول
بهم واکوشیدن تصاول بهمدیگر حمله کردن تطاول گردنکشی کردن و گردن برداشتن تا بچیزی که رسیده شود تناول
همدیگر را بنیزه گرفتن در جنگ تقاول با همدیگر سخن گفتن تناول خوردن و فرا گرفتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن
تسایل با همدیگر روان شدن لشکر و غیر آن تمایل میل کردن تخایل همدیگر را دوست داشتن تطاول بر جای بلند بر
شدن تا چیزی را دیده شود تضاول لاغر و باریک شدن تساءل از همدیگر چیزی پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن
من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته
شدن لغت و پیچ در پیچ خوردن شتر گیاه را چنانکه بازنگذارد تشلشل لاغر شدن تفلفل سیاه شدن سر پستان
زن تجحفل فراهم آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تخلخل جنبیدن و جدا شدن ترعبل غارت کردن و مانند شتر افغان
کردن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن تدبدل جنبیدن چیزی که او بخنه باشد تسلسل پیوسته شدن و دوان
شدن آب و مثل آن تصلصل بانگ کردن آهو و آنچه بدان ماند تغلغل در در رفتن تململ بی آرام شدن در بستر من غیر الصالح
تل پشته رفتن تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل داروییست
که در طعام کنند و تابل بکسر با هم بمعنی تابل است تانبول و تنبل برگ درختیست در هندوستان مانند برگ نارنج
و این معرب تنبال کوتاه بالا تنها و بل رنکها کوتاکون و آنچه از چیزی افتاده شود تجحیل سفیدی در دست و پای

بجای منقوط هم
عبر
بجا منقوط هم
و مستعد شدن ابر باریدن را و بنهان کردن
خود را ایمنی هم — شراب گزیدن هم
انبوه شدن درخت هم — و در آب
و فانی شدن چیزی یکبار افتادن هم
و سرگشتن چیزی هم
بنفس هجه
یا چیزی را اصلی گرفتن و جمع کردن هم
و خصومت کردن هم — و بر کسی زور کردن
نشسته و گذاشتن هم
و بیهوش شدن هم
بجا آمیختن — و دور و دراز شدن
در جنگ هم — و کردن خود از گردن برای بچیزی
تمثیل ... بدان و ده
لغنام هم — بستن فرو گذاردن هم
تجحفل هم — و در زمین گشتن هم
تخلخل — و خلخال در پای کردن هم
از سختی درد هم
تبغ با هم نیز توابل است هم
تونبال پوستکی که بدست از اسب برید هم
اسب

اسب و این لفظ مصید رو غیر مصدر هم امده تنفل و تنقل بچه روباه تعالی بفتح لام امر است از تعالی یعنی بیا تنکل
هلاک کننده و کینه دارنده تنکل کینه و غضب تلاتل سختیها تلبیل کردن باب التاء مع المیم من
المصادر الثلاثیة المجرد تمام اخر شدن تمم سخت شدن کرها و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدام
کرد کردانیدن باب التفعیل تبکیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن مرغ را و بر پهلو کردانیدن جانوری از برای کشتن
تجزیم عاجز شدن و پر کردن ظرف تجزیم پر کردن ظرف و تمام کردن سال تجذیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن چیزی را
تجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن تجشم رنجانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن ناز بانرو تمام دباغت نا کردن پوست
و حرمدار کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار کردن تحمیم نیز نظر کردن و
این لغت از مجمل است تختیم نیک مهر کردن تخشیم سخت مست کردانیدن و متغیر شدن گوشت تخطیم مهار بر کردن تدسیم اند
تر کردن و چرب کردن و چربش دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن
تردیم پاره باز دادن جامه را ترزیم بانگ در بستن جاها ترسیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن و مخطط کردن جامه ترقیم
خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز کردانیدن ترکیم راست تراشیدن و چپ کردانیدن و بد غذا کردانیدن و کم گو
دانیدن عطا ترنیم با نشان کردانیدن تسخیم و تسحیم سیاه کردانیدن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن تشمیم بو
کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم جامه نقش کردن تسخیم
فاسد کردانیدن تضمیم تمام کردن و استوار شدن و استوار کردن تصریم بریدن ریسمان و بریدن شیر از پستان حیوان
شیر از و بیرون نیاید تصکیم تمام کردن تطعیم باز کردیدن صید جراحت یافته و سخت شکافتن تصلیم از بن برکندن و بریدن
گوش و غیر آن تصریم بر افروختن آتش تطهیم تمام خلقت کردانیدن مرد و اسب کرد روی کردانیدن کقوله تعالی فی وصف النبی
لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم نمودن تعتیم کاهلی کردن و در
کردن و باز ایستادن از کار و بر داشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حروف را نقطه
زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر بار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تعزیم بر کسی تاوان افتادن تغنیم
غنیمت دادن تکدیم جامه وصله زدن تفخیم بزرگ کردن و امالت نا کردن حرف تفدیم فدام بر سر ابریق بر دهن ابریق بستن
ناب و مثل آن چیزی که در او باشد مصفی بیرون آید و فدام سربند ابریق یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم در یافتن
تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن اسب سوار خود را تفحیم بجای غیر منقوطه سیاه کردانیدن تقدیم در پیش کردن
و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و وا بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن
تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت بدندان کزیدن تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم
سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزء جزء کردن چیزی را و حکم کردن و بچند مدت باز کردانیدن وام و چند بار رها دادن
مال و غیر آن تبدیل بد کردن چیزی را بچیزی تنشیم در شدن کار بد و کنده بدن گوشت و متغیر شدن تنظیم سرد
گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و بنظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تنطیم سخت ویران کردن توجیم اینجه
ارزو بستن است باو دادن از طعام و کشتار کردن توریم اماهیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسوزن
نقش کردن بر دست توسیم درد کردن اندام و بدرد آوردن و سستی شکسته کردانیدن اندام توهیم در غلط و وهم انداختن
توذیم قلاده دوال بکردن سگ کردن و علاج وذم ناقه کردن و وذم در کتاب واو مبین است و بمعنی زیاد کردن هم امده
تییم کسی را تیمم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن تنمیم کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در آسمان و
سر کجه آوردن شراب مرد را و کرم کردیدن و ساکن کردانیدن جوش دیگ به آب تر کردن و جنبانیدن و زبان را بکردن هم
بر آوردن تا خشک نشود و سخت کرم کردن سگ توم بچرا فرستادن پاسبان و چرا کردانیدن پاسبان و نشان کردن در وطن
بگذاشتن با بچه ارادت او باشد و نیکو خوی کردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را
در مال خود تقویم نان گندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلاویم
سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن
در نعاس تتیم بنده کردانیدن عشق کسی را و بنده کردانیدن بعشق تغییم ابرناک شدن هوا تخییم مقیم شدن و چیز اینجه
خیمه کردن

و ساکن کردانیدن
و مجوس کردانیدن
تجریم ...
تحشیم نجاء محبه شیء شدن
و دست کی انیدن
و خطها و رنگها بر عوزه خرما افکندن
تجامها نشسته جرم بستن

و سبک کردن و کسی را بخوی
و بعض کو ازان قوم باشد و اندکی از
گوش شتر و غیر آن بریدن
تصلیم سخت بهم واکوفتن

بالمکلم

تو بجد

تیم کردانیدن تذکیم

وداع کردن

خیمه کردن تدبیم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران تریم ایستادن و دایم بودن تتمیم تمام کردن تهیم سیاه شدن
شر موی و پر بر آوردن جوجه و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیز را بزغال سیاه کردن تدمیم نکوهیدن یعنی بد گفتن
کسی را تزمیم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که بران اید و گزیدن چیزی و دندان با
فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه فرا رسیدن و مهتر کردن کسی را و سفید کردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند
و کفل بزرگ کردن شیر خوردنی تغیم بغین منقوطه بینک پوشانیدن چیز را تکیم غلاف شکوفه بیرون آوردن و
و کسی را کلاه پوشانیدن تثمیم استخوان سینه را شکستن تاثیم بر بزه و گناه نسبت کردن تاویم فربه کردانیدن تامیم قصد
کردن تائیم زن را بیوه کردن تفئیم فراخ کردن من باب التفعل تبرم بسر آمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبتم آهسته
خندیدن تثلم رخنه شدن تجرم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بجرم تجشم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن
کار بزرگ تر و نیکتر پیش گرفتن و بر گزیده شدن و بر گزیدن و قصد چیزی کردن تخثم بخاء منقوطه متغیر شدن گوشت
تخمم ناخوش کردن تحرم حرمت داشتن تخزم بزای منقوطه سلاح پوشیدن و میان خود را بر میان بستن تحطم تحکم حکم نمودن
تحلم حلم نمودن و فربه شدن تحتم بحاء مهمله واجب شدن و فرم خوردن نان و طعام تختم انگشتری در انگشت کردن
ترحم مهربان بخشایندن و مهربان کردن ترتیم بنشانه چیزی نکو بستن تلدم و تردم کهنه شدن جامه و پاره در زدن آن تزغم
متعدی لازم هر دو آمده ترنم سرائیدن ترغم و تزغم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسنم ستانیدن تسنم
بر بالای چیزی شدن ترقم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرم بریده شدن تضرم بضاد منقوطه زبانه
زدن آتش و خشم گرفتن تشرم دریده شدن و شکافته شدن تفرم سست چیزی خوردن تطعم چشیدن تظلم ناخوش
شمردن تظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظم بزرگی نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم چاه کندن
و شد آمد کردن تغنم غنیمت گرفتن تفصم شکسته شدن بی جدائی تفهم در یافتن تفخم بجور در رفتن و در قحطی افتادن
تقدم بکسی چیزی فرمودن و فرا پیش شدن تقسم پراکنده کردن و پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصم بقاف شکسته
شدن با جدائی تکرم بزرگواری کردن و بزرگواری نمودن تکلم سخن گفتن تلثم دهن بند بر دهن بستن تلقم لقمه کردن
و بحلق فرو بردن طعام تلجم سخن کردن زن حایض لجام را و لجام رکوی که زن در حین حیض در میان ران خود بندد تهشم
شکسته شدن و مهربان شدن تنخم بلغم انداختن تندم پشیمان نمودن تنسم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر پرسیدن تنغم
بغین منقوطه سخن کردن تهدم ویران شدن و آواز کردن رعد تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن
و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی نیاز نمودن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم لقمها بزرگ بحلق فرو بردن تهشم شکسته
شدن توخم ناگوارنده شدن و ناگوارنده شدن و ناگوارنده یافتن تورم آماسیدن توضم بر سر زن افتادن مرد توغم
خشم گرفتن توسم بفراست دریافتن و کینه گرفتن توهم گمان بردن تیمم بخاک وضو کردن و قصد کردن تسوم خود را نشانه
کردن در وقت کارزار تلوم درنگ کردن و خشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا تیتم در رفتن تذمم
ننگ و عار داشتن از چیزی تشمم بوییدن تعمم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تاثم از گناه پرهیزیدن تالم درد
مندی نمودن تایم بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن تشام شوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تام قصد کردن
تدام بر بالای چیزی بر آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تهم خواستن من باب التفاعل تحاکم
با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بر همدیگر سنگ انداختن تراحم بر همدیگر رحم کردن
تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنا
دادن تصادم بهم وا کوفتن تصادم از همدیگر بر تافتن تضاجم کج دهن شدن و کج روش شدن و مختلف شدن کار
و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم
دیرینه شدن تقاسم با هم وا بخشیدن و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تلاطم با همدیگر طپانچه زدن
و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بهمدیگر مشت زدن تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تابیدن ریسمان و بهم پیوستن
و نیک اندام شدن زن تنادم همدیگر را نرمی کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تسادم با همدیگر
و مضایقه کردن در خرید و فروخت و بها کردن ستور تقاوم با همدیگر پیش ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن

تمیم
وابسته در صح
گسسته شدن صح
تحلم حلم نمودن صح
پاره در کردن جامه صح
تنخم ناز و نعمت زیستن صح
تهشم شکسته شدن صح
جستن آتش صح
ندیمی کردن صح کردن صح
ایشان

با هم آمدن ص

وهمدیگر را موافقت کردن ومعنی اخیر من الکشاف تناوم خود را خفتن ساختن تناءم با هم تمام شدن وهم اشامیدن تناءم باهمدیگر بو ئیدن چیزیرا تشاوم فال گرفتن بد تبارك گرفتن ومبارك شمردن چیزیرا تضام خود را گرساختن تضام فراهم امدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم فراهم امدن وجمع شدن تلعثم درکاری بپیچیدن ودرنگ کردن درکاری تجمجم وتغمغم اشکارا نگفتن تجعثم منقبض شدن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی خود تجهضم بزرگ نمودن وتکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بنك کردن اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن ودر سخن دهان جنبانیدن تکمکم کلاه برسرنهادن تدهلم درامدن دو چیزی کذا فی المجمل ودرشمحا تدهکم مسطور است بکاف من غیر المصادر تمیم سخت واستوار ونام قبیله ایست تمام آنکه در گفتن تا در پیچد وتردد وتکرار کند در ان تمام کامل تمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدر ولیل التمام درازترین شبی از شبهاء سال تیم را گویند یعنی بنده تیم الله یعنی بنده خدا ونام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارع یعنی بسلامت باشد ان زن و یا بسلامت باشی تو مرد وانچه عرب گوید لا بذی تسلم ما کان کذا وکذا یعنی لا والله الذی یسلمك ما کان کذا وکذا وبرای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمکما وبرای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم وانچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی بسلامتك نجم وتخوم نشان زمین وحد شهر وده کقول النبی صلعم ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا وخا جمع تخومست تخوم جمع تخم است تمیم اسم مکانیست من الکشاف تخم بضم تا وفتح خا طعامهای ناگوارنده در معده واو جمع تخمه است تلام شاگردان واو در اصل تلامید بوده تا وذال از جهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمانست تریم نام موضعیست تؤزهم که در قران آمده یعنی در حرص عصیان اندازد ایشانرا وبگاه دلالت کند ایشانرا ومشتق از ازاست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تسنیم شراب بهشتیانرا وگویند چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی ومزاجه من تسنیم توام قصبه ایست در عمان که مروارید را بدان نسبت میکنند ودر از سهام میسر وانکه با دیگری یك شکم زاییده باشد توام وتوام جمع توام دانه ایست که از نقره سازند مانند در

باب التاء مع النون من المصادر الثلاثیة المجردة

تبن کاه بچارواداون وکاه فروختن تبن بفتح بار یک شدن تکلان توکل واعتماد کردن تهتان باریدن اشك وباران تانان نالیدن توقان ارزو کردن تبیان اشکارا کردن توان تقصیر کردن وسستی کردن وفراموش کردن من باب التفعیل تبدین پیر شدن تبطین جامه را استر کردن تثمین هشت کو شر کردن تشدین پر گوشت کردن ترثین باران پی در پی باریدن وباران ضعیف باریدن ترنین امیخته کردن تجبین بد دل کردن وبد دل خواندن تحزین بزار وسوزآواز کردن تحسین نیکو کردن ونیکو شمردن تحصین استوار کردن وحصار کردن تخشین درشت کردن تخطین بنا بر وابرشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین کاهل نمودن وارا مانیدن مادر بچه را تبنین بنك نکریستن درکاری یا در چیزی ترقین بحنا رنگ کردن معنی دوم از مجمل است وسیاه کردن موضعی از کتاب حساب وچیزی بچیزی زدن ترکین مانند کردن تردین جامه را استین کردن ترزین ارامیده کرد انیدن من الصحاح فی بیان المو فر تسخین گرم کردن تسکین ارام دادن تسمین فربه کردن وجنك کردن وروغن بخود کسی دادن تضمین چیزیرا بضمان دادن وچیزی درمیان چیزی نهادن وشعر کسی درمیان شعر خود آوردن تفضین تو تو کردن چیزیرا ودرهم کشیده کردانیدن وخود را بطریقی بستن نمودن شتر ماده تفنین در رفتن انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین چسبنده کردن وسطبر کردن تلحین بحاء مهمله بخط منسوب کرد وخوش خواندن قران وغیر ان تلسین چیزیرا زبانه کردن تلعین سخت لعنت ونفرین کردن تلقین فهمانیدن سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت کردانیدن وتهجین وتهجین انست که مادر او کنیزك باشد وپدر او آزاد تهنین کنیزك کردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن ودست دادن کاری تعشیر دود الود کردن جامه توطین وطن گرفتن ودل بچیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت کردانیدن روی وبزرك کردانیدن وجبه روی تحوین خاین خواندن کسیرا تدوین در دیوان نوشتن تغوین که بانو شدن تکوین بوجود آوردن تلوین رنگ کردن ورنگ آوردن تنوین منون کردن یعنی نون ساکن در آخر کلمه آوردن در لفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین اشکارا کردن واشکار شدن تحیین هلاك کردن وهنگام پیدا کردن برای وشیدن شتر تدیین کسی را با دیانت واکذاشتن ترمین راستن تطیین بگل اندودن وگلکاری کردن در عمارت تعیین خبر دادن از بدی کسی در برابر او

وجهی چیزی

وعین چیزی نمودن واشکارا ساختن وخاص کردن وابی رشک نور بخش تادرز ها استوار کردن وسوراخ کردن
تقمین زنرا ارایش کردن تلیین نرم کردن ترنین کمان بد بکسی بردن وتهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع
وکتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن ورنجانیدن من المجمل تاذین بانگ نماز کفتن
واواز دادن تاثین چشم داشتن چیز برا ودر پی چیزی رفتن ومرده را ستودن تجبین بد دل کردن وبد دل خواندن وبد
دل دانستن تامین امین کفتن بعد از دعا تیمین یمن امدن وبطرف یمین بطرف راست رفتن تاذین سبز علف وآب
خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو وباب التفعل تبطن کسی را در زیر خود اوردن ونیا
رسیدن وباطنی کشتن ودر میان کیاه کردیدن تنبین چیز برا در ظرف نهادن وان ظرف را بهرد ودست بر کرفتن
ویا چیزی در دامن نهادن ودامن را بهرد ودست کرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار کرفتن واسب نر شدن
اسب تمحن صورت چیزی مشاهده کردن تعین نشان چیزی جستن ومکان چیزی طلب کردن وخود را بچیزی مانند
کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار وضعیف وبیچاره شدن تشزن بدشمنی کسی برخواستن تضمن در
میان خود کرفتن شکن شکن شکم از غایت فربهی تغضن بضاد منقوطه در هم کشیدن شد پوست عضوها تفکن پشیمانی
نمودن تکهن اخترکویی کردن یعنی فال کرفتن بنجوم یا برمل یا برچیزی دیکر تلجن بهم چسبیده شدن وچرک بر سر ماندن بعد
از شستن سر وبرک را با ستخوان خرما کوفتن وبشتر دادن تلقن بتلقین فرا کرفتن تلهن طعام نهاری خوردن ترخن کاهلی
کردن وبکراهت کاری کردن ترقن بحنا رنک کردن تمکن جای کرفتن وقادر شدن ودست یافتن بر چیزی تمرن قوی
وسمین شدن ونرم شدن واین از لغات الاضداد است تمزن بزای منقوطه تفاوت کردن من المجمل والدستور توطن
وطن کرفتن توهن سست شدن توغن نیک فربه شدن توکن جای کرفتن تحون بعهده خود کرفتن ونقصان کردن
تکون هست شدن تلون رنک کرفتن تبین اشکار شدن وبجای اوردن واشکارا کردن ورنک کردن تحین هنکام
جستن تدین دین دار شدن تیمن ببرکت شدن تزین وتفین خود را براراستن واراسته شدن تعین بچشم کردن چیز برا
ولنیه ستاندن واشکارا شدن وخاص شدن وکسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن
تشن کهنه شدن پوست خیک ودرهم کشیدن پوست ادمی وغیران وخشک شدن پوست تفن کونه کونه شدن تافن
کسی را نقص کردن تشن بشین غیر منقوطه متغیر شدن تاذن اکاهانیدن تاسن متغیر شدن اب مثلان وخود رابکسی
مانند کردن وخلق وخوی کسی کرفتن وکاهلی کردن وبهانه اوردن تعن طلب چیزی کردن من باب التفاعل تداین بیکدیکر
وام دادن کردن واز هم چیزی پنهان داشتن تراطن باهم چیزی کفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن اب بحصه هر کسی ترامن
باهم کرو کردن تضاغن باهم بیکر کینه کرفتن تغابن برهمدیکر غبن وزیان اوردن تهاون راست شدن کار تماجن
مسخرکی نمودن وبی باکی نمودن توازن هم سنک امدن تعاون هم پشت شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی
در بقچه وجامه دان داشتن جامه تهاون خوار داشتن تباین از همدیکر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تداین بهم
دیکر چیزی ستاندن تماین دروغ شدن تحاقن خود را دیوانه ساختن من باب التفعل تعهن خدمت کردن وطمانیت
تمسکن بیچاره شدن وخوار شدن وضعیف شدن من الصحاح فی تحقیق لفظ المسکن تطاءمن فرو نشسته شدن تفرعن
بد شدن وسخت متکبر شدن تدهقن کدخدا شدن من الکشاف من غیر المصادر تبن کاه وقدح بزرک طبنا بجیر ونام
کوهیست بر شام تنین اژدها ونام موضعیست در اسمان تن مانند وهمسر تنان دو چیز مانند همدیکر تحون بجا
فریفته میشود تحرصون دروغ میکویید تورون که در قران امده یعنی بیرون امده اتش را از اتش زنه واتش میزنید تلان
بفتح نون بمعنی الان است یعنی اکنون توان دو بچه یک شکم تواشان هر دو سرپستان تربان جمع ترابت تان وتان ایشان دوز
تنا خین موزها واین لفظ را واحد نیامده تمران خرماها واو جمع تمر است تیجان افسرها واو جمع تاجست تبن زیرک تهتان
باران بی رعد وبرق تلوون که در قران امده یعنی زبان می پیچانید واو مشتق از لی است تهجرون دور میشوید وبیهوده
میکویید تبان شلوار کوتاه وخرد که بپارسی ازاتبان کویند تبان بفتح تا کاه فروش تعشون بازی میکنید ترجمان
وترجمان وترجمان لغتی که معنی لغتی دیکر باشد تفن بکسر نام مرد استاد کار ونام تیر انداز بست که بغایت تیر انداز بوده و
کلولای وطبعیت **باب التاء مع الواو من المصادر** تلوازی رفتن وبکذاشتن و

بولایه یعنی
تعکن
تغضن
کوتهی کردن
ترخن کاهلی
تخون
تبرک داشتن
کشیده شدن
تاین
تدافن
بقرض چیزی فروختن
دیو
میشوید
مستاور دید

باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثية المجردة

خوار ساختن من غیر المصادر توفرد تلوی سر و بچه شتر کردن مادر باشد تبه حیران شدن و تکبر کردن تمه کند بوده شدن روغن و زیان شدن خوردنی بچه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل تدلیه بیخرد کردانیدن ترفیه آسان کردانیدن و غم وا بردن و خوش عیش کردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعفیه در آخر شب بجایی فرود آمدن مسافر و بجایی ایستادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یکدیگر که هر دو پشت بیکدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا کردانیدن و فقیه کردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و مرداری و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن و بیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است لا توله والدة بولدها تمویه و تیهیه سرکشته کردن تربیه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ دهن کردانیدن و بیک سخن کردانیدن تمویه آبدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر اندود کردن تنویه بلند نام کردانیدن و بلند کردانیدن تفهیم کند کردانیدن کسی را از سخن کفتن تأویه سخن را خواندن من باب التفعل تسفه نادان کردن و کم عقلی نمودن و ستم و بی حلمی کردن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تشمه بسال زاده شدن و فاسد شدن نان و غیر آن و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبه خود را با چیزی بچیزی مانند کردن تبجح بازداشتن تمته خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن و احمقی کردن و حیران شدن تکمه سرکشته شدن تفقه فقه آموختن از کسی تفکه عجب نمودن و برخورداری نمودن و پشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و ببستان شدن توجه روی بچیزی کردن و بقضای حاجت رفتن توله چیزی تمام کذاردن تربه جنبیدن سراب تفوه سخن کفتن تشوه از حال کردیدن چنانچه شناخته نشود و شکار کو سفند کردن تأبه کرد نکشی کردن تأله عبادت خو کردن تأمه کم عقلی و احمقی نمودن تأوه آه کردن و غمکین شدن من باب التفاعل تشابه بهم مانندن تباله ابلهی نمودن بی ابلهی من باب التفعلل تدهده دور کردیدن تهته و تجهجه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تیروته هرد و اسم اشارت تیه یعنی بازی و فکر میداری واو فعل مضارع عنت و براست که در اصل تبه بوده تا را کسره داده اند واو محذوف و فرعود کرده و منقلب بیا شده برای سکون واو و انکسار ما قبل تیه بیابان تبالة نام شهریست از یمن تره باطل واو در اصل تره بوده تا را حذف کرده اند ترات به جمع تفه بکسر تا بی مزه و زبون تافه اندک و زبون و بی مزه

باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعیل

تجئیه خیمه و الاجوف زدن ترجیه پروردن تزبیه زاء منقوطه دردز بیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی در چاه کردن برای شیر هم آمده تقفیه قبا پوشیدن تصبیه کودک نمودن و کودک شدن تشتیه زمستان تعنیه از حد در کذشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتیه جوانمردی و رنیدن تدجیه تاریک شدن شب ترجیه امید داشتن تزجیه باندک چیزی روز کار کذرانیدن و باندک چیزی اکتفا کردن تهجیه هجا کردن حروف ترخیه کرد شدن تلحیه دستار بستن با تحت الحنک تضحیه طعام چاشتگاه خوردن تنحیه دور شدن تنحیه و تندیه بخش کردن تبدیه بر بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تحدیه از کسی در خواستن کسی که با او برابری کند در کاری یا معترف شود بعجز خود تردیه ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جا بلند در افتادن تندیه بر بالای چیزی رفتن تصدیه و تعریه پیش آمدن تنصیه موی فرو کذاشتن و با بزرکترین قوم تزویج کردن تنضیه بضاد منقوطه لاغر کردن تنزیه برجستن و شتابانیدن تزدیه عتاب کردن تعدیه از حد در کذشتن و افزونی جستن تغدیه غدای چاشت خوردن تحریه صواب جستن و قصد کردن و رنک کردن و طلب اینچه بغالب ظن جهتر باشد کردن تندیه فریفتن و موی کشودن و فرو کذاشتن تعریه برهنه شدن تدریه بلند داشتن و با بزرکترین قوم تزویج کردن تعنیه بیشتر شدن و بران شدن تمتیه سخت کشیدن کمان تفریه بفا واشته و شکافته شدن تفریه بقاف در شهرها کردیدن و از پی چیزی رفتن تغشیه پوشیدن و جماع کردن از اینجاست قوله

تعم فلما تغشیها حملت حملاً خفیفاً تفشّی بزرگ شدن وفراخ شدن وتباه شدن ریش تعرّی بعصا زدن تعشّی شام خوردن
تعزّی صبر کردن ونسبت کردن تحسّی اشامیدن تکنّی کلمه برخود انداختن رفتن وکار گذارده شدن تقصّی ار شکم
ودشواری بیرون امدن وبیرون شدن کار دشوار تقضّی دور شدن تمضّی روان شدن وگذشتن ترضّی خشنود
کردن تقضّی از هوا درامدن جانور وبسر امدن مدت وتمام شدن تخطّی درگذشتن تعطّی فرا پوشیده شدن
تمطّی خود را باز یدن وخرامیدن تشظّی بظاء معجمه تو توازهم برخواستن چوب ونی ومثل ان بوقت شکستن تلظّی
زبانه زدن اتش تبغّی طلبیدن تطلّی دارو برجایی مالیدن تحفّی مهربانی نمودن ومبالغه نمودن در اکرام کسی واز
حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن ودلخوش کردن از کسی تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی ببالا بر شدن
تلقّی پیش فرا رفتن وچیزی را از کسی ستاندن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن وصدقه دادن وپاکی کردن تشکّی شکوه
وگله کردن تحلّی زیور بر کردن بستن واراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرو هشته شدن وسخت نزدیک شدن ودر
قران مجید امده کردن فتدلّی ودر صحاح گوید اصلا تدلّل بوده لام دوم را قلب بیا کرده اند وبعضی گویند بمعنی خود است
یعنی سخت نزدیک شدن تسلّی دلخوشی یافتن وخوش عیش شدن وواشدن از غم وتاریکی ومثل ان تسرّی
کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگهداشته خریدن تصلّی بگرما تابیدن وبا اتش تابیدن تعلّی بلند
شدن وپاک شدن زن از علت نفاس وسالم شدن از علت تغلّی غالیه بکار داشتن وغالیه بو عیب از داروی
خشبوی تملّی چشم خوار دیدن اسب بزانوی دست خود تجنّی بیزار شدن ویکسو شدن تفقّی همچو مار افعی شدن
تلقّی ستبر شدن انگبین وبدین معنی ناقص است وگیاه لفاع بدست گرفتن وان اول گیاهی باشد وباین معنی اخر
مضاعف است واصلا تلفع بود که عین را قلب بیا کرده اند تقلّی دشمن نمودن تملّی بسیار روز کار برخورداری کردن
تسمّی خود را نام نهادن تکمّی پنهان شدن در سلاح وپوشیده شدن در چیزی وپوشانیدن چیزی را تکنّی خود را
خشبوی کردانیدن بیخور تبنّی پسر خواندن تثنّی دوتا شدن وبرو در امدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن وبهانه جستن
تحنّی بحاء مهمله مهربانی کردن وبرو در امدن تمنّی قران خواندن وکتاب خواندن وارزو کردن ودروغ گفتن تدنّی
نزدیک امدن تظنّی کمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سرائیدن وبی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تنهّی از دوی
کردن تلهّی باز کردن وروز کار گذاشتن وبچیزی مشغول شدن تابّی کرد نکشی کردن تاتّی حاصل شدن ومهیا
کردن وپیش امدن برای احسان کسی وپیش رفتن کار درنرمی وخوشی نمودن تاخّی برادری کردن تادّی رسیدن
بچیزی تاذّی ازرده شدن تاوّی ایستادن تاسّی صبر کردن واقتدا وپی روی کردن تابّی کشاده شدن پوست
وتباه شدن چیزی تاتّی تم رنگ کردن تاوی فراهم امدن مرغان وغیران تزیّی لباس پوشیدن داوستوی
از زی است تالّی سوگند خوردن تامّی کنیزک خریدن تانّی نرمی واهستگی نمودن ودرنگ کردن توفّی تمام ستا
وجای برداشتن توقّی پرهیزیدن وخود را نگه داشتن از چیزی تولّی برگشتن ودوستی داشتن وحکومت نمودن
وبکار کسی قیام نمودن توجّی بجیم درد ناک شدن شم ستور توحّی بحاء مهمله شتابانیدن وشتابیدن توخّی
بخاء معجمه برجستن وقصد کردن تطوّی وتحوّی کرد کردن تروّی سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند
شدن تلوّی برخود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق وارزو نمودن وعاشق شدن تغابی غفلت نمودن
تناجی باهمدیگر راز گفتن تلاحی بحاء مهمله همدیگر را دشنام دادن وباهمدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن ودور
شدن وکاهلی نمودن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن ودور شدن وفاسد شدن تفادی همدیگر را واخریدن
واز چیزی رهایی جستن ویکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در غایت بیراهی در شدن تنادی همدیگر
دیگر اواز دادن وباهم درانجمن نشستن تهادی نرم رفتن وهمدیگر را هدیه دادن وفرستادن تحاذی بذال منقوطه
سنگ برافراشتن تبادی باهم معارضه نمودن در کاری تبازی برای منقوطه جنبانیدن وبود در رفتار تبالی از مو
تجادی باهم رفتن تکادی بکرایه کرفتن تاری در شک افتادن وشک اوردن بچیزی وباهم ستیزه کردن تجازی
برای منقوطه تقاضا کردن تناسی فراموش کردن وفراموشی نمودن تحاشی یکسو شدن تحاجی باهمدیگر لجبه
گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن ودر برابر هم دیگر افتادن

تمشی ۲
پاک ۲
تخلّی انکار شدن ۲
آراسته شدن ۲
عالیه ۲
لسته ۲
احیته ۲
کشیدن ۲
چیزی ۲
ندن
پیشرو ورفتار ۲
باسم آشامیدن تناسی ۲

باشند

خاریدن تعاطی خود را بچیزی تناهی خود را بچیزی تناهی باهم یاد کردن چیزی را بچیزی تناتی باهم یاد کردن تنانی باهم یاد کردن تقاضا کردن تقاضی تقاضا کردن
تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تراغی بعین معجمه باهم دیگر بانگ کردن شتر انجاع
فرا گرفتن تباغی بعین معجمه بر هم دیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بعین معجمه باهم دیگر بانگ کردن شتران را
بیکو شدن و جدا واشدن از چیزی تشاغی و تنائی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن کردن تفاسی و بر خود
به بیرون میل کردن برای باد نوم بیرون دادن تصحا باهمدیگر دوستی پاک داشتن تلاقی در یافتن و بد شتاوردن تعاعانیت
و دستکاری یافتن تنانی همدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را شاکری کردن تلاقی بهم رسید
و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی باهمدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن ثغالی باهم تیر انداختن
و دراز و بلند شدن کیاه و عنزان و ریزیده شدن شم و گوشت شدن جار وار نیست شدن تعالی نغما از سر یکدیگر
شلیش جستن تقاضی تاریک شدن من دستور تقالی نغاف همدیگر را دشمن داشتن ترامی با همدیگر تیر با سنگ انداختن
و انداخته شدن چیزی و همدیگر را دشنام دادن تصحا باهم دیگر معارضه کردن بنزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن
باهم دیگر نزدیک شدن تعانی بعین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تباهی باهمدیگر مفاخرت کردن و معارضه نمودن تعافی
باهم پیوست شدن تلاشی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جاهی و بیابان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن
تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توانی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن ندا
خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه هاوی از پی همدیگر افتادن
تاخی با همدیگر برادری کردن تادی همدیگر را یاری دادن و هیئه کاری کردن تاسی همدیگر صبر فرمودن ترائی همدیگر را
دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنا دور شدن من باب التفعلل تدغلی پنهان رفتن تدهدی در گردیدن و اوصلاند
بوده های اجنه را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار و پرستنده تجری فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی بنار کنند
وجزا دهد اگر برای غایب باشد و یا خوار داری اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده و نام اسپی است تدرعی موش کوتاه
و خرد ترائی حفرها کرها و جمع توتوه است تناهی مواضعی که آبها صحرا در آن جمع شود و جمع هینه است توادی چوب بارها
که بر پستان شتر بندند تا بچه اش شیر نخورد و او جمع تودیه است تهامی منسوب بشهر تهامه تودری دارو تثبیت تمری خرما

کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر ثری

دوست تومری یکی و از بیه و چیزی
تیسیا شدن و شاد شدن ثنا و ثنا ستایش کردن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال نطاء ذو عبل گرفتن ثماء در
و پختن باختن چیزی و تریت کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو
ومثل آن تاثی با سوراخ شدن مهره و شکافتن ثوی و ثواء ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلیست از منازل قمر
و نام زنیست و نام ستاره ایست ثرواء زن پر مال ثراء بسیاری مال ثریا زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و مثل آن ثناء مکبر ثاء
و ریسمانی که بر پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهیست ثغاء بتشدید فاء نام گیاهیست که او راجب الرشاد گویند و بعضی گویند خردل
است ثلثار و ز سر شنبه ثلاء زن فراخ شکم و چیز بزرگ ثنایا دندانهای پیشین و راهای سرها الاثنی ثنا کاری کرد و باره کرده شود کا
قال النبی صلی الله علیه و آله لاثنی فی الصدقه ای لا تواخذ فی السنه مرتین و انکه دوم تو باشد در مرتبه نکاله و نیکو فرزند نداز او فوت شده باشد
یا ناپیدا باشد ثنا سخن نیک و ستایش ثنی انکه دوم مهتری تو بوده باشد در مرتبه ثوباء دهن دره ثمراء درخت میوه دار ثنیا

باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب پر شدن

و تنوی شتر سخت ثولاء گوسفند دیوانه
شتر ماده و افروخته شدن و روشنی کردن ثووب باز کشتن ثلب نقصان کردن و عیب کردن و خنر کردن ثلب بفتح لام رخنه
در افتاده شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثغب روان کردن آب ثوب باز
امدن و جمع شدن نا دمیان و جمع شد ناب و پر شدن حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن من غیر المصادر ثواب
مزد نیک و عسل و نام مردی است که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو صاحب جامه
ثیب زن شوهر کرده و مرد زن برده ثایب باد سخت که در اول باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد
و بکر درشکنبه و روده پوشیده ثروب جمع ثغب بفتح ثاء و غین معجمه آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در او آب
خنک باشد و آب خوش که در کوه در آبگیرها مانده باشد ثغب تمراب در بیابان ثغب و ثغاب خوش که در کوهها مانده
باشد و آب گری که در کوه در موضع سایه باشد و در او آب سرد باشد ثغاب جمع ثغب است بسکون غین ثقب و ثقب

تعالی ند

ندهری

شکافته شدن نان

دکانهای بلند

ثنیا

پوشیده

طاعت

و ثقب سوراخها ثقبت سوراخ ثقوب جمع ثقوب بفتح ثاقب آتش برافروزنده ثاقب افروخته و روشنی کننده و ستاره پرشیر ثلب بکسر ثا شتر پیر و کندر دندان وی افتاده باشد و نام شخصیست ثلب رخنه دو افتاده و شکسته شده ثلب چرك ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میرود و بیرون آمدنگاه آب باران که در موضع خشك کردن خرما میباشد ثواب صاحب جامه ثعالیب ثعالب جمع ثعب و زغها و اوجمع ثعبة است که بزبان کیل جیجر گویند

باب الثاء مع التاء من المصادر

ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن تثبت قرار دادن و نوشتن ثت شکافتن زمین ثخانة ستبر شدن و سخت استوار شدن تفافز زیرك شدن و سخت استوار شدن و چست شدن ثقة استوار شدن ثوره کشنده واکشتن ثغثغة در جبن سخن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن چنانکه سخن او فهمیده نشود ثرثرة بسیار سخن گفتن و نمناك کردن زمین ثرطة چیزی زشت خوردن ثروه بسیار مال شدن بجلة بزرك شکم شدن ثیت کنیده شدن ثاثاة بد ورداشتن و سیراب کردن شتر من غیر المصادر ثبوت و ثلث کروه ثنت کنیده ثکشه جاعت کبوتران و مرغان و غیران ثلثة گوسفند بسیار و پشم و چاه و خاك ثملة بقیة آب و غیران که در جائی مانده باشد ثمغة سر کوه ثبره زمین دشت نشیب و چاه و نام موضعیست ثلمة رخنه ثوطبة بکسر ثا مرد احمق ضعیف ثرمطة گل تر ثجلة بزرك شکم ثقلة رخنها و اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی ثمالة کفك و بقیة چیزی که در تك ظرف مانده باشد ثغره گل تك چاه را هم گویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبات جماعات متفرقه ثوبه جای گوسفند ثوبه نام موضعیست ثایه جای گوسفند و شتر و سنکی که شبان در دو ابر افرازد برای نشانه راه ثغره چاه سینه ثبجه چیزی که در میانه باشد من الکتاف ثجره میان رود و خانه و موضع فراخ ان ثاطة گل و لای ثغامة نام گیاهیست که از او دو منه سفید گویند ثقبة سوراخ ثنیة خوار تر و زبونتر چیزی و جمع ثنیان هم آمده ثنایه ریسمان موئین و پشمین ثنیة دندان پیشین و راه سر بالا و زمین بلند وادی که مقدم بر بعضی ادمیان باشد و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و یا در سال دوم نهاده باشد و ماده باشد ثوبلة گروهیکه از جایهای منفرق باشند ثندوه و ثندؤة بن پستان زن و مرد ثرقبة جامهای سفید کتان ثعلبة نام شخصیست و روباه ماده ثعلبة نام موضعیست ثبت ثابت حجت و ثابت زبان ثبت ثابت دل و ثابت و قرار ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثا واه سه شنبها ثقة استوار ثقات جمع ثغبة و زغ و انرا بزبان کیل جیجر گویند ثنیة زمین بلند و مرتبه بلند وادی که مقدم بر بعضی ادمیان باشد ثرملة روباه ماده و نام شخصیست ثلبوت نام موضعیست ثعالة روباه ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن بر زمین نهد ثفناة جمع ثنة موی دراز که بر دست و پای چاروا و میانه ناف و زهار ثاغیه گوسفند ثروة مال بسیار

باب الثاء مع الثاء من المصادر

ثلث سه یك ستاندن و سیم شدن و سه کردن من غیر المصادر ثلث سه ثلث سه یك ثلث و ثلث سه یك ثالث سیوم و سه کنند

باب الثاء مع الجیم من المصادر

ثجیج و ثج خون ریختن و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی در دوان شدن آب و خون و مثل ان ثلج و ثلوج برف باریدن و آرام گرفتن دل ثاج بانك کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو دو ریزنده و روان شونده ثبج ما بین هر دو شانه و پشت و میان هر چیزی ثوریك پشته بزرك و در میانه

باب الثاء مع الخاء من المصادر

ثوخ فرو رفتن پای در دست و غیران بچیزی نرم

باب الثاء مع الدال من المصادر

ثرد نان در کاسه شکستن و ثرید کردن ثرد شکافته شدن لب ثمد بسیار سؤال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد صرف کند من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثئد نمناك و سرما رسیده شده ثمد و ثمد آب اندك که انرا ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست وان قوم صالح پیغمبر اند ثهمد نام موضعیست ثعد نرم و تازه ثرید تریت ثرد شکافی که در لب باشد

باب الثاء مع الراء من المصادر

ثبر باز داشتن و هلاك کردن ثبور نیان کشیدن و هلاك شدن و واهلا کا گفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقولست ثور برانگیخته شدن ثر بسیار شیر شدن شتر ماده ثجر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیگر ثغر دندان انداختن و دندان شکستن و سد کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثار کشنده را واکشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و نام پدر قبیله ایست و نام کوهیست در مکه و نام برجیست از بروج آسمان

ودباره کشتن وچیز سبزی که مانند کفک بر سر آب بندد که از ان طحلب هم کویند ثغر بادم ثغر بسکون فا فرج دد ودام
وغیران ثمر که هیمله تا ز بان و میوه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال از ایم کویند ثار کینه وکشنده خوشاوند
تیر کو ومهبت ده تکر ثغر دندان وجای بیم ثغور جمع ثائر کینه کشنده وقصاص کننده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد
شجر سفل چیزی که بیفشارند شجر بر انچه تجربه ها سبز ثر آب بسیار اب ثرور شر ماده پر شیر ثغر و نمانند تا بلد چیزیکه
برعضو بر میاید و از ابزبان کیل جملک کویند ثرثار بسیار کوی و نام جوییست بزرک **باب الثاء مع الشین**
ثمش کیاه ضعیف **باب الثاء مع الطاء من المصادر** ثرط و ثلط ریدن ثعط کند بدن کوشت
اب ثبط باز داشتن از کار ثطط کوریش شدن وکوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد اندک ریش وکوسه ثطاط جمع ثاء طکلها
ولاهیا واوجمع ثا طراست ثلط سرکین ثرط سرکین کفشکران ثمط کل ولای رقیق و روشن **باب الثاء مع**
العین من المصادر ثطع زکام دریافتن چیز را و اشکار شدن ثع قی کردن ثلع سر شکستن **باب الثاء**
مع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن و سپید کردن چیز را ثلغ سر شکستن **باب الثاء مع**
الفاء من المصادر ثقف بزوری کرفتن و راست کردانیدن نیزه و دیدن و بازیافتن ثقف بفتح قاف
استاد شدن وجست شدن من غیر المصادر ثقف و ثقِف و ثقُف مرد استاد و جست ثقاف قالب نیزه تثقیف بکسر تا
وتشدید قاف سرکه تیز و ترش ثقیف سرکه کهنه تیز و هرچه تیزی داشته باشد و نام قبیله ایست **باب الثاء**
مع القاف من المصادر ثدق روان شدن اب و ابر و غیران من غیر المصادر ثغروق چوب خوشه انکور و خرما
ثفاریق جمع و بعضی کویند که ثغروق دنباله خرما است که بچوب خوشه متصل میباشد ثادق روان و نام اسپی است **باب**
الثاء مع اللام من المصادر ثل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه کردن و زر و ریختن و سرکین انداختن
و ویران کردن ثول دیوانه شدن کوسفند ثهل کسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بفرزند شدن مادر و کم کردن مادر
فرزند را ثمل مست شدن بست و کاهل شدن ثقل کران شدن بوزن ثقل کران کردن چیز را بوزن و بدست بر کرفته
چیز را سنجیدن تا دانسته شود که کرانست یا سبک من غیر المصادر ثفل درشت و پس افتاده و چیزی فشرده ثفال شتر کاهل
ثفال پوستی که در شیب دستاس باندازند تا ارد بر سر ان پوست افتد ثقیل مرد کران زبانی و کران بوزن ثقل کرانی بار
وزن ثقل بفتح قاف متاع مسافران ثقال زن ارمیده فربه بزرک سرین ثقال کرانان ثاقل دینار درست ثمیل بقایاء
ابها که در ابکیرها مانده باشد و او جمع ثمیله است ثمال سوراخ و کف شیر و مثل ان ثمال بکسر تا فریادرس مردم و کارکذار
مردم و او جمع ثماله امده است یعنی کفهایی که بر سر اب ریاد و مثل ان افتد ثمل مست ثهلل باطل ثعل پستانی که زاید باشد
و از ان شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل نام شخصیست ثعل بفتح تا و عین دندانهاء زاید ثکول زنی که بفرزند باشد ثیل
غلاف اب اسب و شتر ثیل نام کیاهیست ثوله جماعت مکسان انکبین ثنتل مرد مرد عاجز ثیتل کوه و بز کوهی پیر و کاو
کوهی ثول ثول مانند ابله چیزیست که بر عضو مردم بر می اید و سخت می باشد و از ابزبان کیل جملک کویند ثاآلیل جمع
باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن و استوار کردن و نیکو ساختن ثلم رخنه کردن و سوراخ
کردن ثکم ایستادن ثرم دندان افتادن و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد ثغم کشیدن ثنم تباه کردن من غیر المصادر
ثوم سیر و عدس و بصل را نیز کویند من الکشاف ثم بفتح طعام که در کاسه مانده باشد ثم تیل ثم انجا تمثام انکه چون چیز را
بکیرد بشکند ثغام کیاهیست که از ادرمنه کویند ثمام نام کیاهیست ثغم سلک خو کو ثکم و ثکم میان مردم و میان راه **باب**
الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبن بر کردانیدن جامه و دوختن ان و چیزی در دامن نهادن و ببردن و دست
کرفتن ان را ثفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضو که بر زمین نهد در حین فرو خفتن و بدست زدن چیز را ثفن بفتح تا و
فادرشت شدن دست وغیران ثمن هشتم شدن و هشت یک ستانیدن ثوبان باز کشتن ثوران برخاستن کرد و غبار
ان ثتن کنده شدن کوشت ثدن تغیر یافتن بوی کوشت و پر کوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبر و مردم تمام و
سلاح ثمن بها ثمین هشت یک و چیز قیمتی ثمن هشت یک ثکن جماعت کبوتران و مرغان و او جمع ثکنه است ثکن بسکون کاف
واه راست ثکن بفتح تا و کاف نام کوهیست ثعبان اژدها ثعابین جمع و ثعبان مرغیلها ابهای بیابان را هم کویند و باشعبی
جمع ثغب است ثعلبان روباه نر ثغبان ابکیرها یی که در سایه کوه باشد و ابهاء ان سرد و خوش باشد و او جمع ثغب است ثغر وان

مانند دو سر

بکسر ثا و سکون عین منبت سر

ویهبردم وسر خیر برکشتن ... تور ... بسیار ... جائیها سینه ها که درین حلق ... تغره است ... وابیوک کیاه طرثوث ... جمع ... باب الثاء مع ... بفتح کوسکان ... و جمع اثطاء است ... وزیرک ... وچالاک ... من خیر کرفتن را یک سند نیزه را ... اشجار فی تغروق بالغین المعجم ... ذلال کردن ... ثمل بکسر ... دوزخ ... مرده ... ثلل بکسر ثا کو سفندان بسیار و او جمع ثلات ... و اصلاح کردن کار ... ودامن زادوبهرودستان ... وثخنه و ثخن ... ثخین سطبر ... وشاه راه ... وغیران ... ثغن ... حشیش خشک ...

مانند دو سر پستان چیزیست که بر دو طرف غلاف ابر اسب باشد ثمنان ثمانون و ثمانین هشتاد ثروان مرد پرمال ثقلان انس و جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه هم آمده کقول النبی صلعم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثنن جمع ثنیه است ثن گیاه خشک ثنان ظرف چیزی ثنتان آنکه دو مینز کسی باشد در مهتری و فضیلت ثیران گاوان و او جمع ثور است ثدن فربه

باب الثاء مع الواو من المصادر

ثر و بسیار عدد کردانید چیزها

باب الثاء مع الیاء من المصادر

ثوی مقیم شدن ثنی دوتا کردن و دم شدن دوتا کردانیدن من غیر المصادر ثندی پستان ثندی و ثندی جمع ثانی دوم و دوتا کننده و برگردانده ثوی مهمان و مقیم ثاوی مقیم ثنی ریسمان دولا و شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد و دو بچه بیکبار زاییده باشند و گردش گاه آب رود خانه و گردشگاه ریسمان ثنی گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیم سال نهاده باشند و گاو و شتر پنج ساله که پا در ششم سال نهاده و آهوی شش ساله ثری بسیار ثری جامه سفید کتان ثنایی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی

کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف من المصادر

جفا ستم کردن و قرار نا گرفتن چیزی و بیرون کردن و بیرون بردن و بخشیدن و اقرار کردن و آشکار کردن و آشکار شدن و جلوه دادن جلاء زدودن جزاء بی نیاز کردن و بی نیاز شدن و پاداش دادن و گذاردن و غالب شدن جزء پاره پاره کردن و بخش بخش کردن و قناعت کردن جزء بس کردن از چیزی بجای بودن جناء گوژ بودن جنا و جسوء سخت شدن دست و غیر آن جثا و جشو از جای برآمدن دل و از جایی بجایی رفتن جفاء بر زمین زدن و انداختن و کف افکندن دیگ و کف و خاشاک برکنار انداختن آب و میل دادن دیگ تا کف او بریزد جوی تباه شدن و کندیده و سوزش کردن دل از عشق و از اندوه و غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جثو و جثا وا پس ایستادن و بد دل کردن و پنهان شدن و بیرون آمدن و دور شدن و جمع شدن جناء تو ز پشت شدن و بروی در افتادن من غیر المصادر نجوی درد دل و سوزش دل شدن جلداء زمین درشت سخت جهراء زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند جرشی نفس جماء تن چیزی جماء بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعت و میان جماعت جهیمه شامله کما جاء فی الحدیث بهیمه جماء ای شامله لا غاسر فیها جراء سلک بچگان و او جمع جرو است جربیاء باد که میان شمال و دبور جهد جراء کود که وجهر جرا و جراجهر جرباء آسمان و زن کوکن و زمین قحط رسیده جواء زمین فراخ و ظرفیکه دیگ در او نهند و نام موضعیست جباء ظرفیکه دیگ در او نهند جرعاء ریگستانی که گیاه در و نروید جفاء خار و خاشاک که از اسیل و رود برد و آنچه در قرآن آمده واما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطل تفسیر کرده اند جلساء همنشینان جداء نمد زینها و او با ین معنی جمع جدیر است جدا با نمد زینها و خوانها یکه بر تن چسبیده باشد و او جمع جدیه بتشدید یا جروی و جروی بخشش و فایده و جدی بمعنی باران هم آمده جوزا گوسفند سفید میان و نام ستاره ایست و نام برجیست از بروج آسمان جری دلیر جزء پاره از چیزی جنا میوه جشا کمان سبک و شاخ درختی که از آن چوب کمان کنند جنداء جمع جاذیت جزی جمع جزیه است جهوی آشکار شدن جلوا آسمان بی ابر جلا بکسر جیم سرمه جلندی نام پادشاه عمانست جوجوه سینه مرغ و سینه کشتی جاتی ملخ جبا بضم جیم و تشدید با بکد لجیدای بزغاله جدا وجدا وجدا خارهای آتش و اینها جمع جذوه اند جشاء سخت جر آشر اب جبی مرد سخت چشم و از اینجا فلان جلعی العین

باب الجیم مع الباء من المصادر

جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن از برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ بر زدن و برانگیختن و بنیاد دادن و صد فرسنگ آنند در میان قوم جلب بمعنی برانگیختن و کشیدن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جنب چاروا بسوی خود کشیدن و برزن جانب کسب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن و پیراهن را گریبان کردن جباب خایه کندن و بریدن شاخها درخت تا دراز شود جبب کوهان شتر بریدن جب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضیلت و غیر آن جدب عیب کردن و تنگی و قحط پیدا شدن جذب کشیدن و بر بودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر جذاب با یکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با همدیگر در کشیدن چیزی جلو پوست برآوردن جراحت جعب برکندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جنب بمعنی پهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی و بپهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن هم آمد جواب پاسخ دادن

سخن را جرب کرکن شدن من غیر المصادر جرب کرچرا آب انبار و اندرون چاه و کرکنان و بمعنی اخیر جمع جرب جرب کرکنان
کنان و او جمع اجرب است جرب کرکنان جنب پهلو و نام منبله است جنوب جمع وانچه در قران امده که الصاحب بالجنب یعنی یار
که مصاحب باشد در سفر جنب مرد غریب و مرد بی غسل و دور و کقوله تعالی فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید
و او مشتق از جنابت است و جنابت بمعنی بعد امده جانب غریب و کنار و طرف وانچه در قران امده که وما کنت بجانب الغربی
مراد از بجانب غربی طرف غربیست از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی بوده جنائب غربیان جنیب غریب و فرمان
بر از جنوب طرف دست راست کسی که رو بطرف مشرق باشد و بادی که از یمین جنوب باید جنائب شبا که در پیش سوار جنیبها
کشند بر بند و فرمان بردار ان جانب کوتاه حرب و از جخادب و جخدب شتر سطبر و ملخ سبز دراز پا جخادب بفتح جیم جمع
جندب ملخ جنادب جمع جاشب خرکور بزرک سطبر درشت جنب شتر بکه پهلو لنکد و شتر بکه خود را در هم کشیده باشد
از غایت تشنکی جاذب رباینده و کشنده دشر لم شیر جذاب و جواذب جمع جذب پیه درخت خرما جریب مقدار زمین
معلوم از غله و ارتفاعات جراجب شتران بزرک جشب طعام درشت و طعام بی خورش جشیب جامه درشت و سطبر
جشب پوست نار جنوب روی زمین و زمان درست جباب چیزیست مانند کف که بر سر شیر میافتد جب چاه جنا
جمع جب هم امده جبجا و جبجبا آب بسیار جلاحب شکنبها یکه در او پیه با کرشت و غیران کنند جعوب مرد زبان کوتاه
جنب مرد شر انکیز جلب و جلب ابر تنک بی باران رجوبها کنار و کوشه جنب قوس است از عرب جواب بکسر یا که در قران
امده که وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده یعنی حوضها بزرک و او جمع جابیه است یا را جهة خفت حذف کرده اند جوب
سپر و پیراهن بی استین که زنان پوشند جدیب و جدب سال تنک و زمین خراب و جذب بمعنی شکر و قحط هم امده جوب است

اغبر یارا پوشند و ان معروفست جوارب جمع جعاب کیشهای تیر و او جمع جعبه است

باب الجیم مع التاء

من المصادر جودة نیک و فنا رشدن است و نیک شدن جوادة تشنه شدن چیزی جودة نیک شکلند و تشنه شدن
جهالة نادان شدن جدة نو شدن که جدة بتخفیف الهه توانا شدن و توانکر شدن جرمة فراهم امدن جمضة بر کرد بین و میل
کردن جمعة استوار کردن و سخت کردن جملة انداختن جردمة بسیار کفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جرمة
یکبار خوردن جبایة جمع کردن خراج و اب جبة فرو رفتن افتاب جونة سیاه رنک بودن اسب و شتر جعودة کج شدن
موی جلادة چالاک و چست جلة بنا نیانه زدن جسارة دلیر شدن جهارة بلند اواز شدن حدورة فربه و سطبر
شدن جرکی و جبرکرة و جبریة و جبورة تکبر کردن جرد بر دست نهادن بر چیزی از طعام که پیش نهاده باشد تا کسی نخورد
جلالة بزرک شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و فصیح و روان سخن جمالة خوب شدن جاجاة شتر
را باب خواندن جندبة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه جامه را نو کردن جوربة جیب پوشانید
جرشمة و جرشبة و مل بر اوردن بعد از لاغری و مرض و جرشمة بمعنی تیز نکریستن هم امده جساءة سخن جبا ضربزرك
تن شدن جهانة و جهومة سخت ترش روی شدن جفوة ستم و بدی کردن جیبة جواب دادن جلوة خرامیدن جحجحة کسی را
خواندن و افغان کردن و انداختن و ارام کرفتن جباة و جباة امدن جرءة دلیری نمودن جعبة سازکاری نمودن
فراهم امدن جحفلة و جملة و جمدلة انداختن جزلفة کرد امیدن چشم جرجرة اواز کردن جعجعة بانک کردن اسباد
کسی را حبس کردن بجای بد و بانک کردن شتران و مضایقه کردن در اداء قرض یا قرض خواه و خوابانیدن شتر و
فروختن شتر جهجهة بانک بر زدن بجانب جنب شدن دور شدن و غریب شدن جنایة کناه کردن جنة دیوانه شدن
جبایة جمع کردن مال و اب جمرة چادر پوشیدن جمهرة شتاب کردن جثمة جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک بر سر کور و
بعض کفتن و بعضی از ان پنهان داشتن جمع کز هیئت خواستن جهجهة اشکارا ناکفتن جلبة اواز کردن و غوغا
کردن جلجلة بانک کردن رعد و جنبانیدن زنک من غیر المصادر جلهة کنار رود خانه جلهة نام شخصی است جنبة
کوی نقره جراشة ستبرین انچه از کندم نیم کوفته افتاده باشد جحافة سیاهی خشم جرعة اب اندک و مال اندک و
بعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرک سطبر جمعة کروه و هم جمجمة زمین بلند و جای بلند جالفة شکسته که کوشت
و پوست هر دو شکافته باشد و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جیفة تنک و قحط
جبلة کوهان شتر جثلة موی سخت که دراز و بسیار نباشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برک جدالة زمین

۸۴

جد بکسر نخ و ناحیه و هنگام میان جزکه پاره خرما جزله پاره چیزی وزن نیک رای جلة سرکین شتر جلة ظرفی که درو خرما کنند جحجبه شکی و بد خلقی جذمه تا زبانه و پاره از رسن جذام بضم زوع که بعد از درون مانده باشد جذیمه نام قبیله است جلله بفتح لام تمام کوشت چیزی و هم جهینه قبیله است جراهیة آواز بلند و سخن بلند جعة شراب که از جو سازند جبرة کناره چیزی جمرة سنگ ریزه و قبیله و رکی که بر عضو بر آید و از زبان کیل آتش کویند جادسة زمین خراب جلسة سوراخها جحرة سال سخت جنبه پوست پهلوی شتر و کناره زمین و غیران و نام گیاهیست جون بفتح تا کلمه است که بان اشتر را باب خوانند جراده تلخ جوده تنگی جحرة سال سخت جزة خر مهره و سبوجرة خوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و صید آهو کنند جرة آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جریة جوصله مرغ جزاره آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد جزیزه کنده پشم جزجزة پشم کنده که بر هودج آویزند جزوزة کوسفند پشم بریده جرجبة ظرفیست مانند خرجین جرجة شاه راه جرجبة سرکاسه سر جاجة مهره ایست جارودیه طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جرذة زمین هموار جدایة آنچه جرده بفتح جیم زمین سیاه جعده گیاهیست که بر کنار جوی بر آید و زن بخشنده جمسة خرمای نیم پخته جسیده چیزی بلند برآید است و طرف در چار و اجدود مرد کوتاه و کوسفند زبون جاذبه کشنده و بر باینده جوعة کوسکی جابیة حوض اب جاریه روان شونده و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جنة بهشت و بستان جناة جمع جناه بر تخفیف نون و ناء مدور مثوه من الکشاف جمجمة کله و سر چاه و کشکول چوبین بریده تنها و شاخ درخت برک جلذیة شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و آنکس که آتش دارد جمرة سنگ ریزه و هزار سوار و قبیله که متفق باشند و علت آتشک را کویند جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بزرگ جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جرارة نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشد جامدة ایستاده و فسرده جرثومة اصل و خانه مور جنازة تختی که مرده در آن نهند جحفلة لب اسب و خر جبجبة آواز اشتران جثوة سنگی چند که جمع کرده باشند جبة سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه در آن کنند و سر ساق که بهم پیوسته باشد و اسم امراة جائزة صله و بخشش جفنة چاه خورد جفنة کاسه چوبین و ساخ ندجارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری جبانة دشت و صحرا جنیبة اسبی که مترجح باشد و در پیش سوار کشند و بو ندجر لشکر بیش و زخم جبیرة و جبارة دست بند و دست ریخن و چوبکها که بر سر استخوان شکسته بندند جیفة جثه مرده و مردار جنة پریان جنة سپر جحشة خر کره ماده و پشمی که شبان بر دست پیچد تا بر سبحه آنرا جداية آهو بره جلبة خبر یقین و روشنائی کار جالیة جزیه و کسانیکه جلاء وطن خود کرده باشند جالة جلاء وطن کردن جالوة نام شخصیست جوخت پوست پاره که بچیلک وصل کنند و پاره از زمین و رنک کندم کون جلبة سختی زمانه و پوست باریکی که بر سر جراحت روید در ابتداء خوش شدن و پوستی که در پالان شتر می باشد جعتة کیش تیر جبروت بزرکی جهمة اول شب تا ربع شب و میان شب را هم کویند بعضی جحمة چشم جهرة آشکار جفرة میان و اندرون و زمین کرد جفرة بفتح جیم بزغاله ماده جملة همه چیز بضم جیم و کسر همزه سطر جماعة کروه جثة تن جاحجة آفت جبهة پیشانی و کروه آدمیان و کروه اسبان و منزلیست از منازل قمر جحجنة زنبیل و شکنبه که کوشت و پیه در او کنند جدة راه خطی سیاه که بر پشت خر باشد جبت ساحر و ستاره شناس و معبود بکر حاشا غیر خدا تعالی باشد و کافر همانند جزیة خراجی که بر یهودی نهاده باشند جهلة جاهلان و نادانان جرهبه و جراهیة آواز بلند و سخن بلند جزة پشم یک کوسفند که بریده باشند جزارة سر شتر و دستها و پایها شتر جزرة کوسفند فربه جزءة دسته درفش جزوزة کوسفند بریده پشم جبلة آفرینش کقوله تعالی والجبلة الاولین جمالة و جمالات شتران جمالیة شتر بزرگ قوی جعالة و جعیلة و جعلیة کار نیک و پاداش مزدور ستوده جهیزة نام زنیست که بحماقت بوده جبارة کردن کشان جمازة شتر سخت دونده جلالة شتر ماده بزرگ جلالکة کاوی که سرکین خورد جحجبة راه راست جلیحة بزبکی الدمن الکشاف جریرة و جریمة و جنایة کناه جلبة آوازها و غوغاها جونة آفتاب جونة بضم جیم سبد دارو جونیة قرحه ایست که در ابر پیدا شود و موضعیست از سنگستان که ابر از و دور شده باشد و فضا و زمین دشت جوءة و جوءة رنک اسب که سیاه و سرخ باشد جعاوة و جاوة و جبارة ظرفی که دنبک در آن نهند جبتة جایی که در او آب جمع شده باشد جباة جمع کنندکان و اجمع جابیست حجابة احق جنابات جمع جنابة است جزیرة موضع خشک که در دریا میباشد

جز

ذرو ودن، از یا بانست و درو رفت، جامعترک عیب کردن، هنده، خانه کلیمه، نام شعبیست، و جذوه آتش، جلفت و جالعت زن کرجا، بخش کوی، نسار، عیب سبیده

جسواره و نیز چیزی، بیم پشم، نمبر جراده تراشیده چیزی، و جعدة قنا هم کویند و ان برشیار و شاخ، وکم ما ند تره جاره خوحله درود طرف دان که متصل جبل بلغ، سوی جذة جا که جبطاره، مردودست حوی، وجاه زمین شوره، جصاصة جای کچ جمله داوانان، سال از شتر ماده فربه، بفتح و کسر و ضم جیم، چار و ام، بضم جیم، و بعضی سبع شکاری هم کویند، بکسر جیم، بفتح جیم، بفتح و کسر جیم، کشند کان، جسترنه بندید از و یا جوصله، جانوری

وجشیة، جذعه خوردو کودک، و سختی، و ازرخانه که هاری زند و مطلق زنبیل نام کوید

ونیز شتر، جسرزوره، بندید جیم، جعالة، بشد بد اول، درو غروب، جبله اوش، جبلة بفتح جیم کوان شتر، مردم و قرابه

جناة تخته کفشکران جنوة و جناوة آنی که جمع شده باشد در جای برای شتر

جنرة

جرة شتر ماده قوی جربز مرد عنز جوبز بفتح جیم و را و تشدید بار مرد خر کور و جماعت مردان که مساوی هم باشند ز خرد و
بزرکی جمة کیبار و جایی که در او آب جمع باشد در چاه جمة جمع شدنگاه موی پیشانی و قبة کیاه که شکوفه از آن بدر آید
و جماعتیکه مطالبه دیت کنند جمعا دینه و بکشت جماریة شتر قوی جروة نفس

باب الجیم مع الثاء من المصادر

جث از بن برکندن جاث ترسانیدن و رفتن شتر در حین کران باری من غیر المصادر جث زمین باند
جث بوم جثث قبر جثیث درخت خرد خرما جثاجث کیاه بسیار و شتر سطبر جثجاث نام کیاهیست جثث اصل جریث
ماهی

باب الجیم مع الجیم من المصادر

حج جنبیدن من غیر المصادر جرجج زمین سنکستان
جرجج بی آرام و جنبنده جوجح اسب نیک جلجح سیده اول صبح و سرها و کاسهها سرها و بمعنی اخیر جمع جلجحة است؛

باب الجیم مع الحاء من المصادر

جنوح میل کردن و بشتاب کرفتن شتر و کروهی و اکوفتن شدن
شب جنح بالجناح نبدن مرغ جدح تر کردن پشت دارو و غیر آن مجدح و مجدح جوبیست مانند کفجه جح کستردن جرح
زخم و ریش کردن و خسته کردن و کسب کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز دادن کواهی و دروز بجایی آمدن
جرح بریدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح انداختن و سرکشی کردن و شتاب
کردن و کوشیدن و رفتن زن نزد خویشان خود بیرخصت شوهر جوح از بن برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر
جرح عطیة جناح بال مرغ و دست آدمی جناح کناه جنح بعضی از شب و پناهگاه و آرامگاه مردم را هم کویند جحیح موضع مکس
انکبین که در کوه باشد جنیح بزیك جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضا آدمی که باز
کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندکان جحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جارح برنده جامح انکه سوار
باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوان داشتن کرد آبند جموح نام شخصیست و اسبی سرکش جماح تیر بیکان کرد بناله
آن مدور باشد و آن را بپارسی پسات زن کویند جوانح ضلعهای که در پهلوی سینه شتر و شیب تر آن میباشد جلح آدمی
کاو بی شاخ جلواح زمین فراخ

باب الجیم مع الخاء من المصادر

جخ و جخف فخر کردن و تکبر
کردن جخ بپهلو خفتن و انداختن بول و غیر آن جلخ بریدن سیل زمین را و پر کردن سیل زمین را از آب جوخ بریدن
سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ رود خانه فراخ پر آب جلاخ انکه چاه کند و سیل عظیم کرینده زمین باشد

باب الجیم مع الدال من المصادر

جرد پوست واکردن و تراشیدن و برك از درخت
واکردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیز را و جنبیدن پوست آدمی از خوردن ملخ جرد بفتح رای بی
موی شدن جمد و جمود فسرده شدن و ایستادن جود نیك باریدن باران جود بخشش کردن و کرسنه شدن و
معنی دوم از مجلس جید را زشدن کردن جواد تشنه شدن جود جان دادن جد کوشش کردن و سخن بتحقیق
کفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست شتر کندن جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم چیز شدن
جحد دشواری بر خود نهادن و بار بر کسی نهادن و بیرون آوردن کفك از شیر و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی
طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و جیت شدن جمد اندك نعمت
شدن و اندك چیز شدن و افزایش نکردن کیاه و اندك شدن کیاه جسد خشك شدن و چسبیدن خون جد
بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرك شدن و توانکر شدن و قول رسول صلعم در دعا لا ینفع ذا الجد منك
الجد یعنی لا ینفع ذا الغناء منك الغناء بل ینفعه العمل بطاعتك من غیر المصادر جند کردن جند لشکر و یاران
جنود جمع جید نیکو و محکم جیائد و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلند نا توان جلند نام بتی است جلعد سخت
جلاعد جمع جدید نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جدد جمع جمد یخ و فسردها و بمعنی دوم جمع جماد است
جرد جامه کهنه جراد ملخ و نام کوهیست و چیز جلد و جلید جیت و جلید نم را هم کویند که مانند برف بر زمین افتد
جمد بلند و سخت جماد جمع جماد زمینی که در او باران نبارد و سالیکه بی باران باشد و چیزیکه او را نشو و نما نباشد
جمود چشم بی کریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جهد طاقت جهد سختی و طاقت و غایت کار جود باران بسیار
جود بخشندکان و او جمع جواد است و جمع جاید هم آمده و جاید باران بسیار است و بمعنی دراز کرده نان نیز آمده
و بدین معنی جمع جید است جرید تمام و شاخ خشك و درخت خرما و درختی که برك و پوست او باز کرده باشد جرد موضعیکه

بضم جیم
از جزی

و کمی مرده و بر کمی و غیر آن
که با عسل آمیخته باشد
و زمین درشت
بکسره را

و پرو بال مرغ زدن و جوانح
شتر کشتن

و بخشش جنح
جنح بضم جیم

تشدید میم

و بن کودکان را تعلیم تیر
انداز آموزند

کوشش که چاه و نقم کنند

و آبله برآوردن از خوردن جسر
و نقش زدن در حین جان سپردن

و چیو پوست زدن

و نغیر شدن

و سهر شام

بفتح جیم
و یخ را هم کویند
بفتح جیم
بفتح جیم بضم جیم

دراوکیاه نباشد ونام موضعیست در بلاد بنی تمیم جارود مرد شوم وبخس ونام یکی از صحابه است جاوید همیشه
جواد بخشنده ودوررو واسب تیز رفتار وجمع جیاد جمع جسد تن وخون خشک وزنان سرخ با همه زنانکه باشد زعفران
جسد وجاسد خون خشک جساد زعفران جعد موی کج وپای کوچک ومرد بخشنده ومرد قوی فاما جعد الیدین
وجعد الاصابع بخیل را کویند جلود وجلمد سنک وجلمد شتر را بسیار هم کویند جد پدر پدر وپدر مادر وبزرگی
وتوانکری وبخت وعظمت خدایتعالی جدود جمع جداد رشتهای خیمه ورشتها ییکه در جامه مانده باشد بعد از بافتن
ان وجامهای کهنه ودرختهای خرد خرما وغیر ان جدود کوسفند ماده که شیر ونام موضعیست جدایه جمع جد جاه بجد
راهها واوجمع جده است جد جد چاه بسیار اب ونام موضعیست که انرا یوم کویند جدا جدجمع جد جد زمین هموار جداد
وجداد وقت بریدن بار خرما جحد درویش محتاج ومرد کم خیر وسال اندک باران جلاد شتران ماده بی شیر ودرختان
بزرک خرما واوجمع جلد است جلد زمین سخت وشتران ماده که ایشانرا بچه نباشد وپوست شتر کره ومطلق پوست
هم کویند جامد فسرده جمد مکان بلند وسخت جماد جمع جمد زمین درشت سنکستان که دران سنکهای سفید باشد
ونام شهریست جهاد زمین سخت

باب الجیم مع الذال من المصادر

جذ بریدن
وشکستن جذر بودن وکشیدن وجدا کردن بچه از مادر

باب الجیم مع الراء من المصادر

جبر شکسته را وابستن ونیکو کردن حال کسی وتوانکر کردانیدن وبر وبایستن واسناد بدی وناسزا بخدا تعالی
کردن جبور شکسته وابسته شدن جرز بریدن وشتر کشتن وکم شدن اب دریا ورود خانه وبدنا کردن حرف در خواندن
جسور دروشن وپیدا شدن جشر درشت وسخت شدن جشر بچه را کذاشتن جار زاو سر فرو بافتن جفور سست شدن
جراز شهوت از بسیاری جماع کردن وبازایستادن از جماع وفراخ شدن جهر شتاب نمودن جور ستم کردن واز راه
کردیدن جوار همسایکی کردن وهمسایه شدن جر کشیدن وخفض کردن کلمه وجنایت کردن جهر دیدن جهر اواز
بلند کردن وپاک کردن چاه وبزرک دیدن چیزی را وجنبانیدن خیک برای روغن جماست جمر بفتح چهار روز کور شدن
جوار بانک کردن کاو وزاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جدور وجدر ظاهر شدن کیاه
وسزاوار شدن جحر بکود در رفتن چشم وواپس ایستادن جخر تغیر یافتن بوی کوشت جخر فراخ شدن چاه جبار هرزه
رفتن خون من غیر المصادر جر بنیان کوه وخرمهرها وسفالها بمعنی دوم وسیوم جمع جره است جرور اسپی که بکشیدن
نیاید وچاه ژرف جبور جید کوتاه دور فشکاه پنهان خانها جمهور همه وبزرکتران مردم وپشته ریک بلند جعر سرکین
سک وکرک ومثل ان جعار بکسر راکفتار جعار بکسر جیم ریسمانیکه در میان بندند وبچاه فرو روند جعفر جوی خرد
ونام شخصیست جرار بوی خود کشنده ولشکر بسیار جار رودو جوبی که از سیل شده باشد جرابر کنا جزابر جزیرها
دریا جابر ستم کننده وکوی سینه ووادی که برجی نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی ومنها جائر جرر ریسمانیکه افسار
شتر کنند حجر سوراخ ومقام چیزی جدر سزاوار ومکانیکه بر کرد اکرد دیوار کرده باشند جدر وجدره دیوار جدر
جمع جدار است جدر نام کیاهیست جدر نشانه که بر بدن که در کردن شتر باشد ونام شهریست وریشها ودملها که در
بدن پیدا شود وبمعنی اخیر جمع جدره است جذر اصل چیزی جزر وشتر کشتن جزر جمع جزر کزر وکوشتی که طعمه سباع
باشد وکوسفند فربه وانچه کشته کذاشته شده باشد تا سباع بخورد جسر وجسر پل جسور جمع وجسر شتر بزرک هم
کویند جسور دلیر جفار موضعیست در نجد از ان بنی تمیم وزمینهای فراخ وبمعنی دوم جمع جفره است جفر چاه فراخ
وشتر پنج ساله وبره وبزغاله چهار ساله فراخ شکم جفیر کیش تیر جهر اشکار واواز بلند وانکه در روز چیزی نبیند
جمر اتش پارها واو جمع جمره است جبیر بکسر را بلی وبمعنی حقا هم امده جرجر باقلی جرجیر تره ایست جار شریک وهمسایه
ونکهبان وزنهار دهنده وبمعنی اخیر است قوله تعالی وانی جار لکم جابر نان وبازبندنده استخوان جبار خون هرزه
وجنایتیکه ضمان کسی بران لازم نیاید جبار بتشدید باء وفتح جیم بزرکوار وتکبر کننده وکسی که هیچکس را بر او حقی نباشد
ومرد مسلط ومرد کردنکش واسب سخت بلند ومرد کشنده بغضب ودرخت خرما بزرک دراز جبیر سخت تکبر کننده
جبایر دست بندها وچوبکهاء کوهسانکه بر سر جراحت بندند جور باران بسیار جحدر کوتاه بالا جوذر وجوذر
بچه کوزن جاذر جمع جنامیر همه جذمور وجذمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده مانده باشد جرادخرمهها درخت

نام شهریست

بفتح جیم وتشدید دال

شاخهای درخت هم در رفته

هزار الیل کویند وبعضی الزام

بفتح جیم

اسب نباشد

جاید اوران بسیار

در یمن

استخوان

وشتر کشتن

وجوار

وزمین اسعوف رفتن

ارززمین

بفتح خاء

بجای شغنوط

وسبوا

ایستاده درم

جواجی

وجدر نام شهریست

وانکشتهای

درزیر بندم

جبوره

ونام شخصی

چیزهای سفالین

جوار همسایگی جماز زنان پیر و او جمع جمز است جمیر تصغیر جمار است جزار شتر کش جهیر شکل و هیأت جهیره مرد بلند آواز
و مرد بلند منظر جوهر دانه قیمتی جواهر جمع جیار چار و او گرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جرجر آواز حلق شتر جرجور
رمه بزرگ از شتر جرجار گیاهیست خوشبوی و شتر آواز کننده جسر گیاهیکه در بیابان ایستد و بمسکن خود نیابند
و چاروا هایی که بچراگاه خود چرا کنند و نزد صاحبان خود نروند و جسر چراگاه خیل را هم گویند جشیر خیل جرکن جشیر
جوال بزرگ و کیسه بزرگ جعبر و نوعیست از خرما جمار بون جمار سلک جمار پیه درخت خرما جمیر جمع شد نگاه مردم و ابنا جمیر
شب و روز را هم گویند و ابن جمیر شب تاریک را هم گویند جور بفتح واو و تشدید رای شتر سخت آواز و باران دنبا
که با رعد سخت باشد

باب الجیم مع الزاء من المصادر

جواز گذشتن و رفتن و آب دادن
جزور خشک شدن جز و جزاز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت جمز نوعی دویدن
جرز بریده نشدن جرز سبز و درشت شدن جاز آب در گلو ماندن از غضب جمهز کشتن من غیر المصادر جلفز
زن سخت پیر جراز و جراز تیغ سخت برنده و شتر سخت خورنده جرموز حوض خورد جرامیز جمع و اعضا را هم گویند جرز
و جرز جرز و جراز زمین بیگیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده جروز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ
نگذارد و ماده سخت خورنده جارز سرفه سخت و زمینکه آبستن نشود جوارز جمع جرز عمود آهنین که آنرا گرز گویند بپارسی
و زمین بیگیاه جهاز و جهاز درخت و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جوز میانه و گردکان جماز دونده و جست
جارز غصه و اندوه که در دل مانده باشد از غضب آبیکه در گلو ماند جوائز صلهها و بخششها و او جمع جایزه است جواز
زمینها خشک ریگستان و او جمع جاز است جرز پوستین سطبر درشت جرنز مرد کوته و فربه جنبنده اندرون دار جزوز خشکی
جنائز جنازها جهیز اسب تنگ پوینده جست جائز روا و نیزه و درختی که در خانه اندازند جز گوشها و کنارها جزاجز
کندها پشم جوز خطر راه و آبی که بمال و ملک خود دهند و روا بی جز بکسر جیم بخیل چیز نان خشک جمیز دیوا بخیر جلوز
جوز خورد که بپارسی فندق گویند

باب الجیم مع السین من المصادر

جوس فسردن جسن
بسودن و رگ مالیدن و جست جو کردن تجوس خبر جستن و درمیان سر گشتن برای غارت جرس آهسته آواز کردن
و سخن گفتن و خوردن مگس انگبین چیز را جلوس نشستن جلس بر زمین بلند رفتن جمس بیدن جمس و جماس کار زار
کردن و خراشیدن من غیر المصادر جرس آواز و بعضی از شب جرس نوعیست از زنگله بزرگ که بر گردن اسب و استر و شتر
بندند و آنرا بپارسی درای گویند جوارس مگسهای انگبین جرجس گل سیاه و پشه خرد جاحوس جستجو کننده احوال جدیس
نام قبیله است جرجیس نام پیغمبریست جعسوس کوتاه زشت جعاسیس جمع جمس و جموس سرگین جامیس جمع جموس است
جرفاس درشت و سطبر جرهاس شیر درنده سطبر درشت جلس درشت و سطبر و زمین بلند و ستاره جلیس هم نشین جالس
نشسته جامس فسرده جاموس گاو میش جوامیس جمع جنس نوعیست از چیزی جبس بخیل و ناکس و بد دل و کاهل جلامس
نام شخصی است من الکتاب

باب الجیم مع الشین من المصادر

جش کوفتن و شکستن
خورد کردن چیزی بآسیا و زدن و رفتن و پاک کردن چاه جیش بجوش آمدن دیگ و موج دریا و دل بر هم آمدن جحش
خراشیدن جاش همچو خراشیدن و کارزار کردن جاش طپیدن دل از ترس جهش آغاز گریستن کردن و بر خاستن
و پناه بردن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و موی را شانه کردن جش تراشیدن و نیز انگشتان دو
و آواز کردن من غیر المصادر جش کوه جرش چیزی نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از شب جشیش کوفته و خرد کرده
و سویق جمش تراشیده و زمینیکه در او گیاه نباشد جیش سپاه و لشکر جیوش جمع جرش نفس جرافش بزرگ پهلو جحمرش زن
پیر و چیزی درست و زشت جحش خر کره نر و نام شخصیست از اصحاب رسول صلعم من الکتاب جحاش جمع جحیش دور شونده از
مردم جموش کودک نابالغ جوش بسالی که گیاه بسیار نباشد از خشکی و بجای جوش دل و سینه و بعضی از شب جاش دل جوش
و جوشوش دل و سینه جمشوش کوتاه زشت

باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر

جص گچ و جص
که از سنگ حاصل میشود

باب الجیم مع الضاد من المصادر

جرض جنو در گلو گرفتن از اندوه
و غمگین شدن جبض بر گردیدن جیض بکسر جیم و تشدید ضاد خرامان و متکبرانه رفتن جهض بچه افتادن از شکم
و شتابیدن و غالب شدن و رهیدن جض حمله بردن بنیزه بر کسی من غیر المصادر جریض غمناک و اندوه و آنچه در

گلو گیرد

جند بید ستر خایه سگ آبی و قندس فری را هم گویند

و تجوز الطبیب جوز بویا گویند

جلواز عملدار و حرکه

الاختیارات البدیعی

جموس

جش آواز

کلو کیرد و پر خورنده جرض بفتح خیو در کلو گرفته شود از اندوه جرواض و جریض و جرناض سطبر بزرگ شکم جاهض بزرگ جثه

باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن من غیر المصادر جحرانط زن پیر **باب الجیم مع الظاء** من المصادر

جحوظ بیرون جستن چشم جعظ باز داشتن جظ نکاح کردن جنوظ بتکبر رفتن من غیر المصادر جعظ بسکون عین سطبر جنعلظ و جعظ بد

خلق از انجل جواظ مرد سطبر متکبر رفتار کقول النبی علیه السلام اهل النار کل جعظری جواظ جظ سخن سطبر کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان

اهل النار کل جظ مستکبر جاهظا انکه کلان دیده چشم او بیش آمده باشد و نام شخصی جلجاظ انکه بسیار موی بر تن او باشد **باب الجیم مع العین**

من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال مهمله بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و حبس و بند کردن جدع بفتح

دال بد غذا و جذع بذال معجمه ستور را بی علف واداشتن و بند و حبس کردن جزع براء معجمه قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زاء ناشکیبا

کردن جرع و جرع جرعه جرعه خوردن آب شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام کشاده شدن لبها از هم چنانکه دندان دیده شود و کم

حیا شدن و فحش گفتن او جلع بسکون لام خامه برکندن جماع جماع کردن جمع فراهم آمدن غیر المصادر جباع زن کوتاه و تیری که بر دارد و

پیکان ندارد جدع ساق درخت جدوع جمع جشع حریص جماع چنانکه گویند جماع الخباء الاخبیه و دیگ بزرگ چنانکه گویند القدر جماع الاثافی

جامع جمع کرده و خرمنها ز بون بهم آمیخته جمع بضم جیم همه و مشت دست و اینچه گویند ماتت المراة بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت

ولم یمسها رجل جمیع همه لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم و ذال نو شده در کاری و شتری که چهار ساله باشد

و پا در پنجسال نهاده و گوساله و اسب و ستاله که پا در سیم نهاده باشد و گوسپند یکساله که پا در دوم نهاده باشد جذاع جمع جایع گرسنه جیاع

و جیوع جمع جلع و جالع مردم کم حیا و فحش گوی جرشع چاروای بزرگ شکم و بزرگ سینه و شتر بزرگ جلنقع شتر سطبر جنادع اوایل هر چیزی

و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و وراشا الجنادع یعنی فنا نزا باشد جعانع جوی که درد زیر انگور و مینهند

جزع مهره سیاه و سفید جزع گردش گاه رود و انجا کرد و دید و شاخ شود جعجاع موضع تنگ درشت زمین و شتر سخت و از جامع

فراهم آرنده و ماده خری که در او آبستنی باشد جروع بی صبر جادع بدال غیر منقوطه برنده لب یا گوش **باب الجیم مع الفاء**

من المصادر جلف پوست کندن و گل بسیل فرو رفتن و بریدن و از بن برکندن جفاف در سیدن دلو بلب چاه و در این وقت

اب از او بخیزد شدن جفوف و جفاف خشک شدن جعف برکندن و انداختن جنف میل کردن جحف شتافتن و بده

بردن و نقصان کردن جحیف تازیدن مرد و باد بر مرتبه خود جحف بخاء منقوطه تکبر کردن جدوف بسرشتاب بریدن

مرغ و بشتاب رفتن مرد و بازپس کردانیدن بال شدن مرغ جرف بسیار ستاندن و بسیار شدن جراف بکسر جیم گزاف

گفتن و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه کردانیدن و انداختن جیف همه گروه مردم و غلات او بار خرما و دلوی

کراز نصف خالی باشد جنادف بضم جیم کوتاه سطبر جعجف باد سخت و زمین بلند جرف و جرف مکانی که آن را سیل شکافته

باشد و کنده کردن جبلف تبر و گیاهیست و نوعی از شراب جادف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جوف بفتح جیم شکافه

ایست بر دارند شتر جحاف سیل بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن برای تخمه و بد بمعنی اخیر اسم مصدر است جراف سیل بزرگ و مردی که براه

طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعیست از کیل بزرگ جراف بکسر جیم نام کیل است جزاف و جزاف گزاف یعنی بشمار جلف ظرف

چیزی و پوست کنده شده بی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف مرد عام و باو دکننده چیزی را جاف

تشدید فا خشک جوف اندرون و زمین دشت و شکم و نام موضعیست جفیف گیاه خشک جواف یک نوع ماهیست

جوف فراخنا و خان ولوح اندرون و اوجمع جوفا است جفن جفنها ی مرده کان واو جمع جفیر است **باب**

الجیم مع القاف من المصادر جرموق نوعیست از کفش که بر موزه پوشند و بپارسی سر موزه

گویند جوسق کوشک جوزق کوزه جلاهق یعنی کمان گلوله جلق بتشدید لام موضعی است در شام جوالق بضم جیم خرجین

و این پارسی معرب است یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع جلنبوا از بزرگ در چین کشودن و بستن و این

و این نیز پارسی معرب است جاثلیق قاضی ترسایان **باب الجیم مع القاف من المصادر** جرموق

نوعیست از کفش که بر موزه پوشند و بپارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق کوزه جلاهق کمان جلق بتشدید

لام موضعی است در شام جوالق بضم جیم خرجین و این پارسی معرب است یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع

جلنبوا از بزرگ در چین کشودن و بستن و این نیز پارسی معرب است جاثلیق قاضی ترسایان جا الف مبنی دناه

باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدل احکام کردن بدشمنی و دشمنی کردن

قوی ومحکم شدن هم امده وبمعنی بپیمانه کرفتن هم امده جدل محکم تافتن ریسمان جمل جزیش وغیران کداختن جزال
بریدن درخت خرما جزل بریدن جحل انداختن جفن شتاب کردن جول کشت وطوف کردن وکردیدن جل سر
شتر چیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرک شدن جعل کردن وکردانیدن ونام نهادن کقوله تعالی وجعلوا
الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا وبمعنی افریدن هم امده کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل
شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکوشدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرک ونام کیا هیست جل بزرکترین
وکل وجل اسب جلل کار بزرک وکار اسان وجهد جلل کا وهاء بزرک جحل بسنات بزرک جحفل بزرک قدر ولشکر جحفل
سطبر لب جحال زهر قاتل جحشل سبک وجت جزل وجزیل بسیار ومحکم وبزرک وسخن وران وفصیح وجزل هیزم خشک
بزرک را هم کویند جمیل نیکو وپیه کداخته جمال شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جذل بیخ درخت وبیخ هرچه باشد
وجرب جرل وجرول سنک جرل سنکستان جریال خمر ورنک سرخ جوزل زهر وبچه کبوتر جرد حل شتر ستبر جفنکل ابر بی آب
جفال پشم بسیار وا چیز او را سیل برده باشد جبریل وجبرئیل وجبرئل وجبرئل وجبرعل وجبرعیل نام فرشتهٔ معروف که
خدای عز وجل او را بسوی رسولست بر پیغمبران جل بادبان کشتی جلول جمع جل باریک وساق برنج وکندم که بریده باشند جلال
بزرک جلال بکسر جیم جلهاء چهارپایان جلال بفتح جیم جهة وبزرک جنبل کشکول چوبین بزرک جحل جیلک بزرک ومکس انکبیر
بزرک وهرچه بزرک باشد وجعل را نیز کویند جحدل فربه قوی جدال نوعیست از خرماء نارسیده غوره جامل شتر کرهٔ
که از پی مادر نتواند رفت وپسر بالغ رسیده جدیل مهاری که از پوست تافته شده باشد جعل جانوریست معروف که
کوکال کویند جعل درختهای خرد خرما جعل پای مزد ورشوت جعال رکوبی که بان دیک را از سر آتش بردارند تا دست
نسوزد جعل جمع جافل سبک وزود رفتار وموی که فرا امده بر سر جبل وجبل وجبل وجبل کروه خلق وجبل بسیار هم
کویند جبل بفتح جیم وکسر با مرد درشت خوی وجنا کارجا هل نادان جهال جمع جهول سخت نادان جمل شتر نر جامل
وجمال جمع جامل رمه شتر جبل رنکهاء جنداست برجرم دوخته که بر اسب واستر اندازند جلال جل جمع جلال جل بضم
جیم اول چیزی که او از صاف باشد جمل ریسمان کشتی وریسمان سطبر جمل جملها جندل سنک جندل بفتح نون وکسر
دال سنکستان وجنادل نیز همین معنی است جبل کبل وصنفی از ادمیان وغیران کما یقال الجبل من الناس ای صنف
من الناس جبل ناکفتار جثل موی بسیار نرم جدول جوی خورد جداول جمع جدل قوت ودانه که بر خوشه باشد از دانها
قوی وبزرک جدل عضو جدل جمع جذل انچه از کوه پیدا میشود جاذل چیزی بلند ومکان بلند بول عقل ورای

باب الجیم مع المیم من المصادر

جثوم بر سینه خفتن مرغ وادمی وبزمین چسپید وپهلوی جاه وبرجای ایستادن جم بسیار شدن وپر کردن پیمانه واز ماندکی بدر امدن اسب جذم بریدن جذام علت جذام
پیدا کردن ومبریده شدن دست جلم بریدن وکوشت از استخوان تمام کرفتن جحم چشم واکشودن جرم بزه وکناه کردن
جرم کسب کردن وبریدن وکرفتن وسزاوار شدن جمام کردامدن اب پر شدن پیمانه وطرف وبسیار شدن جموم
بسیار شدن اب چاه ونزدیک شدن جمام اسوده شدن واز ماندکی بدر امدن اسب وترک ابغری کردن اسب جرم
بریدن بار درخت خرما جزم عاجز شدن جزم بریدن وساکن کردن حرف وپر کردن ظرف وخرما خرد کردن جم طمع کردن
وارزوی کوشت داشتن وارزومند میوه شدن ادمی وارزوی شوره کردن شتر وستبر سخن شدن مرد جشم رنج
کاری کشیدن من غیر المصادر جسم تن جم بسیار واب که در چاه جمع شده باشد ونام پادشاهیست جماجم قبیلها جرجم
قومی اند از عرب جرسام علت برسام جرهم قبیله ایست جرام شتر سطبر قوی جسیم وجسام بزرک وبزرک تن جسام بکسر
جیم جمع جسیم است جعشم کوتاه سطبر محکم جلم انچه باو چیز برا ببرند جموم چاه پر اب واسب بسیار رفتار جمیم کیاهی که تمام
بالا نکرده باشد جهم نام موضعیست جعثم شخص خرد بدن لاغر جرضم مرد سخت پیر ومرد سخت خورنده جراضم سخت
خورنده جحشم شتر بکه هر دو پهلوی او برابر ماهیده باشد جحجم مرد بدخلق جحظم انکه چشم او بزرک باشد وانکه کعب
پای او بزرک باشد جلم ابکیرهای که پر از اب باشد جمام انچه بر سر کیل بالا براید بعد از پر شدن کیل جهظم بزرک
سر کرد روی وشیر درنده جهم زشت روی جهام ابر بی اب جهوم ناتوان وعاجز جهنم دوزخ واتش دوزخ جهنام
چاه ژرف جاجم جای بغایت کرم جحام نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ واتش قوی جاثوم کابوس را هم کویند وکابوس

در کتاب

در کتاب کاف مبین است جذلم مردان کوتاه بالا و کوسفندان زبون جرم ناچار و کزیر و لا جرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و محال باشد جزم کرم جروم جاهای کرمسیر جرم رنگ و آواز تن جذام علتیست و نام قبیله ایست جذم بیخ و بنیان جرم کناه جریم خرما و استخوان خرما و چیزی بزرگ جسم جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرما و خرمای خشک جرایم کناهان و او جمع جریمه است جشم کرانی زن و بار جشم بضم جیم سینه شتر و نام قبیله ایست **باب الجیم مع النون من المصادر** جبن و جبن بیدل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن کیاه و بسیار شدن او از مکس و نشاط کردن مکسان باواز و شب در امدن و تاریک شدن شب جنان در امدن شب جن دیوانه شدن جن دفن کردن جوسان خبر جستن و در میان سر کردیدن برای غارت و شب کردیدن مردم جوظان خرامان و متکبرانه رفتن جولان کردیدن و سیر کردن جریان روان شدن جحن بد غذا شدن جرون نرم شدن و بسیار شدن من غیر المصادر جنن قبر جبن قبر جبن دو کور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ و مقام چیزی جولان بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل کوسفند و بز و بچهای کاو و شتر و مثل ان جولان بسکون واو کو در شام جوزان درختها که در خانه اندازند و او جمع جایز است جحنان خر کرها و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جن پری و دل جان و جان مار سپید و پری و پدر پریان و ابلیس و پدر جنان دل و بزرکتر قوم جنان بهشتها و او جمع جنة است جبان بدل یعنی بی جکر جرن و جرن و جوجان خرمن و موضعی که خرما در ان خشک کنند جحن استخوان سینه جناجن جمع جبان صحرا جردبان انکه دست بر سر طعام نهاد تا کس نخورد جادرن جامه سفید نرم و بچه مار و واه خراب و کهنه جفن پلک چشم و شاخ رز و غلاف شمشیر جلجلان بضم جیم میان دل و دانه کنجد و دانه کشنیز و کشنیز را هم کویند جوعان کرسنه جیحون رود خانه ایست در بلخ جیحان رود خانه ایست در شام جحن مرد بد غذا جرن زمین درشت جران پیش کردن و کشتر و درون کردن انکه ببان جرن جمع جران خشمناک جوشن زره و دل و سیاهی شب و سینه جونان جمع جان و جنن سپرها و او جمع جنة است جون سفید و بمعنی سیاه هم امده جون جمع جلبان دانه ایست بزرکتر از ماش که انرا جلز هم کویند بتشدید لام جذلان شاد جثمان و جسمان تن جاثمین بر سینه خفتکان و بر جای ایستادکان و بی حس و حرکت شدکان جفان شاخهای رز و کاسها جیران همسایکان و نکهبانان جران بزای معجمه نوعیست از خرما جرذان و جرذان موشان دشتی و او جمع جرذ است جریدان دو روز و دو ماه جربان جمع جربست جربان بضم جیم و تشدید با ظرفیست که شمشیر با غلاف در ان نهند و کریبان پیراهن جبین پیشانی **باب الجیم مع الواو من المصادر** جثو بزانو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن جزو مقهور کردن من غیر المصادر جو هوا جرو و جرو و جرو بچه سک و بچه سباع و هرچه خرد باشد و جرو چنار خورد را هم کویند **باب الجیم مع الهاء من المصادر** جبه نزد اب فرود امدن و بر پیشانی زدن و کسی را بجور از کاری واداشتن جبه بزرک پیشانی شدن جوه کسی را برد از کار واداشتن جله ریک و سنک و ریزه از جای بدور کردن جله موی پیش سر برده شدن من غیر المصادر جباه پیشانیها و کروهها و اسپان جلاه کنارهای رود خانه و او جمع جلهه است جاه قدر و منزلت جاه بکرها اسمیست مستعمل برای راندن شتر **باب الجیم مع الیاء من غیر المصادر** جانی جور کننده و قرار ناکیر بجای خود جاری روان جلی اشکار جدی ریا بلجدی بزغاله نر و بر جیست از بروج اسمان جلذی کار سخت و شتر نر قوی و رفتار جست و شتاب جوابی حوضها و از اینجاست قول حقتعم و جفان کالجوابی جلاذی درختهای خود جوفی فراخ اندرون جوفی بتخفیف یا و ضم جیم یکنوع ماهیست جاذی انکه بطرفهای انکشت پا ایستد و پاشنه بزمین ننهد و مرد کوتاه دست جاحی سینها مرغان و سینها کشتیها و او جمع جوجواست جعظری مرد درشتخوی بطبر جهوری بلند اواز جنی جنبیده جنی پری جنی شمشیر و زره و زره باف جنی و جنی بزانو نشستکان جری یکنوع ماهیست جری و کیل و رسول جواری کشتیها و کنیزان جاذی شدید با زعفران جادی بسوال کننده که ذلیل و اسیر باشد جاسی سخت و او در اصل جاسی بوده مهموز اللام همچو قاری جمالی مرد بزرک هیئت جانی کنه کار و چیننده **کتاب الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر** حثیئی در حرص انداختن چیزی اشنی کردن حباء و حبا بخشیدن و بزانو رفتن حداء راندن شتر بنغمه حیاء شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن و از ادفع

یعنی نه سرد و این معروفست ۱۲
و خرمای خشک ۱۲
و بفتح جیم و فتح شین ۱۲ و کرانه بوزن و بار و نام شخصی است ۱۲
بضم جیم و نون ۱۲

و عادت کردن و بر کاری ایستادن ۱۲
جبن و جبن بتشدید نون هر دو بیدل شدن ۱۲
هیئت

جنان بتشدید نون جمع ۱۲ بکسر جیم
و تخفیف نون اول ۱۲ و جوخان موضعیست که در انجا خرما خشک کنند
و جرین ۱۲ و نام موضعی است

جاعرتان هر دو طرف سرین چارپا
شن تخاطتان مرد و سیاهی چشمان ۱۲
جبین کچ در عمارت بکار کنند ۱۲
معدن نقره و مروارید ۱۲ و او جمع جمانه است

۲ ایست و شترم بکسر جیم و دال ۱۲
و جربان بکسر جیم ۱۲

المصادر جری روان شدن اب و جز ان و رفتن ۱۲ جائی کردن بندهان و نکهداشتن جثی بزانو نشستن و از غیر مصدر هم امده است من صحیح
۲ جواب در اصل جوابی بوده است
جثمی سوزدی و از اخیر ان ۱۲ بتخفیف ۱۲ دال منقوطه ۲۰
جمهوری بکسر ۱۲ بخته که نصف بطبخ رفته و نصفی مانده باشد ۱۲

کردن وانداختن چیزی وبیزدادن وجماع کردن حلا نکاح کردن وا کردن وبنا زبا نرزدن وبشمشیر زدن وچشید
وچیز برابر سنک سائیدن حذاء چسبیدن وکرد ابنیدن وپناه بردن وباری کردن حجی حریص شدن وملازم شدن
وابستادن وبخیلی کردن حشا غیر مهموز معلول بعلت وپوشیدن وماضی او حشی ومضارعش یحشی مدحشا
دراندرون کردن حفا سوده شدن سم ستور وپای برهنه شدن حمی کرم شدن حری سزاوار شدن ذا وعیر
مصدرهم امده حصا سیراب شدن خزا جمع کردن شتران وشتر را اب دادن حما بدر اوردن کل شماه از جاه
من غیر المصادر حباء بالف ممدوده شرم داشتن وفرج زهدان شتر حیا بالف مقصوره باران وفراخی سال حوء
خانه نشیمن وموی عضو نشینان حمیراء اسم زوجه نبی صلعم یا حمیراء لا تصغی حقلك بالشمس فانها تورث البرص حمو
پدرشوهر وپدر زن وخویش شوهر وخویش زن حصی وحصبا سنك ریزه احمراء سرخ وعجم ونوه وسال سخت حماء
چیزی حرام حما کل متغیر شده وکل سیاه حشا دل وناحیه حباری نام مرغیست حشا زن خوش شکل حسنی نیکوی
بهشت حذاء برابر وکفش ونعل چارو احجی عقل حجا ناحیه وحبا بها که برسر اب باشد حجا سؤالی که برسبیل بازی
کنند وانرا بزبان کیل بدان بدانکی کویند حی حب حاشا مکرود وشده وپناه کقولهم حاشا الله ای معاذ الله ونام
دارو هم باشد فی الموجز حو نا تن بوزینه ومرد کوتاه ومرد دراز پشت کوتاه پای را هم کویند برسبیل تشبیه خوء
زمین پرخاك حدواء باد شمال حشاکاه ریز حذیا بخشش حرا کرد اکرد چیزی وسزاوار حراء نام کوهیست درمکه
من الکثاف حساء شوربای رد ینه حقباء خرکور ماده حوباء جکر وما حولان حوجا حاجت حمادی غایت حرا
زن تشنه وشتر ماده تشنه حفرا کیاهیست حفیثا مرد کوتا حرشا مار دوشت پوست حوراء زن سفید پوست
وسیاه وسفید چشم که سیاهی وسفیدیش درغایت کمال باشد حنفوفا اسب صحرائی حوارا نان سفید طعام
حاء در بادی حبنطی وحنبطاء کوتاه وفربه حلقاء کیاهیست حبلی زنا بستن حبالی کبکان ماده حولاء پوستی که با بچه
ازشکم مادر بیرون اید حاء نام قبیله ایست ونام حرفیست حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر کویند و
برای خوابانیدن کوسفند کویند حمقی وحماقی احمقان حمقاء بالف ممدوده زن ابله دار حنا بتشدید نون ومد الف
انچه بان دست یا چیزی دیکر رنك کنند وان معروفست حرباء منهاء زرد وجانوریست که دوران کند با دوران
افتاب ومتلون شود بانواع الوان وانرا بپارسی افتاب پرست کویند وبزبان کیل حیحی کویند حزباء زمین درشت
حوصا زن شك چشم حذاء جمع حدأة است وان یکنوع مرغیست حلوا معروفست حلوا بضم حا شیرین جسبا پر شود
ماراحوا با رودها وجر بیها که بررودها باشد واوجع حوبر است حنفاء مسلمانان ومیل کنندکان بجانب حق
وختنه کرده شده حبارای سرکشتکان واوجع حیر است خفایج کیاهیست سفید که میخورند وازاینجاست قول
حضرت رسول صلعم الم یجفوا وابها بقلا حر اکیاهیست خطا بر هاء خورد بی پیکان حتی تا حتما هر جا **باب**

الحاء مع الباء من المصادر حظوب فربه شدن حنبج شدن پا هاء چار وا حجب باز داشتن حرب ستا بفتح را
مال کسی حرب جنك کردن وسخت غضب کردن تیغ حسب شمردن وبس شدن حساب شمردن حضب سنك انداختن
حطب هیزم جمع کردن وهیزم اوردن حب وحب وحباب ذوست داشتن حدب مهربانی کردن وبلند شدن
زمین وبلند برامدن چیزی وقوز پشت شدن وقوز شدن پشت حصب دفن وحصبه براوردن حقب وابسته
بول شدن ووابسته باران شدن سالحرب سیدن حلب دوشیدن حوب کناه کردن وبانك بر شتر زدن
تا برود من غیر المصادر حب دانه حبوب جمع وحب الغمام تکرك را کویند حبیب حب دوست حبا حب نام بخیلست
او اتش ضعیف بی نفع حجاب کوه خرد ومرد کوتاه بالا احبا حب جمع حباب بضم حا دوستی ومار وشیطان و کفلیز
وچیزی که برسر اب می افتد جباب بکسر حا وسپهاخرابه کرزبری ومرد کوتاه ستبر حسیب بس شونده وحساب
کننده ودانا وتوانا حسب مردها کارها واوجع حسنها است حساب شمار وشمرنده وبس شونده وبمعنی اخیر است
احبا با حسب بس وبس کننده وحساب کننده حسب شمرده وشمار واندازه وشرف وبزرکی ودین ومال حدب زمین
بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حنظب ملخ نر حناظب جمع حضبا واز کمان ومار خراب مرد کوتاه
ستبر حزب طایفه ویاران حوشب بزرك شکم ودست وپای چهارپای حاصب بادی که با خاك وسنك ریزه اید

کقولهم

چلاء بفتح حا ولام خرشید شدن بدبت وابله براوردن پوست حماء حمایه کردن
حذاء بسکون دال
حجاء بهمزه ولام بفعل حریص شدن
حواء بفتح حا ونبینده واوزن
حذیا بخشش وغنیمت
ورنجه بایشان شده
زمین حمادی غایت
حقلی بالقوه
جمع حجلی
جلاوی بضم حا
حصب حصبه یعنی سرخجه براوردن
حباب نمر حبابك دوستی
لملك برزا نوشتن
حباب بفتح حا اب بسیار کف چیزی که برسر اب برافتد حب بضم حا وتشدید با
قولهم عطاء

کقوله تعم یرسل علیکم حاصبا حطب هیزم حطب کرد سخن لاغر حطب بسکون طا کار بزرک حطب جای بسیار هیزم حضب وحضب هیزم و هرچه بان آتش برافروزند حقب سالی که باران نباشد حقب زهار ونشک پالان شتر حقایب جمع حقیبه باشد وان توشه دان کداو شبانست حقاب بکنو عیست از میان بند زنان و نام کوهیست
حقب وحقب زمان دراز و هشتاد سال حقب سالها هشتاد و هشتاد حالب رک بن ران و درشده حلوب دوشیده شده ودد وشاهی حلب حلیب شیر تازه حوب حاب گناه حواب نام ابیست که در راه بصره میباشد
وجای فراخ حوب بضم با وحوب بکسر با برای راندن شتر گویند حوب بضم حا وفتح و مردم ضعیف و درویشها وسختیها واوجع حوبه است حجاب پرده ودر قران امده که حتی توارت بالحجاب مراد بان شبست حب خم من المدخل
حرب جنک و دشمن حراب وحروب جمع حراب اسم رجل من الکشاف حاجب ابرو و پرده کننده و بازدارنده و دربان حجاب دربانان

باب الحاء مع التاء من المصادر

حیوة زنده شدن حت تراشیدن وفرو ریزیدن برک وشتابیدن حلاوة شیرین شدن حرامة نیک رای شدن وجست ومحکم وایستادن از برای کار حقارت خار وزبون شدن حرمت بزرکوار وارجمند شدن وحرام شدن حرمت بکسر حا نیز شهوت شدن کا جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرمة ویسلبون الحیاء حطة فرو انداختن وانچه در قران امده قوله حطة مصدر نیست مضاف محذوف وان مضاف چیزیست مبتدا محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای حط ذنوب ویا اسم فعلست بمعنی حط عنا اوزارنا وحطة را بمعنی لا اله الا الله هم گویند اما بدانکه معنی اخیر معنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حکومة داوری کردن حکمت دانستن حجامة وحجامة کوه بر عضو برای خون کرفتن حیاکت جامه بافتن حکایت سخن گفتن ومانند شدن ونقل کردن سخن از جایی حداثة نو شدن حزبة حبابة گناه کردن وحاجتمند شدن ودرویش شدن حوفکرد خبری برکردیدن مرغ وغیران حدر ختن هموار کردن ومحکم کردن ریسمان ومانندان حمضة از روی چیزی کردن حیاطة کنده فروشی کردن حصافة قوی شدن عقل وعاقل شدن حسرة اندوه خوردن بر چیز فوت شده حیله مکر کردن حشمة کینه داشتن حمیة وحمیة پرهیز فرمودن بیمار را از خوردنی واشامیدنی که زیان دارد حمیة باز داشتن من الکشاف حمایة وحراسة وحیاطة وحیطة نکهبانی کردن حلت بخشیدن وسر تراشیدن وزدن وپشم از پوست کندن وقرض کزاردن حصانة استوار شدن حصار حصانة بفتح حا پرهیزکار شدن زن ودر پرده شدن زن حضانة وحضنیة بچه پروردن ودر بغل کردن ودور کردن حشمة خشم کرفتن وشرمنده شدن وخداوند بسیار خدمتکار شدن حوایة فراهم آوردن حفاوة وحفاوة مهربانی کردن وبمبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة وحفوة وحفیة وحفایة سوده سم شدن و پابرهنه شدن حلقمة نیک نکریستن حرزقة در زندان کردن وتنک کردن جای بر کسی حفظة وحفیظة خشم کردن وننک وعار داشتن خرجة خرخره کردن در حین جان کندن واواز در حلق کردانیدن حرمزة ازراه کردیدن حفت گوفتن حلجة سخن تافتن درایستان حضرمة خطا کردن اعراب در سخن حصرمة کمان را سخت بزه کردن حجحجة در حرص افتادن حجحجة واپس کردیدن سخن که اول خواهد بگوید وبعد از ان ترک کند ونگوید حجحقة نیک رفتن وباول شب رفتن حوقلة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن حرمة تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برگشتن حدة بتخفیف دال بکانه شدن وتنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن وشدت نمودن حاجة نیازمندی داشتن حجة حج کردن وسوکندی عربیست که وحجة الله وافعل کذا حجة بکبار حج کردن حملقة کردانیدن چشم ونیک نکریستن حذلقة زیاده استادی نمودن حوقلة سخن پیر شدن حلة فرو امدن حذلة شتابیدن حنترد بوانه شدن حکلة کند زبان شدن حبرة شاد شدن حسابة وحسبة شمردن حردقة بزرک شکم شدن سیر حلقمة حلقوم بریدن حمرة سرخ شدن حفلة جمع شدن حضرمة سخن نا سیدن زه کمان حیحاة کوسفند و بز را خواندن حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای دادن حکرة نکهداشتن خوردنی تا چون کران شود فروخته شود حضانة در حضر ایستادن حموة کرم شدن حلقمة نیم پخته شدن خرما حرفنة درشت شدن زمین وسنک زار شدن حرثمة شب دزدیدن حرافة تیز طعم شدن بطحرفة پیشه کار شدن وکر خط شدن

واو جمع حقبه است
وحوبه
جمع حربه است
وهشیار شدن
ومحکم کار شدن ومحکم کردن کار حکیم شدن
آوازه شدن وجوان شدن
عطف وحیله کردیدن مرغ در هوا
حموضة سخت ابلدن
حسرة بیمار شیر خوردن
وحناطة
حمیة ننک وعار داشتن
ورعایة کردن
پرهیزکار شدن ودر پرده شدن
وکرد وکرفتن بر چیزی
گرد آوردن
بسیار آوردن
وبر انگیختن
وحی علی الفلاح گفتن
وحضاره

وکه نصب شدن خرافه بنك اسناد شدن و زیاد شدن حافه احق بودن حبرة سرکشته شدن خرازة درد دل
کرفتن خشم وعداوت حارة سخت تشدن حاسته پلر شدن و سخت شدن حصحصه بشتاب رفتن واشکارا شدن
دفتن وجنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار کیرد حظوة وخطوة حظة دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن
من غیر المسناد حوت ماهی و نام برجیست از بروج اسمان حیة کم و دراز و مار حیات جمع حبو ترمار نو جیة دانه
حنطه کندم حرحیت وشنابنده حمامه کبوتر حجاره سنکها واو جمع حجر است حرم بفتح حا سنکستان حراة جمع حرفه پیشه
حلقه دایرة مجوف حرة زن ازاده بزرکوار و بنو و ابر بسیار باران حجله بفتح جیم تختی که عروس را بر او نشانند و کیاه
ماده وشتر کره خرد حلیله زن منکوحه حبکة راه حدیقة باغ حوبة روده وجربی که بر روده باشد و مانند پلاس
چیزی که در شیب پالان شتر نهند حماة لای یعنی کل زمین نرم که تر شده باشد و کوشت عضله ساق و مادر
شوهر حاة کل سیاه حصبة مانند ابله و انرا بثه سرخ که از عضو بر می اید انرا بزبان کیل سرخچه کویند حصبة بکسر
صاد زمینیکه در او سنک ریزه باشد و بادی که با سنک ریزه اید حشرمة جاهکی که بر میان لب باشد لا بین ذبیب
بینی میباشد خطاة بهمزه رجل کم خیر و کوتاه من الکشاف حطمة سال سخت حطمة اتش قوی و مرد پر خورنده و
شخصی که کم رحم باشد بر جوانات و در شتر قوی بجا لزوام و هنکام حرکة جنبش وجنبیدن و این اسم مصدر است
حداثة اول چیزی و نازکی چیزی و نوی حکاکه تراشیده چیزها زدا رو و غیران حلقه سوکند حدلقة چشم بزرك باشد
حقنه دارو مسهل که در محقنه کنند و بر دبر استعمال کنند از برای اسهال حجرة خانه و حظیرة شتر حجرات جمع حفظة
نکهبانان دیباداریدکان و فرشتکان که اعمال بنی ادم را نویسند حصرة فعل ماضیست یعنی تنك شد کقوله تعالی حصرت
صدورهم حارصة شکسته که پوستش شکافته باشد و حرصتهم بمعنی حرصت باشد و حارصة ابری را هم کویند که
باران سخت باشد حوله مردی سخت حیله مند حراوة وحراوة وحروة کرمی حراة اواز و غوغا و میانه سرا و کوشه
زمین حدیبیه اسم موضعیست درمیان مکه و مدینه حاشیه طرف و کناره و شتران خورد و مردم فرومایه حشوة
روده ها و مردم فرومایه حشرجة چاه اب رز یکسان حظوة وحظیة بهره خور لحتار انچه فرود بزید باشد از چیزی
حرته پر خورنده حرقة باتش سوخته شده حلبت و حلتیت بکوع صمغیست و ان صمغ انجدان است حماك هیکی که بر
کرد حوض نهند تا اب روان نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت پای را کویند حمرة مرغیست حماو صلحیان
خران حمارة بتخفیف میم و تشدید را سختی کرما و سختی حلمة سر پستان و بکوعیست از کیاه و کنه بزرك و ان جا
نو بیست که در چارو امی افند و کرمی که در پوست کوسفند می افتد جولیات زنان سفید و نك حرمة دسته غله
و دسته هیزم و غیران حمه اب کرم حمة بضم خار کشها و کرمای سخت و حمة الفراق قضا و قدر در فراق بوفراق مقدر
حمة بتخفیف میم زهر کزدم و غیره حرة سرخی جلة بکوع زیوریست و میوه درخت عضاه حبلة شاخ رز و حبلة
الحبلة نتاج نتاج را کویند حایه مار افعی پیر و مرده حترة طعامیکه برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة
غله و ارتفاعی که نکاهدارند از برای روز کرانی حفظة و حفیظة غضب و ننك عار حلقه سر تراشیدکان اند
او جمع حالقست حلقه و زره و حلقة نقره و اهن و غیران حنجرة حلقوم حرقد کره حلقوم حافرة راه اول حال دوم
کار و اول چیزی حضرة و حفنة چاه و جای کو عمق حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام حمالة زن بار کش
حبانة بر جو و با لش خوردة حجزة موضعی از شلوار که بند شلوار در او کنند و انرا بزبان کیل قورة شلوار کویند
و بند کاه شلوار حجرات ستمکاران حطام خورده و ریزه حلیة زیور حسرات اندوهها بر چیزهای فوت شده
حصیرة بضاد منقوطه کروه وانبوه از لشکر و جز آن که از جراحت جمع شده باشد و اب زردی که با بچه از شکم بیرون
اید در حین ولادت حظیرة بظاء منقوطه محوطه که برای چارو او غیران کنند در بواریست حکمة دانش و کار
درست و سخن درست حکمة حلقه اهنین که در دهن لجام کنند و در تن کوسفند حافة جانب چیزی و کنار چیزی
حانة شتر ماده حنة منکوحه و بانك شتر حمة و حامة بغایت کرم حانوة دکان حوانیت جمع حاملة زن ابستن
حاملاة زنان ابستن و بردارندکان و ابرهای که بردارندکان کنند کقوله تعالی والحاملات وقرا حملة بردارندکان
حرقة کار و حیبة ننك و عار حیبة سختی و خیلی بی موی حمت بضم حا زغال حمیة چشمه اب کرم حزانة اهل و عیال
بعنی فرو انداز از ما کناهان ما را و کویند حطة کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن که هرگاه که بگفتندی کناهان ایشان فرو ریختندی و کویند و انکه

کقوله تعالی ان حصحص الحق و نانو نزدیک نهادن برای برخواستن

حیله تمرید

کقوله تعالی حجارة من سجیل

اخرج کم حانته

و خانه از ارایش کرده برای عروس

بسکون میم

حشمة کینه

واز اول فعل ثلاثی

حجرة کوشه سرا

حرصة وه

و حظیه تیر پیکان

و امه بدیم

و نام مرغیست بضم حا

بکسر حا و سکون فاء

بسکون تاء دایره مجوف

و حجوزة ای

کقوله تعالی

حجازة

حجزة

بفتح زا

وانکه برای او غم خواری کند حصاة عقل ومثل پاره که در درون نافه میباشد وسنگ ریزه حضیات جمع حضرة
درگاه وایستادن ونزدیکی حضدة یاران وفرزندزادگان وخدمتکاران ودامادان وپدران زنان وبرادران
واوجمع حافد است حوجلة وحوقلة شیشه خورد فراخ سر وحوقلة ابر سست راهم گویند حقیبة توشه دادن درود
وکدا وفقیر حماسة شعریست که محدث باشد یعنی بعد از اختلاط عرب وعجم گفته باشند من الکشاف حقلة زمین
پاک ونوعیست از درد شکم حقه ظرفیست که در او مروارید ومرجان ومثل آن کنند حقوة میان بشکاه ودرد
شکم حذوة برابر وبخشی از غنیمت حذیة بخشی از غنیمت حذیذ گوشت پاره حسبه مزد کار حدلجة بارده هودج
حسدة برندگان حقه شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف حوزة
جامه باف حشاشة باقی جان که در جسم مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب ومثل آن حاصرة شهر
ودیه حوصلة معدة مرغ که دانه در وی رود حلجة مسافت حدقة سیاهی چشم حدیة شاخ بز کوهی حدمة آواز زبانه آتش حذمة بضم حا
دیگی که زود در جوش آید حزورة پشته زمین خرد حزوراء جمع حجة گواهی دعوی حجة سال وشحمه گوش حاجت
امید ومراد حاجاة جمع حزنة کوه سخت حلبة دوشندگان حلبانة شتر ماده شیردار حلبة سبزیست معروف وذره
مشهور که بزبان کیل خلبه گویند حمحمة بسیار ستایش کننده حمراحمة بفتح حا آواز شعله آتش حثارة وحثالة پوست
جو وگندم وغیر آن که افتاده باشد وحثالة ثفل روغن راهم گویند وزبون حبرة جامه ابریشمین واردی که باشد پخته
باشد حرزة بهترچیزی ودوست داشته تر وبرگزیده حزة جمع حزة بکپهلو کردن وبند شلوار وگوشت پاره دراز
بریدن حزقة کوتاه بالا حزقة بکسر حا وسکون زای منقوطه گروه چیزی حضرة بفتح ضاد گردن چیزی وحاضر شدن
حبلة چیزی وگروهی که از قبائل منفرد باشند حترشة آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی حسد
حضرموت نام شهریست ونام قبیله ایست حصیة درویده شده حوباة شهاء مردم واو جمع حوباء است حشوة
من الکشاف حربة نیمچه نیزه حافشه سیل آب وآب بسیار حافشاة جمع حشمة حشم وشرم حشفة گردن ایر حلیمة
منکوحه حشمة پشته زمین سرخ حلدمة زن کوتاه بالا احمة چشم آب گرم مکر بعضی علتمند از آن معتقد باشد حافقة
دایه حاقنة سرکین ورد کردن وجاهی که در زین کردن در بن حلق میباشد حمامة آنکه که در چاروا می افتد حجمة طع
کرده شده باشد وبان رسیده نشده باشد حفنة حویکه جولاه جامه بران پیچد وبافد حمانة جو حماشة مرغ
حنیة کمان زه وعقد طاق حیرة نام شهریست نزدیک کوفه حزقة حزقه کوتاه بالای زشت حزازة دردیست که در دل
پیدا میشود از غایت غضب حلزة بتشدید لام زن بخیله کوتاه حرة شره تیزیست که زبان را میگزد از غایت حدت
وتیزی حرشة گوسفندی که شب زده باشد وحرشة الجبل بکوه نگاه داشته را گویند حوبة گناه ومردیکه از و
نه خیر آید ونه شر وعیال خویش وضعیف حال واندوه ودرویشی وحاجتمندی حریصة ازبوحاصة علتیست که
موی تن بریزاند حصة نصیب حیصة زگوئی که زن حایض در میان ران خود کرد تا خون را محفوظ دارد وملو
ثنا زد خود را حذفة اندا خته شده وچیزی از طعام حرقفة وحرکلة استخوان سر سرون حسافة خرماء زبون که
ریخته وافتاده باشد حارقة سرران که نزد سرون است وپارگی است که در سرون میباشد وزنیکه درویش
ومحتاج باشد حراقة کشتی دریا حفصة اسم امرأة حضرت رسول صلی الله علیه وسلم من الکشاف حمحمة دشوار ترین سیر وسفر وسیر
که در اول شب میباشد حواقة آنچه از خانه رفته باشد حسیکة وحساکة کینه ودشمنی وحسافة خرمای زبون را هم گویند
که از درخت افتاده باشد حسیکة وحساکة خار پشت ودشمنی حفالة مردم ناکس بی چیز وچیزی زبون حقلة همه
حلة جامه بهشت وبرد یمانی وشلوار ورداء حتامة بقیه طعام که برخوان مانده باشد حثرة بکسر حا وراجاهی
که در میان لب بالا بین باشد در شیب یعنی حمولة شتر بارکش قوی وهر چاروائی که بارکش وقوی باشد حمولة
بضم حا بارها که بر چاروا نهند حمولة بتشدید میم شتر با بارها دنبة سختی که نو بد بیاید حریة آزاد مردی حوزة
آزاد مردی ناحیه ومیان مملکت وفراهم آوردن گاه وطبیعت آدمی حاسة دریابنده حافة سزاوار شونده وقیام
حافة کنار وطرف حمالة بند شمشیر حبلة شاخ درو زیوری که در گلو قلاده کنند ومیوه درخت عضاة حبلة جامه رشته
اکنده بچیزی که در پالان بر کوهان شتر نهند وروده وجریکه برده باشد حقبة هشتاد سال حرماة حرقها

وحرمت داشتنها حسنة نیکی حسنات جمع حسن است حوت کارزار بزرگ ومعظم هر چیزی حدقه وحندوره وحندیره سیاهی چشم

باب الحاء مع الثاء من المصادر

حدوث نو پیدا شدن حنث مخالف کردن سوگند حرث کشت کردن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وبرافروختن آتش ولاغر کردن ستور از بسیار راندن حث وحثوث برانگیختن برکاری وشتاب نمودن درکاری من غیر المصادر حدیث خبر نو حنث بزه وگناه حرث کشت زار وکشت حارث شهر درنده وجمع کننده مال وبرزیگر حثیث وحثاث شتاب کننده وحریص حثاث خواب وسرمه حث ریگ سخت ودرشت وریگ خشک وسویق خشک وکاه ریزه حدث وحدثان نیک حدیث کو حوادث سختیها آنو پیدا شده زمانه حدث مرد نوخاسته ونا پاکی وچیز نو پیدا شده حدث بکسر حا وتشدید دال آنکه بسیار حدیث وخبر گوید حدث خبر گوی وافسانه گوی حراث برزگر حرث کیاهیست حفاث نام ماریست حفث روی دو روز شکنبه حیث وحوث هر جا

باب الحاء مع الجیم من المصادر

حج حاجتمند حج وحج زیارت کعبه الله کردن وبحجت غالب شدن برکسی وقصد کردن وقدم نهادن ومد بسیار اختلاف کردن باکسی ومیل بر جراحت فرو بردن حجاج حجت آوردن واین مصدر باب مفاعله است حج بنک چشم وا کردن برای چیزی نگریستن حج چوب زدن وآشکار شدن تیز دادن حجج بفتح با اما هید شکم شتر حبج پالان شتر وبار بر شتر سخت بستن وبکسی نگریستن وچیزی بکسی انداختن وگناه کسی بر دیگری نهادن حضج آتش برافروختن وجامه را چوب زدن در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن ورفتن وفا نزا بحلاج پهن کردن حرج تنگ شدن وخیره شدن چشم ودرگناه فتادن وحرام شدن میل دادن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج شتر ماده لاغر وپیشهایند رخت وتنگ وگناه وتابوت مرده ومحفه واو مفرد وجمع امد احرج انقد دکوشت شکار که نصیب سگ باشد وگناه ومهره سفید که از ابزبان کیلد کلا بحلت گویند حج شاها واو جمع حجه است حاج حج کننده وجمع حاجی هم امده حجیج هود که جمع هودی امده حجیج حج وحج وحجاج جمع حاجب حدج کدوی تلخ خشک حدوج جمع حدج بار وهودج که زنان دران نشینند حدایج بارهاء شتران وچارواها واو جمع حداجه است حروج وحرج وحرجوج شتر ماده دراز وحرجوج بمعنی شتر لاغر ماده آمده است حراجیج جمع حضج آبی که در حوض مانده باشد حضج بفتح حا مرد زبون ناکس حدج آنکه تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد حنج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم حوج وحوایج حاجتها وحاج بکنوع خار را هم گویند حنج نام شخصی است حجاج وحجاج استخوانیکه گرداگرد چشم است حجج حجتها حملاج شاخ گاو ودم خیکی که زرگران دارند حشرج کوزه خرد وجا هکی آبی که در ریگستان باشد ونام شخصی است حفلج مردیکه زانو ها وی از هم دور باشد وپاها بهم نزدیک

باب الحاء مع الدال من المصادر

حسد وحسود بد خواهی کردن حصاد وحصاد وحصد درویدن حد کنارهٔ چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز داشتن وسخت شدن در خشم حد باز داشتن وسخت شدن در حرب حد ازه باز داشتن حشد فراهم آمدن حقد شناختن در خدمت وغیران وبشتاب رفتن حقد کینه گرفتن جحد وجحود بر گردیدن ومیل کردن حرد آهنگ کردن وغضب کردن وباز داشتن حرد بفتح را غضب کردن وسست شدن پی دست شتر حرود دور شدن از قوم خود حراد کم شیر شدن شتر وکم باران شدن سال واین لفظ از باب مفاعله است حمد ستودن من غیر المصادر حرید یگانه رود ور شده از قوم خود حراء الاسد اسم موضعیست در مدینه من الکشاف جید طرف کوه که بلند برآمده باشد وبد شاخ بز کوهی نر جیود جمع جید بند هاء شاخ بز کوهی واو جمع جید است وجیود هم آمده حاد تیز حدید آهن وتیز حداید جمع حدیده یعنی آهنها حداد جمع حدید است وجامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر ودربان وزندان بان حداد بضم حا وتشدید دال تیغ تیز حد کنارهٔ چیزی ومرتبه وسختی وتیزی ودلیری وچیزی که در میان دو چیز باشد وباز دارنده هر دو باشد از بسیدن بهم دیگر حد وجمع حمد ستایش جامه ستایند حمید ستوده حرود شتر کم شیر حرمد گل سیاه حسود بد خواه حشد گروه حدرد نام شخصی است حفلد حبل حصید درویده شده ونیست کرده شده حصاید درویده شدها حصاید الالسنه سخنانی که بسبب

جمع جید

حرج تنگ

نهان بر نهد حقد کینه حقود کینه دار حشد مقام حشد چشمه که دایم اب از ان روان باشد حدد باطل و کریز و حرام حامدنا
و دوست و خدمتکار و فرزند زادها و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر
متفاعلن در شعر حنذ بریان کردن گوسفند در زمین و بسنگ گرم کردن و اندک اب در شراب کردن و در عرق
اوردن اسب و سوزانیدن و سخت گرم شدن خونی بشتاب راندن من غیر المصادر حنیذ بریان کرده و اسب عرق
کرده و نوعیست از روغن حذحاذ جست حاذ پشت و سرهوش اسب که موضع موی بالست و طرف دبر چاروا
کردم برانجا ساید حنذ نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر حبر شاد شدن و شاد
کردانیدن و نیکو شمردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد شدن و زرد شدن دندان حبود کردن جرا
حجر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حدر بشتاب قران خواندن و شتاب بانگ نماز کفتن و از بالا بزیر
فرستادن و دستار و ردا و مثل انرا کیجک نابیدن و حامر الغاشیه کردن حدر قوی و سطبر شدن و اماهیدن
و شراشیبا مدن حشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حصر شمردن و در ...
کردن و واداشتن حصر شکم کرفته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن دل و بخیل
شدن و درماندن در سخن حضور حاضر شدن حور باز کشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و قول
عرب که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده حوور باز کشتن حور کم شدن و هلاک
شدن و باز کشتن حور سیاه چشم در غایت سیاه بودن حضر دویدن حوار رو بر رو جواب دادن حرور و حر گرم
شدن حر ازاد شدن حتر اندک چیزی بخشیدن و چشیدن چیزی و کرد اکرد خانه و خرگاه را پرده کردن
حمر پوست باز کردن از چیزی حمر بفتح میم تخم پیدا کردن چاروا از جو حزر تقدیر کردن انکشت و ارتفاع
کرچه مقدار اسب و ترش شدن شیر و شراب حسر مانده کردن و خار کردن و برهنه کردن عضو
وازمودن حسور ... مانده شدن و کند شدن بینایی حسر بفتح ... اندوه بردن بر چیزی که فوت شده
و کند شدن نبش حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن دندان حفر خوار داشتن حذر ...
پرهیزیدن و ترسیدن و ساخته شدن و بیدار شدن حتر سطبر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر پلک چشم
برامدن و دانه براوردن پوست و دوشاب عسل و غیران من غیر المصادر حور یکنوع پوستیست سرخ
حور سیه چشمان و سپید پوستان حوار شتر کره حمار خر حمر و حمیر جمع و حمیرد و الجرم سفید را هم گویند حمر
سرخان حیدر شیر درنده حضاجر کفتار و بزرگ شکمان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر چاهها
واو جمع حفر است حبر کند چشم و مانده شدن حمر باران سخت حمره بفتح میم و تشدید میم و بضم حا نام مرغیست حزقر
سخت کوتاه بالا حیر جواب سخن حایر سرکشته و جمع شد نکاه اب حیر خطیر حمیر قبیله ایست از قبیله بنی سبا حاسر
انکه در جنگ بی زره و بی خود باشد حازر شیر ترش حسار گیاهیست حکر مالی که نگهداشته شود تا چون گران
شود فروخته شود حر از سنگستانها و نشکنان حاد گرم حرور باد گرم حر بر گرم شده و جامه ابریشمین حر ازاد و میانه
و بچه کبوتر و بچه اهو و بچه مار و نیکو و کل بی ریک و حر البقل تره خام را گویند حر بکسر حا فرج زن کذا فی الدستور
حقیر خوار حافر سم چاروا حوافر جمع حفیر و حفر خاکی که از چاه بدر ارند و موضعی که در ان چاه کرده باشند حنجر
سطبر حبوکر بیابان بسیار و سختی و حادثه زمانه و ام حبوکر حادثه عظیمه را گویند حادر مردم در هم رسته و قوی حادور
گوشوار حندور و حندور زمین سراشیب حندر سیاهی چشم حدبار و حدبیر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حنفار
هم ناحیه و موضع اعلای چیزی حنافیر جمع حرابر بیکماه ... حذر و حذور مرد اگاه و پرهیزنده و بنیک ترسنده
حاذر ترسنده حصیر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل تری زمین و انکه نفس خود را باز دارد از انچه هم صحبتان
و همسران وی کنند از لعب و مناهی و کار و شیطان و پادشاه حصور بخیل و انکه نفس خود را باز دارد از مناهی و انکه
از مجامعت احتراز کند و پارسایی ورزد و شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حصیر از پوشند حصار قلعه
و بارو و باالثی که در زیر پالان شتر نهند حظار حظیره که ذکر رفت حابور مجلس فاسقان حبر ... چیزی حزور
پشته زمین خورد و پسری که بالغ شده باشد و قابل خدمت باشد حزاور جمع حزور بفتح حا و تشدید واو بمعنی حزور است

بضم حا و ...

حذ بریان ...

و آخر پشت آدمی ...

کردانیدن حبر بفتح باشاد ...

و فرو انداختن ...

و سفیدی آن در غایت سفیدی بودن

سست شدن بینایی ...

حبار نشانه چیزها مثل نور ابرو کلف دهن شتر حبر دانا حبر صورت ورنک ودانا ونشان زردی دندان وسیاهی که باذ
کتابت کنند دوات را محبره کویند حبر حبور جمع حبر است حبر بود همه بها حبر بتشدید با دام شهر بیست حبر
بخش اندك وپرده که بر کرد خانه ضیق وخرکاه کرده باشند حبارا بخر چیز براکوده فرو کرفته باشد حبر جمع حبر کوتاه
حبر کوش خرد ونازك وکوشهای خرد ونازك وچیز نازك ولطیف وتیر باریك حاشر نامیست از نامهای پیغمبر صلعم کما قال
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات لی خمسة اسماء انا محمد واحمد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس
علی قدمی والعاقب حشور چاروایی که هر دو همتاه وی پر باشد از پرخوردن وچاروای قوی حلقت ومرد پرز
شکم حضر مسکن ادمی وغریبان بحضور امده وایستاده وقبیله بزرك وغریبان حضار جمع حضار بضا جمع
حضیرة الحظار بر بطا جمع حظیره است حضار شتران سفید وشتران ماده خوش رفتار حضار بکسر را نام ستاره
حضر مرد یکه قابل سفر باشد حضر بسکون ضاد حضار بیت وکویند نام شهریست حضور حاضر شد کان حضو
بفتح حا نام شهریست حجر سنك حجار جمع حاجر وحاجور بندی که نکاه دارد ابرا از روان شدن حجر عقل وخویشی
واسب ماده ان وحرام ودیار ثمود که درمیان مدینه وشام واقعست وبندی که ابرا نکاه دارد از روان شدن
ونام دیواریست در حرم کعبه معظمه حجر حجرها حجر جانب کذا فی الدستور وکوشها سرا وبدین معنی اخیر جمع حجره است
وبعی را نیز کویند که از ولایت عامر بر اید **باب الحاء مع الزاء من المصادر** حجز باز داشتن درمیان
دو چیز در امدن حوز جمع کردن ونرم کردن چاروا حز بریدن وخراشیدن وسوراخ کردن حفز دفع کردن ورد
بی چیزی روان شدن وراندن وشتابیدن ونیزه زدن حمز کره بدن وسخت شدن حزازت استوار شدن من غیر
المصادر حز هنکام وسوراخ حزاز وحزاز چرك سر ودردی که در دل پیدا میشود از غضب حزاز بتشدید زا دردیست
که در دل پیدا میشود از غضب واندوه وغضب را هم کویند حزیز جای درشت حلز مرد بخیل کوتاه حامز چیز
زیرك وسخت استوار حرمان قبیله ایست از تمیم حاجز باز دارنده ودرمیان دو چیز افتاده حجاز شهر مکه ودیکر
شهرها که نزدیك مکه است وریسمانی که بان دستهای شتر را به بندند بهم حبز کوتاه حرز پناه کاه وجای استوار
وتعوید حرز وخرز زمین سخت وحرز کرد کان پوست واکرده را هم کویند حبز وخبز مکان وناحیه حوز کناره
باب الحاء مع السین من المصادر حوس درمیان سر اکشتن برای غارت وامیختن ودلیر کردن شدن
وجورانیدن رهزیمت دادن وپراکنده کردن جماعت حس بفتح حا سوزانیدن سرهای کیاه را وافشاندن کرد وغبار
از چیزی وبر اتش نهادن چیزی واتش بچیزی رسانیدن وباز کردانیدن اتش بچوب کشتن وشانه کردن پالتو
وازبن برکندن حس بکسر حا بخشانیدن ومهربان شدن وکوش کردن واواز نرم کردن ویاری نمودن ویقین
کردن خبر ودریافتن حسیس اواز نرم کردن حدس زود دریافتن وکمان بردن وزدن چیزی در سوراخ بینی
شتر وپایمال کردن چیزی را وبکمان ورای چیزی کفتن وبراه نا معروف رفتن وبشتاب رفتن وانداختن حرس
دزدیدن حمس سخت دلیر شدن در جنك وسخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن ودر زندان کردن
ووقف کردن حیس کرفتن وامیختن وتابیدن ریسمان حناس بدخلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر در جنك
حلس نمد زین ومانند زین که در شب بالان شتر بر پشت شتر نهند وبرذعه بر سر او اندازند حساس در زبان
حرس زمانه حادس پاسبان حرس وحراس جمع حرابس کوسفند انکه شب دزدیده شده باشند حلبس وحلبس
وحلابس مرد دلیر حوس حوادث ومشغلها زمانه که مردم را پیش اید حیس خرما هما که بروغن ودوغ امیخته
باشد حبس وحبیس وقف کرده حبس زندان حبس خوب یا سنك یا کلی که پیش غراب نهند تا بیند ابرا واب
باستد حمارس سخت حندس تاریکی وشب سخت تاریك حندلس شتر کران رفتار حواس در پا بندکان واو جمع حاسه
است وحواس الارض وان سرماست وتکرك وباد وملخ ومواشی مثل کوسفند وکاو وشتر وامثال ان حفس
بکسر حا وفتح فا کوتاه بالا حسیس کشته واواز نرم حساس شومی وبدخلقی وماهی خورد حرس دزدیکه در حین وضع
حمل زنان را پیدا شود وبعضی کویند دردیست که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا میشود واواز نرم حساس مرد
سخی **باب الحاء مع الشین من المصادر** حش بر افروختن اتش وستور را کیاه دادن وکیاه درو

وختن

وکرد اکرد چیزی ه
بیرنازك تیره
وغریبان ابن صد
بضاد وحجره
شتر سفید ه
حجر نام مردی
حجار ه وحاجر
دیوار رود خانه را هم کویند ه
جمع حجره وحجرها
راندن شتر واسب ه چیزی
تیز زبان
بتخفیف زاه
شیر ه بسیار
حضار فراهم کننده ه
کویان کودکان بازی کنند
تکرار ه
خرما بروغن ودوغ امیخته
پیسما کندی ه
حواس بتشدید واو وتخفیف سین
پنج است ه
انکه مرد رازیر پا سوراخ کند وبمعنی در رنج حیض زن جوینده هم امده است ه

وخشك شدن وپر بر تیر نهادن خنش شکار کردن وبر کرا بندن حبش جمع کردن حفاش بکرد جانوردرا مدن از
هر طرف تا در دام اورده شود وجمع کردن وراندن حرش دشمنی درمیان مردم افکندن وشکار سوسمار کردن
وخراشیدن حرش بفتح را درشت پوست شدن حفش درامدن سیل درجایی وروان شدن وبردن سیل
چیزها او دوشیدن وجمع شدن وپی درپی رفتار کردن اسب حشن بفتح میم نادیاب شدن ساق حمش بسکون
میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش گیاه خشك حشایش جمع حرش نشانه‌ها دوستی حاش بفتح شین یعنی دور شدن کما
یقال حاش لله حنش بفتح نون مار وشکار حبش جشی حبیش بضم حا وفتح با مرغیست حترش بسکون تا کوتاه
بالاحناش حرکات حرش مار پوست کنده لوح بفظ ماء سپید باشد وجانوریست که از زبان فرس کرکدن کویند
ونام قبیله ایست حش وخش باغ وبوستان حشوش جمع حفش بکسر حا خانه خورد وظرفیکه زنان دوك وچرخ در آن
نهند حش چاروای بار بار ساق حایش درختها خرما واین جمع بی مفرد است حوش چاروای وحشی وچیز حوش
الفواد یعنی خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حوص فرو نشستن ماه وجوش حوص دوختن
وشك کردانیدن حوص بفتح واو شك کردن کوشه چشم حقص فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر وبهره وحصه
دادن بکسی دادن حصیص کم موی سر شدن وکم موی شدن موی حرص سر شکستن وشکافتن جامه وادر وقت
کوفتن کفتن وشکافتن پوست وغیران حرص سخت نیازمند شدن بچیزی حبص وحیوص برکردیدن حمص سخت دویدن
حفص جمع کردن حصاص بضم خاد ویدن وتیز دادن من غیر المصادر حمص بکسر حا ومیم مشدده نخود حمص بسکون میم
نام شهریست حوص شك چشمان واو جمع احوص است حرقوص جانورکیست مانند برغوث حص درس وان کیا
مانند زعفران وبقول بعضی زعفرانست حصاص رفتار بشتاب وجست ونام موضعیست حایص شتر ماده که
فرج او درهم رسته باشد چنانکه قضیب فحل در او نرود حمیص تره ایست حفص بچه شیر درنده وزنبیلی که از
پوست باشد حصحص خالی وسنك حیص بفتح ضاد کلمه ایست که مرکب بلفظ بیص وکویند وقعوانی حیص وبیص یعنی
در شده باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن وچریدن کیاه حمض حض برانکیختن
اهل خود را بطعام دادن مسکین وبرانکیختن بر هرچه باشد حرض بفتح را تباه شدن وحریص شدن حرض بسکون
را تمام شیر پستان دوشیدن وبرانکیختن حفض پیچانیدن چوب وغیران وانداختن حیض بی نماز شدن زن حفز
جنبیدن واواز کردن وافتادن تیر از دست تیرانداز وباطل شدن وکم شدن وکم شدن اب چاه من غیر المصادر
حضیض طرف نشیبی دامنه کوه حرض وحرض اشنان که بدان جامه شویند حراض آنکه پزد واهل پزد وقلیاپز
حضض وحضض داروییست حمض شیر غلیظ ترش وکیاهیکه تلخ باشد یا شور واشنا از ام کویند حموض جمع
حماض بضم حا وتشدید میم کیاهی که بزبان کیل چیم کویند حوامض اشتران که کیاه حمض خورند حرض کسیکه در او
چیزی ونفعی نباشد وکسیکه او سلاح نباشد وکسیکه کار از او نکند ازدیك بهلاك باشد از غم یا از بیماری
یا از عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض رخت واسباب خانه واشتریکه رختها خانه
براو بار کنند حایض زن بی نماز شده از امدن خون حیض از او حیاض وحیض جمع حوض جاه کونه که از برای اب
ایستادن کرده باشند حیاض جمع حایض تیرکه از دست تیرانداز افتد حامض ترش باب الحاء
مع الطاء من المصادر حط فرو امدن وفرو اوردن وفرو انداختن چیزی از بالای نشیب حبط وحبوط
باطل شدن وناچیز شدن وبی ثواب شدن حبط بفتح با اماهیدن شکم چاروا از پر خوردن وعود کردن جراحت
حطاط رام شدن شتر مهار وبهار کردن شتر حوط رعایت کردن ونکه داشتن وجمع کردن حنط بنون سرخ
شدن چیزی ورسیده شدن حقط بقاف سبك شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط دارویی خوش
بوی که بر چیزی پاشند حبنط وحبنبطو مرد کوتاه بزرك شکم واینها مصغر حنبط اند حطوط زمین سراشیب
حماط کیاهیست خشك که ترا از افانی کویند وکرمی که در کیاه میباشد حنط جمع حنطه است یعنی کندمها حناط
کندم فروش حانط بغایت سرخ حوط نوعیست از زیور نقره حطاط بفتح حا کفك شیر ودانه که بر او پیدا شد
باشد وکردا کرد سرخ کرباشد حطایط بضم خا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر

حوش ٥
سبك وتیز ٥
٢ وآرامیدن ٥
هیبت
وزمین نشیب وم ٢ برای مهمله
واکنده
حوایض وحیّض زنان حایض
وبمهار اعتماد کردن اشتر ٥ وحیط
حبیط ٥

حفظ نگهداشتن و یاد کردن حفاظ نگهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخش و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخش و نصیب حظظ و حظاظ دارو بیست و اینها بمعنی حضض بضاد اند حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان

باب الحاء مع الفا

من المصادر حف و حفوف پیراستن ریش و شاربین کرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و کرد چیزی در آمدن و کرد چیزی در آوردن و موی از روی کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیفا و از دست کی یا کردن است در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حفف و حفوف بد شواری زندگانی کردن حف موی از روی برکندن حذف انداختن و کرفتن و زدن چیزها بچوب و غیر آن و خرکوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ پیوستن چیزی را بچیزی حلف و حلف بسکون لام و کسرهم سوکند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف کرخشك برآوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و خشنه کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بکردانیدن حسف پاك کردن خرما و حافه ن بد کردن خرما کرزبون باشد من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین درست و بطرف حق و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلیف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حصف کرخشك و دنبها خورد که بر اعضا برآید حراقف استخوانهاء سرینها و او جمع حرقفه است حتف مرك حتوف جمع و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و حرب جحف سپرهایی که از پوست فقط باشد و او جمع جحفه است حرکو چاه و آی لاغر حجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که آن را بزبان کیل سیم کویند و مانند دینارهایی که از نقره کرده بر سلاح منقش کنند و کیاهی که آن را بپارسی کنکر کویند حقف ریك پشته مایل کرده کج شده حوف لنکوته پوست کردن حایض بر میان بندد حشف بفتحتین خرمای زبون و پستان در هم خوشیده کهن دوش و چیزی لاغر و خشك حشیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفته حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت و معامله حریف بکسر حا و واو مشدد تیز بطعم یعنی وزن حرف بضم دانه ایست که آن را حب الرشاد کویند و بفارسی سپند حرف بکسر حا و فتح را پیشها و او جمع حرفه است حذف بفتحتین ذالکو سفند خرد سیاه و نام مرغیست حفف کناره و اثر درویشی و زندگانی و شواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب فاکردر اینده حف جو بیکر بران جامه باشد یعنی کارچوبه و زین کوهه اسب را هم کویند

باب الحاء مع القاف

من المصادر حرق بوهانه ساییدن و دندان بدندان ساییدن از غضب حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و نیز ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز زدن حذق و حذق و حذاقه استاد شدن و زیرك شدن در کار و حذق بمعنی ختم کردن قرآن و بریدن نیز آمده آحذق بکسر حا تراشیدن موی حزق براء منقوطه بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر کلو زدن حلق بفتح لام ابغری کردن اسب و خر چنانکه فسادی در قضیبش شود حنق فرو آمدن کرد فرو کرفتن و خشم کرفتن من غیر المصادر حقیق سزاوار حق خدا و درست و ملك و سزاوار و دشمنی حقوق جمع حرق بفتح را آتش حریق بآتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق بکسر را سخت برق حراق بضم حا ایضا شور و اسب نیك دونده و آنچه آتش در او افتاده باشد حدایق باغها حماق بضم حا علتیست مانند آبله که آدمی را پیدا میشود حلق بکسر حا مال بسیار و انکشتری ملك حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد حلق بضم حا و زیر لام حوالق جمع حق و حقق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشند حاق بتشدید قاف میانه و بضم حا جاهلی و کوی که در میان استخوانها باشد حدق و حداق سیاهیها و چشمان و اینها جمع حدقه اند حندقوق کیاهیست حاذق استاد و زیرك و برنده حذیق بریده شده خزق و خرق بزاء منقوطه کروه خزق کروهها و او جمع خزقه است حق بکسر میم احمق حنق بفتح نون کینه حناق جمع حنق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلق کلو و آن را نای هم کویند حلوق

حفظ ... بحث ...

جفاف ...

وحیاء ...

آتش ... کشیده

منقول ...

حاف

و غالب شدن ... خواهی حق

... حذق ...

حنوق کینه ...

جمع حلاق بضم حا و جعنیب که در کردن پیدا شود حلیق تراشیده موی حلاق و کسر قاف مرد احمق احقان حماد اندرون پلک چشم و سپیدی چشم حمالیق جمع حبق بفتح با بود یح حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون اید حبطقطق اواز پا خزق مرد کوتاه بالا خازنی بزاء منقوطه موزه که بر پای سخت شک باشد خازوق بضم زای منقوطه نام شخصیست حق بکسر حا سه ساله کر پا در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حلیق کوسفند خرد

باب الخاء مع الکاف من المصادر

حبک کار کر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزک بزاء منقوطه سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در دست اسب کردن و در یافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حک خراشیدن و خار نیدن چیزی در دل و بخواطر در امدن حسک بفتح سین کینه کرفتن حتک نزدیک نهادن کام در رفتار و بشتاب رفتن حبک نیک بافتن جامه حرک بر پهلو شانه زدن حشک بسکون شین ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستانش جمع شود و باران با ریختن اسمان و فراهم امدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پربار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد

من غیر المصادر حنک کام درون دهن ادمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی سخت حلکوک و حالک و حانک بغایت سیاه حشاک بتشدید شین منقوطه رود خانه حواشک بادهاء مختلف حبک بضم حا و با موی جعد و زره و راهها که در اسمان پیدا شود از اثار ابر و راهها و ستارها و راهها که در اب ایستاده پیدا شود و در ریک از مرور باد و بمعنی اخیر جمع حباک است حباک راه اسمان که از اثار ابر پیدا شود از مرور باد حرک انکه بر جستن بر جستن بر واه رود حایک جولاه حرالک و حرابک سرها سرینها اسبان و شتران و غیران حارک پهلوی شانه و میان هر دو شانه ادمی و غیران حرک بکسر را زیرک و جست حبهلک بین خار کیاهیست که انکاه را سعدان کویند حوتک کوتاه و لاغر حوانک بچهاء شترمرغ حبابک جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی حباک است حشوک شین شیر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشک درخت خرماء پربار حشاک چوبیکه بر دهن بزغاله بندد تا شیر نخورد حکاک سنک نرم سفید حکک سم تراشیده و کعب خراشیده حوک کیاهیست وان ریحان کوهیست وان را بادروج هم کویند حمک شیشها و چیزهاء خرد و جمع حمکه است

باب الحاء مع اللام من المصادر

حول جدائی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد بر کشتن و جنبیدن و نیز مند شدن و حیله نمودن حول بفتح واو کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول بکسر حا و فتح واو کج دیدن و رفتن از جای بجای حئول یکساله شدن و کشتن و بر جستن جهنده اسب شستن حولا بستن تشدن اسب حل بکسر حا روا بودن و حلال شدن حلول فرود امدن حلال کردن روزی شدن و بیرون امدن از حرم و از حرام بیرون امدن زن از عقب و واجب شدن عقوبت و مثل ان خظل بزاء منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش حظل بفتح ظا حنظل خوردن شتر حیقال بکسر حا و حوقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع افتد حلک سست شدن زانوی پای شتر حبک حبرت نمودن رفوت یافتن حبک با ابستن شدن حبل بسکون با عهد کردن و بدام کرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن جمل رفتن مقید براه و بر جستن بر جستن بیک پای رفتن و رفتن کلاغ براه حمل بر داشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن کقوله تعالی ان یحمل و دانه براوردن پلک چشم حسل بسکون سین ناکس شمردن و خوار کردانیدن حنل بخشیدن من النحل حفل جمع شدن و جلی دادن و روشن کردن و باک و فکر داشتن از چیزی یعنی مبالاة کردن حضل بزاء منقوطه تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما من المجمل حصول بدر امدن و پیدا شدن حصل بفتح صاد بدرد امدن شکم اسب از خوردن خاک حقل درد شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن پیر در وقت رفتن حذل کم کردن

من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند حبل قوة حول کبر که نزدیک ببلوغ باشد حبل قوت و کرد اکرد چیزی و سال حایل باز دارنده و بچه ماده شتر حیال بکسر حا برابر و شتران ابستن نشوند حال بتشدید لام فرو اینده حبل ریسمان و عهد و امان و ریک پشته دراز حبال جمع حبل الورید رکیست در کردن حبل الذراع رکیست در دست حبل الحبله بچه بچه که در شکم باشد حبل بکسر حا زمانه

بفتح حا

فو ن ... نز

بفتح لام

روزی با حسک

بفتح

وکار پیوسته حُبول جمع حال کار و میان پشت اسب زمانی که در او میباشم وکل سیاه و پلک پشنه جامه که بکول بر
دارند حلال روزی شده حنظل مانند کدوی خرد چیزیست که در صحرا بر می آید و برگ درخت او مانند برگ درخت
هندوانه است خاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده حمل بکسر حا باری که
بر سر نهند یا بر پشت گیرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت حمل بفتح هم بره و نام برجیست از برجهای
آسمان حبل پا بندانی کنند و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل برد اشتر برد حابل بچه در بر اندازند حکل بضم حا بچه
او را گوهی نباشد و آنچه آواز شنفتن نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و شخصی حابل آنکه
برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند حنبل نام درختیست و مرد کوتاه حجل و حجل خلخالها
و بند که بر پای نهند و تزرو که بزبان کیل تورنک گویند حجل بفتح حا و جیم شتر کرتها و کبکها و کبک واو مفرد و جمع
آمده حصایل بقیتها واو جمع حصیله است حصل بفتح صاد اول غوره خرما حصیل گیاهیست حقل زمین پاک بی
درخت و بی عمارت و زرعی که برگهای آن پراکنده باشد و ساقش پیدا شده خنال بضم خا و سکون نون چاره کردن
جیهل اسم فعل است یعنی بیا حرمل دانه سپند که برای چیزی میسوزانند حلائل زنان نکاح کرده واو جمع حلیله است
حل بکسر حا حلال و فرود آمده و ساکن شده حسکل بچه خورد حساکل جمع حرجل دراز حزنبل مرد کوتاه من المجمل حسل
بزده بچه سوسمار حسول جمع حسکل بچه کار حطال دحظل درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچیزی که نفقه کرده
وحظل شتر براهم گویند که حنظل خورد حفل جماعه حل بفتح حا روغن کنجد و حلهای بهشت حول شتر آنکه بر ایشان
هو دجها باشد حذل بفتح ذال المنقوطه دانه خرد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کناره لنکوته حول شتر بچگان
ماده واو جمع حایل است و سختیها زمانه و بدین معنی اخیر جمع حوله است حلال بتشدید لام اول کشاینده حلیل شوهر و

باب الحاء مع المیم من المصادر

هم منزل حلاحل بضم حاء اول و کسر ثانی بهتر قوم حلاحل بفتح حاء اول جمع
حجم دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن حکم
باز داشتن حکمه لگام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار
کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی گری کردن حلم و حلم خواب دیدن حم گرم کردن آب
و گداختن دنبه و قصد کردن و شنا با بیدن و تقدیر کردن و تب کردن حمم گرم شدن حذم بذال المنقوطه بخشیدن
و مالیدن حزم بزاء منقوطه بریدن و شتاب کردن و چست و سبک رفتن حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن حشم
بخشیدن و مالیدن خزم بزاء منقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و شک بر اسب بستن و بیدار بودن در کار
حزم بفتح زاء منقوطه در سینه ماندن چیزی و ستبر میان شدن حسم بریدن و پیوستن و داغ کردن حشم بشین
منقوطه بخشم آوردن و شرمانده کردن حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم دیر غضب شدن و خردمند
شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم بضم حا احرام حج بستن
حصم شکستن و تیز دادن من غیر الصادر حمیم آب گرم و تار اینکه در موسم گرما سخت بارد و تابستان و گرما
تابستان و خویشاوندان و عرق حم بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتم
جمع حوجم بجیم گلهاء سرخ و او جمع حوجمه است حذم بذال منقوطه چست و سبک حذام بکسر میم نام زنیست حام
بتخفیف میم نام پسر نوح ع که پدر اهل هند است حمام گرمابه حمایم کبوتران و ماطها پسندیده و ابهای کرم بمعنی
اول جمع حمامه است و بدو معنی اخیر جمع حمیم حام بتنوین میم که در قرآن آمده که و لا وصیلة و لا حام در اصل
بوده و آن شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیه بار ننهادندی و گفتند
قد حمی ظهره و عن الحمل و از اینجهت حامی گفتندی حمم زغال و خاکستر و هرچه باتش سوخته باشد حم بتشدید میم گرز
و در برهای آدمیان و بدین معنی جمع حمه است حم بفتح حا دنبه گداخته و آنچه از گداختن دنبه مانده باشد و گرم
حاتم قاضی و حاکم و زاغ و واجب کردانیدن و نام شخصیست بخشنده حجم بغایت سیاه حصرم غوره و مرد بخیل حما
کبوتران و قمریان واو جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمام بضم حا آنکه شتر را گیرد حلقم حر
حمام بکسر حا مرگ حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حرام گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حیرم گاو ان د

او جمع حرمات است

تخفیف لام

یعنی میوه

کوتاهی

و حزنبل
و حسکل و حلاحل
حلالها را اتباع است
حلال ماده و حلهای
بهشت

و حموم

مراد

حمحم

او جمع حبر است حسم نام موضعیست حسوم پی در پی وشوم حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ کیبا تبع
وخدم حلم آنچه در خواب به بیند حوامیم سورهای قران که مبتدی اند بحم حلقوم کلو حزام شال اسب واستر حکم
دانش ومیانجی کننده بیک از بد وحکم کننده ونام شخصیست حزیم وحیزوم سینه وحمیر ونام اسبی هم باشد از اسبا
ملائکه حزم زمین شیب درشت وسخت حزوم جمع حازم اکاه وواقف حزم بستها هیزم وغله وغیران واو جمع حزمه
است حریم کرداکرد چیزی ومطوعی که فوت شده باشد وجامه که ملوث باشد وپوشیدن حرام باشد حرم احرام
بستکان وحرمت داشتها ومنا روزی کشتر حاکم حکم کننده حکا جمع حکم حکیمها حطام خورده شکسته شده وریزه چیز
حطیم دیوار حجره کعبه حطم شکننده واسب بغایت پیر حکیم دانا واستوار کردار وحاکم حکم فرمان حرم بضم حا وفتح را
حرمتها حرم منکوحه واندرون سرا وخانه کعبه ونا روزی شده حنتم سبو سیاه وخم مهره سبز حناتم جمع حلام بتشدید
لام بزغاله که از شکم مادرش بدر کرفته باشند وکوسفندان خورد حلکم میمون بزرگ حالوم دمله شیر حلیم شتر فربه
ومرد دیر غضب حقم کبوتر حجم تن ومقدار عضو بلند برامده حجام چیزیست که بر بینی شتر ودهن او بندند تا نکزد
وکسی را نکیرد حوم وحوم رمه شتر بزرگ وحوم کرداکرد چیزی را هم کویند

باب الحاء مع النون من

المصادر حجن کج شدن حرن نه زیاده ونه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب بدخلق وکاه کیر
شدن اسب حتکان کام نزدیک نهادن در رفتار بشتاب رفتن حبکان رفتن کوتاه براه وپاها نزدیک هم نهادن و
زانوها جدا داشتن در رفتار نیک پای زدن ورفتن مقید براه وبرجستن برجستن براه رفتن جولان برکشتن خدا
شتابیدن حزن بفتح حا وسکون زا اندوهکین کردن حزن بضم حا وسکون زا وحزن بفتح حا وزا اندوهکین حضن
در زیر خود کرفتن مرغ خایه را وباز داشتن وپروردن بچه ودور کردن حصن در پرده شدن زن وپرهیزکار شدن
زن حسن نیکو شدن حرمان بی بهره کردن حوکان کرد چیزی کردیدن مرغ وغیران حش کندیده شدن حین بعلة
استسقا معلول شدن وشکم بزرک کرفتن حبصان بکردیدن چیزها زچیزی حرقان بضم حا بردوران بهم کوفتن
در رفتار حطلان وحضلان بفتح حا وظاء منقوطه غضبناک رفتن براه وباز داشتن حطلان بکسر حا ختنا
کردن فقیر نفقه خود را بعیال حلوان بضم حا بخشش کردن در مقابل کاری ومهر دختر خود را برای خود
ستاندن حسبان شمار کردن خبان بکسر حا کمان بردن حقن باز داشتن وواشتن بول وواداشتن خون از زخم
وحقنه کردن وشیر در ظرف کردن وپارهٔ ماست در او کردن تا شیر ماست شود حفن کسی را کانی چیزی دادن
وبهر دو کف دست چیزی برکرفتن حین هنکام شدن وهلاک شدن حنین ارزومند شدن وبانک کردن
شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حضان بکطرف پستان کوسفند دراز شدن خشن سخت شدن کرما
من غیر المصادر حبشان حبشیان حذثان نوی ونارکی حدثان بضم حا برنایان حدثان وحدثان واقعه
نو که بدید اید حدثان بفتح حا ودال روز وشب خرشون خارک خورد است که بر پشم کوسفند چسپیده باشد
حراشین جمع حشان باغها حرضان بضاد معجمه ضعیفان وناتوان که کار زار شوانند کرد حیقطان دراج حنظیان
بیهوده کوی خلفان خرمای که نیم پخته باشد جحلان کبکها حرمیان خانه سلب ابی حندمان جماعت وطائفه
حدثنان هردو کوش حرذون سوسمار حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسب نیک حصنان بضم حا نام شهر
حاصن زن پرهیزکار حصن قلعه حواصن جمع حاصن بفتح ضاد عاج ونام کوهیست حضن بکسر حا وسکون ضاد شیب
بغل ادمی وجانب وناحیه وخانه کفنار حضن جاها حفان بفتح حا وتشدید فا جوجهاء شتر مرغ وشتر کرها
حقین ماست من الدستور حقن داروهاء مسهل که در محقنه وبدبر استعمال کنند واو جمع حقنه است حلزون
بفتح لام وحا وضم راء منقوطه جانوریست بکسر حا وسکون لام مانند وزغ چیزیست حلان بضم حا وتشدید
لام بزغاله خرد وکوسفند خرد که از شکم مادر کرفته باشند حلقان بضم حا خرمای نیم پخته حملان بضم حا برهها
کوسفند واو جمع حمل است حنظبان بکسر حا وظاء منقوطه بیهوده کوی حندمان بکسر حا وذال منقوطه جماعة
وطایفه حنون باد سخت اواز کننده حنان بتشدید نون بخشاینده وراه روشن حنین اواز شتر ماده حنین
نام موضعیست کقوله تع ویوم حنین ای یوم حرب حنین حی قبیله ابنا زجن حصون جمع حاصن وحصان مرد

امده جو امین حاملا درشت و سنکستانها واوجمع خوماست خو اریون باران وباری کنند کان دیر کزیدکان انبیا

وبصدق دل تصدیق کنند کان ایشان وکازران یعنی جامه شویندکان جبران وجوران شتر کرها وجمع شدنکا مها

واب کرد بها ونیمعنی اخبرجع حابرند جوذان کیا هیست بضم دال حادثه نوکه بدید ابد جیقطان دراج حیطان دیو دها

واوجمع حا یط است جیتان ماهیها واوجمع حاط است حیتان ماهیها واوجمع حولت حین هنکام ومدت

وشش ماه کقوله تع اکلها کل حین باذن ربها ای کل سته اشهر حیز بون زن پیر حیران سرکشته حیوان بفتح ویا تن

زنده کقوله تع ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای الحی الباقی بلا زوال ونوت حوران شتر کنا وبه نیمعنی جمع حو را

وجمع شد نکاه اب وکردابها وبمعنی اخبر جمع حابرند باب الخاء مع الواو من المصادر ختو

خاک پاشیدن واندن چیزی بخشیدن خجو ایستادن وبخیلی نمودن وغلبه کردن برکسی بچیزی برسیدن و

اندازه کردن وکمان بردن خجو بکون خیزه رفتن کودک ومنع کردن ونزدیک شدن وبلند شدن وبخشیدن

وبرزمین امدن تیر اوکاه وبعد ازان برهدف امدن حدو برانکیختن وراندن شتر بنغمه وسرود ومطلق راندیرا

هم کویند حذو بذال المنقوطه برابر کردن چیزی بچیزی فنا دن ودر برابر نشستن حشو اشامیدن حشو لبنز

معجمه اکندن حنو خم کردن وکج کردن حنو بضم حا ونون وتشدید واو مهربان کردن وارزومند تر شدن کوسفند

ماده حفو باز داشتن حضو بضاد معجمه برافروختن اتش حصو باد از شکم رها کردن وباز داشتن حدو نفس زدن

شتر وبرانکیختن وراندن شتر وغیره وخواندن شتر من غیر المصادر حقو سپاهان وسپاهان وکندم کونان

وکندم کون لبان واوجمع احواست حنو بکسر حا حناء زین ونام شخصیست چوب پالان وکجی وجانب چیزی وکوشه

کوه حقو میان بشتکاه وطرف باریک تیر که نزدیک پر می باشد ولنکوته حسو هرچه در اب امیزند وبخورند و

شورباو اردها لو ومردی که بسیار اشامد حمو پدر زن وپدر شوهر وخویش شوهر وخویش زن حشو درمیان

افتاده وزاید وشتران خورد ومردم فرومایه حلو بضم حا وسکون لام شیرین حلو سنکی که بان دارو سایند ۞ چشم

باب الخاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حجی جمع کردن وکرد فرو کرفتن واو در اصل

هوی بوده حلی زیور کردن حمی سخت کرم شدن حری نقصان شدن حزی بزاء معجمه تقدیر کردن وحزو کردن فاله

وارتفاع کردن وبرداشتن حذی بذال معجمه بریدن وکزیدن سرکه وشیر وشراب زبان راحفی بفتح حا وسکون فا مبالغه

کردن ومهربان شدن ودانستن ونیک پرسیدن حجی روان کردن باد کشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر حشی

بضم خا کوهیست در مکه حوشی وحشی وسخن غریب حی زنده ومیان ده وقبیله حی اسم فعل است یعنی بیا وروی اکو

کما یقال حی علی الصلوة حفی وحافی مهربان ودانا وسؤال کننده وبرهنه پای وسوده سم حابی نزدیک نزدیک و

تیر که اول برزمین اید وبسوی هدف رود حبی ابر حظی بتخفیف یا نام اسب است من انصاب حظی بتشدید یا صاحب

دولت وظفر یابنده حاوی کرد کننده وکرد فرو کیرنده خزابی بضاد منقوطه مرد سطبر کوتاه وزمینهاء درشت وسخت

حبیب شرمناک حذاقی تیز زبان خونکی بتشدید یا کوتاه ولاغر حواری کازر وسفید پوست ویار وبصدق دل کننده

تصدیق کننده واز اینجاست قول نبی عم الزبیر ابن عمی حواری امتی حسی بکسر حا وسکون سین ابی که زمین ریک با

برخود چیده باشد حشی بفتح خا وکسر شین معجمه بمعنی خشی است یعنی خشک حوایی روده ها واوجمع حاویاست حایی

نکهدارنده وبغایت کرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد ولورا ازاد کرده باشند حایی از بار بردن

بزبور اراسته حلی بضم حا وکسر لام وتشدید یا جمع واین مانند طی است وظبی حلی کیا هیست حولی کره یکساله

وبره حری بکسر رای وتشدید یا سزاوار حری بتشدید را وبا شتر یکه در سنکستان چرد ونام شخصی حیری بهیته

ومنسوب بشهر حیره حجی بکسر جیم حریص حاکی حکایت کننده کتاب الخاء باب الخاء مع الالف

من المصادر خصیصی خاص شدن خطیبی زن خواستن خوزراء وخیزراء وخوزلی چیزلی نوعی رفتن جبتر

هلاک شدن وکمراه شدن خلیفا بکسر خا ولام مشدده قایم مقام کسی ایستادن بعد او وپادشاهی کردن خفا

بکسر خا وفتح با وتشدید قاف نوعی دویدن خلا خالی شدن وافسوس داشتن وکذشتن کقوله تع وقد خلت

القرون خلاء وخلاء نافرمان شدن شتر وکاه کری کردن ان خصاء خایه کندن خلاء خالی شدن وافتادن

خوی

ویدین معنی جمع حوزنده

حبن اننده دمل چیزی که بر عضو اید حبن وحبن شل وهمه حبنان مثلان حاتن روز سخت جحون دوز ودراز ونام کوهیست بمکه حنین که در قران امده است که احدی الحسنین مراد بان نصرت یا فتن وشهید شدن است حلدین مرد کوتاه حاذان دو طرف ران چارپا که دم ان بران واقع شود حجرات جمع حاجره است یعنی دیوارها ولبهای رودخانه که باز دارد اب را از روان شدن حسبان ملخ وتیرهای کوتاه وشمار وشمارها وعذابست او مفرد وجمع امده است حجران نقره وطلا حذبریان سخت ترسنده حافین کرد در ایندکان کقوله تعالی وتری الملئکة حافین من حول العرش حرون بتشدید را سنکستانها واو جمع حره استران بتشدید را غیر منقوطه مرد تشنه ونام شهریست حزره سه بفتح حا وتشدید واو م

بفتح یا م

وارزان بر جبیره م

ه ه ز
وزرکوار م
فصیح ز م حی
الزبیر عمتی وحواری امتی

[illegible]

خیقاد
ودرخار شدن م
اخراء
[illegible]

خوی خالی شدن شکم خناء بازداشتن خبلاء بضم خا تکبر کردن خباء پنهان کردن خذا و خذوء فروتنی کردن
خفاء پنهان شدن خنا ناسزا و بیهوده کفتن خساء دور شدن و دور کردن و خیره شدن چشم و لازم و متعدی
آمده خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء ناحق کردن جما نکاح کردن و جماع کردن من غیر المصادر خلیط
بضم خا و تشدید لام کار فاسد و کار آشفته خلطاء انبازان در مال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء الایة خنطا بمد
الف رمه شتر بی مد رمه شترمرغ خصا خایها خلصاء بیابانی که در او چشمه آبی باشد خلیطا اسم موضعیست خوثاء
خوثاء زن بزرگ فروهشته شکم خزاء بیابانیکه در او درخت سدر روید و زمین نرم خباری جمع خزاء و خزاء
بثا امیزندکان خصمان دشمنان خصاری بضم خا و تشدید صاد کشت سبز خبازاء بزاء معجمه گیاهیست خرشا
لشکری که آواز ایشان نشنوند و ابر بی رعد و برق و روشنی هرشاء بشین معجمه و کسر خا پوست مار و پوست تخم
مرغ و بلغم و غبار خشاء بضم خا و تشدید شین استخوان پس کوش خشاء بفتح خا زمین مرکب از سنگ و کل موضع
مکس انکبین خلاء بالف ممدوده خالی و پنهانی و بیزار خلا بالف مقصور غیر و کیاه تر خفایا پنهانیها خطبا
خطیبان خضراء سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از سلاح و زره که در پوشیده باشند و آسمان و کیاه
سبز و خضراء الدمن علف سبزیست که در میان سرکین برآمده و زن خوب شکل بد اصل را هم کویند خلعاء فسق
کنندکان خوقا بیابان فراخ و چاه فراخ و شتر کرکین خطا و خطا کناه خطاء بسیار کام نهادنها و جمع خطوة
است خطایا کناهان و او جمع خطیه است ججوجی مرد دراز پای خنقا بفتح خا کوکال خلفا پادشاهان خیفاء شتر
ماده که پوست پستانها و فراخ باشد و یا یک چشم او سیاه و یکی کبود باشد خباء و خنا پنهان و باران و کیاه
خباء الاجوشتین با موین و خرکاه که در صحرا زنند و خیمه من التستور خزباء زن شرم دار خزایا مردم شرمنا که خزا
گیاهیست خسا فرد یعنی زوج نباشد خاسا دور شدن و دور کننده و چشم خیره شده خطا کوشتی که در هم رسته
باشد خفاء بکسر خا پرده و روی پوش خرقاء بقاف باد سخت و کوسفندی که در کوشش سوراخ باشد و نام زنی خدلا
بدال مهمله زن فربه ساق خنثی آنکه آلت زن و آلت مرد هر دو داشته باشد خناثی جمع و خنثی سرپش کفشکران
هم کویند خطباء ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشباء بشین درشت و زشت خشیاء زن ترسنده خواء
سرکین خوره جمع خنداء کوش نرم فروافتاده و ماده خری که کوش او فروافتاده باشد خدبا زره نرم و
زن شتابنده خلقاء بقاف هموار و آسمان و زن رتقا خنا ناحش و بیهوده **باب الخاء مع الباء**
من المصادر خبب و خبیب نوعی دویدن و کاه بر این پای و کاه بر آن پای ایستادن اسب خب بکسر خا فریب
دادن و کربزی نمودن خب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کاه بر این پا و کاه بر آن پا ایستادن
اسب خشب آمیختن و تیز تراشیدن اول بار و شعر کفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خدب زدن
چیزی و شکافتن پوست با کوشت خدب بفتح دال کژبین و دراز شدن و دروغ کفتن و شتابیدن خضب
و خضاب بضاد معجمه رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن کفتن
خرب بفتح راشکافتن و شکافته شدن و سوراخ کردن نصب بکسر خا فراخ شدن و فراخی پیدا شدن خنب
بفتح خا و نون سست شدن و هلاک شدن خضبا ماهیده شدن پستان شتر و کوسفند من غیر المصادر
خب موج دریا و مرد کربز فریب دهنده و پشته ریگ خب بکسر خا مرد فریب دهنده کربز خب بضم خا نام مردی
خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب طایفه اند از عرب خشب بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل
زده و شتر ستبر و چوب تیز که اول بار تراش کرده باشند خدب راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب
سخن خلب خال دکار و سبب کار خطب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر را ویران خصب بکسر خا
خصیبا بدان خصب فربهی و فراخی را هم کویند خصاب بفتح خا درخت خرماء پربار و خضاب بکسر خا آنچه
بدان ریش و موی رنگ کنند خرعوب دراز و درنو شده خرب بفتح را نام مرغیست که از احبارا نر کویند خاب
تشدید با خوبی خواب جمع خلب بکسر خا پرده دل خلب بضم خا و فتح لام مشدده ابر بی باران و برق خلب بضم
خا و لام کل سیاه و پشته درخت خرما خایب بی بهره خاب که در قرآنست وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خدب

خذا است شدن و فروهشته شدن
و فروتن شده ص نیز بخشش کفتن باز
خلنطا کار فاسد و آشفته ص
خیطا شترمرغ در راز کردن ص
و او جمع خصیه است ص

و متوضی ص
خرجا کوسفند سیاه و سفید ص
خوا خالی و میان هر دو پا ص

خنفسا و خنفسا ص
و اسحنیس ادیان ص
خباء الاجوج بلاس پشمین یا موین که در
صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین
است ص کقوله تعالی ینقلب
الیک البصر خاسئا وهو حسیر ص

و خدبا ص
درز زبالا ص

وفراخ سال شدن ص
خرب ابراء نقوط ... ص

وفراخ ص

کرب باران باشد ص

بیخ

یعنی سطبر خرب بضم خا و با بین پشت و دنبالك و سوراخ و برو هر سوراخ که گرد باشد خارب دزد خراب بتشدید را ی
جمع خروب بتشدید را ی خرنوب کیاهیست خرب بکسر زاء معجمه گوشت نرم و نازك خصیب بکسر صاد فراوانی
خاضب شترمرغ نر خضیب بخضاب رنگ کرده والکف الخضیب نام ستاره ایست خلاب فریب دهنده و
کوی خناب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خنابیب جامه بریده **باب الخاء مع التاء من المصادر**
خطبه خطبه کردن و خطبه خواندن خطبه بکسر خا زن خواستن خطابه بفتح خا خطیب شدن خلابه بکسر خا فریفتن
بزبان خیرة آزمودن و دانستن خبرة بکسر خا دانستن و آگاه بودن خشیة و خشیة ترسیدن خیبة بی بهره شدن
و نا امید شدن خیرة بسکون یا نیکی کردن خیرة بفتح یا برگزیدن خرنقة تا بسیار بچه خرگوش شدن زمین و پر
گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خرعلة و ایستادن خثورة غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان
ماند از مایعات و آمیخته شدن نفس با کسی و مقیم شدن بجایی خلوة خالی شدن و با کسی در خلوت بودن و فرو
داشتن خیاطة دوختن خضرة سبز شدن خرق و خرقة شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد کردانیدن خسة و
خساسة ناکس و زبون و بخیل کردانیدن خدعة و خدیعة فریفتن خفة سبك شدن و جست شدن و سبك
قد و لنکر شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خنا
زبان کشیدن و کمراه شدن و هلاك شدن خطارة و خطورة با قدر و جاه شدن خلافة قایم مقام کسی شدن
و بعد از آن کس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز خلفة افزودن خیفة ترسیدن خزاية
غایب کردن خدمة فرمان برداری کردن و منقاد بودن خصوصیة و خصوصة خاص کردن کردن و فتح خا اجی
افصح است خزاية شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خذة بکسر خا و تخفیف ذال براه رفتن شتر
مانند شترمرغ خنثة و خنانة [illegible] خیانة با کسی دغلی کردن و ناراستی
کردن خواة آواز کردن پر عقاب در وقت فرو آمدن از هوا برای شکار کردن و خلاف وعده کردن و پیر شدن
خورة سست شدن و فرو شکسته شدن مرد خفقة بی هوش شدن خفوت مردن و فرو افتادن آواز
خفتة آهسته کردن سخن و آواز خفات بضم خا ناگاه مردن خفارة زنهار دادن خجالة شرمنده شدن و بیا
کیاه شدن زمین خلسة و خلسة دوست خلة بضم خا درویش و محتاج بودن خججة فراهم گرفتن خود را از ترس
و پنهان جستن و سخت وزیدن باد خرججة فراخ کردانیدن عیش و پاچه شلوار بر پشت انداختن کقوله صلعم
انه کره السراویل المخرفجة وهی التی تقع علی ظهور القدمین خنجة درختکی نماز پیشین کردن و نرم بودن
و جنبیدن غرابة بکسر خا دزدیدن خرة راه شناس و جای شناس شدن خراعة فاسق و فاجر شدن و
فرو هشته شدن چیزی از نرمی خلاعة بدکار شدن و فاسق شدن و ترخان شدن خندفة پا از هم کشاده نهادن
در رفتار خلالة و خلالة دوستی داشتن خیلولة پنداشتن خلبسة در فشه انداختن دل بود دل دن
خزانة تکبر کردن خرذلة خرده خرده پاره کردن گوشت خصومة بدل شدن خلعة طلاق دادن زن را در مقابل
مهر خمصة گرسنه شدن خلطة بکسر خا زندگانی خوش کردن خلاطة بضم خا انبازی کردن خشفة جنبیدن
و در یافتن و شکستن خطرفة و خندفة بشتاب رفتن و کام فراخ نهادن خطربة کمان را سخت بزه کردن و سخت
خلقة کردانیدن خطوة بکبار کام نهادن حضرمة بد نسبت کردن کسی را و بد و نیم کردن روزکار کسی را شکا
گوش شتر و مشتبه کردن گوشت را چنانکه کسی نداند که گوشت نر است یا ماده و زبر اخشه کردن خرخرة بانك
کردن پلنك و غیر آن در خواب یعنی خرخر کردن و شکافتن آب میان را خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و گیا
خشك و کاغذ و مثل آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن خجمة زشت خوردن و سخن متکبرانه گفتن خبطة
فرو تنی کردن خلبصة گریختن خنثة و خنخنة ببینی سخن گفتن چنانکه بینك در شوان یافت من غیر المصادر خالفة
مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن بسیار خلاف و ستون لاحق و جهه و خالفة البیت پس خانه را گویند خا
طبیعت و خوی و اثر خالة خواهر مادر خامة گیاه تازه و تر و کشت تازه و تر خابیة و خابیة خم که در و دو شاب
و سرکه کنند خاتمة پایان خاشعة فروخفته و فروتنی کننده و گرد آلوده و خراب شده و آرام گرفته خافضة فرو

برنده

برنده و فروانده و زمینکه خشه نناز کند خاصرت هی کاه میان خاو بیر افتاده و خالی خافیه پنهان شده
وجتی که در بیت آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر بیر پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک رسته باشد
خبزة بضم خا بخش و نصیب خبزت نانی که در زیر خاکستر پزند خبشة تواضع و فروتنی خبت بیابان و زمین نه
ریگستان خبنداة زن قوی استخوان خبطة شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خبثة آنچه او را بغل
خود برداری دو خبانا آنکه گاهی اصلاح کند و گاه افساد خبات زنی که خود را آشکار کند بر مردم و باز پنهان
کند خبثات بلندان خبت و خبت و خبت راهی که در ریگ باد را بر پیدا شود و پارهٔ جامه و خبّه بضم خا رابعه
و دار و ی هم باشد خبیبة پشم اشتر دو ساله و پارهٔ جامه و پاره گوشت و بمعنی اول خبنة هم آمده خبعثنة سخت
و سطبر خبعثنة پوست پاره که بر تیر اندازنده در انگشت بزه گیر کند بجای انگشتانه خبث خار و زبون
ختاره بقیه چیزی خثلة و خثلة ما بین نهار و ناف خجاة بضم خا مرد پر گوشت گران تن و شتر که بسیار
جماع کند و مرد دیر نکاح کننده خدلجة بفتح خا و دال و لام مشدد زنیکه بازوها و ساقها فربه باشد
خدارية بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر مادهٔ سیاه و شب تاریک خدمة خلخال و دوال که بر شتر بندند
و حلقه گرد خذشة خراشهٔ چیزی خرارة بتشدید را آواز کننده خرارات جمع خربطة ظرف مثل انبان از پوست
و غیر آن کرده و چیزی نهند خرافات افسانها و سخنها که از و خنده آید و او جمع خرافة خرات سوراخ گوش و سوراخ
سوزن و سوراخ تیر و غیر آن خربة بکسر خا و را مشدد راهنما و استاد خرفة میوه پاییزی و بقلة الحمقاء و
دستهٔ گندم و جو خزیدة زن شرمدار و دختر بکر و دتة سوراخ ناکرده خرعبة و خرعوبة زن نازک باریک اندام و
و شاخ سبز تر درخت سبز خرقة پارهٔ جامه که از پاره‌ها جامه دوخته باشد خرشنة نوع مکتب خربة بضم
خا و سکون را سوراخ دبر و دستهٔ خیک و هر سوراخ گرد که باشد خرابة و خرابه سوراخ دبر خربصة چیزی
از زیور و غیر آن خرزة بفتح را و زا مهره و فقره استخوان کردن و خرزة الملک جواهریست که بر تاج پادشاه
نشانده بوده بر بود آنستن سالها بر هر یک سال یک خرزه می نشاندند خرزة بضم خا درزی که در مشاد
دد وال باشد خرسنة بسین غیر منقوطه طعام زنی که در نفاس باشد خرزة بضم خا و فتح را دردیست که در
مهرهٔ پشت پیدا شود خرعز جمع خرعزاست بضم خا و فتح را انکار و حاجت باز دارنده خرعبلة بضم خا و فتح زا
قول و فعلی که مردم را بر او خنده آید و سخن باطل خرعبلاة جمع خزامة حلقه از مو که در بینی شتر کنند خزانة بکسر خا جائی
که در او مال نهند و نگهدارند خزنة خزینها خسنة سالها شتر ماده که شش ساله تا شش سال باشد و ناکس زنده
خشارة چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خشفة جنبش و آواز در یافتن خشبة چوب
خشعرة بسکون شین زمین پارهٔ نرم و پشتهٔ زمین خففه که نباشد خصاصة سوراخ در خنه و درویشی خصلة
خوی خصنة خایه خصومة دشمنی خصلة پارهٔ موی در هم پیچیده و آونگ انگور خضرة سبزی و خضره رنگ
و اشتر رنگ دیرا گویند در آدمی رنگ گندم گون خضیرة درخت خرما که غوره و سبز بوده فرو ریزد خضراء
سبزیها خضعة بسیار فروتنی کننده خضمة بضم خا و ضاد و تشدید میم خضمة موضع سطبر ترین از دست
و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خضیمة گندم پخته خضیعة آواز شکم اسب خضبة بضم ضاد زنیکه موی
خود را بسیار خضاب کند خطوات بسیار گام نهادن و او جمع خطوه است خطیة بکسر خا و تشدید طا مقامی که
در او عمارت باشد و زمینکه کسی نشان کرده باشد جهة عمارت خطوة بضم خا گام خطوات و خطوات جمع خطبة
بضم خا و فتح طاء مشدده خال و حاجت و مقصد و خط و نام بزیست خطیطة زمینیکه در آن باران نبارد خطیئة
گناه خطبة سخن خطیب که در ستایش خدا تعالی و مدح مصطفی صلعم باشد خفیة پنهانی خفرة و خفارة امان
و زنهار خفت سخن نرم و آهسته خفیة پنهان شده و چاه و دیوانگی خفیات جمع خلیفة پادشاه و از کسی آینده
و قایم مقام کسی خلیقة طبیعت و آفرینه و آفریدگار خلقة آفرینش خلفة خلاف کنندگان و مخالف همه بگرد
پس همه بگرایند کان و گیاهی که از پس گیاهی بروید و میوه که از پس میوه باشد و گونه علت اسهال خلفة بکسر
لام شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوستی که بر گوشه کمان

بتنه خرما م
و خوت م
زن لد ستور م
پادشاهی کودرم
خرعبان م
ناکسی و زبونی م
خشعترة م خَلّة بفتح خاء و غل شراب ترش شده و بچه شتر که ... که پا در دوم سال نهاده ... گویند م
برای خود م
و خفارة م
پس م
میوه پیدا شود م که خلفها کوتاه کون بیرون آرد م

١٥

بچه

پیچیده باشند خُلالَهٔ بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد خُلّنَه بضم خا کیاهی که شیرین طعم باشد
دوست و دوستی خَلَهٔ بفتح خا یعنی خوی و شراب ترش و دروېشی و بچهٔ شتر یکساله که باد در دو نهاده باشد خلا
پاکیزه چیزی و خوبتران خَلعت جامه دوخته خُلعَت بضم خا مال برگزیده و زنی که او را طلاق داده باشند خَلِبَه
زن فریبنده بزبان خَلَّت گذشته خَلِیّه بتشدید یا رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی انگبین
و شتر ماده که با شتر مادهٔ دیگر بچه خو کرده و مهربان شده باشند خَلُوقَه دارو خوشبو خَلَدَه کوشواره من
المجید کقوله تعالی ولدان مخلدون یعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی کوشوار در کوش کرده ها خَلوَهٔ جای خالی
خَمرَه خاک خورد و خمردان و سجادهٔ که از شاخ خرما باشد خَمرَه بفتح خا و میم و را بوی خَمرَه بسکون میم شراب
خُمرَه خمیر مایه خَمِیصَه جامه سیاه عَلَم انداخته و اگر علم انداخته نباشد خمیصه نگویند خَمسَه پنج خَمِیلَه درختها
درهم رفته و ریگ نرم خَمطَه شراب ترش و شرابیکه نزدیک برسیدن باشد خَزوانات نکبرها خُنبُعَه بکونوع مقنعه
خُنزُوانَه بکبر کردن و این اسم مصدر است و مفرد خزوانات است خُنعَه بسکون نون بدکاری و بی سامان و تهزیب
پنهان خِنابَه بکسر خا و تشدید نون و طرف بینی خُنظُولَه رمه اشتر و رمه کاو خُنظِیانَه زن بسیار خنده خَوبَه
بضم خاء اوّل و کسر دوم حادثهٔ زمانه و سختی زمین کیاه و کرسنگی خَوَّابَه بتشدید واو بی باک و دلیر و نام شهر است
انصاری خُورنَقَه سر بینی خوصَه ملک در خت خرما خیفه ترس خُبَرَه رانه سکان کشتی خِیرَه بفتح یا خیره
بسکون یا برگزیده خَیمَه خانه از جامه خَیّاله بتشدید یا صاحبان اسپان و غیره خیرات نیکیها و زنان نیک

باب الخاء مع الثاء من المصادر

خُبثَه کار اوّل خَیطَه ریسمان و بعضی میخ را گویند خَنث بفتح نون سست شدن و خمیده شدن خُوثَ بفتح واو بزرگ شکم شدن و فربهشه شکم شدن خبث بسکون
با پلید شدن و بدکیش گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خَباثِ بکسر ثا زن خبیث خبائث پلیدیها خَبث
بضم خاء و بفتح با و خبیث پلید خَبَث بفتح با پلید و خبث الحدید ثفل آهن و ورده ما را گویند که از کوره بیرون
اید خِنث بکسر نون سست و فروشکسته و دو توشده

باب الخاء مع الجیم من المصادر

خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خَلج بسکون لام کشیدن و ربودن و مشغول کردن و از شیر باز گرفتن بچه و بچشم
و ابرو اشارت کردن و نیزه زدن خَلَج بفتح لام بدرآمدن استخوان بواسطهٔ کار سخت و یا جهت رفتار بسیار
تباه شدن خُلوج جستن چشم و غیره خَجّ و خجاج زدن و نیز زادن خَفج لرزیدن پای شتر و پیش از برخواستن برا
تعجیل قیام و کج شدن پای خِداج بچه انداختن شتر پیش از زائیدن خَجّ سست شدن من غیر المصادر خَرج
بکنوع بازیت خلوج بفتح خا ابر پراکنده و شتر بچه او را از شیر باز گرفته باشد و او را شیر کم شده باشد
از اینجهه خَجُوج بفتح ثا بادی که درهم پیچیده شود در حین جستن و باد سخت خُراج بضم خا و رمی و دملی و ریشی
که در بدن پیدا شود خَراج بفتح خا حاصل ملک که بپادشاه رود خُرج بضم خا خرجین خَرج بفتح خا ابر آسمان
که اوّل پیدا شود و مالی که بیرون رود و رود خانه که کندرکا بیش نباشد و نام موضع خَرَج بفتح خا و را رنگ سیاه
و سفید که درهم باشد خُنفج و خُنافِج جوان تازهٔ پر گوشت خارج بیرون خَزرَج باد جنوب و نام قبیله ایست خَلیج
جویی که از دریا باز مانده باشد و تردست ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خرد خُلج بضم
خا و لام جمع و نام قومی هم باشد از عرب خَلَنج نام درختیست خلانج جمع خبرنج تن نازک خدیج شتر کرهٔ که پیش
از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خِداج بکسر خا ناقص و نا تمام کما قال النبی صلعم کل الصلوة بام القران
فهی خداج

باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر

خوخ شفتالو

باب الخاء مع الدال من المصادر

خلود جاوید بودن خُمود مردن و بیهوش شدن خَدّ زمین کندن خَضد خار از درخت
باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت تری خوردن و جستن انگور بلب از خوشه فرا گرفتن و چوب
از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و دو تو کردن شکستن و بدست برگ از درخت ریختن خَفد شتاب
رفتن شتر مرغ من غیر المصادر خَفود شتر ماده که پیش از وقت زائیدن بچه اندازد خَفَیدَی شتر مرغ جست رفتار
خالد بضم خا موش صحرایی خَوَد بتشدید هم جایی که در او آتش پنهان کنند خَدّ بتشدید رخ و راه و شکا

زمیان

خمر : خمیر شیری
خوشه
که درخت رومانده
یرخیره
از ریختن و درست
و لرزیدن چیزی
بازیت
از بیشتر در
و بادی که بیشتر من الموجزه
بریده شده
کل الصلوة لا یقرا فیها بام القران فهو خداج
حنظله
خلقت کور

زمین خود بفتح خا زن نازک خود جمع خدد بفتح دال اوّل جاها وکوهها زمین وا جمع خدة است خداد بکسر
خا داغی ونشانی که بروی باشد خرد وخرد وخراید زنان شرمدار واینها جمع خریدة اند خضبد رخنی که پاک
کرده شده باشد یا پر شد خضد بفتح ضاد معجمه چوب تر بریده خضاد درخت نرم بیخار خضد دم رغبت خلد
بفتح خا ولام دل خالدجاودان باشند خامد مرده وار میده باب الخاء مع الذال من
المصادر خواذ بکسر آمدن تب بوقت غیر معلوم من غیره خنذید بکسر خا ودو ذال خایه برکنده وبزوسر کوه
بلند خنادید جمع خنذار است یعنی بکبر باب الخاء مع الراء من المصادر خفر عند کردن خور
ضعیف شدن خطر بکون طا دم برداشتن شتر وبران زدن وخرامیدن وخرامان رفتن وجنبیدن نیزه وغیر
ان خبر بفتح با دانستن خبر وخبر بسکون با ازمودن ودانستن خسر زیان کردن ونقصان کردن خسار گمراه شدن
وهلاک شدن وزیانی یافتن خور بسکون واو بد تراشیدن سر با تیغ خطو دردل آمدن خمر بفتح میم نهان
شدن وجوشیده شدن خمر بسکون میم خمیر مایه دراد کردن وگواهی پوشیدن وشرم داشتن وخمر خورد
خوار بضم خا بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار اخطر بفتح طا نزدیک شدن بهلاک وبیع چیزی
غیر متصرف کردن همچو ماهی در آب ومرغ در هوا خفر امان دادن وزنهار دادن خفر بفتح فا شرم داشتن
خیر بهتر بودن وبهتر برگزیدن خیار برگزیدن خیر بانگ کردن اسب وخورد خرتر کردن خفته خرور افتادن
کقوله تعالی وخر موسی صعقا بفتح زاء معجمه تنگ شدن چشم خزر در پرده شدن زن خدر بفتح خا ودال
سست شدن پای وعضو وخسیدن ان وسیاهی چشم ظاهر شدن واز دور افتادن اهو خصر بفتح صاد
سرد شدن من غیر المصادر خیر نیک ونیکی ونیکو ومال وبمعنی اخیر است قوله تعالی ان ترک خیرا ای مالا خیر
بکسر خا کرم ونوازش خیّر بکسر یا مشدده بغایت نیکو ونیکوکار خیار نیکان وبرگزیدگان خدر بکسر خا پرده
خدور جمع خدر بفتح خا ودال ماران خدر بکسر دال نمناک وسست خادر حیران وسست وکاهل وشیر
درنده خطر بفتح خا وطا قدر ومنزلت وتهلکه وانچه بران گرو کنند اهل سباق وزبان خطیر بزرگ و
مانند چیزی در قدر ومنزلت ومهار خضر سبز وسبزه خصر بسکون صاد میان ادمی خاسر زیان کار گمراه
خسر زیان خنصر بکسر ضاد انگشت خورد ترین خنازیر خوک ونام علتیست خنزیر خوک خنجر شترماده بسیار
شیر خناجر جمع خنجر کارد بزرگ خیتعور کرک ودنیا وهرچه دایم بر یک حال نباشد ونیست شود همچو سراب بیابان
وغول بیابان وسختی زمانه وانچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا شود در سختی گرما خنطیر زن پیر خرشتر
خمور جمع وخمر نبید را هم گویند کقول العرب ما عند فلان خل ولا خمر ای لاخیر ولا شر وبمعنی انگور هم امده کقوله
تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عنبا وابن لغة عمانست خمار معجر زنان خمر وخمر جمع بکسر میم مشدد شخصی که دایم خمر
خورد خمار بضم خا بقیه مستی خمار بفتح خا انبوهی وغلبکی مردم خمر بفتح خا ومیم پرده وپنهان شد نگاه وانبوهی
خمیر ارد وسرشته ونان بوسیده خور زمین دشت که درمیان دو کوه باشد خور بضم خا شتران پر شیر واجمع
خوارة است وضعیفان را هم گویند خضر شرم وحیا خبیر دانا وگیاه وپشم شتر وچاه کن خبر حکایت وقصه خبر
بسکون با خیک بزرگ خبور جمع خبار بفتح خا زمین نرم خابور موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز خثار
بقیه طعامیکه برخوان وسفره مانده باشد خثر بفتح نون وکسر یا چیزی زبون از متاع خانه خاثر غلیظ خرخر
براء مهمله اواز اب وزمین دشت که درمیان دو کوه باشد خوار بتشدید واو ضعیف ختار غدر کننده
یعنی بیوفا خلّر بضم خا وتشدید لام دانه ایست مانند عدس وکرسنه وانرا بزبان عجم خلّر گویند بتخفیف لام خر
بضم خا وتشدید را دهن اسیا که گندم ازان در اندازند فرو رود خزر بزاء معجمه تنگی چشم وصنفی از ادمی خزر ارذنیه
که بهم امیخته باشند خیار جمع خیر ران خناسیر هلاک شدگان واین واحد ندارد خطر ترنج که اول پیدا شود در
شیری که در او اب بسیار کرده باشند خضر نام پیغمبریست وخضر بفتح خا وکسر ضاد هم گویند وجه اخیر افصح خطر
بکسر خا وطاء اشتران بسیار وشیر پر اب گیاهیست که بان خضاب کنند خطار بتشدید طا نیزه زنند
خاطر دردل درایند وذل خفیر زنهار دهنده وامان دهنده خانور گیاهیست خشکادار ارد نابیخته من

انبارات البدیعی **باب الخاء مع الزاء من المصادر** خزز دوختن موزه وکفش ومشك خزر حین
وخار بر دیوار نهادن تا بر دیوار نتوان رفتن ونیزه زدن وتیر زدن چنانکه در وختن شود بان خبزنان پختن و
نان دادن وسخت راندن وزدن شتر دست خود را بزمین خنز بفتح نون کنده شدن گوشت من غیر المصادر
خبزنان خباز کیاهیست خابز صاحب نان خزکج ابریشم خاز باز وخزباز مکس واواز مکس ونام کیاهیست و
دردی که در حلق پیدا میشود خزاز بدو زاء معجمه نام کوهیست خزز بفتح را مهرها خوز بضم خا وفتح را صنفی از
ادمی حرز بضم خا درزهاء مشك ودوال خباز نان بزر ونام کیاهیست خزاز موزه دوز خزز خرگوش خزخزوی

باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن وواپس رفتن وواپس ایستادن خرس
خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یك گرفتن وپنج کردانیدن خس خسیس وزبون کردانیدن خنز
بفتح نون واپس جستن شدن بینی خیش عذر وبدعهدی کردن وفاسد شدن وبوی کند کردن خرس بفتح را لال
شدن خبس کرفتن غنیمت وغیران من غیر المصادر خرس بضم خا لالان وطعامیکه در حین عروسی وولاده
مهیا سازند خندریس وخندریس شراب کهنه وغله کهنه خرس بفتح خا خراس خم کر ملابس پراکندها خلابس بضم خا
دروغ واراجیف خامس پنجم تره ایست که بپارسی کاهو کویند خنس بضم خا نام شخصی است خنفس بضم خا کوکال خلیس
پیر دو موی وکیاه خشك خمیس جامه که درازی او پنج ذرع باشد وروز پنج شنبه ولشکر ومثل ابن خمیس بشیر [illegible]
شیر درنده خلیس پیر دو موی وکیاه خشك خمس بضم خا پنج یك خمس بکسر خا یکنوع است از جامه برد یمنی ونام
شخصی وسه روز مدت اب نخوردن اشتر چنانکه از روز اب خوردن تا روز اب خوردن دیکر پنج روز وهمین است
که همین طریق اب خورد هم خمس کویند خسیس ناکس وزبون خموس بغایت کیرنده غنیمت وغیران خباس غنیمت
کیرنده خنس مطلق کواکب وبعضی کواکب سبعه سیاره را کویند وبعضی کواکب خمسه راجع شونده را کویند که
ان مشتری ومریخ وزحل وعطارد وزهره است وبدینمعنی است قوله تعالی الخنس الجوار الکنس

باب الخاء مع الشین من المصادر خمش وخدش وخموش وخدوش وخرش خراشیدن وخرش بمعنی کسب وروزی
کردن هم امده است خش حلقه چوبین در بینی اشتر کردن ودر رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش بفتح فا
ضعیف شدن چشم وخورد شدن چشم وروز کور شدن من غیر المصادر خشاش بفتح خا وکسر خا مار خورد سر وسر مار
خورد وجنبندگان زمین خشخاش گروهی که با سلاح وجوشن بزره باشند وکیاهیست معروف خفاش بضم خا شب پره
جانوریست خفافش جمع خنشوش بقیه مال وبعضی از اشتران خوش هنگاه میان ادمی خیش جامهای زبون
کتان خوش پشه واین لغت هذیل است

باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص وخرص
حرز کردن غله وخرما وغیران ودروغ کفتن خرص بفتح را کرسنه وسرما زده هر دو باهم شدن خیص امیخته
شدن چیزی بچیزی خمص بضم خا لاغر میان شدن وارامیدن ورم بجراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن
خمص بفتح خا وسکون میم لاغر کردن کرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش ومحتاج بودن خوص
بفتح واو بکو فرو رفتن چشم وبکو فرو رفته چشم شدن خبص اندك شدن خلاص وخلوص پاك زیر شدن وبچیزی
رسیدن وبچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن از چیزی وبیکسو شدن واز اینجاست قوله تعالی خلصوا
نجیا من غیر المصادر خلاص وخلوص درد چیزی که در تك چیزی مانده باشد خبیص روغن وخرمای بهم اغشته
وچیزی چنکال کردن خیص اندك خص بضم خا خانه نی خرص وخرص چنبر ونیزه وحلقه زره ونقره وچوبك سر تیز
که در بندگاه خیك زنند ودرخت خرمایی که برك از او باز کرده باشد خمیص وخامص مرد لاغر میان خماص
جمع خمیص است خنوص بکسر خا وتشدید نون مفتوحه خوك خنانیص جمع خراص دروغ کو خرص بفتح را کرسنه سر
مازده خوص برك درخت خرما خربص سرسبزه واب سرد خواص بتشدید صاد خاصها خلص بکسر خا درستی از
پاك ومحض چیزی خلص بضم خا وتشدید لام جمع خواص بتشدید واو وتخفیف صاد انکه برك درخت خرما فروشد
خصاص بتخفیف هر دو صاد میانها یا های در پایه ومیانهای انکشتان وسوراخ خورد ورخنه‌ها ومفرد [illegible]
امده

باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض وخیاض در رفتن در چیزی بباطل وشروع کرد

وخداوند نان شدن صح
خامیر نیم پخته من الدستور
بضم خا و دو زاء معجمه صح
وبهن بینی شدن صح خراس نسخه
خم صح
خس
خفش صح خشاش
حلقه چوبین که در بینی شتر کرده
او سایر حیوانات صح

در کاری

در کاری ومشورة کردن ودراب جنبانیدن شمشیر در شمشیر زدن وبرهم بر زدن شراب بمخوض ومخوض چوب شراب اشون باشد خفض اسودن وفرو داشتن اواز وسخن وغیران وفرو انداختن کسی را از مرتبه وندم زدن ولفظ را کسره دادن وختنه کردن زنانرا اخفاض بکسر خا ختنه زن کردن من غیر المصادر خضیض مهرهای خورد که زنان در دست بندند خضاخض بضم خای اول وکسر ثانی جایی که اب بسیار ودرخت بسیار باشد قضخاض قطران خضاض احمق وزیور اندك وخضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم امده است وانرا خضاض بکسر خا خضخض بضم خای اول وکسر ثانی کیاه پراب

باب الخاء مع الطاء من المصادر

خط نوشتن وبرانگشت خط کشیدن فال گیرد ریك خلط امیختن خبط دست بر زمین در کوفتن اشتر وچوب بر درخت زدن تا برك ان فرو ریزد وخود را هر جا که باشد انداختن برای خواب وانعام کردن بکسی که ترا با او معرفتی نباشد خلاط امیختن باکسی خط چیزی را پوست کرده وبریان کردن خرط فرو ریزیدن برك درخت وغیران از چیزی و پوست وا کردن وشکم راندن دارو ودراز کردن اهن وغیران ونکاح کردن وخراشیدن وپیوند ابکینه کردن خراط سرکشی کردن ناسب من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع وخیط الابیض که در قران امده است یعنی سپیدی روز وخیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط بکسر خا سوزن خیاط بفتح خا وتشدید یا درزی خیط بکسر خا رمه شتر مرغ خمط شیر ترش ودرخت اراك میوه خورد نی ارد وزجاج کوید که خمط سرکیاهیست تلخ که نتوان خوردن کرمانی الکتا خط نوشته خطوط جمع خطاط نیك خط نویسنده خلط بکسر خا تیری که چوب او اصلا کج باشد ودار وی خشبو یکی از اخلاط اربع خلوط بفتح خا امیزنده خلیط همسایه وامیخته وانباز وانبازان وکاه وسست بهم امیخته واو جمع ومفرد امده است خلط جمع خرط بفتح را علتیست که در پستان شتر پیدا میشود خوط شاخ نازك درخت وسر سبز خامط شیر ترش خمیط بریان کوسفند پوست کنده وشیر ترش خبط بفتح با برکی که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا ابی که تا نصف یا ثلث خیك یا حوض یا ظرف باشد خیط بکسر خا وفتح یا جمع خیطه است خیاط بکسر خا ثانی که بر وان باشد خباط بضم خا مانند بوانگی چیزی که ادمی را پیدا شود خراط حقه تراش خروط اسب سرکش خلوط بفتح خا کاو وحشی که تبك بهم زمین خط کشد خطط بکسر خا وفتح طا اول کوشها زمین عمارة کرده کردن واو جمع خطه است خطایط زمینها که در ان باران نبارد واو جمع خطیطه است خطط بضم خا وفتح طا اول کارها ومقصودها واو جمع خطه است

باب الخاء مع العين من المصادر

خدع وخداع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ وفریفتن ودر رفتن در چیزی خشك شدن اب دهن کساد شدن بازار وبخیل کردن ومتلون مزاج شدن وناقص شدن انچه خذع بذال معجمه ریزه کردن کوشت وبریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن ودشت وفرو خفته بودن زمین وارام کرفتن وچشم انداختن وفرو چیدن چشم وویران شدن جای خضوع وخنوع فروتنی نمودن وخضوع بمعنی بدکاری ورسانا کردن هم امده خلع بدر کشیدن وازجای برامدن وفرو کذاشتن وعزل کردن وخلعت دادن وبزنان ابر شدن وشکار کردن وداس بر اوردن خوشه خلع بضم خا وافروختن بکاوین خمع وخموع لنك وار براه رفتن جزع بفتح را زهشتن وضعیف شدن خبع پنهان کردن جنوع ایستادن وکریستن کودك چندانکه اواز بریده شود خیع وخنوع براه رفتن وراهنمایی کردن در تاریکی خراع بضم خا دیوانه شدن شتر ماده خفع سر کیجه در امدن وافتادن وبشمشیر ومثل ان زدن خواع حیران شدن خزع براء معجمة باز پس ایستادن از چیزی خرع بسکون را شکافتن من غیر المصادر خوع کوه سپید ومیل کردن کاه رود خانه خدع بکسر را زهر وسست خرع لب اشتر که فرو هشته باشد وچیزی نرم خریع جای ویران وفروتنی کنند وارمیده کقوله تعالی وتری الارض خاشعة خاشع وخضوع فروتنی کننده خاضع جمع خضوع است خلیع صیاد وفاسق وکرك وغول بیابان وترخان کرده خالع وفسق وفجور کننده وشلنگ ارنده خنوع بضم خا ونون بدکاریها خنع بفتح خا وکسر نون ذلیل وخوار خولع وخنلع ترس خوتع وختع راهنما واستاد خوتع بچه خرکوش راهم کویند خادع فریبنده وچیزی متغیر وانچه ناقص خروع بفتح واو کیا که انرا بید انجیر کویند وبزبان کیل کچلك کویند خدع راه کج وکوژی وسراب بیابان خداع سخت فریبنده خضلع بخیل خالع تمام پخته وزنی که او را طلاق خلعی داده باشند خلع بسکون لام کوشت قاق وبریان کرده وکوشت پخته

فروخفتکان وارام کرفتها که در شکنبه نهاده باشند خرع بکسر خا کراه ودزد خشع بضم خا وفتح شین مشدده

باب الخاء مع الفاء من المصادر

خرف براء مهمله میوه چیدن پاییز وباران پاییز بچیزی رسیدن خلف وخلوف
از حال برکشتن بوی دهن وتباه شدن نبیذ واب برکشیدن واز پس امدن وبدل چیزی دادن خلف بضم خا خلاف
وعده کردن خشف بشین معجمه دریافتن وجنبیدن وشکستن خشوف بشین معجمه رفتن خصاف نر ماهی بچه انداختن شتر
خضیف بضاد معجمه نزدیک بدن خسف بزمین فرو رفتن وبزمین فرو بردن ونقصان شدن وبمعنی دوم است قوله تعالی
فخسفنا به وبداره الارض وبمعنی خوار شدن ولاغر شدن هم امده خسوف کرفته شدن ماه وبزمین فرو شدن ماه
وبزمین فرو شدن وبکور رفتن چشم خصف بهم چسبانیدن وبهم برهم نهادن وپیوستن در پی امدن چیزی را ونعلین
وموزه ومثل ان دوختن وبرک ریختن خفوف بزودی رفتن واندک شدن وچینی کردن در خدمت خرف
بفتح را فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف وخطف ربودن خذف بذال معجمه انداختن سنک بانکشت خزف
بفتح زاء معجمه کشیدن خزف بسکون راء معجمه خرامیدن در رفتار خناف بکسر خا نرم شدن مرج پای اشتر وپیچیدن
شتر بینی خود را از مهار وکردن پیچانیدن در وقت کشیدن مهار وکردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در
رفتار خلاف دیکر کون کردن وناسازکاری کردن واو از باب مفاعله است خوف ترسیدن خیف بفتح یا
یکچشم سرمه رنک بودن ناسب وفراخ شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف پر شدن من غیر المصادر
خلیف جامه اندرون کهنه که کهنه او را بیرون کرده باشند ودرهم پیچیده وراهی که در میان دو کوه باشد
بن بغل خلوف بضم خا غایب شدکان وحاضر شدکان که تخلف کنند از چیزی واین از لغات الاضداد است
انکه بینی خود را بر کشد از تکبر خنیف جامه سفید کتان ستبر خنف بضم ونون جمع خاف بکسر فا وشوی پنهان
خایف وخاف ترسنده خسف بسین مهمله بیرون امدن کاه اب کرسنه وخاری خاسف لاغر خسف چاه
پر اب خسف جمع خشاف بضم خا وتشدید شین جانوریست که انرا خفاش کویند وبپارسی شب پر حصف
وکل پای خصف وخصاف ظرفها خرما که از برک خرما باشد خصوف شتر ماده که نر ماهه بچه انداخته باشد
خصیف هر چیزی که بدو رنک باشد وشیری که ماست در میان او کرده باشند خضف بفتح ضاد منقوط خربزها
خورد خف کرده اندک وسبک وجست خف بضم خا موزه وسم شتر خفاف موزها وسبکان وچستان وبمعنی
او جمع خف است وبمعنی دوم جمع خفیف خفیف وخفاف جست وسبک قد وسبک لنکر خلف فرزند نیکو
واز پس اینده وکروه وبدل خلف بسکون لام فرزند بد وسر چیزی وسخن زبون وزمانه که بعد از زمانی اید
وقومی که بعد از قومی اید وبشکاه چادر واز پس ایندکان واز پس اینده واو مفرد وجمع امده خلف بکسر خا
کوتاه تر پاستخوان پهلو وسر پستان شتر خلوف جمع بکسر لام شتران ابستن خوالف زنان کم اب کش وباز پس ماند
ومردی خیر وخلاف کننده خلاف پس چیزی ودیکر کون ودرخت بید کقوله تعالی لاقطعن ایدیکم وارجلکم
من خلاف یعنی چنانکه از طرف راست دست بریده شود از طرف چپ پای بریده شود یا بعکس خشف بکسر خا
وسکون شین اهو بره خوف وخیف بتشدید واو ویا ترسندکان وانها را جمع خایف کویند خدروف بدال
معجمه چادر وای جست رفتار وپاره چیزی وچوب ومثل ان چیزی که کودک رشته در ان کند وکرد کرداند تا اواز
دهد خذاریف جمع خذراف بضم خا کیاهیست خطیف جست رفتار خذوف ماده خر فربه جست رفتار خرف
خرمهره خرف بکسر را پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره واسب کره شش ساله
جمع خارف قبیله ایست خلایف از پس ایندکان وپادشاهان خفاف سبکان وسبکباران وموزها خیف
پوست پستان وپشته زمین خریف پاییز وخرما چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم
او در رفتار بر پیچد خطاف مرغیست ها فتنیه است که هر دو سر محور خرج ابکش در ان میباشد خطاطیف جمع
کرک وپلنک وشیر وامثال ان خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده وکرک وخاطف ظلمه نام مرغیست

باب الخاء مع القاف من المصادر

خفق سر جنبانیدن در نعاس وجنبیدن شکم ودل
وسراب وبرق وچیز را بچیزی پهن زدن وجست زدن چیزها وپریدن مرغ خفوق غایب شدن خفوق از
کردن ذبح

کردن فرج چیزی وغلاف هر چیزی از غایت لاغری خناق همه یکر اکلو کرفتن خوق فراخ شدن خلق فرسودن و
فرا بافتن سخن وسخن کسی ر بر کسی دیکر بستن ودروغ کفتن واندازه کردن خنق کلو کرفتن چیز براخذن سرکین اند
مرغ خرق سوراخ کردن ودریدن ودروغ کفتن وکذر کردن باد ووزیدن باد وغیران خرق وخسق تیر در جای
نشستن وتیر بجای رسانیدن وتیر زدن خرق بفتح راحیران ماندن درکاری وخود را بزمین افکندن از ترس و
کارمدان شدن خرق درشتی نمودن باکسی من غیر المصادر خلق وخلق خود عادت خلق بسکون لام آدمی خلوق
جمع خورنق نام کوشکیست که از نعمان اکبر فرموده بوده خانق وخاسق تیری که در نشانه نشسته باشد وسرنیزه خفاق
پهن پای خفیق بیابان فراخ واسب جست رفتار وشتر مرغ چست رفتار خنفقیق حادثه زمان ووزن جست ودلیر
خفوق مایه حری که فرج او واز کند از غایت لاغری وهم چنین غلاف هر که او از کند خلیق کهنه کلک خلائق طبیعتها
واو جمع خلیقه است خلوق دارویست خوشبو خلق بکسر خار پیمان که در حلق کرده باشند خانق دره کو وکوچه
خاف وبان فرج خوق حلقه کوشوار خوق بفتح وا وخرب خنق وخنق تردد دراز وشتر چست خذرنق عنکبوت خرغن
جمع خزباق نام یکی از صحابه است خربق دارویست خذق سرکین مرغ خربق وخرق کریم پربخشش خرق بیابان د
سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار ومرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب خق بکسر زمین که خشک شده باشد
خریق باد سخت سرد وزمین هموار روده شتر خرق جمع **باب الخاء مع اللام من المصادر** خذل فرو کذا
وخوار کردن وجدا شدن وسست شدن خمول کم نام شدن وسست شدن خل خاص شدن واستوار کردن تخلال
ولاغر شدن وشکافتن ودرویش شدن خبل ناقص عضو کردن وبریدن دست وپای خلال باکسی دوستی کردن و
این از باب مفاعله است خلل تباه شدن خلول لاغر شدن وکم شدن خال لنک شدن خول نکاهداشتن ختل
فریفتن خال تکبر کردن وبزرکی نمودن خجل شرمنده شدن وشادی نمودن خبول دست وپای بریدن وناقص
کردن عضو خبال تباه شدن وفساد یافتن خضل تر شدن خدل پر کوشت شدن ساق یا ذراع خزعال لنکیدن
خسل ناکس وزبون شدن وخوار وضعیف شدن خصل وخصال تیر انداختن خطل خطا شدن وجبان شدن
وجبان دیدن چیزی وفروهشته شدن کوش وبیهوده کفتن خیل پنداشتن خزل بریدن من غیر المصادر خسل و
ضعیفان وزبونان خصل پنجه باو کرو کنند خصل شاخهاء درختان که درهم رفته باشد ویا فروهشته شده باشد
خضل تر وکیاه تازه ونازک خنطول پاره دراز وشاخ دراز خناطیل رمهها کاوان ورمهاء شتران واو جمع خنطوله است
خلخال پای وزن خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال است خمل پشه جامه خایل نکاه دارنده وخدمتکار خیل سواران
واسبان وبمعنی اول است قوله تعالی واجلب علیهم بخیلك ورجلك خبول اسبان خل دوست خلیل دوست ودرویش
ومحتاج خل خسک وسرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه ورکیست در کردن که به پیوسته است وراهی که در میان
ریك باشد خیال پندار وشخصی وچوبی که در باغ وغله زار راست کنند وجامه سیاه بران اندازند تا وحوش برهند
خبل جنی خبال ریم وخون تن وزخیان ونام اسپی است خربیل اسم شخصی است که هشت هزار آدمی را زنده کرده است
بقدرة خدا تعالی من الکشاف خرعبیل سخنان بیهوده وباطل وکارهای باطل خال ابر وبرادر مادر وکوه سیاه و
شتر سیاه ونوع علم لشکر ونکاه دارنده ویکنوع جامه ایست وخالیکه بر عضو باشد خذول فرو کذارنده یاری خلل
رخنه ومیان چیزی وفساد وتباه خلل وخلل طعامیکه در بن دندان مانده باشد خلال چوبیکه در میان جامه نهند
وسخت درهم پیچند ومیان چیزی ودوستان وخاصیتها وچوب دندان خلیله دوست خلال بفتح خا نوعیست
از غوره خرما خصال وخصایل خویها وخاصیتها خردل اسبندان وان تره ایست خرمل وخدعل زن احمق خیعل
پیرهن بی آستین را کویند خشلیل کذشته خفنجل کران بوزن خجل شرمسار وزمین پر کیاه خامل افتاده وکم نام
خطل سخن زشت خطل جنبنده ومرد احمق ومرد بخشش باشد خطل انکه کوش وی فرو افتاده باشد خیطل کربه
خنل زبون خشل بفتح شین مغل خشك وان یکنوع میوه ایست خشل وخشل سرهاء دست وزنجها وسرهای پای وزنجها
راهم کویند **باب الخاء مع المیم من المصادر** خموم چاه پاك کردن ورفتن خانه ومتغیر شدن کوشت
پخته وغیره ختم مهر کردن وقران تمام خواندن وباخر رسانیدن ختم بفتح تا پهن شدن بینی خرم بریدن وازراه بکشتن

وشکافتن وسوراخ کردن خرم وخطم مهار بر کردن وخرم سوراخ کردن مهره ومروارید هم کویند خصم غلبه کردن بر کسی
بخصومت ودشمنی خصام وخصام دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم ازبوی فتاده شدن بینی از علتی
ومتغیر شدن کوشت وغیره خضم بجمع دندانها چیزی خاییدن خذم بریدن خذم بفتح ذال الشتاب رفتن خیم
پای برداشتن وخیمه دوختن وبددل شدن من غیر المصادر خثعم نام شخصیست خدام پای دربندها خرم بینی کوه
خورم سنکیست در کوه کرد ران سوراخها باشد خرم درختیست که از پوست ان رسن تابند خیشوم بینی واستخوان بینی
وبالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام مرد بزرک بینی خشم علتیست که در بینی پیدا شود خشرم مکس انکبین وزنبور
وخانهٔ زنبور وسنک کج ونام شخصیست خشارم بضم خا آوازها خصم بکسر ضاد دشمن سخت خصم جانب تا بار وکوشهٔ
چیزی خضم بضاد وتشدید میم مرد بسیار بخشش وجماعت کثیره ومهتر وشتر نر خلم دوست دیار وخانه آهو خرم کیاهیست
خیم خیمه خیام ذو[illegible] خادم خدمتکار خدم وخدام جمع خدم بذال معجمه مرد بخشنده واسب چست رفتار خصم دشمن خصام
وخصوم جمع خصیم دشمن وکینه کش خدلم آنکه ساق او پرکوشت باشد خطم منقار مرغ وسر بینی وپیش دهن خطام مهار
خام بتشدید میم کوشت پخته کننده خلجم دراز خضرم دریای پرآب وچیزی بزرک وفراخ ومرد بسیار بخشش خضرم
بفتح ضاد بچه سوسمار ختام آنکه فال بد کیرد خرطوم بینی وشراب خراطم مهتران خیام خیمها خیم طبیعت وخلق ونام
کوهیست خیم خیمها واو جمع خیمه است خلهم بدل خاتام وخیتام وخاتم وخاتم انکشتری خواتیم جمع وخاتم چیز آخر هم
کویند ختام آخر چیزی وکلی که بان چیز را مهر کنند

باب الخاء مع النون من المصادر

ختن وختان سر ذکر وفرج بریدن وظلم کردن ونقصان کردن چیزی وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی وختنه هم آمده خزن
نکاهداشتن مال وخزان در خزانه نهادن چیزی وپنهان داشتن سر وراز خزن بفتح زا کنبده شدن کوشت
خسران زیان کردن خذلان فروکذاشتن یاری وخوار کردن وجدا شدن خون ناراستی وبیوفایی کردن خبن در
خبان بکنار خود چیزی نهادن وازکنار خود چیزی برداشتن وپنهان کردن چیزی برای روز سخت وپاره از
دامن جامه پاره کردن ودوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر وخرامیدن مرد ونیزه زدن خفقان
جستن دل وباد وجنبیدن سراب وعلم ومثل آن من غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت وعلتی که در آدمی
پیدا شود ختان برید نکاه ذکر ختن داماد وپدر زن وبرادر زن وعروس پسر خشیان مرد ترسنده خطبان کدو حنظل
تلخ زردی کرد ودرختها سبز باشد خلبن زن حمقا را کویند خیزران نی من الصحاح ومور بری من اختیارات
البدیعی یکنوع درختیست خزان آخر کوشان بز خرفان برهای کوسفندان واو جمع خروفست خیفان ملخ منقش
که بر وخطهای سفید وزرد باشد خرمیان بخا وزاء معجمتین داروییست خوان شهر درنده سهمناک خذن و
خذین دوست خجعتن سبز وسخت خشن درشتان واو جمع خشن است خنان علتیست که در بینی پیدا میشود
ود ردیست که در حلق مرغ پیدا میشود خوان خانی که طعام برو نهند خون جمع خمان مردم زبون وناکس ونیزه سست
خنظیان وخنذیان مرد بدکار وبدکفتار ختان برید نکاه سر ذکر وفرج در وقت ختنه کردن خدارین عنکبوتان
واو جمع خدرنق است خوران سوراخ دبر خلصان دوست ودوستان خافقان افق مشرق وافق مغرب هردو
در دستور بمعنی هردو جانب رود خانه هم آمده خصین تبر خورد خصیان خایه کندکان واو جمع خصی است خزران
زبان خاسئین چشمها خیره شده ودور کنندکان ودور شوندکان ودوران خاشین بی بهره شدکان خالفون
واپس ایستادکان خالدون وخالدین جاودان باشندکان خامدون مردکان خراصون دروغکویان خراصا
حلقهای زر ونقره ونیزها ودرختهای خرمای بی برک خصان جمع خاص است خصمون دشمنی ورزندکان خائضین
درروندکان در باطل وبازی خبثان جمع خبث است خراطین کرم سرخ که در زمین میباشد خشخاشان دو
استخوان هردو بن کوش ومفرد او خشاء است خزایا شرمنده خرس بر بینی سخن کوینده کان واو جمع اخرس
است خرسان خراسانیان

باب الخاء مع الواو من المصادر

خبو فرومردن آتش خشو زبون
شدن خرما خظو بظاء معجمه درهم رستن کوشت خطو کام نهادن خلو خالی شدن وکنشتن ودر خلوت شدن
وافسوس داشتن خفو درخشیدن برق خذو سست شدن وفرومشته شدن خزو سیاست کردن بمعنی جزو

کاربدادن

کوژپشت شدن صح
بفتح شین صح
وعطا کردن صح
وبسبب آن بوییدن نشاید
وکوشه تا بار وجانب چیزی
نام شخصی خضم بضاد معجمه
وتشدید میم صح خضم
بفتح با صح
جمع صح خدیم
ومهتر قوم صح جمع بمعنی
بفتح با صح
خذلان بکسر ذال خا صح
ودم بر ران زدن صح
خنین بمعنی کریستن وبه بینی خندیدن صح خدنان بشتاب رفتن خلجان بخواطر درآمدن وجستن عضو صح
بکسر خا وتشدید زا صح
خان کاروان سرای صح الصحاح وخمان
واو در اصل خون بوده بضم واو
خلقان کهنها صح
خضبان [illegible]
خبثان جمع خبث
خرصان دروغ صح
لالان واو جمع اخرس است
بطاء مهمله صح
بذال منقوطه
بزای منقوطه صح

باب الخاء مع الثاء

کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر خثو خرما زبون خرو سرگین خلو خالی

من المصادر

خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیت افتادن سرگین انداختن کاو خدی سست شدن و فرو هشته شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق خطی گیاه درویدن دستور را گیاه دادن خدی شتاب رفتن چاروا خوی افتادن ستاره و غیران و میل کردن ستاره بغروب رفتن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و خلی هیزم و بیز را هم گویند و خالی مرد بی زبان را گویند خثی سرگین کاو خشی خشک خدری و خداری شب تاریک و ابر سیاه و هرچه بغایت سیاه باشد خرانشی بلغمها خضاری مرغیست گر ازا اخیل گویند خامی یعنی خامس که سین را قلب بیا کرده باشند خرسی و خراسی خراسانی خزیی رسوا خوافی جنبان که در تن آدمی پنهان شوند و پرهاء مرغی که شب تیز پرهاء بزرگ باشد و شاخهای درخت خرما که نزدیک بنیه درخت باشد و نهان شدها و جمع خافیه است خماهی لفظ پنج حرفی خصی خصیه خبی پنهان خطی بکسر خا کباب معروف خدری علتیست که در آدمی پیدا میشود خربق رخت و ما یحتاج خانه خوی زمین دشت خصی خایه کند

کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر

دقا بسیار شیر خوردن شتر کره و تخمه پیدا کردن از بسیار شیر خوردن دوا مداوا کردن دبدا سخت دویدن شتر دفاء و دفاء گرم شدن دفا منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن دمی خون آلوده شدن دجی تاریک شدن دراء باز داشتن و دور کردن پشت شتر و کج شدن چیزی دعوی بلسب خوندن کسی را دنقا بشتاب رفتن درو ناگاه برآمدن برچیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود دها زیرک شدن من غیر المصادر دواء دارو و درمان دوا بالف مقصوره بیماری دماء خونها دماء دهها و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکی دبا کدو دبا ملخ دلثقی شتر زود ستبر و چیزی سخت دبوقا سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر و زبون تر دآء درد دخلاء صاحبان سر و معتمدان و خواص دگاء زمین پشته فرو خفته و شتر ماده بی کوهان دفاء بچه شتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن درعا گوسفندی آسپی که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دعا آنچه خدا را بدان خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلا جمع دلو است دغضا زمین نرم گرم سیر دعاء خوانده دقعاء خاک دراء کجی و حجم چیزی دهنا نام موضعیست دیداء و دداء آخر ماه ددا بازی دمانیان و او جمع دمیاست و آن نبینه که از عاج و مثل آن باشد دنا موضعیست در بادیه دوا مرد احمق و بیماری و دواها کتابت داناء کنیزک دعجا چشم سیاه فراخ و پشته زمین و ماه کاهیده و شب آخر ماه درداء شتر ماده پیر و زن بی دندان و لشکر دبا تا ملخ ماده دیلی کیاهیست تلخ دا و مفرد و جمع هر دو آمده دفاء گیاهیست تلخ با شور و خرگوش و زنی که کعب پای او را گوشت پوشیده باشد دهماء دیک و گروه آدمیان و شتر سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدوی بسیار دهداء آدمیان و شتر سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدوی بسیار دهداء آدمیان دفواء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز کردن

باب الدال مع الباء من المصادر

دبیب نرم رفتن داب و دواب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و بخور شدن درب عادت کردن دعب بازی و مزاح کردن من غیر المصادر داب عادت و شان دحوب ظرفیست دبت خرس و داب جنبند کان زمین ذوب جدا کننده دیوب سخن چین دنوب عار و شتر که از غایت فربهی نتواند رفتن دبیب موی روی زن درب رفتنگاه تنگ و بدخالی دعاب مزاح کننده دولاب چرخی که بان آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیزی زشت و کوتاه و زمین دشت و دانه ایست مخصوص و یکنوع مورچه ایست دلب درخت چنار

باب الدال مع التاء من المصادر

درست علم خواندن و کتاب خواندن دعابه مزاح و بازی کردن تا سودن داراً میدن دیه خون بها دادن دیانت دین داری دمنه کینه ور شدن دهشه حیران و سراسیمه شدن دباغ پوست را از موی پاک کردن دولت فایق شدن و غالب شدن احد فریقین در حرب یا در کرد فرو گرفتن احد ان دیگر را دولت بی نیازی و مال داری نمودن و غلبه نمودن دهوره

لقمهٔ بزرگ کردن وجمع کردن چیزی ودر دره انداختن از دقته باریک شدن ودعا کردن دَعْوَة خواندن
بسوی حرب وغیره دُعَاءَة کرم شدن دِعْوَة بکسر دال نسبت دروغ خواندن کسی را دَغْفَعَة کرختن وشتابید
دَغْلَة دست همه بکرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب نشاط وبازی دَنْدَنَة سخن کفتن چنانکه شنونکد
ودر نیابند دَنَاءَة ودَنُوءَة ناکس وزبون وبی چیز شدن دِلَالَة راه نمودن دَلَاعَة زبان از دهن بیرون لند
دَرْيَة ودَرَايَة ودِرْيَة دانستن ونهان شدن وفریفتن چیزی دَجْدَجَة تاریک شدن شب ومرغ خانکی را
خواندن دَمْلَقَة ودَمْلَجَة ودَمْلَكَة کرد ومدور کردن دَخْدَخَة رام کردن وخوار کردن وماند کردن چیز را دَغْدَغَة
تشویش خاطر دادن دَعْدَعَة جنبانیدن کیل تا مکیل در او بیشتر رود وپر کردن ظرف از چیزی وکوسفند را
خواندن واهسته دویدن وکسی را که بیفتد دَعْ دَعْ کفتن یعنی برخیز برخیز کفتن دَقْدَقَة آواز دادن ستم ستور
در رفتار دَادَاة سخت دویدن شتر دَلْدَلَة جنبانیدن چیزی را ونجنه در کله نوعیست از رفتن دَهْدَقَة کردیدن
کوشت پارهٔ بزرک در میان آب بی نمک وپاره پاره کردن وشکستن چیزی دَهْمَقَة طعام نرم ولطیف شدن ودر هم
وشکستن وپاره پاره کردن دَبَّاسَة خرمن خورد کردن دَعْلَجَة شد آمد کردن مردم دَحْرَجَة در کردانیدن دَمْدَمَة
هلاک کردن وهلاک شدن وبزمین چسبانیدن وخشم کرفتن وبعضی اول واخر کقوله تعالی فدمدم علیهم ربهم
بذنبهم وسخن کفتن چنانکه شنوند ودر نیابند وهذا المعنی الاخیر من الکشاف دَغْفَقَة آب بخشیدن کر لکباد
خرد ومردم کردن وزدن وکفتن دِرَّة بسیار شدن شیر وروان شدن شیر وفرو هشته شدن شیر از پستان
دَعَارَة فسق وفجور کردن وپلید ومردار کردن دَنْقَسَة ودَنْقَشَة فساد انکیختن ودنقسه بمعنی چشم فرو شکسته
بچیزی نکرستن هم آمده دَمْلَقَة هموار کردن ومدور کردن دَوْکَة دشمنی نمودن وبدی نمودن دَمَامَة زشت شدن
دیموض همیشه بودن دَوْقَة خوار شدن وفقیر ودرویش دَرْبَخَة فروتنی کردن وفرمان بردن وپشت بر آوردن
وسر فرو افکندن دُهْبَنَة بچیزی عادت کردن ودلیر شدن بجنک دَرْبَنَة بچیزی عادت کردن وفروتنی کردن ودِ
خار وزبون شدن دَلْجَة ودُلْجَة در شب رفتن دَهْمَجَة رفتن شتر چنانکه پارا نزدیک هم نهد ورفتن تیز دَغْرَة
دور بودن دَسْعَرَة بد ور کردن دَغْرَة پوشانیدن چیزی را میختن وخرصه روشن کردن کارد دُهْمَة در
کردانیدن چیزی را من غیر المصادر دَرْمَکَة نان سفید وارد سفید دَرْنَجَاة مرد سطبر کوتاه دیباجه روی آدمی
واول کتاب دَبْدَبَة آواز دَغْرَة ودُعْبَة خوی بد وخاصیت بد دَغْوَاة ودَغْيَاة جمع دَسْتَنْبَالای مجلس دَرْ
نام زینبت که بغایت احمقا بوده دَاغِصَة استخوان سر زانو دَرِیْئَة پیای مخفف وهمزه حیوانی که شکار یار دریر
او پنهان شود تا شکار را تیر زند وحلقهٔ که هدف تیر میسازند دَرِیَّة بمعنی اول بیای مشدده وغیر مهموز هم آمده
دَشْت صحرا واین فارسی معربست دَوْلَة بخت دُولَة بضم دال وفتح واو سختی زمانه وبسکون واو فرو کرفتن
ومالی که از دستان بدستان از هم ستانند دَیْمَة موش من المجمل اللغة دَیْسَة راه وخرس ماده دابّة جنبنده زمین دَ
نزدیک داهیه سختی زمانه وکار بزرک دُهَات نیرکان دَجْنَة تیرکی دُجُنَّة بتشدید نون ابر سیاه وروز ابرناک دُجُنَّة
ودُجْنَة بسکون جیم وفتح نون مخففه تاریکی ودُخْنَة سیاه رنک شتر را هم کویند وآن آنچه در او سیاهی کنند ودابه
ودِیَة نوی شیر که بر سر شیر بسته میشود وتوی که بر سر آتش بسته میشود دَوَکَة بدی ودشمنی دَرَجَة شتر
ومرتبه ونردبان وپلهٔ نردبان وپایه بالا بین او درجات جمع درجه بضم دال وفتح را پلهٔ نردبان ونام مرغیست دَرَکَة
منزل دوزخ وحلقهٔ زه کمان که بر کوشهٔ کمان افکنند درکات جمع دُخْنَة کاورس وازین دو رنک تیره در مکان
سفید دَرْمَابَة ودَرْنَاخَة مرد کوتاه دَلْعَاة شتر ماده سطبر محکم دِنَابَة ودِنَبَّة ودِنَّامَة ودَمِیْمَة کوتاه بالا دَلْیَة
قدم بزرک دُهْشَة زمین نرم دَرَابِنَة دربانان واین فارسی معربست دَجَّة تاریکی سخت دَجُوجَة شتر ماده تنها
سیاه رنک دُرَّاجَة بکر غ خانکی وپلک کندهٔ ریسمان وتای او برای وحدتست نه تانیث دِبَخَة مرغیست دَبَاخَة بفتح
با خوش خرما واو جمع دبخ است دُوْدَة کرم دِقْرَارَة سخن چین وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که فارسیان
از انتبان کویند دَارَة خط کردی که بر کرد ماه میباشد واز اما له هم کویند وسرای دَارَاة جمع دَرَّارَة دوکی که باد
ریسمان می رشتند دَوْسَاسَة ماری است که در شب خاک پنهان میشود دُبَّیْنَة چیزیست که کودکان عرب بان بازی کنند دَغْکَنَة

نوعیست

تا یکه سختی زمانه
لاجبة نمکیت

تو عیبت از بازی مجوس دَرْصَه بچهای موش او جمع درصات آصَهْ دزدان دَوْخَلَه ورو خله زنبیل دنه درخت
خرما نَجْعَدْ دَاعَرْ نوطه که بر دوش اندازند دَسِیْعَهْ بخشش و طبیعت و خلق دَامِنَهْ شکسته که از او خون پیدا نشد اما
روان نشود دمعه قطرهٔ اشک دَامِعَهْ شکسته که از او خون روان شود دامغه بغین معجمه شکسته که اثر جراحت آن
بمغاغ رسیده باشد دَسْرُو دِسْرُو پهلو دَانِهْ لشکری که نرم نرم بر سر خصم روند دَعْکَرْ و دَغْفَرْ رضه شود دَعْشُوْنَه
جانوریست دَغْرْ خالی زهد دَکَزْ دکان دِزْکِلَه تو عیبت از رقص دَآمِرْ زن کوتاه دَسْتَهْ مرد ناکس خسیس بی چیز دَلیمَه
موی چه دِمَنْه بکسر دال سرکین شتر دُمَّه بیابان بی آب دَمَرْ راه و سوراخ یربوع و چیزی که بان بازی کنند کودکان دُمَّه
سوراخ یربوع دِمَنْه جایی که سرکین بسیار در آن جمع شده باشد و یا خالیدر اینجا جمع کرده باشند و نشانه سرا و جایی
که مردم کرده باشند دِیمَه همیشه و باران دایمی که چندین مدت ببارد و بعضی اقل است قول النبی صلعم خیر الاعمال ما کان
دیمه و ان قل دِیْنَه خون بها دیات جمع دَوْحَهْ درخت بزرگ دِجْلَه رود خانه بغداد دجاله گروه عظیم و هم اهل بستان
دیگر خروسان دُخْلَه کوشتی که در عوض جمع شده باشد دَفْعَه و دُفْعَه و دِفْعَه یکنوبت دَاعِیَهْ خواهش و بقیه شیر که
در پستان باشد دَرَقَه سپری که از پوست فقط باشد دَیکه شکار دَاجِنَه ابری که با باران باشد و گوسفند و مرغی که
اهلی باشند و وحشی دَبْرَه قطعه مزرعه دَبَرَه ریش و زخم دَفْنِیَه آنچه در زیر خاک دکرده باشند دَوْقَعَه درویشی و خوار
کننده مرداری دِرَّه بکسر دال دُرَّه که بکسی میزنند دَرَجَه بوزن همزه نردبان و مرتبه و پله و مرغیست که بال او سیاه
باشد و چیزی که در فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او و چون آنچیزرا از فرج او بدر آورند بوی کنند
و کان برد که بچه اوست و دوست دارد از او و این وقتی کنند که خواهند شتر را با بچه دیگر ابل مهربان سازند دَخِنَه
بکسر دال نام شخصیست دَخْنَه بفتح دال دَخْوَه نام دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند نا وه خویشی دهه سیاهی
دَایِرَه صفحه کرده و گرد کردنده و گردش زمانه و بمعنی اخبر است قوله تعم علیهم دائرة السوء دَاحِضَه حجت باطل دَالَه
زن راهنمای و ناز دَفَّه پهلو دَکْلَه بفتح کاف کل نرم و روشن و قومی بزرگ و شریف که از کمال عزت خود جواب
پادشاه نگویند و او مفرد جمع آمده دبات ملخ **باب الدال مع الثاء من المصادر** دَعْثٌ سید
کردن و قشعر پیدا کردن دَمَثٌ نرم شدن دَاثٌ خوردن دَلَثٌ کام خوردن شادن در رفتار من غیر المصادر دَعْثٌ
و دَآثٌ کینه و دعثاء اول بیمار براهم کویند دَمِثٌ و دَمْثٌ جای نرم دِمَاثٌ جمع دِلاثٌ شتر چست رفتار و قوی دَلَثٌ
جمع دلهاث شیر دونده دَلاهِثٌ پرده تبر دَثٌّ و دِثَاثٌ باران ضعیف مرد بی عزت **باب الدال مع
الجیم من المصادر** دَعَجٌ نیک سیاه و فراخ بودن چشم دَلُوجٌ گرفتن دلو و بچاه رفتن تا آب برداشته شود دَمَجٌ
و دَجٌّ در رفتن دَرَجٌ چیزی درج در بردن چیزی در چیزی دَرَجٌ در کنشتن و رفتن دِخْرَاجٌ در کرد ابتدن دَیج نرم
و آهسته رفتن دَجَّ در اول شب رفتن من غیر المصادر داج بتشدید جیم یاران حاجیان و پی روان ایشان مثل
کودکان و تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی تاریک هم آمده دَرْجٌ
طوماری که در آن خطاط خط نوشته باشد دَوْجٌ بفتح دال باد تیز باد سخت دَرَجٌ راه و راهها و نزد با ها داد دَرَجٌ
کردن دسترواریدهند دَوْلَجٌ خانه جانور وحشی دَالِجٌ آنکه دلو را گیرد و بچاه فرو رود تا آب بردارد دَاجٌ شب تاریک
دَمْلَجٌ حلقهٔ دیبا دیبج بغایت تاریک دَجَاجٌ مرغ خانگی دَحَارِیجٌ کندهاء سرگین که او را جانورکی هست میکرد
و بزبان جبلا و رکو کان مینامند و جمع دِحْرُوجَه ایست دُرَّاجٌ مرغیست دَرَاجٌ بفتح دال نام موضعیست دَعْلَجٌ
نام اسب شخصیست دُمْلُوجٌ و دُمْلُجٌ بازوبند دُمَالِجٌ شتر بکره دو کوهان داشته باشد دَهْنَجٌ بفتح دال و ها جوهری
مانند زمرد **باب الدال مع الحاء من المصادر** دَحٌّ در زیر خاک پنهان کردن چیزی دَلُوحٌ
گران بار بوده بجای رفتن و گران شدن من غیر المصادر دَحْدَاحٌ کوتاه دِرْدَحٌ پیر مشن دُرَّاحٌ بنا زشی وشادی
رونده دَوْحٌ بفتح دال درختان بزرگ و اوجمع دوحه است دَلُوحٌ و دَالِحٌ ابر پر آب دُلَّحٌ جمع دلوحست دُلَّحٌ جمع دالح
دَوْلَحٌ نام زنیست دَاحٌ نقشیست که بر لوح میکشند برای بازی کودکان و کاه بستان افروز و از اینجاست که گفته
انما الدنیا داحة **باب الدال مع الخاء من المصادر** دَوْخٌ خوار شدن و خوار کردانیدن دَوْخٌ در
شهرها و جاها کردیدن مردم من غیر المصادر دَخٌّ دود دَخٌّ نام کوهیست دِمَاخٌ و دَمَاخٌ کوهها است دَیجُوخٌ بخشو

خرمارا گویند **باب الدال مع الدال من المصادر** دود کردن در افتادن و شیشه در غلط افتادن من غیر
المصادر دود کرم واو بمعنی جمع امده که واحدا دوده باشد دعد نام زنیست دعود جمع یعنی زنانیکه مستی بد عراند
دد بازی و نام جانیست و بمعنی اولست قول النبی صم ما انا من دد ولا الدد منی **باب الدال مع
الراء من المصادر** دبر پس شدن پشت اسب بوز رفتن و پشت برکردن و شب و روز و روی واکردن شب
و روز و از پی هم امدن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و پی روی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت او
و باد دبور شدن دبر باد دبور بچیزی رسیدن دبار و دمار هلاک شدن دثور نا پدید شدن نشان دهر فرو امدن
دوار سر گیجه شدن دجر حیران شدن و سراسیمه شدن و سخن شادی و نشاط کردن دسر دفع کردن دفر کندیدن
دمور بی اجازت و بی دستور در سرای کسی رفتن دور کردن کشتن در شیر و باران فرو گذاشتن شیر و باران و ابر
مثل ان و بسیار شدن شیر شتر درور ممتلی شدن و فرو امدن شیر و باران فرو گذاشتن شیر و باران دحور
دور کردن دخور خار شدن دغر بودن و افشردن حلق و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دعر نا چیز شدن و تبا
شدن و مردار شدن من غیر المصادر در مروارید بزرگ درر مرواریدها و جمع دره است در بفتح دال شیر کاو
و گوسفند و مثل ان و خیر و عمل و از اینجا گویند لله دره ای لله عمله و انچه در قول عرب لا دره دره ای لا کثر خیره
دردر منبت های دندان کودک دراد جمع درداء دردخت دردور کرد ابیکه در موضع غرق شده باشد دیر اسب
شتاب رفتار جنت دار و دو روز شتر ماده بسیار شیر درار جمع درز فرو رد بجنهای و اوجمع درها است درز راه راست
وزید نگاه باد دعر و دعر چوب بوی دو کننده دفر بد ان و گند و سختی زمانه دقار بر دروغها و سختیها و باطلها
دار سرا دیار دیوره جمع و دار بمعنی قبیله هم امده و بدین معنی جمع او دور است کما قال النبی صم الا اخبرکم بخیر دور الانصار
ای بخیر قبائلهم و انچه در قران مجید امده که دار السلام یعنی سرای خدا کران بهشت است دغمار پنهان دعو خوجر
ویران شده دعاثر جمع دوسر شتر نر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دوار کرد کردنده دوار سر گیجه و نام بتیست
مسجد و معبد و رهبانان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار انچه دهار بر زمانه سخت دبار و دبور یکی دبور کرد نام
فروافتاده و مرد پر خواب بجور نا ریک و نار یکی دبر و دبر پس و اخر پشت و ما بعد دابر اخر و تابع و رفته و پشت
برکرده و بخش و نصیب اخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دبر پشته که در حین تابیدن و دست بطرف بالا
برده شود نه انکه بطرف سینه اورده شود و او بعکس قبیل است دبر مکسان انگبین و زنبوران دبر مکس انگبین
دبور جمع و دبر زخم و ریش را هم گویند دبر مال بسیار و بیحد دبور بادی که از جانب مغرب و قبله بطرف مشرق
دبار روز چهار شنبه دائم همیشه دهر زمانه و همیشه و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول صم لا تسبوا الدهر فان
الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب هر به بودند که چون بد ایشان حادثه رسیدی
گفتندی منزل حادثه دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صم منزل حادثه را که شما زمانه
دهر میگوئید دشنام مدهید که منزل حادثه خداست یعنی خدا را جامع سغند و خوب که از اصاحب تخت بر تخت
میدارد و در اصل تخت دارا است و او پارسی معرب است داغر خوار دوائر کردنده کان و سختیها و گردشهای
زمانه و صفیها کرد و اوجمع داثره است و انچه در قران امده است که یتربص بکم الدوائر مراد بان دوائر سوء است یعنی
کرد کردندکان بدی و سختیها بدی مثل هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت و بلیت و فلاکت و امثال اینها دثر
مال بیحد و مال بسیار دثر بفتح ثا یعنی بسیار و بیحد و فراوان و بی شمار و بی اندازه و بی پایان و انواع و امثال اینها
دثر بکسر ثا پنهان شدن و ناپدید شدن از چشم و غایب شدن دثار بکسر دال جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند
و قبا و مثل ان که بر بالای یکدیگر پوشند و مثل این دسار میخ و ریسمان که تختهای کشتی را بان بند کنند و مضبوط
سازند دسر جمع **باب الدال مع الزاء من المصادر** دعز دفع کردن و برطرف کردن من غیر المصادر
دلمز و دلامز قوی و سطبر و محکم و سخت و با قوت و عظمت دلامز بفتح دال و کسر میم جمع درز درز جامه و قبا و هر دو
که باشد و این فارسی معرب است دروز بضم دال جمع دهلیز ما بین صحن دروازه و اندرون سرا و حوالی و
حواشی سرا دهالیز بفتح دال جمع دهلیز است **باب الدال مع السین من المصادر** درس نا پدید
کردن

کردن وپنهان کردن وغایب کردن وکهنه شدن دعلم خواندن وچیزی خواندن وکتاب خواندن ودر پی وی بودن ورنج کشیدن در مطالعه وملاحظه علم وکتاب وبکسی چیزی اموختن وورد دنبال ان بودن وحایض شدن زن وکهنه شدن جامه وقبا وبالاپوش ودستار وفوطه وامثال این وسوار شدن باسب واشتر وشتر وامثال ان وسوار بودن دروس راه بد بد شدن ونابدید کردانیدن وغایب شدن وغایب کردن وکهنه شدن جامه وقبا وبر ویا وانواع اینها دراس کندم وبرنج وارزن وغله ومثل اینها را خورد کردن در خرمن دموس خرمن کوفتن تاریک شدن شب وسخت تاریک شدن دمس پنهان کردن دوس خرمن کوفتن وپامال کردن چیزی را وروشن وصاف کردن چیزی را بصیقل دس در زیر خاک پنهان کردن چیزی را وقطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس اکندن ونیزه زدن وکنایه از جماع کردن هم باشد دکس چرکین شدن پوست کندم دهس نرم شدن دباس غله را بر هم نهادن وبالا نهادن وکوبا کردن من الکشاف دیس بسیار شدن من المجمل من غیر المصادر دحنوس نام زینب دفیس نام بلد وحماد دفس جانور ریشه دکس شیر درنده وعدد بسیار دکاس مقدمه خواب دارس زن حایض ونابدید شده ذاکر ایمه بان فال بد کیرند دحاس بتشدید حا جانوری کیست که در خاک پنهان شده باشد دحاحیس جمع داحس نام اسپی مشهور از ان قیس بن زهیر واز اینجاست که میکویند حرب داحس داخس بجای منقوطه ورکی که در ناخن پیدا میشود دخس ریکی که در پاشنه پای چارپایان پیدا میشود خاص نزدهی که سخت در هم بافته باشد دخیس موصل وظیف دراز دابه وکوشت وعضوی که در هم رفته ومحکم باشد وریک بسیار وعدد بسیار وخبر بسیار دخس جانور بیست در دریا که بعضی از غرق شدگان را وا رهاند واز دلفین هم کویند وبعضی بر انند که این یکنوع ماهیست دمقس ابریشم سفید من الدستور وکج ابریشم من الصحاح درد بیس مرد پیر وزن پیر وحادثه زمانه ونام مهره هم باشد دلعس شتر ماده سطبر دوس نام قبیله ایست درس ودریس جامه کهنه درس راه پنهان وجرب اندک که بر عضو شتر باقی مانده باشد دردقیس استخوانیکه بکردن وسر پیوسته است دهنس حیوان بزرک سخت کوشت درامس سخت درکس دوشاب وشیره خرما ونیم دالکاهای بزرک دیماس نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق در زیر زمین دکن حرک وهس سرخ زنکان وریکهای نرم وا وجع اوهس است هارس حوادث زمانه وسختیها **باب الدال مع الشین من المصادر** دهش سرکشته وحیران شدن وبکون ها سرکشته کردن دبش خوردن ملخ کیاه را واز اینجاست که بجی کویند ارض مدبوشه دوش خراب شدن چشم از درد دغش بر سر چیزی در امدن **باب الدال مع الصاد من المصادر** دلص درخشان شدن زره دعص درون شکم شتر پر شدن از خوردن علف وکیاه دحص جنبانیدن مقتول دست وپای خود را من غیر المصادر دلیص دلاص زره نرم درخشنده دعص ریک پشته کرد دملص ودمالص ودلص ودلامص درخشنده دعوص جانور کیست که در اب غوطه میخورد دعامیص ودعامص جمع دعیمص نام شخصیست که بغایت دانا وزیرک وفاضل وقابل بوده ومرد دانا وخوش طبعی را باو تشبیه کنند چنانکه کویند هو دعیمص هذا الامر ای عالم به دومص خود اهنین دبص جنبه بالا این دابص دزد دخریص تیرجا درص بچه موش **باب الدال مع الضاد من المصادر** دحض خرید پای وتردیک برو رسیدن افتاب دحوض باطل شدن تمسک وحجه من غیر المصادر دحض ودحض لغزنده نکاه دحرض نام ابیست ونام موضعیست **باب الدال مع الظاء من المصادر** دلظ زدن ودفع کردن وبرطرف ساختن دظ بر کردن ظرف وکلوی کسی کرفتن **باب الدال مع العین من المصادر** دع بزور وخواری زدن وراندن دسع نشخوار بر اوردن حیوان وبدرود کردن وبخشش کردن دفع چیزی فرا کسی دادن وباز دادن وباز کشتن وباز داشتن دفاع باز داشتن دکع علت دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون اوردن وبیرون کردن زبان از دهان وبیرون امدن زبان دقع خوار شدن دقع پنهان شدن از برهنکی وناشکر بودن در درویشی وخوار شدن ودر رویش شدن دمع اب ریختن چشم وشکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع دکاع سرفه ودرد بیست که در سینه اسب وشتر پیدا میشود دزع زره وپیراهن زن ادرع جمع دراع جمع ذراع است اذرع انکه تنه پوشیده باشد وصاحب تنه دسیع طرف کردن اسب که نزدیک شانه میباشد بفوع

شتر وشتران ~

دحس وا انگیختن د میرود دست در پوست کوسفند در بردن جهه پوست کندن ~ دریک وزمین سرخ شدن دکس به هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی مجمل ~

واشخص فربه ~

دنواس سطبر وبزرک کردن دراوس جمع دعس نشانه وراه بسیار نشانه دنفس زن حمقاء دنناس مرد احمق دزفس ودرفاس شتر سطبر وبزرک ومرد ستبر مجمل دلهمس شیر دلامه وحیوان دلیر شب روه دهس ودهاس زمین نرم ریک دلس کیاهیت که در اخر تابستان بر اورد وتاریکی را هم کویند دمس بضم دال کارهای بزرک ~ دیماس بفتح ~ بضم ~ بغین معجمه ~ بفتح غین معجمه ~

دخاریص جمع ~

دغلاع بزی بسکی روی دویدن ~

دوادسعدی ولاذع آمده است ~ من الدستور ~ وبعضی کویند سرفه است که سب وشتر را پیدا میشود ~ دکع نقل امراض است بکد ~

کر سنکی سخت دُملغ اب چشم کر بواسطهٔ علتی بر بزد واب رکه در وقت بیمار از نزد فرو بزد و بدر اید دنغ ابخه قصاب
از شتر کشته ببیند ازد که بکار بنا بید دنغ مرد بیخرد دغ هندوانه

باب الدال مع الغین من المصادر

دبغ ودباغ پوست را پاک کردن چنانکه بمغز برسد ونیست کردن وباطل من غیر المصادر دباغ هندوانه دباغ انکه پوست را کرد کند وپاک کند چنانکه بمغز رسد ونیست کننده دبغ ودباغ ابچه بان
پوست را دباغت کنند باغ مغز سر دمرغ سر دلحق

باب الدال مع الفا من المصادر

دوف
دراب حل کردن وسودن دلق ودلیف پیش کرفتن وکامهای خورد نهادن در رفتار دفیف نرم رفتن وبر سر زمین
پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن افتاب وسخت ضعیف شدن از بیماری وکران شدن بیمار دعف بسیار فرا
کرفتن من المصادر دفوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف تیری که نزدیک نشانه رسد واز انجا باز جهد ومرد بکم یا بار
کران براه رود دلف جمع دف ودف سازی که مینوازند وان معروفست ودف بفتح دال پهلو را هم کویند دنف بکسر نون
بیمار دایمی وبیماری دایمی دنف بیمار دایمی دیاف موضعیست در جزیره

باب الدال مع القاف من المصادر

دبق چسبیدن دوق ودووق احمق شدن دعق بسیار پایمال کردن راه ودست بر زمین
زدن شتر ونشانه کردن وواکاویدن از چیزی وبرانکیختن دموق در رفتن در طلبی بی رخصت ورفتن صیاد
در بخانه شکار کردن دموق دندان شکستن دهق بسکون ها شکستن وپاره پاره کردن وبخشیدن وسخت افشردن
دفق ریزانیدن وریزیدن واز دهن بدر امدن دندان وبیرانیدن دق کوفتن دحق بدور داشتن وراندن
وبیند اختن رحم اب منی وقبول ناکردن از ابخاق بیرون امدن زهدان زن بعد از زاییدن چنانکه نجات
نیابد من غیر المصادر دانق ودانق دانک دبق چیزیست چسبنده مانند سریش که بان شکار مرغ کنند دابق
نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان او بیرون اید بعد از زاییدن دلبق سفید سراب بیابان ودرخشیدن
ان ودرخشنده وحوض پر اب دعفق سال فراخ وزندکانی فراخ دفاق شتر ماده چست رفتار دفاق سیلی که
بر کند رودخانه را باب دفق وتشدید تا شتر چست رفتار دقق خاکهای نرم واوجع دقه است دالق ودلوق
شمشیر یکه اسان از نیام بیرون اید یعنی از غلاف وشتر ماده را هم کویند که دندانهای وی ریخته باشد از غایت پیری
دمق باد وبرف که باهم باشد دمشق شتر ماده شتاب رفتار وجست رفتار دمشق بکسر دال وفتح میم چست
نام شهریست دمق بفتح ها شکینه دافق ریزنده وریخته شده دق ودقاق باریک دقیق ارد وباریک وکم خیر
دردق طفلان وجوانان خورد ونام پیمانه ایست دراق جمع دحوق وبه دلوق دله وانجا نوریست که از پوستان
پوستین دوزند دهاق ودهق پر کرده

باب الدال مع الکاف من المصادر

دعک نیک
مالیدن ولجام کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن افتاب وفرو شدن افتاب دک خورد کردن و
کوفتن ورزدن وبخاک انباشتن چاه دراک پیاپی کردن دهک مسایدن دموک هموار شدن دمک سخت
شتابیدن خرکوش وغیر ان دوک خورد کردن وبهم ساییدن وبهم امیخته شدن مردم من غیر المصادر دکاک
زمین یکسان که بیک پشتها دراو باشد کاک ودکادیک جمع دموک چرخ تیز کردش واسیا که غله تیز وشد
خورد کند وهر چه تیز رفتار وچست باشد ونام اسپی نیز باشد دمکمک سخت وقوی واسیا که سخت خورد کند غله
را وهر چه بغایت شد وتیز باشد وجست رفتار دماک رشته که بان نجار وتبا عیار بنا وچوب کیرند وداشت
دارند دوامک سختیها زمانه درمک نان سفید وارد سفید دلوک چیزیکه باندام بمالند مثل خطمی وروغن
ودارو خوشبو وغیر ان دعک ضعیف دعک لجاج کننده دلیک خاکی که باد بر داشته باشد وبرد وطعامی
که از روغن تازه وخرما باشد یا نان وروغن بهم اغشته باشند که انرا بزبان عجم چینکال کویند وبلفظ جیل خنکال
خس دلعک شتر ماده ستبر دونک اسم فعل است یعنی بکیر دملوک سنک کرد دیک خروس دیوک جمع دیک سال تمام
درک بسکون را عقوبت ودر یافتن وبایمعنی اسم مصدر است درک بفتح را منزل شیبین دوزخ ودر یسمان پاره
ایست که بر دلو بندند برای اب کشیدن وعقوبت وپاره زمین دراک اسم فعلست بمعنی ادرک یعنی دریاب
دراک نیک دریابنده دنوک بکنوع بالطیبت ریشه دار مانند قطیفه درانیک جمع دک خورد شده وهموار
شده

دمغ بفتح دال ایم نشانه که در مجرای اشک بر دو واقع شود ه
دمغ بکسر نون ه دمغ شکستن استخوان ه

ام الدماغ جای مغز سر ه
بفتح دال وفتح میم وکسر را ه وابسته زمین ه

وورا فراد وتثنیه وجمع ومذکر وتانیث یکسان باشد ه
خار وجای دررها نیدن ه

وجای بیداشتن ه

قدوانق ه وبیمزه ه
وان ششم یک درهم باشد ودانق لاغر وافتاده را هم کویند ه
کذا فی الصحاح ودر جهارات بدین کوید که وبع العضی عجم افسوس خوانند ولشرانی بورنه غل وان جرب باشد زرنسک وداء سوره
دیاف زبان ه بکسر دال
اب وماه دافق یعنی اب ریخته شده واین بمعنی فاعل است بمعنی مفعول ه
وچیزهای خورده وان باشد که بت وزبان کیل اشت کویند ه
دهاق فاعل است بمعنی مفعول ه

وخورد کردن وشکستن ه
ریک بر هم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد ه

بفتح دال وکسر میم ه

بفتح کاف ه

۱۲۰

شده دُکوک جمع دُک کوه پست واستان پهن پشت وشتران مادهٔ بی کوهان دُهوک ساینده وخورد کننده دیک

جمع **باب الدال مع اللام من المصادر** دُخول در رفتن دخل درآمدن جمع وعیب کردن و دیوانه کردن ولاغر کردن دخَل بفتح خا مکر کردن وخیانت کردن وعیب کردن دَاَل گریختن واهسته براه رفتن وبنشاط براه رفتن دجل تلبیس کردن ودروغ گفتن وبچشم وپای بر وشدن وپوشیدن دَغل تباه شدن دول کهنه شدن جامه وامدشد کردن ایام دَمل سرگین درزمین زدن دَل ودَلال کرشمه نمودن مخل درکندن زمین دررفتن وکنارهای چاه راکندن دبل جمع کردن وفروامیختن کار رنگ بکسی ورنگ واکردن چیزی دَبل بفتح با فربه شدن من غیر المصادر دمال سرگین وخرمای پوسیده دَحِل مرد فربه پیش امده شکم دَحل بسکون حا کند زمین وکاواکی که در تک چاه یا تک رود خانه باشد دُحول ودِحال جمع دَحول چاهی که اب کرده وکنار از اکنده باشد ومرد چاپلوس وفریبنده وخبیث دَخل رغبت خورد دخاخیل جمع دَخول نام موضعیست دِرقل بکنوع جامه ایست دَاغل سختیها زمانه دلیل ودال ودلال راهنمای دلایل نشانها وحجتها وراهنمایان داخل درون دخل ودُخلل دوست صاحب سرو معتمد دَغَل درامد عیب دَغل تباه وتباکار وخیانت ومکر وعیب رحب وکیبی که وی از طایفه وانخوانند که از ایشان نباشد وپرمرغ که درمایین پر دراز ترین وپر کوتاه او باشد دَحول بچوکه صیاد فرونشاند بزمین از جهة گرفتن صید وشکار دَجال تلبیس کننده وفراپوشنده حق ودروغ گو وانکه یکچشم ویا نابرونداشته باشد وگروه بزرگ وبمعنی چاره ساز هم امده دمل سرگین دُمّل کرمی اماهید که بر عضو برمی اید دمامیل جمع دوبل کیاهی که سال برا وگذشته باشد دَقل خرمای زبون ودرخت خرمای پربار وتیز کشتی دلدل جانوریست مانند خارپشت ونام اسب حضرت امام الکل امیرالمؤمنین علی ع دولول سختی زمانه دا جمع دِعبل شتر مادهٔ پیر ونام شاعریست دَغفل عیش فراخ وبچه پیل ونام شخصیست دوبل خر خرد وبچه خوک دیکو جوجهای خورد دِبل سختی زمانه دِئل بکسر همزه جانوریست ونام قبیله ایست از کنانه دئل قبیله ایست از ابن القیس بعضی از شب ودروازه دَغل تباه وبیشه **باب الدال مع المیم من المصادر** دوام ودُوم همیشه بودن وساکن بودن دجم غمگین شدن دَحم بقوت جماع کردن دَعم ستون نهادن دَهم ناگاه امدن دَرم دندان شکستن دَسم جرب شدن واندک شدن باران ونا پدید شدن اثر ونشانه دَم رنگ کردن جامه وطلا کردن چیزی بدارو وگران بار کردن دَغم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد وبیهوش کردانیدن دَجم دیزه رنگ کردن دَرم کام نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب وفروریختن دام بلند شدن دیوار من غیر المصادر دَلَم نام شخصیست دُغم کرکان واسبان دیزه واوجمع ادغم است دخشم نام شخصیست دمیم زشت روی وطلا کرده شده برنگ یا بدارو دامیم بیابانهای بی اب درم مرفقها بی گوشت وکعبها که گوشت او پوشیده باشد درم نام شخصیست که در عرب کشته شده وقاتل او قصاص کرده شده دُسم جامهای چرکن دِسام انچه بان جراحت را بربندند وسر شیشه وسر کوزه را بربندند وانچه در گوش وسر شیشه یا کوزه اکنند دم خون واو در اصل دمو بوده ودم الاخوین خون سیاوشان باشد دم سوراخ موش دشتی دمام دارویی که بدان چیزی را طلا کنند دِردِم شتر مادهٔ پیر دمام راهها وریشها واو جمع دمه است ودم بکنوع بازی را هم گویند دِمَن سرگینهای شتران واو جمع دمنه است دما دم زمین پشتها زهد دوام سوراخهای یربوع واو جمع داماست دُوام بضم دال وتخفیف میم سرکیجه دایم همیشه وارمیده دَوم همیشه ودرختیست که میوهٔ انرا مقل گویند دَوم ابیست مانند خون که از درخت ماز وبیرون اید دهیم سختی زمانه ونام شتر ماده عمرو بن الزبان ذهلی است که او را وبرادران او را کشتند وبرهمان شتر سرهای ایشان را بار کردند وازان بمثل گویند هو اثقل من حمل الدهیم دهشم مرد خوش خلق دَمکم مرد بغایت پیر دیم بارانهای پیوسته بی رعد وبرق دسم جرب دِئم گیاهیست که از اشنان افروزه گویند وبچه خرس وبچه کرگ که از نسل حاصل شده باشد دهم عدد بسیار دقم خاک دِقم شتر مادهٔ که دندان او از غایت پیری ریخته باشد درهم ودرهام اقچه ودرهم مقدار شش دانگ سنگ که بان چیزی سنجند هم گویند دیلم مکان ودشمنان وجمع شد نکاه موچه ودراج نر ومرد دراز سپاه وطایفه اند مخصوص از میان سختی

زمانه را هم گویند دجن تاریکیها واوجع دجنه است **باب الدال مع النون من المصادر** دحن
فربه شدن وبزرگ شکم شدن وخبیث وچاپلوس وفریب دهنده شدن دکن برهم چیدن دکن سیاه رنگ شدن
دنن نکون بودن وکوتاه دست شدن وکوتاه دست بودن چارپا دون ضعیف وزبون شدن دجان نرم
واهسته رفتن دجون ودجن ابرناک شدن اسمان وایستادن دوران گرد کردن دبصان مبتل کردن وبرکردن
دخن دود کردن وبوی دود کردن وتیره رنگ شدن دهن زدن وبروغن چرب کردن وباب خبناشدن چیزرا
واندک نمناک کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن ووام ستاندن دمان کامها نزدیک
هادن ونرم رفتن دین فرمان بردار گشتن ومالک شدن وکسی را برکار مکروه داشتن وخوار کردانیدن وجزا دادن
کسی درن چرکن شدن دمن سرکین در زمین زدن دمن لازم شدن ودایم شدن دالان بنشاط رفتن واهسته
رفتن وفریفتن من غیر المصادر دخان دود دواخن جمع دخن تیره رنگ وسیاه ودود رنگ دودان نام شخصیست
دجران سخت نشاط کننده وحیران دیباجتان هر دو روی دخستان آدمی فربه دستان جامهای کهنه دخان نرد
سخت جماع کننده دخن خم دون نزدیک وزبون وبخیل وشب نزدیک ترچنانکه گویند هذا دون ذاک ای اقرب منه
دین وام دیون جمع دیان جزا دهنده دین عادت وشان وجزا وشمار وجزا دهندگان وراه روشن وپادشاهی
وخاصیت وحال وکار دان نزدیک کقوله تعالی وجنا الجنتین دان دفتین هردو پهلوی چیزی وهردو طرف جلد
وهردو زین کوه ذن دعمان مرد سیاه رنگ دقوان شترکره که بچه پیدا کرده باشد از غایت پرخوردن شیر دیر
دخن باشد که در باب الدال مع الشین گفته شد دزحمین سختی زمانه داخرون خوار شدگان دجن تاریکیها وسیاهیها
رنگ شتر واوجع دجنه است دحن مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه وبزرگ شکم دفان چاه انباشته
دفون جمع دفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد داثین که در قران امده یعنی دو چیز پوشیده وبدکان
وشب وروز را هم گویند دخن کاورس دفین در زیر خاک کرده وچاه انباشته ودزدی که پنهان وخفیه باشد
دموت نشد بدهیم نام موضعیست دندن گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب وکتاب شعر دواوین
جمع داورون نام شهریست دهقان کدخدای ده دهقان شتران بسیار و بچه کر چرا کنند دکان دکان بزاز
وبقال دکاکین جمع واین فارسی معربست دفاین در زیر خاک پنهان کردها واوجع دفینه است دهندن نشد
نون باطل درین گاه وگیاه خشک فرو ریزیده درن چرکن درن چرک دارین نام موضعیست در بحرین دهن روغن
وچربی وچیز چرب ونام قبیله ایست وباران ضعیف دهان پوست سرخ وروغنها وباران ضعیف ودردی روغن
زیتون دهین شترکم شیر دهین چرب وروغنی وانچه چرب باشد دمن شتر وسرکین شتر وغیره که جمع شده باشد
دخار وخاشاکی که رود خانه اورد دمان عفونت وزحمت ونقصان که بدرخت خرما رسیده باشد دمن بفتح میم
سرکین زارها وجاهائیکه خاک وسرکین دران ریزند ونشانها سراها وجاهائیکه مردم کرده بودند وکنها واو
جمع دمنه است دبران منزلیست از منازل قمر دجن باران بسیار چنانکه گویند هذا یوم دجن یعنی روز ابرناک دجن
گوسفندکه درخانه الفت داشته باشد یعنی اهلی نه وحشی دواجن جمع داجنه است دیدبون ودیدن بازی وهرزه
ددان مرد بی نفع وبی کفایت وشمشیر کند دیدان کرمها واوجع دود است دیدن ودیدان عادت وشان
باب الدال مع الواو من المصادر دسو اندک شدن دکم نام شدن دجو تاریک شدن
شب وتوی شدن وهمه را پوشانیدن دلو یاری گرفتن باکسی واز چاه اب برکشیدن بدلو ونرم راندن وشفاعت
خواستن ویاری کردن ومدارا کردن دنو نزدیک شدن دحو گستردن وانداختن ودور کردن من غیر المصادر
ددن بیابان ونام موضعیست دلو کوزه که باان اب از چاه برکشند ونام برجیست از بروج اسمان وسختی زمانه وکنایه
که در شتر باشد دو نو تخم گز صحرایی **باب الدال مع الهاء من المصادر** دره باز داشتن
وبد ور داشتن دوه حیران شدن دله بی عقل شدن دله بسکون لام باطل وهرزه شدن خون دکوه دوه رسید
شتر از بچه خود واکر خورد من غیر المصادر دهاه شتر خوب فیه تصغیر ده داه است **باب الدال**
مع الیاء من المصادر دری فریفتن ودانستن وپنهان شدن وبتخفیف واو وتشدید با اوا زکردن مکس

دریغ

جمع شعث

پنهان بسوی چیزی رفتن وجنبیدن وزوی گرد دمن دخن بسکون
بلند ودور شدن آتش
ومقهور کردن وکینه ورزیدن

ودخمان واوجع دحن است
دنان

واو مفرد وجمع امده است
ظرف چوب نیز که بر پهلوی اسب نهاده میباشند

ونیده که در خواجه غایب شود
کقوله تعالی وتحر لکم الشمس والقمر دائبین
دقفلین در زنجوره برملا نه القطاع
در بیان لفظ الداره

واضم والین بکسر رام

ونمر غره

وذشت پنهان شدن
اسلام وغیران وزیر کردن
واشکه بر پوستین اب با کسی
دست خوردن ورنقاره جنبیده

دره بفتح را سخن گفتن من الجل

ودر بیده شعر حساباد

ومرغ وا وغیر مصدر هم امده دای فریفتن دهی زیرک شدن وسختی رسیدن من غیر المصادر دهری ملحد دهر
بهسال دار دوی بیابان وشخص بیا بانی بو بتخفیف و و تشدید با اواز مکس وا واز باد ومثل آن بو بضم دال دوا
واوجمع دوی باشد ودوی جمع دوات دای موضع پشت شتر که پالان نهاد نکاه باشد دای جمع دادی شب اخر
ماه دعوی بکسر د داعی خواننده دلی جمع دلو است دلیل مرشد وکسی که راهنمای باشد دوسری ردوسرانی شتر
زیرک دبسی مرغیست که بزبان کیل سیمه کویند دانی نزدیک دنی ناکس ونزدیک وبمعنی اول از دناءاست وبمعنی
دوم از دنو است ناقص دیانی ودیاتی شتر بزرک که منسوبست بموضع دیاف دجوجی سخت سیاه وتاریک
داهی زیرک دواعی خواهشها وکردشهای زمانه وحوادث ان دعی پسرخوانده وولد الزنا دری خوها واوجمع دم آ
دواری زمانه دری ودری ستاره ایست نسبت کرده شده بدر دوستاره ایست بغایت درخشنده وروشن
دراری جمع دنی ودنی بوزن عجمی باران تابستان وبچه شتر که درهمین موسم زاییده باشد دفنی یکنوع جامه ایست
مخطط دوالی علتیست که ادمی را پیدا شود دارصینی دارچینی وان داروی که هیست معروف وان پارسی معربست
دودری کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال ونعمت که بکجا مقیم باشد وسفر نکند وعطار راهم کویند وازانجاست
قول النبی صلعم مثل الجلیس الصالح الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه دوری یکنام راوی ستاره وبان
ابوعمرو قاری دواهی حوادث عظیم وسختیها زمانه واوجمع داهیة است

کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر

ذکا افروخته شدن وزیرک شدن ودندان برامدن ذکری یاد کردن د
یاداوردن وپند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذراء افریدن ذراء بفتح راء سفید شدن موی پیش سر وافتاندن
من غیر المصادر ذا این مرد وخداوند ذکاء بمد الف نمان ذکا افتاب واین ذکاء بامداد را کویند ذفری
موضع پس سر شتر که عرق کند ذفار ذفاری جمع ذکری یاد کرد وپند ذرا پنهان شد نکاه وپناهگاه وانچه
که ریخته شده باشد وچیزیکه اورا باد برده باشد ذری بالا ترهای چیزها واوجمع ذروه است ذری افتاند
ذماء بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم مرغ وپی روان ومانند آب یعنی چیزیست که از بینی شتر بیرون اید
ذربا سختی وحادثه عظیمه ذفراء کیاهیست که بوی او زشتست ذلفاء زن خوردبینی ذناء زنی که ادرار اب از بینی
اواید وبینکر حیض او منقطع نشود

باب الذال مع الباء من المصادر

ذبب بژمرده شدن
وخوشیده ولاغر شدن ذوب کداخته شدن وواجب ثابت شدن حق وسخت شدن کرمای افتاب ذبت
وراندن وباز داشتن ذهاب وذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر وزر اندود شدن ذاب
خبیث شدن واواز کردن وراندن ذرب تیز زبان شدن وتباه شدن معده وبیهوده کفتن وتیز شدن تیغ
وقبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع وذهب نام کیلی هم باشد ذنب وذنب کرانه
ذباب جمع ذنب دم ذباب مکس وسر دندان شتر ودم شتر ونام کوهیست وذباب العین مردم چشم را کویند ذنب کاودم
ذئب برد ذباب جمع وذنابی زخیرها را هم کویند که برهودج او یخته باشد ذرب بغایت تیز ذوب عسل صافی که
در شان عسل میباشد ذنوب کوزه کرهان اب از چاه برکشند وپیاب وپشت کوشت ونصیب اسب دراز دم
ذوائب موبها ورعیان ذعلب شتر ماده جست رفتار ذعلوب کنار جامه وپاره جامه ذعالیب جمع ذاب عیب
ذنوب کناه ذنب جمع ذناب باشند ودنباله ذانب رو ذناب نام موضعیست ذهاب بارانهای بسیار واوجمع
ذهبه است

باب الذال مع الثاء من المصادر

ذغذغه پراکنده کردن وفاش ساختن راز
ذعذعه پراکنده شدن ذابر مانند کرک شدن ذلاقة تیز زبان شدن ذلک خوار شدن ذکوة کلو بریدن ذبذبة جنبیدن
جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا وجنبانیدن ومتردد کردانیدن کسی را میان دو کار کرا یاچنین کنم یا انرا
وذعت حلق چیزی کرفتن من غیر المصادر ذنشه جاهی که در او ابی اندکی باشد ذریعه دست وبزو شتر ماده که در پس
او پنهان شوند که شکار را تیر زنند ذمه عهد وامان ذکاره بکسر ذال جمع ذکر است یعنی نران ذنیه فرزندان وزن
زاده ذات ذوات جمع ذات حقیقت ونفس وانچه در قول حقتعالی امده که اصلحوا ذات بینکم بعضی کفته اند که ای خصومة
بینکم اما نزد عم این حقیر مناسب تر ان مینماید که ذات اینجا بمعنی نفس بینکم یعنی اصلحوا بینکم چنانکه منکو

کرابتنه ذات لیلة یعنی ابتنه لیلة ذراة سفیدی را گویند ذره کاورس وبرنج مکه را نیز گویند من الکتاف ذروة
بالاترین موضع چیزی ذریره نمک ذرّة مورچه خورده وذعلبة شتر ماده جست رفتار وشتر مرغ ذبابة مگس ماده و
بقیه بیرض ودیفه هرچه باشد ذائقه چشنده ذاتفه طرف حلقوکه بلند برامده است ذکوة آنچه بآن آتش را برافروزند
ذخیره یعنی چیزی که پس افکنند برای روز پیش ذاریات بادها ونیز بزرگان وجست کن رندکان وجسته زنان
فرزندان ذیت وذیت چنین وچنین ذکوة تیزی دهش باران بسیار ذبیحة کفتار ماده ذبیحة چارپای کلو بریده
وآنچه برای کشتن باشد از چارپا **باب الذال مع الجیم من المصادر** ذاج دریدن خلب و
کردن خیک یعنی مملو کردن آن واندک اندک خوردن آب وشراب **باب الذال مع الحاء من المصادر**
ذبح کاو بریدن وشکافتن وسرخم واکشودن گذاشتن من غیر المصادر ذبح چارپایی که برای کشتن باشد کقوله تعالی و
فدیناه بذبح عظیم ذبیح کلو بریده وآنچه برای کشتن باشد از چارپا وذراح شتر نر وپشته زمین ذرایح جمع ذباح شکافها
که در انگشتان پا ها نمایان شود ذبح گیاهیست که از اشتر مرغ میخورد ذراح وذروح جانوریست سرخ وزهرناک ذراریح
جمع **باب الذال مع الدال من المصادر** ذود وذیاد راندن چیزها وراندن چیزی من غیر المصادر
ذود ناکویست ذود شتر آنکه بعدد از سه زیاده باشد ذائد وذواد راننده ودفع کننده **باب الذال**
مع الراء من المصادر ذرار بدخلق شدن شتر وذروی بکردانیدن درحین غضب افشاندن ذرور بلند شدن
آفتاب وگیاه ومثل آن ونمک ودارو بر چیزی افشاندن ودانه افشاندن ذکر یاد کردن ویاد آوردن وبلند قدر
بودن وبزرگ بودن ذخر چیزی برای پیش نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن وبضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی
شدن ذمر بانگ کردن شیر وبر کارزار وانگیختن کسی را وحریص گردانیدن بر چیزی ذهر کسیار شدن دندانها
ذار گریختن از چیزی وخوگر شدن وبچیزی عادت کردن وناخوش شمردن ودلیر شدن کقول النبی صلعم ذئرن النساء
علی ازواجهن صدق رسول الله من غیر المصادر ذر بکناره وابن فعل ار است ذر بتشدید را مورچها خورد راد
جمع ذره است ذرور داروی سائیده که بر چیزی افشانند ونمک سائیده که بر چیزی افشانند ذکر یاد ذکر قرآن
وآواز ودنا وبزرگی ذخایر جمع ذخیره است ذمار بیها روآنچه نگاهداشتن آن واجب ولازم بود ذمر وذمر بتشدید
را ذمر دلیر ذبار سرکین نر ذفر شتر بکه پس سر او توی باشد ذفر بوی تیز وبوی بغل ذکر ابر ونر وپولاد وشمشیر ابدار
ذکور نران ذکر نیک یاد گیرنده ونیک یاد دارنده ذاکر یاد کننده **باب الذال مع الطاء من المصادر**
ذقط بر رفتن مرغ نر بر مرغ ماده ذاط کلو کرفتن ذعط کلو بریدن وکشتن **باب الذال مع العین**
من المصادر ذرع بارش پیمودن وغلبه کردن قی برکسی وجسته شدن ودست دراز کردن وبمعنی ازلست
قوله تعالی ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح را طمع بستن ذیوع فاش شدن من غیر المصادر ذراع ارش و
بازو وطاقت ومنزلیست از منازل قمر ونشانه که در بازوی شتر باشد ذارع خیک خورد وفی بسیار ذارع خیکها
خرد ذرع دل وطاقت وضیق الذرع کنایتست از بیطاقتی وبیرایی ذرع بفتح را بچه کاو وحشی ذایع فاش وپراکنده
ذراع زن جست دست در ریسمان رشتن ذریع زود وجست ذعاع گروهها وطایفها ذعاذع گروهها پراکنده
باب الذال مع الفاء من المصادر ذفاف وذفف شتاب نمودن بکشتن وجستن وجلد نمودن
ذرف رسیدن وروان شدن اشک از چشم وروان شدن آب ومثل آن ذریف وذروف اشک رفتن از چشم ذعف
زهر آلوده کردن وزهر بخورد کسی دادن ذلف خرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده وجستن وجلد
ذفارف بهای بزران ذفافا پا اندک ذعاف زهر قاتل **باب الذال مع القاف من المصادر**
ذحق پوست انداختن برای مرض زبان ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق چشیدن وآزمودن وکشیدن زه کمان
تا دانسته شود که کمان سخت است یا نرم ذواق چشیدن ذلق تیز زبان شدن وجنبیدن ذعق افغان کردن من
غیر المصادر ذعلوق گیاهیست ذعاق آب شور یا تلخ ذلق وذلاق طرف زبان وکنار هرچیزی وتیزی هر چیز را
هم گویند وسوراخ چرخ که محور در آن رود هم گویند ذرق گیاهیست که از اخندقوق گویند ذلق وذلق تیز زبان
ذرق بفتح ذال سرکین مرغ ذواق ملول ذواق بتخفیف واو چیزی چشیدن **باب الذال مع الکاف من**

من غير المصادر ذلك وذاك آن ذانك وذنك ايشان دو مرد واين چهار لغت اسماء اشاره اند باب
الذال مع اللام من المصادر ذحل كينه كشيدن وعداوت ورزيدن ذل خوار شدن ذل بكسر ذال
نهم رام شدن ونرم شدن ذبل وذبول پژمرده شدن وذبل بمعنى باريك ميان شدن هم آمده ذيل
دامن بزمين كشيدن وخراميدن ذميل نوعى رفتن اشتر وخراميدن ذهول وذهل غافل شدن وفراموش
كردن چيزى ذألان جست رفتن من غير المصادر ذبال فتيلها واحد ذباله است ذبل پشت سنگ پشت
در ياوان چيز بست شانه عاج ذيل دامن ذليل خوار ذاهل غافل ذهل طائفه است از شب ونام قبيله است
ذيال دراز دم ذلول رام شده ذلل جمع ذحل كينه ذحول جمع ذليل دامن ذلاذل جمع ذلذل جمع ذا الكفل شخصى بوده
كه متكفل كار پيغمبرى بوده صلى الله عليه وسلم باب الذال مع الميم من المصادر ذم صفت ذم كردن كسى را ذمم و
ذام عيب كردن وخوار شمردن وببدى صفت كردن مردم را من غير المصادر ذميم كره كه بر بينى بر آيد مانند خايه مور
وآب بينى وآب ناخوش وبولى كه از قضيب بز بدر آيد ونكوهيده ذمام حرمت وحق وزنهار وجاء همها اندك آب
وبدين معنى اخير جمع ذمه است باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن
ذنعان پراكنده شدن منين آب چكان يعنى شدن وچكيدن آب از بينى ذرفان روان شدن آب وروان شدن
اشك از چشم وسست ذن سست شدن وهلاك شدن ذميان شتابنده شدن ذوبان گداخته شدن وسخت
شدن گرمى آفتاب ذهن توانا بودن وزيرك بودن وياد داشتن ذهن زيرك بودن ذالان بشتاب رفتن من غير
المصادر ذهين زيرك وتوانا ذفن زنخ ذكران نران واحد ذكر است ذواقن طرفهاى حلقوم وشبيب شكم ذقون
شتر ماده كه ذقن خود را فرو كذاشته باشد در رفتار ودو بزرك كران ذبيان وذبيان نام شخصيست ذان وذان
بكسر نون ايشان دو مرد واين هردو اسم اشاره شد ذكوان نام شخصيست ذوبان كرگان ومفلسان عرب كه دزدى
كنند ذئبان كرگان وموهاى كردن ولب شتر وبقاياى تيم ذبان مكسان ذنبان كياهيست ذيفان وذيفان
زهر قاتل ذو نون كياهيست اين جمع ذهين وذبان آب بينى ذندن دامن ذنازن جمع ذونين وذوون جمع خداو
ندهر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره ودو پشته بلند باب الذال مع الواو من المصادر
ذأو سخت راندن وپژمرده شدن كياه وغيران ذرو بردن وبرانيدن وجست كذشتن وافتادن من غير المصادر
ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذهه حيران شدن من غير المصادر ذه وذيه سيا
اينم دباب الذال مع الياء من المصادر ذكى زيرك ذمى هودى ذربى بكذار بر او اين فعل امر
با فاعل ومفعول ذرارى جمع ذريه است ذرانى وذرانى بسكون را وفتح را نمك سفيد ذى خداوند كتاب الراء
باب الراء مع الالف من المصادر رزاء بنكى وخبر رسانيدن وزيان كردن رجا اميد داشتن وترسيدن
رنبى چشم داشتن وبخشيدن بعد از وفات يعنى كه بعد از فوت من فلان چيز من از تو باشد رماء ورموا بستادن
رمايا تير انداختن رماء باهم تير انداختن واين از باب مفاعله است روى سيراب شدن رديا باز كردانيدن رد
هلال شدن رثاء آميختن ودوشيدن شير ترش بر قوى واايستادن ناشك وخون رطاء احمق شدن رخا فراخ معيشت
شدن وخوشحال شدن وفراخ شدن رياء وريا كارى براى روى مردم كردن واين از باب مفاعله است
رؤيا خواب ديدن رفا انفاق كردن رفا آرام دادن رغا آواز كردن شتر رباء كمان بردن ودانستن وچشم داشتن
وبر بالاى منظر بر آمدن رجعى باز كشتن رغوى باز ايستادن رضى خشنود شدن وپسنديدن من غير المصادر
رقطاء آنچه بر او نقطهاى سفيد وسياه باشد رطى بوزن فعل مرد احمق بعقل رحى آسيا وكار زار وبزرك وپشته
زمين كرد ودايره كه بر سينه شتر است رداء چيزى بر دوش انداختن رجاء بالف ممدوده اوميد رجا بالف مقصوره
كناره آسمان وكوشه زمين وكناره چاه رضى خشنودى ربى كوسفند وبزى كه نو زاييده باشند رما ور با
زيادتى در بيع رباء بالف ممدوده وفتح را لغت رباء رفو كردن رزاء مصيبت رزايا مصيبتها واحد رزيه است
رخا باد نرم رخا بفتح را فراخى عيش وخوشحالى رقا افسونها ونام موضعيست وبمعنى رقى جمع رقيه است رقوء
آنچه نهند بر موضعى كه خون آيد تا خون از و باز ايستد كقول النبى صلعم لا تسبوا الابل فان فيها رقوء الدم يعنى انها

مختصر الاسود الاسد الاسود

تعطی فی الدبات فتخص بها الدماء رعایا محکومان ونکاه داشته شدکان رعا شبانان وحاکمان رعاوی ورعاوی
شتر بکه بچراکاه دور نرود وشتر بکه اورا کار فرمایند رفقا یاران وهمراهان رزیز آوردن رغامی ورغامی نای شتر
وبینی وبعضی زعاماسان بینی راهم کویند رامطا سوراخ بربوع رواء خوبی منظر رؤیاء انچه ببیند درخواب رایی
جمع رجا بتشدید جیم شتر مادهٔ بزرک کوهان واو مشتق از رج است رذی سنکهای سخت واوجمع رداة است
رذایا جمع رذیه است یعنی شتران مادهٔ لاغر شده از بسیاری سفر رغی کفهای شیر واوجمع رغوه است رغا بالف
ممدوده اواز شتر رواء اب خوش رواء نکبر اسراب شدکان ورسنی که بان بار برشتر بندند رباء برابران همکنکبر
ارسحا زنیکه سرین او بغایت لاغر وضعیف باشد رنا بتخفیف نون انچه باو نکرند رنا بتشدید نون مرد نکرداهم
نکرندهٔ زنان باشد رنا اواز رشا بکسر را پیمان وبفتح را اهوبره ومنزلیست از منازل قمر رملاء بفتح را شتر
مرغ وبکسر را خاکستر رغثا رکبیت در پستان که شیر ازاو اید وبعضی کویند پی است که در پستان باشد رشی و
رشی رشوها رببتی انچه انکار خر باز دارد رأسا کوسفند مادهٔ که سر وروی او سیاه باشد رعنا زن حماقت
خویشتن بین وخویشتن ارا رعنا بیان این لفظ در بیان لفظ مراغاة ذکر رفته است رهاء بکسر را کوچهاء بازار
ومحله که اب باران از ان محله روان شود واوجمع رهو است رها بفتح را زمین فراخ رها بضم رانام قبیله رداء یا رداء
ماری که براو نقطهای که باشد تمام سیاه وسفید باشد وچیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون می اورد وانرا
شقشقه کویند رخضاء نیک کرم وریکستان کرمی رعناء زن خوش شکل وخوش هیئت وخوشاینده وشتر مادهٔ
زیرک ومادیان زیرک ورجر رذاقی یارانیکه از پی هم درایند ویاری دهند نکبکر را رجلی ورجالی پیادکان و
رجلی پیاده راهم کویند وبدین معنی مفرد است رکی بتشدید کاف نیکی که چون باتش نهند در دم کداز د رجلا
بالف ممدوده زمین بسیار سنک رحما یعنی بسیار رحی ورزاحی شترانی را کویند که بغایت لاغر وضعیف باشند
رتقا زن سوراخ فرج بسته

باب الراء مع الباء من المصادر

رباب نزدیک شدن نا کم کوسفند بز
وغیره بزاییدن رکب بزانو چیز زدن وچیزی بزانوهای خود زدن رکوب سوار شدن رجب بزرک داشتن وبزرک
شمردن ربب در کمان وشلک فکندن کسی را درکمان شدن رغب ورعب ترسیدن وترسانیدن ویرکردن یعنی ملو کردن
وپرشدن رغب فراخ شکم شدن وبسیار چیزی خوردن رغب ورغاب بچیزی رغبت کردن از چیزی رغبت وارادت کردن
رسب رسوب دراب فرو رفتن چیزی وچشم بکو فرو رفتن چیزها وچشم وافتادن ربّ خداوندی کردن ومهتری کردن وپروردن
وافریدن وبصلاح اوردن کار رقوب چشم داشتن روب ورووب ماست شدن شیر وشوریده عقل شدن رتب برجای
وسخت شدن رتوب ثابت شدن ومتقفل شدن رحب ورحب فراخ وکشاده شدن من غیر المصادر رحاب ورحب فراخ
وسخت خورنده رحبه میان سرایهاء مسجدها واوجمع رحبه است ربّ خداوند وپروردکار وافریننده وبصلاح ارنده ونار
رب بسیار ماند کارب پرورده وشیرهٔ انکور وسیب وغیران که پخته شده باشد ودو بخش رفته ویک بخش مانده ربوب جمع رباب
کوسفندان که نوزاییده باشند واوجمع ربیبست بتشدید بای رباب بکسر را پنج قبیله اندکه با هم جمع شده اند وان ضبه
وثور وعکل وتیم وعدی است چنانکه کویند عدی الرباب وضبة الرباب وقس وجمع ربه هم امد است رباب بفتح را ابر سفید
واکویند ربیب پسرزن وپرورده را ب پسرزن وشوهر مادر را کویند ربرب رمهٔ کاو وحشی را رباب جمع ربابه بسیار اب
خوش ربب بکسر را نوعیست از کیاه واوجمع ربه است ریب شک وکمان وحاجت وسختی وحوادث زمانه کقوله تعالی ریب المنون
یعنی حوادث وسختی زمانه یا حوادث وسختی مرک زیرا که منون بمعنی حوادث زمانه ومرک هردو امده رکاب بچه بزرک اسب
بندند تا پای بران نهند وشتر سواری وشتر بارکش راهم کویند رکب جمع رکاب ورکبه هردو امده رکاب ورکب سواران رسوب
دردی اب وخون که درمیان اب باشد رسوب شمشیر برنده رضاب اب دهن رأضب نوعیست از درخت سدر
وباران رعیب چیز فربهی که از غایت فربهی روغن وچربی بدراید ازان رقب ورقاب کردنها واینها جمع رقبه است رهب
پیکان باریک رهاب جمع رایب ماست ودوغ ومرد شوریده عقل وسودایی ودیوانه ریب کمانها وتهمتها واوجمع ریبه
است راکب سوار رعلن وردبت که بر پشت کوسفند پیدا شود ودرخت خرد خرما که از تنه درخت خرما روییده باشد
رکبه زمین که درمیان دو جوی واقع شده باشد رجبه که بچیزی درنشانده باشد رکب زهار شکم رکوب بچه براو سوار
شوند

شتر از نرود
رکایا جاهها واوجمع رکیه است
بضم را کویند خاما فصیح
زیرا که بضم با مصدر آمده است غیر مصدر
برکنی نشسته
راکوب درخت خرد خرما که از تنه درخت روییده باشد

شوند کقوله تعـ فنها دکو بهم رطب تر رطب خرمای تر رطاب جمع رطب کیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک رغیب فراخ
اندرون را کویند رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار و او جمع رغیبة است راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل
انکشتان رعوب ضعیف دل رتب میان انکشت سبابه و انکشت وسطی و پشته زمین و سختی از هرچه باشد رقب
مکان نکاه کردن و انتظار کشنده و نکه دارنده رقوب زنیکه فرزند او نماند و شتر ماده که در حین انبوه شتران نزدیک حوض نرود
بجهة آب خوردن و زنیکه انتظار موت شوهر کشد تا میراث برد ربایب دختران زن و کوسفندان ماده که در خانه نکاه دارند
برای شیر و دایها راهب خدا پرست قوم نصاری و ترسنده ربب کیاههای علفها که در اخر تابستان بر زمین مانده باشد
و او جمع ربة است **باب الراء مع التاء من المصادر** رعونة خویشتن ارای شدن و احمق شدن و نرم
شدن و سست شدن رجفان لرزیدن زمین و غیران رتة بشتاب رفتن و بشتاب سخن کفتن چنانکه مبین نشود
و کند زبان شدن رجابة فراخ شدن رخامة نرم و باریک شدن اواز رحمة و رحمة مهربانی نمودن و دوستی نمودن
رطوبة تر شدن رخوصة و رخاصة نازک بدن شدن رخصة دستوری دادن رفت خورد کردن چیزی رجاة
امید داشتن و ترسیدن از چیزی رسوخة قادر شدن شتر برای برخواستن رماده هلاک شدن رفعة بلند شدن
و بزرک شدن رفاعة و رفاعة بلند شدن اواز رباسة بهتر شدن رفاحة ارزانی کردن رقیة افسون کردن
رزانة ارمیده شدن و کران شدن بوزن رحلة رفتن رحلة بفتح را پالان بر پشت شتر نهادن رجعة و رجعة
بنکاح باز اوردن مرد زن مطلقه را و بفتح را افصح و بفتح را معنی باز امدن هم امده رمضة چشم داشتن رؤیة دید
و دانستن رغبة اراده داشتن رحمة و رافة مهربانی کردن رثاثة کهنه شدن و بد شکل شدن رباحة
کند ذهن شدن ردة مرتد شدن و پیاده شدن و ارحل شدن رجولة مردی نمودن راحة اسودن رقاعة
احمق بودن رمة پوشیده شدن چیزی رمایة تیر انداختن رضخة شکستن رطانة سخن عجمی کفتن رتوة
کام نهادن رهوجة رهوار رفتن رفاغة فراخ و کشاده شدن روایة نقل کردن سخن از کسی و اب برکشیدن رهبة
ترسیدن و راهب شدن یعنی نصرانی عابد شدن رهبانیة راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رذالة و
رذولة ناکس شدن و فرومایه شدن رعایة نکه داشتن رعیة چرانیدن رداة فاسد شدن رفاهیة و رفهنیة
خوش عیش شدن و اسوده کی داشتن رقبة چشم داشتن رعشة لرزیدن و جنبیدن رضاعة و رضاعة شیر خوردن
رجرجة لرزیدن و جنبیدن چیزی رکاکة سست شدن رقة تنک شدن و رحم کردن بر کسی رکانة ارمیدن رفرفة
حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و برکرد چیزی پریدن تا برا بجا فرود اید رغرغة فراخ شدن عیش و رفتن شتر باب
خوردن هر روز و هرکاهی که خواهد و اراده او باشد رعشة روباییدن و درخشیدن اب رزة نیزه زدن رعبلة
پاره پاره کردن رهبلة نوعی براه رفتن هرکه و هرچه باشد رهیاة سست شدن و ناتوان شدن و یک شو بار
کران شدن و مهیا شدن ابر برای باریدن رهبوة مرد خدا ترس رحوة مرد رحیم و شفقت کننده رقرقة اب را جنبانیدن
رشاقة نیکو قد و قامت شدن ربیثة بهم امیخته شدن شیر ترش و شیر شیرین رثیة نوعی درد پوشیدن روعة نزدیک
امدن و ترسانیدن و ترسیدن روغة بغین منقوطه حیله کردن روباه و بروباه حیله کردن رعشیة پرهیزکار شدن
من غیر المصادر رحبة میان سرای مسجد رحبات جمع رفت کاه و این لغة از صحاح اللغة منقول است رخمة نام مرغیست
مانند کرکس که از انوق هم کویند رعات شبانان و نکاه دارندکان و او جمع راعیست رثة زشت روی باندک خو
رتقة کردن بند رتعة و ردعات کل رویضة مرد زبون و حقیر راحة کف دست و اسایش رایحة بوی
چیزی راغبة شتر ماده راضیة خشنود و بمعنی مرضیة هم امده کقوله تعـ فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی راضی شده
از او یا پسندیده رتبة و ربتة سخن غلیظ در کوی که بان زرکران زیور را جلا کنند و کویی که زن حایض بخود بندد
کیرد و پشم پاره که بان قطران بر شتر مالند و ربذة بفتح با پشم رنک کرده را هم کویند که بر کردن شتر بندند و او بزنده
معنی مضرب بند است و نام یک جهریست نزدیک مدینه ربذی نیز بدی ربیکة و ربالة فرهنی ربلة و ربکة کوشت
ربیة و رادة و رباحة باد زمهریر رغیغة شیری که در او اندک ارد کنند و جوشانند و بزن زایجه دهند رمکة
زن ستبر رمة سریش رزمة او از رعد و او از سباع و او از شتر ماده ربذات سخنان سهو و غلط رشیة رشش

رشتهٔ کرد در ربقت آب دهن رثت رخت و ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد و زن حمقا و مرد فرومایه زبون رتمت و رتیمت
انگشت بندند تا چیزی را یاد آورد باشد و خیر گویند رتمت بتحریک نام درختیست رمت استخوانیکه پوسیده باشد رمت بضم
ریسمان کهنه رتیت آنچه تیر را او افکند رافضه جماعتی از لشکر که سردار را گذاشته باشند برای جدایی لشکر و گروهی از شیعه
را هم گویند و این گروه شیعه را رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی کرده اند ربدت رنگ تیره مانند رنگ خاک
رابطت چادر یکتخته و نام زنیست آنچه مانع کار خیر باشد ربعت زمین بلند ربا غیر کشتی گاه ردیته پر را شتت زن کوتاه
و شتر مادهٔ ضعیف رعدت لرزه رتبت منزلت ردیت فاسد و زبون ردیات جمع رخفت گل تر و لای و سنگ سبک
میان بوج و روغن و مسکهٔ تازه و روغن شک و رفیق رحالت بکسر ازین را حلت شتر سواری و شتر باری را هم گویند
رجلت نعلة الحمقا رفتن گاه آب رحالت بتشدید جیم پیادگان و او جمع راجل نیز دحبت خانه که در پس خانه کرده باشند
و یا پارهٔ عمارت که زیاد کرده باشند بر خانه رجمت سنگی که بر قبر چینند و سوراخ کفتار رهیدت گوفته که بران شیر ریخته
باشند ربیت کمان و شک و تهمت رنت و روضت بستان و مرغزار و روضهٔ آب اندک را هم گویند که در حوض باقی ماند
باشد انقدر که تک حوض نتوان دید رفعت بلندی و بزرگی را هم گویند روبت بی همزه عقل بعضی از شب و کار و حاجت
و خمیر مایه و ماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی که در وقت جماع بدر آید روبت بهمزه پارهٔ که با ظرف را اصلاح
و ترمت کاری کنند رویت اندیشه و بقیه قرض و غیران و حاجت و امید راوایت کننده شعر و چار وایی که بآن آب کشند و
جنگ آب کشی را هم گویند رهمت باران ریزه و خرد را گویند و باران اندک رفقت و رفقت گروه و همراهان رقبت گردن
و بنده را هم گویند رزیت مصیبت رهینت بگرو نهادن رهبوت ترس رحموت مهربان رکبت زانو رقطت نقطهٔ سیاهی
که با نقطهٔ سفید آمیخته باشد رقت بتخفیف قاف آنچه رقیا افسون و کار نازک و باریک مانند سحر رفیقت کنیزک رهطت
سوراخ موش رخصت زن نازک اندام رافعت بردارنده و بلند کرداننده رهابت استخوان سینه را گویند رهوت جای
بلند و مکان پست و این از لغات اضداد است رانفت دبر و طرف دبر رمکت رنگ سیه سرخ شتر رمکه بر کیست که در
سیاهی باشد رمکت اسب ماده یان رکابت شتر مادهٔ که سوار شد نرا شاید رمانت یک انار و علف دادن چار و ا هم
گویند رکوبت چار وای سواری رمانه انار رکیت چاه کل جمع کرده رقعت پارهٔ جامه و کاغذ پارهٔ که بجایی چیزی بند
ریت گیاهی که آخر تابستان بر زمین مانده باشد روعت ترس رهصت آبی که در سم چار وا آید رذهت چاهک خراب
کبر که در کوه و سنگ میباشد و پشته زمین بسیار سنگ و ریک رقوت نیکویان رحیلت شتر مادهٔ قوی در رفتار
و چست و چالاک رثیثت شیر غلیظ و کوزه ماست رثیت درد زانو و مفاصل رثیات جمع رذات سنگ سخت رذیت
شتر مادهٔ لاغر شده از کثرت سفر رغیبت بخشش بسیار و مال بسیار را هم گویند روثت سرگین و طرف سر بینی ربوت
و ربوت پشته زمین و مکان بلند رقلت درخت دراز خرما ریفت زمین کشت زار فراخ نعمت و زمین سبزه زار پر علف
را هم گویند رجلت زن رابیت زمین بلند و افزوده و زاید را هم گویند رقضت آنکه زود چیزها فراموش کند رغلت بسیار
و شتر مرغ و جماعت اسپان و درخت دراز خرما و پارهٔ گوش که بریده و فرو هشته شده باشد رطبت اسپست تر رطوبت
تری رطانت سخنی که شوان دریافت رقاعت بتشدید میم میان سر کودک که میجنبد و بر رایت علم رایات جمع رضمت
بزرگ سنگی که در بنیان دیوار مینهند رضفت استخوان سر زانو رضفت سنگهایی که بر سر هم چیده رضفت بضا
معجمه سنگ گرم کرده را گویند رجفت لرزه رزقت یکنوبت روزی و علفه و علوفه لشکر رزقات جمع راجفه لرزنده
و نفخهٔ اولی در روز حشر رادفت در پی آینده و نفخهٔ ثانیه در روز حشر رجراجت زنی که اندام او لرزد از غایت فربهی
رجرجت بقیه آبی که در تک حوض مانده باشد و تیره شده و بگل آمیخته و تربت جرم و نرم را هم گویند رجاجت گوسفند
مادهٔ لاغر رسالت پیغام و پیغام بردن و او اسم مصدر است رتت خوک و مهتر رتوت جمع رتابت بکسر را عهد و پیمان
و دستهٔ تیر و کیش تیر یعنی تیردان ربیت دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایهٔ کودک رکرات
زنی که ران بزرگ و دبر بزرگ داشته باشد رشوت و رشوت چیزی که بکسی دهند که کار سازی او کند رکوت حوض
آب رکوات جمع رابطت جماعتی از اسپان که بجای بسته باشند و جماعت لشکری سخت دل یا بر جا که هر جا که باشند
کا ترا باز ابجا بجا باز بسته اند و ایشان سر فرازند و آنچه بآن چیز را بچیزی باز بندند رزت بتشدید زا حلقه که

بسته بنامه

در رافضه نیز گویند

ربیتت

از پوست غلظ و ماده شتری که لایق پالان بر نهادن و بار بر کردن باشد

بکسر را و به سامان

روایت

بکسر را

مر
را هم گویند و موضع از نجا قوم که ازان آب سیل روان شود

و ارکه در گفته

رخفت
جوان سخن

بفتح صاد شده
رضوع کوسفندی که شیر خورد

رجاجت گوسفند ماده لاغر

براستان درباشد وقفل را دران کنند رمازت دبرو زن زناکننده ربعت کلاه خود وسنك برافراشته ونام زنی ونام مردی هم باشد ربعت بسکون با شخص چهار خانه یعنی نه دراز و نه کوتاه و متکبرانه براه روند و تکبر نداشته باشند وشیشه دان عطاران ربعت بفتح با نام قبیله ایست رباعیات چهار دندان پیشین ردعت اب کل زدعت کل تر را سنکی که در تك چاه مینهند وسنکی که برلب چاه می نهند راز قیت جامهای سفید کتان رکاکتا نکه با اهل خود و خویش خود فائده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن الرکاکة رهمت باران ضعیف رافت مهربانی رافات جمع رفاعت چیزی که زن لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرك نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و ببست کرد رعثت و رعثة کوشوار رفاعت بکسر را نام شخصی ست رنیت بندکی رادت و رؤودت زن جوان خوب و رعنا و خوش قد و قامت راهم کویند ربت فعل ماضی ست یعنی اما هیده راسیت کوه استوار وچیزی که سخت واستوار باشد راسیات جمع کقوله تعالی وقدور راسیات رایشت بشتر رفات خورد شده واز یکدیکر ریزه شده رضراضة زن پرکوشت رصراصة زمین بغایت سخت رنوتات داهم وارهیده رغیثت شیری که برو بعضی ارد ریخته شده باشد وچو ساشده و روغن تازه رجاز بکسر را مانند هودج چیزیست و شیئی که بر هودج اندازند و او بزند برای زینت و نام هو و جامه پاره کرد و بعضی سنك نهند و بر پهلوی هودج او بربندد وقتی که بیکطرف میل کند ربیکه طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالت پیغام و کتابت فادت بچه در بن تربوس زین نهند و کوبی که بر جراحت بندند

باب الراء مع الثاء من المصادر

رنیث دنك کردن و کاهلی کردن روث سرکین افکند رغث شیر خوردن رفث جماع کردن و در وقت جماع کردن سخن کفتن و سخن زشت کفتن رمثا صلاح کردن و دست بچیزی سودن و کیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم درد ناك و بیمار شدن شتر از خوردن کیاه رمث ربث باز داشتن از کار خیر و از حاجت باز داشتن من غیر المصادر رث کهنه رثاث جمع رثث رختهای کهنه و اثنا کهنه رعوث حیوان ماده شیر دهنده روث سرکین رفث سخن بیهوده و هرزه و زشت رعث پشم رغاث تاج سر و کوشوارها و بمعنی اخیر جمع رعثة است و معنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح و مجمل مذکور نیست ربایث چیزهایی که از کار خیر و از حاجت باز دارند کقوله النبی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذ و اعلیهم بالربائث رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث بفتح میم چوبهایی که بهم بربندند و بر نشینند و بدریا روند رمث بکسر را کیاهیست که از اشتر میخورد رثیث تشدید یا کاهل ربیث نام شخصی است

باب الراء مع الجیم من المصادر

رتج کرفته زبان شدن در جین سخن کفتن رتج ستردن سطر کتاب و نابدید کردن نشان رتج درخشیدن برق پی در پی و بیارام کردن رتج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روایی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزنده و جنبنده رجرج کیاهیست رجاج کوسفند لاغر و مرد ضعیف و شتران ضعیف ردج سرکین بچه شتر شتر که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشند رتاج در بزرك که در میان او دری دیکر باشد از آن خوردتر و بند در را هم کویند من الدستور و در مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده رتج دری بزرك رانج جوز هندی رتج غبار رهوج رهوار رایج روان

باب الراء مع الحاء من المصادر

ربح و رباح سود کردن رحح کشاده سم بودن چارو او فراخ بودن سینه یا رشح بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن چیزی رضح شکستن و کوفتن واندك بخشش کردن رواح شبانکاه کردن و در شبانکاه باز کشتن و بمعنی اخیر است سرحت الماشیة بالغداة و راحت بالعشی روح و رواح بوی یافتن و فراخ شدن و زحمت کردن واسودن و سخت جستن باد و جست شدن و سست شدن و پاها ازهم کشاده نهادن در رفتار ریح بوی چیزی دریافتن رمح نیزه زدن و لکد زدن رزوح و رزاح افتادن چاروا از غایت لاغری و لاغر شدن چاروا و مانده شدن و بدحال شدن رسح اندك کوشت شدن سرین وران رکوح میل کردن ردح پاره از عمارت بر خانه افزودن و خانه را کل سنبر زدن من غیر المصادر راح شراب و کفهای دستها و بمعنی اخیر جمع راحه است و روز یکه باد سخت باشد رحج بفتح را و تشدید یا روزی که در و باد خوش وزد و بایی که در او باد خوش وزد رحراح فراخ و کشاده رشح و رشح عرق رمح نیزه را کویند و رماح جمع رامح نیزه دار و نیزه زن ربح بوی و باد و قوت و توانایی کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم رجاح زن بزرك سرون رجح جمع رکح کوشه کوه و جانب

اقری کوه ومیان سرای رُکوح جمع رازح شتر بکه نزدیک بهلاک باشد از لاغری رُدح جمع رُضح استخوان خرما بکه شکسته روح جان ورحمت وقران کریم وعیسی ع وجبرئیل ع وکفته اند روح نوعی از فرشتکانند که ایشان از فرشتکان دیکر نبینند مکر در شب قدر کذا فی الکشاف رَوح باد خنک خوش اینده وروز خوش ورحمت رَواح شبانکاه واز پس نماز پیشین تا نماز عشا راهم کویند وبمعنی خوشی واسایش هم امده رایح شبانکاه کننده وبوی کننده وکاو ریح ورَیح سود وبهره واسبی که برای فروختن برند رَبح نام مرغیست وبچه شیر رُبّاح بتشدید با میمون نر رداح زن بزرک سرون وشتر کلان بزرک ولشکری که اهسته براه روند رُدح جمع رَباح سود وساق وجانوریست مانند کربه رَمّاح شهریست رَمّاح نیزه دار ونیزه زن رِیاح بادها ونام قبیله ایست وبمعنی وجمع ریح است نجاح بفتح واخر ونسیاه را هم کویند رَوح فراخی ومرغان پراکنده وکفته اند مرغانی که شب بموضع خود روند وباینمعنی جمع رایح است رَوح چاروای لکدزن رابح افزون

باب الراء مع الخاء من المصادر

رَخاخ خوش زندکانی کردن رَخ امیختن شراب باب رَبخ سست شدن زن در حین جماع رُسوخ استوار بودن وثابت بودن رَضخ بخشش اندک کردن وکوفتن وشکستن وسنک برچیزی انداختن رَبخ خوار شدن وشکسته شدن وجور کردن وماندہ شدن رَمخ رقیق وتنک شدن چیزی رَدخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد من غیر المصادر راسخ استوار وثابت رَمخ درختی که شاخهای ان درهم رفته باشد وغوره خرما رَبخ مرد بزرک جثه نرم کوشت ونازک رَبوخ زنی که در حین جماع از غایت لذت وخوشی سست وبیهوش شود رخاخ زمین نرم وعیش فراخ رُخّخ کل کمتر باشد رُخ کیاه نرم

باب الراء مع الدال من المصادر

رَدّ جواب دادن وبازدادن چیزی وباز کردانیدن وبکردانیدن وزن طلاق دادن واندک بستکی وکرانی در زبان پیدا شدن واز پیش خود بد ورداشتن چیزی رَفد یاری کردن ونایده دادن وبخشیدن رِفاد ورُقود ورَقد خواب کردن رَکد ورُکود ارام کرفتن اب وباد وکشتی وغیران وراست ایستادن ترا نو کهند سخت سائیدن رَعد اواز کردن ابر وبنکو روی شدن وترسانیدن واراسته شدن زاد چاشتکاه بلند شدن رُود ورِیاد امد شد کردن وقرار نکرفتن وطلب کردن اب وکیاه رُودٌ بنا تی واهستکی رفتن رَمد هلاک شدن وامدن رُشد ورَشد ورَشاد راه راست کرفتن رُبود ایستادن رَمَد برآشفتن ودرد پیدا کردن چشم رَود اهسته رفتن واهستکی رفتن وتصغیر رُوید است وغیر مصدر هم امده است رَغد بسیار شدن نعمت وفراخ شدن وتنک شدن عیش رَصد ورَصَد ورُصود چشم نکاهداشتن وراه نکاهداشتن رَمَد برسرهم چیدن ودر پهلو هم چیدن رخت واشیا من غیر المصادر رَعِند ورَغد زندکانی بسیار وفراخ رِفد بخشش وقدح بزرک رَقود شتر ماده که بیکبار دوشند قدح بزرک که از شیر کند رِمدِ هلاک کننده رَمدید وجمع ارمد هم امده است یعنی خاکستر نکار رافد یاری کننده روافد چوبهای سقف رِفادر کوبی که بر جراحت بندند رخود بتشدید دال شخص نرم استخوان وبسیار کوشت ونازک بدن راقود خم بزرک رواقد جمع زاکد ارام کرفته رواکد جمع رَشید ورَاشد راه راست یابنده رَشاد اسپندان رُکود برشده رَعد اواز ابر واواز فرشته هم کویند که ابر را میراند کقول النبی ص ان الله عز وجل ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رَمَد درد چشم رَند درخت پاک وخوب از درختهای بادیه ودرخت مورد وبعضی درخت عود راهم کویند رُبد غبار شمشیر وجوهر شمشیر راهم کویند رِدء بکسر را هال وهمتا رُنَد وُرُود بهمزه عین زن جوان خوش شکل خوشاینده باندام نیکو قامت خوش رفتار رَبخ استخوان ریش رَند ناسعد ربون رَضود شتر بکر متر صد اب خوردن شتر بکر باشد تا بعد ازان واب خوردنها دیکر او اب خورکد رِعدید لرزه ونازک وزن نازک اندام خوشاینده رَعادید جمع راصد چشم دارنده بچیزی رَعاد نشیدید عین یکنوع ماهیست وابر پر رعد وبرق وارنده ومرد بسیار کوی رُقود ورُقد خفتکان رَقد کوهیست که از ان سنک اسیا برکیرند وتراشند رَمدّاب متغیر شده وانکه بچشم او علت رمد باشد راقد دسته اسیا خانکی وانکه او را بطلب اب وکیاه وغیره فرستند وخاشاکی که در چشم افتاده باشد رُوید بفتح دال صفت مبنا شد یعنی اهسته واسم فعل هم مبنا شد یعنی امهل یعنی مهلت ده واین زمان مبنی بر فتح باشد ومصدر کمبنا شد یعنی اهسته رفتن

وزندکانی — وکفته اند روح فرشته ایست عظیم که مقدار جندین صف از ملکه باشد — التابع — رَبح بچه شتر — وقام غلامی از غلامان نبی صلی الله علیه — رَباح بفتح را اخر وسیاه کاه — ما وبیهوش شدن — وزن را از پیش خود بیرون کردن — ورشد بر جواب ایستادن — بفتح میم — یاری کردن — رَقد قدح بزرک — متفیره شده — مُهلک شدن

رماد خاکستر رثند ورثید متاع وکالای خانه که برهم چیده باشد ورثه مرد ضعیف را هم کویند رثد کوشت کوه که بید
امده باشد ربود جمع رود زن نازک وتروتازه وباندام راد انکه اورا بطلب اب کیاه فرستاده شده باشد رصد چشم دارند
بچیزی وشبعی که مترصدان باشد که بجهد رصد اول باران ونکاه بان راه وکیاه اندک وباران اندک **باب الراء
مع الذال من المصادر** ربذ جست وسبک شدن من غیر المصادر رذاذ باران ریز ربذ چاروا که جست رکست
سبک شدن من غیر المصادر رذاذ باران ربذ چاروا که جست وبادا بردارد در رفتار ربذ پشمهائی که بر کردن اشتر
اویزند برای زینت واو جمع ربذه است **باب الراء مع الراء من المصادر** رر ورز وررار مغز فاسد
استخوان که شل باشد وبنک بهم نبسته باشد ومحکم نشده **باب الراء مع الزاء من المصادر** رزکارد
در زمین فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن ونده در انبک کردن ورزه در ربذ وزدن ودم فرو بردن بزمین ملخ
تا خایه بنهد ونیزه زدن رجز بحر رجز شعر کفتن رکز بزمین فرو زدن وبزمین فرو بردن رمز اشارت کردن بلب یا بچشم
یا باورهز جنبیدن وازمودن من غیر المصادر رکز بکسر اواز پنهان واهسته رجز رجز عذاب وبت پلید وکنه بیده دو
معنی کید دیو هم امده که رجز الشیطان وسوسه فی مقامات حریری رجز یکنوع شعر است ویکنوع علتی است که در
کفل وران شتر پیدا میشود رجاز موضعیست رزاواز وردد زبرج واین هر دو در اصل ارز بوده اند رزین محکم کوشت
رزیز کیاهیست که با بخیزرا رنک کنند رامو زد ریا رکاز کنج یعنی مالی که در زمین پنهان شده باشد **باب الراء
مع السین من المصادر** رس اصلاح کردن میان مردم وافشا کردن ودر کور کردن رجاه کندن وباخود سخن کردن
وباخود اندیشه کردن وثابت شدن وصاحب قوف شدن بحال مردم رعس بخشیدن وبیاعده کردانیدن ربایک
کردن رجس اواز کردن اسمان یعنی رعد نمایان شدن از جانب اسمان رکس باز کونه وسرنکون کردن رمس سنک انداختن
ودر خاک پنهان کردن دیوشانیدن رعس لرزیدن وافشانده شدن رفس بپای زدن چیزرا رکس خرامیدن رکبر
هر دو دست زدن رأس بر سر زدن کسیرا یا چیز برا ردس رفتن وسنک بر کسی انداختن من غیر المصادر رس چیزی
از خبر وحکایتها بتدائت ونام رود خانه ایست وجاه رسیس ثابت واستوار رونام ابیست در عربستان رمس خاک
کور رو امس بادهای خاک افشان ریاس قبضه شمشیر وسر کارد رعوس اینچه سراو لرزد از غایت پیری روس شتری
که بجز د سراو وبکر در هیچ عضو او قوت نمانده باشد رأس ورواس کله فروش رأس سر روس جمع رأس المال سرمایه
تجارت را کویند رکس ورعس مهتر وبنیس فربه محکم کوشت ودلیر وسختی نمانده بس جمع ردیس سنک انداز بنک رعز
منکی وافروی رکس بخس ومردم بسیار راکس نام رود خانه یا بنائی وکاوی که در میان خرمن کاه دارند ودیکر کاوانرا بر کرد
او کردانند برای خورد کردن خرمن رجس بخس وغضب وعقوبت کقوله تعالی ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجس بفتح
را اواز رعد واواز شتر رجاس ابر رعد دارنده وشتر اواز کننده **باب الراء مع الشین من المصادر**
رش اب زدن واندک باریدن رکش بصلاح اوردن حال کسی وخیر بکسی رسانیدن وبر بر تیر نهادن رمش اندک چیزی
کوسفند وسنک انداختن ومثلان رقش نقش کردن ونوشتن رعش لرزیدن وجنبیدن چیزی من غیر المصادر
ریش وریاش خیر وجامه فاخر ونفیس ومعاش وفراخی معاش وپر جانوران رواهش رکهای باطن ذراع دست وبعضی
رکهای ظاهر وباطن دست را هم کویند رشراش برهانی که اب از وچکد وسفید وارواش نیزه سست وهرچه سست
باشد رش باران اندک رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا ابی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزنده رعش بند
رعوش شتر ماده که سراو لرزد از غایت پیری رقاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او
کم کوشت باشد وکمانی که او را کشاد بزه کرده باشند وپیکان تنک وچیزی ضعیف رمش سرخی کرد در پلک چشم باشد
رشرش استخوان نرم رایش انکه میان رشوت ده ورشوت کیر سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش
باب الراء مع الضاد من المصادر رض بر هم اوردن واستوار براوردن رعض جنبیدن رقص جنبیدن
وبر جهیدن ورقص کردن وجوش کردن چیزی رهص بنیان دیوار نهادن وسخت فشردن وسم بجای کوفتن چاروا
بد حالکشی بخوش بدل کردن واصلاح کردن میان مردم وسر کین انداختن مرغ وزاییدن رخص بضم را ارزان شدن
من غیر المصادر رصاص بفتح را قلعه وعامه بکسر را کویند رخص مرد نازک بدن وبناز پرورده رخیص ارزان رقص

ریذ خاک ... ناتوان ...
کقوله تعالی فانه یسلک من بین یدیه ومن خلفه رصدا
واو مفرد وجمع میباشد ... است من التفسیر قوله تعالی شهابا رصدا
ای ونکاه ... رذ ... باران باریدن
وزره حلقه ایست که قفل دراو کنند
وتیر بهدف زدن ... رتج بدست زدن
چیزی را وبر کردن ... رفز زدن
دوذ ازمودن ... دافزدکه جنبیدن
ونام بحریست از بحور شعر ... قدزدن
واکنده کوشت ... وفربه
رسیدن چیزی
واین از لغات الاضداد است
رسیس اول رسیدن بچیزی
وافزایش کردن
یعنی نهاده ست شدن ... وتباه کردن
رهص در بغل کرفتن ... وتکبر کردن
واکنده کوشت ومحکم کوشت شدن
واستعداد ... دستور
رهوس سخت ... زنده
وبهتر وجماعت
واب کرا سنک ریختن واندک خون ریخته شدن
رعیب کردن
ومکان ... بیک
ویعشیش
وبهم در شدن رقش خوردن
الصحیح
ومضطرب حال شدن
وسخن کرفتن ... واب در سم اوردن چاروا
بکسر الراء

جستن زیر بن دیوار روامض سنکهائی که ریجه برچه نهاده شده باشد رمض چرکی که بر کنج چشم باشد رقاص رقص کنند

باب الراء مع الضاد من المصادر رفض ورفض کار کذاردن و بر انداختن و یکذاشتن رکض
پای جنبانیدن و بپای زدن چیزیرا و دوانیدن اسب و دویدن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رض خورد کردن رحض کوفتن
بپنبه فرو خفتن کوسفند و سک و مثل ان و کذاشتن فوج ابغری و مبزی و مسحی خودرا رفوض شبها چریدن و پراکنده
شدن رحض جامه شستن و در عرق اوردن تب رمض سوخته شدن و بریان شدن و در کرمای سخت چریدن چاروا
و کرم شدن ریک و سنک از افتاب رمض کوشت پختن بر روی ریک و تیز کردن چیزیرا و بید و سنک کوفتن خرما
من غیر المصادر ربض میانه چیزی ربض کوشها و طرفهای چیزی رض خرمائی که در میان شیر اغشته کرده باشند رفض
و رفض و رفض چرنده و رفض اب اندک و کروهها بسیار راهم کویند مفاض خورد شده و پراکنده شده رضراض سنک
ریزه و حیوان پر کوشت راهم کویند رمض تیز رفوض کروهها و پراکندها و کیاههای پراکنده که بر زمین کذاشته شد
باشد نقاض راههای مختلف روافض لشکری که سردار خود را کذاشته باشند رکوض کمانی که تیر از و تیز شد جهد روض
و ریاض بستانها و مرغزارها و رض مقدار نصف خیک از ابراهم کویند رابض کره اموزنده بتشدید و او کره اموزند کاد
ربض کره که اموخته نشده باشد رضاض خورد شده باشد خورد شده ربض شیری که بر سر شیر دوشیده شده باشد
و مثل ان ربض ارامکاه و بارو و خانه و اهل و عیال و منکوحه و رزق کافی و رزق معین و ریسمانهائی که دیار کردن
چاروا بکار برند و رود هاشکم راهم کویند ربیض رمه کوسفند ربوض فراخ و بزرک و چیزی بغایت سبز رحیض جامه
شسته **باب الراء مع الطاء من المصادر** ربط بستن رباط بوستند رکذرکاه دشمن و جاترس مقیم بودن
و بستن اسب در راه خدا تعالی کقوله تع ورباط الخیل و او غیر مصدر هم امده رطیط غوغا و افغان کردن رمط عیب کردن
رقط منقش شدن بنقطها سیاه و سفید من غیر المصادر رباط سخت و چیزیرا باو ببندند و مقدار سر اسب کهنه قدیمی کا باشتر
یقال لفلان رباط من الخیل ای تلاد و هو اصل خیله ربط جمع ربیط خرمای خشک که اب برو زده باشند و چیز سخط و ربط
الجاش سخت دل را کویند رابط انچه بان چیزها ببندند و رابط الجاش یعنی سخت دل رطیط احمق رطائط جمع رهط کروه
و قبیله و لنکوته پوست که زن حایض بر میان خود بندد و پوست و مقدار کم از ده مرد که زن با ان مردان نباشد کقوله
تع و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون بوستها و چرمها که ازان دوال کنند ربط و رباط ردهای یکتخته و این هر دو جمع
ریطه اند **باب الراء مع الظاء من المصادر** رعظ شکستن دنباله تیر که موضع پیکانست رعظ
المصادر رعظ دنباله تیر که درو پیکان کنند رعظ تیری که دنباله او که موضع پیکانست شکسته باشد **باب**
الراء مع العین من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن روع خوش امدن رجع باز امدن و باز کردانیدن
و قلم سر خط و ابردن تا خط ظاهر و نمایان و خوشنود و جواب باز دادن و باز داشتن چاروا رجوع باز امدن رضاع و رضاع
و رضع و رضع شیر خوردن رضاع بکسر را بمعنی کودک بدایه دادن هم امده ربع زیادت شدن و افزایش کردن و بار کشتر
دیبار بچه شدن شتر ربع چهارم شدن و چهاریک ستاندن و ریسمان چهار تو تافتن و باران بهاری باریدن و
سنک بر افراشتن و بجا ایستادن و تب چهارم امدن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بطریق ابستن
نمودن شتر ماده و از کرم سیر شدن و سیر باز امدن مرغ رسع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی چسپیدن و تمام ود
برده نیزه بر چیزی رتوع چرا کردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچیزی الودن رداع عود کردن بیماری رفاع و
رفاع کشت درویده بخرمنکاه بردن رفع برداشتن و نزدیک کردن و بجا کم رسانیدن حال و قصه خود و بلند شدن
و بلند اواز شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت درویده را بخرمنکاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع پاره ندر
جامه رکوع پشت خم کردن برای تواضع و تکبر و تعظیم شخصی و پشت دوتا کردن پیر و غیر ان رماع و رمع
متغیر شدن رنگ زبین رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل و سرا و محله رباع و ربوع جمع ربیع بهار و جوی خود
و باران بهاری رابع چهارم ربع چهاریک رباع چهار چهار کقوله تع اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ربع در روز تا
و مهتاب نخوردن شتر تا اب خوردن دیکر که چهار روز باشد و تب و روزند رمیان نام شخصی باشد رتاع چرندکان
رداع نام ابیت ردیع تیری که پیکانش افتاده باشد رضع بچهها مکس انکبین و واحد او رصعه است راضع شیر خورنده
را کویند

راکویند رغرغ ورغراغ جوان خوب رغارغ جمع رغاغ ادمهان زبون ومرد بددل رقاع رکوها ورقعهایی که بجایی بوشند
رضیع هم شیری راجع باز کردنده وزنیکه او شوهرا ومرده باشد واو بخویشان خود عود نماید واشتر ماده که خود را
بعلت بقا بستن نماید وا بستن نباشد رجع باران وپارهٔ اب سیل که جایی ایستاده باشد وسرکین سبع وزنبور شانه دست
رجع سرکین وچارواییکه از سفری باز کرده به بسفری دیکر رود ونشخوار چاروا وخطی که دوم باره قلم بر سر او برده باشند
تا ان خطهای رفته ظاهر ونمایان شود وتوان خواندن ونام موضعیست که در ما بین مکه ومدینه نهاده وا بنعنی لخبر
از تفسیر ابی الفضل است رافع بردارنده وبلند کردانده وبضم کننده کلمه ونام شخصی است رفیع بلند وبزرکوار رقیع
کم عقل واسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رایع خوش ایند واسب تیزرفتار وباز کردنده وزاید راتع
چرنده ریع زمین بلند وراه وبمعنی اول است کقوله تعالی بکل ریع آیة ریاع جمع ریع دخلی که از زرع پیدا شود روع دل وعقل
روع کارساز وترس راکع رکوع کننده رکع جمع

باب الراء مع الغین من المصادر

رسغ سست شدن
دست وپای چاروا روغ حیله کردن روباه وبروباه حیله کردن وپنهان بسوی چیزی رفتن ومیل کردن وخواستن و
کریختن وروی بچیزی کردن کقوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم ای مال علیهم او اقبل علیهم رواغ کریختن
رفغ فراخ شدن عیش وغیر آن رثغ سخن راتا کفتن ودر سخن دراغین کفتن من غیر المصادر رفیغ ورافغ زندکانی
فراخ رفغ بیخ ران وجمع شد نکاه چرک رم رزغ ندکلا مانده ردغ ورداغ سرهاعد که متصل بمفصل دست وسر
ساق که متصل است بکردن پای رساغ ریسمانی که در مرج پای چاروا کنند وغیرآن

باب الراء مع الفا من المصادر

رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن وسنک بر سنک نهادن
در بنا وپی در دبنا لئیز پیچیدن وسخن پیچ بیوستن وپای بر سران پای دیکر نهادن رحف زه شدن خمیر ریف
زمین کشت زار یا زمین مرغزار چریدن چاروا وغیره رعاف خون از بینی امدن رعف پیش رفتن رق نکاهداشتن
وخریدن وفریدن اب دهن در وقت بوسه دادن رمکیدن چیزی ودرخشیدن رفیف درخشیدن رصف بسنک
کرم داغ کردن وبسنک کرم بریان کردن وبسنک کرم طعام پختن ردف بفتح دال در پی امدن رأف مهربان شد
من غیر المصادر ردف انکه در پس اسب شخص نشیند وسرون چیزی وپی روی وجانشین پادشاه ردیف پی رو وانکه
بر پس اسب کسی نشیند ونام ستاره ایست رأف ورؤف مهربان رضیف شیری که بسنک کرم جوشانیده باشند رعاف
خونی که از بینی اید رواعف نیزها راعف اسب پیش رو وبینی کوه را هم کویند رف طاق عمارت وکروه رفوف جمع رادف
نکه دارنده رفیف درخشنده ریف زمین فراخ پر نعمت وزمینیکه در او غله باشد وسبزه زار روانیف اطراف بر
رضف سنک کرم رصیف محکم واستوار وهم پیشه کسی که معارضه کند با او ورکار او رصوف زن فرج تنک وفرج خرد
رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنکهایی که بر سر هم چیده شده باشد رصاف پی کرد دبنا لئیز پیچند رغیف قرص
نان رغف جمع رشف بقیه اب که در حوض باشد رفرف بالشها وبساطها کران بها وکرانمایه وجامهای سبز وپیش
خیمه واطراف زره رفارف جمع رفراف نام مرغی ونام شترمرغ هم بعضی کفته اند رخف تنک ونرم از خمیر ومسکه وغیر
ان ویکو عست از رنک رشوف زن نیکو دهن

باب الراء مع القاف من المصادر

رتق بستن
ودوختن رتق بسته شدن سوراخ فرج زن رزق ورزق روزی دادن وبخشیدن رشق ورشق تیر باران کردن
وتیر انداختن رفق نرمی وخوشی نمودن ویاری وهمراهی کردن رموق ورمق بکسی نکریستن روق نیکو امدن وترق
امدن وصافی شدن شراب ررق دراز شدن دندان رتق استوار بستن ودر کاری انداختن کسی را ریق درخشیدن
سراب بیابان رق بنده شدن رتق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن اب وشراب رهق نزدیک شدن ودر رسیدن
ودر امدن بچیزی وشتابیدن ونادانستن وکمراه شدن ودروغ کفتن وستم کردن وعیب کردن وبرداشتن چیزی رفو
کردیده شدن مرفق از پهلو رقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رقاق زمین نرم وهموار بی ریک رتق کی وزمین
نرم بی ریک رقاق بضم نان تنک راکویند رقیق بنده وبندکان ونرم وتنک راق افسون کننده رشاشیق طایفه اند
از سپاهان رفق بچه جستن ویافتن انسان باشد رقراق درخشنده رمق باقی جان ورمه اینها از کوسفند ما
چیزی اندک رمق بکسر میم اندک روزی که بسد رمق کند رنق ورنق تیره رونق خوبی رواق سقف پیش خانه وپرده

کہ در سقف بندند وخانہ کہ در سر یک ستون ساختہ باشند رُوق جمع رُهاق ورهاق مقدار زرق باران وروزی وهرچہ ازان نفعی توان گرفت کقولہ تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضافست رَق بندہ ونرم وتنک ودرخت نرم رَق نامہ وسنک پشت نر رَبق گردن بند رِباق جمع رَبق کردن بندها واوجع ربقہ است رَتاق دوجامہ کہ کنارها بهم دوختہ باشد رُزداق رستاق رَزدق صف دهیان وصف درختهای خرما رَتُوق خوش آیندہ رُوق جمع رَتق بستہ بهم شدہ کقولہ تعالی کانتا رتقا رَشیق نیکو قد رفیق یار وهمراه ویاران وهمراهان واو واحد وجمع هر دو آمدہ است ورفیق از اسم گویند کہ در بسیاری از کارها شروع وخوشی داشتہ باشد رِفاق ریسمان کہ بان مرفق اشتر بو ضیفا وبندند تا نگریزد ویاران ومصاحبان وهمراهان رَحیق نیک ترشراب وشراب خالص رَوق شاخ گاو وگوسفند وغیران وسقف پیش خانہ وخیمہ وبعضی از شب واول چیزی رَاوُوق نام ظرفیست کہ انرا باطیہ گویند وانچہ باو چیزی پالایند وصافی کنند رَیِّق ابر بی‌هوز وناشناسی رَیِّق اول چیزی وفاضلترین چیزی ومردی کہ ناشنا باشد

باب الراء مع الکاف من المصادر

رَبک اصلاح کردن تربیت طعام را وامیختن رُموک ایستادن رَتَک دویدن شتر رَکَک شدن شدن وضعیف شدن واندرچیزی برسر چیزی ولازم گردانیدن من غیر المصادر رَاعک احمق رَک باران سست رِکاک جمع رَکیک سست رِماک اسپان مادیان

باب الراء مع اللام من المصادر

رَفل خرامیدن وخوش خوش واهستہ براه رفتن رَکل پای بر کسی زدن رَمل حصیر بافتن رَمَل دویدن واندک باران شدن سال رَحل بار بر نهادن وپالان بر شتر نهادن وصبر فرمودن نفس در رنج وبلا ومحنت رَحیل رفتن رَتل کشادہ شدن دندان رَجل پیادہ شدن وجعد شدن موی وشیر خوردن وگذاشتن کرہ وبرہ با مادر تا هرگاهی کہ ارادہ ایشان باشد شیر خورند رَجل بکون جیم بند بر پای کسی نهادن رَهل سست شدن گوشت ولرزیدن ان رَعل سخت نیزہ زدن رَغل شیر خوردن بچہ رَبل بسیار شدن وافزون شدن رسول پیغام بردن من غیر المصادر رَفِل ریسمانی کہ بان بالای درخت خرما روند رَمل رشتہ کہ بان حصیر وشل ان بافند رَسل موی کہ فرو هشتہ شدہ باشد وشتر نرم رفتار وکاهل رَسل بکسر را نرمی وخوشی وشیر خوردن رَسل بفتح ر اسکان سین رِحِل شتر وگوسفند رسالہ چهار دست وپای شتر رَعل گیاهیست کہ انرا حمض گویند رَغول گوسفندی کہ شیر خوردہ انکہ همہ چیز را غنیمت کرد وداند وخورد رَجل مرد بیادہ واهم گویند وبا یمعنی جمع رَجلانست وزنان پیادہ را هم گویند وبا یمعنی جمع رَجل است رِجل پای وجماعت ملخ رعصر وزمانہ ورجل القوس خانہ زیرین کمانرا گویند در وقت تیر انداختن وپیادہ را هم گویند مطلقا رَاوَل ورَوَّال آب دهن رَهِل لرزندہ وسست رَجیل جوانیکہ بقوت براه رود رَعل بعضی از گوشہا کہ بریدہ باشند وفرو گذاشتہ گوسفندان دراز گوش واو جمع رعلاء است رَجِل آنکہ موی او جعد باشد رِجَل رفشکاههای ابها واوجمع رجلہ است رَتل ورَتَل اشکار وظاهر وهویدا ومرد کشادہ دندان ودندانی کہ هموار وخوش انبوہ رستہ باشد ودندان سفید وگیاهیست کہ در پائیز در حین سردی هوا بروید باران ودرختی کہ در زمستان وقت برف سبز بدارد رِبول جمع رِبل مرد پر گوشت وفربہ رَاعِل خرمای زشت وزبون رَعل قبیلہ ایست رُعلول تراتیست وانگیاهیست کہ انرا طرخون میناسند رَعابیل جامہا کہنہ رَعبل بفتح را نام شخصی است رَجّال ورَجیل پیاد کان من الکشا ن واین هر دو جمع راجل اند رعل ربک رِمال جمع رَمل خطها یکہ دریای گاو وحشی میباشد وباران اندک ونام بحریست از بحور شعر رَجَّل ورِجَّل سبز وقوی اندام رعبل جماعت چیزی رِعال جماعتها ودرختهاء دراز خرما واو جمع رعلہ است رَطل نیم منی کہ با چیزی را سنجند رَطل بفتح را نیم من ومرد سست ونرم رسول پیغام برندہ واو مصدر هم امدہ بمعنی رسالت وبمعنی جمع هم میباشد کقولہ تعالی انا رسول رب العالمین زیرا کہ فعول را در او واحد وجمع مساویست رُسُل جمع رَسول بمعنی غفل امدہ رسائل کتابها ونامها رَقل ورِقال درختهای دراز خرما واین هر دو جمع رقلہ اند رَخل برہ گوسفند مادہ رِخال ورُخال جمع رَال بچہ نر شتر مرغ رِیال ستارها وبچکان شتر مرغ رِئبال شیر درندہ ودلیر ورابیل جمع رَحل منزل ومسکن ورخت خانہ وما یحتاج واسباب پالان شتر وبار شتر رِحال جمع رحیل اشتر نیک رفتار رَحول شتر مادہ بازی رَذل ورُذال زبون وناکس

باب الراء مع المیم من المصادر

رَجم سنکسار کردن وسنک انداختن وسنک بزرک بر قبر نهادن وبه پندار سخن گفتن کقولہ تعالی رجما بالغیب وکشتن ونفرین کردن ودشنام دادن وجستن رقن ونرم دویدن رسم نوشتن ونشانہ کردن وفرمودن وتعریف کردن رسیم نوعی براه رفتن شتر رَقم نوشتن وحرف را نقطہ زدن رَکم بر سر هم چیدن

هم چیدن

شب م
یعنی شتر رز فکم م بفتح را
نامہ اعمال وسنک پشت نرم م
۲ ذقوق جمع وبعضی اول است
قول حقعنا ۲ رق نشور رازق
ورزاق روزی دهندہ م
ربق وربائق
رشق
روی جمع رفقہ بکسر را طرف
لہ بان طرف تر
انداز نرم بکسر وتشدید
وچیزی نخوردہ باشد م
رامک دارو ایست سیاہ م
باوندغزل بردہشتن من اکد سنور
باد او غیر مصدر امدہ است م
احمق وخراشندہ رِقِّل شبیہ
لام جامہ دراز وچارپای درازدم
راقول م ۲ رِجال مردان جمع
ورجال مردان صح
وگوشہ کلان م
۲ وانکہ نیک پیادہ روی کند م
راجل پیادہ م
ورمال بفتح را وتشدید میم انکہ
علم رمل داند م چیز بزرک
هیکل وہ ستبر اندام م
ورئال م
رحایل نہالہا
کہ از پوست نقطہ باشد چون
وجمع رحالات م
رذول جمع

هم چیدن رَدْم جستن رَخم بصلاح اوردن چیزی وخوردن رَتم ازجای فرا تر رفتن وبریدن رَزم جمع کردن ورانیدن وبپا
ایستادن شتر لاغر که جنبیدن نتواند ازسستی وماندن شدن رُزوم ورزام بپای ایستادن شتر وغیران که جنبیدن نتواند
از لاغری رَصم نشانه کردن رفتن برای زرع کردن وبزمین انداختن وبزمین زدن وبسنگ وخشت براوردن بنا وسنگ
بهسنگ چیدن رُطام مقید نگاهداشتن چیزی رَطم درکل انداختن ونکاح کردن رَعم فرو رفتن افتاب را مشاهده کرد
واب از بینی گوسفند امدن رَغم خشم کردن وبرای ناخوش امدن کسی کاری کردن وقدرت نداشتن بر داد وستد وبخاک
سودن بینی وبخاک سوده شدن بینی رَشم مهر کردن غله درخرمنگاه رَشم بوییدن طعام وحریص شدن بطعام رَثم شکستن
وسخن گفتن ورشته برانگشت خود بستن تا چیزها ازیاد نرود رَثم شکستن وخون براوردن ازعضو ودارو خشبوی
به بینی وعضو الودن رَحم ورُحم مهربانی کردن وشك دلی کردن ودل نرم کردن برکسی رَذم بانگ کردن شتر ورعد
بانگ کردن شتر ومثل ان رَتم سرایدن رَدم بستن دروبستن رخنه رُدام تیز دادن رَهدم نام اسپیست رَذم روان
شدن اب واتش ومثل ان وریختن شدن ان از بری من غیر المصاحبه رَهدم نام اسپیست رُجوم جمع رجم است یعنی انداختن
مذکور فی الکشاف وفی قوله تع فجعلناه رجوما للشیاطین الّیر رُخم جمع رخمه است وا نم غیبت که انرا انوق هم گویند
رُخام سنان سفید نرم ونام موضعیست رَدیم جامه کهنه وجامه پاره زرد رَذوم کاسه پر اب با اتش که نزدیك ریختن رسیده
باشد رَتم ورُتم جمع رَتم استخوانها پوسیده واوجع رمم است رَوشم چیزیست که بان مهرکنند غله خرمنگاه را رشم اولنیز
کیاهیست که اززمین بدراید ورسم نوشته شده وچیزی که بان غله خرمنگاه را مهرکنند وچیزی که بان انجم راخالی کنند
ونشانه رَتم ریسمان پارهای کهنه واوجع رمه است رَم که نزدم چیز رُمام بکنوع درختیست رُوم فرزندان روم ابن عیص
رَمیم پوسیده وکهنه رمام استخوانهای پوسیده وریسمان پارهاکهنه واوجع رمه است ورَمه است رَم خاك ومغز وبالاده
بسیار رَسم نشانه چیزی بود رُسوم جمع رِصام ورَضم سنکهایی که دربنیان دیوار نهند بنایی که بسنگ براورده شده
رَدم سد وحصار محکم رَتم سفیدی که برلب بالین اسپ باشد وارطم لازم شونده رُطوم احمق وزن فراخ فرج رَعوم گوسفندی
که ازبینی او بواسطه علتی اب اید رَغام خاك رُغام ورَغام اب بینی رَقم خط رَتم بسکون قاف جامه منقش وجامه که دراو خطها
باشد باشند رَقم بکسر قاف سخنی نفادانه رَقیم کتاب ولوح وقوله تع اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند که دراو خبر وقصه اصحاب
کهف وبعضی گویند نام کهف است رِهم ورِهام بارانهای خورد قطره رَیم قبر واستخوانیکه بعد از قسمت گوشت شتر کشته باز
مانده باشد ودرجه وافزونی وساعت دوروود راز رِیم بکسر ا اهوی سفید رَتائم رشتهها که بردست بندند تا چیزی
ازیاد نرود واوجع رتیمه است رَتم شکسته رَتم بفتح تا درختها بیست مخصوص رحیم وراحم مهربان وامرزنده ونرم دل رَحِم
ورِحم خویشی وزهدان که بچه دراو باشد رُکام ابر برهم نشسته وریك برهم نشسته رَخیم نرم واهسته ومهربان رجیم
سنگسار کرده ونفرین کرده رُجَم بضم را سنگهای بزرك وبفتح را قبر رجام بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا بنك بابی فرو
رود وسنکهایی که بزرك وقوی باشد واوجع ومفرد هر دو امده واسم موضعی هم باشد رَءُوم مهربان رَام بچه وپوست
بچه شتر که دروی چیزی کنند تا بان ناقه شتر بچه مرده کنند رازم استاده که جنبیدن نتواند ازغایت لاغری رَزم انکه
ثابت وقایم باشد برزمین **باب الراء مع النون من المصادر** رَزن بدست برداشتن چیزی تا دانسته
شود که گرانست یا سبك رَسن برسن بستن چیز رَصن تمام کردن ودشنام دادن وغالب امدن رَصبان تیز راه
رفتن اسب وخورد ونرم رفتن ایشان رَجَان طلب روزی کردن رَقدان ازشادی برجستن رَودان بسیار امد
شد کردن زن بخانه همسایگان رُعشان سرجنبانیدن ازغایت پیری وبخفی رَعفان لرزیدن ازخشم وجنبیدن
رَملان تیز رفتن ودویدن ادمی وشتر وغیران رَوغان حیلت کردن روباه وپنهان وخفیه بجایی رفتن رکون بسوی
چیزی میل کردن وارام گرفتن رَنین ابابتان کردن ونالان کردن رَدن رشتن ریسمان واواز کردن صلاح ودن
کشیده شدن پوست رَدن بسکون دال رختها برسرهم چیدن ونهادن رَتَعان درخشیدن وافراشته بودن
خرامیدن واهسته براه رفتن رَسفان مقید براه رفتن رَتکان دویدن شتر رَتن امیختن رُهبان بضم را ترسیدن
واوغیر مصدر هم امده رَهن ورِهان کرد کردن وثابت شدن ودایم شدن رَفران جنبیدن رِیمان اصلاح کردن چیز
ودوست داشتن ومهربان شدن ورومان اوردن جراحت رَفعان نزدیك کردانیدن وبپادشاه رسانیدن حال

وفضه خود و هرچه باشد زَشن ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن وطعام عروسی خوردن ودر کاسه رود باشد
امثال اینها سر کردن سلک ولیسیدن رَقن نوشتن ونقش کردن ونجانوزنان کردن وغیران رجحان افزون امدن
ومیل کردن رُجعان جواب باز دادن واو غیر مصدر هم امده است رَعَن خود رائی نمودن واحمق شدن وسست شدن ونرم
شدن رَعَن بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را رِقبان انتظار داشتن رِضوان ورُضوان خشنود شدن وپسندید
رَغَن گوش بسخن داشتن وقبول کردن ودر طمع انداختن زَبن ورَبون پرده کردن وچرکن شدن وزنگ گرفته شدن ودر دار
شدن در کار مالا یطاق افتادن کسی وبیخود شدن نفس وغالب کقوله تعالی بل ران علی قلوبهم رَجفان لرزیدن وسخت جنبید
رَجن ورُجون ایستادن وشتر را بستن تا علف نخورد ونجا بزود ونیز شتر را بستن تا کم علف ولاغر شود من غیر المصادر
رَکن خویش من النصاب رَدَن سراستین رادِن زعفران رَنّان بار ابهای پیاپی دفعه دفعه رَیعان بسکون یا اول ومعنی
رَعن یعنی کوه که پیش امده باشد رعون ورِعان جمع رِفَن بتشدید فا لبسی که دُم دراز باشد ونیز رَفون ورِفان حنا
ودر مجمل بمعنی زعفران هم امده است رَقون ورَقین بکسر را الجها ودرمها واینها جمع رقه اند رُمّان انار رَیّان سیراب رُکبان سواران
رَبیون خداشناسان واو جمع رِبّی است رُهبان عابدان نصاری وجمع راهب است رحمن مهربان راهِن کرو کننده ودایم
وثابت وشتر لاغر وادمی لاغر رَهن کرو رُهُن ورِهان جمع رَهین در کرو کرده رَهاین جمع رهینه است یعنی بکرو
نهاده ها رَجلان پیاده رَجلیون پیاده روندکان رُغفان قرصهای نان واو جمع رغیف است رَصین استوار وثابت ومهربان
ودر دناک رَجیفان دو استخوان که در دو طرف استخوان زانو پیوسته است راعِن قول احمقانه ولفظی است که بان دشنام
دهند یهود وان کنایه از احمق است کقوله تعالی ولا تقولوا راعنا میشاید که از اینجا باشد وشاید که امر باشد از راعی یراعی
رَعین نام حصاریست رَحرَحان نام کوهیست رُعبان شبانان راهِشان دورکنده رهرو وذراع دست راقدان دجله
وفرات رَقمان شب وروز را ضِعفان دو دندان پیشین کودک که بدان شیر خورد رَیحان روزی کقوله تعالی فروح و
ریحان وگیاهیست خوشبو که ریحان گویند وبا نواع است اما انچه مشهور است یکی را بادروج گویند ویکی را شاهسفرم
خوانند واین نوع را ریحان الملک هم گویند وبرگ کشت را هم ریحان گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان من الصحاح
رُجعان جواب دادن وابهای سیل که در ابگیرها ایستاده باشد ویا بمعنی جمع رجعیست رِیلان بچکان شترمرغ رَبّن حصن ریست
که در اب واز کند بنا بستان رَبّن پرده رِهفان زعفران رُهدان نام مرغیست رَهادِن جمع رَشن معروفست راسَن نوعی
است از دارچینی که از افرفر گویند رَعش جوان لرزنده رَبّانیون خداشناسان رَوشن دریچه راشِن انکه ناخوانده
بطعام عروسی رود رُبّان همگی وهمه ونازکی بوی راعون نکهبانان ونکرداریندکان وشبانان ورعایت کنندکان
رَزَن زمین بلند رُزون ورزان جمع ورزان ایستادن کاه ابها هم گویند ویا بمعنی جمع رزن است رزین ارمیده وگران
بوزن رزان زن ارمیده **باب الرّاء مع الواو من المصادر** ربو زیاده شدن وبر بالای چیزی
رفتن وربا خوردن وعلت ربو پیدا کردن رتو سخت کردن وسست فرو گذاشتن وسست کردانیدن واهسته اب بدلو
برکشیدن از چاه وتقویت کردن رجو امید داشتن وترسیدن رخو غالب شدن رهو اسان رفتن واهسته رفتن و
ازهم کشاده نهادن پایها وارام وقرار گرفتن وارمیدن رکو دو بالا بار کردن وسخت کردن چیزی واصلاح کردن چیزی
وکناه کردن وکناه بر کسی نهادن وبر کاری ایستادن رسو ورسُو استوار شدن وثابت شدن وو ایستادن ورسو بمعنی
اصلاح کردن چیزی ونقل کردن حدیث وخبر از کسی هم امده است رعو ورِعو از بدی باز امدن رشو رشوة دادن رفو ارام دادن
وجامه را رفو کردن رنو سوی سنه نکرستن مردم بر کسی رحو اسیا کردانیدن وکرد حلقه شدن مار من غیر المصادر رهو
زمین نشیب وزمین بلند راهم گویند که دو محله ومیان ده باشد وابهای باران از ان روان شود رنو دایم بچیزی نکرنده
رِخو ورَخو نرم وسست چیزی ربو نفس بلند وچیزی بلند وزمین بلند وعلتیست مخصوص **باب الرّاء مع
الهاء من المصادر** رَده جنبیدن اب بر روی زمین رَفه ورِفه ورُفوه باب خوردن رفتن شتر همه روزه وهرگاه
که خواهد وارام وقرار گرفتن وثابت بودن من غیر المصادر رده وردّاه ابگیرهائی که در میان کوه وسنگ میباشد و
این هر دو جمع رده هااند رافِه ارام گرفته ربربا **باب الرّاء مع الیاء من المصادر** رمی تیر گشنیز
ودم نمودن رعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن بچیزی ردی رفتن ونرم دویدن چارو او غیران وافزودن وسخت زدن

چیزی

ای سخن صح
دمیل کردن صح بغین منقوطه صح
وبچرک مرداری الوده شدن وده
اکثر بجوز ده صح ابریشم و توسنک تنگ کرنکه پوشیده شده وباشد از رشتها در بیرون ناید رُدن صح
ردکن جزو چیزی وجانب قوی از چیزی وخویشاوندان وعزة وبلندی وارجمندی کقوله او یاوی الی رکن شدید ای عز شدید صح کقوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون ای قاتل بسفر زاد ربیون صح
رهبان بضم ... بمعنی ... راهبان ... جمع راهب نیز

رجبین ما نیه منعقده شیرکه بزبان دیلم بیج گویند صح
پرستشان ودانایان کامل
خوردن صح
واستوار وبلند داشته صح ورمیده
ومقدار او افزایش کردن واآهیدن صح
ردنو بتا سه نقطه بمعنی رستی است صح
واین از اضداد اللغات است ودریای ارمیده وسنگستان زن فراخ فرج ومرغی است که بپارسی آنرا کلنک گویند
دکوچه
وباب رفتن همه روزه صح
وبر پرده کرستن وچیزی از کسی نقل کردن

چیزی برچیزی تا شکسته شود و انداختن و بیکپای بپای برداشته برجستن و در چاه افتادن و شکستن و از بلندی فرو افتادن
زای تدبیر کردن و چیزی کفتن با جتهاد و نکریستن چیزیرا رحی اسیا کردانیدن و حلقه شدن مار دنجی بوزن فعیل
دیوانه شدن زنی سیراب شدن و نیکو شدن و منعم شدن المعنی الاخیر من الکشاف و بفتح را سیراب شدن رمی انداختن
و زیاده کردن و دشنام دادن رقی و رقی بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه و تدبیر رکی چاه راضی و رضی خشنود
زدی شتر بزی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکابدار رفاحی بازرکان رای همیشه راعی شبان و نکهبان و حاکم رعی
کیاه راقی افسون کننده رواتی افسون کنندکان و این را اطلاق بر نر کور و اناث هردو میکنند رخی فراخ راجی امیددارنده و دراز
راجی یکنوع عیست از کبوتر رباعی کاو و اسب چهار ساله که یا در پنج نهاده باشد و کوسفند سه ساله تمام که یا در چهار نهاده
باشد و شتر شش ساله که یا در هفتم نهاده باشد رامی اندازنده تیر و سنک و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی
روی حرف قافیه شعر که درهمه بیت باشد و ابری که بزرک قطرهٔ باران ارد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیه است یعنی
کوههای استوار ربانی خداشناس رابی بالای چیزی براینده رنی خداشناس رصدی راه دار رجلی انکه پیاده رود
راشی رشوت دهنده ری و ری صورت و منظر رانی بیننده رمی ابری که باران بزرک قطره بارد رواسی مرد بزرک سر

کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر

زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و دابره شدن خنده زجاء بالف ممدوده اسان برامدن کاری و اسان حاصل شدن چیزی زقاء بانک کردن خروس و بوم
و غیران زکاء نقد دادن مال و زود دادن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زنا کوتاه شدن
و تنک شدن و ببالا رفتن و نزدیک شدن زنوء پناه بردن و باز داشتن بول و ببالا رفتن زلفی نزدیک شدن زلیخا
بوزن خصیصی لغیرهن و او غیرهم امده زکا بالف مقصوره و ممدوده زیاده شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح امدن و
لایق شدن و پاک شدن زنا و زناء با غیر حلال خود جماع کردن من غیر المصادر زبانا منزلیست از منازل قمر زبنا نام
کوهیست در مکه من الکشاف زیجی و زمکی دنبه مرغ زبی زمین پشتهای بلند که اب سیل بدان نرسد و اوجمع زبیه است
و در مثل کویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول بدخلق و مردی که روی و ابروی او پرموی باشد زلیلی
کناه زوراء چاه ژرف و مقام دوروقدح و کمان چوبین و دجله بغداد زهراء زن سپید روی و درخشنده روی و کاو وحشی
و مثل ان زونزی و زوزی مرد زیرک زباء زنی که اندام او پرموی باشد و حادثه سخت و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده است
زبراء بالف ممدوده اطراف و جوانب پر مرغ و زمین درشت و نا هموار و زمین پشتهٔ بلند زلفی مرتبه و منزلت و نزدیک
و نزدیکی زوایا کنجها زهاء جفت زکاء مقدار زناء کوتاه و تنک و بازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل
و هو زناء

باب الزاء مع الباء من المصادر

زاب بار برداشتن مرد انقدر که تواند و جست رفتن
و سخت اشامیدن زدب جهة کوسفند حظیره کردن و چاه ساختن زکب لازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ
کردن موش را زقب در سوراخ رفتن موش زعب بعضی بانطرف و بعضی باینطرف رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن
و دفع کردن و جماع کردن زبب بسیار شدن موی و بسیار شدن موی و نزدیک بغروب شدن افتاب من غیر المصادر زرب
حایطی که کوسفند را وابستد و خانه صیاد که در و پنهان شود جهة شکار کردن زبا پرورش زباب بفتح زا موشان
کر و جمع زبابه است زبوب یکنوع کشتی است زخرب بضم با و زا و تشدید با ستبر و قوی و محکم زنب راه تنک زرب
جمع زغب پرهای اولین که در جانور برمی اید و موهای زرد که بر بر جوجه میباشد زغب جوجهها زغرب بول و اب بسیار
زغیوب بضم زا مرد کوتاه بالا زاعب مرد جهان کرد و مرد سفر کرده زرنب کیاهیست خوشبو زبیب مویز

باب الزاء مع التاء من المصادر

زعفرت بزعفران رنک زمجرت اواز کردن و او غیر مصدر هم امده زمهرت سرخ شدن
چشم از غضب و خشم و قهر زورت دور شدن و یکبار زیارت کردن زهنعت بیاراستن زحلفت در کردانیدن و دفع کردن
و خرامیدن زفرت اواز کردن باد زندقت بیدین شدن و ملحد شدن و از راه شرع پیچیدن زلومت سخت خوردن و سخت
اشامیدن و اواز سخت کردن و سخنی بکسی کفتن که نداند که حقست یا باطل و مردن و ترسانیدن زوزات خوار داشتن
و راندن یقال زوزیته زوزاة ای استحقرته و طردته زوزات بهمزه شتابیدن زمجرت ناخن ابهام برناخن سبابه زدن
و با انکشت ابهام بانکشت سبابه زدن زبرقت زرد کردن زهرقت بنک خندیدن زیت روغن زیتون در طعام کردن

---

۲ کودک و غیران ص
۲ و نظر کردن ص
۳ و کرد و کرفتن ص
مهموز العین ص
۲ و یاری کردن و کار ساختن ص
اطلاق ص
۲ و کوه محکم ص
نفس را تشدید باید ص
رفتن
و پناه بردن ص
شتاب کردن ص
۲ و قره
ذهاء بمد الف ص
بفتح قاف ص
و سوای ص
۴ زبون کر بکر کردن ص
بدو زاء منقوطه ص

وبروغن زیتون چرب کردن زَحرجَتْ دور کردن وراندن زَرزَرَتْ بانك کردن سار زَقزَقَتْ برجهانیدن مادر کودك
خودرا درچین بازی ومزاح کردن بازی زَتَت عروس اراستن زَخرَفَتْ اراستن دروغ وهرچه باشد وتلبیس کردن و
نده بیر زَحمَتْ رنج کردن وتشویش دادن وانبوهی کردن زَلفَتْ نزدیك شدن واو غیر مصدر هم امده زَلکَتْ پرکردن ظرف
زِیارَتْ دریافتن مقام متبرك را یا شخصی را که عزیز وفاضل وقابل باشد زَنیَتْ سنجیدن زَفزَفَتْ جنبانیدن باد گیاه
را واواز کردن باد درخت زَعامَتْ پابند کردن ومهتر بودن زَمزَمَتْ سخن گفتن مجوس درحین طعام خوردن واواز
کردن رعد زَمانیت ارامیده شدن زَمانَتْ انکار شدن زَکانَتْ دانستن وگمان بردن زِرایَتْ عتاب کردن زَخَتْ
خشم کردن وکینه داشتن وبکبر داشتن زَنزَرَتْ شك شدن زَبرَجَتْ اراستن زَلزَلَتْ جنبانیدن ولرزانیدن زَعففت
بدخلق شدن زِیادَتْ بکسر زا زَزادَتْ بضم را افزون شدن وافزون کردن زَهادَتْ پرهیز کار شدن وعبادت
کردن زَغزَغَتْ جنبانیدن زَغرَغَتْ افزون داشتن وپوشانیدن من غیر المصادر زَیتْ روغن زیتون زَبدَتْ روغن
تازه وخلاصه هرچیزی زَوجَتْ زن زَختَه کینه خشم زَخلَجَتْ کاسه زَخلَجات جمع زَخرَبَتْ ترهای باریك ودراز و
زن زانیه زَجرَتْ اواز وافغان زَنقَه کوچه تنگ زَرّافَتْ جانوریست زَبرَتْ بضم زا سینه ومنزلیست از منازل قمر
واهن پاره وپاره هرچه باشد ومیان هردو شانه زَبرِیَتْ کشتیست از کشتیهای بزرگ زَبیَتْ خانه صیاد وچاهی که برای
صید شیر کنده مرد کوتاه وسطبر واو مفرد وجمع امده زَورَتْ زوری زَرمانِقَتْ جبه پشمین زَهرَتْ بضم زا نام قبیله
است زَهرَتْ بفتح ها نام ستاره ایست وبقول عوام بسکون ها هم گویند زَبونَتْ مردانیکه ایشانرا بازنان مکالمه کردن
خوش اید زَعبَتْ وزَعبَت قدری از مال زَاعِبَیّه نیزه هارا گویند زِفَتْ بکسر زا مانند قیر چیزیست که از زمین پیدا میشود
زجاجت ابگینه زابدتا فزونی زَعفَتْ زره نرم وفراخ زَعارَتْ بتشدید را بدخوی زَلخَتْ بوزن قبره چیزیست که کودکان
خودرا ازان خیزانند ببازی ولعبه زَهرَتْ بفتح را وسکون ها نیکوئی واراستن زهرة الحیوة الدنیا الایة زَهرَتْ بفتح
ها شکوفه زَجرَتْ افغان سخت واواز صور زَمَخشَرِی ودرست وصحیح وپوستکی خورد که در شیب حلق بزاد بخته باشد
مانند سرپستان وپاره از گوشت که بریده واویخته باشد زَبانیتْ مالکان دوزخ زَبنیتْ واحد زبانیت است
زبونتر بتشدید با بکسر زا اجرت زندگان وباز دارندگان ومراد بالزجرات که در قران امده فرشتگانند زَکوة بخشی از مال که در
راه خدا صرف کنند زَکوات جمع زَکات بوزن ثمرة مرد مالدار زوداد کننده زارَتْ بیشه زَوبَعَتْ نام مهتریست از مهتران
جن وگرد باد راهم گویند وزَرابَتْ باد سخت زَنادِقَتْ ملاحده وبت پنان واو جمع زندیق است زاعَتْ فعل ماضی است یعنی
میل کرد زَمرَتْ گروه راگویند زَمارَتْ وزانیت زن زنا کننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامِرَتْ زنی که
نی نوازد زامِلَتْ شتر ضعیفی که براو اندك خورش وبار اندك ورخت خانه بار کنند زَعامَتْ سلاح زَبابَتْ موش کر زَحلوقَتْ
وزَحلوقَت حجله یعنی سنگ وسفال پاره ومثل ان کبر روی نخ خزانند وجزیدنگاه کودکان که خودرا در اینجا خزانند برای
بازی زُلفَتْ درجه ومنزلت وبعضی از اول شب نزدیکی زَلفَتْ حوض پر اب زَجلَتْ طایفه ازمیان زَجمَتْ جزری زَلکَتْ نیب
فرزند اخرین زَلمَتْ حق ودرست زَهمَتْ بوی کند زَیتونَتْ درخت زیتون کقوله تعالی یوقد من شجرة زیتونة زمیت مرد بی
ارمیده وبقرار زِمیّت بکسر زا وتشدید میم مرد سخت ارمیده زَمهَرْ اواز رعد زِمرَه بکسر زا کرده ازمیان زَنجَرَه اواز ز
خطا زامّت اواز سخت زِینَتْ ارایش وانچه باو چیزرا ارایش کنند مثل لباس خوب وزیور وغیران ویوم الزینة روز عید
است زَفنَتْ واز زِرونَتْ بکسر زا زن کوتاه زاکیَتْ وزکیت پاك زاکیات جمع زاکیه است زاویه کنج وفراهم اورنده زافرت جاسه
که درو سنبر است ومیان اسب را هم گویند زاوِرَتْ یاران ویاوران وکارسازان مردم نزد سلطان ووزیر بیشتر نادبنا لذا زوتها
زمانت دهر وافتیست که در حیوانات پیدا میشود

باب الزاء مع الجیم من المصادر

زَنج اهن بن نیزه
بر کینی زدن وکام فراخ نهادن دررفتار وزنج خشم کردن زَجج کام فراخ نهادن دررفتار وده راز وباریك شدن ابرو زَجج
چیزیدن پای زَجج بسکون میم اب پر کردن در کوزه وخنب ومثل ان زَنَج تشنه شدن من غیر المصادر زبرج ارایش وزر و
ابر تنك که اندك سرخی داشته باشد زَجج وزُجج جای لغزیدنگاه زَجج رغبت زَامج وزامج همزیح رشته بنا که بان اندازه زاج
طرح عمارت کنند زَنج وزَنجی زنکی زَنوج جمع زاج معروفست زوج جفت وشوی زن وجنس وصنف وقرین ورنك گیاه و
جامه که بر هودج اندازند کقوله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی قرنائهم زَجاج ابگینه وابگینها زاج لغزنده زَجج بضم زا

باب الزاء مع الجاء من المصادر

زجاج جمع زج و زجاجه است آهن بن نیزه و طرف مرفق دست
زجّ دور شدن و رفتن و نیست شدن زوج در مجمل بمعنی زیج آمده من غیر المصادر زجزجه دوری زجرج بکسر زا دم بمعنی
نعلا یعنی دور کردن زوزج زمین بلند و پشته زمین پهن و پشته زمین خرد زواریج جمع زریج بتشدید میم و ضم زا مرد کوتاه
و زبون و ناکس زرنج شخص سیاه کوتاه زشت من المجمل زماح بتشدید میم مرغیست زنجی مرجیست و رود خانه کر زرف بنا من المجمل

باب الزاء مع الخاء من المصادر

زخ کندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و عور شدن آن زخ بدور انداختن و بدور داشتن و خشم کردن و کینه داشتن و بمعنی اول در حدیث آمده که من یتبع القرآن یهبط علی ریاض الجنة و من لم یتبعه القرآن یزخ فی قفاه حتی یقذف به فی نار جهنم زخیخ درخشیدن زخ بنیر تابی انداختن زخ بلند شدن
و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر المصادر زخ لغزیدنگاه و تیر انداختنگاه زخ بلند و بلند بینی زخ جمع زلوخ لغزنده
زنخ بکسر نون طعام کندیده و زبان شده

باب الزاء مع الدال من المصادر

زرد بگلو فرو بردن طعام و زدر بردن حلقها زره بیدیکر و گلو گرفتن زبد روغن تازه بکسی دادن و مثل جنبانیدن برای مسکه ساختن
و کفک کردن دهان و غیران زوذ و زاد بر سانیدن زبد زیاد شدن زهد رغبت کردانیدن از چیزی و عبادت کردن
و خرد و تقدیر کردن خرما و غله و غیران زعد فشردن و سخت بانگ کردن شتر من غیر المصادر زند کعب کردن دست
و کعبی که بطرف انگشت خرد است و زند اسفل و زند اشوان درخت چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهند که
آتش بزنند دو چوب را بهم بسایند تا آتش از آن بیرون آید و چوب بالایین را زند نامند زبد کفک زبد بخشش کما جاء فی
الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبید بضم زا روغن تازه زعبد فشرده زبرجد جوهریست معروف زرد زره زراد بکسر
زا لیما کرد و حلق شتر کنند تا نشخوار از درون خود بیرون نیارد زراد زره گر زیاد شیر زبونی که از آن نفع نتوان گرفت
و کنا هیست مخصوص زبید نام قبیله ایست زبید شهریست در یمن زناد جمع زند است زهید بمقدار زهاد زمین خوشید
زرقیده که باندک باران از و سیل روان نشود و در دستور زمینی را گویند که با ندک باران روان شود لصلابتها زوابد
افزونها و او جمع زاید است زرد مروارید بزرگ من الکشاف و روی عن الاظهری بدال المعجمه من حاشیه الکشاف زاید
و زاید زیاد شده کقول الشاعر و انتم معشر زید علی مائة دا بنجا زید بکسر زا هم آمده زاد توشه راه زاید و زیاد افزون
زهید اندک زاهدی رغبت و رغبت کراینده و زاهد و عابد را هم گویند

باب الزاء مع الراء من المصادر

زجر بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و شتر زدن تا بنیک براه رود زبر نوشتن و باز
داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ زدر بر روشن شدن چشم زور راندن و بستن تکمه و کرنیدن
زنار را و از کردن شتر مرغ زمر بسکون میم نی زدن زبقح میم اندک موی شدن و اندک مروت شدن زئیر و زار بانگ
کردن شیر زور بسکون واو زیارت کردن و بفتح واو میل کردن و رغبت کردن زهور روشن شدن آتش و غیران و
قوی و کبیار شدن آتش زفر بار برداشتن زفیر دم فرو بردن و بانگ اول خر و نالیدن زحیر پیچیدن شکم و گشاده شدن شکم
و نفس زدن زحر نفس زدن زعر اندک موی شدن و اندک شدن موی من غیر المصادر زبر نام کوهیست که خدا تعالی با
موسی در آن کوه سخن گفت زبر نام شخصیست زبر و زبر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارهها و پارهها چیزی و بمعنی خبر است
قوله تعالی بینهم زبرا ای قطعا و بمعنی اول سبب قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده و کلام خدا تعالی بر داود فرود
آمده زبر عقل زبر بکسر زا کتاب زبور جمع زبر بکسر زا و با و بتشدید با قوی زعره بدخلق زهر
شکوفه زهر جمع زمهریر سرما سخت زبیر پاره آهن زمخر تیرهای باریک و دراز و گیاه بسیار درهم شده زور و زابر و زعبر
نام و هم زعبر بغین منقوطه مرغیست سفید رنگ من الدستور زیر زده باریک و مردی که او را با زبان حکایت و
مکالمت خوش آمد زور عقل و دروغ و بت و معبود که غیر حق باشد زایر زیارت کننده زوره و زوار و زور جمع و زور
بالای سینه را هم گویند زور بتشدید را سخت و قوی و محکم زنار آنچه کافران نصاری بر کمر بندند زنابیر سنگ ریزها و
نام موضعیست زمر گروهها و او جمع زمره است زمیر اندک موی و اندک مروت زامر و زمار نی زن را گویند زنبور و زنبار
مگسیست شبیه بمگس انگبین و بیا زنبور گویند زنابیر جمع زر زرور مرغیست زعرور میوه ایست که عجم دانه کناد گویند زعرور
بدخلق زعافر جمع زعفران زبر ریشه و تار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زبرجد شنجرف زفیر سختی و حادثه زمانه زور
زعفران

مهتر ونیس ده زماجر وزماجیر اوازها و نهر و جمع نجرة اند زنجیر اوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بدر اید زوار رسنی که ما بین سینه و زهار شتر میباشد و مثلا ان زیار انچه در لب چار پا کنند و بپیچانند تا نافرمانی نکند در وقتی که او را ابیطال معالجه کند زفر جنگ و بار درخت مسافر زفر جوی بزرگ و مهتر زاخر و زخار دریای پر اب که اب از ساحل او پراکنده شود از غلبگی و عرق زاخر کنایه است از کرم یقال فلان له عرق زاخر ای هو ذو الکرم و این بهسبیل تشبیه است بحر زاخر زر بکسر زا انکه ابو شتر بیک چراند و زرا بورد کلیست که بیک نشکفته باشد باب الزاء مع العین من المصادر زعط صفیت ادمی زخرط اب بینی کو سفند زرا طراه

باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر

زرع سخن تیز بد خر زرع رویانیدن و تخم افشاندن بمعنی اول قوله تعالی ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون زرع مهار شتر جنبانیدن تا بیک براه رود زمع حیران شدن و شتافتن زمع زاشیدن و منقولست از دستور زماع زرع کشت زروع جمع زرعت زارع شتافتن زلع فاسد شدن و شکافته شدن دست یا و پوست و اشکافته شدن من غیر المصادر زرع کشت زروع جمع زعزع و زعازع باد سخت زارع اسم فاعل زرع است زوبع کوتاه حقیر زلع شکافته که در دست و پا باشد زموع خرگوش دونده و بشتابنده و جست و دلیر زمع مردم فرومایه جمع زمعة هم امده زماع جمع زمعت زنباع نام شخصی است باب

باب الزاء مع الغین من المصادر

زیغ میل کردن افتاب میل کردن از حق یعنی بگردیدن از ان و میل کردن از چیزی باشد و کند شدن بینایی کقوله تعالی ما زاغ البصر

باب الزاء مع الفاء من المصادر

زرف بفتح زا بر جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زحف خزیدن و با غلبگی لشکر بجنگ رفتن زحاف کم شدن و زیاده شدن جزو شعر زلف نزدیک شدن و پیش شدن زعف کشتن زف زفیف بتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه اوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زعف زیاده کردن خبر و سخن و حکایت زهف بفتح ها جست شدن و شتابیدن زیف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و نادرست و زبون شدن زر و غیر آن من غیر المصادر زورف شتر ماده دراز پای فراخ گام زلف ساعتها واحد جمع زلفة است یعنی حوضها پر اب زلوف پشته زمین دراز زایف و زیف زر نادرست و ناسره زاحف تیری که پیش هدف بر زمین اید و بعد از ان بهدف اید زحف لشکری که بیکبار بر سر دشمن تازند و بیکبار بر سر دشمن روند و حرب کنند زحوف شتر که پای خود را بر زمین کشد و رفتار زحالیف خبرنیکاههای کودکان که بازی کنند واحد جمع زحلوفة است زروف اشتر جست رفتار زعاف زهر قاتل و مرگ زود زواف مرگ زود من المجمل زعانف کنارهای پوست زعف درعف زرههای نرم و فراخ چشم و این هر دو جمع زعفة اند زنف و زنوف جستن رفتار زف بکسر زا پرهای خرد مرغ زفزف باد سخت زخرف زر آرایش و زر طلا و زر آهن که در آب باشد

باب الزاء مع القاف من المصادر

زلق خزیدن زلق پای و سر زا بسکون لام سر تراشیدن باشد زنق چهار دست و پای اسب را شکیل نهادن من المجمل زعق افغان و آواز کردن زهوق بدر کشتن تیر از نشانه و رفتن کما یقال زهق الباطل و در پیش شدن و جان بدر رفتن و هلاک شدن کقوله تعالی و تزهق انفسهم ای ارواحهم و بمعنی اکنده شدن مغز استخوان زنق و زموق برکنده موی من المجمل زق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم و کردیدن چشم چنانکه سفید و پیدا شود و پاک و صافی شدن چیزی و شفاف شدن زرق انداختن شتر بار را و چکانیدن و سرگین افکندن مرغ من غیر المصادر زلوق و زملق بتخفیف میم زملق بتشدید میم زمالق انکه او را پیش از جماع انزال دافق شود زلیق میوه ایست مانند شفتالو زیتون و زیبق زنبق پیراهن و گریبان و نام شخصیست زنبق سوسن و روغن یاسمین زحالیق لغزیدن جایها و ز بور کردن بند زاوق زیبق زیق پیراهن و گریبان و نام شخصیست کوسفندان برای بازی کردن و مشغولی زندیق ملحد و بند یاست و بندین زعق خرمی کننده که از غایت شادی دخرمی اواز کند زعاق طعام شور زعفوق بدخلق زعانق جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زقاق جنگ زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق مرد زود خشم زلق سرین چارپا و انچه پای در او لغزد و زمین هموار بیگیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین دشت هاموں زهق بکسر ها مرد جست رفتار و تیز رفتار زاهق رونده و نیست شونده و چارپای فربه زهق جمع زهوق تلف شونده و چاهی که قعرش دور باشد و بسیار عمیق باشد زورق کوچک کشتی زهلوق فربه زهالیق جمع زنبق جوه و این معربست زرق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المجرمین

وضامن قوم

موج زننده و بلند بر آمده

دکمه استخوانی که زیر دل میباشد

ذرق جمع

باب الزاء مع الراء من المصادر

زلوک بر اکنجتن و رسیدن من غیر المصادر زنبور دار و که از ان بصل النار و بصل العنصل گویند و فریبنده که زبون کرده را

زلع آب چکیدن از پوست

زقیع مرو سکرای و شتابنده و جست و مرد دلیر و چیزی زاید که در پس سم گاو و گوسفند در آمده شده باشد

زرف از پی در آمدن

بعین منقوطه

و بر جستن

زلف بفتح زا درجه و منزلات واحد جمع زحاف زلفه هم باشد علم کم و زیاده که در اجزای شعر واقع شود

و تشدید فا

زخارف جمع زخارف المار ابهای آب با کوکنده

و تند و بر کرده

زلق بای و سر را بسیار

طعام کردن تر زبیدن

نم کافرون ای تخرج انفسهم

و بیرون آمدن و عیب کردن

بسته بدلام یک نوع

و اشکیل بپای اسب نهنده

کودکان

بفتح لام

زرق و ازرق که بر جای چکانند

بومثل زرفا زرق باز سفید کذا فی الصحاح و دستور بمعنی باشق خرد مذکور است زرازیق جمع **باب الزاء**
مع الکاف من المصادر زهلک سخت جستن باد من المجمل زک خرامیدن مرغ زجک مانند شدن من غیر المصادر
زونک و زونزنک مرد کوتاه و زبون زعکوک مرد کوتاه و زاکی و زبون و شتر بکره بغایت فربه باشد زعاکیک و زعاکک
جمع زکه لاغر زیکک رفتار خورد کام زکازک مرد زبون **باب الزاء مع اللام من المصادر** زول نقصان
شدن درون زیال از همدیگر جدا شدن و این از باب مفاعله است زبل بفتح باد ور شدن راهها از یکدیگر زبل
بکون یا جدا کردن زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله من غیر المصادر زول و زوال نیست شدن
و بکشتن و میل شدن و میل کردن زبل سرکین در زمین نهادن زعبل انداختن و کبوتر در نشاندن مجالی و جماع کردن
شتر زجل بفتح جیم بانگ کردن زحزل دور شدن زلزال بکسر زاء اول الزرفیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلول رخت
و کالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زا بغایت گرسنه که شکمش بپیچد زغلول کودک و مرد جست و سبک زونکل کوتاه
زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف بددل زعبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و عنکبوت اند زلزل و زلزال الغریب
زال النقصان شده درون زلزال الارض زلازل سختیها و جنبشها زمین زمیل بی روز هلول هموار و نام کوهیست زایل تلف شده
و نیست شده زنول عجبی مرد جست و زیرک وانکه در رفتار خود را بسیار جنباند زبال چیزی وانچه مورچه بدهن بردارد
زابل مرد کوتاه زنبیل بفتح زا و زنبیل بکسر زا و تشدید زنبیل زبل سرکین را گویند زنجبیل دارو ییست گرم معروف و شتر ا
زنجبیل بنون ساکن زمیل بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که در سر بار بند میباشد و زرده تخم مرغ و آب منی شتر
مرغ زحل ستاره ایست مشهور زجل و زحلیل انکه از مقام خود دور افتاده باشد زجل طوایفها دمیان زاجل بکسر جیم چوبی که
که در طرف ریسمان میبندند و سر خیک بان محکم میسازند و اجل جمع **باب الزاء مع المیم من المصادر**
زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زعم بفتح زا و عین طمع کردن زم مهار کردن و تکبر کردن و بلند بر
داشتن و پیش رفتن زم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زهم جرب شدن و فربه شدن
زدم باز ایستادن اشک و بول و زایدن زام بمعنی زاء است زکم اندک گردانیدن و پر کردن حوض باب زقم خوردن
زقوم من غیر المصادر زم بکسر زا بمعنی بسیار است زنیم ولد الزنا و زیاده که متعلق بچیزی باشد و از ان چیز نباشد همچه
زنه بزکه در شیب حلق او آویخته باشد کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زرم بخیل زمزم کسانی که نرم آواز کنند زمزم چاهیست
در مکه معظمه زرم و زرم شیران بزرک سال دار و زمزم جماعت دمیان را گویند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوه
او مانند سرهای شیاطین و نام همین میوه هم باشد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامیست از خرما و روغن تازه زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و بزرگتر و مهتر زعوم
انکه بسخن گفتن در ماند زعوم شتر و گوسفندی که از فربهی او شک باشد و دست برو نهند تا بدانند که فربه است یا
لاغر زوام مرد سخت زام متکبر و بردارنده سر و بینی زم جمع زم جهر زهدم جزع و بچه باز و نام اسپیست زهم بضم زا بنیه
زهم بفتح زا و کسر ها فربه و کنده بوی زلم و زلم تیر و نصیبی در قمار فرض کنند زکیم رانده شده و قسمت کرده شده
زنم چیزی که زاید باشد در پس سم گاو و گوسفند زنم بمعنی زنمه است زکام زحمت هوا زدگی زمام مهار و زمام النعل
کوشه کفش و چوش هم گویند که بند در آن کنند **باب الزاء مع النون من المصادر** زبن لکد زدن
شتر و غنو کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن مردم زفان کاهلی [illegible] زفیان سخت جهیدن و راندن زین آراستن
ذکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان انگار شدن زفن بار برنهادن و بار برداشتن زحن کاهل شدن و سست
من غیر المصادر زبرقان ماه و نام شخصیست از اشخاص زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند
برای چرخ آبکش زقان خچکها و کوچهای بازار و محله و بمعنی اول جمع زقت و بمعنی اخیر جمع زقاق زوان و زوان بهمزه دانه که
بکندم آمیخته باشد [illegible] و [illegible] زیتون [illegible] باشتر لکد زدن و جنگ سخت و دفع کننده زبانیان هم دوزخ
کژدم و نام دو کوکبیست و آن منزلیست از منازل قمر زمان نام شخصیست زفن سخت زمن و زمان هنگام زون خانه
بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زفیان شتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست زوان [illegible]
که بقامت کوتاه باشد زن آب اندک زغفران باد سخت زعفران شکوفه زرد بیست خوشبو معروف زرجون شراب

زکک
نزدیک گام نهادن در رفتار و خرامیدن مرغ
و ترش روی م
و چیز زبون م
و منیت کردن م
و باریک میان شدن م
و آواز بلند کردن م
بغین معجمه
زالی زن پیر م
و سنانه اندک م
و باریک میان م
ریسمان م
بجیم م
و کنده بوی شدن م
و بخیل شدن م
و بخیل و ترش روی م
و زیاده ست و از عضو آویخته
و مضیق علیه یعنی که کار براو تنگ کرده باشند
که بهم پخته باشد م
بتشدید میم م
عن ابن السکیت م
و فرح کردن م
زمین نیخ فرس و آرایش و خوب م
بواو و زوان م
ماده
جنبنده و م
و بجوان و م

ورنگ سرخ وروز انگور راهم گویند زیتون نام کوهیست در شام وزیتونیکه میخورند ندان هر دو کعب کردن ودکشت
دهر دو چوب آتش زنند وهر دو استخوان زنخ زنمتان دو پوستست مانند سر پستان کرد در زیر حلق بز میباشد زمن زمانه
شده ومبتلا شده بآفت ومحنت زمانه **باب الزاء مع الواو من المصادر** زنده وبجوز بازی کردن
وجوز در جاهلها انداختن برای بازی وکشیدن دست بسوی چیزی از هو تکبر کردن وزرد وسرخ شدن ودرخت خرما
وسرخ شدن غورهٔ خرما ونازیدن وجنبانیدن وسبک شمردن وخوار شمردن وبرداشتن وبلند شدن ونزدیک
برائیدن گوسفند چنانکه شیر از پستانش چکد وجهیدن باد زگو تباز ونعت زیستن مردم زغو بانگ کردن خروس ونو
وغیران من غیر المصادر زنده اندازه ومقدار وانچه حادث شود بعد از مرگ کسی ونام کوهیست زهو دروغ وباطل ونظر
خوب وغورهٔ خرمای رنگ گرفته **باب الزاء مع الیاء من المصادر** زی جمع شدن وفراهم آوردن
کما جاء فی الحدیث زویت لی الأرض فأریت مشارقها ومغاربها زوی باز داشتن من الکشاف زیب بر داشتن زقی بانگ کردن
خروس وغیران من غیر المصادر زکی پاک زبنی مالک دوزخ زنجی طایفه اندازا دمیان زطیمه بضم زا بمعنی زط است زاری انکه
منکر کسی باشد وبچیزی نشمرد او راعتاب کننده وعیب کننده وناخشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان ومثل ان
زنائی وزنوی زنا کننده زی جامه وصورت وبمعنی جمع هم آمده من الکشاف **کتاب السین باب السین**
مع الالف من المصادر سراء خانه ملخ سدی نمناک شدن ونرم شدن دنبالهٔ غورهٔ خرما سنا بالف مقصوره
روشن شدن سنا بالف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن واز جای بجای بردن شراب واین لفظ نا قصست
نه مهموز سبا بفتح سین وهمزهٔ لام خریدن وبی باکانه بر چیزی گذشتن وزدن وسوزانیدن سبا بکسر سین ومد باخر
سخا بخشش کردن سرشب رفتن سلاء روغن گداختن سلاء خوار درخت خرما بدر کشیدن ونقد دادن سوء غمگین کردن
وبدی کردن وبد شدن سلقا بر پشت انداختن سوء قصد واهنگ کردن مردم سفا کم شدن موی پیشانی اسب سفاء
سفاهت کردن با کسی از باب مفاعله است من غیر المصادر سقا خیکی که در او آب باشد کنند سقا آنکه مشک بر دوش نهاده
ابکشی میکند من الکشاف سفوا اشتر ماده جست رفتار یقال بغلة سفواء سوی وسوی وسواء جزو میانه وعقل وعدل در
وراست وسوا بمعنی یکسان هم آمده سما سقف واسمان وابر وسایبان وهرچه بالای سر چیزی باشد وسایه کند و
باران وپشت اسب وگیاه سنا بالف مقصوره روشنی ونام گیاهیست سناء بالف ممدوده بلندی سخاء بکسر سین ومد
الف نام گیاهیست وچیزیکه بر نامه ومکتوب بندند سحا بفتح سین جانوریست که از خفاش گویند وپوستها وبمعنی
جمع سخاة است سلقاء زنی که خود را خنانتهد سیما سیما وسیمیا نشان وسیمیا زیرکی را گویند سفا خاک چاه وخاک گور
وهر خاکی که باشد وخار گیاهیست که از ابهمی گویند وداس خوشه سینا وسینا نام درختیست سهی نام ستاره ایست
خورد سماء درختیست سبا بغایت خر خورده سبا نام شهریست ونام شخصی است سوقا زن بنکوساق سواء زن زشت
وبد شکل وبد هیات وبدقیافه سوء وسوءٔ بدی وسو بمعنی برص امده کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سنبکه وسنبی
دلیر وپلنگ سنها درخت خرمایی که یکسال میوه دارد ویکسال نبارد سعادا رویئیست خشبوی سجرا چشم سرخ سجراء
بضم سین وفتح جیم دوستان ویاران سجرا ابلجبا ومصلحان امور مردم سکری وسکاری وسکاری مستان وانها جمع
سکران اند وسکری زن مست را هم گویند واو مفرد مؤنث باشد وهم جمع مذکور سمراء گندم سورا موضعیست در بابل
سیراء بکسر سین جامه برد که در او خطها زرد باشد سوغاء ساعت سخت سکا گوش خرد وجوان بی گوش سلکی راست ونو
بار کما یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راست وراست راست ورو باه دو سعلا وسعلا غول بیابان سخنا صورت
سمهی وسمیهی دروغ وباطل وسماهی سمهی یعنی پراکنده وبمعنی هوا که میان اسمان وزمین هم آمده است سر نداء سخت
خوشی ونرمی ومیان پوچ کما یقال قناة سراء یعنی نیزهٔ میان پوچ سراء بتخفیف را درختیست که از چوب کمان کنند سلوی
عسل ونام مرغیست که از ابزبان کیل دشم گویند وبپارسی کرجفو وبعربی سمانی هم گویند وبمعنی دوم است قوله تعالی وانزلنا
علیکم المن والسلوی سفهاء نام نادان وبیفهمان وبیعقلان وجاهلان سیسا پشت مهره ومهرهٔ پشت وپهلوی شانه
اسب وپشت خر سوئی دوزخ وبدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوی سدی وسدی بگذاشته کقوله تعالی
ان یترک سدی وسدی تار جامه نه پود وشبنم را هم گویند ستا تار جامه نه پود ان سودا سیاه وخلط سیاه از اخلاط اربعه دانه

دل سقبا

دل سقیا یعنی ازاب کقوله تعالی ناقة الله وسقیها یوستکی که با بچه بیرون میاید وبچه درمیان اوست وبچه کوسفند که ایجا
باشد سلا پوست بار یک که بچه کوسفند وکاو وشتر ومثل ان در او میباشد وانچه کویند وقعوانی سلا جمل یعنی فی امر
صعب سلا بوزن قرا خار درخت خرما را کویند سخواء زمین نرم فراخ سهاها زمینها وارمید کیهاه واو جمع سهواست سهواء و
سغواء ساعتیست از شب سبی بکسر یا یعنی بدی سبی بسکون یا بد وشیری که در پستان باشد ونا دو شیده باشد سمیکا
ماهی خورد سلمی نام زنیست ونام قبیله اینست از دارم ودارم نام شخصی است سلامی استخوان انکشت واستخوان سم شتر وغیر
ان واستخوانهای انکشتها وسمها واو مفرد وجمع امده سلا پیکان سویدا دانه دل سجایا خویها واو جمع سجیه است سدرة المنتهی
درختیست در بهشت سرایا کروهها لشکریان سمانا مرغیست که بزبان جبل وشم کویند وبپارسی کرجفو کویند

باب السین مع الباء من المصادر

سکب بر انیدن اب وروان کردن اب سکوب ریخته شدن
اب سلب بودن سب بریدن ودشنام دادن سیب روان شدن اب ورفتن مار وچار وامثال ان وبخشش کردن سحب کشیدن
وسخت خوردن وسخت اشامیدن چیزی سرب چکیدن اب از مشک وروان شدن سروب بیرون رفتن ورفتن چیزی هر جا
که خواهد سغب وسغوب کرسنه شدن سقب فراخ کردن خیك وکلو کرفتن چیزیرا چندانکه بمیرد من غیر المصادر سلیب بکسر
لام دراز وجست وسبك کما یقال رجل سلب الید یعنی جست دست درکار وفرس سلب القوایم یعنی سبك دست وپا در رفتار
سالب بانده سلوب شتر ماده که بچه نا تمام انداخته باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلك وسلیب ربوده
سحب وسحایب ابرها واین هر دو جمع سحابه است سرابان روشنی که در بیابان مثل اب نماید سنب مدت سنب بکسر نون اسپی
که پر براه رود سنب جمع ارسب سبسب بیابان بزرکرا کویند سبا سبب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید سرو سلهب
وسرهب دراز ساب خیك سوب جمع سرحوب واسب ماده یان دراز اهنك کذا فی الصحاح وماده یان پیش رو وجست رفتار
فی المجمل والدستور سرب بکسر سین وسکون را رمه مرغان ورمه جانوران وکروه زنان ونفس وتن ودل کما یقال فلان
واسع السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین وسکون را شتر ومال وچرا کننده وراه سرب بفتح را ابی که از خیك وغیر آن برد
وخانه کفتار ومسکن جانوران وحشی ونام کیاهیست بمعنی زیر زمین هم امده است ودر دستور سارب بیرون رونده
ظاهر شونده کقوله تعالی ومن هو مستخف باللیل وسارب بالنهار سخاب بکنوع قلاده ایست که در کردن سك وغوج و
مثل اینها کنند سحب جمع سحاب ابر وابرها سحب وسحایب جمع سحابه است سیب بکسر سین وسکون یا رفتکاههای اب سیوب
کنج ومال سهب بیابان واسب فراخ رفتار سکب اب روان واسب تیك رفتار وجامه ایست مخصوص سقب دراز و
ستون خیاکران خانه عرب صحرانشین وبچه شتر که نر باشد سب دشنام دهنده وریسمان ودستار ومقنعه وکوه وجامه
کتان باریك نازك سبو جمع سبایب جامهای کتان باریك سبیب موی پیشانی وموی یال ودم اسب سیب علت چیزی وجهة
وات وریسمان وکوشه اسمان واسباب السما ازینجاست سبك بفتح کاف درخت خوشبوی سکاب بکسر کاف نام اسپی
سیب شتران ماده که اهارا رها کنند برای نذر ودیکر نکیرند وبار نکنند واو جمع سایبه است سباب بضم سین وتشدید
با وسباب بفتح سین وتخفیف با خرمای نارسیده میکویند سعا ییب اب صافی وپاك وبیغش

باب السین مع التاء من المصادر

سکات وسکوت وسکت خاموش شدن وارمیده شدن وبمعنی دوم است قوله تعالی لما
سکت عن موسی الغضب سفت بسیار اشامیدن اب وسیر اب نشدن ازان ساءت بمعنی شاب امده یعنی کلوی چیزی کرفتن
چندانکه بمیرد سجده وسجدة پیشانی بر زمین نهادن وفروتنی کردن سعسغه بر زاندن واورا سعسع کفتن سغسغه در خاك
پنهان کردن وپیك چرب کردن طعام وچیزیرا بروغن مالیدن سعت وبدن کنجشك من غیر المصادر سعت بکسر سین
فراخ شدن سحنت باریك شدن چشم سفاهت کم عقل شدن ونادان شدن وسبك شدن وجنبیدن اب وشراب وسیراب
نشدن ازان سبقت پیش دستی نمودن وپیش کرفتن سفالت بفتح سین فرومایه وزبون شد سفالت بضم سین پست شدن
سرعفه وسرهفه وسرهده نیك پروردن ونیکو غذا دادن وسرهده بمعنی فربه کردن هم امده کما یقال سرهدای سمین
سرد فه سراپرده کردن سبت موی فرو هشتن وموی تراشیدن وشتاب رفتن واسایش یافتن وخفتن ودرکار شنبه قیام
نمودن یهودی ونوعی است از رفتن شتر وسرکشته شدن وبیهوش شدن وکردن زدن سمت کمان بردن وقصد کردن
وعزم نمودن بچیزی وبجای سمت داغ کردن ونشان کردن سلت دزدیدن وبد کشیدن شمشیر از نیام وکشیدن چیزی از

سلاسل ساییاه سقا ام عزیت واب دهنده
سلاء بکسر سین ومد درلغت زنم کاو در دستور
ونام یا بانست وسلاما
سلی
وماده از اسما کویند
وسبا بد ویز بدنه
سحب رفتن شیر از پستان
وتشنه شدن ونزدیك شدن
سابه
ویا بچه او راکر فته باشند ودر درخت
بابرك وبا میوه هم کویند
سنجاب جانوریست که از پوست او
پوستین سازند وهمان پوست را هم
سنجاب کویند
سبابه انکشت بعد از ابهام نهاده
سنجاب
اینجا
بچه سحاب
ودر وراه سکب
سرناب موش
ودر نوشتن
سدفه امیختن روشنی وتاریکی بهم
سقسقه
وازان باب بمعنی بقا کرد بشتابی که نکوینده
سنام
ودر شبه کاری کردن وبر رستن
ودریافتن

ازچیزی سَعَت بفتح سین توانکری بی نیاز شدن و توانا شدن و کرد فروکرفتن وهمه را فرا رسیدن وبمعنی اول کقوله تعالی لینفق
ذو سعة من سعته سِقایة زکوة ستاندن وعاملی زکوة کردن وعیب کردن وبدی وبدکاری کردن سِقایة آب دادن
کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج الایة واوعیره صددهم آمده سهوکت نرم شدن زمین وهموار شدن زمین وآسان شدن
سُبحان سبحان الله کفتن سَربَلة پیراهن پوشانیدن سَغبَلة چرب کردن طعام وغیران سَفسَفة بیختن آرد وزبون وبخشر
کردن وبرانگیختن باد خاک را سَلسَلة پیوسته کردن وفرو ریختن آب در مثل آن سَبطَرة کماشته شدن وچیزی را تعهد کردن
سِطة درمیان کردن درو رفتن در چیزی سِرایة زهمه جا در رفتن چیزی کما یقال علة ساریة وشب رفتن سَخونة کرم شدن
سَفاقة سخت شدن جامه وغیران سَآمة وسآمت ملول شدن وسیر برآمدن وسیر شدن از چیزی سَورة وسوابیة
اندوهناک کردن سَورة تیز شدن غضب وشراب ومثل آن وحمله بردن وبرجستن ومثل آن سِنة ابتدای خواب کردن
یعنی نعاس کردن سَراوة مهتر شدن سَناسة خر ابوی آب خوردن سَرابة محض چیزی شدن وفاضل وخوب شدن
مردم سَفرة بکردانیدن آفتاب کونه روی کسی از تابش سخت واز آتش سخت شک ولاغر شدن از کرسنکی سخافة تنک عقل
وکم خرد وسست رای شدن وسست ونرم شدن چیزی سَخاوة بخشش کردن سَهوکة بانک برکسی زدن وهی کردن سیندود
وسِیادة مهتر شدن سِفارة اصلاح کار مردم کردن سَقطة لغزیدن وبسر در آمدن وافتادن سَماجة زشت شدن سماد
حمله بردن شتر بر شتر ماده سَماحة بخشیدن سَنبلة خوشه بیرون آوردن سَروَلة شلوار پوشانیدن سَلقعة مقلر
شدن وکردن زدن وهم چنین است صلقعة سِیادة در زمین کشتن رفتن سَحو خبر فربه شدن کوسفند وغیران سبابیل نقطه
تحتانیه شنا کفتن سَعادة نیک بخت شدن ودولت یافتن سَفعَة دیوانه شدن سَخرتة وسخریة افسوس داشتن وانبها
اسم مصدرهم آمده اند بمعنی افسوس سَلطة وسَلاطة تیز زبان شدن وغالب شدن وفروشکسته وابتر شدن سَیابة
نکه داشتن وکار فرمودن سَرعة شتاب کردن سَرقة بکسر را دزدی کردن سَطوة حمله بردن وقهر کردن سَهمة خورش
شدن سَلامة رهیدن وخلاص شدن سِداة خام خدا را خدمت کردن سَحیة بنیت کردن وجدا کردن واز بن برکندن
سَلت ستردن وستره اشیده وبریدن وانداختن وزدن من غیر المصلحة سِت وسِتة شش سبعة هفت سکینة آرام
وآسایش سَکنة راستی ومسکن وموضع کردن که سربان متصلست سَکنات جمع کقول النبی صلعم استقروا علی سکناتکم فقد
انقطعت الهجرة الا علی مساکنکم ساعة زمان وروز قیامة سلة طبق بزرک من الکتاف سَنانة دندان خورد سَباة
زمانه وآسایش وخواب وآبناء سبات روز شب را کویند سهوة صفه ایست که در پیش خانه سازند وخزینه وخانه خرد وشتر ماده
زه وسست رفتار سَبت روز شنبه وزمانه وپسر شوخ وجیزه وآسایش وسیر سریع یعنی شتاب سَبوجمع سُبت بضم سبز
کیاهیست مانند خطی سقیفة صفه کرد در پیش خانه باشد ولوح چهن ونان وبخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای دباغت
کرده وکفش سَورة منزلی است از منازل سای بناء بزرکی واوجمع سور است وپاره از قرآن وجمع او وبا بمعنی سورابد
بفتح واو سُبحة نماز ودمهرهای تسبیح سَبیحة بجیم جامه سیاه سباحة قومی اند سبیحة پیراهن بی آستین سافة دنباله لشکر سبیحة
خوی وخصلة وخاصیت سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات الایة سعدانة کره رشته از ازو
وکرد اکرد پستان زن وکره پاشنه نعلین وعضو شتر که در حین فرو خفتن بزمین هند سُلکة کبک بچه ماده سِمة
نشان ونشانه سِمات جمع سمة کاه سُعاة کوشندکان وکارکنان وعاملان زکوة او جمع ساعی است سُخنة تاریکی
چشم سُحرة صبح سَحرة بسکون خا انکه مردم او را افسون دارند وبفتح خا انکه او را افسون دارد سَراة جمع سری یعنی
مهتران سَراة کشت ومیان چیزی وسراة النهار یعنی میان روز سَروات جمع سراة وسراوت بوزن فعلة هم آمده سَیرة
نهان ودل سَوارة وبهترین موضع بیابان سُرنة بضم سین وتشدید اکنزا مستور سَریرة اسب وخیل اسب که بعد
مبلغ چهارصد رسیده باشد وکروهی از لشکر واز اینجا کویند خیر السرایا اربع مایه رجل سُکات مارهان کبر وفیروزی
وانجر بان خاموش سازند شیحی را سَفاطة رخت ومتاع خانه سَعفة بسکون عین ریشها که برسر کودک پیدا شود وبفتح عین
درخت خرما سَفلة بکسر فا مردم فرومایه وچهار دست وپای شتر سُفالة بضم سین آنچه برابر ومقابل وزیر نکاه باد باشد
وشبت وبانش چیزی سافلة دبر آدمی سَبابة انکشت شهادت سَحابة ابر سَعنة چیزی که اندک باشد در تاختن سینه
بکسر با بدی سِتات جمع سِدرة درخت کنار وسدرة المنتهی درختیست در بهشت سیارة رونده وکاروان سفر نوبسند

غزل سیدن و ... سِعة ... فراخ شدن
وبه ... فرا رسیدن صح
بنقی سقوط صح وچیزی را نان خورش کردن صح
سَلسلة نرم خوی شدن ودرام شدن وپیوسته شدن اول صح
سَنة عیب کردن نراکوس صح
سَویة درستی کفتن صح
وبخشنده شدن صح
وشهو کردن صح
وجوان مرد شدن وآسان شدن
بسین وقاف صح بضاد
اول یعنی صح وسقوف
سخرة کاری کردن بی مزد
وقهر کردن بر بد کار صح وخشت
شدن وزود شدن صح
سَلوقة خوشی وبی غمه شدن عیش شدن صح
ویک کردن کاسه را بانکشت صح
مقدار سعد وواره صح
سپر شاخ صح
وخوانند نشانه که برور وازه کنند صح
ابیاء بیک نقطه تحتانیه وحای غیر منقوطه
بضم سین وفتح لام صح
وعیب کوبان صح
بحاء غیر منقوطه
بفتح سین وتخفیف را صح
که آن ازاجل صح وبزرکواری
ساینة چهار پای که بکشن ازاکد استور صح
سعة توانکری وتوانائی وفراخی
سکینة حاجت وشب اخرین را
عقب نوبه باشد در تاختن

وخواندکان من الکشاف وقوله تعالی بایدی سفرة مراد فرشتکان نویسنده اند سبروه درویش ومحتاج وخبر اندک وزمین
خالی سبار جمع سکیت وساکوت انکه دایم خاموش باشد سبخه بفتح با شوره که در زمین پیدا شود وبکسر با زمین
شوره زار سبخات جمع سنبله بروت برد سنبله خوشه ونام برجیست از بروج سنة سال وزمین که خشک باشد سنة
بکسر سین ونون درازشک سال و بکسر نون مردی که خبر اندک داشته باشد سنوت بفتح سین وضم نون وبکسر سین
وفتح نون مشدده زیره وعسل سابلده کندربان سلعة رخت وکالای خانه وکره زیاده که مانند غده که بر عضو برامده
باشد سلعة بفتح سین شکسته که در سر پیدا شود سواریه ستون وابر شب وهمه جا در رونده وشب وسخلة بره کوسفند
وبزغاله سیرة طریقه وروش وخوردنی که از جای بیارند بجهة اهل وعیال سائبة بنده ازاد وشتر ماده که او را رها کرده
باشند وازادکرده شده باشد برای نذر وانوقتی است که ده بچه ماده کرده باشد ودهم از این بچها را کوش ببرند
وازاد کنند وانرا بحیره نامند پس سائبه ام بحیره باشد وبحیره وسائبه در ایام جاهلیة بوده سدة در سرای وچیزیکه در مجرای
اخلاط وطعام در عضو بماند وعلتیست از علتها که ادمی را پیدا شود سلوت عیش فراخ وخوش زندکانی وحضور وحد
سقایة ظرفی که در او اب خورند ومراد قوله تعالی وجعل السقایة فی رحل اخیه ظرفیکه بجوریست از پادشاهان وان شربه
نقره بوده که بان غله کیل میکرده اند واو مقصد هم امده سیستر خانه کمان سناة جمع سوستر کرمکی که در پشم افتد سغنه
پنجه خیکها سویت یکسان وراستی ومانند ثمدیست چیزیست که در او کیاه وحشیش کنند وبر پشت شتر واسب نهند
سوءة فرج وایرو موضع ستر از عضو وکار بد بد وزبون باشد سوآة جمع سابحات شنا کنندکان وتیز روندکان ومراد
بسابحات که در قرانست فرشتکانند سابحات اسبان شتاب رفتار وزنان روزه دار کقوله تعالی عابدات سائحات
وستارهای سیار سادات وسادة مهتران سمهریة نیزه سخت سدانة رستکاری ونام درختیست سخاوین زمین
نرم خاک سلوانة مهره ایست که چون اب باران بر او ریزند وان را بخورند عشق زایل شود سنایة تمام وهمه سروة درخت
ملخ خورد نوزاینده شده وبرخورد ستیرة نمام سبتة بضم سین ننگ وعار وانکه او را مردم دشنام دهند وسخن
زشت ودرشت وباخشونت کویند ودبر سبتة انکه مردم را دشنام دهد سالفة پیشینه وطرف کردن ادمی که در د
بنا کوش میباشد سعلاة غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت خاردار سهلة ریک کنده وستبر ساحیة باران
سخت سجیة طبعیت واندازه ساهرة روی زمین وبیابان مکاه کقوله تعالی فاذاهم بالساهرة سلحفات سنک پشت با
سحت وسحت حرام سکة کوچه بازار وخرما بن صف زده وکاواهن که بان زمین را کنند ونقش کنند واهن پاره که نقش باشد
بدو زر زنند ومیخ دیناری سلفة طعام ناشتایی را کویند سکتة علتیست که خاموش کرداند مریض را چنانکه پندارید
مرده است سکتة بضم سین انچه بان کودک وغیر او را خاموش کردانند سلالة انچه از کنار کاسه با نکشت پاک کرده
میشود سکت بکوع جوییست مانند کندم سخنة بضم سین تب کرم سخیمة خشم وطعام اردینه که از ارد ها له کویند با
عج سخیمه کینه ها سلامیات استخوانهای انکشتان سحفة پیه پشت وپیه شانه وحوالی وحواشی ان سحفة باران سخت
سدفة وسدفة روشنی وتاریکی واین از لغات الاضداد است سرفة جانوریست که از چوبها خرد خانه سازد ودر انجا
رود ودر بیابانجا بمیرد ودزد شتور کویند کرمکی که برک درخت خورد کما یقال سرفة السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها سبرة
داه وره اسب وخر وکاو وامثال اینها واهو ومرغ وغیره سرعوفة زن نازک بدن دراز بالا کچه خوش ایند وفربهند
وملخ زاز سفسقة بکمشت از سویق وغیر ان سرادقات سراپرده ها وخیمها والاجمع سلقة زن سلیطه وکرک ماده سوقة
فرزند پادشاه وقایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرک شملة اباندک که در ته ظرف وغیر ان مانده باشد سابلة یا
سبیدی پیشانی اسب وغیر ان سائلة بهمزه زن سوال کننده سة دبر وحلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه
واو محذوف لام است ودر اصل سته بوده است بفتح تا سحمة وسخمة سیاهی سمامة مرغیست وماده شترجست رفتار سمانه
خاصه وزمرد سائمة چرنده سخنة وسخنة صورت سمنة داروییست که زنان بان فربه شوند چون بخورند وفربهی سکنة
بتشدید نون کاواهن که بان زمین را شیار کنند سمعنة زنی که چیزها کمان برد وچون بشنود مخالف کمان او باشد
یعنی سمعش مخالف کمان او باشد سقراط نا بشهای سخت قتاب سکات فیروزی وپرزری ومار ماهان که وانچه بان
خاموش کنند چیزیرا سحیرمیان سرا ساقة زمین سخت که بکتان سابغة ریک شک شارفة زن دزد سبیکة نقره کداخته

شوکه سرد پرسؤال سُؤْدَه بقیه قوه جوانی سهمه نصیب خویش سباطه انچه از خانه بجاروب رفته باشند سجاده چیزی
که بر سر آن نماز کذارند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد و نشان چیزی سومه نشانه سِیَدَه رود خانها کرد روشنک
بسیار باشد ساعده شیر درنده و نام شخصی است از اشخاص سربت با مکاس رد سبراه جمع سنده درختی است و نام کیل
سرته بتشدید راو باکنیزکی که در خانه داشته باشند و بیرون نکذارند که بیاید سغراه غباری که در افتاب است سغره رنکی
که بسیاهی زند سکره شب امیده و بقرار سکرانه زن مست و این لغت بغایت اسداست چه دیکران زن مست را سکری کویند
سکره سختی مرک و بیهوشی و بی عقلی در حین مرک سکراه جمع سمریه بکوع کشتی است از کشتیها سهره بفتح ها انکه بسیار بخوابی
کند سالیاه سهامیه سمیه قصیده مسمط سکرکه بسکون راخمریست که در حبش سازند از دانه ذره سمعنا و از سامعه
کوش وزن شنونده سحله خرکوش خرد سحاله ریزه سوهان کرده زر و نقره و مثل آن سمینه قیمت سفعه نوعیست از
دیوانکی سفعه بضم سین سیاکه بسرخی زند سرجوجه طبیعت و طریقت سنجه نام بتی است سبینه خریست سماوه تن
چیزی و سقف و نام موضعیست سمات شکاربان سخت شدید و هم چنانکه در پارسی مستعملست در عربی هم مستعملست
سختیت سویق و غبار بلند شونده و بلند برشده سره ناف آدمی و میانه چیزی و بهترین موضع چیزی سلاله
نطفه یعنی آب منی سلیله بچه ماده و کوشت بازو سامه ملول سبحا جلال و بزرکی حق سبحانه و عظمت خدا جل جلاله سلحم
میان سر اسحاة پوست و میان سر اسلحه سرکین آدمی سفره طعامی که برای مسافران مهیا کنند و سفره که در او طعام
خورند سفار رشا پچه از خانه بجاروب رفته باشند سمره بضم سین و سکون میم رنک کندم کون سحره جادو و انرا کویند
سلیطه زنان زبان دراز افغان کننده سلطه تیزی کرد دراز باشد سقیطه زن زبون و ناکس و زشت سلاله چو شاینده
سلقه کرک ماده و زن سلیطه زبان دراز و افغان کننده سلیقه طبیعت و نشانه کرفتن سینه بند در عضو شتر سلسله
زنجیر سیمیه بکسر سین مورچه سرخ سنه صورت و روش و راه و نوعیست از خرما مدینه و بمعنی عذاب آمده کقوله تعالی
ولن تجد لسنة الله تبدیلا سعنه چیزی که اندک باشد سفینه کشتی سدنه دربانان و خادمان خانه خدا و آن جمع سادنست
سنبه و سنبته زمان سنوقه و سنوقه و سنوقه بضم و فتح و کسر سین و تشدید تا زینه تو که توش نقره باشد و توی تنها
مس و روی که قلب و ناروا باشد سترت پرده و لهان خانه و سر و هر چه با و چیزی را بپوشند و پنهان دارند ستاده بمعنی
ستره آست شنهه چاهی که ژرف باشد و قعرش دور باشد

باب السین مع الجیم من المصادر

سجر اشیدن و پوست واکردن سمج بنا پیدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را و در همه شب رفتن سلج بکلو فرو بردن شکم
کشوده شدن شتر از خوردن کیاه سلج و سیج دیوار را کل کاری کردن و شک و نرم شدن غایط من غیر المصادر سمج و سمج
زشت سرج زین سروج جمع سراج زین ساز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینکه بغایت سخت باشد
نرم نباشد و روزی که بغایت کرم نباشد و سرد نباشد و هر چه معتدل باشد و در حدیث آمده که الجنة سجسج یعنی معتدل
الهوی سبج مهره سیاه و شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف و پر آب و براق و شفاف سلج بضم سا و تشدید لام
کیاهیست که آنرا اشتر میخورد سملج شبک ساج طیلسان سبز و نام درختی است سواج موضعی است سناج دود چراغ
سفنج شترمرغ جست رفتار سبج ماده ان دراز پشت و ماده خرد راز پشت سناج دروغ کوی سیرنج نام آهنکریست که
شمشیر خوب برآید و نسبت میکنند و سریجی میکویند سمج رشت و شیر چرب بدطعم سماج جمع سمرج سه باره خراج ستان
و اواسم مصدر است سملج و سمهج شیر چرب بدطعم سمهج و سیهوج و ساهیج باد سخت سبج جمع ساهجب اجمع سفرجلات

باب السین مع الحاء من المصادر

سیح ریزانیدن آب و غیران و ریخته شدن و وزدن و فربه شدن
کوسفند کما یقال سنح لی الشانه ای سمنت و حدث بهذا المعنی من الواسط سیح و سیوح رفتن آب سایه و غیران سبح کار بردن
بکاری و کذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیوی و رفتن وامدن و نیک رفتن اسب
کقوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا للامر سرح بچرا کذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن و رها
کردن سطح کسترانیدن سحوح فربه شدن کوسفند و غیره سماح بخشیدن سنح سخن سر کشته و پوشیده کفتن چنانکه فهم
نتوان کردن سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی زنا کردن هم آمده است سفوح
ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سدح کستردن چیزی و بروی در افکندن و بر پشت انداختن سیح

حزب شدن

درتوان نشسته م

سنحنه هم ستوده کوئید

سنوح چراغ شدن م

سنج دروغ کفتن م

و پارسی معرب م

شنا کردن م

خوب شدن ومعتدل شدن سنوح پیش امدن وبدید امدن وپیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو د
اید وبطرف راست تو رود وبا ینطور شکار عرب تیمن کند ومبارک کند واو ضد بروح است سخ سخن سربسته وپوشیده
کفتن بتعریض چنانکه مخاطب دریابد ودیکری درنیابد من غیر المصادر سطح بام سرح بضم سین ودر اشتر ماده جست
رفتار واسب جست رفتار ونرم رفتار ورفتار نرم سرح بفتح سین مال چرنده ودرختان بزرک دراز سرایح جامه پارها
ودوالها لسانح وسنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از چپ تو در اید وبطرف راست تو رود وبا ینمعنی تیمن کنند
واو ضد بارح است سیح خوب معتدل ومیان راه ورفتار نرم واندازه سیح اب روان وجامه کرد را و خطها باشد باشند سیح
مرد بخشنده ساح کوسفند فربه من الواسط سجاح تشدید حا کوسفندان که فربه باشند سادح انکه در فراخ سالی باشد
سطاح بضم سین وتشدید طا کیاهیست سلحی نام قبیله ایست سلحی بچه کبک ساح وسوح میان سرها واین هر دو جمع
سلحه اند سفاح خون ریز وفادر بر سخن وفنا کننده ونام خلیفه ایست از بنی عباس سغج یا بین کوه سفیح بخشیت از
بخششهای قمار سالح مردیکه با سلاح باشد سلاح بضم سین سرکین ادمی سابح اسب نیک رونده سحساح باران که
سخت باشد سحح میان سراسر یاخ در او بزرک وملخ سرداح جای نرم وشتر ماده بزرک وفربه پر کوشت سهمناک سبوح
پاک از هر بدی وان صفت حق سبحانه است سلاح سلاح که بان کارزار کنند سبیح کشته شده وبر پشت او افتاده
سطح کشته وبر قفا افتاده وچیلک وکاواهن ونام قلعه ایست از قلاع خیبر **باب السین مع الخاء من المصادر**
سخ دم بر زمین بردن ملخ را کویند سنوخ استوار بودن سخ کندیده شدن روغن وفاسد شدن طعام سلخ جامه بر کندن
ودر اخر ماه شدن وبکذرانیدن ماه سخ کنده کردن نداف پنبه را وخسبیدن ووا پرداختن بکار وبعضی از قرا خوانده اند فان
لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا سمخ بسوراخ کوش رسانیدن واو بصاد هم امده سوخ وسیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن
من غیر المصادر سریخ زمین فراخ سماح زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ اخر ماه سالخ پوست بر کنده
ومار یکه سیاه باشد سلاخ پوست کن سبیخ پاره پشم وپر مرغ وپنبه دراز نیده که افتاده باشد وپنبه که پیچیده باشند برای رشتن
سماخ بصاد هم امده یعنی سوراخ کوش وکوش را هم کویند سخ بیخ سباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد وشوره های
زمین واو مفرد وجمع هر دو امده سرادیخ زمینهایی که نرم وهموار باشد **باب السین مع الدال من المصادر**
سجود سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن سواد با کسی راز کفتن ونزدیک کردانیدن تن بتن سرد مشک دوختن وسوراخ
کردن وزره بهم پیوستن وکاری پیوسته کردن وپی در پی کردن وسخن نیکو ومسلسل کفتن سمود بازی کردن وغافل
بودن وسرود کفتن وتکبر کردن وسعی کردن وسر برداشتن وبلند شدن وبزرکوار شدن سودد مهتر شدن سد استوار
کردن رخنه ورخنه کنده بستن سدد راست شدن وخوب شدن سعود نیکبخت شدن وسعادت یافتن ومبارک شدن
سعد نیکبخت کردانیدن ومبارک شدن سفاد برجستن نر بر ماده سند پشت بچیزی باز دادن سند منسوب شدن
بچیزی پشت بر پشت واو غیر مصدر هم امده سناد کوناکون اوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سهاد وسهود وسهد
بیخواب شدن وقیل التسهاد عدم النوم فی تمام اللیل سادّ شکافتن جراحت وکاو کردن من غیر المصادر سد ودغا
کردر او سنک بسیار باشد ودیوار وکوهی که حاجز بین الشیئین باشد وابر سیاه وملخ بسیار که اطراف فسد وساز داد
بسیاری سدید استوار ودرست وراست سد بند ودیوار استوار وکوه استوار وعیب سرمد همیشه سعید نیکبخت
وجوی سعود منزلیست از منازل قمر سید مهتر وشوهر سید کرک وشیر درنده سرهد پیه کوهان شتر سعدان روئیست
سفود بتشدید فا سیخ اهنین سلغد بتشدید دال کرک واحمق سند کوهی که در برابر باشد ومعتمد سند ولایتیست
سناد بلند وشتر ماده قوی هیکل سندا نام رود خانه ایست سوید تصغیر اسود سود پایین کوه پر سنک سهد بضم سین
وها شخص اندک خواب سود سیاهان سکد درهکه وزرکاهها وچیزها است که در مجاری اعضا مانده باشد سجد
سجود سجده کنندکان کقوله تعالی والرکع السجود سبد بکسر سین وسکون با مرد زیرک سبد بضم سین وفتح با مرغیست که مو
او نرم باشد سبد بفتح سین موی وچیز اندک سخد ابیست که از شکم بیرون اید با بچه وورم سداد بکسر سین انچه سر
شیشه را بان بند نند سداد بفتح سین راستی را کویند سماد سرکین وخاکستری که بهم امیخته باشد سمند سیم کون چیز
سراد سوزن کفشکران وسراجان سرد زره وحلقه زره وچیزها که پی در پی باشند همه یکدیگر را سامد بازی کننده

وسر بر دارنده ساعد بازو وبال مرغ سعد مبارک وبخشنده ونام شخصیست سواعد بازوها ومجاری اب ورکهایی که از انجا شیر بپستان میرود ومجاری مغز استخوان سُداد بضم سین علتی است که در بینی پیدا میشود باب السین مع الدال من المصادر سپید بدال المنقوطه نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب والمقاصد باب السین مع الراء من المصادر سبر ازمودن ومیل بجراحت فرو بردن تا غور ان معلوم توان کرد سترپوشیدن سجر پر کردن وتهی کردن وباتش تافتن واتش بر افروختن واواز کشیدن ودرهم انداختن واز اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سحر بفتح شین امیختن سپیکی چشم برخی سحور واز کشیدن شتر در وقت سحر چیزی خوردن سطر نوشتن سکر بسکون کاف تاب را بستن وچشم بستن سکر بفتح کاف سُکر بضم سین وسکون کاف مست شدن وسخت خشم گرفتن سکور از هند سمور کندم گون شدن سمر بفتح میم افسانه گفتن ومیخ اهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن سور بر جستن وبر جوشیدن از غضب خشم وحمله اوردن شیر بر چیزی سرناف بریدن وناف را زخم زدن وچوب در دورون اتش زنه نهادن تا اتش در او کیرد ومیان پوچ شدن سرور شاد کردانیدن سفر وسفور بجایی دور رفتن وسفور بمعنی نشستن هم امده سفر خانه را رفتن وروی خود اشکار کردن ونوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن وراندن جادو تا براه زود سحر وسحر جادویی کردن وفریب دادن سعر باد کرم بر کسی زدن وفراخ کردانیدن وطواف کردن واتش افروختن وجنبانیدن انکشتر وسوزانیدن سهر بخواب شدن قبل السهر عدم النوم فی اخر اللیل والسهاد عدم فی جمیعه سرا دیکی راز کفتن سعر دیوانه شدن سفر بکر دانیدن افتاب کونه چیزی را سخر وسخر افسوس داشتن سید سر کشته شدن وخیره شدن چشم سد بسکون دال فرو کذاشتن موی من غیر المصادر سمیر زمانه وانات شب افسانه کوید وابنا سمیر اللیالی یعنی همیشه سفار اهن پاره ایست که بر بینی شتر میباشد مانند حکمه لجام وکویند رشته ایست که بدان مهار شتر کرده باشند سفر جمع سفار بکر را نام چاهیست سافر نویسنده وایلچی ومسافر وزن رو در کشوده سفر سمار دوییک وپی رو شکار انکه شراب خرما کند سکیر مست دایمی سمار شیر خوردنی روشن ونام موضعیست سنور که بهر را کویند سنانیر جمع سنور بفتح سین وتشدید واو سلاح جنگ ولباسیست از دوال بافته واز ابپارسی ترک کویند کذا فی الدستور سنمار نام بنایست رومی که برای نعمان ابن امرالقیس عمارتی بغایت خوب ساخته بوده است وبعد از تمام ان عمارت نعمان اورا از سران عمارت پر تاب کرده است وکشته تا برای دیگران چنین عمارت نسازد با ضرب المثل کشته است که هر کس که بیکناه باشد واورا سزا دهند کویند جزاء سنمار سباهر بجواب ساهور چیزیست براسمان که عربا ور اغلاف القمر کویند سیر پادشاه هی ونعت وتخت وزیر حلق که سرابان پیوسته است سرر جمع سکر شکر سکر خرما کقوله تعم تتخذون منه سکرا سکر بکسر سین سرزمین وسنکی که بان اب راه بسته سمر افسانه سامر افسانه کوی وبمعنی جمع امده یعنی افسانه کویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر وسمار جمع سامر است وسامر اسم قبیله ایست از بنی اسرائیل من الکشاف وقیل اسم قریه من حاشیه الکشاف سفر وسفار مسافران سفیر ایلچی ومصلح کار مردم وبرکی که از درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سپیدی که از روز باشد سفر بکسر سین کتاب ونام سفر دوزخ سماد برستنی بینا درحین مستی ودرحین نعاس ودوار سبطر دراز اهنک وشیر درنده که خود را دراز واکشد در وقت جستن سمهدر فربه وفراخ ودر مجمل بمعنی بعید امده سر پوشش وپرده ایست سنور جمع ستار نوشنده سر بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود سر بضم سین سرناف کودک که بریده میشود سره بکسر سین پنهانی بکسر سین خطیست از خطها یکه بر کف دست وپیشانی میباشد وسرناف کودک که بریده میشود سره بکسر سین پنهانی وانچه پنهان داشته میشود ومحض چیزی وبهترین چیزی وبزرکواری وایر وجماع وعقده نکاح ومیانه وخطی از خطها که بر کف دست میباشد ودر پیشانی میباشد سرا پنهانها واجمع سریه باشد سر سور مرد دانای زیرک که در کارها بنک دخل کند وخوب ملاحظه ان کار کند سیر کوال چیر سور جمع سیار بنک رونده سایر همه وباقی ورونده ودیکر سمر بضم کرخشهای موزوا جمع سمره است سمور جانوریست که از پوستان پوستین میدوزند سبطر مرغ ابیست کردن دراز ستایر پردها وپوششها سعتر کیاهیست وبعضی بصاد هم نویسند تا بشعیر مشتبه نشود سطر صف هر چیزی را کویند ودر بضم سین کرمی اتش وسختی کرسنکی را هم کویند سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر اتش وسوزاننده کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال وسعر سور بار وو منزلهای عمارت وبزد یکها سور بفتح واو جمع سوره قرانست سوار دست وربخن سور بهمزه عین

بنم خورده

ولايعيبر يشود بو شدن را زاع ...

وسوختن ... ودر بهم ...

وخيره شدن چشم ... بسكون ...

وبر رفتن ... است ... وانامه ...

مصادر ... بفتح دال ... از ... وروز را كويند ...

سفير ... دال ... بكسر سكون ...

... اوراسيبر ان ... كويند ...

سفار مهار شتر سفر جمع ... پوشنده ...

... كوبان كيل كالا كن ... كويند ...

نیم خورده سؤآر بتشدید واو برجهنده وعربده کننده سِیار میل کرده در جراحت کنند تا قعر آن بدانند سَحَر در ختیست و
عرب گوید رکب فلان السحر یعنی غدر کرد سِبَر صورت سابور الماس سَحَر پیش از صبح سحور آنچه در خورند در رمضان سِحر
جادوئی و کاری که بغایت نازک و باریک باشد سَحَر و سَحَر و سُحر شش ادمی و غیر ادمی سَحَوَر جمع ساحر دانا و جادو را گویند
سَحَر یار ودوست سُجُور هیمه خرد وانچه بان اتش تنور برافروزند ساجُر موضعیست که اب سیل در او درود پر شود سَتِیر پرهیز
کار سِتار بکسر سین وتخفیف تا نام کوهیست ساجور چوبیست که در کردن سگ کنند و نام موضعی است سوآحِر کشتیها
که بر حسب مراد روند و بادی که موافق باشد و زود بکار برد و منزل جو مانند سَرِیر اطراف بهار و شکوفه باساقهای آن من
المجمل سَرَر و سِرار و سَرار آخر ماه و سَرار بفتح سین موضعهای خوبترین و بها باز راهم گویند و با همین معنی جمع سَرارت
خواهد بود سَدَر بتشدید دال بکوزع باز بیت من المجمل سِدر درخت کنار سِدر جمع سدیر نام جوئیست و گفته اند نام
کوشکیست سادر حیران و بی باک را گویند سَدِر دریا و حیران وانکه برای چیزی اهتمام و سعی نکند و باک ندارد باب

السین مع السین من المصادر

سَجَس بجیم مفتوحه متغیر شدن واو جمع غیر مصدر است سَرس ابتن نکردن بند
زماده را سُلاس بضم سین نیت شدن عقل سَلَس زه شدن ورام شدن و سوسُس بول سَدَس شش یک ستاندن
و ششم شدن سَوَس بسیار شپش شدن وکرم افتاده شدن طعام من غیر المصادر سَدُوس و سُدُوس بفتح و ضم اول نام شخصی
است وطیلسان سبز سُدُس شش یک وجمع سَدَس هم بسکون دال سدیس شش یک وگاو وگوسفند پنج ساله که باد در
ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سَدَس شتر هشت ساله سِدس چهار روزه مدت اب نخوردن شتر چنا
خوردن اب تا خوردن شش یک وجمع سَدیس هم امده سَلس رشته که در او مهرهای سفید میباشد سَلوس جمع سَجَس
متغیر کشته و سَجیس عجیس و سجیس اللیالی یعنی همیشه سَلِس روان ونرم و زوانی ورام سَیس و سایس نگاه دارنده ستور
سوس اصل وطبع وکرمی که در پشم می افتد و شپشه که در کندم وبرنج وانواع غله می افتد سَندَس علتیست که بر کفل اسب
پیدا میشود سُندُس دیبای خوب باریک نازک سَرِس مردی که بازن جمع نشود و عنین راهم گویند و نری که ماده را ابتن
نکرده اند سَندَروس صمغیست زرد مانند کهربا سَرِس نری که ماده را ابتن نکرده اند سَلعُوس بفتح لام شهریست سنبرس
نام شخصی است باب

السین مع الطاء من المصادر

سَحط گلو بریدن سقوط افتادن و سُقط فی یده یعنی
پشیمان شد واز اینجا است کقوله تعالی ولما سُقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند سِقاط انداختن و بیرون آمدن ولغزیدن
وخطا کردن وسست دویدن اسب و حدیث کفتن یکشخص ودیکری ساکت شدن تا چون ان شخص که در حدیث ودر صحبت
بود ساکن شود واین که ساکت بود وهیچ نمیکفت سخن کند وحدیث کوید سَقَط خطا کردن در کتابت وحساب سَمط
با پوست بریان کردن چیزیرا سُموط بی حلاوت وبی مزه شدن شیر سَوط آمیختن وبتازیانه زدن سَبَط ناجعد شدن
موی را سُخط و سَخَط ناخشنود شدن وخشم کرفتن سَرط بحلق فرو بردن چیزی من غیر المصادر سفیط بخشنده ونیک
نفس را هم گویند سقط رخت وکالای زبون وکار زشت سَقِیط و سُقط آخر شد نگاه ریک سقط بکسر سین اتش پاره که
بیفتد در حین اتش زدن وبچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد واخر شد نگاه ریک وطرفی ابر که بزمین نزدیک باشد
ساقط افتاده ومرد ناکس وزبون وفرومایه سُقاط جمع سَقاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده در گذرد
وبزمین رسد وفروشنده متاع زبون وزشت سفیط برف ویخ وماننده آن که بر زمین می افتد سلیط روغن زیتون
وروغن کنجد ومرد فصیح وبلیغ ومرد تیز زبان سِمط رشته که با مهره باشد ودوال زین وقلاده سُموط جمع سَمِط بفتح سین
مرد سبک وبی لشکر سَمیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده شده باشد وبا پوست چیزیرا بریان کرده شده ومرد سبک
وکفشی که در میان ان پارهای پوست وریزه پوست نباشد یعنی کفش یک لو سِجلاط موضعیست ونام شکوفه وبهار یست سوس
سراط بمعنی صراط ساماط شیر ترش ونان بی نمک سِماط جانب سعیط دُردی خم سعوط دارویی که در بینی افکنند وانشا
شرمط دراز را گویند سِناط و سُنوط مرد کوسج بی ریش سَوط تازیانه ونصیب عذاب کقوله تعالی فصب علیهم ربک
سوط عذاب سِیاط جمع سِلاط تیرهائیکه بقدر دراز باشد واو جمع سِلطه است سَوِیط آمیخته سَفَط تنو که در او معجون
کنند سِرطاط بکسر سین وزا پالوده سَاباط صفه که در میان دو دیوار باشد ودر شب ان راه بود سوابیط جمع سبط
وسِبط موی که جعد نباشد ونیکو قد وراست قد وسبط گیاهی را نیز گویند شتابکر طالب سِبط بکسر سین وسکون

ثم الدستور م

سِنجاد نام موضعی است م
بجا منقوط م

وشِبر اد بکسر سین خطی که بر کف دست ودر پیشانی باشد واخرین شب از ماه وشبی را که ماه نو شده باشد هم گویند م

سَنجر درختی است م یعنی درختانی است
سفنقور ماهیست در رود
که در کنار اب نیل مصر میباشد ودر
در کتاب واو سین است واین لفظ
معرب است م سدس پنج و
برای اب خوردن شتر وتوبه شش روز اب
نکه رسیدن م

روز باشد سُدُس بضم دال شش
منظوم وکنیزکان در کردن اندازند و
کوشوار دستور م بپوسته و م
سوس م

ام بمعنی سرس است یعنی م

کجا مهمله م

خبره م
ودر قول بفتح قاف م
ودر نعل م ودشت کردن م
یعنی فرو هشته شدن م
سقط بقاف نیز شدن چیزی م
اسقط وسقاط بقاف خطا کردن
بقول وفعل ولغزیدن ونرم دویدن اسب
وخاموش شدن در وقتی که کسی سخن کوید

سند سرطیط بمعنی سرطی است م
المغنی الثانی من الدستور م

ناکروه وقبیله وفرزند زاده ومعنی اولست قوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشر اسباطا سبط بفتح سین راست قد را کویند

باب السین مع العین من المصادر

سدع بهم واکوفتن من المجمل سجع اوردن سخن با قافیه وسرایندن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده سبع عیب کردن وهفتم شدن وهفت یک ستاندن وهفت تو کردن چیزی ودشنام دادن وخوردن سبع وکرانه چیزی را سطوع بر آمدن بوی وصبح وبرخاستن کرد وبالا رفتن سطع دراز شدن کردن سقع رفتن وبانگ کردن خروس سکع رفتن سوع فرو کذاشتن سیع وسیوع روان شدن آب وجنبیدن آن سفع کرفتن وکشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة وبر زدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن سلع شکافتن چیزی را سمع وسماع شنیدن وقبول کردن سرع بوزن صغر شتافتن وزود شدن من غیر المصادر سریع زود وشتابنده وجست وچالاک سلفع بفا بر وزن سلیطه وشتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت وجای خالی ومحکم سجع کلام مقفی سلجع برای راست وند وسراینده وروی خوب ومعتدل لا لخلقه من المجمل سبع بضم سین هفت یک را کویند سبیع نام قبیله ایست وهفت یک سبع دیو ودد ودام ومثل اینها سباع جمع سبع هفت سبع بکسر سین پنج روزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا آب خوردن هفت روز باشد سفع سیاهی با آنکه میل بسرخی داشته باشد ودیگچایها ومرغهای یک پرنده سمسع فعل ماضی است بمعنی اقبل وادبر واین از لغات الاضداد است سلنقع برق سفع ناجیه وکوشه زمین سقاع بمعنی صقاع بصاد است سواع نام بتیست وبعضی از شب سیع از پی چیزی شدن وآب وان سباع وسباع کاه کل وبهی که برخیک مالند سایع ضایع شده سمع بچه کرک که از کفتار باشد وآوازه نیک سمع کوش وشنوائی وکوشها وسنوائیها واو مفرد وجمع دو آمده کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم وقول عرب است که کویند سمعک الی یعنی کوش بمن دار سمیع وسامع شنونده وسمیع بمعنی شنواننده هم آمده سماع بکسر عین اسم فعلست یعنی بشنو سماع نیک شنونده وجاسوس سمدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سوافع سوزانندکان سرع شاخ زرد وشاخ درخت که تر باشد سراع شتابندکان سفرقع بمعنی سکرکه وآن نوعیست از خمر در حبش سازند از دانه ذرت سرعرع شاخ درخت زرد وغیر آن وجوان تازه ونو خاسته سمعمع کوچک سر سطاع ستون خانه بالا برونده وبنا بالا برونده سلع درختیست تلخ سلع بسکون لام شکافها باشد وشکاف در کوه ونام کوهیست در مدینه سلوع جمع

باب السین مع الغین من المصادر

سبوغ فراخ شدن وتمام شدن سبوغ روان بودن واسان بکلو فرو شدن شراب وطعام واسان بکلو فرو کردن ساوغ بر آمدن دندان کاو وکوسفند سلغ نا پخته شدن کوشت ردیک سلغ بسکون لام سر شکستن من غیر المصادر سابغ فراخ وتمام وزره دراز وزره دامن کلاه خود سالغ کاو وکوسفند شش ساله سیغ وسوغ از پی چیزی زاییده شده بی واسطه وسوغ روائی دهم کویند سواغ انچه بان چیزی بحلق فرو برده شود سدغ بمعنی صدغ است بصاد

باب السین مع الفاء من المصادر

سخف تنک عقل شدن ودبا دراز شدن سدف بهم امیختن روشنی وتاریکی وروشن شدن وتاریک شدن واین از لغات الاضداد است سنف وسناف بر شتر استوار شدن وسناف ریسمانرا کویند سلف سلم کردن در بیع سلف بسکون لام زمین را بماله زدن وراست وهموار کردن آن ساوف پیش کذشتن سوف بوی کردن وهلاک کردن سفا فتن بر اخرها وافشاندن دارو بر جایی ودارو ی معجون ناکرده وناخسانیده ستاندن وسویق را ناخسانیده ستاندن سیف شمشیر زدن سخف پیه از کوشت باز کردن وکوشت از استخوان باز کردن وستر اشیدن سعف درخون غلطیدن قبیل من المجمل سعف وسافت شاخ شاخ شدن برکرد ناخن وشکافته پیدا شدن در دست سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از غایت درازی سرف بفتح را از حد درکذشتن وخو کردن در چیزی وعادت کردن کقول النبی علیه السلام ان للحم سرفا کسرف الخمر وغافل کردن ونادانستن سرف بسکون را خوردن سرفه برک درخت را وسرفه جانوریست چنانکه میبن شده در باب السین مع التاء من غیر المصادر سخف جانوری فربه پر پیه سخیف وار از اسباب سحاف علتیست که از اسل کویند سدیف کوهان شتر سدف شب بامداد سرعوف چیزیکه نازک باشد واندک کوشت داشته باشد سفوف داروی ساترناکرده ومعجون ناکرده سوف حکمت سقف پشت دراز واسمان وپوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقیف وسقف هردو باشد سواف وسراف بیماری مال چرنده ومرک آن سلف وسلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سجف وسجف پرده سفاف زبون کقول النبی علیه السلام ان الله یحب المعالی الهم ویبغض سفسافها وخاک تنک را هم کویند

دکیاهی کو رشاخ وبرک باشد وکار شخت سیدن زکه نفتن

بفتح طا

جستجو کردن والسرع والشرع در باب الالف مع العین مبین است وسجع با قافیه ساطع دمنده وبلند ودراز

سیع طرایقه وطول وابی که روان باشد برروی زمین

وسمع کیان نام کتابیست بر عجم را کذا فی الصحاح کذا فی نص

وسریع وسرع بکسر سین باشد راهم کویند

ستانه ودرازی در کردن شتر باشد وستون خانه وآنکه بآن داغ کنند شتر را سطاع

ساطع سعیع

وبو متعدی ولازم هردو آمده از غایه سختی وبر آمدن دندان کاو

سوابغ جمع سابغ کوارنده

پیدا شدن

سواف ضایع شدن مال وهلاک شدن سحف وسحف بوسیدن مجلد عروس کاهها

سحوف نز

بفتح وضم سین سفسان

کویند سَقَف انرا سَعَف شاخهای درخت خرما واوجع سَعَفه است سَفیف شاك پالان شتر وباقیر شده از درخت خرما
سَلَف بچه کبك سَلَف ابنان سَلَف پیشینکان سالِف وسَلیف پیشینه سوالف جمع سالفه است سُلاف بتشدید لام پیشینکان
وبتخفیف لام خمر وابیکه از انکور بچکد پیش از فشردن سُلوف شترماده که پیش رو شتران باشد دقتی که باب خوردن ر
وند سِناف ریسمانی که سینه بندو زهار شتر بدان استوار بندند تا پالان باز پس نرود ودوال زیر شکم اسب که در
شاك میباشد ویکسر سینه بند بلعم میباشد سانک چینی دیوار سَخیف چیز تنك ومردیکه تنك عقل باشد وجمع سخفاءست
سَلاحف بر آن درختیست که ان درخت را مرخ کویند وبعضی کفته اند که غلاف میوه درخت مرخست سَوف کلمه استقبالست
وعرب کویند فلان یقتات السوف یعنی توشه مراد میکرد وزندکانی بمراد میکند سایف وسیاف خداوند شمشیر وشمشیر زن
سیف کنار دریا وچیزیکه بر درخت خرما چسبیده باشد مانند ریشه درخت خرما سَرِف نادان وخطا کننده **باب**

السین مع القاف من المصادر

سَوق رسانیدن وراندن وبنا چیزی رسیدن ومثل ان سَوق بفتح واو
نیکو وخوب ساق شدن سِیاق راندن وچاره کندن ومضارع او بسوق اید زیرا که ماضی او بوزن ساقست بر مثال قال
چون قال یقول مانند ساق یسوق واز هفت وجوه اجوفست سُموق وسَمق بلند شدن ودراز شدن سَبق پیشی کرفتن
سِباق باکسی پیشی کردن دزدیدن واین از باب مفاعله است سَرق وسَرقه دزدی کردن سَلق زبان اوری کردن کقوله
تعالی سلقوکم بالسنة حداد الایه وخایه مرغ وغیر آن جوشانیده باب کرم وکوشه جوال بان کوشه دیکر دربردن واواز کردن
وجرب کردن جنك وبرپشت انداختن کسی را سَحق سایدن واهسته دویدن سُحق وسحوق دور شدن شَنق ناکوار شدن طعا
وتخمه پیدا کردن سَفق در را تمام فرو کردن سفق چیزی سخت وبی شرم سَلیق چغندر وکرانه سَلوق طبیعت ونام شهرست
وساوقیه منسوبست باو سَلق برك وشاخی که از درخت فرو ریزیده شده باشد سَلاق دانه که بر بیخ زبان براید سَهوق دراز
ودروغ کو وباد سخت سَبق بکسر باء مشدده ابری باران که باد باطراف برد سوق بازار وساقهای جنك کاه وبمعنی دوم کقوله
تعالی فاستوی علی سوقه الایه سوق جمع سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه واکابر سِیاق بند پای باز وشق سواق بهتر
دفتهاء واوجع سابقه است سابق وسباق پیش کیرنده سَبق انچه باو کرو کنند اهل سِباق یعنی قیا بقر سَتوق وسُتوق بتشدید
تا زری که ناسره وزبون وناروا باشد سُحوق بضم سین درخته دراز خرما سوحق دراز سِمحاق بکسر سین پوستکی است باریك
که بر بالای استخوان سر میباشد وشکسته سرکه کوشت ان شکافته باشد وبان پوستك باریك رسیده ونشان نشنه
را کویند سماحیق پوستهای باریك که بالای استخوانهای سر میباشد وابر باریك هاشك سمسق یاسمین سوذانق ودسینه
وسوذق وسوذنیق چرغ وبعضی شاهین را کویند وسوذق دست رنجن را کویند سُرادق سرا پرده وخیمه را هم کویند
سَحوق ودکقوله تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت دراز خرما وهر چیزیکه دراز باشد هم سحوق کویند سحق
سحق جامه کهنه سارق مرد دزد را کویند سَرق بفتحتین را جامهای خوب ابریشمی وجمع سرقه است سَرِق بکسر را دزدی سرقه
کیا هیست از کیاهها اعم از ان که تر باشد یا خشك سفاسق نقشهایی که در شمشیر وتیغ میباشد سَملق بیابان هموار سملاق
هم بمعنی سملق است وسملق بمعنی بد خلق وکله خشك وسودایی که بد مزاج هم امده است من المجمل سماليق جمع سملاق بغایت
بلیغ وفصیح سُماق بتخفیف میم دوغ محض باشد سماق بتشدید میم دانه ایست ترش که بدان طعام پزند ومعروفست
سایق راننده باشد سارِق ساق پا وساق درخت وساق کیاه وسختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی بپیوست
اخر سختی دنیا باول سختی اخرت وبمعنی رجه وترتیب هم امده است کما یقال ولدت فلانه ثلاثه بنین علی ساق واحد یعنی رجه و
ساق حر قمری نر را کویند **باب**

السین مع الکاف من المصادر

سَلك دربردن چیزی در چیزی
کقوله تعالی اسلك یدك فی جیبك سُلوك راه رفتن ودر امدن در چیزی وغیره سَمك بلند شدن سَمك بلند کردن چیزی
سَبك زر وسیم کداختن سفك خون ریختن واشك ریختن سَهك سودن وسبك رفتن چاروا وبرداشتن باد از زمین خاك
سحت جستن باد وبوی چیزی کرفتن سَدك ملازم شدن چیزی را سَك غایط نرم ورقیق کردن وچسبانیدن اهن پاره چیزی
بر درو از بن بر کندن کوش سَكك کوچك شدن وبی کوش شدن سَوك مالیدن چیزی سِواك چوب دندان مالیدن وسست
رفتن چاروا از غایت پیری ولاغری واو هم غیر مصدر هم امده است من غیر المصادر سِماك نام ستاره ایست ومنزلیست از منازل
قمر وماهیها سَمك ماهی سموك جمع سامك بلند سَمك مقدار بلندی وسقف کقوله تعالی رفع سمکها سهك بوی ماهی وبوی شیر

و بوی عرق پشت آدمی و بوی زنکار آهن و مثل این سُکاك هوا است سوراخ کژدم و چاه شك و دارو ئیکه بغایت خشبو
باشد سِلک بفتح دیناری و زره شك حلقه را هم کویند سِکاك جمع سِکّه جمع سکه است سَبائك نقره که از سبائك نقرها
کداخته و او جمع سبیکه است سَفّاك خون ریز و آنکه قادر باشد بر سخن سکاك سکاکین نام شخصی است و منسوب باو اسکو
کویند سَبَهک و سَبُهوك باد سخت و سبهک خاکی را هم کویند که بادش بر داشته بود ساهک درد چشم و خارش چشم سِواك
مِسواك سوك جمع سُنبك کنار سم و زمین درشت کم فایده سَنابك جمع سِلك رشته سُلکك بضم سین و فتح لام کبك بچه
سُلیك بضم سین نام شخصی است سالك راه رو

باب السین مع اللام من المصادر

سَدل فرو هشتن
پرده و جامه و موی و غیر آن سَغَل لاغر کردن سَل بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان
چیزی از میان چیزی سَیل رفتن آب دراز و پهن شدن سفیدی پیشانی اسب سَجل بجیم ریختن آب از دلو سِجال مفاخرت کردن با
یکدیگر در آب کشیدن تسمیل درد و درد نیکو امور و امثال آن سَحل دانستن سحل نیکو تابیدن ریسمان و بیختن درم و [illegible]
کردن و سائیدن و بر کندن باد چیزی را و تصرف دادن چیزی را سجل و سجال آواز کردن خر سؤال درخواستن و پرسیدن سول سست
شکم شدن و فرو هشتن آن سِفل و سُفل و سِفال و سفول و سفال پست شدن سیل ریختن باران باشد من غیر المصادر
سَدل رشته که با مهره و جواهر باشد سُدول جمع سبیل راه و سبل و بمعنی دوم است قوله تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا سُبل جمع سَبَل بفتح سین و باء خوشه و باران و نیزه و علتی است که در چشم پیدا میشود و لب لو و اسب [illegible] خوب
دونده سُنبل خوشه و کیاهی است خوشبو سنابل جمع سلسبیل چیزیست نرم کذا فی الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت
کقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سَحل جامه سفید از پنبه و درهم نقد سُحول و سَحل جمع و سحول نام شهریست ساحل کنار دریا سحیل
ریسمان نیکو تابیده و جامه که از ریسمان نیکو بافته باشند و امثال این سخل و سخال بچهای میش و این هر دو جمع سخله اند
و سِخال اسم موضعیست سَجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در آب باشد سِجال جمع سِجِلّ بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی
سَجیل بفتح سین و کسر جیم مخفف ریسمان دراز شتر و غیر آن سجّیل بکسر سین و جیم مشدد کل برشته و سنك با کل کقوله تعالی
حجارة من سجیل سَهل آسان و نرم زمین و زمین درشت و شتر بچه در زمین نرم چرد سهول جمع سُفل و سافل شیب
زبون و چیز بد سِجَنجل بکسر سین و فتح با [illegible] بفتح سین و با بیابان فراخ و خیك بزرگ و شتر ستبر و قوی و سوسمار سطبر و [illegible]
ستبر باشد و قوی و بزرگ و بزرك اندام سجنجل آینه و بعضی زعفران کویند سراویل شلوار سُؤل درخواه کرده کقوله تعالی
اوتیت سؤلك یا موسی سهیل ستاره ایست سَمَل جامه کهنه و جمع سمله هم آمده یعنی آبهای اندك که در تکهای چیزی مانده
باشد سلیل فرزند نر و بیابان فراخ که در او درخت سلم روید سلسل و سلسال سلاسیل آب صافی خوشکوار سلاکو سل
نام موضعیست سلاسل زنجیرها سُعال سرفه سَغِل بکسر غین معجمه شخصی که بدخلق و بد پرورش باشد و چاروای دست و پا باریك
و چیزیکه لاغر باشد سال بتشدید لام آب روش کاب شك و آب رود خانه سَلول بفتح سین نام قبیله است سَبل آب عظیم
که بر زمین رود از باران سُیول جمع سِبال بتخفیف نام درختی است سِیَّل بتشدید باروان سطل و سیطل بچه بان آب کشند
سبهلل برای تمام سَل فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سِباك بر وقتها مردان و او جمع سبکة است سبهلل باطل و آنکه نه در کار دنیا
باشد نه در کار آخرت سَحول بفتح سین اسم موضعیست در یمن سفرجل به سربال پیراهن سرابیل جمع سمائیل [illegible]
از آسمان کویند سائل پرسنده و درخواهنده سَخّل فتح خاء مشدد مردان ضعیف و فرومایه و این جمعیست بی مفرد و خرما
که استخوان او سخت نشده باشد و او مفرد و جمع هر دو آمده است سدیل رغبت شمائل نام شخصیست از قاریان

باب السین مع المیم من المصادر

سُهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سَجم راندن اشك و فرو ریختن باران
سُجوم و سجام روان شدن اشك سَوم کذشتن و چرا نمودن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن و در بیع مکس کردن و بها
کردن سوام چرا کردن و بها کردن و کرفتن شراب شخصی را سَتم اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و [illegible]
و عزم کردن و سر شیشه استوار کردن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سَدَم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سَقم و سُقم بیماری
و سقام بیمار شدن سَنَم [illegible] رفتن شتر سکم کام پای نزدیك نهادن در رفتار من المجمل سَلَم آشتی کردن و سلام کردن و کردن [illegible]
و مسلمان شدن و بمعنی اخیر است قوله تعالی و اذا خلو فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست بپوست درخت سلام
و آشتی کردن و کردن نهادن سَلَم بفتح لام بهر پیشه چیزی خریدن و کردن نهادن سلام کردن نهادن و سلام علیك کردن

دستکار

ورستکاری یافتن سآم وسَآم سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن وبمعنی ملول کردانیدن هم امده است من غیر المصادر
سالم رهیده وپوستی که میان بینی وچشم است ونام شخصیست سِلَم سختی زمانه وسال سخت وغول بیابان راهم کویند
سُلَیم نام شخصیست سَم وسُم سوراخ دهن وکوش وبینی وسوزن وسوراخ هرچه باشد وزهر قاتل راهم کویند سِمام
وسموم جمع سَم وسُم هردو باشد سَمام بفتح سین مرغانی اند مخصوص وشتران ماده جست رفتار واو جمع سمامه است
سَنِم بلند وشتر بزرک کوهان سَوام وسَیام مال چرنده سَوَم جمع سایمه وسایم هردو امده سُلَّم نردبان سَلالِم جمع سُلَّم
بفتح لام درختیست مخصوص سَلْم بسکون لام اشتی ودلو یکدسته ونام مردیست سَلِم اشتی واشتی کننده سَمو بادکرم
مخصوص راکویند سَمایم جمع سام زرومرک ونام یک پسر نوح سِیَم وسُیَم بتخفیف میم نام ساذم وسُتهم شخصی بزرک سر دن سُحَم
درختیست سَدَم وسُدَم جاه انباشته سَرَم سوراخ دبر سَلجَم وسَرجَم دراز وسلجم تیر دراز پیکان راهم کویند وشلغم راهم
کویند سُلالِم بضم سین دراز سَلاجِم بفتح سین جمع سطام لب شمشیر وساطان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس
ای حدهم سَغوم شتر جست رفتار سَاسَم درختی ابنوس سَنَم فعل مضارع است وشین اول از استقبال است یعنی داغ خواهم
کرد ونشان خواهم کرد کقوله تع سنسمه علی الخرطوم سِکَیم درست ورهیده وکزیده مار سُکیم بضم سین نام قبیله ایست سُحو
چشمی که از او اشک ریزد بسیار سَلام خدا ورحمت وکزیده مار وکژدم ونام درختیست سَلّام بتشدید لام نام شخصیست
وقد روی بالتخفیف هذا المعنی کذا مذکور فی کتاب اسما الرجال سِلام بکسر سین نام درختیست که از او ازار سلام بفتح سین نیز کویند
ونام امیست ونام سنکی است سخت سِمِیم بکسر سین کنجد راهم کویند سَمسَم بفتح سین روباه ونام موضعیست سمسام مردی
جست وجلد سماسم مورچها سُرخ واو جمع سمسمه است سَغَم بد غذا وبد پرورش سَقَم بیماری سَقام نام بیابانیست سلالم
نام قلعه ایست از قلاع خیبر سِقام بیماران سَحام نام سکیست سَحام بجای منقوطه سیاه دیک ونرم وباریک ونازک وشراب خوش
کوار سَدِم شتر نری که میل واشتها جماع داشته باشد ومرد غمکین وخشمناک ومثل اینها سادم پشیمان وغمکین سَنام کوهان
شتر ودریا ومیانه زمین سَدوم شهرلوط سَوآیم لاغران ومتغیر شدکان سهام تیر وبهره وتیر درخت که در بام خانه اندازند
ونام قبیله ایست سِهام جمع سهام بفتح سین کرمایی که از باد کرم خیزد وپرنده ایست درهوا که از انواع الشیطان نیز کویند من
الدستور سُهام بضم سین علتیست که در شتر پیدا میشود واو مصدر هم امده است سام فعل ماضیست یعنی والست که قرعه
زد شخصی کقوله تع فساهم فکان من المدحضین

باب السین مع النون من المصادر

سحن در زندان
کردن کسی را سکون ارمیدن وقرار کرفتن سبحان بپاکی خواندن ودور داشتن از هر بدی سریان درروفتن درچیزی وبهمه جا
درروفتن چیزی سَمن بفتح سین وسکون میم وروغن در طعام کردن وکسرمن فربه شدن سنان دربی کردن شتر نر شتر ماده
را برای جماع کردن سَنّ زره وخود فرو کذاشتن وتیز کردن وهموار کردن وفرو ریختن وبنیک چرانیدن چارپا ومجرا فرستادن
وکندیده کردن وازحال بکردانیدن وصورت کردن ودراز روی شدن وچیزی بدندان سابیدن ونرم کردن سَیلان
روان شدن اب ومثل ان سَیحان رفتن چیزی سُلوان بضم سین وسکون لام خشحال شدن وخوش عیش شدن وبنشاط وعشرت
بودن سَلحان بکلوفرو بردن سَحَر شکستن سَدن خدمت کردن وفرو کذاشتن پرده وجامه ومثل اینها وپوشیدن چیزی ام غیر المصادر
سبقان سافها پاسبکان مقدار از دنباله کارد با شمشیر ومثل اینها که در دسته رفته باشد سدمان غمکین واندوهکین
وپشیمان وانواع والم ومحنت سحر اب بیخواب وبیدار سمبقان دو چوب باریک که مانند طوق در کردن کاو کاری
میباشد وهر دو سران در سوراخ چوبی کردن کاو می نهند باشد سِقطان هردو بال شتر مرغ سینین درختیست کقوله
تع وطور سینین وهذا البلد الامین سرقین وسرجین معرب اند یعنی سرکین سعن خیک بنجه سوان بادها واو جمع سافنه
است سکن بفتح کاف ساکن شده ناکاه وارامکاه سکن بسکون کاف اهل سرا سُکنن بضم سین قبیله ایست سِکین بکسر سین و
کاف مشدد کارد را کویند ومثل این سکون قبیله ایست سنن رهن سنابن بادی که بیک طریق وزد کما جاء فی الحدیث جاءت الریح بسنابن ای
علی طریقة واحدة وریک پشتها بلند ودراز کشیده سنین دراز سنک که در حین تراشیده ان افتد سناسن سرها پرهای
چرخ ابکشی وسرها استخوانهای پشت ماز وراهم کویند سماطان هر دو جانب چیزی را کویند سبعان بضم با نام موضعی
است سِجفین بکسر سین وسکون جیم هر دو طرف دربرده که در پیش خانه جمع باشد سِلفان بکسر سین کبک بچها واو جمع
سُلفت سَنَن سبر چرخ ابکشی واستخوان پشت مازوراهم کویند سیفان دراز ولاغر ودو شمشیر را نیز کویند سفحان

بکسر نون
سایم ز د
تا ور کتاب جونی
ورکتاب بحر زم
بکسر سین وسلام
ورده مسمانی کورره شرعیه
ملول
وسراطم
صیرت ر
در دستور
اختیار ایست بعض
سراجم جمع سرجم سراطم جمع سرطم
وسرطم خوش خلق را هم کویند
در الدستور
وفتح لام
سِلیم غول بیابان
واو غیر مصدر هم آمده است
من شرح النصاب
واو جمع سقیم است
بفتح سین
سحام بجاء مهمله نام سکی است
بضم سین بهره سهم
مخصوص
روغن دادن سمن بفتح میم
سنین قحط شدن
یعنی مسواک کردن
سفن رنده کشیدن
ورندیدن
سحن از رکت شدن چشم
وبرده دری کردن
بکسر سین
بفتح شین تراشه
واو جمع سنین است

مانند دوال که مانند خرجین بهم پیوسته باشد سلقان بیا با نها تا هموار و جمع سلق است سلکان زبکسر سین کباک بچهای نر و جمع سلکت سلان بضم سین و فتح لام کنند کاهها شك رود خانه و جمع سال است سلامان درختیست سماه دور کند که در بینی اسپ باشند و او تثنیه سم است و مفرد هم امده است یعنی روغن فروش و با ین معنی مشتق است از سمن و اسم امره هم امده من المفصل سهمان نصیبها جمع سهم است سخو اول ربع واول مسطر سحون شوربا که کرم کرده باشند و شوربا کرم سخین نوعیست از سیل و چیز کرم سادن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه ودربان را نیز کویند سجن زندان سجین سخت و زیر ترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که نامه اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور است کقوله تعم وما ادریك ما سجین الایة و سنکی را کویند نیز که در طبقه هفتمین زمین باشد سمین فربه و چربی و چربش کوشت سما فربهان کقوله تعم سبع بقرات سمان سمان بفتح سین درختا سل سمن فربهی سمن روغن کاو و کوسفند وانواع روغن را نیز کویند سمنان بضم سین جمع سمن است سنون بفتح سین دارویست که بدندان سایند و بدندان ریزند سن سال و عمر و دندان و سر قلم که تراشند کما یقال طول سن قلمك و حرف قطنك وا بینها سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنکی که بان کارد تیز کنند سنن سیرها و روشها و راهها و اجمع سنن است سنون بفتح سین مسواك که بدندان مالند و داروی سائیده که بر دندان باشند سنن بفتح سین روی وراه سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان رصاحب کشتی سفن سوهان و پوست ریشت ساکن ارمیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی سکران مست سیکران بنك سبدان کرکان و نام شخصیست نام زمین زمین پشته ایست ساجون روزه دارندکان و روندکان را نیز کویند ساجدون سر بزمین نهندکان سحبان نام شخصی است که در عرب معروف و مشهور بوده بکمال و فضل و هنر وانواع کمالات و بغایت فصیح و بلیغ و او را سحبان وایل و وایل نام قبیله ایست سلحان بچها کبك و او جمع سلکت سودان رسائی من الکشاف سوداوان د و جاعشه من الکشاف سبدان مرغان زرمو و جمع سبد است سعدان کیاهیست که از اشتر میخورد سیجان جمع ساجست سیحون و ساجون نام شهریست سیحان رود خانه ایست در شام ساحین رود خانه ایست در بصره سیحو رود خانه ایست در هند سرحان کرك و شیر درنده سرحین جمع سعبان کرسنه سیران بارها و جمع سور است سریان بضم سین جویهای خرد و او جمع سری است سلوان بضم سین دارویست از سنك که در اب کنند و بغمکین دهند تا خشحال کردد از الطبا مفرح کویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی را نیز کویند سماعون شنوندکان سبان دو چیز یکسان که مانند هم باشند سامدون بازی کنندکان و منکران و سر برداشتکان سبحان عجبا و مصدر هم امده چنانچه غیر مصدر امده سرعان و سرعان و سرعان اسم فعلست یعنی بشتاف سرطان خرچنك و نام برجیست از بروج و نام علتیست سرعان بفتح را اوایل قوم و بکسر سین و نون دو مانند هم بکرد ضاد سینغضون فعل مستقبل است یعنی زود شود که بجنبانند سخن و سخاخین و سخنان و ساخن کرم سدن پرده

باب السين مع الواو من المصادر

سجو ارمیدن و دایم شدن و تاریك شدن شب کقوله تعم واللیل اذا سجی سحو بر سیل کل کندن و سحا بر نامه بستن و سحا باب سین مع الالف مبین شد و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن سخو بجای مجمر خاکستر و جره اتش از دیك دان بیرون کردن و از برای اتش جا و اکردن تا اتش افروخته دو کرد سد و قصد کردن و عزم چیزی کردن و دراز کام و قدم از هم فراخ فراخ و کشاده نهادن و دراز کشیدن و دراز کردن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز کرفتن و اندوه و غم و محنت و الم وانواع غمها و اندوهها از کسی وابردن و جامه برداشتن و خوب شدن و مهتر شدن سطو حمله بردن و کام و قدم کشاده نهادن در رفتار و بسیار شدن اب و مثل ان و دست در فرج شتر ماده کردن واب منی از رحم بیرون اوردن سلو از یاد شدن عشق و بر طرف شدن غم و اندوه و بچیزی خورسند شدن سمو بلند شدن سنو بشتر اب اوردن و چیز را اب دادن سفو و سفو نیز رفتن و نیز بریدن ساد و دور شدن از غم و غمکین شدن و غمکین کردن سهو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و ارمیدن و حیض پیدا کردن زن من غیر المصادر سا و همت و نیت و وطن سعو ساعتی از شب و موم را نیز کویند من المجمل سهو نرمی و ارمیدکی و قرار و درنك ولنکر و ثبات و امثال اینها سرو درختیست معروف

باب السين مع الهاء من المصادر

سفه بفتح تا بزرك بر شدن و غیر مصدر هم امده است سته بسکون تا چیزی برد بر زدن سفه و سفاه بیجلم شدن واب و شراب و مثل ان

سیجان زندان
منشرح الوجیز
در کشتی بودن و بیکفتن

ومثلان بسیار اشامیدن وسیراب نشدن ونادان شدن وجنبیدن وسبک شدن کقوله تعم الا من سفه نفسه ای خف فی نفسه ونفسه اینجا بمنزلهٔ تمیز است وبمعنی نفسا باشد ونصب او ازین جهت ونشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است ومتعدی هر دو آمده ومتعدی کقول الحدیث الکبر ان تسفه الحق وتغمض الناس من الکشاف سمود مانندگی ندانستن چاروا در رفتار ویا لدن نداشتن از راه وحیران وسرگشته شدن سبه بیعقل وخرف شدن از غایت پیری من غیر المصادر سته دبر وحلقه دبر واو محذوف العین است ودراصل سته بوده است سته دبر سفیه سبک عقل ونادان واحمق وکودن دیگر نهم وسست رای وبیعقل وجامهٔ زبون بافته ساه حیران وسرگشته سمه جمع

باب السین مع الیاء من المصادر

سقی آب دادن وعله استسقا پیدا کردن وسقاک الله گفتن ویر از زرد آب شدن شکم سقی بفا بردن باد خاک را سبی دلبردن واسیر کردن ودور کردن سخری وسخریا فسوس داشتن اسم مصدر هم آمده سلی بمعنی سلو است سعی کوشیدن ودویدن وشتافتن وکاری کردن سحی بمعنی سحو است سعی برای شکار رفتن من غیر المصادر سری بهتر ومرد بزرگوار وجوی خرد واو مشتق از سرو است سریه کنیزک سراطی شمشیر برنده خوب سنوطی مرد کوسج بیریش سبا شخصی است تمام خلقت ولفظ هفت حرفی سمیما امر جست سمهری نیزه که بغایت سخت باشد ساری درروند ساهی غافل وفراموش کننده سامی بلند وشکار پارسا جی رمیده ساعی کوشنده وزکوة ستاننده وتا بمستحقان خرج کند یعنی والی زکوة ومرد سخن چین وعیب گوی وغیبت کننده سقی بکسر سین وسکون قاف ساقی آب دهنده ونصیبی از آب خوردن زمین وزرد آب وبیراب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سخری وسخری افسوس سعالی غولان بیابان سقی وتشدید یا گیاهیست وخرما وابری که از وباران بزرک قطره آید سفی بفا ویا مشدد ابر وباد سخت سوآبی گوسفند انبار وبیحد سماوی زمین نرم وزمینها فراخ وگشاد وبا بمعنی دوم جمع سحو است ساطی حمله برنده وشتریکه بغایت میل بشهوت جماع داشته باشد واسب فراخ کام دررفتار سمی بار انها واو جمع سما است سنی بلند راگویند سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد لبریح که اهنگر خوب بوده سابری زمینهای نرم پر وحل که پای دران از غایت گل ولای فرو رود سابری جامهٔ باریک نازکی که در غایت نازکی ودر کمال باریکی باشد ونوعیست از خرما سیبا مهر فیا وجمع سیبا است سنان مرد بزرگ سرون سندری نوعیست از تیر ونام یکی از شاعران ما تقدم سی فضای زمین وبیابان ومانند وبمعنی اخیر است سیان ولا سیما وعرب گوید فلان فی سی رأیی فی النعمة ساوی فعل مضارع است یعنی ماوی کیرم کقوله تعم ساوی الی جبل سی هم نام ومانند سوی یکسان درست

باب الشین مع الالف من المصادر

شفاء بدبخت شدن ودربخ آمدن وبمعنی اخیر از کثافت شفاء تندرستی دادن شطاء پالان برشتر استوار کردن شغاء مختلف شدن دندانها در برآمدن وزیاد شدن دندان ومختلف دندان شدن شغاء وشغو برآمدن دندان شتر وجدا کردن موی شبانه شخنا دشمن داشتن شوری مشورت کردن واین مصدر آیست بر وزن فعلی چو فتیا وقول سبحانه وامرهم شوری بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف ویا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده شناء وشناء دشمن شکوه کله کردن شراء وشری بکسر شین خریدن وفروختن کقوله تعم وشروه بثمن بخس ای باعوه وقوله تعم ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء ای یبیع نفسه شری بفتح شین غضب کردن وسخت درخشیدن برق وبشتاب رفتن شتر وغیره ولکام دبودن اسب وبسیار جنبیدن ومبالغه کردن اسب در رفتار من غیر المصادر شعواء فاش وپراکنده شعراء نوعیست از مگسان ونام مکسیت وچیز ناخوش کما یقال داهیة الشعراء عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید که جئت بها شعراء وضمیر ها راجعست بکلمه که عبارتست از سخن یا بقصه شغواء زنی که دندان بالایین او بر شیبین واقع نشود وعقاب را هم گویند زیرا که منقار شیبین وبالایین بهم واقع نشود شصاصا شتاب سختی شکاء زن شل پوست شاء گوسفند شکری پستانی که در وشیر بسیار باشد شکاری شتر ماده پر شیر وگوسفند پرشیر شنزای بزاء منقوطه درختی است شیصاء خرمائی که استخوان وسخت نشده باشد شبعی زنی که سیر باشد شکاعی گیاهیست که دارو کنند شفا بتشدید فا زن دراز ومادیان دراز شرکاء انبازان وقوله تعم وهذا لشرکائنا بنا نندکه شرکان ایشان را انبازان خدا میگویند نعوذ بالله من ذلک شکلاء حاجت وگوسفند ماده که هنگاه او سفید باشد وچشمی که در سفیدی او سرخی باشد شعبانا میبیست از یکی از پیغمبران من الکشاف شوهاء زن بدشکل وزن زشت هیئت واسب تنگ فراخ دهن تیز

رفتار شتی پراکندها واو جمع شتیتاست شرناحیه زمین وزبون ونام بیشه ایست که در او شیر بسیار میباشد و دملهائی بود که در عضو پیدا میشود شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئك هو الابتر شاطی کنار رود وخانه وکناره دریا ومثل آن
شوی بفتح شین چیزاسان ومال زبون وپوست سرها ودست و پا وسر ادمی وچهار دست وپای اسب شوی بکسر ... کویند شئ چیزی شطاء شاخ کشت که از دانه بیرون امده باشد وشاخ کیاه که از بیخ بدر امده باشد کقوله تعالی اخرج شطاءه شطا
نام دهیست از حوالی ونواحی مصر شوایا بقایای کشتکان باشد وهلاك شد کان شنفری نام شاعر یست شفعاء در خواه
کنندکان کناه مردم وشفعه کنندکان مبیع شرفاء بزرکان وعظیم الشانان باشند شرفا کوش دراز وهرچه او را کوش باشد
کما یقال کل سکا تبیض وکل شرفاء تلد یعنی مالا اذن له تبیض وما له اذن تلد شرقاء کوسفند وشتر کوش شکافته شعراء نظم
کویندکان ومراد بقوله تعالی که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر باطل میکفته اند وبا کلام الله معارضه ودعوی میکرده اند
شعری ستاره ایست که از پی جوزا بر می اید وانرا کبار الجبار هم کویند وبعضی طایفه از ادرایام جاهلیه بخدا پرستیدند شفعه
عفاری را کویند وبعضی طایفه انرا کرینقایت که بهینه باشد شفاذی جوجه مرغیست که از افطاه کویند شهلا امید وچشم ...
سیاه وکبود شیحی بمرد دراز پای شیحی شتر ماده جست رفتار شجی انچه در حلق فرو ماند واندوه شجراء درخت ودرختان
وزمینیکه بسیار درخت باشد در او شذی بکوع کشتی است وبدی واو زونمك ونام درختیست وچوب پارها وتیزی
بوی وسك مکس شذی سخنی بد شوار شحناء دشمن شروی مانند شروری نام کوهیست شظایا پارها وشکستها
چیزها واو جمع شظیه است شظا بظاء منقوطه استخوانیست باریك که در ذراع دست میباشد وشظا الفو ... دو
دیه قوم باشد واز خالص ایشان نباشد وشظاء باد کرفته شدن پی وشکافته شدن از اهم کویند شفا وجه وحد
وکناره واندك وبقیه افتاب که فرو رفته نباشد

باب الشین مع الباء من المصادر

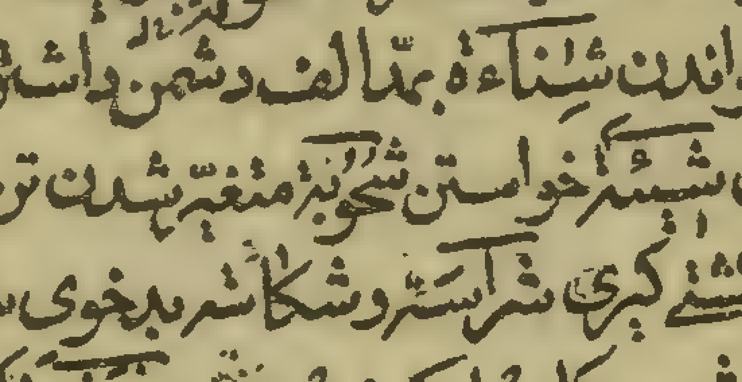
شجب هلاك کردن
واندوهکین ومشغول کردانیدن واستوار کردن سر شیشه شجاب ... سربند شیشه باشد شجب وشجوب هلاك
شدن واندوهکین شدن وبانك کردن زاغ شحوب بحای غیر منقوطه کونه روی بکشتن ومتغیر شدن تن شخب بخای منقوطه
رفتن شیر از پستان ورفتن خون از جراحت شزوب وشسوب لاغر وباریك میان شدن اسب شوب امیختن شب بر
افروختن اتش وبرانکیختن جنك وافروخته کردن رنك شباب جوان شدن وافزایش کردن کودك شباب بکسر شین
وشبیب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن وسفید شدن موی شوارب سخت شدن شهب
سیاه وسفید شدن شطب شکافتن وپوست باز کردن از چیزی شذب پوست باز کردن از کوشت ودور شدن
از وطن ودور راندن ومنع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرهای بز وکوسفند شعب بسکون عین فراهم اوردن
چیزی وشکافتن وتباه کردن واین از لغات الاضداد است شغب وشغب تشنیع کردن وشر انکیختن شرب وشرب وشرب
اشامیدن وشرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم امده است من المجمل من غیر المصادر شاب جوان شباب جمع شعبا بضم شین
وفتح عین سر وکردن وسینه اسب وشاخهای درخت وبمعنی اخیر جمع شعبه است شعب بکسر شین دره که در کوه باشد
شعاب جمع شعب مانند وقبیله بزرك شعوب جمع وشعوب عجم را هم کویند وشعب نام کوهیست شعوب بفتح شین مرك
شعب بضم شین وسکون عین بزان وکوسفندان که سرهای ایشان از هم دور باشد واو جمع اشعب است شعب کهنه
وخیك خرد شقب درختیست من المجمل شوقب مرد دراز شرجب شوذب دراز شرعب دراز شهاب شیر خورده که باب
امیخته شده باشد شهب جمع شهاب بکسر شین ستاره ایست من الصحاح وشعله اتش که زبانه کشد شوهب خار پشت شوب
شوربا ودر مجمل بمعنی عسل هم امده شیب سپیدی موی شوبوب باران که بیکبار فرو اید وشوبوب بمعنی سختی دفع کردن و
واراندن هم امده شجوب ستونهای خانه شجب بکسر جیم غمکین وهلاك شونده شخب شیری که از پستان اید در وقت دوشیدن
شجوب سر کوه شناخیب جمع شذب مرد فرو دین وشاخهای پراکنده درخت که بریده باشند وبمعنی اخیر جمع شذبه است
وبقیه کیاه را هم کویند که بعد از خوردن جوانات مانده باشد شراب خمر وشیره چیزی که پخته شده باشد واشامیدنی
شارب اشامنده وبروت مرد شرب بسکون را آشامندکان وجمع شارب است شروب جمع الجمع وشرب جاهکهای خرد را
هم کویند که بر کرد درخت کنند تا درخت اب خورد شرب بکسر شین نصیبی از اب کقوله تعالی کل شرب محتضر شریب بمعنی شرب کننده
شروب وشریب بکه بشوری وخوشی میانه باشد وشریب شرب را هم کویند ودر دستور شرب بمعنی شارب هم امده است

شطب خطها

بضم شین ص

شطب خطها و جویهای دراز که بر پشت شمشیر کنند و اوجمع شطبه است شطب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما و اوجمع
شطبه است شیب کوههائی که بران برف افتاده باشد و کنایه از موهای سرهای ایشان سفید باشد و او از مشعر شتر
درچینی کراب بخورد رکهائی که بحلقوم پیوسته است و آنجا مجاری ابند در اعضا و کویند حمار صحب الشوراب یعنی خر سخت
آواز شوب آبخه بان برافروزند آتش را و چیزی که مقوی چیزی باشد رکاو وحشی جوان شبب چیزیست مانند زاج و
بعضی کویند زاجست شبب کاو وحشی جوان شنب تیزی دندان و خوشی آن شباب آبخه چیزی بان امیزند شاسب
لاغر در هم خوشیده شسیب کمان تیر اندازی شصب شخشیب شصایب جمع شاصب سخت شطیب نام کوهیست
شواطب زنانی که شاخهای برک خرما را شکافند تا ازان حصیر بافند وان جمع شاطبه است شعب موضعیست شغازب
جلهها کشتی کیران که بطریق شغزبه باشد و شغزبه مذکور خواهد شد و اوجمع شغزبه و شغزبه میتواند بود شغب غار
و شکاف سنک شعاب و شعوب جمع و شعاب زمین نشیبی را نیز کویند که میان دو کوه باشد شعطب کوسفندی که نوعی
شاخهای بی اصول و کره داشته باشد شواخب چرکها و مردارها و اوجمع شاخبه است شاخب آنکه کونه رنکش کردید باشد
و متغیر شده شاحب بجیم غراب سخت آواز شجاب سربند شیشه شازب اسب باریک میان و جاهیکه درشت باشد شزب
جمع شازب ورشونده از وطن خود **باب الشین مع التاء من المصادر** شماتت شادی کردن بمکروه
که دشمن را رسد شربفت زیادتی کشت بر بر ن تا کشت باصلاح اید شبیبه جوان شدن شنشکه چکانیدن شفشفه
لاغر کردن شغشغه جنبانیدن نیزه در نیزه زده و نوعی آواز کردن کبوتر و مثل ان شناعت زشت و دغل شدن و سخت
درهم شدن کار و بار مردم شرکت انباز شدن شوکت باکروه بسیار شدن و سخت بودن در جنک و جدل و کارزار باسلاح
شاکر و شکر در میان خار در رفتن شهوت آرزوی طعام کردن و آرزوی جماع کردن و غیر آن شهامت زیرک شدن
شربیر بکبار آشامیدن شطارت دور شدن و نافرمانی کردن شطشطه بر خواستن ابر شحنه دشمنی کردن شربقه شبرقه
پاره کردن شنبشه جنک در زدن در چیزی و در آویختن شعوذه اظهار کردن عمل خود در آنجا نکه مشغول شوند باد
اذهان ناظرین و هذا المعنی منقول من الکشاف شعشعه شراب با آب آمیختن و مثل آن هرچه تنک باشد شتب و شتات
جدا شدن و پراکنده شدن و پراکنده شدن شمرجت دور بد و بخیه زدن جامه شجاعت دلیر شدن شخشخه جست بند
مرغ و نوعی آواز در حلق کردانیدن شرشره و شراره بدی کردن شهرت آشکار شدن و آشکار کردانیدن و فاش کردن
شکره بسیار شیر شدن کوسفند و کاو و شر شکیه و شکایت و شکایه کله کردن شخوب باریک شدن شرشره پاره کردن
کوشت شاشاة چار وار اخواندن و تشوه تشوء چار وار اخواندن شناءة بمد الف دشمن داشتن و اقرار کردن شنوءه
بفتح شین پرهیزکار شدن شیئه بی همزه جامه را رنک کردن شیشه خواستن شحوبه منغیر شدن تن شغزبه پای بر پای
پیچانیدن در حین کشتی کرفتن وان یکنوع پندیست در صفت کشتی کیری شراسه و شکاسه بد خوی شدن و بد مزاج و
بدخاصیت شدن شفاحه زشت و زبون شدن شده بفتح شین یکبار حمله بر چیزی بردن شنزره دریدن شناءه بد
شکل و بدصورت و بد قیافه شدن شرازه سخت خشک شدن چیزی شفعه خواستن شخص بیع ملکی را که در جوار و در
حوالی ملک او باشد شفاعه در خواه کردن شیعوعه آشکار شدن و فاش شدن شیبت پیر شدن و پرسال شدن
شفقه مهربانی کردن شهقه نعره کردن شقاوه و شقاوه و شقوه بدبخت شدن و شقوه بمعنی غالب شدن هم آمده شرز
بریدن شقشقه بانک کردن کنجشک و بانک کردن شتر شیخوخه پیر شدن شده بکسر شین سخت و محکم و قوی شدن
شهادت کواهی دادن و سوکند خوردن و حاضر شدن و آمدن مردم شعوذه مرد خازن و ساحر من الکشاف من غیر المصادر
شلاحه بول و غایط میش و کوسفند که وحشی باشد و مثل این شغزبیه جلهٔ کشتی کیری که بطریق شغزبه باشد و شغزبه
در مصادر معلوم شد شخذه باران ضعیف شرشره رخت و باشد دره پاره از زر باشد شطره بچهای چیزی که نیمهٔ ایشان
نر باشد و نیمه ماده شقره سرخی شقره نام قبیله ایست و لاله کوهی را نیز کویند شکره ماده پر شیر شمرنه شترماده جست
رفتار جلد شوبه صورة شهداره بذال معجم شهداره بدال مهمله مردی را که بدکاره باشد و فاسق و فاجر شوصه و ریحی است
یا بادیست که در پرده صلع عضو پیدا شود شظوه جانب کوه شبعه انقدار طعام که کسی بکبار سیر کند شامه خال سیاه
شامه طرف دست چپ شیبه اسب نبرد رانده و اسپی که بوضع دستها پایها برساند در رفتار رود و ندکی او شیبه نشانه
بهر عیب

بکسر شین ص
شواریب ص
شبوب ص
شخیتها و اوجمع شصبه اسپ ص
بعد زا ابن ص باشد و جمع
بحا مهمله ص
شحب لاغر ص لاغر شده ص
بزای معجمه ص
بذال معجمه ص
بوزن فعلاء ص
آدمی ص شباحه پهن کردن
زر چیزی ص
بعین مهمله ص
در رشته بخیه زدن ص
ببندند
بفتح کاف ص
نشو نشوه ده ص
از مزد داری ص
دیکی بدو زا معجمه ص
و شقوه ص مشبهه پوشیده شدن
پوست و غیران ص
بجیم و ذال منقوطه ص بذال معجمه ص
بفتح شین و کسر قاف ص بکسر کاف
کوسفند ماده
برشیر و اشتر
نظاء معجمه ص دختر ماده سیاه ص



ونیك دیگر غیر از بان نیك كقوله تعالی لا شیة فیها شیاة جمع شیجوة کام و پای و قدم شطیّة پاره و شکسته از چیزی شاغیة
دندان زاید شتیت وشت پراکنده شتاة جمع شتیمة اهن دسته لجام که بعرض واقست و هنو وسر او هردو طرف او
پیوسته استو نفس و نافرمانی قسم کویند شملة بقیه خرمای نرکه بر درخت مانده باشد و شرقة و شرفة موضع افتاب دو
و منسوب بطرف افتاب بر امدن کقوله تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در افتاب دو دایمی بوده و نه در
سایه دایمی زیرا که میوهٔ اینچنین درخت زیتون روغنش اجود واصفی واحسن است وبعضی گفته مراد از این لا شرقیة ولا
غربیة درخت زیتونست که نه در طرف مشرق باشد و نه در طرف مغرب بلکه در ما بین مشرق و مغرب باشد وان ولایت موضع
شامست که درانجا زیتون و روغنش بهتر باشد اما قول اول اصح است شیعة گروه و یاران و دوستان و پیروان
و بیجهٔ شیر و طایفه عدلیه غیر سنیه شاخصة چشم واکشوده نهاده شامیة ایستاده شامتة شادی کننده بر منکوب شیر
شیاة بی طهر شده کان شعفة لب شوامة چهار دست و پای اسبان واو جمع شامت است شیخة بکسر شین و فتح یا پیران شامخات
بلندان شیمة خلق وخوی و خاصیت شارة لباس و صورت شرارة خشکی سخت را کویند شبهة پوشیدگی شجرة درخت
و شجرهٔ ملعونه که در قران است شجره زقوست که در دوزخ میباشد و بعضی از مفسران بر انند که شجرهٔ ملعونه مراد شیطان
و مراد شجرهٔ طیبه درخت خرما و مراد بشجرهٔ خبیثه درخت دیگر شنشنة طبیعت و خلق شاکة درخت خاردار شاکلة طور و طریقه
و طبیعت و عادت و هیئه میان ادمی و غیر ان شخت و شختیت چیزیکه باریك باشد شخات جمع شرذمة گروه اندك و پاره چیزی
شرة و شرارة اتش پاره که بجهد و شرارة بد براهم کویند شرة بدی و حریص و جوانی و شدو تیزی جوانی و عیش و عشرت و
فرح جوانی شفرة کارد بزرگ و نشکرده مجلدان و سراجان و کفشکر و لب شمشیر و خادم شفرة بر امدنگاه موی مژه را کویند
شریعة اب خوردنگاه و طریق و روشی که حضرت عزة جل جلاله و حضرت محمد رسول الله شرع نهاده باشند شواة راه و روش
و طریقه و طور و راه دین وزه کمان و مثل و مانند این شواة پوست سر شقیقة جمع یکطرف سر و میانه دو کوه و یك شقة
بکسر شین راه دور و دراز و جامه که دراز باشد شقیقة نام جده نعمان بن منذر است که جد سابق این فقیر حقیر است شهادة
خبری که جزم باشد و کواهی شیجة یکنوع کامنیست از دو چوب مختلف و چیزیست که اندیشه در درخت خرما سازند تا خرما
در او هند شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة کبود و سیاه بودن چشم و این فعل مشتق نشده و زنی که نیم سیر باشد بغایة
عاقله شجانة شترماده جست رفتار شریطة شرط شعلة زبانه اتش شعیلة فتیله با اتش افروخته شده شاکة درخت پرخار
شوکة خار و سلاح کقوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح من الله ستور شوکة منزلینا زمانا
فر شاینة چراك و مرداری شکلة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد و مثل ان شقشقة چیزیست مانند شش که شتر
از دهن بیرون اورد و سازیست از سازها چو لایه و نو شقشقة خطیب نیز گویند شامّة بتشدید میم بوینده شریحة گوشت
پارهٔ فربه و گوشت فربه شرطة علمدار شراکة چرچیان شهرة و شهرت زن پیر شرفة کنگره بارو مال برگزیده شاصبة
چلپ پر باد و خیك پر اب شلیة بتشدید یا بقیه مال شوایة اندك از چیزی و قرص نان شوشاة شترماده جست و چلد
شوکیة بقیه قوم هلاك شده شبیبة جوانان شذبة شاخهای پراکنده درخت که بریده میشود شریة بضم شین شبریخ
شین انمقدار ابی که یکبار اشامیده شود شربة بفتح شین و را جاهی خورد که بر گرد بیخ درخت کنند تا درخت از اب
دهند شرباة جمع شربة بوزن همزه بسیار اب اشامیده شرّیة بتشدید یا کار و نام موضعیست شریبة گوسفندی که او
بعد از اب خوردن گوسفندان در پیش ایند تا دیگران در پی او روند شتة و شدیدة سختی شالیة زنبکه شاخ بیز
خرما را اشکافته کنند تا از ان حصیر بافته شود شعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبة شاخ درخت و جزو
وگروه جماعت وانچه کاسه و کوزه و مثل ان بدو اصلاح کنند شهبة رنگ سفیدی بسیاهی امیخته که سفیدی غالب باشد
شبدعة کژدم شجعة بکسر شین و سکون جیم دلیر را کویند شجة بتشدید جیم شکستنی که در سر باشد شایلة شترماده که شیر
شده که بچه او هفت ماهه شده باشد شبت کیاهیست معروف شعیرة جو و اهن پاره که با دنباله شمشیر و کارد با دسته کنند
تا از اسخت نگاه دارد و مثل ان شعشعانة شترماده که دراز و بلند باشد شعشعانة جمع شعشعة گروه شعفاة جمع شفیة و شغیة
بتشدید یا پیشرو قوم و مقدمهٔ لشکر که دیده بانی کنند شباکة اهن مشبك و دریچه مشبك را نیز کویند شبکة بضم
شین خویشی شبکة بفتح شین بادام را کویند شرکة راه بزرك و میان راه و دام شرکة انبازی شرکة بکسر شین و تشدید

کاف چوب

بفتح شین وراه

شتیمة دشنام
شملة بکسر سیم جامه
شاجنة بیابان پردرخت

شرقة اندوه که گلو کیرد

مراد بان ... است که در دو روجوه

چوب پاره و لوح پاره شقفة بضم سین

شین مهملة دنا موی کاکل و سر دل و بالای سر و سرکوه

کاف چوب پاره که در پهلوی بسته تیر کنند تا محکم شود و سلاح را نیز کویند شکیکه کروه شملة بتشدید لام شتر ماده جست و جلد و بر زور و خوش رفتار شجنة و شجنة رشتهای درخت که در هم رفته باشد شجة بیه و شحمة الاذن نرمهٔ کوش را کویند که کوشواره دراو کنند و شجنة الارض بشنه زمین سفید و شجنة الرحم خویشی که بغایت خویشی ایشان بهم پیوسته باشد و در قول النبی صلعم امد که الرحم شجنة من الله ای الرحم مشتقة من الرحمن شحنة جماعت اسپان را کویند که بیکجا بسته باشند و بهتر و حاکم و سردار شحنة بکسر شین دشمن باشد شاذخة سفیدی پیشانی اسپ که فراخ باشد شفة لب و ثنای خوب و مدح و دعا و ستایش نیک و خفیف الشفة مرد کم سؤال را کویند و کم درخواه و بنت الشفة سخن را کویند شاة کاو وحشی و کوسفند شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا را نیز کویند شطبة بضم شین خط و چوبکه بر پشت شمشیر کنند باشند و بفارسی اوه نیز کویند و یکپاره خربزه شطیبة پاره کوشت و پارهٔ از کوهان شتر که بدرازا بریده شده باشد باب الشین مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و اشفته موی شدن و کرد و غبار الوده شدن شنث ستبر شدن لبهای شتر از بسیار خوردن خار و کیاههای درشت من غیر المصادر شرنبث بفتح شین شرابث بفتح شین و را انکه کف دست و ستبر باشد و کف پاها نیز و شیر اشفته و پرنده را نیز کویند شث کیاهیست تلخ و خشبوی که بان پوست را دباغت کنند شبث خیلنده زده بکی و متعلق شده شبث بفتح شین و با جانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد شعث کار در هم رفته و پریشان شده و مثل این باب الشین مع الجیم من المصادر شج سر شکستن و شکافته شدن اب دریا بسبب کشتی که روان باشد و مسافت قطع کردن و قوت و زور شراب باب شکستن شجج بجیم شر بدین اب از جای شجیج و شحاج بانک کردن استر و کلاغ شنج در هم کشیده شدن پوست شنج امیختن و دوختن و بخیه زدن جامه شرج بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح شین و را خایه دیکر بزرکتر بودن و بکخایه بودن و شکافته و رخنه پیدا شدن در کمان من غیر المصادر شجیج انکس که سرش شکسته باشد شحاج بحا و جیم مشدد خر وحشی را کویند شرج جامه دوخته و هرچه امد و خته باشد شرج جماعت و کروه و مانند و نوع و کونه و اب روشکاه و در سنکستان شراج و شروج جمع شرج بفتح شین و را جای فراخ که از دود خانه باشد و استهای جامه دان و اوکنایه از حلقه دبر باشد و کهکشان نیز کویند شجاج بکسر شین شکستهای که در سر باشد و او جمع شجة است شماج چیزی پوست دانه انکور که ابش خورده باشند و انداخته باب الشین مع الحاء من المصادر شح بخیلی کردن شحج پهن کردن و کشیدن شرح اشکار کردن و فاش کردن و کشاده کردن کوشت شباح در کاری کوشش کردن و از چیزی احتراز کردن و پرهیز از چیزی شقح بفتح شین زشت کردانیدن من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحیح دلیر و جست و غیرتمند و دایم باشنده بر کاری شیح و شیح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری و نام کیاهی که او را درمنه کویند شباح جمع شبح کوشت قریه شرح دراز شفلح مرد ستبر لب فراخ بینی و زن فراخ فرج شقیح زشت شقاح نام کیاهیست شناح مرد دراز و شتر جوان شحاح اتش زنه که از او اتش نیاید و بخیل و زمین سخت که بدین که از و سیل روان نشود مکر بباران بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و عرب کوید شمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد و بزرکی فروخت شرخ افزایش کردن کودک و جوان شدن شخ خون از پای روان شدن و شنوانیدن کودک اواز بول را بکسی من المجمل شیخ بفتح شین و پایه شدن شدخ شکستن و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسپ من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع همچو صحب که جمع صاحبست کقول النبی صلعم اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و پیکان و طرف دهن و بکطرف پس پا پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را هم کویند و باین معنی جمع او شروخ امده شیر بابزرک و پهن را کویند شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بینیهای بلند و بلندان شماخ یکی از شاعرات شادخ نوجوان من المجمل شمراخ سر کوه و اندک سفیدی بابیکه بر پیشانی اسپ باشد و خوشه خرما شماریخ جمع شمراخ و نام شخصی هم باشد شمرخ خوشهٔ خرما باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار بستن و سخت کرفتن و قوی کردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن شرادو شرود رمیدن شید بکچ بر اوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن من غیر المصادر شدید سخت و بخیل هم باشد شداد جمع شدید سختیها و جمع شدیده است شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین کچ امده شاهد کواه و انکه از شکم

بیرون آید با بچه مانند ابی یعنی و حاضر و زبان و فرشته و روز و معنی الاخیر من الدستور شهد و شهد و شواهد
شهود گواهان و حاضر شدگان نیز گویند شهد و شهد عسل شهدا جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدا شوارد
رمندگان و قافیهاء مشهوره و او جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهور هم باشد
شرد جمع شرید رانده شده **باب الشین مع الذال من المصادر** شذوذ تنها شدن شغذ
بفتح قاف رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و خشم کردن چیزی را چنانکه هلاکت و نقصان یابد شخذ تیز کردانیدن
شماذ بر داشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند و معنی آبستن شتر هم آمده است
من غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شذاذ مرد بیکره در میان قومی باشد و از ایشان نباشد شقذ بکسر قاف آنکه
نخسبد و کسیکه بد چشم باشد و چشم کند شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه حربا را گویند **باب الشین**
مع الراء من المصادر شکر و شکور سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ثواب کردن کقوله تعالی
و کان سعیکم مشکورا ای مثابا و ستودن کقوله تعالی مشکورا ای محمودا شور انگبین باز رفتن و عرض کردن چارو از کسی
برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارو و اشر چیزی با فتاب انداختن تا خشک شود و بد کردن شر ربیه
کردن شهر شمشیر بر کشیدن از نیام و چیزها را هویدا و آشکارا کردن شکر بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ
شکیر بر آوردن درخت شصر دوریدن و بخیه زدن شطور نگریستن بگوشه چشم چنانکه بچشم بکسی دیگر و دور شدن را نیز
گویند شطر گذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن شغر داشتن شغر خالی شدن و بیرون کردن
و برداشتن سگ یکپای خود را از جهت بول شغار بمبادله تزوج کردن بی مهر شمر متکبرانه رفتن شبر بخشیدن و وجب کردن
شتر باز گردیدن پلک شیبن چشم و عیب کردن شجر کردانیدن و مختلف کردن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون در
خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز کردن در حلق و بینی آواز کشیدن و کردانیدن آواز در حلق شزر بکناره چشم
نگریستن از غضب و خشم و قهر و بیماری تا بن دن بعکس اول و از چپ است نیزه زدن و راست را است و بطرف دست
راست آسیا کردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب مزد دهنده و چار و ایی که او را اندک علف بس باشد شاکر سپاسدار
کذار شکر فرج و جماع را نیز گویند شکیر موی سست و گیاهیکه از بیخ درخت و ریدبا از کره بیخ درخت شکر جمع شنصیر
و شنظیر و شنذیر بدخلق باشد شمیذر شر جست شتاب رفتار شر بد و بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین و مخفف
را بکر دار شریر بکسر شین و تشدید را اول سخت بد کردار و شرار شر نفس و اثقال شر بضم شین عیب و مکروه را هم گویند
شرشر گیاهیست شرر و شرار آتش پاره شرشار و شرشر با آنکه از فربهی روغن از و چکد شهر ماه شهور جمع شصا چوبیکه
بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خرد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت شاصر و شصر بره آهو شطر نیمه و جانب
را نیز گویند شطور گوسفندیکه یکطرف پستان او خوشیده باشد و گوسفندیکه یکطرف پستان او دراز باشد شنار
انگشتها و گوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر کردانندگان حوادث روزگار و سختی زمانه
شحر و شحر کنار دریای عمان که هیچکو عدنست شاطر آنکه بر نج آورده باشد اهل خود را بدکاری شنذ و مذر چیزی که
پریشان و پراکنده باشد بفتح هر دو راشذر ریزه زر که از معدن بر چیده شود شوذر چادر شعر موی شعور جمع شعر سخن
که منظوم باشد شاعر شعر گوی شعر جو شویعر لقب شخصی است شعر مردم که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و جمع اشعر است
شمیر شتر ماده جست شامر گوسفند را گویند و شتر بکه پستان تشکم ایشان و خوشیده باشد شمیر بتشدید را سخت
شنار عیب و عار و ننگ شوار رخت خانه و رخت پالان و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن شعار درخت و بکسر
نشانه جامه پوشیدنی که در شب بر بکر جاها باشد شعایر نشانهای حج و علمهای آن شعار بر یکنوع بازیست و خیارهای خرد
و پراکنده کان شجار چوب هودج و چوبیکه در پس در اندازند تا محکم شود و چوبیکه بان دلو از چاه بیرون کشند و نشانه
را نیز گویند که در شتر باشد شجار بر بیرون آن شجر درخت شجر زمین پر درخت و ضیب و غرب شجر بسکون جیم دهن
پیچ از کوه فرود و نزد از سنگ شفر پلک شفر کنار چیزی شفر کناره شفرا بکسر قاف لاله کوهی شقر بضم شین دروغ شتر
فربه و خوب قابل شود و شبار جمع باشد و روز شنبه را هم گویند شبور بوق را گویند شغور و شغر حاجت و حالت
کار و شغور بمعنی جمع هم آمده من الحواشی الکشاف شغور بفتح شین صفت شبر و جب شبر بفتح شین و بسکون با کرامت

سماذ و هم بر شتر ماده را تا با او جماع کند و بر آبستن شتر هم آمده

شتر عیب کردن

بفتح شین و شگور

ساد درازیا بلغت اهل شام از اختیارات البدیعی

زکا بغری فرمایند وحق نکاح **باب الشین مع السین من المصادر** شمس با آفتاب شدن روز واشکار
کردن دشمنی شماس وشموس بدخو شدن اسب سواری نگذاشتن شوس بگوشهٔ چشم نگرستن از غضب یا از تکبر شحر
دهن گشودن خر در وقت بوی کردن بول او جنبیدن وکوتاه کون شدن شرس بدخوی شدن من غیر المصادر شاس جای
سخت ودرشت شوس جمع شمس آفتاب شموس جمع شموس بدخو شریس یکنوع گیاهیست شرس درشت وبدخو وبسیار خلاف
شکس وشکس بدخو شکس بضم شین جمع **باب الشین مع الزاء من المصادر** شخر نیزه زدن وجنبیدن
شازر زشت وسخت شدن مکان وبیقرار وبی آرام شدن شزر پرهیدن ودرشتخوی شدن من غیر المصادر شاز جای
درشت شهریز وشهریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاهیست که از آن کاسه وطبق سازند شونیز سیاه بو یا شخر مشقت
ودیغ **باب الشین مع الشین من المصادر** شیش خرمائی که استخوان او سخت نشده باشد
باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن وپاک کردن وچیزها راست واداشتن
بدست شخوص از جائی بجائی رفتن وبلند شدن وبی آرام شدن وچشم واگشودن وبزرگ جثه شدن شصوص کم شدن
شیر شتر من غیر المصادر شناص نیز شخص تن وسیاهی که از دور پیدا میشود ومثل این هرچه باشد که از دور پیدا شود وفرق
نتوان کردن که چه چیز است شخوص جمع شخص وشخص گوسفند ماده وشتر ماده که شیر نداشته باشد وبعضی گفته اند که شخص
گوسفند ماده وشتر ماده که زبرور فته باشد شخیص مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم واگشوده وتیریکه از بالای اماج
گذشته باشد شصوص وشصایص چیزیست که بان ماهی گیرند وشص دزد رام گویند شصوص ماده شتر کم شیر شصایص
جمع وبمعنی سختیها آمده وباینمعنی جمع شصیصا باشد شصص گوسفند ماده بی شیر وگوسفندان ماده بی شیر وجمع ومفرد
آمده شقص پاره از زمین وطایفه از چیزی شقیص انباز شیص خرمائیکه استخوان او نشده باشد **باب الشین
مع الضاد من غیر المصادر** شرض زمین سخت ودرشت شراض شخص سطبر وشتر سطبر شرض وبض جمع **باب
الشین مع الطاء من المصادر** شطاط وشطاط دور شدن ودراز شدن ومعتدل القامه شدن شط و
شطوط دور شدن شطط جور کردن واز حد گذرانیدن وزیاد شدن شرط بچیزی وابستن قول یا فعل ونیشتر زدن شمط
آمیختن شیط شتابیدن وهلاک شدن وسوخته شدن روغن وغیران وتمام وانجشیدن چیزی وآمیختن وریخته شدن
خون بباطل شحط وشحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط وشمطیط پراکنده وپاره را گویند شماطیط جمع شمیط صبح
وآمیخته شمط توابلی که در دیگ طعام کنند شیاط بوی پنبهٔ سوخته شوط یکنوبت شرط اینجا او وابسته باشد چون
فعلی یا قولی وکنار جوی شروط جمع شرایط جمع شریطه است وبمعنی شرط است شرط نشانه وچیزی ومال زبون وجوی خورد وشخص نا
بزرگوار واین از لغات الاضداد است شرواط دراز شط جانب کوه وکنار شرو کنار جوی شریط ریسمانیکه در شتر درخت
خرما میبافند شرط جمع شطط دروغ وزیاد شطوط شتر ماده دراز وبزرگ کوهان شبوط یکنوع ماهیست شمیط دراز
شرط بضم شین وفتح را جمع شرطه وشرطی شوحط درختیست که از آن ... شوخس **باب الشین
مع الظاء من غیر المصادر** شواظ وشواظ زبانه آتش بیدود شظاظ چوبیکه در گوشه جوال تعبیه کرده باشند
وچوبیکه رسن بار را بان پیچ دهند ونام دزدیست **باب الشین مع العین من المصادر**
شیاع وشیوع آشکارا شدن چیزی وقیمت ناکردن واچیزی وبی رویی کردن شیاع بکسر شین خواندن وبانگ کردن
شروع در کاری رفتن ودر آب درآمدن شسوع دور شدن شسع گشاده شدن میانهای دندانهای اسب شمع وشموع
بازی ومزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت شمردن وملول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شع
شعشعت پراکنده افشاندن شتر ماده بول را بران خود شفع آب آشامیدن چنانکه لب را به آب نهاده شرع راه راست
نهادن وپوست کندن ودر رفتن واشکار کردن وگشودن وبرداشتن شتر دم خود را شکع بسیار ناله شدن وبسیار
خشم شدن وبسیار دانه شدن کشت برداشتن سر شتن بهار شعاع پراکنده شدن خون شجع دراز شدن وجستن
وپا برداشتن هرچه باشد در رفتار ودلیر شدن من غیر المصادر شاسع وشسوع دور شسع بند کفش وجوش وزوال
نعلین شسوع جمع شسیع بکسر سین مال اندک وانکه مال خود را بغایت خوب نیکو نظر کند شفیع وشافع درخواه جرم کنند
وشفعه در بیع کننده وشافع گوسفند ماده وماده شتر بچه دار هم گویند شبع انده چیزها که سیر کرداند کسی را شرع

آن وبه خوی شدن آدمی شوس
سخت شدن ودرشت شدن هم
بفتح را هم
یکنوع قلاده ایست شتر قلاده کرده
شغف بر بیچ کشیدن وعیب وطعن ...
بودن ونیشتر زدن هم
ونزاع کردن وستیزه وغلبه شدن هم
شتر غایات خشک هم
خرمای خشک زبون هم
بیرون رفتن هم
وسخت شدن
بجای غیر منقوطه
بخا معجمه
وبلند برآمده از چیزی هم
شخص شیص ... شصوص
شصایص هم
بکسر شین هم خرمای خشک زبون
شطاط ای لعده دور ...
موی سیاه وسفید بهم شمط
شمطیط نیز
وجوی خورد ... شرط
وکنار رود ...
بفتح را هم
بلندی ... شطوط جمع
فرو ... کنند ... شوند
و پاره بودن هم برزوی کردن هم
شسوع شتاب ... هم
وشمیاع هم
آشامیده شود هم
شوع پراکنده شدن موی هم
بکسر سین منقوطه هم
و شترماده که دو بچه در شکم داشته باشد هم گویند هم

شُفوع شتر ماده که بیکنوبت دو محلب را پر کند کان شبادع کژدمها او جمع شبدعة است

دراز و جنازه شوابع پراکنده شدن شُباع اوانها شبان وهیزمخرد که بدان آتش بر افروزند شبیع کردنها ساع و ماند شبر و بچه شیر و روباه و پس چیزی پی رو تنقدار و شیع زشته شیع شرد و شیع و شاع اشکار و فاش و چیزیکه نیمت

ناکرده شیع بسیار شرع بکاری درروندکان شرع و شرع بمعنی مانند هم آمده و شرع بمعنی نه طنبور هم آمده شرع راه راست و راه

وطریق و روشی که خدا تعالی و رسوله نهاده باشند شارع راه راست و شرع نهنده و اشکار باب و راهنده شرع جمع شروع باب

درآیندکان شعشع لطیف شعلع دراز شکع دردناک شنیع زشت و رخیت که از ابان شوع و شیع بچه که از پی بچه دیگر بشین

زاییده باشد شجاع و شجاع و شجیع دلیر شجاع بکنوع ماررا هم گویند شجع جست و سبک شعاع تیغ افتاب و روشنی شعاع

بفتح شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو و گندم را نیز گویند شعشاع مرد دراز و مرد جست و سبک و چیزیکه پراکنده باشد

شراع بادبان و زههای کمان و غیران شفع جفت و وعده و روز قربان شمع موم شماع موم ریز شموع زنیکه بازی کنده و

مزاح کننده باشد

باب الشین مع الفاء من المصادر

شغف و شغف بدرون دل رسیدن محبت و دا

شاف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای مردم و هرچه باشد شاف بسکون همزه دشمن داشتن را گویند شنف و شنوف

زار و نزار و لاغر و خشک شوف زدودن و جلا کردن شفف بکسر شین سود کردن و کم کردن و افزون کردن و این از لغات

الاضداد است شفف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین و غمناک کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن و لطف

شدن و نازک و باریک و هموار شدن جامه و غیران و لاغر شدن و شفیف بمعنی خوردن سرما و اثر کردن ان و بمعنی گزند

سرما هم آمده است شنف دشمن داشتن و بد بنا لچشم نگریستن مردم شرف بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن

بر کسی بشرف شعف سوختن و دوستی دل را و بیمار کردن دوستی کسی را و محبت و شغف کردانیدن واندودن شظف سخت

شدن و تنک شدن و درمیان گوشت و پوست روفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعوف و شعاف سرها کوهها را نیز

شظف و شظاف سختی و تنکی شف جامه باریک و نازک و پرده باریک و تنک که از پس آن چیزی توان دید شفوف جمع شف

بکسر شین سود و زیادتی و کمی و این از لغات الاضداد است و جامه باریک و نازک را هم گویند شنف گوشوار بالاین

شنوف جمع شرباف برک کشت که زیاده دراز شده باشد و بسیار باشد شاروف جاروب و نام زنیست شظیف درختیست

که سیراب نشده باشد از آب باران و غیره و درختی که هنوز تازه و سخت نشده شظف سخت شفشاف بادی که اندک سرما

با ان باشد شریف بزرگوار و بلند شرسوف غضروف پهلو و سر استخوان پهلو و اول سخنی چیزی شارف جمع شرف شریف

ماده پیر و پیر کهنه و پیر دراز و باریک و بمعنی بلند و بزرگواری شریف بضم شین جمع شارف است شرف کنکرها و ما اهله

پسندیده شغاف دریست که در آدمی پیدا میشود و غلاف دل را نیز گویند شسف و شاسف لاغر درهم خوشیده شغاف

و شنعوف سر کوه و شنعاف مرد دراز هم گویند شنف تن و کالبد شده و جمع شخنف را شفیف سرمائی که باد و باران

همراه باشد

باب الشین مع القاف من المصادر

شرق گوشت گوسفند شکافتن و بر آمدن افتاب

شروق بر آمدن افتاب شرق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفتن چیزی و در حدیث آمده که یؤخرون الصلوة

الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من حیوته من شرق برمقه عند الموت شوق ارزومند شدن و ارزومند گردانیدن و در

آویختن ریسمان بمیخ شقاق مخالف کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شراق پاره پاره کردن و این

مصدر باعیب بمعنی شبر شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم واکشودن

نهادن و بر آمدن دندان شتر و غیران و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانک اخرین کردن خر و دم بر کشیدن

و بلندی شدن شبق ارزومند جماع و شهوت شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشل

آب بچاه شدق فراخ شدن طرف دهن شنق و شناق باز بستن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

شمق خرمی کردن و حریص شدن من غیر المصادر شراق و شقراق و شقراق مرغیست که از الحانها گویند شمق دوان شوق

کوه و شکاف سنک از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب را گویند شارق افتاب بر آمدنگاه

شرق گوشت بی چربی شوقیق نام کوهیست من الجمل و نام مردیست من الصحاح شرقی اندوه شقوق برادر و هم نصف چیزیست

شقایق میان دو کوه ریک و شکوفها و شقایق النعمان لاله را گویند شقوق راهها دوررو و دراز و جاهای مخصوص و او جمع

شقه است

وپراکنده ص

کقوله تعالی فعل باشیاعهم

ای بامثالهم ص شعشع عتق

فعل ماضی است بمعنی ص

زههای کمان و شرع ص

بضم شین و تشدید راء

۲۰ تشدید لام ص شوع

بضم شین ص نیز گویند ص

تشنع عیب کردنها و طعن

کردنها واو جمع شنعه است

و رودهای طنبور و او جمع شرعه

است ص او خوش کلمات و

نیک نفس ص

و در رستن ص و اندوهگین کردن

و گداختن و درخشیدن ص

و شغف ص و تطران

بر شتر مالیدن ص

بفتح شین ص

شراف جمع شرف است ص

شفاف چیزی بغایت تنک

و باریک که از پس او چیزی توان

دید شرف جای بلند

یعنی بلند و بزرگواری ص

و او جمع شرفه است

الشمس مقدار ما بقی منه

و او مصدر و لازم آمده است

و مهربانی کردن ص

شنق بنون ارزومند

حزین شدن ص

و در او کنش و

و جای سنک از کوه شوق

افتاب و افتاب ص

شفق است شق تهمت و یکطرف بار و برادر و بچهٔ کاو و نام قلعه ایست از قلاع خیبر و نام شخصی و طرف کوه و جانب چیزی شاف زنی شوی و ریخ ارند شفق بقیهٔ روشنائی آفتاب که در اول شب پیدا باشد و چیزی که زبون باشد شبق ارزوی جماع دارنده شبرق کیاهیست شبارق جمع شبارق یعنی پاره پاره ها شناق بکسر شین رشته که بآن سر خیک بندند و بفتح شین دراز شنق دیت نا تمام و بعضی دو فریضه از نصاب زکوة هم وقص شنیق حرامزاده شدق طرف دهن شقیق برادر شق شکافه چیزی شقوق جمع وشق بمعنی صبح هم آمده شقاق علتیست که در پای چاروا پیدا میشود

باب الشین مع الکاف من المصادر

شوک خار در رفتن در رجائی و پدید آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی بر دو شک اندک لنگیدن و بکمان افتادن و چیزی بچیزی بازدوختن و چسبیدن و تمام سلاح شدن شبک آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن شرک کافر شدن بانباز کردن خدایتعالی نعوذ بالله و انباز شدن هر که باشد من غیر المصادر شرک انبازان که انباز یکدیگر باشند شرک دام را هم او بمعنی اخیر جمع شرکه است شراک دوال نعلین شکوک شتریکه در روی بشک دکان باشند که پا فربه هست بانو شکوکن کلمها وشکها و شبیه ها شکائک گروه ها شائک درخت خاردار و شائک السلاح مرد که باسلاح تمام باشد شائک کمان برنده و شاک السلاح بمعنی شائک السلاح است شکاک بضم شین و تشدید کاف جمع شاک است شباک دامها و جامها که بنزدیک یکدیگر باشند شبائک مشبکهای هنین و غیر آن و او جمع شباکه است شریک انباز شرکاء انبازان

باب الشین مع اللام من المصادر

شکل اشکل بر چاروا نهادن و حرف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سفید شدن هنگاه کاو و کوسفند شکال سفید بودن یکپای اسب و نا سفید بودن یکپای او و معنی اول منقولست از صحاح و دوم از مجمل و در حدیث پیغمبر صلعم آمده است که ان النبی صلعم کره الشکال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل و شمل آبستن شدن شکل کرشمه و ناز کردن شتل سطبر شدن انگشت شول بلند کردانیدن و برداشتن دم خود را و از جای برخواستن چیزی شبل و رمیده شدن شل راندن و بخیه زدن جامه را و خشکانیدن شلل دست شدن و فساد یافتن شهل سیه کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن و پرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن شبل بچه غذا شدن شبول بزرگ شدن بیال و افزایش کردن من غیر المصادر شول مرد جست کار شرحبیل نام مرد یست شعل شعلهای آتش و او جمع شعله است شعائل پراکندگان شاعل آتش افروزنده شعل سفیدی که در میان دم باشد شبل بچه شیر درنده شغل پیر من المجمل شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل و نام قبیله ایست شول آب اندک که در دلو و تنک خیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان خشک شده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده شامل همه را فرا رسنده شلال پراکندگان و رانندگان شغل و شغل کار شلیل زره که کوتاه باشد و جامه که در زیر زره پوشند و کفل پوش چاروا و میانه رود خانه شاکل سفیدی که در میانه کوش و عذار باشد شکال بندی که بر دست و پای اسب و شتر نهند شکل جمع شکال لکه که بر جامه افتد و لیشتن نرود شمل اندک شمل کارهای پراکنده و کارهائی که بجمعیت و فراوانی و فراغ خاطر روی دهد و بعکس و این از لغات الاضداد است شمائل شاخها پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که بارهای بسیار باشد و دست چپ و چیزیکه اندک و کم باشد شائل شتر ماده که در وقت آبستنی دم خود را بر دارد شول جمع شمال دست چپ و خلق و خوی و کیسه که در پستان گوسفند کشند شمل و شمل و شمل و شمال و شمائل باد شمال را میگویند شمول خمر شوال نام ماهیست معلوم و مشهور شواویل جمع شکل شتر شمال طرف دست راست کسیکه رو بمغرب باشد و باد همین طرف را گویند شمائل خلقها و دستها چپ را گویند شملال و شمیل شتر ماده چست و شملال دست چپ را گویند شمردل شتر چست شکائل نام شخصیست

باب الشین مع المیم من المصادر

شکم بخشیدن و مزد دادن شکم و شکم کرد رسیدن شم و شمیم بوئیدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن و شمشیر در غلاف کردن و ابر نگریستن که باران میبارد یا نه و بچیزی نگریستن شحم فاسد شدن طعام شحم شتر بخورد که دادن شحم یعنی خار و منیه شدن شهم ترسانیدن شتم سیه شدن شوم بیخاصیت شدن و نامبارک کردن شرم اندک چیزی دادن و شکام شتم بلند یعنی شدن و بلند سر شدن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام پیه فروش شمم آنکه از روی پیه داشته باشد شوم نامبارک و شیا فان و شیا و او مفرد جمع آمده شهیم خارپشت نر شیهام غول بیابان شیم مردمی که نشانی ماندکر زاد داشته باشند و او جمع اشیم است و نوع ماهی و بیا یعنی مفرد است شیظم دراز شغوم جوان جلد و چست و چار و شتر

و شتر بنگ منظر شغمو ماسب بلند و ادم دراز را هم گویند شغامیم جمع شتم بد شکل و بد هیئت دکریه اللقا شلجم شلغم و انفکار
معرب است شدقم نام شتر نجیبی که از ان نعمان بن منذر بود و جوانی فراخ دهن شترمجوی که از دریا بازبریده باشند و کیاه
بزرگ شتروم و شتر نجیبی که هر دو فرج او یکی شده باشد از کثرت مجامعت که با او کرده باشند شارم تیری که هدف را شکافند
شرابم جامه پاره ها شکیم آهن دهنه لجام و دستۀ دیک شکائم آهنها دهنۀ لجام و او جمع شکیمه است شیم خلقها و خاصیتها
و خوی خوش شیبام قبیله ایست و رشته که در برقع زنان باشد که بر بر سر بندند و چوبیکه بر دهن بزغاله و غیره بندند تا
شیر نخورد شیم سرما یافته یا گرسنگی و چیزی سرد هم باشد شبم سرما شیرم دانه ایست که بخود شبیه است و مرد کوتاه و بخیل
را نیز گویند شیلم گیاهیست که در میان گندم روید که اگر در نان باشد چون خورده شود سرگیجه و بیهوشی پدید آرد
و اگر در شراب بخته خورده شود خواب گران آرد شلم موضعیست در شام و بعضی گویند نام شهر بیت المقدس است بلغة
عبرانی و باین تقدیر معربست شهم مرد زیرک و جلد شمیم بلند شمام بلندان و بلند بنیان شمام نام کوهیست باب الشین
مع النون من المصادر شجن بفتح جیم اندوهگین شدن و غمناک شدن و بسکون جیم باز داشتن و اندوهگن کردن شحن کمین
پر کردن ظرف و کشتی و غیر ان بچیزی و راندن شدن بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن او شتن ریختن بنف
شنین چکیدن آب شثن درشت شدن کف دست و عضو و سبز شدن لب شتر از خوردن خار و خاشاک شفون بدنباله
چشم نگریستن شین عیب کردن شنآن و شنآن و شنان دشمنی داشتن شطن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن
شطون دور کردن و دور شدن شقن کم کردن بخشش شقون کم شدن بخشش شآن بکار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی
شکران سپاس گذاری کردن من غیر المصادر شنان آب پراکنده شبهان درختیست و بعضی گفته اند که نوعیست از انواع
ریاحین شرجان هر دو طرف سوراخ سوزن شادن آهو بره شن قبیله ایست و خیک کهنه را هم گویند شنان جمع شهوان آرزو کننده
چیزی شبعان سیر شده از طعام شحمان مرد غیرت مند بناموس شجان دراز شیخان پیران شجعان و شجعان دلیران و بهادران
شعشعان دراز شخفین و شخفون درازان شطون بغایت دور شطن ریسمان شیطان دیو دور و باطل و متکبر و کودن کش
شیاطین جمع شبثان جمع شبث شیران جانوریست و وزه مانند پشه شمطان مردم دو موی که بعضی از موی ایشان سفید
باشد و بعضی سیاه و جمع اشمط است شفن بسکون فا مرد زیرک شفون مرد با غیرت شفان سرما باد که با نمناکی باشد شتن
سنبر نام موضعیست شان خال و کار و رگی که اشک از ان بیرون آید و در استخوان سر شؤون جمع ان و رگهای اشک
که از سر بچشم پیوسته نهاده شانان دو رگست از سر به پیشانی و از پیشانی به هر دو چشم پیوسته و از ان اشک می آید شتان اسم فعلست
یعنی دور شد شبان جوانان باشند شیبان چیزیست که از ادم الاخوین هم گویند و در بکرنده شیصبان نام قبیله ایست
از جن شاهین مرغیست معروف شهبان شعلها آتش شیبان نام قبیله ایست و بکسر شین نام شهریست شقن اندک شجن
اندوه و غم و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راهی که در رود خانه باشد شواجن بیابانها بسیار درخت شفتین هر دو لب
شریان و شریان رگیست که در ان روح میباشد شبکران و شوکران گیاهیست شعفین نام موضعیست شنان دشمنی کننده
شنون چارپای گرسنه و لاغر و چارپای فربه را هم گویند و چارپایی که نه لاغر باشد و نه فربه شذان پراکنده کان شجذان بفتح
خا گرسنه شقذان بفتح قاف آنکه خسبد و مرد بدچشم رساند شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شبذمان
شبذمان بضم ذال کرگس شزن زمین درشت شزون جمع شزن کعب گوسفند و گاو که بان بازی کنند و بعضی از اهل فرس
بجل میگویند شزن و شزن گوشه زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر شنو
بجای ایستادن و خط شدن شجو اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو
علم آموختن و شتر راندن و سرود گفتن شأو پیشی گرفتن و پیش آوردن و بمعنی اخرا ست که اللهم سائلك بغنائك
ثنآء الیك ما لا یخفی علیك شطو چشم واگشوده نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شأو بچه از چاه بیرون آرند
و غایت و نهایت زمان و بکوبت شعو گیسانیکه ایشان دندان زاید بر آمده باشد شجو اندوه شلو عضو آدمی و بقیه
چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شوه بفتح واو چشم رسانیدن چیزی شقه شقو
گردانیدن و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سؤال چنانکه بیرون برده شود از مسؤل عنه هرچه داشته باشد و مورد
بسیار کم شدن آب و از ینجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر او جمع شده باشد شکاة نزدیک شدن و مانند شدن

شره حریص

شَرَهٌ حریص شدن بچیزی شَدَهٌ وشُدَهٌ درحیرت انداختن ومشغول کردانیدن من غیر المصادر شفهٌ لب وسایر
وحروف شفهیه که با وفا ومیم است ونشاید کفت حروف شفویه شِفاهٌ جمع شاید نیز نظیر شیاه کوسفندان واوجمع شاة است
شَرَهٌ حریص شَبَهٌ وشِبهٌ مانند شَبَهٌ مانند وچیزیست مانند مس که از او برنج کویند شُبهَهٌ بضم شین پوشیدکیها واوجمع شُبهه
است

باب الشین مع الیاء من المصادر

شَیٌّ بریان کردن شَقِیٌّ اما فهیده شدن مرده من غیر المصادر
شَرْیٌ خنظل ودرخت خنظل وکدوی تلخ ودرخت ان یعنی درختی که کدوی تلخ بار ارد شَرْیٌ اسب تیز رفتار را کویند شُوَیٌّ بز
خرد وتصغیر شولیست شُوَیٌّ بضم شین وکسر واو کوسفندان وجمع شاء است شَکیٌّ شکایت کننده ونالنده وشکایت کرده شده
والم رسیده شاکی کله کننده وشاکی السلاح مقلوب شایک السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شُناحیٌ دراز وشتر جوان شناحی
دراز شَناظی طرفهای کوه شِنّی وشَنَوی وشاتی زمستان شَهیٌّ طعام آرزو کننده شَرطیٌ عمل دار وعوانرا کویند شِغَیٌّ
شواجی آسیبان کشاده دهن شَواصی خیکهای پر آب وخیکها پر باد وجمع شاصیه است شَواعی پراکنده کان را کویند شَرخیٌ نیزه دراز
شَرَکی چست وبیابانی شادی سرود کوینده وشتر راننده شَنَظی جوان بزرک تن واسب تیز شَفاهیٌّ بزرک لب شافی صحت
دهنده شاطیٌ وشَطیٌ وشَطَوی جامه که منسوب بقریه شطا است شَقیٌّ بدبخت شاوی صاحب کوسفند وبریان کر شاهیٌ
تیز بینش شَمَرِیٌّ وشِمِّرِیٌّ مرد جست

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

صِبًا وصَباءٌ میل کردن دل بچیزی وکودک شدن وبا کودکان بازی کردن وباد صبا آمدن صُبُوءٌ بیرون رفتن از دینی بدینی
دیکر وصابی شدن وبرامدن دندان وستاره وغیران وبر سر چیزی درامدن صَفاءٌ پاک وبیغش صَداءٌ بالف ممدوده
زنکار کرفتن وبالف مقصوره تشنه شدن صَلیٌ وصِلاءٌ سوخته شدن باتش ودر رفتن باتش وکرم شدن باتش صَدًا اسیه
سرخ شدن هم آمده صَغاءٌ میل کردن من غیر المصادر صَبا بادی که از طرف مشرق اید وطرف قبله ومغرب رود صَرًا وصِرَی
ابی که بسیار در جایی ایستاده باشد وابی متغیر شده از بسیار مکث صَرَعها موضعها که اب ازان بیرون اید صَبارٌ نوعیست
از دوا که صَرعا انداختکان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی صَرعی بکسر صاد طریقه کار است صَهباء شراب صَفا با برکزو
ودوستان مخلص وشتران وکوسفندان پرشیر وجمع صفی است صَقعاء انتاب وانیث اصقع هم باشد یعنی جوان با ده
کرمیان سر او سفید باشد صَدًا تشنه صِیدٌ ملامت کرده شده صُعَداءٌ آه سرد که برکشند صَحاءٌ زمین سخت صانی
رونده از دینی ومیل کننده صَرَبی شیر بکا از اند وشیند صَلا اطرف راست وچپ دم از دبر اسب صِلا بکسر صاد بریان صِدا امور
امن وغیران صَحراءٌ دشت وبیابان وماده بان سرخ صَفراءٌ زرد وخلط زرد که در ادمی باشد وکمان چوبین ونام کیاهیست
صَفراءٌ اسم زوجه موسی بنت شعیب منقول من تفسیر الفضل صَفواءٌ سنک هموار صَفا سنک هموار ونام موضعیست در مکه
ونام چوبیست در مملکت بحرین سکنهی شتر سخت وقوی صَلخدی قوی وسخت صَدا قبیله ایست صَیداءٌ زمین درشت و
سنکی که از او دیک سازند ونام شهریست وبنو الصید طایفه ایست از بنی اسد صُغَراءٌ خردان وجمع صغیر است صُغری خرد تر او
تصغیر نانیث اصغر است صِحنا نان خورشیست که از ماهی سازند صَلعاء درختیست که سرها شاخهای او افتاده باشد وحادثه
وسختی زمانه وریکستانی بی درخت وبیکیاه صَمعاءُ زن خردکوش وکیاهیست که از ابهمی هم کویند صَنعاءُ شهریست صَبغاء کوسفندی
که سر دم وی سفید باشد صَلفاءُ زمین سخت ومحکم صَعلاءُ زن خرد سر را کویند صَحاءُ کرد الود ونام کیاهیست صَرماءُ
بیابانی که در او اب نباشد صُلحاءُ نیک کاران ونیک ایشان صُرّاءُ بتشدید راملاحان وجمع صاری است صَراءُ حنظل که
زرد شده باشد صدی آواز چیزی وآوازی که در کوه خواند وقبنکه آواز کند کسی نزدیک کوه وتشنکی وتن مرده وموضع مغز
از دماغ که زهر از او بوم کویند صَمّاءُ کرد وسختی زمانه وفتنه که بغایت سخت باشد صُوی نشانهائیست که از سنک کنند کقول
النبی صلعم ان للاسلام صُوًی ومنارا کمنار الطریق واوجمع صوّه است وصوی بمعنی زمینهای درشت بلند هم آمده وبمعنی وزید
نکاها وبادها مختلفه صِغاءُ جمع صغوة است وان یکنوع مرغیست

باب الصاد مع الباء من المصادر

صَهَبٌ باز هوا فرود آمدن ورسیدن وباریدن باران صَرَبٌ شیر در ظرف کردن وکذاشتن تا ترش شود وباز داشتن بول
وغیران صَبٌّ ریزانیدن وار زو مند شدن صَلبٌ بردار کردن کقوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل صَخَبٌ وصَحَبٌ بانک کردن
صَیبٌ رسیدن تیر بنشانه وراست شدن تیر صَقَبٌ نزدیک شدن صابٌ بسیار آشامیدن اب ورشک در هوا افتاده
شدن وبسیار شل شدن من غیر المصادر صَیِّبٌ یکنوع رنکیست وانرا عصفر هم کویند واب برک کبخد واب حنا

صب ابیت که سر اشیب باید و مرد عاشق و مشتاق صبب بفتح مین نشیب صبضاب شیر جست و قوی و محکم باشد صخاب
افغان کننده صبت ماران سیاه صوب طرف وجهة و کار حق صواب حق و درست صائب رسنده و حق و درست و مثل
این صیب باران و ابر باران ریزنده صاب درختیست که آب آن تلخ باشد و بعضی گویند صاب آب اندر درخت صقب ستون
جا که انجا نه عرب صحرا نشین است و ستون میان خانه و چیزیکه بغایت دراز و باریک باشد صقوب جمع صقب نزدیک
کقول النبی ع الجار احق بصقبه صناب یکنوع نان خورشیست که انرا از مویز و از خردل مهیا میکنند صهب اشقران یعنی
زرد و سرخ صرب شیر ترش ضرب صمغیست که سرخ باشد و شیر ترش صنقلاب موضعی که سرد سیر باشد صباب برگزیده کان
صهاب نام موضعیست صعنب شخصی که سروی خرد باشد صنهب و صعقب دراز صوب جاهایی که شیش باشد یعنی
رشکها و جمع صوبر است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب شد و تیز و دشوار صلیب سنگهایی را گویند که بغایت سخت
و محکم باشد صلب شد سخت صلب پشت و زمینی که سخت باشد صلب بزرگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت
نام موضعیست صلب بفتح لام چیزی که بغایت سخت و محکم باشد صلیب سخت و محکم و چربش و علمی که دراز باشد و چهار
ستاره است که در برج ... میباشند و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل و بدین صورت صلاب سختان واو
جمع صلیب است

باب الصاد مع التاء من المصادر

صات حمله بردن شیر بر کسی برای کشتن صفته
بیان چگونگی چیزی کردن و شرح آن صلت پیوستن صنته بهم واکوفتن چیزی صنات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن
صحابة و صحبة یاری داشتن صیانة نگاه داشتن صبوة میل کردن بچیزی و باد صبا آمدن صلقعة بقاف صلفعة
بفا مفلس شدن و کردن یکی زدن صلمعة موی را ستردن و از بن برکندن چیزی را و مفلس شدن صعنبة کمیان تربت
را بلند بر آوردن صبطرة کاشته شدن و تعهد کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن درخت خرما صبغة نوعی رنگ
کردن و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن صبغة صبغة آفریدن صبابة سخت آرزومند و مشتاق شدن صابة
مانند دیوانه شدن صباحة نیکو و زیبا و تر و خرم و خوب شدن صرصرة بانگ کردن باز و باشق و جرغ و شقره و ...
و امثال اینجانوران صلت و صلتة و ابدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صلوتة ... شدن صنعة ...
اسب صنا صنا جدا شدن و چشم ناکشوده طلب بدن چیزی کردن سک بچه و آدمی کقول النبی ع فقحنا و صأصأتم
صوت آواز کردن و افغان کردن و فریاد بر آوردن صعقة بیهوش شدن صنبوبه راست رفتن تیر صیارة پاینده اگر ...
صلقمة بهم واکوفتن دندانها را صلصلة آواز دادن آهن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن چیزی صرامة
جلد شدن و دلیر شدن و شجاع شدن صومعة بلند و باریک کردن سر بنا و صماخ مشرف شدن بر حصول کاری
و حاجتی و نزدیک شدن بان صمات و صموت و صمت خاموش شدن صدمة یکبار بهم واکوفتن و کار سخت رسیدن
صیرورة گشتن و شدن صحة تندرست شدن صرخة و صیحة و صرة افغان کردن و آواز کردن و صیحه بمعنی عذاب کردن
هم آمده صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرمة حمله کردن صداغة سست شدن صفاقة سخت شدن جامه
و غیر آن و بی شرم شدن و بیحیا شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالا نشین شدن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا
و درود و دین و رحمت و مسجد جهود صلوات جمع صلوة صرة کمیان و کیسه زر صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة بضم دال
مهر زن صدقات جمع صدقة صحیفة شد دستی صدغة بفا میان گوش صحراة صحراها صافات صیف دکان و مراد بصافات که در
قرآنست فرشتگان صف زده اند از فرشتگان مقرب صافنات اسبان که بر سه پا ایستاده و بر کناره سم تکیه کرده صفریة
گیاهیست که در اول پائیز از زمین بدر آید صفاریة مرغیست از مرغان صابیة باد کو صیغة چگونگی و نشانه صفات جمع
صوة نشانه که از سنگ کرده باشند و مواضعیکه در او بادهای مختلف وزد از چپ و راست و قبل و بعد صهوة جای
زین از پشت اسب و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بدر آمدنگاه آب صاءة آب سفید که
گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صخرة سنگ سرخ و زرد و نام موضعیست از سنگستان که ابر آلود و شده باشد
صبرة سنگ سخت درشت صموت زری که چون فرو ریزند آواز و صدا نکند و نام اسبیست صامت خاموش و شیر غلیظ
و زر و سیم و نقره را نیز گویند صمیت بغایت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم و نقره را نیز گویند صمیت بغایت خاموش را گویند
صمات آنچه بانجا موش کنند چیز را صیصیة قلعه و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاه که بان تار و پود جامه را

راست میدارد

راست مبدارد و انرا شوکة الحایك هم کویند صُبابة برکزیده صَوالجة جو کنهاو جمع سولجانست صبیّة دختری که هنوز کودك باشد
صَنایة مهر و بستن بر امده صِبیة کودکان را مینا مند صُوبر خایه شپش بفتح و رشك صِدّیقة زنیکه بسیار تصدیق کسی
کند کقوله تع وامه صدّیقة صالحة نیك و عمل نیك و زن بصلاح صَعدة نیزه راست و هموار و زن راست قامت و
بنات الصّعد خران وحشی را مینامند صَندَدة سرسینه صَیدانة غول بیابان و بدخلق و بسیار کوی صبارة بتشدید
راسختی سرهای زمستان صبارة بضم صاد و تخفیف را سنك صَخیرة شیری که بسنك کرم جوشانیده باشند و روغن بران
نهند و خورند و بیا ورد بران شیر افشانند و خورند صُغیرة نشانه ایست که بر کردن شتر میباشد صِنارة کوش کنده سخن
هر کسی و سردو لنك و دسته سپر را نیز کویند صَهارة توت و توانائی صحناة نان خورش ایست که از ماهی سازند صیرة حظیره
کاو و کوسفند صُقلة شبکاه و میان چیزی صِیاقلة اهنکران و جمع صیقلست صَیادلة عطاران صِیدعة رمه شتر
و کوسفند و کاو و امثال اینها صَرعة انکه مردم را در کشتی کیری بسیار انداز د و کشتی کیری که سر بالا شد و بی مثل صعصعة نام
شخصیست و مَعة خلوتخانه نصاری که سران بلند باشد و باریك صَنفة کنار جامه صایفة غزا کنند کاز امیکویند در
ولایت روم باشند صلفاة دندانهای شتر صکّة میانه روز که سخت کرم باشد صلّة زمین خشك و پوست باران صلا
سخنی صِلامة کروه ادمیان صِلامات جمع صَمصامة شمشیر ان که بغایت تیز باشد صاحبة زنی که منکوحه کسی باشد
کقوله تع ما اتخذ صاحبة ولا ولدا الایة صارة تشنکی و حاجت صفوانة و صفاة سنکی که بغایت هموار باشد صلخة
کر سازنده و قیامة و او از سخت را نیز کویند صَدیعة طرف راست یا چپ پیشانی را کویند صِبغة دین و راه و روش و رنك
صَوقعة دستار و میان سر را هم کویند صاقعة و صاعقة اتشی که از اسمان فرو افتد با واز و صدا و عربده سخت و صاعقه
مرك و عذاب را هم کویند صَقالبة و صِقلاب مرد قوی هیکل و سطبر و کنده صحیفة نامه صحفة کاسه صلفة افغان سخت و کاری
بغایت صعب و واقعه و حادثه ناخوشی و سختی روزکار و انچه بدین ماند از حوادث و سختیها زمانه صَفوة و صفوة و صِفوة
برکزیده و خالص و پاك صَیحة بانك و اواز و عذاب صَبرة غله و خوردنی پیکیل و وزن ناکرده صِفریة فقیر صفاد جمع
اصَعیدات صفحة جانب روی چیزی صَفیحة ظاهر روه و شمشیر پهن و هر چیزی که پهن باشد صَرة اواز سخت و سختی و الم
و اندوه و محنت و غیران و جماعت و کروه صَرارة و صارورة انکه حج نکرده صرورة انکه حج نکرده و زن نبرده و یا زن جمع
نشود کقول النبی ع لا صرورة فی الاسلام صَمّة زیك و کروه و زمینی که کشت از اد رویده باشند صرمة رمه شتر و رمه کاو
و رمه کوسفند و پاره ابر صِلة مزد پیوند صِلات جمع صیغة لفظ و طور و طریقه و غیره صرفة افزونی و حیله و نام مهریست و
اسم منزلیست از منازل و او دبر صِبرة شیر ترش صَحابة یاران و او مصدر هم امده صلبیة سنکی که بدان تیغ را تیز کنند
صَلبة زمینهای درشت صابر نوعیست از دیوانکی صوبة موضعیکه خرما در انجا خشك سازند صفرة زردی صفیحة
کروه صَیبا و از و غوغا صوت او از صیبنا و ازه بانك صورة نقش ظاهر و شکل صورة بفتح صاد خارش صلك کاو دو بره
صَلیب پیشانی روشن و مرد یکه جست و جرار باشد و روان در کار صِمات فیروزی صنجة و صِحة یا مداد صهوة و صهبة رنك
سرخ در زرد صنیبة مهتر و بزرك و بزرکوار صات و صیت و صابت مردیکه او از سخت داشته باشد صمحة قندیل صمعریة
زمین درشت صَعوة مرغیست صلاءة و صلایة سنکی که بر دست کیرند و بان دارو سایند و سنك پهن که بر او دارو سایند
و هاون و هاون دسته را هم کویند صَدحة مهره ایست صرحة کشادی سرا و پشت زمین صَنعة کردار و پیشه صَنیعة
کردار و نیکی صَنیعة کردار نیك صِناعة پیشه صناعات جمع صَفَفة جانب ضمة بتشدید میم شیر درنده و مار نر و مرد دلیر
صِمصمة کروه صمصامة شمشیر برنده

باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر

صنج قندیلها و او
جمع صنجة است و این پارسی رومی معربست صِردج و صرداج زمین سخت صاروج چارو که در عمارت بکار برند صهریج
و صهاریج حوضی که در او اب جمع از باران و غیره صهاریج بفتح صاد جمع صنج انچه از روی کاسی ساخته باشند و دو از ان بهم
دیکر زنند تا اواز دهد و بر دف هم بندند تا صدا خوبتر دهد و طبق روئین

باب الصاد مع الحاء من المصادر

صلاح و صلوح نیك شدن و نیکو کار شدن صِلاح و صُلح اشتی کردن صِباح و صُباح و صبح و صبح بانك
کردن صَبوح دادن یا مداد شراب خوردن صراح روی بروی چیزی کفتن صبحی صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن صبح
بفتح با سخت شدن موی صوح شکافتن صَدح و صُداح و صدوح بانك کردن زاغ و خروس صفح فرو کذاشتن جرم کسی

وشمشیر نهادن و برگشتن و باز گردانیدن کسی را از جایی و کند رانیدن من غیر المصادر صالح نیکوکار و نیک جمع صلحا
با مداد باشد صواح عرق اسب کج صمع کوتاه و ستبر و سخت صرح اشکار و خالص صوح کوه و دیوار و کناره رود و خانه صبح
اندک صفاح سنگ پهن صفح گوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا صفاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن صرح
آهنی که بیرون آمیخته نباشد و روی بار وی صفوح جرم بخش صفح پهنای چیزی صحیح و صحاح درست و شدرست نیز
صحاح جمع صیلاح بکسر حا نام مکه معظمه صمارخ و صرح خالص هر چیزی صرح کوشک و بنا بلند و در کشاف بمعنی
سرا هم آمده در قوله تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صحی و صباح نیکو صحصح و صحصحا جایی که هموار باشد و صحصحا که باطل
و هرزه باشد صیدح اسب سخت شیهه کننده و نام شتر ماده ابن ذرالرمه صداح خروشان صردح و صردح زمین
سخت و زمین هموار نیز گویند

باب الصاد مع الخاء من المصادر

صخ بر سوراخ گوش زدن و بتو
گوش رسانیدن و بستن هم باین معنی صراخ نوحه کردن صخ گرسا خن صلخ کرشدن من غیر المصادر صماخ ... غلیظ صمل
و صملوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و دادخواهنده و فریاد صارخ دادخواهنده و بفریادرسنده

باب الصاد مع الدال من المصادر

صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را و آواز کردن ...
رسنده ...
که مرغیست چنانکه معلوم شود و بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صد بر گردانیدن و باز داشتن صدود برگشتن
صدید بانگ کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار
کردن صید بفتح یا سر برداشتن از غایت تکبر و سر ایچ و راست میل نکردن برای وجع سخت صرد بفتح را بکذشتن
تیر از اماج و سرد شدن و سرما یافتن و باز ایستادن صعود بالا رفتن صهد گداز انیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را من
غیر المصادر صمد مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان او خالی و پوچ نباشد و بمعنی بی نیاز هم آمده صمد بکون
منم جایی که درشت باشد و جای بلند صیاد سر بند شبشه صید شکار صیاد شکاری و بار صهود سلن شکار کبر صید و صید
جمع صاد مس و روی که کانی و حرف معلوم صلهد سراب بیابان و دراز صندید مهتر و بزرگ و شجاع و باران بزرگ قطره صخی
را نیز گویند صناد ید جمع صلد سنان هموار و سخت و سبزی که از او موی بر نیاید صیخود روز گرم و سنگ سخت صلخد و صلد
شتر سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفا بند صفد غل آهن و بند و بخشش صلود اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار
گرینده و دبکی که دیر در جوش آید صمید شتر ماده کثیر صمد نزدیک و برابر صداد بضم صاد و تشدید دال اول راهی که بسوی
آب و رود و رود خانه بزرگ و جانوریست از جنس موش و بعضی سام ابرص را نیز گویند که نوعیست از وزغ صمد کوه صندل
رود خانه صفرد مرغیست که او را ابوالملیح هم گویند صدید هم که با خون آمیخته باشد صعد خاکها و سربالاها و راهها ضرب
و خالص چیزی و سرد بمعنی اخیر پارسی معرب است صرود جاهایی که سرد سیر باشد صرد آنکه زود سرما دریابد صارد تیری که از
اماج گذشته باشد صرد نام مرغیست و نقار الشجر است که بزبان جبل دار کوبند و سفیدیکه بر پشت اسب باشد از اثر نشانه
ریش صرخد موضعیست صرد ابر تنک بی باران صعید خاک و راه و روی زمین صفو مشقت سخت و سربالای سخت صعود ماده
کره که تمام زاییده باشد صعاید جمع و صعدهم جمع صعود آمده صعاید نام موضعیست صعد گشوار و شیب

باب الصاد مع الراء من غیر المصادر

صدر از کنار آب باز گشتن و از جایی بدر آمدن صدر و صدور باز گشتن از جایی صفر
گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصا نور یعنی بر سر زدن صور میل کردن صور بسکون واو میل دادن و باز گردانیدن
و جدا کردن و بمعنی اول قوله تعالی فصرهن الیک صرشك کردن و درهم کشیدن و بستن سر پستان و بستن سر پستان شتر
و راست داشتن خر یا اسب گوش خود را صیر آواز کردن صیح نمك یا ارد بر شیر افشاندن صمر کنده شدن صبر کبابی
کردن در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی کردن صیر کشتن و میل دادن و پاره کردن و شکافتن صهر گداز انیدن
صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن مردم صفره شدن صفار جمع شدن
آب زرد در شکم مردم صفیر آواز کردن صعر میل کردن روی من غیر المصادر صدر سینه و اول چیزی و بالا نشین و مانند
تیر یا بر کاه و وظایف چیزی صدور جمع صادر باز گردنده و بدر رونده صدار جامه سر پوش و پیشی که مانند سینه بند
باشد که بر سینه شتر میبندند و نشانه که بر سینه شتر میباشد صر صر بادی که سخت باشد و سرد باشد و نام رود خانه
ایست صر سخت سرد صغر و صغار خواری و ستم صغیر و صغار خرد صغار بکسر صاد جمع صاغر بستم راضی شده و خوار شده
بضم صاد بفتح صاد بضم صاد صغرهی

صفرهن کما جاء فی الحدیث ان اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تع صفیرا واز مرغ صفرزوی کانی که شبیه بیرغ کانی است و سباهان و زردان و جمع و مفرد امده صبر خطر کها کاو و کوسفند و جمع صبره است صبر اخر کار و نزدیکی کار و نان خورشیست که از ماهی سازند و شکافد چیزی کقول النبی ع من نظر فی صیر باب بغیر اذن فعینه هدر صابر و صبور و صبّار انکه خود را در کار سخت نکاه دارد و سختیها کشد و تحمل کند و شتاب نکند وام صبّار سنکستان را کویند دام صبو کار سخت و دشوار صبیر ابر سفید که بی باران باشد و پاینده کننده را نیز کویند صُبُر جمع صبیر باشد صِبر بکسر صاد ابر سفید صبّار سنکهای سخت و او جمع صبره است صمغر سخت صغرور پاره صمغ صغار بر جمع صغیر و صغیر درختیست صغر کیاهیست که بزبان جبل کنکو کویند صُغَر جمع صغری است یعنی خرد تران صوّار مرغیست که چون خوانند جواب دهد صیاو صیود شکاران و صوار رمه کاو را هم کویند صَیِر بکسر یا دارو تلخ معروف صبر زمین سنکستان و بالا تر هر چیزی و سر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سفید و سبز چیزی و کناره چیزی و جانب چیزی صَفَر کرمی دراز یست که در شکم ادمی پیدا میشود و در حین کرسنکی میکزد و نام ماهیست از ماههای عرب صافر یکی صُفار زرد روی و یرقان و او از لیست مانند او از مرغ صَفار بفتح صاد کیاهیست خشک که از اهمی هم کویند صاقور تیر بزرک و کلنک اهنین که بدان سنک را بشکنند صَخر و صخره جمع سنات صخر جمع صقر چرغ و شتر ترش روی موی پیشانی و درختان خرد خرما که در هم رفته باشد صَبور اخر کار و مال کار و رای و اندیشه و فکر و خیال و عقل صرار بتشدید رای اول مرغیست که از ابوم میکویند صوار و رمه کاو و مشکدان صیارشک دان صنوبر درخت ناژو را کویند صغر خورد صِرار و صوار بتشدید واو تشنکیها و حاجتها و فُهُود جمع صاره اند صُوَر و صِوَر صورتها صُحُر مواضع سنکستان که ابر از ان دور شده باشد و جمع صحره است صَهر پدر زن و خویش زن و داماد صِهیر کداخته صر صور و رمه شتر بزرک صرار چخ نا کنند کان صِرار بکسر صاد جایها بلند و نام کوهیست و در کوئی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد صَمیر مرد خیلی اندام باریکی که از او بوی عرق اید صَیر نیکو صورت ضبور مردیکه فرزند و برادر ندارد و ورفتگاه اب حوض و درخت خرما یکه شیب او باریک باشد و نی که در سر مطهره اب ... باشد و از ان اب میخورند صَیر و صیر و صنابر سختی سرما زمستان و سرمای سخت صمر بوی کند کنند

باب الصاد مع الطاء من غیر المصادر

صراط راه صُرُط جمع

باب الصاد مع العین من المصادر

صَلَع بی موی شدن پیش سر صَوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و اشکارا کفتن سخن و اشکارا کردن چیزی و فرمان بردن کقوله تعَ فاصدع بما تؤمر و برکرداینیدن صدوع میل کردن صراع کشتی کرفتن ضرع و ضرع انداختن صفع سیلی زدن صقع رفتن و از راه کردیدن و فرو ریزیده شدن چاه و افتاده شدن و بیهوش کردن و بانک کردن صقیع برروی زمین افتادن و بانک کردن و چیزی بر چیزی زدن و بر میان سر زدن صُنع کاری کردن و افریدن صنع نیکو پروردن اسب جلی کردن و روشن ساختن شمشیر و مثل ان صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانکشت اشارت کردن بچیزی و انکشت بطرف کوزه اب نهادن و از کوزه دیکر اب در کوزه کردن تا اب ضایع نشود در کوزه رود من غیر المصادر صَنَع و صِنع مرد جستی بست صَناع زن جستی بست صُنع جمع صانع افریننده و کننده و صنع کار و صنع اسب نیکو پرورده و شمشیر صیقل زده را هم کویند صُقع ناحیه صقع اندوه صقیع مانند برف چیزیست که بر زمین افتد از غایت سرما و از انسیم افسرده کویند و بعضی حصار کویند و اسبی را کویند که میان سر او سفید صقاع برقع و چیزی که بان بینی شتر را ببندند و در کوی که زنان مقنعه فرو کیرند تا عرق نکیرد صُداع درد سر صَنع پیچیده که در سر شتر مرغ صنع شتر مرغ سخت بیرو سخت پیشانی صوامع خلوتها و معبدکها رهبانان صبیع صبی و رمه کوسفند و شتر صدع کیاه و مرد سبک تن صدع بفتح دال بز کوهی و بز وحشی و مرد چست و سبک صرع کونه و نوع و نام علتیست مخصوص و شام و صباح و اول روز و اخر روز صُرُوع جمع صعاصع کروهها شتران صمع بمعنی صغار است یعنی خردان صُرَیع انکه سران خود را بسبب اب انداز صِرع مانند ضریع چوب کمان نا تراشیده و کمان چوب که از شاخ خشکیده درخت کرفته باشد و بمعنی تا پا نیز هم امده صُلّاع و صلّاع سنکی که پهن باشد مخصوص و ان چهار مداست و ظرفی که از ان اب خورند در زمین دشت

باب الصاد مع الغین من المصادر

صَبغ رنک کردن صدغ بر کرداینیدن صلوغ بمعنی ساو غست صَوغ افریدن و زرکری کردن و دروغ بافتن من غیر المصادر صائغ بمعنی ساو غست صلّغ جمع صبغ رنک

ونان خورش وقوله تعالى صبغ للآكلين صباغ نان خورشها صوغ اندازه ومانند صواغ وصياغ وصائغ زرگر صيغ
لفظها وطريقها صمغ آنچه از او مدا يعنى سيا سازند وان لعاب گونه چيزيست واب غليظيست كه از بيرون درخت
ظاهر ميشود ومى بندد وبغايت چسبنده است صدغ زلف وما بين چشم وگوش صداغ نشانى كه در صدغ باشد يعنى
در ما بين چشم وگوش صدبغ ضعيف صامغ طرف دهان

باب الصاد مع الفاء من المصادر

صفف بريان كردن گوشت وزخم رجه كردن گوشت صدف وصدوف بر گشتن از چيزى صدف ميل كردن سم شتر بجانب
بيرون صوف برگشتن صوف وصوف بسيار پشم شدن گوسفند وغير آن صرف كردانيدن وخرج كردن وحيله كردن وتوبه
كردن صريف آواز كردن صراف وصروف بگشن آمدن سك ماده صيف بتابستان جاى مقام كردن وميل كردن وتير
صلف لاف زدن وباران نا باريدن ودوست زن نزد دل شوهر گرفتن من غير المصادر صفصاف درخت بيد صفيف گوشت
تاف وگوشت بريان كرده صفصف زمين هموار صفف جه وبمعنى صف زده كان هم آمده صفوف جمع صفست صرف توبه
وافزونى وحكم وحادثه زمانه وسختى وحادثه سخت وگردش زمانه وانچه بدين ماند صروف جمع صرف محض چيزيست ورنك
سرخ كه پوست بان رنك كنند صدف اهل مرواريد واو ميباشد وجانب كوه چيزيكه بلند باشد صدف بضم صاد جانب
كوه صدف انكه دو مرتبه اول روى بنمايد وبعد از ان روى بگرداند صروف شتريكه دندان او آواز كند صريف آواز دندان
شتر صوارف حوادث زمانه وجمع صارفه است صراف انكه انچه سره از ناسره فرق كند ونيك كردانند صيرف مرد حيله كر
ومتصرف در كارها صيارفه جمع صيرفيست صارف سك ماده كه آرزوى سك نر كند صفوف شتريكه شير بسيار دهد صليف
پهنا كردن وچوب پهن كه در پهلوى پالان شتر ميباشد صليف طرفى كه اندك آب گيرد وابر اندك باران بسيار صاف صف زننده
صواف بتشديد فاصفتى دكان وشتر انكه چهار دست پا را برابر بدارند صحاف كاسهاى پهن صواف شتر انكه با شتران ديگر
باب خوردن آيند ودر پس شتران پيشين بايستند كه ايشان آب بخورند بعد از ان ايشان آب خورند صنف نام شتريست در يمن
صنف گروه ونيك گونه صوف پشم وصوف الرقبه موى گردن را گويند وتمامى گردن را تمام گويند صائف وصائف گوسفند بسيار
پشم وصائف بمعنى تابستان گرم آمده صيف تابستان وباران كه در تابستان بارد ونام شخصيست ومعنى آخر منقولست انى
كتاب صحف وصحائف نامها مكتوبها

باب الصاد مع القاف من المصادر

صدق راست گفتن
وراست كردانيدن وعده صفق وا كردانيدن ودر را تمام فرو كردن ودست بر هم زدن ودست بر دست كسى زدن در حين
بيع وزدن نوعى كه آواز بر آيد وجنبانيدن ودست بر اوتار عود زدن صعق بيهوش شدن ومردن وصاعقه آتش انداختن
آسمان وآواز كردن صلق سخت آواز كردن وزدن من غير المصادر صواعق صاعقها صيق وصيق غبار وزمينيكه بوى كند
صيق جمع صعفوق وصعفوق مرد بيقوت وبى سلاح وبى سرمايه صعافق جمع وبنو صعفوق طايفه اند صندوق معروفست
صناديق جمع صنق نيزه بن بغل را گويند صهصلق وصهصليق آواز سخت وزن پير فرياد كننده صعاق آواز سخت رعد صدق
نيزه سخت وهموار وچيزى كه راست باشد وبدين معنى است كه فلان صدق النظر صديق دوست ودوستان وجمع ومفرد هر دو
آمده صادق وصدوق راستگوى صديق آنكه بغايت تصديق قول كسى كند صداق وصداق مهر زن صلق آواز سخت صلق
زمين كرد وبيابان هموار صلا بو نان تنك صفاق پوست زيرين شكم كه بر روى گوشت باشد صفق وصفيق نا خبره گو
جانب بى كرد رشك نو ريخته شده باشد زرد گونه گشته صفيق جامه سخت وچيزى سخت وبى شرم صعق سخت

باب الصاد مع الكاف من المصادر

صك كوفتن وزدن كقوله تعالى فصكت وجهها ودو فرد كردن
صكك هر دو زانو بهم زدن صاك فرد وعرق گردن كه از ادبوى كند آيد وآب چكانيدن درخت صبك چسبيدن من غير
المصادر صك كتاب ونام ودستخط قاضى دحكم ونشان ومهر قاضى صكوك وصكاك جمع صمكمك سخت وقوى صمكوك وصمكيك
مرد درشت خوى وستمكر وشير غليظ چسبنده صوك وهلة ونوبت گويند

باب الصاد مع اللام من المصادر

صول حمله بردن وگردن كشى كردن كما يقال صبل لهم كذا اى قدر لهم صهيل وصهال بانك كردن اسب وشيهه كردن اسب
صحل بح كردن در آواز صليل آواز كردن آهن صيال بر همديگر حمله كردن وبا يكديگر در آويختن در كريبان وجدل صمل
بعصا زدن صمول سخت شدن چيزى ودرشت شدن درخت از بى آبى وخشك شدن صل صلول متغير شدن بوى چيز
وسختى ودشوارى رسيدن صقال وصقيل مصقل زدن كارد وشمشير ومثل آن تا روشن شود صقل وراز شدن

اسب

اسب من غير المصادر صلادل بارانهای پراکنده وکیاه وانواع این صلصل مرغیست که انرا فاخته کویند وپیشانی اسب وبقیه
اب که در تک حوض یا ظرف مانده باشد صلاصل جمع صلاصل کلاخشت که اوازدهد همچو اوازاهن صؤول مردیکه سخت خلقت
باشد صؤول شتریکه بر ادمی حمله اورد وبرجهد قتل رساند صؤول اسم موضعیست صهال اسب شیهه کننده صقل تختکاه میان
صایل خشك صیقل انکه شمشیر وکارد وخنجر ومثل اینها روشن کند وانچه بان اینها را جلا کنند صیقل شمشیر صقل اسپیکه تهیکاهها
او دراز باشد صیندل شتریکه سر او بزرك باشد وچوب خوشبوی معروف صنادل جمع صل مار زشت ونام کیاهیست صقصل
کیاهیست صقعل بکسر صاد وفتح قاف خرمای خشك که در شیر تازه خیسانیده باشند صعل شخص بی غنا صعل شخصی که سر او خرد یا
وخری که موی ریخته باشد وبفتح عین خاکی که نرم باشد صلصال کل خشك خام که چون سر انکشت بر وزنند اواز کند کقوله
تع من صلصال من حماء مسنون

باب الصاد مع المیم من المصادر

صیام روزه داشتن صوم روزه
داشتن وایستادن وراستا ایستادن افتاب در نصف النهار وباز ایستادن از سخن وغیر ان کقوله تع انی نذرت للرحمن صوما ای
صمتا وحدث کردن شتر مرغ صمم سر شیشه استوار کردن وزدن صمم کر شدن وقولهم صم صداه یعنی هلاك شد صکم زدن
ودفع کردن وخاییدن اسب دهنه لجام را صدم زدن دو چیز را بهم واکوفتن صرم بریدن صلم از بن بریدن کوش من غیر
المصادر صوم وصیم روزه داران صوم مسجد نصاری ونام درختیست صرم یکبار خوردن در شبانه روزی واین اسم مصدر
است صلدم وصلدم سخت صلادم جمع صمام انچه بر سر شیشه بندند صمم شیر درنده وسختی صمم مردان دلیر وشیران درنده
ومادران نر وجمع صمم است صمصام شمشیر برنده صمیم کسیکه او را از مقصود ومراد وفکر وقصد وخیال او بر نتوان کردانند
وشتر بدخلقی وخالص هر چیزی ومرد خالص در خیر یا شر صارم تیغ بران ومرد جلد ودلیر وبها در صمیم خالص چیزی وسخت
ترین سرما وکرما صمصم ستبر ودرشت ودلیر صنم بت صایم روزه دار صلکم سخت بدندان کیرنده صریم شب تار وتاریك وصبح
کقوله تع فاصبحت کالصریم ای کالليل المظلم بعد الاحتراق والاسوداد صرم خانها مجتمعه وکروه ادمیان که با شتران بکنار
اب فرود امده باشند صرم پوست وچرم صرام وصرام وقت بریدن بار درخت خرما صرام شیریکه در پستان بکذارند تا اثر
بد و شند وجنك وسختی زمانه صرم پارها ابر ودمهای شتر صیلم شمشیر وسختی زمانه صم مرد کر وجمع اصم است صلخد شتر
قوی وسخت صنم وصتم مرد درشت وسخت چیزی که محکم واستوار باشد وتام صتم جمع صدام وصدام علتیست که در سر چهارپا
پیدا شود

باب الصاد مع النون من المصادر

صون وصیان نکاه داشتن وبر طرف سم ایستاد
اسب برای سودن سم از بی نعلی صفون بر سر پا وکناره سم چهارم ایستادن اسب دجه برجه داشتن صین باز داشتن ودر
طاس انداختن صحان بانات کردن صمیان بجز جستن وبر کردیدن ومردن شکار در برابر شکاریان صحن بصلاح اوردن
وزدن وبخشش کردن چیزی که در صحن باشد من غیر المصادر صیران ومسها کاو واوجمع صوار است صحوان شتر لکدزن
صواعون زرکران صرفان شب و روز صرفان بفتح را قلعی ونوعی از خرما واسم مفرد است صنلیان هر دو طرف کردن
و دو چوب چون کرد در دو طرف پالان شتر میباشد صیمتان هر دو طرف پیشانی وهر دو جانب ود خانه صمان زمینیکه
در پهلوی ریکستان باشد صومان روزه داران بوی کند بغل صفاین موضعیست صوان وصوان وصیان بنچه
وجامه دان صوان یکنوع سنکیست صعون شتر مرغ صفن پوست خایه ادمی صفن بضم صاد وسکون فا خریطه شبان که
در او طعام وما یحتاج خود کند وظرفیست از پوست که بان اب از چاه برکشند صافن اسبیکه بر سر سم چهارم ایستاده باشد
ورك ساق پای صحن کاسه بزرك وقدح بزرك وطشت وصحن الدار میان سرا صحصحان زمین هموار صابون معروفست صو
جوکان صرعان صبح وشام ودو شتر که یکی باب رود ویکی باز اید بکسر صاد ودو مانند همدیکر صاغرین خار شدکان
کقوله تع وانقلبوا صاغرین صمیان دلیر وشجاع صافون صف زدکان صدفین وصدفین دو جانب کوه صرار بون ملخها
صابئون میل کنندکان از دینی بدینی دیکر و پرستندکان ملائکه که خوانندکان زبور باشند صفوان سنك هموار
صخدان روز کرم صبیان کودکان صیبان دو کودك دو طرف ریش صنبان مرد تشنه صلوان هر دو طرف دم صیباء
خانها شپش یعنی رشکها وجمع صوبه است صحبان یاران وجمعست از صاحب صخبان افغان کننده صلبان جمع صلیب
صلنان خر سخت ومحکم واسب نشاط وخرمی کننده صحبان انکه در بامداد شرب کند صردان دو رکند که در زبان مینا
صردان جمع صرد است ومعنیش مذکور شد صنوان بسکون نون اول وتنوین نون ثانیه برادران مادر یکی ود جمعها

وخرما که از بن بیخ برآمده باشند واو جمع صنو است واعرابش بحرکات ثلثه است صنوان بکسر نون اخر دو چاه و با دو جوی
که نزدیک یکدیگر باشند و لب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند واو تثنیه صنو است واعرابش
بحرفست صامغان هر دو طرف دهان صدان هر دو طرف رود خانه و دو کوه صرهن که در قران امده یعنی پاره پاره کن انها را
یا میل ده ایشانرا بسوی خود یعنی روی ایشان را بسوی خود کن صیدن روباه صیدان دیگ سنگ صن نام روز پنجم از روزهای
عجوز و بول شتر بسیار تشم و مانند خوان چیزیست که در او نان نهند صنان بوی بن بغل صین شهر چین **باب الصاد**
مع الواو من المصادر سهو هوش باشدن و رفتن سرما و واشدن ابر صو میل کردن و کودکی کردن صغو و صغو
وصغو من غیر المصادر تراد رماد ریزه و چاه خرد از سنگ که در او اب ایستد و شاخ درخت خرما و دیگر از یک بیخ درخت بدر
امده باشد صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوة صعوة است و صعوة نام مرغیست **باب الصاد مع الهاء من المصادر**
صه اسم فعلست یعنی اسکت یعنی خاموش باش **باب الصاد مع الیاء من المصادر** صبی در بر ابر چشم
مردن شکار صحی میل کردن صمی نمناک شدن صلی و صلی با تش در رفتن و سوخته شدن و گرم شدن با تش صلی بریان کردن
و در اتش در اوردن و حیلت و هلاک شدن کسی کردن سوی خشک شدن و ماضی او سوی است صئی اواز کردن و ماضی
او صای است و مضارعش یصای صری جمع شدن اب و جمع کردن اب مثل ان و نگاهداشتن مرد اب یعنی راد در پشت و بریدن
و جدا شدن و دفع کردن و بسیار ایستادن اب در جایی و متغیر شدن اب اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی
ماندن و باز داشتن و باقی ماندن چیزی بکرو پیش کسی من غیر المصادر صبی پسر کودک صیرفی صراف و مرد حیله گر و متصرف
در کارها صاحی هشیار و روزی که هوا ابر نداشته باشد صحاری صحراها صابی میل کننده صدی و صدای تخفیف با تشنه صوادی
درختهای دراز خرما صیاصی برج ها قلعها و کوشکها و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان کقوله تع وانزل الذین ظاهروهم
من اهل الکتاب من صیاصیهم وجمع صیصیة است صاری و صراری ملاح صلفی روشن و سیغش صفی سنگهایی که هموار باشند
وجمع صفاة است صفی برگزیده و دوست مخلص صنی زمینیکه ریک بوم باشد شکافی در کوه صلی خشک صلبی نیزه
کرینک تیز کرده شده باشد صنابی اسب کمیت رنگ یا اشقر صهابی اشقر رنگ صحاری نوعیست از خرما مدینه سرخ نام
شرابی که منسوب باشد بقریه یا بموضع صرخد صروری انکه حج نکرده باشد صراصری شتر بیست قوی و محکم و نوعیست از
ماهی صفری باران که در اول پاییز بارد صهری حوض اب صیدانی جانوریست صوانی ظرفهایی که منسوب بشهر چین باشد

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضو و ضوء روشن شدن ضوالغر
شدن ضحا طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در افتاب شدن و عرق کردن ضناء و ضنو بسیار فرزند
شدن و بسیار مال شدن ضنا بیمار شدن و لاغر و ضعیف و نحیف شدن ضغاء اواز کردن و افغان کردن ضباء و
ضبو بر زمین چسبیدن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضنضی اصل و نسب ضوضا اوازها و غوغاها ضراء
بیشه ضحیا گوسفند بسیار ضعنی درخت خرمایی که در شهر وده باشد ضیزی و ضیزی و ضئزی و ضوزی قسمت بجور و ستم
و قسمت ناحق و ناخوش و ناقص ضوطری مرد ضخیم که در او نفعی نباشد ضحا و ضحا چاشتگاه ضحیا شب روشن بی ابر و مادیان
اشهب رنگ و نام اسپی است ضعفاء سستان ضناء فرزند ضناء بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضنی بیماری ضو الاغر
باشد ضوء و ضوء و ضیاء روشنی ضهیاء نام درختیست و زنیکه اورا حیض نشود ضابی خاکستر ضیفطی باشند واو جمع
ضرواست **باب الضاد مع الباء من المصادر** ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و اشکار کردن
کقوله تع و ضرب الله مثلا رمیدن و خوابانیدن و ایستادن و دست کسی فرو گرفتن و اورا باز داشتن از کاری ضراب
جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضبث بر زمین چسبیدن و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و در دست بیدا
کردن شتر و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبیب و ان شدن ضبب بسیار سوسمار شدن جای
ضغیب و ضغاب برخویش پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و اواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار و دردی
که بر لب پیدا میشود و از ان خون میاید و ورمیکه بر هم شتر پیدا میشود ضبهب جای بریان کردن ضرب گونه و طریقه و با زان
سبک و مرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین ضریب مانند و نمیکه مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیر بکرها
شیر دیگر امیخته باشد و شیر صافی که باشیر غش دار و در دبامیخته باشد ضاربی تنده و بیابان فراخ و زمینیکه در او درختان

باشد شتر

باشد وشتر ماده که دوشنده خود را لکد زند وشب تاریک ضوابن مرغهایی که بطلب روزی روند وزنان زننده ضفر
پشمها وموها یکه واچیده کرده باشند وبهم پیچیده تا بربسته داوجمع ضفیر است ضناضب مرد فربه کوتاه ضبنا
ابرها یکه ملتصق شوند بزمین وزمین بپوشانند وجمع ضبا بهواست بکسر ضاد سوسمار **باب الضاد**
مع التاء من المصادر ضالت وضوولت خرد شدن ولاغر شدن ضرغمة شیری نمودن در جنگ ضنا لاغر وت
ناک شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة خاییدن پیره زن بی دندان طعام را ضکضکة بینک رفتن ضبعة آرزو کردن
شتر ماده شتر نر را ضرارة نابینا شدن ضوضاة آواز وغوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقت شدن ضغاطة ضعیف
عقل شدن وسست رای شدن ضیقة درویش شدن وشک شدن ضلال گمراه شدن وناپیدا شدن وخطا کردن
ضراوة خوکر شدن وحریص شدن وعادت کردن وماضی اوضری میاید ضراعة فروتنی کردن وزاری کردن وخوار شدن
ضعضعة تمام ویران کردن وجنبانیدن وخوار کردن ضجرة شکدل شدن ازغم ضخامة بزرگ تن شدن ضغث مالیدن و
خاییدن ضحضحة سخت گزیدن ضرز جنبیدن سراب ضیافة مهمان شدن ضعة وضعة نهادن وفرومایه شدن
ضنة وضنانة بخیلی کردن من غیر المصادر ضمنة بیماری ضریبة طبیعت وخالی شمشیر زده شده وپشم وموی که از هم واخیده
کرده باشند وبعد ازان بهم در پیچیده تا بربسته ضفیرة زنی که خیار خرد را درست دارد ضفاطرة جمع ضفطار است
ضفیرة موی سر که تافته شده باشد وپشته ریگ ضفرة پر شده وریگ درهم بسته ضوورة مرد حقیر ونامراد ضعفطار ریح
وسختی وشک صوبطة خمیر نرم وگل سیاه با گل پاک که در تک حوض باشد ضبعانة کفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة انکه بسیار
خسپد ضاجعة گوسفند بسیار ضیفغة خمیری که تنک ونرم باشد ضفة وضفة کنار جوی وکنار چاه ضلاعة قوت نلکی
ضحکة انکه از فعل وقول وطور او مردم خندند وسخر کنند ضحکة انکه بسیار خنده کند ومردم برخنده ضئلة لاغر وضعیف
وخشک اندام از غایت لاغری ضبیکة مار باریک ضرمة شاخ درخت خرما یا درمنه آتش گرفته ضغامة انچه بدندان گزیده
باشند وانداخته ضبنة وضبنة عیال ضائنة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین بپوشاند ضخم ستبر ضیقة
شک ودرویشی وبدحالی ضیغة زن درویش ومحتاجة ضحیة گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضوة وضجة آواز وغوغا
وافغان مردم ضبة آهن پاره پهن که بر در چسبانند وسوسمار ماده ضحوة وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیة آشکار وگوشه
زمین ودرخت خرمایی که در بیرون شهر زاده باشد واسمان ضامنة درخت خرمایی که در شهر زاده باشد ضغرة نام درختیست
که از احمض گویند ضغواة جمع ضغوة بسیاری وتمامی ضهیاة زنیکه او را حیض نشود ضیرة زن کوتاه بخیل ضعیفة زن
ضفاطة یکنوع باز بست ضفاطة گروه همراهان در سفر وگروه تجار ضرورة وضاروة وضارورة حاجت وضارورة بمعنی کرند
هم آمده ضفاعة احمق ضغینة کینه ضرة ابستن زن ومال بسیار وگوشت پستان وسنگ بسیار وگوشت زیر انگشت
خرد ترین یعنی خنصر ضلضلة زمین درشت وسنگستان ضلضلة انمقدار سنگ که کسی بردارد ضوکعة مرد بسیار گوشت
احمق ضکضاکة زن متکبر اللحم فربه ضاحکة خندنده ودندان که میان دندان ناب ودندان ضرس است ضیعة بزرگ
ضیعة زمین ملکی وکنایه از ضعت هم باشد کقول العرب کل رجل وضیعته کذا حقق فی شرح الرضی الاستراباذی ضالة
چیز گم شده **باب الضاد مع الثاء من المصادر** ضبث زدن وبکف دست کوفتن چیز را وپهلوی
چار وا دست نهادن تا دانسته شود که فربهست یا نه ضغث آمیخته کردن چیزی وآمیخته کردن سخن وکوهان شتر را
بدست مالیدن وگیاه را دسته کردن من غیر المصادر ضغث یکمشت از حشیش تر وخشک که بهم آمیخته باشد ضبث
کف دست ضبیث شیر درنده ضاغث انکه خود را جایی پنهان کند تا بنیک برکودکان زند تا بترسند ضبوث وضغوث
شتر بکر در فربهی او بشک باشند ودست بر وی نهند که فربهست یا نه **باب الضاد مع الجیم من**
المصادر ضرج شکافتن ضج ملول شدن ضوج میل کردن ضجاج وضجیج بانک کردن ضجاج بدی کردن من غیر المصادر
ضمعج زن ستبر وحیوان ماده ستبر ضریج سخت ضارج مکانیست ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانک کند
ضوج میل کردن نگاه رود خانه انجا که بدو شاخ شود **باب الضاد مع الحاء من المصادر** ضبح
آواز نفس آمدن در جهیدن وبدن واز حالی بگردانیدن آفتاب وآتش چیز را ضباح بانک کردن روباه ضرح قبر کندن
وانداختن ودور کردن گواهی ولکد زدن من غیر المصادر ضح آفتاب کما یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر

بمقدار موقع الضح و مجری الریح ضریح قبر و دور ضُراح نام خانه است در آسمان که از ابیت المعمور گویند ضرّوح کمان سخت و ابی
لکد زن ضحضاح آبیکه ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزد بلبان باشد ضیّح و ضیاح شیری که با با آمیخته باشند ضیلح آواز
روباه ضبح خاکستر **باب الضاد مع الخاء من المصادر** ضخ مندن کشیدن بول کردن و دور دراز انداختن
بول من المجمل **باب الضاد مع الدال من المصادر** ضدّ پر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضبد کشیدن
گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت بضماد بستن و مرهم در جراحت بستن و با کسی دوری کردن و دوست گرفتن
ز دو رویی کردن ضِماد در جراحت کردن ضهد قهر کردن ضُوّاد علت زکام رسیدن کسی را ضاد غلبه کردن بر کسی بکینه
و عداوت من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست با نام قبری ضمد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و از لغات
الاضداد است ضَمَد بفتح میم آنچه باقی مانده باشد از حق کسی و مال کسی ضدّ و ضدید دشمن و خلاف و مانند و ضدّ جمع آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی و یکونون علیهم ضدّا ضفند سبر احمق ضماد کوفی که بر سر بندند و بر جراحت بندند و مرهم که
بر جراحت نهند ضُوّد علت زکام **باب الضاد مع الراء من المصادر** ضرّ و ضُرّ و ضمور لاغر شدن و باریک
شدن میان ضیر و ضرر و ضیر و ضرار گزند رسانیدن ضفر از موی چیزی بافتن و موی تافتن و دوییدن ضجر تنگدل شدن
از اندوه و بسیار آواز شدن شتر ضرّ شوهر کردن زن بر سر او سینی و زن بر سر زن بردن ضرّ بر گزند رسانیدن و صبر و
شکیبایی نمودن ضمر جمع کردن اسب چهار دست و پا خود را جهت برجستن و بر سر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن
من غیر المصادر ضِبر اسب برجهنده ضَبر جوز بری و نار بری و قومیکه غزا کنند اضار گزند رسانند ضِبطر بوزن هِزبر
یعنی سخت ضَیطار و ضَیطر و ظوطوه بخیل و مرد ستبر که از او فایده نباشد و مرد برهنه ضریر کنار رود خانه و نابینا و بقیه
تن و گزند رسیده و شکیبایی نمودن بر جور و سختی ضرر شکی و گزند ضجر و ضجور دلتنگ شده از غم ضمیر خاطر و دردل
گرفته ضیاکر جمع ضرّ او سینی که اول زن باشد ضَفر بکسر فا ریگهای بهم پیوسته و بهم بسته ضَفر بسکون فا ستل پالان شتر
اضفر تنگ و نوار تنگ ضمر مرد سبکتن باریک میان ضرّ لاغری و بدحال ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد و
قرض و وعده که بران وثوقی نباشد و چیز نسیه ضامر باریک میان لاغر **باب الضاد مع الزاء من المصادر**
ضرّ چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش شدن و ایستادن بر چیزی و نگاهداشتن ضفز جماع کردن و
بر جستن و دور کردن و بدهن در بردن من المجمل ضوز خاییدن بجور و سختی ضیز و ضیأ باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص
کردن من غیر المصادر ضرز و ضرز مرد بست بغایت العاسر ضمیز شتر ماده قوی ضموز و ضامز خاموش ضغز و دوام بدخلق
باب الضاد مع السین من المصادر ضرس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن و
زشت شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضَبِس و ضَبیس مرد کم فهم و بددل و بدنفس و بدخلق و حریص ضرس اسپاب دندان
و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضَرِس کندی دندان ضروس سنگهاییکه بدان چاه را انباشته باشند
و با واهای اندک اندک و دندانها و زمین ستبر درشت ضرس جایی که بسنگ انباشته باشند ضرّوس شتر ماده بدخلق
که دوشنده خود را گزد ضرس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع کما جاء فی الحدیث کرسول صلی الله علیه آله اهدی ضغابیس
القثاء **باب الضاد مع الطاء من المصادر** ضبط نگاهداشتن و استوار فرو گرفتن و کارها نمودن ضبط
با هر دو دست کاری کردن ضرط و ضرط تیز دادن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب و امین و فشرنده و فرهی شتر
و شکافتگی بن بغل شتر از فرهی ضاغوط کابوس که در کتاب کاف مبین است ضغیط جایی که آب کند به از جای دیگر در آرد
رفته باشد و آب از اکندیه کرده ضراط تیزکه آز در بیرون آید ضارط تیز دهنده ضباط مرد درشت خو ضفاط انکه شتر بکرایه
دهد ضفیط احمق **باب الضاد مع العین من المصادر** ضوع ببوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبا
نیدن ضبع دست را کشیدن بوی کسی برای زدن و دست را از انداختن شتر در رفتار و دست بر داشتن بدعا ضبع بفتح با بکشن
آمدن شتر ماده ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کجی و توت ناک شدن چیزی ضجع و ضجوع خسپیدن ضباع تلف شدن ضرع
و ضرع زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مرد بی عقل و بیفکر ضغ لفظیست که برای
ادب دادن شتر میگویند ضبع کفتار و سال قحط و گرانی سخت کر زدیک بنا لحظ باشد ضباع جمع ضبع پناه و ناحیه کرم بار
بنا لحظ باشد ضباع جمع ضبع بازو ضلع و ضلع کوه برد و پهلو چیزی و استخوان پهلو ضلوع جمع ضلیع قوی ضلع کج ضلاع
وضع ضلعه

دمراحت یا بر کوی بستن

چند تمامی لوشیدن و دشمن شدن

ضفر موی گیسو کرده شده باشد

ضفر جماع کردن

ضرس دندان گزیدن

ضغابیس صغیر

ضواغط جمع

بسکون با بفتح ضاد · بسکون لام · بکسر ضاد و فتح لام

وضع زمینهای ملکی ضواجع زمین شیبها واسم موضعی ضجیع هم خواب ضفدع بزنع وار بوزن بنصراست کذا فی الصحاح ضفدع
هم کویند وضفدع استخوان درون سم چاروا ضفادع جمع ضایع تلف شونده وکرسنه ضریع کیاهیست که از اشترن هم کویند
وانرا اشتر بخورد کقوله تع لیس لهم طعام الا من ضریع وکوسفند لاغر ضرع پستان ضرع لاغر وضعیف ضارع ضعیف فی لاغر وزاری
کننده زمیل کننده تضوع بوم بر ضواع اواز بوم ضجوع شتر مادۀ که بیک کوشه زمین چرا کند باب الضاد مع

الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن ومیل کردن ضعف وضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر
اب وبا مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله من خبز ولحم الا علی ضفف ضف تمام انکشتان دوشیدن من غیر
المصادر ضعف مانند وزیادت ردوبا الاضعف سست ضعفا جمع ضیف مهمان وجمع هم امده یعنی مهمانان ضیوف
جمع ضیفت ضیف کنار رود خانه وپهلو چیزی ضفف شکی وسختی وبسیار عیال وشتاب وحاجت ضاف تمام من المدخل

باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق وضیق تنک شدن وبخیل شدن وعرب کویند فلان
ضاق بالامر ذرعا وتینکه انکس رنج کاری ومحنت کشیده باشد زیاده بر طاقت وذرع اینجا بمعنی طاقتست من غیر المصادر
ضیق بخیل وتنک ضیق درویش ودرویشها وبدحالیها وجمع ضیقه است وبمعنی شک وکان امده کقوله تع ولا تک فی ضیق
مما یمکرون وشک وبمعنین اخیرین مفرداست

باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحک وضحک
وضحاک وضحک خندیدن من غیر المصادر ضناکه زکام ضناک وضناک زن فربه ضنک شک کقوله تع معیشة ضنکا ضنکضاک
مرد کوتاه ضحاک خنده ضحک غنچه شکوفه خرما بشکفا ابتدای شکفتن کرده باشد ضحوک راه فراخ وکشاد ضواحک چهار دندان
که میان دندان نابند دندان پرس باشد ضریک درویش

باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال کمراه شدن
وهلاک شدن وباطل شدن وکم کردن وکم شدن وپنهان شدن کقوله تع ان المجرمین فی ضلال وسعر ای فی هلاک وسعر
ضهل واقع شدن چیزی واندک شدن اب وشیر ومثل ان من غیر المصادر ضال کمراه ضلیل وضلال بغایت کمراه ضلضل مکان
درشت ضبکل برهنه که پوشیدنی ندارد ضهل وضحل اب اندک وان الفحل سنکی که بیمزاو درآب باشد ضهول کوسفند
شتر که شیر کم دهد وجاییکه ازو آب اندک بیرون آید ضال درختیست که از اسد بوی کوینه ضل باطل وضایع ضل بن ضل
انکه او را وپدرش را نشناسند ضلال کمراهی ضبکل وضبکل سختی ضئیل لاغر وخرد

باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن ضیم ستم وجور کردن ضغم بدندان کرفتن ضرم وضرام افروخته شدن آتش وسخت کرسنه شدن
وسخت کرمه شدن ضخم سطبر وقوی شدن ضجم کج شدن من غیر المصادر ضمارم شیر درنده ضیغم کوشه کوه ضرزم اسب پیر دونده
کهنه وجوجه عقاب ضمضم مار سخت کزنده وشیر مادة نیم سیر وشتر مادة که شیر ضرم مرد خشمناک وشیر درنده ضماضم شیر
درنده ضرم آتش سوخته ضرام هیزم خورد که بدان آتش بر افروزند وبزبان فارسی فرود بزیر کویند ضخم وضخیم وضخام ستبر و
قوی هیکل ضبغم وضبغم وضرغام شیران بغایت درنده وضیغم بدندان کزنده را کویند ضغام شیران وقوی هیکلان ضمام بر هنادن
رشته یا چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم ارند

باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایند
کردن وقبول کردن وافکار شدن ضربان جستن ریش وجراحت ازدرد وجستن رک ضعن پای بر زیر بر کسی زدن وپای بر کوفتن است
وشتر وغیر آن وسکین انداختن وبار بر شتر نهادن ونزد مردم امدن تا پیش ایشان نشسته شود وکسی را بر زمین زدن وانداختن
ضغن وضغن کینه ور شدن ومیل بچیزی کردن ضمن افکار شدن ومبتلا شدن ضن بخیل کردن وبخیل شدن من غیر المصادر
ضیزن نام بتیست وانکه مزاحم پدر شود درباره زن خود وانکه ناخوانده بطعام حاضر شود ... ضبن ... ابن بن بغل
ومیان پستنکاه ضبن جای تنک ضنون که بر ز ضبان ... جمع ضوبان شتر نر قوی هیکل ضیفان مهمانان ضیعان بوزمان
نر وجمع ضوعست ضان کوسفند ضئین وضئین جمع ضان کوسفند کقوله تع من الضان اثنین ومفرد وجمع امده ضعفین
دومانند ودوبرابر ضرتان دوسنک اسیا ودو اسنیه همه بکرا کویند ومثل اینها ضخیل بخیل ضمران نام سنکی ضمران نام
کیاهی ضومران نام شکوفه ایست که بوی خوش دارد ضاغن اسبیکه تا چوب نخورد ینک براه نرود واسبی که بغایت کاهل باشد
ضبعان کفتار نر باشد ضباعین جمع ضوابن کوسفندان ماده وجمع ضماینه است ضالین کمراهان ومراد بضالین که در
فاتحه است جماعت نصاری اند ضغنان هر دو جانب چوبی ضمن چیزیست بنفس وعزیز الوجود کقوله تعم ان لله ضنائنا
من خلقه یحیهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ای نفیسا من خلقه ضامن وضمین پاینداکننده ضمن ... ضمن انکه افکار شده

باشد بمرضی ضیفن مردلحو بزرادتن ضیفن کسی که ناخوانده بهمراه مهمان بمهمانی رود و مثل اینها ضیافن جمع ضغن کینه ضغائن

کینها واوجمع ضغینه است **باب الضاد مع الواو من المصادر** ضرو چکیدن خون از جراحت وازرك

ضبو بریان کردن وبرشتن ضحو اشکار شدن ضفو وضفو تمام شدن ودراز شدن وبسیار شدن موی وغیران من غیر المصادر

ضرو درختیست کویند که ضمع درختیست سیکه که بر شکار حریص باشد ضفو شتاب ضوو ضوضیحه **باب الضاد**

مع الیاء من المصادر ضوی ماوی کرفتن بجایی من غیر المصادر ضنی لاغر ضاری خوکرده ونکی که ازاو پیوسته خون

اید وسبعی که شکار کند ضواری جمع ضری رکی که متصل از وخون روان باشد ضاوی لاغر وباریك اندام ودر اصل ضاوی

بوده ومشتق از ضوی است ضهی مانند وشبیه ضافی انکه موی شراوبسیار باشد وچیز بسیار وچیز تمام ضاحی خاکستر ضاحی

اشکار ضواحی کوشهای زمین که اشکار باشد واسماها **کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من**

المصادر طفوء فرومردن چراغ واتش طنا جسبیدن سپرز بپهلو از غایت تشنکی طساء وطسیاء ناکوار شدن طعام وتخمه

پیدا کردن طوی کرسنه شدن طغوی از حد در کذشتن طرء وطروء در امدن واز جایی بجایی برسر چیزی امدن طلاء زرد

شدن دندان من غیر المصادر طاطاء زمین نشیب طلاء وریسمانی که بپای بچه چارپا کنند وبمیخ بنبدند طلاء بفتح طا تن و

بچه حیوان سم شکافته واندوده بقطران طخاء ابر بلند وکرانی بوزن بیهوش کقول النبی اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیاکل

السفرجل ای ثقلا وغشیا فی قلبه طخیاء سخن مبهم وشب تاریك طوبی خیر وخوشی ونام درختیست در بهشت طهاء کیاهی

است طغیا کاو وحشی خرد طلعا بوزن قرباء فی طلاء خون طلاکر فها وجمع طلبه است طهاء ابر بلند طرمساء تاریکی طناء

و طرفاء بقیه روح طرفاء درخت کز طفشاء بیدل طوی وطوی دوتا کرد اندیشه ونام بیابانیست طحا فعل ماضی است

بمعنی کسترد وبوفت **باب الطاء مع الباء من المصادر** طلب جستن طیب بخوشی بخشیدن وپاك شدن و

خوشبوی شدن طرب شاد شدن طب وطب وطب دانستن وجادویی کردن وپزشکی کردن من غیر المصادر طبیب پزشك

ودانا طب عادت وخو طب بفتح طا مرد دانا وپزشك ماهر باشد درلغزی طالب جوینده طلاب جمع طلب جوینده کان جمع

طالبست طبب جامهای دراز وشعاع افتاب وجمع طبه است طحلب چیزیکه مانند کفك برسراب بندد وبرنات سبز

طنب کجبکه در نیزه باشد طنب بیمان خیمه وبا بمعنی مفرد است کذا فی الصحاح والدستور وبمعنی ریسمانها خیمه هم کویند

وبابمعنی جمع طنابست هیچبر دسر که جمع دسار است طناب ریسمان خیمه طاب پاك ونیکو وداروییست خشبوی ومنه طیب

دارو خشبو وخشت پخته طیب پاك ونیکو طیاب بغایت نیکو وپاك طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستان دراز

باب الطاء مع التاء من المصادر طبخت بنا بر بریان کردن طرمذة دروغ کفتن طاة وطاة نرم شدن فرش

ونشستگاه ووبال شدن موضع طعمه نوعی خوردن ونوعی کسب کردن طبانت وطبونت وطبانیت زیرك شدن وفهیم شدن

طهارت پاك شدن طمره برجستن وپر کردن ظرف وزه بر کمان کرفتن طرطبه خواندن شبان کوسفند را طراطبه سبزه کرفتن

شاد داب طرمحه بلند کردن بنا طراوة وطراوه تازه شدن وطراءت بمعنی هجو مکردن هم امده طفاستة چرکن شدن طماعه وطماعیه

طمع کردن طحطحة شکستن وپراکنده کردن وهلاك کردن طامنه وطمانیه فرود داشتن طمانینه ارامیدن طلاقة کشاده روی شدن

وخوش شدن وارمیده شدن شب وروز وکشاده زبان شدن طثره غلیظ شدن شیر ومثل ان وفراخ شدن عیش طاطاة

فرواوردن وسر در پیش افکندن طفره بجستن طرمفه نرم شدن وفرمان بردن شکل طرفه چشم برهم زدن طروره وطرت شما

وبریدن وجنبی نمودن طلعة دیدن طحطحة واست کردن وحکایت از خنده کسی کردن من غیر المصاد طبابة پزشکی طوبالة کوسفند

ماده طنطنه اواز اب طرطبه زن دراز پستان طقطقه اواز های سمها چارپا طهلیه اندك از ابر طرامة سبزی که در دندان

باشد طرفه صنعت ویکبار نظر طریقه راه روش وکروه وانچه از نیم یا از موبافته باشند ودرازترین درخت خرما وبزرکتر قوم وبزر

تران قوم طرقة راه نها ونشانه وطور طرمه قبیله طارفه شر شیر لج طبیعة شکار وجماعت شتران که همراه یکدیکر باشند طرقه

نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از ضربت چیزی ومنزلیست از منازل قمر طرفه بکسر داشتر ماده که باطراف چرا کند وبدیکر شتران

بنا میزد طرفه چیزی نو وخوش اینده طریقه کیاهیست که از ابضی کویند طاقه توانایی طاعة فرمان برداری طمحه سبا که دردیر

بنی باشد طحوه وطحیه ابری که تنك باشد طمحة بزرکتر چیزی وجماعت طحوه وطحفه جای بلند وسر کوه طاغیة صاعقه

وپادشاه روم واز حد در کذشتکی طحمه مرد سخت حرت طلمه نانیکه در تنور خاکستر پزند طاغوت بت وبتان وشیاد

مثناس

خشم وغضب کردن طاقه توانا بودن

شناس یعنی کوی وشیاطین وجمع مفرد آمده طالوت نام شخصیست از اشخاص طنفسة وطیفسة بالش کونه چیزیست که در میان
جوب پالان شتر نهند وبالش زین طلحة درخت خاردار ونام شخصی طلعت دیدار طامر انباشته کننده چاه ومثل ان وبر بالا
اینده وقیامت طرّة کل سیاه واب غلیظ وتوی شتر که برسر شتر بندد وخوشه زندکانی طهافة توبی که بر شتر واش می بندد طبنة
شرشتانی نوبینی طوبة خاطر طشتة بیت ومنزل قصدکرده طیبة مبنیه من النضار طبنة جامه دراز وخط دراز شعاع افتاب
طشت طمیرة وطحیرة ابرپاره طاحونة اسیا خانه من التنور واسیا من الصحاح طفطفة هنگام میان ادمی طلقة مردیکه
بسیار طلاق دهد زنان را طشة باران ضعیف طشت طشت طخاة سخنها زمانه طایحة هلاک کننده طباخة کفک طعامی که
درجوش باشد طفاحة بمعنی طباخ است طابة سنک بزرک که در دبستان میباشد وبام خانه وخشت کرد نکاه خرما
فرمان برداری طلاء طلاء طلاة سختی ونام درد بست دواطحیرة وطحیرة جامه پاره وابرپاره طلحة رنک خاکستر کون طایفة بعضی
از چیزی وکروه طایلة وطملة وطملة کل ولای طلیعة مقدمه لشکر ودیدبان لشکر طلیة کردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة فال
فی المجمل طیرة زن جنت واسب جیست طلوة بچه جانور وحشی وبچه چون سم شکافته ودر یمان پاره کرد دبایره بند ندو
بنهح بنبند طعمة خوردنی وخورد نکاه ووجه کسب طرّة کیسو وکف جامه وکوشه دستار وخط سیاه که بر پهلوی شانه خر باشد

باب الطاء مع الثاء من المصادر

طمث جماع کردن وبودن چیزی وحایض شدن زن من غیر المصادر طمث خون حیض طامث زن حایض طمث بکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث کیاهیست طراثیث جمع

باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر

طرجهاره مورجه طسوج ناحیه وکوشه مقدار دو حبه طساسیج جمع طسوجیت ان معربست طهموج

باب الطاء مع الحاء من المصادر

طحو وطوح هلاک شدن ودور شدن وافتادن وهلاک کردن وانداختن من التنور وسرکشته وحیران بر زمین رفتن طح بپا شتر چیزرا خاریدن طحطاح شکستن وبرا کنده کردن طرح انداختن طفوح بر شدن طرف چنانکه بریزد وپر شدن مست از شراب زود بکذشتن وبیرون باد چیزرا طلح لاغر کردن ستور طلح مانده شدن طماح وطمح بلند نکریستن بچیزی یعنی سر برداشته نکریستن ودور طلب چیزی کردن طلاح بفساد امدن من غیر المصادر طالح تباه بدکار طلح وطلیح جاروای مانده شده وکنه که دو چاروا افتد طرماح دراز طرح جای دور وجاربای دور دونده طلنفح فربه وطلی اندرون طروح جای دور ودرخت خرمای دراز خوشه وکمان سخت طامح بلند طماح مرد بکه بغایت حریص باشد طموح اسب سرکش طوایح انداز ندکان وهلاک کنندکان طلح درخت بزرک مور ودرخت خاردار واول بار درخت خرما یعنی طلع ودبفتحه لام لغت ونام موضعیست

باب الطاء مع الخاء من المصادر

طبخ پختن طلخ الوده شدن والوده کردن وتکبر کردن طلخ بنجس الوده شدن طنخ ناکوار شدن وفربه شدن من غیر المصادر طبخ پزنده طباخ بتخفیف باباقوت وفرهی طبایخ بادها کرم طابخ پزنده وتب کرم طلخ کلی که در تک حوض مانده باشد طریخ بکنوع ماهیست

باب الطاء مع الدال من المصادر

طرد بخوشه خرما وراندن شده وبچه که از پی بچه دیکر زاییده باشند طود کوه بزرک طبرزد قند طبلوج

باب الطاء مع الراء من المصادر

طرّ فراهم اوردن شتران ودویدن وتیز کردن سرنیزه وشکافتن وبریدن وچیزرا بکل اندودن طرو ونو پیدا امدن سبلت ودرون نکاه طور برجستن طفر وطفور بجستن طحر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ طیور جمع طیر است وطایر پرنده را هم کویند وطیر جمع طایر امده وطیر فال را هم کویند طبار سخت پرنده طایر عمل وکار وفال هم امده طریر مرد خوش صورت طرطور مرد دراز وباریک ودستار عربان که دراز وسرش باریک باشد طمرار جبله کرو کیشتر طنجیر پاتله بزرک یعنی بزرک طیفار شیر درنده وپشه طاثر شیر اشتر که غلیظ باشد طثر قبیله ایست طمر جامه کهنه طمر جلد وجست طامر کیک طومار وطامر دراز طوامیر جمع طور کوهیست طور طریقه ونوع وبکبار طحیر نفس بلند طحور کمان سخت ومرجست طحرور وطحرور وطحرور ابرانداک وطخرور مرد کاهل را هم کویند طخادیر جمع طخرور ودو مردم امیخته از طوایف متفرقه طنبور وطنبار ساز یست که میوازند ومعروفست وفارسی معربست طباشیر داروئیست طرهم طوار کرداکرد خانه

باب الطاء مع الزاء من المصادر

طوس زا شتن من غیر المصادر طرز صورت طراز علم جامه وکروه ادمیان طناز سخت افسوس دارنده

باب الطاء مع السین من المصادر

طمس وتلس نابدید کردن طموس چرکن شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک

[والکنیزه زشیطان] [واکر در بالش تران نشینند] [نوع بازیست طفنه] [بیانکه نقط] [اندازنده] [وبرهن فراخ] [بضم طاء اول] [طاینه کل سیاه] [بفتح طاء وسکون یا غضب وخشم] [کینه وعداوت] [کملة زن ضعیف] [بیوران] [طسوج تخفیف سین] [طرح لاغر کردن ستور] [بفتح لام] [سرکش کردن طموح] [بلند نکریستن] [بفتح طاء وتا] [بتشدید میم] [والاسکوی ولازم امده است] [وانچه در اب حوض وغیره فرو رفته باشد] [در ته نشسته] [طرد راندن طرد بفتح راندن] [وشکار کردن] [بعنی قند بخته] [المصادر] [طاثر غلیظ شدن شیر وفراخ شدن] [وفال وطایر بمعنی عمل وکار] [مبلغ خورد واندان] [بکسر طاء] [بکسر میم وتشدید راء] [طخادیر جمع طخرور] [طرز دشنام کردن] [دشنام کننده] [نابدید شدن طفس] [illegible]

طلس ساده و پوست ران شتر که موی از او بیخته باشد طرس چرکن طروس زبان بستن و آب بسیار طرس نام طرموس کرده ناز
در شب خاکستر پخته طروس و طرس دروغ گو طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست طلس قرص خشک طلس اصل
و حسب مرد طس طشت طساس و طسوس جمع طاس قدح رویین و نقره و غیران طاووس مرغیست معروف طویس تصغیر طاوس
و نام شخصیست

باب الطاء مع الشین من المصادر

طرش کر شدن طیش سبکبار شدن و سبک عقل
شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن من غیر المصادر رطش و طشیش باران ضعیف طمش کروه ادمیان طموش جمع طرش
کری طیاش مرد سبک عقل

باب الطاء مع الطاء من المصادر

طوط برانگیخته شدن اشتر برای اشتری
و نعره زدن اشتری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد کم بغایت دراز باشد طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر اشتر نعره
زننده

باب الطاء مع العین من المصادر

طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع امده بر سبیل مجاز
کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و مشابه که اینجا بمعنی حقیقت نبود باشد یعنی خوفا فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن
و غایب شدن طلاع پر کردن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و اخجر زدن و کوزه و سبو
کردن طبع زنگار گرفتن و چرکن شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده
طلع اول غوره خرما که از کافور پدید آید و میوه درخت کقوله تعالی طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع انقدر جای که آفتاب بر او تابد
من الجمله طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع جوی طبع چرک طابع انگشتری طابع مهر کننده و انگشتری طوبلع نام اب بنی تمیم طلایع پیش
روان لشکر طباع کوزه گر طالع بر آینده و صبح کاذب طلع دیدار و بی روطمع علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده طوع فرمان
بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار جمع طایعست

باب الطاء مع الفاء من المصادر

طوف و طواف کرد
بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال و وسوسه و در خواب آمدن
خیال و یکرد چیزی در آمدن طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشنده شدن من غیر المصادر طف بلند طف نام موضعی است
و کنار دریا و آبخورد کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر شده کما جاء فی الحدیث النبی صلعم کلکم بنو آدم طف الصاع
لم تملؤه و هو بقربان یمتلی فلا یفعل طفانه طوف سر گین آدمی و خیکها پر باد که بهم بسته باشند تا بدان بر سر آب روند
طاف آنکه بسیار طواف کند طهف نانی که از دانه ذره کنند طفاف و طفاف و طفیف بمعنی خبر طفاند طفاف بضم طا آنچه
بالای کیل باشد از غله و امثال آن طخاف ابر تنک طخف اندوه طلف بخشش و خون هرزه طلف سخت طفطاف اطراف درخت
طواف کردن بر آینده طیف و طایف خیال و وسوسه طلیف ستاننده ضنف و طنف صفه که در پیش دیوار باشد و کم خورد طرف
کوه و سر کوه و دهقان طایف عسس و نام ولایتیست و خانه کمان طرف چشم کقوله تعالی یرتد الیهم طرفهم و نام ستاره و منزلی از
منازل قمر طرف سنگ و جوان بزرگوار ظروف جمع ظرف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه میان و جد اکبرش آبا باشد
یعنی از جد اکبر خود دور باشد و واسطه بسیار باشد میان او و جد اکبرش و او بخلاف کلمه قعدد است طوارف خیمه که دامنش
بر داشته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی جمع آمده یعنی چشمان

باب الطاء مع القاف من المصادر

طوق حلقه در گردن و توانا بودن طروق بشب آمدن و بر رفتن شتر بر ماده طرق بر رفتن شتر بر ماده و سنگ
زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه تا و اخیده شود طرق بفتح راکج شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر
و در آب بول کردن شتر و بعضی از پر جانوری بالای بعضی شدن طفق و طفوق در ایستادن در کار طبق دست فراهم گرفتن یعنی تا
کشوده داشتن طباق موافقت کردن و برابر هم دیگر کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن از شوهر طلق شب رفتن شتر را بآب من غیر
المصادر طریق راه طرق جمع و طرق دو درختها دراز خرما و بمعنی جمع طریقه است طرایق گروهها و اسمانها و راهها و چیزهای که
بر سر هم تو بر تو نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر میباشد و بزرگان و بمعنی اول است قوله تعالی و کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفة
و بمعنی دوم قوله تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق درد بچه زنان در وقت زاییدن میشود و زبان کشاده و روز
خوش و شب خوش و یکنوع دارو یست از سنان طلق و طلق مرد کشاده روی و کشاده زبان طلق حلال و آزاد از کاری طلق
یکنوبت دویدن تا ایستادن و قید یست از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق از بند رها کرده طلیق از بند رها
کرده طوق تا سیر یکبار از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن کنند و چنبر و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها
میسازند و معروفست طرخقون گیاهیست طارق در شب آینده و شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که از ستاره صبح
کوبنده گویند

طلفس بکسر فا چرکن ۲ بشد یدلام
طایطه شتر نعره زننده
و طمعا فیکم
بفتح
طیف دروغ
طهف ۲ بکسر لام
طلحف بتشدید دار
و رستن بر منع طلق کشودن
۲ بضم طا و لام

کوینده طَرِف قوة وبنیه طَرافی مردان کاهنان طَوارِق زنان کاهنات وحوادث وسختیهاء روزکار طَرفاء آب پلید وآب باز
کرده ران شتر بول یا غایط کرده باشد واز آنجاست قول ابراهیم الوضوء بالطرق احبّ الیّ من التیمم وآب حزن زده ام کویند
طَرق نقشها وخطها ئیکه برکمان میباشد طَرق دو ریسمان که بر خیلک می بندند وبرمی پرمرغ وابکیرها ببابان طَسق وطیفه
کهاز خراج زمین باشد طابق آجر بزرک وتابه که چیزی بدان بریان کنند واین معرب تابه طبق حال وبیشتر روز وشب باران
عام ومهرایست از مهرهای پشت وجماعت ملخ وطَبق مسین وچوبین معروفست وقوله تع طبقا عن طبق ای حالا بعد حاله
وبنت طبق سنک پشت واحدی بنات طبق سختی زمانه وحوادث طبق طریق ودستور طباق جای بلند وزمین بلند وانچه
بعضی او بر سر بعضی بترتیب شده باشد کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق درختیست **باب الطاء**
مع اللام من المصادر طَلّ باطل کردن خون ودیت ونمناک شدن زمین طَحِل فاسد شدن ومتغیر شدن
آب خاکستر رنگ شدن واز درد جگر نالیدن طَحَل خبر آزدن طَوْل فضل کردن ومنت نهادن وغلبه کردن ببدازی
طول دراز شدن طَمل فراخ کردن خمیر بمطله وبرپفتن داشتن چاروا وراندن طَحْل جبیدن سرآب من غیر المصادر طَلّ باران
خرد قطره طِلّ شیر خوردنی طَلیل پهلو طَلَل تن ونشان سرا طُلول جمع طِفل بچه وبمعنی اطفال هم آمده کقوله تع او الطفل الذین
لم یظهروا طَفَل باران وپس از نماز عصر نزدیک فرورفتن آفتاب طَفَل نازک طائل فایده وخیر طِحل دزد طِربال صومعه
ودیوار بزرک وچینه بالاین دیوار وسنک بزرک بلند که در کوه پیش آمده باشد طِحال سپرز طِحال دردسپرز طول عمر و
ریسمان طویله طویل وطوال دراز طوال جمع طویل وطائل طبل خلق عالم ونقاره طَفیل آب بسیار وچاروای بسیار وغبار
دکره طفیل نام کوهیست طُفیل نام شخصیست از کوفه که ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود واو را طفیل اعراس هم کویند
طُول وطَول وطیل وطیل عمر وطول بمعنی درازی هم آمده طوال درازی طَوَل نام مرغیست طَمَل شخص بدخلق وبدحال

باب الطاء مع المیم من المصادر طَعم وطُعم خوردن وچشیدن طَعم دویدن وبشتاب رفتن طَمّ آبناشتن طُموم
فراهم آوردن موی شتر طسوم نابدید شدن طَعم افریدن من غیر المصادر طِرم انکبین وروغن تازه طواسیم سورتهاکه مسمی باشد
بطسم طم دریا طُمطم ابر ستبر طغام مرد زبون وناکس ومردم زبون ومرغ زبون ومرغان زبون وجمع مفرد آمده طعام خوردنی
وگاه باشد که کندم فقط را هم کویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلعم صاعا من طعام او صاعا من شعیر
طَعم مزه طُعم خوردنی طُعام خورنده وچشنده وانکه طعام نیک خورد طعوم وطعیم شتر یکه نر فربه باشد ونر لاغر طلحام
پیل ونام موضعیست من الجبلة طَلحیم ابیکه ازجا لغود کردیده باشد طَسیم قبیله ایست طِطَم مرد غیر فصیح **باب الطاء**
مع النون من المصادر طَعن نیزه زدن وعیب کردن وپیر شدن ورفتن وعنان کشیدن برای شد وتیز رفتن
طِعان نیزه زدن طَعنان عیب کی کردن طَحن مردن وهیمه را پشته کردن طنین آواز کردن مکس وکوش وروبینه ومسینه وامثال
اینها طیران پریدن طوفان کرد بر آمدن وبقضا حاجت رفتن طُغیان وطُغوان از حد در کذشتن طحن آفریدن وبجل
اندود کردن طربان بر سر چیزی در آمدن ونو در آمدن طَبَن زیرک شدن طبن بوشانیدن آتش تا بمیرد طحن آرد کردن وبهنا
کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده ونیزه زننده طِحن پشته هیزم وپشته نی طان مکان مو
در اینجا کل ولای بسیار باشد طبان کرسنه طاعنین فرمان برندکان کقوله تع اتینا طائعین طواسین سورتها ئیکه مسمی
باشند بطس طِبن وطابن زیرک طبن آدمیان طحین وطاحن تابه که بدان چیزی بریان کنند طنین آواز مکس وکوش وغیر
ان وآوازی که از روئینه ومسینه وهرچه مثل اینها باشد طلیان برهای خرد از کوسفند وجمع طلی است طفان کیلی که پر شد
باشد از چیزی طحون شتر آب بسیار ولشکر بسیار طحن نام جانوریست طحان آرد اسیابان طاعون مرک ووبا طواعین جمع طاعون
بغایت عیب کننده ونیزه زننده طوفان آب غلبه که چیزها را بپوشاند وباران غلبه وسختی وتاریکی شب وبرای عام طبن کل
طَبن طنبور طابون جائیکه دران آتش پنهان کنند تا بمیرد طحن وطحین آرد طواحین اسیا دندان طیلسان پشته زیل نرد
طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرآخون دارو ئیست **باب الطاء مع الواو من المصادر**
طبو خواندن طمو غلبه شدن وزیاد شدن آب جوی وبرود وغیران طحو کسترانیدن ورفتن طفو وطغو بسر آب آمدن
چیزی وجست واشتن آهو برای دویدن طهو پختن بریان کردن کوشت ورفتن **باب الطاء مع**
الهاء من المصادر طَلّه رفتن من غیر المصادر طهطاه اسپ نیک وجست ودونده طه ای یا رجل علی لغة السریانیه

بکسر طا ۲ صح
التیمم ۱ل
بضم طا وفتح را
وآب مزن زده وجمع طرده
واین فارسی معرب است هم باشد صح
بتشدید یا صح
واو لازم ومتعدی آمده است صح
طَفِل در آمدن تاریکی شب
طَبل افزدن صح
طائل کفایه وخیر سعدیه افزوده
وهم سپرز صح
ور زیاد مال وتوانکری صح
وطفیل منسوب است به
بتشدید واو صح
بر زبر چیزی شدن وغلبه کردن وچاه
انباشتن وستردن موی وافزون شدن
ولو شانیدن آسمان ودویدن صح
طِطَیم بکسر طا صح
طعام صح
طلسم آبیه کزیده
بجای جیم صح
بضم طا وا صح
و کمراه شدن وغلبه شدن اسپی صح
زا کاه پیدا شدن صح
ضعیکه
بتشدید یا
واو اصلا طوبان بوده است
طهیان نام موضعیست صح
طلوان آب دهن که بر زبین کشاده صح
ودندان خشک شده باشد دستور صح
طغوان کاو وحشی نر صح
طهطاه صح

من المنفسر ابی الفضل **باب الطاء مع الیاء من المصادر** طَیّ درنوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن
وریاضت بردن طَیّ خواندن وبکرداینیدن طَلْی اندودن وبازبستن وبندکردن طَلْی گوشت پختن وبریان کردن وقلیه
وانواع اینها کردن ظَمی عطشه شدن آب وبشتاب رفتن من غیر المصادر الطاغی ازحد درگذشته وتعدی کرده وکسیکه ازحد خود
بدر رود وطاغیه آب غلبه وآب باد که رود وجوی پرشده باشد طَبی گوشت پزنده وبریان کننده ومثل این طَبی وطَبی پستان چاروا نیز گ
وپستان سبع رام گویند طَفیلی آنکه ناخوانده دایم الاوقات بطعام عروسی حاضر شود طوبی وطوبی ماحد وچیزی از چیزها طوبی
طادی ثابت طَلی بچه که بسال خرد باشد از بچهای گوسفند طاوی گرسنه طوبی بتشدید یا جاه انباشته طوی البطن لاغر
وچیزیکه شکم اولاغر ودرهم رفته باشد طَری تازه طاری نودرآمده وبیرچیزی درآمده **کتاب الظاء باب**
الظاء مع الالف من المصادر ظَمأ گرسنه شدن خون وگوشت بن دندان وکم شدن گوشت ساق یا ظمأ تشنه شدن
من غیر المصادر ظمآن تشنگان وجمع ظمآن ظمآی زن تشنه ظما مدت حیات ومدت آب نخوردن شترکان هرچند روز باشد وان
مابین الوردین است وجمع اظماء اید وظماء الحیوة را اعتبار از حین ولادت تا وقت مرگ نهاده اند وقول عرب که انه لیس شیٔ من الذی
اقصر ظماء من الحمار ای اقصر مدة الحیوة من الحمار واز اینجاست قول عرب که ما یبقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدة حیوته
ای قدرا قلیلا ظمیاء آهوان ظلمات شب تاریک وتاریکی هم آمده ظمیاء لب گندم گون پژمرده وگوشت بن دندان اندک خون و
ساقی که گوشت کم داشته باشد وچشمیکه پلک او باریک وتنک باشد ظرفاء ظریفان یعنی زیبایان وزیبای وزیرکان وخوش
طبعان وامثال اینها ظرباء جانورکیست مانند گربه **باب الظاء مع الباء من غیر المصادر** ظاءب شوهر
خواهر زن گده واواز وغوغا وفریاد ظرب پشته خرد ظراب جمع ظرب ظنبوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظنبوب ظنطاب استخوان
ساق ظنابیب جمع ظنطاب وجمع اندک ظبا ظبا واز های گوسفندان ظرب کوتاه فربه پرگوشت **باب الظاء مع**
الثاء من المصادر ظرافت زیرک شدن وزیبا شدن وخوش طبع وخوش فهم وخوش ادراک شدن ظنة تهمت نهادن من
غیر المصادر ظلة ابریکه سایه افکند کقوله تع عذاب یوم الظلة وماننده صفه نشستنگاه ظعینة هودج وزنیکه در هودج
نشسته باشد ظفرة ناخنه که درچشم پیدا میشود ظهیرة شتر ماده قوی وسخت ومیانه روز ظهیرة باران وقبایل ودرخت
واسباب خانه وامثال اینها ظهیرة پرپشت ظهرة باز ظهارة پشت جامه یعنی غیر بطانة ظبیة آهو بچه ماده وفرج آهو وفرج
سگ وفرج اسب ظبة لب شمشیر وسرپیکان ونیز ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع ومراد از الظلمات ومراد بظلمات
قوله تع فی ظلمات ثلث ظلمة شکم است ورحم وشکم ظرافت زیرکی وخوش طبعی وخوش فهمی وزیبای وامثال اینها ظاهرة چشمها
که بیرون آمده باشد **باب الظاء مع الراء من المصادر** ظهور آشکار شدن وظاهر وهویدا شدن
چیزی وبربالای چیزی شدن وقوت یافتن برچیزی وغالب شدن وسبک گرفتن ومثل اینها وزایل شدن واعراض کردن ویار
شدن ومصاحب جانی شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست نعوذ بالله ظهر همراه آمدن پشت ظفر بفتح
دراز ناخن شدن وفیروزی یافتن وناخنه پیدا کردن چشم ودوهیدن ظاء ومهربان کردن شتر ماده بربچه دیگری ومهربان شدن
شتر بربچه دیگری ظئار یعنی شتر ماده را بستن تا بوی نشنود ومهربان شود بربچه دیگری من غیر المصادر ظرر بضم ظاء سنگ که
لبه او همچو کارد تیز باشد ظرار جمع ظرر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر را نام شهریست در یمن ظؤور شتر ماده که بربچه دیگری
مهربان باشد ظئر ومظئر دایه ظئور جمع ظؤار دایها ودیک یا پها ظهر پشت ورکاب وزیبایان وچاروا باربرکش وجانب کوتاه تر
پرمرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر آنکه پشتش درد کند ظهار پر مرغ که همراه بال او باشد واز او جدا نشده باشد ظهیر یاری کننده
وهم پشت وقوی ومصاحب جانی ویاری که در همه ابواب موافق ویکجهت باشد ظاهر پیدا وهویدا وبیرون وزایل وزمین بلند
ظواهر جمع ظفر زمین درشت گیاه رویند **باب الظاء مع العین من المصادر** ظلع لنگیدن وتهمت برا
نهاده شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده وچاروای لنگ ومرد تهمت نهاده ظلع تن **باب الظاء مع**
الفاء من المصادر ظلف خود را از هوای نفس وغیر آن بازداشتن ودر زمین سخت رفتن تا اثر قدم در او پیدا نشود و
چیزی در سم جانور سم شکافته زدن ظلف باطل شدن خون ومستور شدن وبازایستادن ودرشت شدن زمین ظرف
زیبا شدن وزیرک شدن وخوش فهم وخوش طبع شدن وامثال اینها من غیر المصادر ظلف جای درشت ظلف سم شکافته
وگاه برسم اسب اطلاق میکنند بر سبیل تشبیه ظلوف جمع ظلف ظلفها بغایت سخت ومحکم کما یقال ظلوف ظلف ای شدید

بضم ظاء وتشدید لام

ظلف

وجوب دادن
دنباله شدن آب وبالا آمدن
طاغی
طوی وطوی
وطماء
بار بربر تشنه
ظمیاء آنکه شخصا را او
جمع ظلمه است
استخوان
ظاده وا
ظهیره
شتر بچه گرم شدن
بفتح تا
بضم طاء
ظلمة
گویند
نام شعر
بفتح ظاء وکسرها
پیدا شد آن گیاه
زمینهای بلند
تنگ شدن
بفتح لام
در ترشیده
تمام شدن
از دستور

ظَلِف زمین سخت که اثر قدم در و ظاهر نشود و تمام و سختی زندگانی و معاش ظُلُوف وظَاف قفای کردن و موی کردن
ظَلِیف سخت و درشت و خوار و بدحال و پریشان حال و رایگان ظَرف باردان و هرچه در او چیزی نهند ظُرُوف جمع و هرچه
در او چیزی نهند ظُرُوف جمع ظَرِیف و ظُرَّاف مرد خوش طبع و خوش ادراک و زیرک و شد فهم و شاه طبع و دانا و زیبا و انواع
اینها ظِرَاف جمع ظَرِیف است **باب الظاء مع اللام من المصادر** ظُلُول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله
تع ظل وجهه مسودا ای صار وجهه مسودا یعنی گشت من غیر المصادر ظِل سایه و سیاهی شب و پناه ظِلال چیزی که سایه افکند
و ظِلال جمع و چیزهایی که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیره ظَلِیل دایم سایه کننده ظُلَل سایه بانها و ابرهایی که سایه افکند
و غیر آن و جمع ظُلّه است **باب الظاء مع المیم من المصادر** ظُلم و ظَلم ستم کردن و سخت زیاده شدن
آب رود خانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتر بی آنکه بیماری و رنجی رسیده باشد و آشامیدن شیر و بکاهیدن و کم کردن
کقوله تع اتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سؤال کردن کسی زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی بغیر موضع و از اینجاست قول
عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظَلَم بفتح لام تاریک شدن شب هر چیزی من الله سبحانه غیر المصادر
ظَلام سخن و فریاد و غوغا ظَلْم بسکون لام برف و آب دندان و صفا و سفیدی آن ظُلُوم جمع ظَلِیم شترمرغ و خاکیکه از جا رفته
شده باشد و ستم کرده شده و شیری که هنوز ماست نشده باشد ظَلّام و ظَلُوم و ظَلِیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظُلْمه اول
شب **باب الظاء مع النون من المصادر** ظَن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظَعْن
و ظَعَن از جایی بجایی رفتن کقوله تع یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر ظَن گمان و یقین را هم گویند ظِرّان جمع ظُرَر ظِرَار
بکسر سنگهای تیز پهلو و اوجمع ظُرر است ظِربان جانوریست مانند گربه که بوی بد و گنده از وی میاید که مردم نفرت کنند
ظُهْرین و ظَهرانین دو روز و روزها و اینها بمعنی تثنیه و جمع اطلاق میکنند کما قیل لقیته ظهرانین ای یومین و ایاما ظهرانی
جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغان و اوجمع ظَهر است ظَنین تهمت نهاده شده ظِنَّن تهمتها ظَیَّان یاسمین بری و انگبین تما
تشنه ظَعْن و ظَعَن و ظَعَائن زنانیکه در هودج باشند و هودجها و جمع ظعینه اند ظُعُون شتر بارکش ظعان رسنها اینکه هودج
را بان بندند ظُنُون جاهیکه در او اب اندک باشد و جاهیکه نتوان یافت که در او اب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که
ادا میشود یا نه و مرد بدگمان ظَانّ گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع ظِلمان شترمرغ **باب الظاء مع
الیاء من غیر المصادر** ظِهری پس پشت انداخته شود کقوله تع واتخذتموه وراءکم ظهریا ای خلف ظهورکم منسیا و شتری که
مهیا باشد برای احتیاج مهمی ظَبی آهو ظِبّی جمع ظَبی باشد **کتاب العین باب العین مع الف
من المصادر** عَفا ناپیدا شدن و کردن و هلاک شدن و مثل ابن عباء بالکذاشتن و بوی خوش برانگیختن و مهیا ساختن عوا
بانگ کردن سگ و گرگ و شغال و امثال اینها عَثی فساد کردن عَرا برهنه شدن عَزاء صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن
عَناء سخت شدن و خشک شدن عَدَوا یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و کسی دیگر یاری و استغاثه نمودن
و سرایت کردن جرب با علتی دیگر یا سرایت کردن خاصیتی از کسی بکسی دیگر عَلاء رنجور شدن عِداء دشمنی کردن و میان در میان
چیزی در آمدن و بیاپی کاری کردن و دو صید پیاپی افکندن عَداء بفتح عین بیداد کردن و از حد و اندازه در گذشتن عَذرا
معذور داشتن عَصی بتیغ و شمشیر زدن عَشا کور شدن من غیر المصادر عَماء بمد الف ابر عَقبی پس و پسین و آخرت و جزاء کار عُمری
بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر واهب باشد بخشیده ازان موهوب له یا ورثه او باشد و چندانکه عمر موهوب له باشد
بخشیده ازان او باشد و بعد از وفات او بواهب یا ورثه واهب باز داده شود عَواء بمد الف و بمد منزلیست از منازل قمر و سگی
که بسیار آواز کند و عبرا دمی علا بالا و بزرگی عَزالی سرخیک که بطرف شیب است عزالی جمع عَجماء حیوان غیر ذو العقل و زنیکه
قادر بسخن نباشد و چیز پنهان و بمعنی خبر قول رسول صلعم النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر
و صلوة عصر است غیر صبح زیرا که نماز در دو وقت ظهر و ... عزکاء نام شتریست یا اسپی یا مثل اینها عِفاء بکسر عین پر
بسیار از شترمرغ عماء خاک عفا بالف مقصوره خر کره نر و عفا کبر عین امد علبا پی که در گردن است عضبا شکسته شاخ و
شکافته گوش عقرا گوسفند سفیدی که در او اندک سرخی باشد عَربا عرب صرف عمیا کور چشم علندی درشت و سخت و سطبر عطا
بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصیست و سختی زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن و هرچه دراز باشد
عرما ماری که بر او نقطها سپید و سرخ باشد عبا دردی در مان عیا یا مرد کند سخن و کند کار و شتر نری که بنک جماع شواند کرد
عیی کند زبان و کراه

دیوشت کردن
و جای تنگ و چیز دیدنها
۲ بعض ظاوقشند بد آنه
و بمعنی صیرورة هم آمده
۲ صلوة

وسست باشد عشواء زن پیر و کفتار ماده پرموی عجا پوستهای خشک که از ابزند و خورند عنا رنج علیا جای بلند علا با
و علا جمع عسی نزدیک شد و امید داشته شد و فعل ماضیست عتبی شتر سفید ماده و ملخ ماده عنا نو عنیت از خرما عوسا
سخن غریب مشکل و پر معنی و سختی عصا چوبیست مشهور که از ابدست کیرند عظما بزرکان عرایا درختهای خرما که بغارت بخشیده
محتاج باشد داده باشند تا میوه از برای خود صرف نماید بهره برد و جمع عریه است عرایا سالیکه سخت باشد عزاء گروهها و جمع
عزه است عزی زن عزیزتر و نام بتیست عزیزها کفل اسب عذراء زن بکر عذاری جمع عرا کرد اکرد خانه و میان سرا عری جمع عروه
است و عروة دسته چیزی عروا تبی که با لرزه باشد عوراء زمینیکه بی آب باشد و سخنی که زشت و ناخوش و نا موجه باشد عراء روی
زمین و زمینیکه در او کیاه نروید و خار و خاشاک نباشد کقوله تع فنبذناه بالعراء وهو سقیم عیناء زن فراخ چشم و گاو کوهی عکی بخیها
دمها و جمع عکوة است عندا درو لبان عنی و عی کند زبان و کمراه عبا کلیمی که در او خطها و نقشها باشد و مطلق کلیم عبدا بندکان
و جمع عبداست عمها زمینیکه در او هیچ نشانه نباشد عمهی و عمیهی شتر سرکشته که نداند کجا میرود و شتر بکه مهار او کسسته باشد
عشرا شتر ماده کرده ماه بر آمده باشد او آبغرا نداخته او عاشوری و عشورا روز دهم محرم علما دانایان عرفاء شناسندکان عقلا
خردمندان عسری دشواری و عذاب عنصلا پیاز بری عنلا مزدوران و جمع عیل است عطشی و عطاشا تشنکان عطشا سو
و جمع عطاه است عکوا کوسفند بکه دنبال او سفید باشد و دیکرش سیاه علا سندانها و جمع علاة است عباء بار و یکطرف
بار عفری زخمداران و مجروحان عفرنا سخت و شیر درنده عنبطا دراز عسفا مزدوران و جمع عسیفست عیبی زنیکه از روی شهر
داشته باشد عتنی شتر بکه بزرک و ستبر و قوی هیکل باشد عدواء دوری و موانع کارها و زمین ناامن که در او قرار نتوان کرد
و اسپیکه بغایت تند و خیره و سرکش و خام باشد عدوی جرب علتی که از کسی بکسی سرایت کرده باشد علقی کیاهیست عجزلو زن
شروی عتبی خشنودی عدی و عدی سنکهای قرود شمنان و بیکانکان عدا کرد اکرد خانه و کرد اکرد هر چیز که باشد عدا نیز کویند
عشواء شتر ماده کور عشاء اول شب یعنی از وقت شام تا محل خفتن و وقت خفتن را عشای آخر کویند عشاء چیزی خوردن شام

باب العین مع الباء من المصادر

عزوب خالی شدن زمین از جانور وادی و غایب شدن و دور
شدن عقب از پی درآمدن و از پی کذاشتن و پی بر تیر کمان نهادن و تیر در روی پی کشند علب خراشیدن و نشان کردن
و دردناک شدن شتر علب بفتح سخت شدن عتب خشم و غضب کرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم و قهر و غضب و اشفتکی
و جنک عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن کیاه عسب ابغر بکرایه دادن و جماع کردن
ابغر عصب سخت در نوردیدن و کرد فرو کرفتن و سخت شوار شدن و سر باز بستن و فراهم شتران و آب بهم درد هم خشک
شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بستن خایه تا بخود بیفتد بی آنکه کنده شود عصب بفتح صاد بسیار پی شدن چیزی
عضب بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن عجب بتکبری کردن و بزرک فروختن عجب شکفت داشتن
عرب تباه شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن جراحت و بیماری عرب بسکون را خوش بر آمدن و خشحال شدن واز
غم بیرون آمدن و امثال اینها عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن دود و انبوه شدن عذب چیزی نخوردن عذب باز
داشتن عقاب عذاب کردن برای کناه و از پی چیزی درآمدن و غنیمت یافتن من غیر المصادر عزب مرد بی زن و زن بی مرد
عزاب جمع عبعب جامه پشمین و آهوی نر و خوشی جوانی و جوانی خوش و جبت و حضور و حدث و انواع اینها عبعاب مرد
دراز عقب نشانها خوبی عاقب بسکون قاف رفتار اسب از پی رفتار دیکر عاقب از پی آینده و نام شخصیست عقب و عقب بفتح مهر
پس و آخر عقاب سنکی که از بن چاه بیرون آید و سنکی که از کوشه کوه بیرون آمده باشد و علم و چوبیکه از او آب بحوض رود و نام
مرغیست مشهور عقب پاشنه و فرزند و فرزندان عقب بفتح قاف پی و پی که در کمان میکنند عیب ناپسندیده و بی هنری
عباب اول چیزی و بزرکترین آن چیزی عجب بی بنالدریک پشته و بیخ دم عجوب جمع عشب پیر و بزرک جثه عشب کیاه تر عناب
شتر بکه کیاه تر خورد عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ نر و ملخ مطلق اما بمعنی اول باعتبار است عناظب جمع عناکب عنکبوتها
عالب کروه بسیار عکوب کرد و غبار عکب کوتاه سطبر هیکل علب جایکه درشت و سخت باشد و سوسمار کهنه عیهب مرد کهن
سطبر باشد و کران تن و جامه پر پشم عرب کیاهیست خشک عراب شتران و اسبان خرد عداب ریک عسیب شاخ درخت
خرما و بیخ دم علهب بز کوهی بز عنقریب نزدیک عقرب کزدم عقارب جمع عقرب نام برجیست از بروج آسمان عسب ابغر
عندلیب بلبل و هزار دستان غرقوب کاد بزرک و نام بز عینه که از اقطاعات کوبند و موضع رود خانه که کج باشد و راهی

بر سر کوه

بر سر کوه باشد و بی سطبری که بر پس باشند میباشد و زانوی اسب و غبران و نام مردی از ظاہر عالقه که بخلاف کردن
وعده مشهور بوده و مواعید العرقوب از اینجاست یعنی وعدهها خلاف کنند میان باشد عراقیب جمع عُلب و نابیت بکردن
دبر کردن شتر کاوود و شها بکه از پوست باشد یا از چوب با هم جمع علبه است عنبا انگور عناب ماننده منجد بتو اب
وار ابفارسی سنجد عناب گویند عناب بتخفیف نون شخصی که بینی او بزرگ باشد و نام بیابانیست و گوشت پاره زا بهره
بر دو فرج میباشد عنب سخنی گو میانه انگشت وسطے و بنصر عجب و عجیب و عجاب عجاب چیزیکه از شگفت گیرند عجب بیخ دم
جمع عجب است عجایب جمع عجیب عذاب شکنجه عذوب و عاذب بخریست که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و اسمان
ستری نباشد و عاذب نام مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال دوالها و خاشاکها و شاخهای درخت و جمع عذبات
عذیب نام ابیست از آن بنی تمیم عرب صنفی از ادم که معروفند و جوی آب روان و بسیار آب عرب صنف عرب عروب زنیکه
شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب و عیاب صاحبان سر جامهها و اینها جمع عیبه اند عرب باحد و فردی عصب پی
و عصب چیزی که پی بسیار داشته باشد عصیب و عصوصب سخت و دشوار عصب ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی و انچه
بر سر بندند از دستار و غیران عضب شمشیر تیز و برنده و زبان تیز و شد عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه

باب العین مع التاء من المصادر

عت سخنی گفتن که مکرر باشد عفت شکستن سخن در زبان
بواسطه لکنت و کندزبانی و پیچانیدن دست کسی را تا بشکند عطت بند دادن عثرة لغزیدن عثوة بهم بر امدن و بهم شکستن
موی بواسطه شانه نکردن آن و شانه نا کردن موی عتمة تاریک هوا شب عجرمة شتابیدن عفر پرهیزکاری کردن عطلة
بی کار شدن و معطل و هرزه بودن عراضة پهن شدن عضاضة نازک پوست شدن چیزی عثوة بکاریکه سخت مشکل
و درهم باشد خوض و شروع کردن عشاوة شبکور شدن عشوة کرشمه و ناز کردن عنایة خواستن عسرة تنگ دست
شدن و مفلس گشتن و بینوا و نادار شدن عرارة دشوار شدن و سخت درهم شدن کار و غم و اندوه بسیار شدن و
سخت و بدخوی شدن و بدخاصیت شدن عرک مالیدن و جنبیدن و درخشیدن و شفاف و روشن بودن عناة
با همدیگر دشمنی کردن و عداوت و نفاق ورزیدن عمرة بنوع حج کردن عرة سخت شدن جنگ و جدل و فتنه و مثل اینها
بهم برعرة سرکین انداختن عرة و عزازة ارجمند و نا مقدور شدن چیزی و کمیاب شدن و عزیز شدن و سخت شدن و غالب
شدن کقوله تع عزنی فی الخطاب عصفرة بزبان عصفر رنگ کردن عطعطة غوغا و فریاد و افغان کردن مردم عطعطة باز
گشتن از جنگ و جدل و پیچیده شدن تیر در چیزی که انداخته شود عفة غایب شدن عافیة دور کردن حق سبحانه بدی و گناه
و هر چیزیکه ناشایسته باشد از مردم عمة درهم پیچیدن عرافة عریف یعنی نقیب شدن و نقیب و مهتر و حاکم باشد عمارة
آبادان کردن و آبادان شدن عماسة سخت شدن و تاریک شدن عنت خطا کردن و هلاک شدن و در کار رنج افتادن کراز
کار بیرون شدن شوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناهکار شدن و زنا کردن کقوله تع ذلک لمن خشی العنت
عودة باز گشتن عهدة پایندگی کردن و باز آوردن عهفر خوش بر آمدن عیادة بیمار پرسیدن عیبة عیب کردن عبافة
فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفأل کردن یا باواز یا بخاصیت او و یا بغیر اینها عیلة و عالة درویش شدن عدة زعیمه کردن عدة
دشمنی کردن عجرفة عریان شدن عسقفة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از و بیرون نیاید در حین گریه عزیمة
شدن مرد و بی مرد شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت بی صلاح شدن عرنجة بنگ غذا دادن عذ
حدث کردن در وقت جماع عسلجة شاخهای نازک بر اوردن درخت علهة بنگ غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن عذ
خوش مزه شدن آب و شیرین بامزه شدن نان عبدة خوش گرفتن مردم و ننگ و عار داشتن از چیزی عتمة بسیار ادرار
شیر کردن عبادة پرستیدن و پرستش کردن عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و بیان خواب
کردن و پند گرفتن و ضعیف کوش کردن و قبول نمودن عبرة بفتح عین اشک ریختن از چشم و گریستن عجلة و عجالة شتاب
کردن و تعجیل نمودن در کاری عجمة کند زبان شدن و لکنت پیدا کردن در گفت و گو و سخن گذاری عرامة بدخوی شدن
عدالة داد کردن عذرة معذور داشتن و عذر خواستن مردم را عذرة بضم عین بکر بودن زن عزهة دل بکاری بستن
و سوگند خوردن عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عفونة بوسیدن عیشة زندگانی
بنگ کردن و عیش و حضور کردن عصمة نگاه داشتن از چیزی و باز داشتن از چیزی عظمة بزرگ شدن عزمة خشم و قهر

کردن وسخت کرفتن علهزت خام کردن وکوشت بیبا پختن علهزت بجیزی رسیدن وسربند شیشه بران بند استوار
کردن عجرمت تعجیل وشتاب کردن در مهمان چه ازدنیوی یا اخروی عسعسه شب کردیدن ونزدیک امدن وشب چیزی
دادن وردوا کردن تاریکی شب عجعجه بانک ونعره کردن عبهله مهمل کذاشتن چیزی عکسه تاریک شدن شب عبقره درخشید
چیزی عسکره لشکر ساختن ولشکر اراستن وسخت شدن مهما عرقبه بی بریدن عشاشه وعشوشه اندک شدن ولاغر
شدن عربه ندیم ازردن وبدمستی کردن وکج خلقی وبدمزاجی نمودن عرطزه وعرطسه دور شدن وازچیزی دور افتادن
عرکسه برهم افکندن وفراهم اوردن وجمع وکرد کردن چیزی عسقله جنبیدن سراب بیابان عنعنه کوسفند راخواند
عثلبه شکستن واندک اشامیدن اب وخراب کردن وسست کردن وچوب اتش زنه کرفتن از درختیکه معلوم نباشد که اتش کند
ازان بیرون میاید یا نه عرزره ازیکی ستاندن وبدیکری دادن عنونه وعلونه عنوان کتاب کردن عینه قادر نبودن
مرد برجماع وارزونا کردن زن بجهة جماع وشهوت عندله سراییدن بلبل عمه عمامه بر سر بستن عنعنه نقل کردن سخن اندرم
بطریق عن فلان عن فلان والف را عین کفتن ودر عبارت عاقبه از پی درامدن واین غیر مصدرهم امده من غیر المصادر
عصیده بکنوع حلوا بیبت عداوه دشمنی عنت کوسفند عفنسو عفیفه زن پرهیزکار عفه وعفافه بضم عین بقیه
شیر که در پستان باشد عقه وعقیقه موی سر طفل که درحین ولادت براورده باشد وموی بچه کوسفند وشتر وخر که
درحین ولادت باشد وعقیقه کوسفندی که برای مساکین درحین ولادت فرزند سر بریده باشد واب اندکی در رود
خانه مانده باشد وشعاع برق عکتره بیکی که افتاب بران تابیده باشد وخبث وروغن وسختی کرما علاله بقیه شیر که در
پستان باشد وبقیه هرچیزی که باشد علت رنج وسبب علاه زنان متفرقه که ازان یکی شوهر باشند عمامه دستار عنه
خطره که بجهة شتر میسازند عنیته زنیکه ازروی جماع بکند غراده ملخ ماده وحال غراده بتشدید را چیزیست مانند منجنیق
وخردتر از منجنیق عفاقه دبر عنقفه کوشه دهن عماله روزی کار کردن عبادله کسانیکه متسمی اند بعبدالله عبودیه
بندکی عنبره سختی سرمای زمستان عوه اواز غوغای مردم عده شمار وجماعت وروزهای حیض زنان وروزها طلاق
زنان عده انچه ساخته شده باشد برای حوادث روزکار مثل سلاح وخوردنی وپوشیدنی ومثل اینها عقبه شکاف زمین
که ازبرو رابکه برانجا بخته باشد عصبه جزو بخشش عزیمه اینکه بر بیمار خوانند تا ببرکت ان شفا یابد عطیه بخشش
وبخشنده عنصوه مویکه فراهم اورده شده باشد عروه دسته کوزه ودسته هرچه باشد ودرختیکه برای او درزن
زنده وتازه بماند وشیر درنده ونام شخصیست عزبه باد سرد ودرخت خرما بعاریت بشخصی که مستحق ومحتاج وفقیر باشد
داده شود تا انتفاع منافع ومیوه وحاصلات وی نماید عکه زمینیکه کرم باشد عره سرکین ودیوانکی عزه کنیز
عشبه زنیکه استخوانهای دست او باریک باشد وزن اندک کوشت ودرخت باریک شاخ وشتر ماده لاغر عفوه مو
میان سر وموی پس سر عقیریه موی پیشانی چاروا وموی پس سر وسختی ودیوزشت عفاطه زنیکه بینی کوسفند
کند عاطفه کوسفند ماده وکنیز عاقله عاقله میراث برنده که عاقل وبالغ باشد وزن خردمند عقیره اواز وساق برید
عقیله بزرکتر وبرکزیده تر چیزی عقیمه زنیکه ازو فرزند حاصل نشود عقاه وعقوه میان سرا وکرد اکرد او عقبه نشانه
شادی وخوبی وخوشحالی عاقبه اخر وفرزند عقبه راه کوه ونشیب بالا وبنده ازاد کردن وطعام به یتیم ومسکین دادن
کقوله تعم وما ادریک ما العقبه الایه وبمعنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیراکه ازو فعل بدین معنی مشتق شده
عقبه بدل چیزی وبقیه طعام که در دیک کذاشته شده باشد برای کسی که از دو ماه بعاریه ستانند ونوبت ومقد
مسافت بالا رفتن وفرو امدن مرغ وزمین ملکی وقباله وابر سبع وعقده نکاح عقده کره وبند شاخ وبند هرچه
باشد عرجله پیاده روندکان ورمه اسپان عصاره ثفل چیز فشرده چکیده باشد عکوه بیخ دم عکنه شکنی که در
شکم باشد از غایت فربهی عکده بیخ زبان عکیه شتر ماده که فربه باشد عجاجه وعجاوه پیکه در دست چاروا پیوسته
باشد عکازه عصا علاوه اشکار عکیه شب تاریک وشاخ زرک وشتر یکه بسیار باشد عریکه سنام شتر وغیران
من شرح المثلث علامه نشانه علامات جمع علامه بغایت دانا علاوه بالای چیزی علاوه سر آدمی که بر کردنش باشد
وسر بار چاروا وای بالای دیوار علیه بالا خانه که بربام خانه باشد عالیه وعلیه بلند وعلیه بمعنی مهتران امده وبا
جمع علی است عصیفه برکی که بر خوشه باشد علاه سندان علاه سنکی که کشک برا وهند تا خشک شود علکه درخت دراز

خرما

خرما غُلْبَة کاودوش غایَة از حد درگذشتن رنده عِطْر پند عِظَاة جمع عَظَایَة وعَظَاة جانوریست بزرگتر از وزغ که از بسیاری
کرکرکرنا سو گویند من اختیارات البدیعی عَرَمَة خرمن گندم وبرنج ومثل آن وشتر ریل عَلْجَاة شتران قوی وسطبر وبارکش عَلْجَة
کافران عجمی عَلْطَة سیاهی که زنان برپشت بینی با ابرو کشند برای آرایش وقلاده عِلْهَمَة وعُلُوفَة خوردنی لشکر عَلِیقَة وعَلُوفَة
گوسفند وشتر ماده که از علف دهند ورها نکنند عُلْفَة طعامیکه ستور میخورد باشد وچیز اندک که بغایت کم علیقه پاره خون
فسرده وزلو که بزبان کیل خرسند گویند عِلاقَة رابطه باز بستن جسم بجسم عَلاقَة وبفتح عین رابطه باز بستن معنی بمعنی وانچه باز
معیشت توان کرد وباز بستگی ناکسی بدیشمنی عَلِیقَة شتریکه خوردنی بر او بار کنند عَمِیرَة مرد ... تا داران عِمَامَة دادن عِمَامَة اعمامه
کرده شده عَنَزَة مانند عصا چوبیست که درسر آهن پاره هچو سرنیزه باشد ونام عَسْکَرَة لشکر وسختی عَبْهَرَة وغامِرَة زن آبستن
عُنْظُوانَة ملخ ماده عِمَارَة جایی که آبادان باشد ونام قبیله عِمَارَة تاج ودستار وکلاه وهرچه بر سر نهند عامِرَة آبادان عِبْنِد
آبنیردان عَتِیرَة گوسفندی که کفار از جهت الهه خود میکشند درماه رجب عَبِیثَة بول شتر که برجرب مالند تا دفع سازد از عُنْقُو
کوهی که درمیان صحرا باشد وگیاه خشکیست عَصِیدَة یکنوع طعامیست درعربستان عَنْزُوَة داروئیست بالفهم گویند بعضی
آنرا روئی بعضی کنجد گویند من اختیارات البدیعی عَیْهَمَة زن پیر عَیْهَمَانَة شتر ماده تیز رفتار وچست وچالاک بودن عَادَة
کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد عادِیَة ستم وجور وبدی ودشمنی واز حد درگذرنده واسب دونده وشتریکه مکا درخت
عضاة چرد عُوذَة تعویذ عَرَّات جنبیده غَرَاة گرد پیرامن خانه ومیانه سرا وسختی سرما عَرَارَة سختی وبلندی وکج خلقی ودبه مزاج
عَادَة واصل عادِیَه چیزی که از کسی ستانند تا باز دهند عاصِفَة وعَصْفَة باد سخت وسهمناک عُصَافَة آنچه از خوشه ریخته
باشد عامِلَة نام قبیله ایست از بنی سبا وزن کارکن عَمَلَة کارکنان عادِیَة عرب صرف عَوْرَة زن ومشرق ومغرب وشکافه
چیزی وفرج وابرو هرچه موضع ستر باشد وهرچه از وشرم داشته شود وخالی وکذاشته کقوله تع ان بیوتنا عورة وایضا
ثلث عورات ای ثلثة اوقات ولعرا العورات ای اعضا الستر وعورات بمعنی زنان خوش شکل وزیبا آمده کقوله ص النسا
عی وعورات فاستروا عیهن بالسکوت وعوراتهن بالبیوت وعی زنانرا گویند که بغایت خوش آواز باشند عراف
وجمع غاربیت عَنَات اسیران وجمع غا بنیت عانیة زنان اسیر کرده شده عَوْفَة باز دارنده از کار عَیْبَة جامه دان وصاحب
سر ونهادنگاه خبرها وعیب عَیْشَة زندگانی عِفْرِیَة وعِفْرَات وعِفَارِیَة دیو بزرگ وبد نمایش ودیو زشت وهرچه
وسهمناک باشد عَیْقَة کناره دریا عَبْهَرَة وعَیْنَة مالهای پسندیده نیکو ... عامر خیکهای بزرگ که بهم بسته تا بان بر سر آب
روند وهرچه تعبیه کرده باشند تا بدان برسر آب روند عانَة زهار ورمه خرگور عَبَرَة اشک عِجْلَزَة اسب ماده پای سخت و
شتر ماده سخت ونام زنیست عِکْرِشَة خرگوش ماده بزرگ عُجْزَة سرون عَجُوزَة زن پیر عَجَرَمَة درختیست از درختها کیاه عُرْنَدَة
شتر ماده قوی عَبَنْدَه پر شدن کان وفربهی وقوت وخشم ونام شخصی است عَدَاة دشمنان عَنْکَبُوة وعَنْکَبَات کارتن عُنْدَة
درختیست از خرما عُبَایَة اثر جراحت در روی وسختی ودرختی که خار بسیار داشته باشد عَبَکَة نان ریزه وپاره روغن عِبَارَة سخن
عِتْرَة فرزندان وخویشان نزدیک وگردن بند که بمشک وداروها خوشبو آمیخته باشند ونام درختیست عَفَلَة ورم کونه
چیزیست که در فرج باشد مانند خایه عَنْعَقَة زمین نرم عَقَبِصَة موی کلالک عَنْبَتَة کشک وآمیخته ومردیکه از قبایل
متفرقه بهم آمیخته باشند وگندم وجو که بهم آمیخته وطعامیکه در او ملخ کرده باشند عَتَلَة پر مهار وعصا بزرگ وشتر ماده
قوی که آبستن نشود وکمان تیر اندازی عَتَمَة وقت نماز خفتن وثلث اول شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب عَجْرَة فرزند
پسین عَجَلَة گل بر دولاب بکتی وگردون عَجَلَة جنت ونوعیست از گیاه وگوساله ماده عَجَمَة سنگ سخت واستخوان خرما ودانه
مویز عَجَمَة غیر عربی عَجْوَة نام خرمائیست در مدینه عَدَلَة عادلان عَدَوْلِیَة یکنوع کشتی دریا ودرخت کهنه عَبَدْهِنَة بدخلق
کمنه ومتکبر عُدْوَة وعِدْوَة کنار رودخانه وجای بلند عَدَوِیَّة گیاه سبز که در تابستان باشد عَبْرَة ونشانه جراحت عَذَبَة
بالکسب درد گلو ودهنه گلو ونام قبیله وبیخ کوکب معین عَذِرَة سرگین وگرد اگرد سرا عاذِرَة زن حایض عَذِبَة نشانه
عَذِیَة گوسفند دشت لیثم عَذَبَة میوه درخت گز عذبه دسته سر تازیانه ودسته ترازو که درمیان دسته ترازوست وخا
وشاخ درخت وسر زبان عُرَاضَة پهن وراه آورده عارِضَة سر اسنان در رو ونشانه که بر روی پیدا شود وصفحه روی ودندان وچیزی
وجلدی وجرأت وبیماری وشتر ماده ریخ رسیده ونو وابسته بچیزی وحاجت وگوسفندیکه برای علت کشته شود عرضة قوی
وطاقت دارنده ونوعیست از جمله کشتی کیری وهمت وگوشه وکنار ودرمیان انداخته ونصب کرده برای کاری کقوله تع ولا

٧ بضم عین وسکون لام
٢ بکسر عین
٣ عَدَّه
٤ وهر دو ستور جهره ... گویند
بفتح نون نام شخصیست وانام عَمَرات
عِذْیَوطَة بکسر عین وسکون ذال بمعجمه زنیکه در حین جماع ... کند
عُرَیقطه جانوریست اورا عریقیطان هم گویند
عاصفات جمع
٧ چند روزی بکار ... ودکر
٢ بتخفیف میم
نزالجلة ٢ وسوی ...
آزه ...
... تا باران ...
ولغت ...
بکسر عین وسکون جیم
وعهد ...
بچه گوسفند ...
٢ بفتح عین وکسر را
تناک بفتح ذال
بسکون ذال معجمه ...

بجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عرضه را اینجا بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عراضة بنهای عرضکوشه
چشم و رفتار بنشاط و شتر ماده که بنشاط و خرمی رفتار کند عرضنة اشکار کرده عرفز جراحتیکه در کف دست باشد عاهة افت
و بلیة عاهات جمع عباءة یکنوع پوششی است و در دستور کوید کلیمیست که در او خطها باشد عباءات جمع عقوبة عذاب
و سزای کناه عقدة درد دل کرفته عانکة کمان کهنه و نام زنیست عجاهنة خدمتکاران و طباخان و جمع عجاهن امده بضم عین
عجاهنة زن خدمتکار و زن طباخه عتاهیة احمق و کج طبع و مله عرفات موضعیست در مکه معظمه عرفة زمین کشاده کیاه
رو بنده و پشته بلند ریک عرقة مردیکه پر عرق کند و مانده شود عرقوة چوبیست که در دستهٔ دلو باشد عریکة طبیعت و
بقیهٔ کوهان شتر عاینة سرای دور عربة نفس و خوی عروبة روز جمعه عزهاة مردیکه بزنان قادر نباشد عسکرة سختی و لشکر
عسالة موضع عسل و مکس انکبین عسلة لذت جماع عوسجة یکنوع خارنیست من تفسیر ابی الفضل عشوة شعله اتش عشوة بفتح عین بیع
اول شب و بکسر عین کرشمه عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده و مشکل عسبارة بچه کفتار که از کرک حاصل شده باشد
کفتار عجه خایه ریز یعنی خاینه عشبة پیری که مسن باشد و دندان ناب که سخت بزرک باشد عشرة ده عشرات جمع عشیرة خویش
عصمة سفید یکه در بند دست جوان باشد و قلاده عصابة سر بند و ورک بند و در کوه که بر جراحت بندند و کروه ادمی عصبة
جماعت عصبة پی و خویشان پدری و پسران و هر مردیکه بخویش منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیلهٔ او باشد مثل پسر پسر
میت و پسران و هر مردیکه بخویش منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیله او باشد مثل پسر پسر میت و پسر برادر میت و پدر
پدر و پسر عم و مثل ان عصبات جمع عاصفات بادهای سخت عفات خواهندکان چیز شایسته و معروف عارمات بدخویان
و جهیشان عزة کروه ادمیان و او در اصل عزوة بوده است عصاة نافرمانان و جمع عاصیست عصرة نزدیک و پناه عضلة کوشت
سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضلة بازوی که بسیار کوشت داشته باشد عضیهة دروغ و بهتان و زمینیکه
از درخت غضات باشد عضاة درختیکه خار بسیار داشته باشد عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع عطبة پنبه پاره و رکو
پاره آتش در کرفته و پاره کوم پاره که با ان اتش کیرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع و دشت قیامت را نیز کویند
عزجلة پیاده روندکان و جماعت اسبان پیاده روندکان و جماعت عافیة جوینده روزی و جوینده اب و دوری از بدی
و مصدر هم امده عفاوت و لین شوربا که برای کسی بردارند برای تعظیم انکس عفاوة اخرین شوربا که در بن دیک مانده باشد
عفوة خر کره علزانة شتر ماده جست رفتار عشنة کرمیکه در پشم میافتد و زن پیر عقنباة و عنبقاة عقاب و نیز مخلب را کویند
و بزبان پارسی الُه میکویند عرطبة سازیست و از اعود مینامند و نام دهل نیز هست عکاشة خانهٔ عنکبوت و نام صحابه ایست
از رسول ص عرعرة و عرتبة سر بینی **باب العین مع الثاء من المصادر** عبث بازی کردن عبث امیختن
و کشک کردن و کشک بافتاب نهادن تا خشک شود عیث تباه کردن عرث برون کشیدن چیزی عثت خوردن کرم پشم را
غیر المصادر عثعث پشت و ریک پشته عثات سر دو من المجمل علیث کندمی که بجو امیخته باشد عثاعث امیختها و کشکها و جمع عثة
است عثت بازی و سفاهه و هرزه عث کرمهایی که در پشم میافتند و جمع عثث است عنکث کیاهیست **باب العین**
مع الجیم من المصادر عوج بجای مکث کردن و الیستادن و وا داشتن چیزی را بجایی و باز کردانیدن و سر چارپا باز
کردانیدن عوج کج شدن عوج بفتح عین کج شدن و بدخلق شدن عجج بشتاب رفتن عجج و عجاج با ور داشتن سخن و زور بر دکردن
و راضی شدن و سیراب شدن چیزی و فایده کردن و ما کدا شتن و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن
عج و عجیج بانک بلند کردن کقوله النبی ص افضل الحج العج و الثج عفج زدن و جماع کردن عروج ببالا بر امدن و ببالا بر شدن
عنج کشیدن و ریسمان در زیر دلو کردن و بدستهٔ دلو بستن عرج لنک شدن و فرود رفتن افتاب عمج کردن بر کشیدن من
غیر المصادر عجاج بانک کننده و روزی که سخت باد باشد عجاج بتخفیف جمع غبار و دود عفج و عفج روده عفنجج احمق عظیم الجسد
عسلج و عسلوج شاخ تازه درخت و شاخ زرع عسالیج جمع عرفج کیاهیست عجعاج بانک کننده و روزیکه سخت باد باشد و غیره
علج خر کور و مرد کافر عجمی علوج جمع علج درختهای خرد خرما علج سخت عالج نام موضعیست و شتریکه علجان خورد که از کیاهی
است عوج تیر کج رو عمج و عوج مار عناج کار و ریسمان که در دلو کنند و سخن بی اندیشه عنجوج اسب عناجیج جمع عاج ایستاد
عاج استخوان پیل عاج کلمه ایست که برای راندن شتر ماده کویند عواج صاحب عاج عوج اسباب کج پای و نام شخصیست عوج
جماعت مسافران و پاره از شب عوثج شتر ستبر عرج رمهٔ شتر و نام موضعیست عرج لنک شدها و جمع عرج

بکسر عین ... است عرج

- بکسر عین و فتح را و سکون ضاد
- بضم عین
- بفتح عین و فتح را
- عصمة بکسر عین ...
- بکسر عین و ضاد معجمه
- تیز چک
- غلث امیختن
- بتشدید جیم
- عاج بتشدید جیم

است عرنج نام شخصی است عوسج بکنوع خاریست عقضاج و عفاضج فربه سطبر **باب العین مع الدال**

من المصادر عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عناد ستیزه کردن و از راه کردیدن و روان شدن

عود و عوذ و عواد باز کشتن عند شمردن عقد بستن و کره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد کرفته شدن

زبان در وقت سخن کفتن عمد کران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار کران کسی را و قصد کردن و ستون نهادن

عمد نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر عبد خشم کرفتن و تنک و عادت داشتن و فرمودن و دویدن و پا

بستن و پابندان کردن و وصیت کردن عداد پیدا شدن درد مثل مار کزیده و درد تب ربع و غیران عکد فربه شدن

عضد بیچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن و غیر المصادر عبد بنده

عبید و عباد و عبد جمع عابد پرستنده و خشم کیرنده و غارد رنده عضد بازو علاید سطبران جمع علند عماد بنا

بلند و استون عمارت خانه و جمع و مفرد آمده عمود مهتر قوم و ستون و عمود الکبد میانه جکر را کویند و بعضی رک جکر

را کویند عمد و عمد ستونها کقوله تعالی فی عمد ممدده عمید مهتر قوم و دلی که شکسته و بخته و اسیر عشق و تعلق شده باشد

عدید شمار و مانند عداد بخشش و شمار و او از زه کمان و دیوانکی عدد شمار عدب باری و ابیکه متصل از زمین بر

اید همچو آب چشمه و چاه عنود نحو و چیزیکه بزرک و عظیم باشد علند و علد سخت و محکم عند نزد عند کنار عنید جبر

و ستیزه کننده عقد کردن بند که زنان دارند و بزبان زجیل کلاونه کویند معقد کرهها و بندها عربد سخت عربد بوزن

علود نام ماریست عنجرد زن سلیطه و حاضر جواب عطارد ستاره ایست مشهور عطرد دراز عطود رفتار شتاب عنود

مردیکه از راه بر کردد و شتر ماده که بطرفی چرا کند و لشکر و رکی که از یکطرفش خون بدر اید عند جمع عنود عندا آمده عاند

از حق بر کردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که راه راست رود عند جمع عید روز جشن عضواد کاری که بزرک باشد عضاد

شتر یکه کردن خود را بسوی پهلوی شانه خود پیچاند و قت بردن عنقود و عنقاد خوشه انکور عنا قید جمع عنکد کره و جا

عهید هم عهد کسی عهاد باران اول و باران اینهای بی در بی عهد پیمان و سوکند و باران اول این و روزکار و وصیت و امان

و دوران و ننک و عار و عهد بر ولیعهد کذا یعنی دیدم او را و نه چنین بود عود چوبیست خوشبو و معروف و مطلق هر

چوب را کویند و سازیست معروف که مینوازند عود شتر پیر و راه کهنه قدیمی و مهتر دیرینه عاهد ستون نهنده و عنکد

نام بیطار یست و نام اسبی است و تصغیر نیز باشد عباد بد و عبایید جماعت روندکان بجهات مختلفه عواد بکسر دال

اسم فعلست بمعنی عد یعنی باز کرد عواد بربط نواز عاد عاد تنها و نام مردیست و قوم هود پیغمبر عجرد چیزی که سبک باشد

عربد چیزیکه سطبر باشد عجلید عجالد و عکلد و عکالد شتر غلیظ عقد بیان عقود جمع عتید چیزهای مهیا کرده و حاضر

کرده عنود بز غاله یکساله عتاد ساز راه یعنی براق مسافر و قدح بزرک عباد قبایلی چند از عرب که ترسا باشند عرد سختی عراد

کیاهیست عراد زر عجد مویز کشمش **باب العین مع الذال من المصادر** عوذ و عیاذ پناه

بردن و قولهم عوذ بالله منک ای عوذ بالله منک عوذ و عواذ ناخوش شمردن عوذ نوازیدن من غیر المصادر عباد بنا

عوذ کیاهیست و کوشتی که در پهلوی استخوان باشد و بغایت لطیف باشد نیز میکویند عایذ زنیکه هفت روز باشد که

زاییده باشد و آهو و اسبی که نو زاییده باشند عوذ جمع عبذ کوه جودی و عبد الله نام قبیله ایست **باب العین**

مع الراء من المصادر عبور بر چیزی کذشتن عثور و عثر دیده ور شدن عثار بسر در آمدن عثر ده یک مال ستا

ده هم شدن عر سرکین در زمین زدن و سرکین در زمین ریختن و کسی را غمکین کردن و کسی را بکناه آلوده کردن عتر جنبیدن

نیزه و عتیره کشتن و کوسفندیکه برای الهه ناحق خود کفار می کشتند در ماه رجب عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن

چشم و کریستن آدمی و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی بر کذشتن عذر سبب کناه کفتن و پاداش دادن عذر خداوند عیب

شدن بیمار شدن و غیره عذر ختنه کردن و معذور داشتن و اسب را افسار کردن عصر فشردن عفر در خاک مالیدن عفر

کشتن و پی کردن و ریش کردن و دم بریدن و بر در بند داشتن و بریدن سر درخت خرما عکر و عکور بر کردیدن عکر در دی شدن شراب و تیره

شدن ایب عراد بانک کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو و درست کردن عهر و عهر زنا کردن عسر دشوار شدن

و بدست چپ کار کردن عسر قرض باز کرفتن در وقت شکستی و قرضدار عسیر دشوار شدن عثار درویش شدن عطر

خشبو شدن بعطر عمر و عمر دیر زیستن عقر نازاینده شدن عور بردن و کرفتن و یکچشم کردانیدن عور یکچشم شدن و کذا شعر

حق و فاسد شدن عجز ناکاه بد جستن و امثال اینها عجر سطبر و فربه شدن و پر شدن شکم و در هم کرفتن رک و پی و چین
بر جبین افتاده شدن شکم عجرد من بستن و بیرون آمدن و سخت شدن و شتابکی شدن اسب و دو تو کردن شتر کردن خود
را بر کفل انداختن اسب و چین در دیدن من غیر المصادر عبر عبرت عبر جمع عبر و عبرات شی و کرمی چشم آب یزد و عبر بضم عین
بسیار را هم کویند عبر کناره جوی و کناره دریا عرجب عرد شهای که بر لب شتر پیدا شود و آب یزد و سرکین عراره بکنوع بهار
است بری عرعر درخت و ان سر جبلست و ان اسم موضعیست عراعر مهتر و بزرک و فربه و نام موضعیست عراعر اطراف کوهها
شتر و بزرکان و مهتران عرعار بکنوع بازیست عفر مردم زشت و مرد زیرک عافور سختی عفر اهوان سرخ کوتاه کردن عفر خاک
عفار نام درختیست و نان تهی عفیر هم سویق که از آن تر کرده باشند بچیزی و زنیکه بهمسایه خود هدیه ندهد و کوشتیکه بر روی خشک
کرم قاق کرده شده باشد و مثل ابن عفر مهر زن و بنیان سر و بنای بلند و بنیان و فرجه که میان دو چیز باشد و ابر و بخار
که از چشم بیرون آید عفار دیه و زمین ملک و آب و متاع خانه و درخت خرما عفار شراب و جام رایت سرخ عاقر ابتر و او را فرزند
نشود عنفر اصل و حسب عشر سخت عسر و عسیر دشوار عذار روی و راه و بنا کوش و افسار و نشانه که بر قفای کردن و بنا بنا کوش
باشد عذر جمع عذر سبب کناه عاذور سختی و نشانه مانند خط عواذیر جمع عذر موهای پس قفا و موهای کلاله عفار
عفافیر جمع عفار است عقور کزنده عذافر شتر بزرک و شیر درنده عکر دردی چیزی و رمهای بزرک از شتر و بمعنی اخیر جمع عکره است
عکر اصل چیزی عکر کرابیکه غلیظ باشد و شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشند و اسم شخصیست عامر آبادان
و عمارت کننده عمر و عمر و عمر زندکانی و عمر بفتح عین قبیله از قبایل بن سبا و کوشت میان دندان عمور کوشتهای میان دندانها
عمیر عمارت کرده و جامه سخت بافته عوار خاشاکیکه در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و درد چشم و عیب عواویر و عوار مرد بد دل
عنبر خوره پشت و مردمک چشم و پلک چشم و بزرک و مهتر و میخ و هر چیزیکه فی الجمله دلالت کند بر بلندی و کوه پاره که بلند بر آمده
باشد و استخوانی که در میان شانه بر آمده و چوبیکه در پیش هودج وضع کنند تا زن دست بر آن زند و خار و خاشاک و خاشاک
که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک و مرد عالم کرد و شیر درنده و اسب جولان کننده و تفتاه رفتار کننده عیر شتر اینکه
ماکولات و مشروبات بر وی بار کنند و کاروان دوم است قوله تع ولما فصلت العیر و قوله تع ایتها العیر انکم لسارقون عار سختی
زشت و عیب ننک عنبر دارو ییست خوشبو و نام شخصی و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور نبرد رابنده عاثور سختی
و چاهیکه برای صید کردن کنند عشر عیار عبنر نشانه عنقفیر سختی عنز اهد درختیست عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر
سطبر عجور احوال بیرون و عیبها و حواشی که در کنار و میان کتب مینویسند و رکهای بیرون که بهم پیوسته عبقر نام موضعی
است عبقر بکرک عبنبر شتر ماده سخت و قوی عبنضمور شتر ماده سطبر عنبر مکس کبود رنک و نام مردیست عبسور بچه
سک که از کرک حاصل شده باشد عبسور شتر ماده سخت و قوی و جست و محکم عبهر فربه و زخیم و کیاهیست که از آن ایسان
افروز کویند و بعضی نرکس عبیر بار ان بسیار من المجمل عاذر نشانه جراحت عندر مرد بد خلق و خر ستبر فراخ اندرون و چیز
فراخ و حیوان جست عنزار درختیست عشر ده یک عشور جمع عشر درختیست که شکر سرخ بطریق شبنم بر وافتد عاشر ده یک
عشار ده ده عشار شتر اینکه ده ماه بر آمده باشند از آبستنی ایشان و جمع عشر است چنانکه نفاس جمع نفساست عشر ده
و ده انکشت عشیر هم عشرت کسی و شوهر و ده یک عاهر زنا کننده عساپر بچکان کفتار که از کرک حاصل شده باشند و جمع
عسابره است عطار ربنک فشرنده و روغن کش عصیر شیره عابر کذرنده عسکر سپاه عساکر جمع عنصر اصل و حسب عسا
جمع عصفور کنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پیش پالان شتر باشد و سفیدیکه در پیشانی اسب باشد و رک
دل و پاره از دماغ عصفر یکنوع رنکیست عصافیر جمع عصفور و عصفر عصر و عصر زمانه و نماز دیکر عصور جمع عصر

باب العین مع الزاء من المصادر

عزه غلبه و غبار عطر بوی خوش عطار عطر فروش
کردن عزاز و عزوز تنک شدن سوراخ پستان عزاز جمند شدن و عزیز و نایافت شدن و اندک شدن و نا مقدور شدن
چیزی و سخت و محکم شدن و مثل اینها عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرک شدن سرین
و بزرک سرین شدن من غیر المصادر عزاز باران بسیار عزیز ارجمند و عزیز و نایافت و چیزیکه اندک و نایافت شده و نادر
و بی همتا و سخت و محکم و غالب عزاز جمع عزاز زمین و زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و لب شمشیر و شمشیر
و کار و نام دیکیست در موضع ده ناه عجز و عجاز زنان پیر عجز بیرون و دنبال چیزی عارز عتاب کننده و ملامت

کند عز

کنند عنز بز ماده و آهوی ماده و نام اسبیست و نام قبیله ایست از طوایف هوازن و نام زنیست و یکنوع ماهی عنقز
مرز نجوش عشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عکاکیز سر آهن عصا ها و عصا ها نیز کویند که سر آهن دار شته باشد
و جمع عکازه است علهز طعامیست که عرب از خون شتر و پشم شتر میسازند در زمانیکه قحط افتاده باشد علوز درد
شکم علز درد ناک و بیارام عجز آنکه قادر بر جماع نباشد

باب العین مع السین من المصادر

عوس نکهبانی مال کردن و در شب کردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس و پیوسته کردن شتر را بهم بستن
عس و عسس شب کشتن و برای احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن و خود را در هم کرفته نشستن عطس
عطسه زدن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس بچنک کرفتن و باز داشتن عنوس
و عناس بسیار ماندن دختر در خانه پدر و مادر که شوهر نکرده باشد و کسی نیز میل و نکند عقس در بند کردن و کهنه
کردن جامه و راندن شتر و پای بیرون کسی زدن عکس باز کونه کردن و دست شتر بر کردن بستن عبس ابتری کردن
شتر عبس خشک شدن بول و سرکین و چرک بر وی چرک بر چیزی عکس اشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان
و بجاهل کردن و خود را جاهل شمردن و جاهلی و نادان بودن عدس رفتن و سخت و دشوار و بشفقت و بکلفت کسب
کار کردن من غیر المصادر عسس عساس آنکه شب کردد و برای احتیاط دزدان و بدکاران و شب روان و عیاران و قطاع
الطریق عساس و عسعاس کرک عساعس خار پشتان عکامس شب تاریک و شتر بسیار عکوس خر عضرس و عضارس
تکرک عضارس جمع و عضرس نام کیاهیست نیز آمده عمرس و عنترس شتر ماده قوی عرمس سنک سخت و شتر ماده که سخت
و محکم و قوی باشد عملس کرک و مرد قوی و سخت و محکم و نام شخصیست عمروس بز خرد و محکم عتریس شخصیکه بغایت متکبر
و خشمناک و قهر آلود و مثل اینها عنکبس شتر سخت و قوی و محکم و هر چه سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس جوینده
شکار و شتر ماده که شها چرا کند و شتر ماده بد خو عکیس شیر که بر او چربش و دنبه ریزند و آشامند و یا شیر یکه بر آش کنند
و خورند و شاخ درخت رزیکه در زیر کل کنند و از موضع دیکر سر او بدر آرند علس یکنوع کندمیست و کندم بزرک که در چار و آبی
علیس بریان با پوست عماس سختی و جنک سخت و شب تاریک و روز تاریک عموس تاریک و کاری که جهت آن راه دانسته نشده باشد
عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس یکنوع کوسفندیست عیس شتران سفید نو و جمع اعیس است عیس بفتح عین آب منی مرد
و آب منی نر عبوس روز سخت و روی ترش و ترش روی عبس نام شخصیست عبس بول و سرکینی که بر بن دم حیوان خشک شده باشد
عجس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس و عجس دسته کمان عسعس کرک و نام مردی و نام موضعی غاطس از پیش در آینده و عطسه
عجبس نری که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عس کاسه
و قدح بزرک عساس جمع عجنس شتر بزرک عنبس شیر درنده عنابس یکطایفه اند از قریش عفنقس بد خلق و خلق بدیع کاس
زبیانیکه بان دست و پای شتر بهم بندند تا نکریزد عانس دختریکه در خانه مادر و پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده
و جوانیکه مدتی از اوقات برو کذشته باشد و زن نبرده باشد عنس و عنس جمع عطاس عطسه و مصدر هم آمده عاطوس
شتر ماده جست و جلد و محکم و خوش هیئت و خوش رفتار و مثل اینها علطبیس ساده و هموار و درخشنده عجوس ریزنده
عدس نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند عدس نام قبیله ایست در عرب عرس و عروس زن نو عروس و داماد عرس
ماده شیر عراس زبیانیکه بدان دست و کردن شتر را در هم بندند

باب العین مع الشین من المصادر

عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عش اندک کردانیدن و لاغر کردن عرش چفته کردن برای
رز انکور و بنا کردن از چوب عبش زندکانی کردن عکش در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینا
چشم و آب ریختن چشم و افزون و زیاد شدن عنش جنبانیدن و بر کردانیدن من غیر المصادر عنشنش دراز عش و عشعش
آشیانه مرغ عشاش اشیاها عرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اخیر است آنچه کویند ثل عرشه یعنی سست شد کار و
برفت عزت او پشت پا آرام کویند عرش طرف کردن عراش چفتهها زعش اندک و مرد لاغر عطش و عطش جای اندک آب عطاش
تشنکان عکاش نام آب بنی نمیر عکراش نام مردیست عرش لختیه و خرکاه و چفته زر و ماننده هودج چیزیست عروش جمع و خانها
مکه عطاش دردیست که آدمی را پیدا میشود بدین طریق که هر چند آب خورد دفع تشنکی نشود

باب العین مع الصاد من المصادر

عفص تافتن موی باشد عفص بخیل و بد مزاج و کج خلق شدن و پیچیده شدن شاخ بر

باب العين مع الضاد من المصادر

باب العين مع الطاء من المصادر

باب العين مع الفاء من المصادر

باب العين مع القاف من المصادر

عاتق خیك کهنه فراخ ونیکو وشراب کهنه فراخ ونیکو وشراب کهنه ونوجوان وموضع ردا وکمان کهنه وبچه مرغ که نو بر
برآورده باشد عرق بنفتح وتنبیل وصف چیزی ونیکویت وخوی وچینهٔ دیوار عرق القربة سختی را کویند وعرق الخلال بخشش
که از جهة محبت ودوستی باشد عرق بکسر را شیر بکه در مشك کند ودر پهلوی شتر اوبر بند وبوی عرق شتربان رسد تا از
فاسد کرداند عرق رك وریشهٔ درخت وزمینیکه دراو درخت کز روید وعرق ظالم کس که زمینی که دیکری احیا کرده باشد
او درخت بنشاند ویا زراعت کند یا عمارت نماید تا متملك شود کقوله صلعم من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عروق
رکها وریشهای درخت وکیاه زرد بیخ که با بیخ رنك کنند وکویند زرد چوبه است عرق شیر شتر وغیران که ابستان باشد
واستخوانیکه کوشت او را کرفته باشند واستخوان کم کوشت عراق جمع عروق زرد چوبه عریق زمین دشت وصحرا عشرق

باب العین مع الکاف من المصادر

کیاهیست عرك مالیدن ودر جنك انداختن عروك عراك
درحیض افتادن زن یکبیکر را کوشمال دادن وکارزار کردن وجمع شدن چیزی علك خاییدن مصطکی ومثل ان علك بفتح لام
چسبنده وبچاك شدن چیزی علك سخت کرهشدن علك تکرار کردن در سخن وواازدن وبازداشتن عسك ملازم شدن
عفك احمق وبله وکول شدن عنك بستن درو درامدن تاریکی شب غلیظ وانبوه شدن اب دو شاب وشیر ومثل
ان عنك شها رفتن وخشك شدن وچسبیدن ودر یکی انداختن وترش شدن شیر عرك چاروا را دست مالیدن
ودر سینه نهادن تا دانسته شود که لاغراست یا فربه من غیر المصادر عك بغایت کرم وسخت ومحکم عکاك وعکان تابش
کرما عولك رکیستی در رحم کوسفند عوالك جمع عرائك جمع عریکه است وا ودر عین مع التاء مرشد علوك کوتاه وفربه
وزمین سخت ودرشت علك مصطکی که میخایند عضنك زن فربه علیك اسم فعل بمعنی الزم یعنی ملازم شو علك چیز
چسبیده وبچاك که بخوابیدن جدا نشود عنك ثلث اخر شب وبعضی از شب ودر عروك شتر بکه بناك باشند که فربه است یا نه
عانك بنون سرخ ودیك بسیار عاتك تباشیر بکه ترش شده باشد عتیك نام قبیله ایست عارك مالنده وزن حایض
عرك ملاحان وماهی کیران وجمع عرکی است وبمعنی اواز امده عرکرا واز وسخت دشنام دهنده عرکرك صبر کننده وشتر
بزرك وسطبر وقوی ومحکم عراك بتك مالنده وعنات اندازنده

باب العین مع اللام من المصادر

عدل کشیدن بدوشی وعنف عدل داد کردن وبرابر کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن وفدیه دادن کقوله تع وان تعدل
کل عدل ای تفدی کل فداء عدل مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تع ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برکشتن
وبرکردانیدن عذل ملامت کردن وملامت کردن عضل زن را از شوهر کردن بازداشتن وبدنیستن زن وبدنند کا
کردن مرد با زن خود تا بتنك اید واز مهر بکذرد ودل خوش کند وجدا شود عضل بسیار عضلات شدن عضو عول
کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن ونفقه دادن عیال را وسخت شدن وعول کردن یعنی بخش وقسمت زیاد
کردن وغلبه کردن ومیل کردن کقوله تع ذلك ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا وجور کردن وبا واز بلند کریستن وبمعنی
اخبراست قوله صلعم المعول علیه یعذب عویل باواز بلند کریستن عل بیاپی زدن ودوم باره شراب خوردن ودوم باره
شراب دادن علل دوم باره شراب خوردن عیل خرامان خرامان رفتن اسب یا ادمی وعاجز کردانیدن وتا یافتن کم شدن
عیول عکل برهم چیدن رخنها ودربند کردن کسی را وانداختن وکوشش کردن درکار ومردن وراندن وکمان برکی
وبند برپا شتر نهادن عصل کج شدن دندان وغیران وبیچیده شدن دم چنانکه چیزی که از ان طرف که موی ندارد
پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی وخالی شدن زیور از کردن وقلاده عطال تضمین کردن شعر ودرپی افتادن سك
نر بسك ماده را در وقت بغی وملخ نر درپی ملخ ماده افتادن وپیوستن سك نر بسك ماده را در وقت جماع
عزل جدا کردن واز کاری بازداشتن واز زن جدا کردن خشیبد مرد عسل انکبین در طعام کردن وکسی را انکبین دادن
وانکبین از مکروه ان کرفتن وبشتاب رفتن ودویدن عقول وایستادن بر کوهی در کوهی که بغایت بلند باشد عقل خرد
مند کشتن ودریافتن وشتر را زانو بستن ودیت دادن وترك قصاص کردن برای دیت وغرامت جریمهٔ کسی کشیدن وقبض پیدا
کردن شکم وراست ایستادن شاهد در نصف نهار وموی راشانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن وقصد کردن عبل
سطبر شدن عبل فرو ریزانیدن برك از درخت ودرپیمان تافتن من غیر المصادر عقابل چیزهای برکزیده عسل انکبین
عسل سخت زننده عاسل کرك رکندوی مکس انکبین وانکه از کندو عسل کیرد عسل دعواسل کرکان عبیل قضیب فیل

و جاروب

وجاروب عطار کہ بان عطر را فراهم آرد عَسَالٌ نیزهٔ جنبنده عَقَلٌ کوشت پاره کہ برد رفرج بر آید باشد عَقَلٌ بنه خایه و
ومیانه هر دو ران کوسفند وخایه کاه کوسفند کہ انجا دست مینهند کہ لاغر است یا فربه عَقَلٌ خرد ویناه کاه ودیت وجامه
سرخ کہ زنان برهودج پوشند عَقُولٌ داروئیست قابض عاقول جوی کج ورود خانه کج عِقَالٌ رسن کہ شتر بکاله دوبندند کہ بر
دست وپای چاروا نهند عُقُلٌ جمع عِقَالٌ عَاقِلٌ خردمند وبز کوهی ورسمانی کہ عقال چاروا کنند عَکَالٌ الحدیث بستن بر عقال
چاروا کنند عَقَنْقَلٌ ریک پشته بزرک ورودهٔ سوسمار عَقَاقِلُ جمع عَمَلٌ کار عَامِلٌ کارکن ستبر ودراز عُنْصُلٌ نام موضعیست
وپیاز بری عَنَاصِلُ جمع وطریق العنصل راهیست کہ از یمامه ببصره میروند عَقْشَابِلُ جامهٔ بزرک وزن پیر نرم کوشت ومردم
کننده وزبون عَنْقُولٌ کیاهیست کہ انرا کماة هم کویند وبپارسی سمارغ کویند عَنَابِلُ جمع وتنبابات وسراب بیابان عاهل
زنیکه بی شوهر باشد وپادشاه کہ بالاتر از او پادشاهی بغیر خدای سبحانه نباشد عَایِلٌ انکه کشنده را نیابد ودرویش وعیال منهد
عَیْالٌ اسپی خرامان خرامان رفتار کند عَدَمَلٌ وعَدَمُولٌ دیرینه عَدَامِیلُ جمع عُثْکُولٌ وعِثْکَالٌ خوشه خرما عَبَاهِیلُ پادشاهان
عِثْوَلٌ وعِثْوَلٌ مرد بیکه کند زبان باشد عَنَادِلُ بلبلان وجمع عندلیب است عَجَلَةٌ وعَجُولٌ کوساله عَجَاجِیلُ جمع عَجُولٌ عَجَلٌ نام
قبیله هم باشد عَجَلٌ وعَجُولٌ شتابنده وعجول شتر را هم کویند کہ بچه خود را کم کرده باشد وحیران وسرکردان شده عَجَلٌ کردونها
ودولابها وکلهای تر وجمع عجلة است عَجَلٌ ختکها عَاجِلٌ شتابنده ودنیا عَبَلٌ سطبر عَبَلٌ برک درخت کز وهر برکیکه غیر پهن باشد
عِبَالٌ زنانیکه تمام خلقت باشند وجمع عبلة است وبمعنی سنکهای سفید هم آمده وباینمعنی جمع عبلاء است عَبَالٌ کلکو
عِیَلٌ شتاب کننده دربدی عَیْهَلٌ مزد ور عِیَهْیَلٌ مانند ویك لنك بار از خروار عَدِیلٌ راست کننده وداد دهنده وبرابر چیزی
درقدر عَادِلٌ دادکننده وبرابری کننده عَدَلٌ فدیه ومرد صالح نیك وبرابر وراستی وحق وهمسر ونام شخصی عَاذِلٌ رکیست که از
ان خون استحاضه بیرون اید وملامت کننده عَلْعَلٌ وعُلْعُلٌ سر استخوان کہ مشرف بر شکم است وطیر مرد ومرغی کہ انرا قره نیز کویند
عَتَلٌ بزرک شکم عُتَابِلٌ سطبر عَتَلٌ مرد ستمکر وبدخلق کقوله تعالی عتل بعد ذلك زنیم ونیزهٔ سطبر عَتَلٌ کلاهای سخت دراز
وبزرك سر عَزَالٌ کوشت قاق صید کہ صیاد کرده باشد وموضعیکه دشتبان برسر درخت کرده باشد از ترس ددو دد
دام عَرْقَلٌ سختی ومشقت عَرَاقِیلُ جمع عَرَبَلٌ بمعنی عربن است عَرْهُولٌ سباك عَنْتَلٌ شتر ماده چست رفتار عَوَالٌ نام قبیله
عَضَلٌ سخنیها وموش دشتی عُضَالٌ سخت عَضَلٌ عضلات وجمع عضلة است ونام قبیله عَطَلٌ تن وخوشه خرما عطل
کمان بی زه وزن بی زیور وبرد بیمال ومرد بی ادب عَنْبَلٌ مرغیکه دراز دم باشد وکاهل وداماد فرو هشته کرازغایت
کاهلی دامان از بالا نکیرد درجائیکه مرداری باشد وشیر درنده واسب بلند عَطْبَلٌ وعُطْبُولٌ زن دراز وزن تمام سپید
عَطَابِلُ وعَطَابِیلُ جمع عِرْهَلٌ کبوتر نر عَرْهُولٌ شتر رها کرده بی شبان عَرَاهِیلُ جمع عَزَلٌ وعُزَّلٌ مردم بی سلاح وجمع عزلاء
عَصَلٌ بروده ودرختها ئیست مخصوص وبا اینمعنی جمع عصلة است عَنْطَلٌ زن دراز کردن وچیزی دراز عَقْبُولٌ تبخاله عقا
جمع عَوْقَلٌ ریك پشته وزنیکه حمقا باشد عَوَاقِیلُ کارها پوشیده عَلْکَنَةٌ لاغر کہ دراسب وچاروا میباشد ومرد بیخرد
وجثه عَیْبَالٌ اسپ خرامنده ومرد خرامنده دررفتار

باب العین مع المیم من المصادر

عَجْمٌ آزمودن دندان برچوب نهادن کردانسته شود کہ سخت است یا نه عَرَامٌ بدخوی شدن وشوخی کردن وبسیار شدن لشکر عَوْمٌ شنا
کردن ورفتن شتر وکشتی عُمُومٌ همه را فرا رسیدن عَتْمٌ شکستن راکج باز بستن وکج باز بستن شکسته عَدْمٌ وعِدَامٌ بدندان
کرفتن وملامت کردن ودفع کردن وبجود خوردن عَظْمٌ کسب کردن عَزْمٌ وعَزِمٌ دل برکاری نهادن وآهنك کردن وسوکند
خوردن عَلْمٌ شکافتن لب عَلَمٌ شکافته شدن لب بالا عِلْمٌ دانستن وشناختن عَتْمٌ کاهل شدن ودرنك کردن وناراد
شدن شب عِظَمٌ وعَظَامٌ بزرك شدن عُقْمٌ وعَقْمٌ فرزند نابوده شدن وخشك شدن عَدَمٌ درویش شدن ونیست شدن
ونایافتن عُدْمٌ درویش ومحتاج شدن عَسْمٌ طمع کردن وبدشدن درحرب وغیران رفتن عَسَمٌ کج شدن کف دست وپای
عَکْمٌ کسی را از زیارت باز کردانیدن وسخت بستن وانتظار کشیدن عَرْمٌ رسیدن بچیزی وکوشت از استخوان بیرون
کردن وجدا کردن من غیر الصحاح عُلْکُومٌ شتر سخت وقوی وچست عَلَاکِمُ جمع عَلْکَمٌ اسم فعلست یعنی ملازم شوید
کقوله تعالی علیکم انفسکم عَلْجُومٌ آب بسیار وخوک نر وخر سطبر وشتر قوی وسخت وبرق نر ونار بچه شب عَلَاجِیمُ جمع عَجَّامٌ
سخت وابر عَجْرَمٌ چیز سخت وکوتاه عَمَمٌ تمام عَمِیمٌ تمام ودراز وکیاه بهم خشك عُمُمٌ جمع عَامٌّ همه را فرا رسیده ومردم عامی عَامٌ سال
عَرَامٌ مرد ماکر عامی باشند عوام مردمانیکه بغایت عامی ونادان باشند عَمٌّ برادر پدر وجماعت ادمیان ومفرد وجمع

امده عمائم جماعت متفرقه عمایم دستارها و جمع عمامه است عبنهم سخت و قوی و شتر ماده جست و سخت و قوی و تیز رفتار
و نام موضعی عباهیه جمع عاثر کاهل عوم جانوران باشند مخصوص که در آب میباشند و جمع عوقه است عوام اسب نیک
رفتار و نام شخصی است عالم جهان و گروه و خلق عبالم کفتار نر عیلم دریا و چاهی که در آب پر شده باشد و شخصی که بغایت
و ناز باشد عرزم سخت فراهم آمده عوزم شتر ماده پیر و زن پیر عزایم افسونها یعنی که بر بیماران خوانند تا بر کسان شفا یا
بند و فیها الله و افسونها عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا تعالی کقوله تعالی ان ذلک لمن عزم الامور و اولوا العزم من الرسل
انبیا اولوا العزم والصبر و مراد بر سل اولوا العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم صلوات الله و سلامه
علی عندم بقم و خون سیاوشان عظلم نیل که بان رنگ رزان رنگ کنند شب تار ریان علیم و عالم و علام دانا
حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و درد سخت بیند و اعقم نازاینده
و بیفرزند و بی انباز کقولهم الملک عقیم و بی خیر و بیفایده و با ینمعنیست گفتن ایشان عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم
عم فعل امر است یعنی خوشحال و خوش عیش باش واو در اصل انعم بوده همزه و نون را حذف کردند چنانکه کل که در اصل اکل
بوده است و عم ظلاما یعنی خوشحال باشید بتاریکی شب یعنی شب شما بخیر باد عبام احمق سطبر اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون
بری عرکم شاخ و چوب با خوشه عشم نان خشک عشوم گیاه خشک عکم بکلنگ بار متاع خود را در آن نهند علقم درخت
حنظل و درخت تلخ و چیزی که تلخ باشد عدیم نایافت و نیست و درویش عدایم نوعیست از خرما عنم درختیست مخصوص
بندها و رسنها عاصم بازدارنده و نگاهدارنده عواصم نام شهرها و ولایتهائیست که یکی از آن انطاکیه است عصیم و عصم
بقیه چیزی و نشان عاثم نام بنی علم کوه و رایت پادشاه و جاهی که بر لب آب میباشد و نشان و علم الثوب که بر
جامه اندازند باشد روقت بافتن عجم کند زبان و زبان را و جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده یعنی غیر عرب عجم شتر و بیخ دم و دانه
عجوم جمع عجمه است عجم غیر عرب و دانه مویز و مثل آن و نقطه حرف عرم گوشت بی استخوان عرمه بکسر را اسطاخ انبار که اهل بنا
سنگ و قبر بندان کرده بودند و مرز و بند ابگیر کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام بسیاری لشکر
و استخوانهای بیگوشت و درختهای بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم نیستی و درویشی عدم درویش عثم شتر قوی و شیر درنده
عثوم بیل ماده گفتار و شتر ماده نر عیثام درختیست عرام شتر نر سطبر قوی و سخت عضم قبضه کمان و چوبی مانند خویه که
که بزبان کیل که بان خرمن بر باد افشانند و کار چوب گاو کاریکه در سر آن گاو آهن میباشد و بیخ دم شتر عصام سربند خیک و
نام دربان نعمان بن منذر عظم استخوان عظم بزرگی عظم بزرگی و بزرگترین عظم و عظام بزرگ عظام بزرگ استخوانها عظم الرجل
چوبیکه در پالان شتر میباشد گویند **باب العین مع النون من المصادر** عندان ستم کردن و از حد
و غایت درگذشتن و دویدن و باز کردانیدن من الدستور عتن دور کردن و پیچپای برجستن مرد و رفتن شتر بسر پای
عزان جنبیدن نیزه عسلان دم برداشتن شتر عسلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عنن موافق آمدن
و سود مند آمدن علف چارو او نفع و سود داشتن خوردنی مراد میراعیان و وبرودیدن عصیان نافرمانی کردن
د ربینی شتر کردن عزن علت شقاق پیدا کردن چار و اعزان دور شدن سر عون نیم پیر شدن مردم عرفان شناختن
نایافتن و کم شدن علن و علون آشکارا شدن علان با همدیگر چیزی آشکارا شدن و ظاهر کردانیدن عنون و عنون پیش
آمدن و پدید آمدن عنان با کسی برابری کردن عسنان روان شدن خون و آب مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن
شتر در رفتار عجن فربه شدن عدن مقیم شدن در جاهی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامه عطن پوست را دباغت کردن و تو
وا دروز بر چیزی کردن تا نرم شود عطن کند بد شدن پوست و افتاده شدن آن در دباغت عطون فرو خفتن شتر بر کنار آب
تا آب خورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در تراز و عین فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن و پوسیدن عمن بجا
مقیم شدن عثران رفتن با پای برهنه براه عشن برای و فکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت
شدن و حاضر شدن و بجائی مقیم شدن و زود حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما
که متصل بتنه درخت خرما باشد و دیگر در رحم شتر میباشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر و محتاج و درویش عواهن
جمع عنن خطرها شتران عنون چاروای پیش رو عنان آبر عنان دو الجام که سوار بدست گیرد عنین آنکه بر جماع کردن قادر
نباشد عن از و جانب حرف هر دو آمده عربان برهنه عهن پشم عثان آن شام و نخش عطشان تشنه علجان گیاهیست علان

مشابنده

شنا بنده ونام شخصی است عجلان اسم فعلست بمعنی عجل یعنی شتابید عرنقطان جانور کیست عدابین پارها پوست که در
شب بی لوها کنند وجمع عدینة است علهان مرد کرسنه وشتر مرغ عرضان عرضان بزغالهای بزرک یکساله شده وجمع
عریض اند عوران جمع اعور است یعنی کوران بچشم عقبان جمع عقاب عصران شب روز وصبح وشام عمون وعمین کوردلان
یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد وجمع عکنه است عکنان بسیار عالین بلندان وبلند قدران
ومتکبران عهدان عهد وهم عهد کسی عبوثران وعبوثران کیاهیست خوشبو عفن پوسیده عرن کیاهیست که بان پوست
را دباغت کنند عشوزن درشت وسخت عسن شتریکه باندک علف قناعت کند عسن نشانه وجای عسن پیه در بینه
علبان دراز بزرک تن علیون کتاب خبر که دروا اعمال نیک کار انرا فرشتکان نویسند ودرجات پادشاهان عین جماعة
واهل سرا عین چشم وچشمه وذرو نفس واشکار وابر یکه از طرف قبله اید وباران پیوسته وبرکزیده از چیزی وچشم بد
وکوسالهٔ کوهی وچشمهٔ ترازو ودیدبان وقرص افتاب ومال نقد وجاهت طرف زانو عیون وعیون جمع وعیون البقر
انکور سیه دو لایت شام عین فراخ چشمان وکاو وحشی وکاواهن علن وعبان اشکار وظاهر عبن مرد بزرک وسطبر
وقوی عمن مرد یکه ارزومند شیر باشد عثمان جوجهٔ جباری ونام شخصی است عیهمان انکه شب براه نرود وبر سر راه بند
وتکیه کند عزون وعزین کروهها کقوله تع عن الیمین وعن الشمال عزین وجمع عزة اند عثنان وعثن دود وعثان غبار
کرد راهم کویند عواثن جمع عزلان مرد بیسلاح وجمع اعزلست عراهن شتر بزرک تن عدوان دونده وعدوان قبیله ایست عیدان
جوبها وجمع عود است عیدان درختان دراز خرما وجمع عیدانه است عجین خمیر عجز درمیکد ومیان فرج ودبر شتر
باشد عجان میانهٔ خایه وحلقهٔ دبر عرجون بیخ خوشهٔ خرما عرجان مردم لنک علجن شتر مادهٔ فربه وزن شوخ بی باک عوان
انچه میانه باشد بسال وجنک دیکر باره کما یقال الحرب عوان عشنون موئیها دراز که در زیر جنک شتر باشد واول باد
واول باران عثانین جمع عجاهن خدمتکار وکسیکه طعام برد وانکه پیغام برد میان زن وشوهر عسکران عرفه ومنا وانها
جاییکاهی اند در مکهٔ معظمه ودو لشکر عضین وعضون عضوها وجزوها وصنفها ودروغها وبهتانها وجمع عضه اند
وجمع عضه هم بها باشند عجان احمق عجن شتر فربه عاجن شتر یکه هر دو دست خود بزمین زند در حین رفتار ومردیکه
دست بزمین زند در حین رفتار ومردیکه دست بزمین زند تا برخیزد وبواسطهٔ پیری عدان کنار دریا عنبان نام
است من الکشاف عرین کوشت وبیشه ونام قبیله ایست عران چوبیکه در بینی شتر کنند ودوری سر اعرن شقاق
که در پای چاروا پیدا شود عرانین اول هر چیزی وطرف بینی که برابر وپیوسته است عرانین بینیها ومهتران عالمین اصناف
خلایق عالم عالمین دانایان عاکفین دایم برکاری وواداربندکان وروواکنندکان بچیزی وبجای مقیم شوندکان
عابدون پرستندکان عبدان جمع عبد است عنزفان خروس عقیان زر عدن نام شهریست عنبان اهوی بر نشاط کند
عادن شتر یکه بیکجا اکاه باشد وازان دور نشود عیلان کفتار ونام شخصی عنفوان اول چیزی عنوان وعنوان وعنیان
وعلوان دیباجهٔ کتاب عبران کرینده عصیان کناه عمیان کوران وجمع اعمی است عثیان کفتار عمان نام شهریست عمان
بتشدید میم دریاییست عنظوان مرد بیهوده کوی ویکنوع کیاهی عون رمهای خر کور وجمع عانه است عنون چاروایی که
در رفتار پیش رو باشد عجایان دو پی است که دراندرون هر دو دست اسب باشد عراقان بصره وکوفه عشیان انکه
در وقت شام چیزی خورد عنظیان جوانی عوذان اهوان وبزان وکوسفند از وشتران که نو بچه زاییده باشند عطن

کرداکرد حوض واب خورد نکاه شتر وذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب العین مع الواو من المصادر

عتو از حد درکذشتن وبغایت ونهایت پیری رسیدن عتو از حد درکذشتن عثو
وعثو فساد کردن کقوله تع ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا فی الارض عدو دویدن وکرایندن وستم واز حد
درکذشتن کقوله تع فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدوا از حد درکذشتن وستم کردن عزو نزدیک کسی
عزو بکسی نسبت کردن کسی را عشو وعشو نزدیک کسی رفتن برای حاجتی وامید وبنزد اتش رفتن وقصد کردن وبراه بردن
اعراض کردن ودر وقت شام چیزی خوردن ودر وقت شام طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن
وجراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی درکذشتن ونزد کسی رفتن بامید انکه با او نیکویی کند وچیزی شایسته در
خواستن از کسی وپاک وصاف شدن اب وناپیدا کردن نشانه وبسیار کردانیدن وخوبترین وزیباترین وبهترین شوربا از

دنبله بر گرفتن برای شخصی و دنبه دنبه شو دنبا برای کسی گذاشتن عفو تباه شدن عفو باز داشتن عکو دم چارپا بستن
و فربه و سطبر و قوی شدن و موی سرد رهم بافتن و درهم بستن موی و مهربانی کردن و دوستی و محبت و وزیدن علو بلند
شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن فتبالا ی چیزی بر رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزرا و غالب شدن عنو فروتنی بنون
نمودن و اسیر گشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن عسو
سخت و قوی و محکم شدن و درشت و سطبر شدن و بجد پیری رسیدن من غیر المصادر عفو مال زاید بر نفقه ضروریه
خر کره نر و اسایید توانائی و زمینیکه در او نشان عمارت نباشد عفو و عفو خر کره نر عرو خالی عنو جانب و طرف و گروه از
قبایل بخلیفه عفو از گناه درگذرنده علو و علو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن عمو یعنی خوش حال باشید و در اصل
انعمو بوده و الف و نون را حذف کرده اند همچه کلو که اکلو بوده **باب العین مع الهاء من المصادر**
عمه و عله حیران شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه جادوئی و ساحری کردن و دروغ گفتن و بهتان نهاد
عته بی عقل شدن و بی ادراک شدن من غیر المصادر عامه و عمه حیران عمه جمع عبد و عبداه بدخلق و عبده بدخلقی و تکبر را
نیز گویند عضه درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و مفرد آمده و سحر جادوئی و دروغ و بهتان نیز آمده عتوه ناقص العقل
عاضه ساحر و شتریکه درخت عضا خورد عضه شتریکه درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران **باب العین
مع الیاء من المصادر** عتی سخت پیر شدن و درشت و سطبر شد و خشک شدن عفی زیستن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسی واخواندن عیی و عی بیچاره شدن و بنجی درماندن و بکاری و سخنی درماندن و دشوار شدن
کار و هرچه باشد عظی سخت امدن و غمگین واندوهناک و پریشان حال کردن عری برهنه شدن عجی و عتی از حد در گذشتن
و بغایت پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک و خاشاک من غیر المصادر عصی و عصی عصاها
عصی نافرمانی و گناهکار عاصی رگی که خون از و باز نیستد نافرمان و گناهکار عواصی جمع عاصی بمعنی اول عی و عیی آنکه
بنجی درماند و عی یعنی خوش آواز آمده کقوله النساعی و عورات فاستر و اعیتهن با لسکوت و عوراتهن بالبیوت
عتی بغایت پیری رسیده و از حد و نهایت در گذشته عتی سخت و بغایت پیری رسیده عبقری منسوب بشهر عبقر کقوله
تعالی و عبقری حسان و مفرد و جمع آمده عصلی سخت و محکم عاتی از حد و نهایت در گذرنده و متکبر عتی جمع و مفرد هم آمده
کقوله تعالی و قد بلغت من الکبر عتیا عشی آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا صباح یعنی از نماز پیشین تا صبح اینکه
انمقدار زمان را بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق کنند علشی سخت و محکم و خوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد
و او را بشیر دیگری پرورانند عذی و عثری کشتی که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی است عوامی زنان اسیر شده
و جمع عانیه است عوادی عوایق و موانع عواشی چو آنانیکه شب چرا کنند عمی کوران عامی نادان عامی گیاهی که خشک شده
باشد و گیاه خشک که سال بر او گذشته باشد عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف جر است هم
آمده کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم ثیاب عوشانی شتریکه در او خرما وارد و روغن کرده باشند علا عزنها
یعنی بالا خانها و جمع علیه است عضاضی شتریکه فربه باشد و پر گوشت عرافی دستهاد لو که از چوب باشد و جمع عرقوه
است عقی سرگین بچه شیرخواره که هنوز در طعام خوردن نیامده عادی از حد و نهایت در گذشته و دشمن نیز آمده
زوال آفتاب عاقی از گناه درگذرنده و مرد درازموی و درازریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن دیگ
کسی طعام گذارد و از سر دیگ شوربا خوبتر برای کسی بردارد و طعامیکه در بن دیگ گذاشته شده باشد عنجهی متکبر
معجب عزاهی مردان عنین و مردانیکه از بازی و طرب خوش بهانیند و از آن دوری کنند و جمع عزهاه است عضاهی
عضاهی شتریکه درخت عضاه خورد عذنی تنگ خلق عرکی ملاح و ماهی گیر عجمی غیر عربی عزی نادستر و نهی و برهنه
انبضم عین اسب برهنه بی زین و بی پالان هم گویند **کتاب الغین باب الغین مع الف من المصادر** غوی فاسد شدن درون بره از بر خوردن شیر و بلاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران شدن
نرخ غرا دوست داشتن و پیوستن و از باب مفاعله است غرا حریص شدن و خوب شدن غنی بی نیاز شدن توانگر
شدن و مقیم شدن و بر بستن و زندگانی کردن و بمعنی اخیر قوله تعالی لم تغن بالامس ای کان لم تعش و لم تکن غدا طعام
دادن و پروراندن من غیر المصادر غرت و غرا کرسنگان غضی درختیست عضا زمینیکه در او درخت غضا باشد

عقاب

ورزدن و غالب شدن
بفتح عین و تشدید واو
سکون ضاد
بضم عین
بفتح صاد
و ناری کردن
بفتح عین
بفتح عین
و دراز گیاه بور مانده
بفتح عین
نماز صبح تا پیشین گویند
عدو طعام و علم مردانی است
عد آرزو و مکان بدنام
است علاوی سر بار ای
چارپا و دو بر علاوه است

عفا دانۀ دیگر که بدانۀ گندم و برنج رسد آن آمیخته شده باشد و در وقت پاک کردن از آن بیرون کنند و مانند غبار و فی
است که در خرما پیدا میشود و مانع مشود پختن خرما را غما بیهوش غمآء بتشدید والف ممدوده سختی و محنت و مشقت
غما و غمار الف مقصوره ابر بلکه هوا غناء فایده و کفایت غِنا بکسر عین سرود غنابی نیازی غرقا خوب خرم و کی لکبر غرقی
پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطر میباشد غثرا مردم زبون و فرومایه غما آنچه بالای سقف باشد
از گل و خاشاک غبنا درخت سبز برگ و پر شاخ غطاء و غشاء پرده و پوشش غبرا سجد و شراب کاورس غبرا زمین و
یکنوع گیاه هیست و موضع قدم که نا پدید شده باشد غثاء و غثاء گیاه خشک شکسته و خاشاک دود اورده غلواء
اول جوانی و از حد در گذشتن و سرکشی کردن و بد و معنی اخیر اسم مصدر است غلباء غرب و زمین چشمه بزرگ و بو
در او درخت سبز بسیار و حلوا باشد غمهیاء غافل غرباء غریبان و دوران غرماء قرض داران و قرض خواهان غراد
غرا سریش غطشا زنیکه چشم او روشنائی چشم او فتور باشد و چشمیکه از او آب ریزد از زنان غرّی و غری غزا
کنندگان و جمع غازی اند غذاء خوردنی و اشامیدنی و برها گوسفند و بمعنی اخیر جمع غذی باشد غنیاء زنیکه بامداد چیزی
خورد غوغاء ملخ و جانوریست مانند پشه و مردم فرومایه غیداء زنان نازک اندام غضراء گل سبز پیچسبنده
و خشحال و بنک زندگانی

باب الغین مع الباء من المصادر

غروب فرو شدن ستاره و دور
شدن غصب بستم ستاندن غلب و غلبت غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبگی جستن غضب خشم گرفتن و قهر کردن
غِبّ گاه گاه امدن تب و یکروز در میان امدن تب و یکروز باب خوردن امدن شتر و یکروز نیامدن و یکروز دیگر
میان کاری کردن و باخر رسیدن کار و شب گذاشتن و گندیده شدن غبوب یکروز امدن تب و یکروز نیامدن
غیب و غیاب و غیوب ناپیدا شدن غضب غافل شدن من غیر المصادر غیب پنهان و نهانی غیوب و غیوب جمع غایب
اخر کار و تبی که روزی گیرد و روزی نگیرد غبب شبت نخدان و آنچه در شیب حلق خروس اویخته است عبب شبت نخدان
و آنچه در زیر حلق خروس او نگالنت و کوهیست در عمان که آنجا حاجیان شتر قربان کنند عنب جانوریست که بفارسی
چلغوزه گویند غاب بیشها و جمع غابه است غاب بتشدید با گوشت شب گذاشته و گوشت گندیده غرب حد و کنار
و تیزی زبان و فرو رفتگاه آفتاب و ظرفیکه بآن آب از چاه برمیگیرند و رگی که مجرای اشک است و تیزی رفتار اسب و
اسپیکه بغایت رفتار نماید غرب بفتح را نقره و طاس نقره و یکنوع زخمیست در چشم و علتیست که در گوسفند پیدا میشود
و ابیست که از دلو فرو چکد و بچاه رود و درخت بید یعنی سفیدار غروب اشکها یکه از چشم فرو اید و تیزی دندان
و آب دندان و رگهایی که اشک از آن بیرون آید غرب بیگانه و آنکه از ولایتی بولایت دیگر آمده غریب دور و بیگانه
و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غرایب جمع غارب سر آمده و پیش آمده غلاب نام زنیست غلاب بسیار غلبه کننده
یعنی غالب بر چیزی غارب بالاترین موضع پشت و هرچه در دوش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان و گردن
شتر و بالای کوهان شتر و سرها و موجها اب غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رجل الغراب چیزیست
که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش روی و
زن ترش روی غضاب خشمناکان و جمع غضبان است مثل عطاش که جمع عطشان است غضب بغایت سرخ غیهب تاریکی
و سیاه و چیزها تیره رنگ غیاهب جمع غواب شترانیکه روزی باب خوردن روند و روزی نروند و جمع غابه است غاب
ستم ستاندن غلب سطر کردن نان و باغهائیکه پر از درختان سطبر ام امده و با بمعنی جمع غلباء است کقوله تع وحدائق غلبا

باب الغین مع التاء من المصادر

غلظة سطبر شدن و بدخوی شدن غلاظة و غلظ و غلظ
بدخوی شدن غلت گشنه شدن غلغلة شتاب رفتن دروا غتة از بینی سخن گفتن غت باب فرو بردن و پی در پی سخن گفتن
و پنهان کردن خنده و بکاری مشغول شدن کسی را غراضة و غضاضة و غضوضة تازه شدن غرامة خرید و فروخت کردن
بگزاف غیلة جماع کردن با زنی که بچه شیرخوار داشته باشد و در آبستنی بچه شیر دادن کقول النبی ص لقد هممت ان انهی عن الغیلة
و بمعنی ناگاه کسی را کشتن هم امده غذمة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بیکی دادن و بگزاف خرید
و فروخت کردن غثمرة درشت و زشت بافتن جامه غمزة ناموس آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن اب غفقة
بخواب کردن و ساعت بساعت باب خوردن آمدن شتر غفلة ناآگاه بودن از چیزی سهو و غلط کردن غمزة بر معده

والف ممدوده بمد الف
غنا بفتح غین و بتشدید نون خوب و دیگر
الا خیر من الدستور
کقول النبی ایاکم و الغبراء فانها خمر
العالم
بنبکه

واو جمع غرّ است
غلاء بفتح غین بتشدید زاء
سمنه غنّه بجیم و زاء خوردنیها باداو
منجحه و مردم بهم امیخته

ذو نب گذاشتن

نهان شدن غیبت و غیاب و
غیب جمع غیبت
بضم غین

دارو پست او پوستین سازند

بضم غین و راء
بسکون لام بتخفیف لام و کسرا

عضوب

غوارب سرا و موجهای آب بالای
کوهان شتران و او جمع غارب است
باشد و اغلبت بمعنی
باغهای درختان سطبر
و در بینی اشامیدن
بال غمزه

نهادن طعام و ناگوار شدن طعام غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی‌نیاز شدن و تهم شدن
و بربستن و زندگانی کردن غباوة کول شدن و کند فهم شدن غردقة برده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن زن غشمة
روی واکردن و آمدن کاری بی توقف و درنگ و قهر کردن غیبة و غیبوبة ناپیدا شدن غطلطة آواز و غوغا کردن
مردم و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشارت کردن و سخت افشردن چیزی را غرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة
تاوان زده شدن و قرض دار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة چون
دیگری بودن خواستن در نعمتها و نیک حالیها بی آنکه بطلبد زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد
غلمة آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غرارة غافل شدن و ناآزموده روزگار شدن غارة تافتن ریسمان
و تالان کردن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شد و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة
نیکو عیش و فراخ زندگانی کردن غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن
غرقلة گنده شدن خایه مرغ غلغلة زود رفتن غتمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان
در گلو و آواز گردانیدن آواز در گلو و شکستن شیشه و بانگ بردن شبان بر گوسفند غسغسة گربه را راندن فی غیر المصادر
غرّة فریفته شده غرّة بزرگترین چیزی و گزین‌ترین چیزی و مهتر و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام
پاکیزه کما جاء فی الحدیث فی الجنین بغرّة ای بعبد و امة غلّة لوله ابریق غلّة گندم و جو و برنج و گاورس و امثال اینها
غلاة جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری در وقت ترس و آوازهای شجاعان در حین حرب غرّة نام چاهیست غزیة نام قبیله‌ایست
غمامة یعنی بند شتر و دهن بند شتر و چشم بند شتر غمامة ابر غنیمة شتر گوسفند غبیة باران ضعیف غبیاة جمع غداة و
غدوة و غدوة بامداد غدواة جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن راه غمجة و غمجة آن مقدار آب که یکبار بیاشامند غبیة و
غیابة شیب زمین و تک چاه کقوله تع والقوه فی غیابة الجب و بمعنی غایب شدن هم آمده من الدستور غینة بیشه
درختان بسیار باشد غمرة سستی عقل و فهم در یک و جای طعن غسالة آبیکه بان چیز را شسته باشند غینة
مرده بیرون آید مثل ریم و چرک و غیران سر حلقوم که شیب قن بر آمده و مصدر هم آمده است یعنی سر حلقوم بریدن غلصمة
غلصمة سر آبی که خشم نکرده باشند غثیثة ریم جراحت غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت پیدا باشد و گو
نیست و از ان خورند و بیرون اندازند و غدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة مردیکه زود خشم گیرد غلبة آنکه زود غلبه کند
برکسی غبرة و غفة اندک روزی که زندگانی کفاف باشد غنة آواز بینی غیبة بدگویی از پس مردم غرغرة آوازها و مصدر
هم آمده است غرّة اول و ثلاثی ماکیان غرغرة بزرگ دار و سفیدی پیشانی اسب غرارة آنچه پنبه و پشم در وی کنند و ونده که
در ان کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار و گرد غمة اندوه و تنگ خلق هر چیزی
که باشد و چیزیکه پوشیده باشد کقوله تع علیکم غمة ای ملتبسا غمة شب ابرناک غلبة بسیار غصة اندوه غبرة رنگ
غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب موضعیکه در ان آفتاب نتابد کقوله تع شجرة زیتونة لاشرقیة و لا غربیة غادیة ابر
و باران که بامداد پیدا شود غشاوة شبکوری غشوة و غشوة و غشاوة پرده غاغة جماعت مختلفه غفرة و غفارة ابریکه
بر بالای ابر باشد و در کوی شسته که بر بالا مقنعه اندازند تا مقنعه چرک نگیرد و پوست پاره که بر گوشه کمان کنند و سر زه
بر آن اندازند غلمة پیران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیار و غلبکی آب غمرات سختیها غواة گمراهان و از راه گردیدها
غزاة غزا کنندگان و جمع غازیست غمقة نمناک غنیمة مال و اسبابیکه از کفار بزور گیرند غانیة زنیکه از دیگر مردان مستغنی
باشد بشوهر خود یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیایة روشنی شعاع آفتاب و تک چاه و ابر و هر چه
سایه افکند بر سر آدمی غارب اسب چست رفتار و دونده غیضة نیستان و بیشه و بیابان غایة بیشه غبرة طعام و خونبها
غالطة بدخوی و سلیطی غیلة زن فربه و تر و تازه غائلة سختی و بدی و گزنده غادة زن نازک اندام خوش طراوت غشمة طعامی
که در او ملخ کرده باشند غنترة شب تاریک غدیرة گوسفند بچه او را شبان گذاشته باشد و از رمه پس افتاده غریزة طبیعت
غرضة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان شتر غضنة شاخهای درخت و جمع غصن است غرقة زمین بسیار
غلالة جامه که در زیر جامه یا در زیر زره پوشند غافة نام کوهیست غبرة رنگیست غبار گون که مایل باشد برنگ سبز غرفة
بالاخانه کقوله تع اولئک یجزون الغرفة ای الجنة و مقدار یک کف دست آب کقوله تع الا من اغترف غرفة بیده عند من قرأ

بضم العین

غمر ... مبالغه کردن بازو بکار باطل و انبوه شدن
غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان و در نشیب افتادن زمین
غیبة بکسر غین بدگوئی کردن از پس مردم

بفتح غین بضم غین
کتاب ... رسول الله
عزة ناگاه بضم غین و تشدید
بکسر غین بفتح غین
بضم غین غلصمة
غزالة ۲ و غدة ... گوشت مرده جراحت
بضم غین بکسر غین

بضم الغین غربفه کفش و پوستی که بر غلاف و شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند برای زینت واوائل شمشیر غرة الیافثا
واهو بره واوّل چاشتگاه غاشیه روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پس زین کوهه آهن پارهٔ که بالای چوب کوهه
چوب پالان شتر میباشد و سختی و دستهٔ شمشیر و علتیست که در اندرون بدن آدمی پیدا میشود غالیه داروئیست خوشبو
و مثل عنبر و کافور و دهن البان غاشیه آتش روشن و شب تاریک غضا ضه خواری و نقصان غافث داروئیست که از آن
غافث نیز مینامند غیطلة کاو ماده و آهوی ماده شیر داروبیشه باب الغین مع الثاء من المصادر
غلثا میختن غلث سخت جنگ شدن غیث باران باریدن غرث و غرثة گرسنه شدن غواث و غُواث و غوث بفریاد
رسیدن خواندن غث لاغر شدن سخن غث کلث بروغن آلودن من غیر المصادر غث و غثیث لاغر غلث مردی
که سخت جنگ کند غواث و غُواث و غوث فریاد و نام قبیله ایست غیث باران غافث داروئیست که هم خشک و از آن غافث
هم گویند غلیثا میختهٔ و نان مناصفه یعنی نان جو و گندم هم آمیخته غرات گرسنگان باب الغین مع
الجیم من المصادر غنج و غنجی خرامیدن و کرشمه نمودن زن غلج بنک رفتن اسب غنج جرجر غماشامیدن غوج
دو تا شدن و بر رو در آمدن من غیر المصادر غوج فراخ غنج بهر باب الغین مع الدال من المصادر
غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز کردن و ابتدن بنغمات و سرود من غیر المصادر غدد مانند کوشت
چیزها که در میان کوشت باشد که از آن غورند و جمع غدّة است غد فردا و در اصل غدو بوده و از برای خفت ندا
اند غرد و غرد نوعیست از کیاه غراد جمع غرقد درختیست و بقیع الغرقد گورستانیست در مدینه غامد قبیله ایست در یمن
غمد غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام و جمع غیداء است غرید سخت آواز و کیاه نازک من المجمل باب الغین
مع الذال من المصادر غذّ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و بدر آمدن ریم از جراحت و نقصان کردن
چیزی و شتافتن باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ملاضی شدن و مستقبل
شدن و از لغات الاضداد است غفر پوست بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن غفر فرا پوشیدن آب
چیز را و بر بالای چیزی ایستادن با غور فایده رسانیدن و دیت دادن و بزمین فرو رفتن آب بزمین کو فرو رفتن غور
چشم بکوه فرو رفتن غیر فایده کردن و خورد از جایی آوردن برای بیع یا برای عیال و دیت دادن و آب دادن غیار فایده
کردن و دیت و خوردنی از جایی آوردن برای عیال یا برای بیع از جلب چیزی آوردن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز
غوار همدیگر را غارت کردن غزر و غزارت بسیار شدن خیر و فایده غرّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه را ته
کردن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزیکه در تصرف بیامده باشد چون بیع ماهی در آب مرغ در هوا و حضرت رسول
منع کرده از بیع غرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله لا غرار فی صلوة
غدر بیوفائی کردن غدر باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غضر برگردیدن غفر آمرزیدن و پوشیدن و عود کردن
بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غزر شتر بسیار شیر
غزر جمع غزار شتران بسیار شیر و جمع غزیره است غضور گیاهیست غفر بچه بز کوهی غفار و غفر براولین مرغ غفر بسیار
غار لشکر و غبرت و شکاف کوه و نام درختیست و از اینجا گویند هن الغار غویر تصغیر غار یعنی غارک خرد و در مثل که عسی
الغویر ابؤسا یعنی کشت غارک سختی و سبب و چنان بوده که بعضی از اعراب پناه بغارکی برده بودند آن غار فرو افتاده و ایشانرا
هلاک کرده از آن زمان مثل شده غیور ناموس مردی آرنده غیر جمع غور زمین نرم و زمین دشت و زمین نشیب و قعر چیز
و بزمین فرو رفته کقوله تع و اصبح ماؤکم غورا غشر مردم فرومایه غبار خاک غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه شراب
بقیه شیر و مانند آن غبر زخمی که بیشتر اوقات شکافته شود و خون از و آید غبر بقایای حیض و بقایای مرض بقایای شب و جمع غابر
است چنانکه تحمل که جمع کاملست غمر اسب چست رفتار و آب بسیار و مرد پر بخشش و دریای پر آب و غمر الرداء و غمر الخلق مرد
بسیار عطا غمر کین و تشنگی غمیر گیاه سبزکه در میان گیاه خشک باشد غامر زمین نامزروع غمر و غمر کول غمار و غمار بسیار
وانبوهی غمر قدح خرد و سخن‌ها و بابنهمه جمع غمرة است غمار و غمور پر بخشندگان و دریای پر آب و جمع غمره اند غمر بوی گوشت
و بوی ماهی و بوی خبث الحدید و مرد روزکار نیازموده غمر مرد غافل روزکار نیازموده غرّ جمع غراء است قال النبی
صلعم تحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثر السجود و محجلین من اثر الوضوء غرّ نوعیست از مرغ خانکی که در جشم سیاه

وبعضی گفته اند که مرغ صحرایی است عقر منزلیست از منازل قمر غایر نشیب بزمین فرورفته غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده
غبیر پاره از آب سیل که جاهی مانده باشد و گرداب است نام موضعیست غدد جمع غدیر بمعنی گیننده هم آمده غدر زمین درشت
بسیار سنگ غدایر موها گیسو عسر خار و خاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غرر سفیدیها پیشانیها و اول ماهها و بزرگوار
ترینها و سه شب اول ماه و جمع غرة است غرر شکن جامه و شکن پوست غار غافل غرر جمع و بمعنی متاع دنیوی که بدان فریفته
شوند آمده غندر نام شخصی است غادر و غدار بی‌وفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غدایر آب بسیار غاضر پوستینی که نیک
دباغت کرده باشند غضار گل خالص غبر جر **باب الغین مع الزاء من المصادر** غرز بچشم اشارت
کردن و دست نهادن بپشت و پهلوی گوسفند تا دانسته شود که فربهست یا لاغر و لنگیدن و سخت فشردن چیزی و تهمت
نهادن و عیب کردن غرز دم فروبردن ملخ و مانند آن فرو کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کشیر شدن
شتر من غیر المصادر غرز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غرضی
از اصناف ترکان غمز پال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی غارز شتر کم شیر **باب الغین مع السین**
من المصادر غمس باب فروبردن غموس باب فروشدن غطس باب فروبردن غرس درخت نشاندن غلس عیب کردن
من غیر المصادر غلس تاریکی آخر شب غمس مرد زبون و ناکس غلس تاریکی آخر شب عمیس گیاه سبز که در میان خشک باشد
و آب تنکاه خرد که در میان ترو زار باشد غطریس متکبر غموس کار سخت و فرو رونده و فروبرنده در چیزی
غموس یعنی فروبرنده یمین در گناه و نیزه محکم که فرو رفته باشد در چیزی عنبس گرکان واو مصغر اغبس است غبس رنگی
مانند رنگ خاکستر غراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد خرما غرس پوست نازک که بر روی بچه شتر و غیره باشد
و در وقت زائیدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زائیدن **باب الغین**
مع الشین من المصادر غشی و غش خیانت کردن و غشیت کردن و پوشانیدن غطش سست شدن بینائی چشم
من غیر المصادر غش عیب غواش که در قرآن آمده که فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان و در اصل غواشی بوده یا را حذف
کرده اند بنا بر خفت غبش بقیه شب غطش کند بینش غشاش اندک و شتاب **باب الغین مع الصاد**
من المصادر غوص باب فرورفتن و حقیقت چیزی را دانستن و فهمیدن غمص ناسپاس کردن و عیب کردن و خوار شمردن
غمص از چشم چرک آمدن و چرک ریختن از چشم غصص طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن جای از مردم من غیر المصادر
غمص و غمیص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها غواص باب فرو رونده و بغور معنی رسنده غاص تنگ
موضعی پر از مردم غموص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر **باب الغین مع الضاد من المصادر** غوض
هامون شدن زمین و خار شدن و گمنام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غض فروخوابانیدن
چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف با آب و پر ناکردن ظرف و این از
لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت غرض
آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال و غم و اندوه غبض تازه شدن غیض کم کردن آب و غیران و کم شدن و بزمین
فرو بردن کقوله تع وغیض الماء من غیر المصادر غض تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض
هدف تیر و مقصود غماض خواب کم من الکشاف غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا شود غیض اندک غیاض بیشه‌ها
و جمع غیضه است غض زمین هامون غموض جمع غامض زمین هامون و سخن دور از فهم **باب الغین**
مع الطاء من المصادر غط سر کسی را با آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بر بینی در حینی
که در خواب باشد کسی و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه مبین شد غمط خوار شمردن و
ناسپاسی کردن ابدن زندگانی غبط دست نهادن در پشت و پهلوی گوسفند تا دانسته شود که فربهست یا لاغر
و آرزو کردن خوشی حال کسی را بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام بیابانیست و پالان
شتر و زمین هامون غبط جمع است از غبیط غطاط مرغیست که از قطا هم گویند غطاط اول صبح غطاط آواز جوش دیگ
و آواز موج دریا غایط سرگین و زمین هامون و فراخ غوط جمع **باب الغین مع الظاء من المصادر**
غلظ سطبر شدن و درشت شدن و بنجوشیدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشواری و مشکل بر کسی نهادن و در اندوه

سخت افتادن

سخت افتادن و در اندوه سخت انداختن من غیر المصادر غلنط سطری غنط سطر و درشت و بدخو غنظ اندوه سخت غنظ
خشم **باب الغین مع الفاء من المصادر** غرف واداشتن آب بدست یا بکفچه برداشتن و موی
پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست بدرخت غرف دباغت کردن و در نالش آمدن شتر برای خوردن درخت
غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب و غضران و فرو شکستن
گوش غضف فرو هشته شدن گوش و نازک دل شدن غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف جوانچه باز و مهتر
غضروف و غرضوف استخوان نرم و استخوان گوش غضاریف جمع غلف در غلاف کرده‌ها و ختنه ناکرده‌ها و جمع اغلف است
غلاف معروفست غاضف نازک و نازک دل و عیش فراخ غرف بالاخانه‌ها و الجمع غرفه است غرف و غلف درختیست که بآن
دباغت پوست غریف درختیست بیشه و نیستان غراف آنهائیکه بکف دست برداشته شود و جمع غرفه باشد و بکوع
کیلی است که از اقفل نیز گویند غاف درختیست غداف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و شتر
پایندار **باب الغین مع القاف من المصادر** غبق شبانگاه شراب دادن غبوق شبانگاه شراب خوردن
غسوق تاریک شدن شب غفق دم بدم آب خوردن رفتن شتر و بسیار آشامیدن آب و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه
بسر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت بساعت بر رفتن خر نر بر خر ماده غفوق بازگشتن غرق غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن
در آب غلق بستن در غلق بسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه از وی توان باز ستاندن و خوش ناشدن پشت شتر از دبایا
ریش و ترمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غمق نمناک شدن زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از
بسیاری نم غدق پر شدن آب چشم من غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گنده
غریق و غرق و غارق غرقه شدن غرنیق مرغ آبی دراز گردن غرنیق و غرنوق و غرانیق جوان نازک غرانیق و غرانیق جمع غاق حکایت
آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان و نازک غیادیق مارها غدق باران
نرم من المجمل غسق اول تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلاق قفل غلق مشکل غلفق چیز سبزی که بر سر آب میبندد
و گیاه بزرگ برگ که در آب میروید و کمان نرم و زند کمان خوش غدق و غدیق آب بسیار **باب الغین مع
اللام من المصادر** غفول ناآگاه بودن از چیزی و فرا نستن غمل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست در زیر چیزی
کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست با گردن بستن و در رفتن در بریدن
و لازم و متعدی هر دو آمده غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل کینه در شدن
غلیل و غلل تشنه شدن غزل دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفت کو کردن خوش کردن و غزل گفتن و متحیر شدن
سگ از بانگ آهو بچه غزل رشتن من غیر المصادر غسل آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و مثل آن غسول آنچه با چیزی
شویند غسیل شسته غسل چادر شسته غسال شوینده مرده شو غلائل جامهائیکه در زیر زره پوشند غیل آب روان
بر روی زمین و شیر زنان بستن و بازوی فربه غیل بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول آلت اسب و خر و شتر و غیر آن
از چهارپایان غزل نوعیست از شعر غزال ریسمان غزال غزل گوی غملول من الصحاح غمول من المجمل بیابان پر درخت و گیاه و
جمع شدنگاه ابر تاریکی غیطل بیشه و بیشه‌ها و بمعنی ثانی جمع غیطله یعنی گیاهها غیاطل ماده گاوان شیردار و ماده آهو
شیردار غال گیاهیست و زمین هامون با گیاه و درخت غمیل پوست فاسد شده و پوستیکه نرم شده باشد چنانکه
موی وا دهد غمل نام موضع است غل کینه و نفاق و حسد غافل کول و بیخرد نادان و کودن غزال آهو بره غربال آنچه
بآن غله پاک کنند و آن مشهور است غوائل سختیها و مشقتها و محنت و بلاها و هرچه منجر بسختی و مشقت غول کردیو
بیابان و خاک بسیار و کرند و صداع کقوله تعالی لا فیها غول الایه غول چیزیست که در بیابان میباشد و آدمی را
گرای بیابان هلاک میکند غل بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و تشنگی غلل آب روان که در درختها رود و بعضی آب غیر روان را
گویند که گاهی بر روی زمین پیدا شود و گاه ناپدید گردد و آنچه با چیزی بیالایند غلیل تشنگی و کینه و هسته خرما
مخلوط بر اسبست که بشتر ماده دهند غلول طعام غرل شخصی نرم اندام غریل آبیکه در تک حوض باقی مانده باشد
و گلی که از سیل آورده باشد غفل شتریکه بر او نشانه نباشد و زمینیکه بر او باران نبارد و زمینیکه در او اثر عمارت
نباشد و هرچه او را نشانه نباشد و کسیکه تجربه امور و کار نکرده باشد **باب الغین مع المیم من**

المصادر غم چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیداد کردن و شکستن
غلم الذوی جماع کردن و تیز شهوت شدن شتر غلمه بتحرک و جو چیزی خوردن و بسیار چیزی خوردن و مال خود بکسی
دادن غرام حریص شدن غرم تاوان زده شدن غنم غنیمت کردن غیم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غتم مال خود
بکسی بخشیدن غتم تاریک شدن وقت من غیر المصادر غم اندوه و روز بغایت گرم که نفس بگیرد و شب ابرناک غموم جمع
غم است غمام ابر غلام پسر غنائم مالهای که از کفار بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم نام شخصی غنلم نام موضعی است و جوان تیز شهوت
و کنیزک تیز شهوت و سنگ پشت نر غلام کما هیئة غرم مهتر من النصاب غرم تاوان و قرضی که بر کردن باشد و هر چه اداکرد
آن واجب باشد غریم قرض دار یکه بر ادای آن قادر نباشد غرام عذاب دایمی و شر دایمی کقوله تع ان عذابها کان غراما غیلم
دریایکه بغایت بزرک باشد و چیز فراخ و بزرک غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایت شجاع و دلیر و بهادر و مرد کار برکی
و تمام جگر در حرب و کارزار غلیم بغایت تیز شهوت غمامه دهن بند اشتر و جمع غمائم است غیم ماست و کیاه تری که در
میان کیاه باشد که آن بغایت خشک باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح و جمع اغتم است غتم سخنی
کرما غلام صبح جمع غلصمه است غذام آب بسیار و کیل کزاف و چیزی کزاف **باب الغین مع النون**

من المصادر غبن فریفتن کسی را در بیع و زیان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف رای شدن و فکرهای باطل و خیالات
محال کردن غفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان با زن مجامعت کردن و بنا زیبا نرزدن کسی را
وآمدن و بر زبر چیزی در آمدن غشیان بیهوش شدن غین فرا پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن ابر تمام آسمان را و تشنه
شدن و بهم برآمدن دل و پرده و پوشش بر چیزها انداختن غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا مو وا دهد و میوه در
چیزی کردن تا رسیده شود غیفان میل کردن درخت بیچپ و راست عنقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان بهم غنی
بی‌نیاز شدن نازور بجمال حسن و بی‌نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگران غثیان بهم برآمدن دل غدن سست شدن
و نرم شدن غضن باز داشتن غصن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبین ضعیف رای غرین گلی که سیل آورده
باشد و آبیکه در تک حوض باقی مانده باشد و دردیکه در تک شیشه مانده باشد غسن موها کیسو کرده یعنی درهم پیچیده
غضن شکن پیشانی و شاخ درخت غصون جمع غضبان خشمناک غولان کیاهیست غوه حق تشنه غمان بقایای
چیزی و گذشتگان غاوین گمراهان غارمین قرض داران که بر اداء قرض قادر نباشد غدران جمع غدیر است غضن و غضون
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنهای جامه و هر پوستی که باشد غضون جمع غدفان موهاء دراز سیاه و زاغان
و کرکسان پر موی و جمع غداف است غربان مقدم و موخر یعنی هر دو کنج چشم غربان زاغان و جمع غراب است غدیان انکه در
بامداد چیزی تناول کند غزوان و غطفان نام مرد است غلان کیاهیست مخصوص و جمع غال است غلان شتر تشنه
غمدان نام کوشکیست غین درختان سبز بسیار شاخ و جمع غینا است غین ابر غیلان غولان بیابان و در غبطان
زمینها فراخ هامون و جمع غابطست غذوان اسپ تیز رفتار نشاط کننده غربان کرهنه غیسان تاب جوانی و تیزی جوانی
غلمان پسران غسان نام اسپیست در عربستان و نام قبیله غسلین آبیکه با جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن
دوزخیان بیرون آید غیران جمع غار است غران بزرگواران و سفیدان و جمع اغر است مثل سودان که جمع اسود است غاران
شکم و فرج و دو لشکر **باب الغین مع الواو** من المصادر غطو تاریک شدن و بلند شدن بر سر
چیزی و بر سر آمدن آن از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن غدو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن
آب و خون و ریم و زرداب و مثل اینها غرو عجب گرفتن و سرزنش بچیزی نهادن و لبرایش چیزی چسبانیدن غزو قصد کردن
و بجنگ کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر بتابی انداختن عشو بردن سیل حلاوت
و خوشی چراگاه را من غیر المصادر غدو بامداد کقوله تع یسبح له فیها بالغدو و الاصال **باب الغین مع**
الیاء من المصادر غثی دل بهم برآمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردانیدن و پوشانیدن و بنا زیبا نرزدن و
جماع کردن غیی گمراه شدن و بی‌بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن
پوشیدن چیزی را بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پرده‌ها و پوشانندگان غذی
و غذوی بره گوسفند و چارپای خرد غذوی و غذوی فروختن چیزی به نتیجه چیزی که امسال از پشت گوسفند نر بر

حصولابد

حصول اید یا بمعنی اسم مصدر است غرقی بنکو غاذی شتر یکه درخت غضا خورد و تاریک و روشن و از لغات الاضداد است غوانی زنانیکه بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و جمع غانیه است غنی ما الدار و بی نیاز
و نام قبیله ایست غرفی رنکیست سرخ و نبیذ و چیزیکه بطرف مغرب منسوب باشد غلایی گران بها غوی و غوی و غاوی
گمراه غی نام موضعیست در دوزخ که از او وادی غی گویند غرقی پوست باریک که در شیب پوست سطبر تخم مرغ میباشد
غبی غافل و کودن

کتاب الفا باب الفا مع الالف من المصادر

فضا استقه کار رشدن و زشت شدن و جماع کردن فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثا فرو نشاندن خوش دیک و فرو نشاندن
قهر و اعراض کینه فداء از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و تسلیم کی شدن فقاء شکافته شدن دانه و بیرون آمدن کیا
از زمین و انداختن فرزند فجاء ناکاه کرفتن و از مفاعلت است فطاء بر پشت زدن و مجامعت کردن
و انداختن و تیز دادن و شکستن فطاء بهن یعنی پشت دمحی فیئ باز کشتن و باز مجامعت کردن و شکار کردن لاتر
فشوء پراکنده شدن خیز و غیران و بهمین معنی معتل اللام هم امده من غیر المصادر روپیان و محتاجان فراد
شهایان و طاقان و بکان بکان و یک یکان و جمع فرد است فقا خرمای فاسد فقا فوقهای تیرها و جمع فقوه است فضا
فاضل و تابنیثا افضل است فلا بیابانها و جمع فلاة است فافاء مرد یکه بنده سخن کی باشد فوهاء زنیکه دهن
او فراخ باشد فرا بوزن جبل خر کور و در مثل امده که کل الصید فی جوف الفراء فراء بکسر فا و مد الف خر کوران پوستینها
و جمع فرا و فرو هر دو امده فقاء پرده که با بچه از شکم بیرون اید فرناء کنیزک و نام زنی و نام کوشکی فقهاء دانایان
فتوی و فتیا دستوری که در قصه و مسئله فنا عنب الثعلب کویند درختیست که دانهای سرخ بیرون ارد و زبون
و زشت فنا بکسر فا کرد اکرد خانه فجا و فجا تو ابلکه در دیک کنند و پیاز و بمعنی اخیر است حضرت رسول ص من اکل فجا ارضکم
بفره ماؤها فداء غلها و ارتفاغات جمع شده و جاکه خرما در ان با فتاب خشک کنند فداء مالیکه برای واخریدن نفس
خود داده شود فیئ سایه و خراج ملک و مالیکه از کافر بمسلمان رسیده باشد فتوء جمع فتوی معنی سخن فتحاء زنیکه بر
نرم باشد من الکشاف فضا میان سرا و زمین فراخ فضا چیزها متحد بخری و کار اشفته و درهم فوضی و فیضوضی امیخته
و مالیکه مشترک باشد میان مردم و مردم بیمهتر فحشاء کار بد و زنا و زن فاحشه

باب الفاء مع الباء من غیر المصادر

فربنیه موش صحرائی

باب الفاء مع التاء من المصادر

فوت و فوات در کذشتن و سبق بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناکاه مردن هم امده و کویند هو منی فوت الرمح یعنی بحیث لا یبلغه
الرمح و در دشنام کویند جعل الله تعالی رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و لا یصل الیه فت خورد و مرد کردن فهاهه و فهه
عاجز شدن از کفتن سخن فقعنه کر اب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرق فرقه شکافتن و جدا ساختن و سهل شدن
و بیعقل شدن و کودن شدن فصته از شکی و سختی بیرون امدن فیئه باز کشتن فتوله و فتیاله ناکس و فرومایه شدن
فضاضه بد خوبی شدن فجاجه خام شدن فقعقه بانک بر کوسفند زدن و مثل ان فقفقه بانک کردن سک فجاه
بمد الف ناکاه امدن و بیخبر امدن فکره اندیشه کردن و خیال نمودن و ملاحظه کردن در کاری فضیحه رسوا کردن و
شرمسار کردن و چیزی ظاهر کردن فاءفاه بفا در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بکفتن حرف فا فتاحه حکم کردن
فتنه ازمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تع ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن امر
و انچه بدان ماند فخامه سطبر و بزرکوار شدن فراهه زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن چاروا فرهه
و فراهه بهمین معنی است فسحه و فساحه فراخ شدن فراسه نیک نکرستن برای یافتن چیزی فراسه و فروسه سوار شدن
فروه مالدار شدن فکاهه خوش طبع شدن و مزاح کن شدن فراغه و اپرداخته شدن از چیزی فدامه و فدمه کران زبان
شدن فظاعه سخت و زشت شدن کار فقاهه دانا شدن فضیله افزون امدن فکره احمق شدن و سست شدن
فصاحه پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن و پاک سخن شدن شیر از کف فطنه و فطانه و فطانیه زیرک شدن
و فطنه دریافتن فحله ابغر شدن فعامه ممتلی شدن از چیزی فتوله و فتیله ضعیف رای شدن فحله سست براه رفتن
فرشحه جدا کردن پاها از همدیکر و میان پا کشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنه زیرک شدن فرجبه شانه زدن
پال و دم اسب فرطحه پهن کردن فرقعه جنبانیدن انکشت فرشطه بر یکپای نشستن و کشاده نهادن میان هر دو پا
و فرو خفتن شتر فضفضه فراخ شدن جامه فیضوضه فرو ریزیدن اب از کنارها رود خانه یا از جوی بعد از پر شدن

فلفلة فلفل در طعام کردن و کزیدن شراب بانرا هیچه پلپل من غیر الصاد در فوغنر بلندی روز من المجمل فکه ستاره‌ها شکم
دریس سماك رامح باشند و ازا قصعة المساکین هم کویند فلیلة موییکه بهم جمع کرده شده باشد فهه زنیکه کند زبان باشد
وسخن زبون جاهلانه فتات زن جوان و دختر بکر و کنیزك فتیات جمع فتیة مردان جوانان و جمع فتی است فتوت و فتید
نان ریزه فزارة نام شخصی است من الکشاف فتات ریزه فحشنز زن سطبر و جوانیکه باواز بینی کفت و کو کند فسیك و رخت
خرما فحت نور و روشنی ماه فاخته مرغیست معروف فواخته جمع فضفاضه زره فراخ و کشاده شلن چشم فلاحه برزکر من
الکتاف فالة انجه از اهن و نقره و مس و مثل ان بیفتد در حین سوهان کردن فیشلة سر ذکر فضیفضة اسپست تر
فرازه کوسفند ماده فریر بجاجة خمامی فطینة و فطاة هن بینی فاقه در ویشی و حاجتمند فتحه فراخی و کشادن فرجه و تر
شادی فرعنه زیرکی فضه نقره فاضه سختی فقیره زنیکه درویش و ناداشت و محتاجه باشد فقره و فقاره و فقره بند
از بندها استخوان پشت مهره ها استخوان کردن و خوشتر بیت از قصیده و یکبند سخن فقرات جمع فقره است فارقات
جداکنندکان و فرشتکان که جدا کنند حلال از حرام کقوله تع فالفارقات فرقا فعلته کارکنان فکره اندیشه فجره و فسقه
بیرون روندکان از فرمان خدا ببعه و نابکاران و فجره بمعنی دروغ کویان هم کویند فلقه حلقه در بر فقاحه بلغت یمن
آسا بن باشد من المجمل فلات بیابان فلواة جمع فلوت جا یخرد که هر دو طرفش بهم نرسد فرزت زمانیکه ما بین دو رسول
خدای باشد و سستی و شکستکی و کندی فرضه کنار رود خانه که از انجا اب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی انجا بکا
ارند و سوراخ استانه در که پاشنه در بران کرد و سوراخ دوات که سیاهی دران کنند فلیحة شفر جامه فلوحه زمینی
که عمارت کرده باشند برای ذراعت فلزه پاره کوشت و پاره جکر و پاره مال و پاره هرچه باشد فرزد قه پاره خمیر
فندیره سنك بزرك که از سر کوه بیفتد فلقه پاره از چیزی فاره فنیز شکوفه حنا فوت رونا س که بان رنك سرخ کنند
چیزرا فقافقه و ففقاقه مرداجو کودن فلکه بیخ زبان و زمین پشته کرد و چوبکی کرد میان سوراخ که در میان دولاب چرخ
میکنند فلاسفه فلسفه نوع علمیست که تعلیم و تعلم ان از روی شرع مکروه هست من الکشاف فناة کاو و عنب الثعلب
فوات جمع قبهره شیر ماده محکم فهیره شیریکه بسنك کرم جوشانیده باشند بعد از ان ارد دران کنند و تناول نمایند
فوت میان دو انکشت و ضایع و بیشت فوارت انجه در دیك جوش کند فویسقه موش فارة نافه مشك و بوی خوش که
از شتر اید و موش فارة خیمه کوچك فیادة نرامنده فایده بهره و خیر و علم و مال فتنه بلا و شر و فساد و انما ابن بهه
زن پرکوی و پرخورنده فجاءه ناکاه فجوة میان سرا و میانه دو چیز و راه فراخ فحمة زغال و فحمة العشا تاریکی شب کما قال
النبی صم ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشا و فواشی مالهای چرنده فراکنده باشد فلوة اسب کره ماده از شیر باز کرفته
فوفه چیز و پوستیکه بر استخوان خرما میباشد و سفیدیکه در ناخن میباشد فیلة پیلان و جمع فیل است فنداوه تیشه
تبر فحالة شتران نر و جمع فحل است فحلة زن سلیطه بیشرم و بیحیا فجحه موضع کشاده فراخ رود خانه فاحشه کار زشت
و زنا و زن بیشرم بیحیا و سلیطه و زنیکه زنا کننده باشد و مثل اینها فرزت پاره جدا کرده فراشه کشند شده و کردن از ضرب
شکسته فراشه پروانه که کرد چراغ کرد و استخوان باریك و کلیکه اب اورده باشد و خشك شده و ترپیده و اب اندك
مرد سبك فضله و فضالة انچه زیاد امده باشد از چیزی فراغه اب منی مرد فنطیسه لب و دو دام فوهه دهن جوی
سرراه فرصه نوبت و فرصه الا بل آب خوردن شتر فرصه و فرصه بادی که بجهة ان قوز شود پشت مردم فریضه رك کردن
و کوشت میان شانه و پهلو فرصه بینه پاره پاره کو پاره که زن حایض خون خود پاك کند فریضه واجب و لازم فرعه راه سر
بالای فرید دروغ و بهتان فدیه طعام و مالیکه برای واخریدن نفس خود داده شود فراهه جمع فاره است فاکهه میوه
نکاهه مزاح فلذه پاره کوشت فتوه جوانمردی و کرم فهقه استخوان بیخ کردن فجیعه رنج و محنت و غم و اندوه و الم
فاصله جدا کننده دو چیز از هم دکر و جدا کننده کفر و ایمان و بمعنی اخر است قول حضرت صلعم من انفق نفقه فاصلة وله من
الاجر کذا فاقرة سختی فاتحه اول کار و سوره معروف فتحه حرکت زبر فتخه حلقه اهن و نقره و مانندان فغلته کار نا صواب و
کار بی اندیشه و اخر روز هر ماهی یا اخرین شب هر ماهی فرقه فرقه کروه فریقه بعضی از کوسفند که از رمه جدا افتاده باشد
خرما یکه با حلبه پزند و بزن دهند که نفسا باشد فارقه شتر ابستن که درد زه داشته باشد و بر روی زمین رود و جای دیگر
کم که نداند و جدا کنند فرقه فریبه کرده فرقه جدا فروه پوستین و پوست سر و نام شخصیست و پاره کیاه خشك فراهم اورده
فرکت نام

فرات نام رود خانه و ابی که شیرین و خوش مزه و گوارنده باشد فرجه میانه چیزی و شکاف چیزی فشغ میان تل فصله
همه و خویشاوندان نزدیک فطره صدقه روز عید و افرینش و ابتدای کار فطیر کرده فاطمه نام فاطمه زهرا و زنیکه فرزند را
از شیر گرفته باشد فطیره و فنطیسه و فرطوسه بینی خوک فسحه فراخی فغمه بوی خوش فینه ساعت فیمه ساعت و خورد یک
روز فینات جمع فنات دارو ئیست که از اعنب الثعلب هم گویند و درختیست که دانه سرخ بار ارد و ماده گاو فنوات جمع فلیقه
سخنی فاشیه مال چرنده پراکنده فناخره زنیکه در وقت راه رفتن باینطرف و انطرف بنگرد

باب الفاء مع الثاء من المصادر

فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سر جله خرما واکردن و جله ظرفیست که در
او خرما کنند من غیر المصادر فث کیاهیست که دانه از ان نان کنند و خورند در سال قحط و بعضی گویند شحمه الحنظل و درخت خرد
خرما فحثر و ئی اندرون شکنبه و اندرون هر چیز که باشد فروث جمع

باب الفاء مع الجیم من المصادر

فجج پاها را از هم کشاده نهادن در حین رفتار فجج کشاده شدن پاها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و وا بخشیدن چیزی و بد
نیم کردن فلج دور بودن دندانها از همدیگر و کجشدن دست و دور بودن پستانها از همدیگر فرج شکافتن و وا بردن غم و
اندوه من المصادر باب فعل یفعل کضرب یضرب فرج واشدن اندوه و غم فنج آب از چاه کشیدن فشج پاها از هم دور
نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و واهی که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور برا گویند فجاج جمع
فاسج و فاثج شتران آبستن فواسج و فواثج جمع فج خام و نا پخته و هندوانه فجفاج مرد بسیار گوی فیهج خم و پیمانه ان
فنزج نوعی از رقص مردم عجم که دست همدیگر گرفته رقص کنند فرناج نانیز از نشانهای شتر فلج کیل فلج آب وان از چشمه
و جوی خرد و نام موضعی فالج نام علتیست و شتر نر سطبر دو کوهان و نام صلیبی که از فلج هم گویند فوج گروه فوج جمع فرج
شکافها و میانها چیزها فرج و فرج انکه سر کسی را پوشیده ندارد فروج جوجه مرغ و جامه کودک و قبا پس شکافته فرادیج
جمع فردیج سقف بام فرادیج جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده باشند و جمع فلوجه است

باب الفاء مع الحاء من المصادر

فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و هم چنین است فوح فحیح بانگ کردن مار
فیح بوی خوش دادن فیح فراخ شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن و عاجز کردن کار و وام کر را
فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیران فلح شکافتن فرح شاد شدن فتح اب جو دن
اسب بجند انکه سیراب شود فطح پهن کردن فطح پهن سر شدن من غیر المصادر فرشاح چار وایی که بر رو در افتد فضح عیب
نصاری فقاح شکوفه گیاهیست فاتح و فتاح کشاینده و حاکم فتح آبیکه از چاهی بیرون اید و فیروزی فرح شادی کننده یعنی
بطر آمده یعنی از حد و نهایت گذشته شادی کننده فسح و فسیح فراخ و کشوده و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها فواتح اوایل
سور قران فضایح رسوائیها فحیح اواز مار فصیح تیز زبان و سخن پاک و روان فضح رنگ غبار گون که مایل بسفیدی باشد
فضیح چیز غبار رنگ که مایل بسفیدی فقاح خلفها در ها و جمع فقحه استفتاح فراخ و فراخ بخشش فلوح و فلاح چاه کن
فلح و فلاح رستگاری و فیروزی و بقا و انچه پیش از صبح خورند در ماه روزه که از اشتر خوانند فحفاح نام جوئیست در
بهشت فیح گرمی دوزخ من الکتاف

باب الفاء مع الخاء من المصادر

فنخ و فوخ بوی خوش
امدن از چیزی و بیرون امدن باد از شکم و اواز کردن باد فخیخ در خواب خر خر کردن فنخ خوار کردانیدن و فروشکستن
فنخ بر هم شدن چیزی و پهن شدن کف دست فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و
استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن و مانده شدن عضو فضخ شکستن چیزی و کوفتن
غوره خرما فدخ شکستن من المجمل فشخ پوست بر سر زدن من المجمل من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از دانه بیرون امده
باشد و نزدیک بشاخ شده و جوجه مرغ فراخ جمع و بمعنی مغز سر امده در صحاح فرخ نام اهنگریست فخ دام صیاد فخاخ
و فخوخ جمع فرخ بقله الحمقاء و ان بکوع ترائیت فرسخ مسافتی که بمقدار سه میل باشد یعنی سه مد بصر بفارسی فرسنگ گویند
فراسخ جمع نخ حلقهای نقره و اهن و مثل آن فیخ انکه بحاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما و موضعیست در مدینه
که در وی مسجد رسول صلعم نهاده من الکتاب

باب الفاء مع الدال من المصادر

فساد و
فسود تباه شدن فود و فوود مردن فرد و فصد رگ زدن فقد نا یافت کردن فند خرامیدن و مردن و ثابت شدن
برای کسی و خبنانیدن فدید بانگ کردن و غوغا کردن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان

دزیر خاکستر کردن تا پخته شود فهد یوز ماننده در غفلت و بسیار خواب من غیر المصادر فاسد و تباه فارد و فرد
تنها و یگانه فرند جوهر شمشیر فصید خون فصد شتر که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فقاد مرد
سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه فراید جمع فرقد گوساله و نام
ستاره فاید تا پاینده و زینکه فرزند یا شوهر خود را نیابد و برای مذکر و مؤنث هر دو آمده فقید ناپدید و نیست و آن دانه
پنجکشت است فند کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فرد موی بناگوش فند بوم نر و متکبر و خرامنده و بوم کلاغ قدید
گوشت بریان کرده و مرد بیدل و بیجگر فرهد مرد قوی هیکل و ستبر فوهد جوان نوخاسته فربه فرهود نام قبیله است
فراهد کسانیکه از قبیله فرهودند فرنداد نام موضعی یا ریگستانی فؤاد دل و درد دل فرصاد درخت توت و توت سرخ من
الصحاح فند دروغ و سستی عقل از غایت پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن
فخذ بر ران زدن چیزی را و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره‌ها چیزی و جمع فلذه است فانید شکریست که با
آب بادیان بقوام آورده شده باشد و از غلیظ تر از شکر است کذا فی منهاج البیان باب الفاء مع
الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و
نافرمانی حق تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته
شدن دندان شتر و شکافتن چیزی فخر وار و سر رشتن بی‌خبر ماند و بد و انگشت دوشیدن فور بر جوشیدن دیگ
و غضب و غیران فرار و فرار گریختن و درد دندان اسب نظر کردن برای دانستن سال و واکاویدن از چیزی فرز توختن
پشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن نان و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ
کردن بینی شتر تا مهار در او کرده شود فکر و فکر تازیدن فکر اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر جماع کردن با زن و انزال شدن
از او جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن و نهی رسول صلعم عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فغور از بغره
باز ایستادن ابغر از بسیار ابغری کردن فسر روشن کردن و بیان کردن سخن و باب نظر کردن طبیب من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه
و حاجت فکور و فکیر مرد بسیار اندیشه فتر کبر زندگان و جمع فار است و مفرد هم آمده فرزین کبر زنده فغفور پادشاه
چین فرید بچه گاو کوهی فرار جمع فار موش فیر جای پر موش فجار نام روزیست از چهار روزها عرب و نام جنگی که در آن
روزها واقع شده فجار زن فاجره و کار ناشایسته کردن و با معنی اسم مصدر است فرافر مردیکه هیچ کار نداند فرفور نام
مرغیست و گوسفند فربه فرفیر بنفشه فور آهوان فورشتاب تمام فنجر مرد بزرگ ابر فقیر درویش محتاج و نام جاهلیت
و آب بیرون آمدنگاه کاریز و آنکه استخوان پشت او شکسته باشد فتر میان انگشت سبابه و ابهام و نام زینت فاطر
سست و مانده فاتر آب نیم گرم و طرف فاتران طرف که تیز نباشد فجر بزرگواری فاجر تو انکر و دلیر و دروغگو و میل کننده
و برگردنده از راه حق و از طاعت خدا تعالی فجر بامداد فجیر بسیار نازنده فخیر هم فخر کسی فاجر چیزی خوب فخر فاخور نوعیست
از ریحان خوشبو فخور نازنده و اسب بزرگ و شتر ماده بزرگ پستان که پستان کش تنک باشد و درخت خرمای بزرگ فخار سفالی
گل بریان کرده همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر احتیاج مندی و درویشی فقار بند پشت از بندها
استخوان پشت فقر بندهای استخوان پشت و جمع فقره است فقیر مندرسها بود یا فقیر مقدار یک پشت سنگی که با آن دری
سا بند و سنگی که با آن پا سا بند و نام قبیله فزر رمه گوسفند و نام شخصی است و زیاده از یکی فازر راه فراخ و کشاده فطر
شکافته چیزی فطور جمع فطور آنچه بآن افطار کنند فطر روزه کشایندگان و عید روزه کشایان فطیر تازه و هر چه زود در
شود و آرد سرشته که خمیر در او نکرده باشند فطر کیاهیست که از ابفاره دیوه کلاه گویند و سماروغ نیز گویند فاثور خوان
طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی فیند بر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر با بغری که از غایت ابغری باز
ایستاده باشد از جماع باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن و رهیدن و مردن
و هلاک شدن فزّ از جای بجستن و برگشتن از چیزی فزر روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی
از چیزی من غیر المصادر فز بچه گاو و مرد جست فلز کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مس و امثال آن بنها
فایز فیروزی یافته فرز زمین درشت باب الفاء مع السین من المصادر فرس کشتن
و گردن شکستن فحس بر زدن فلس بزهکی بر خود گرفتن و تکبر کردن و غیره فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را

فحس با کفت

دو دریان دره باشد

و بجانب سرخ کمان و بار فتیل و عفران ضیا شده و موی الیس و نام موضعی بفتح تا و نون

من غیر المصادر و فلذ تنها یکه و بخش اول از سهام میسر تا الوده با اوده فخذ و فخذ و فخذ و فخذ ران

بفتح جیم و فخذ فخذ دره

در اینجا انزال کردن ام

بفتح تا بکسر تا و تشدید کاف

میان قریش و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگیست که در ان زور و اوقع شده

بکسر جیم بکسر تا و تشدید با بفتح فا و تخفیف قا

بکسر فا و فتح فا

فدفد و فلذ و فز تران کوهی پیر گوسفند و فاو که از بسیاری ابغری از جماع باز ایستاده باشد

فاش تیره

فحس بانگشت چیزی لیسیدن من المجمل فطس پهن شدن بینی فطوس مردن من غیر المصادر فرس کما هیئت فقعس نام شخص فرناس
وفرانس شیر درنده ستبر کردن فرس اسب فرکس چنبر چوبین فارس سوار فلحس سگ وحریص ونام شخصی فنقاس شمشیر کند
فلس پول فلوس جمع فأس تبر وکلنگ آهنین که بان سنگ شکافند وطرف قفای سر که وابسته کردنست واهن دراز فا
که درد هنه لجام میباشد فئوس جمع فرس اهل پارس فلنقس انچه مادر او عربی باشد وازاد وپدر او بنده ومادرش کنیزک فدس
شیر درنده فرطوس ابر خوك فردوس بوستان وبهشت فرادیس جمع ونام موضعیست در ولایت شام فطیس تیك یعنی چکش
آهنگران فرایش کشته شدها وکردن شکنها

باب الفاء مع الشین من المصادر

فرش
گسترانیدن فحش سخن زشت گفتن وزشت وزبون شدن فوش آشکار شدن فیاش با کسی نازیدن فتش جست وجو کردن
فش بیرون کردن باد از خیك وغیران وزود دوشیدن من الصحاح وقفل بیکلید گشادن من الدستور من غیر المصادر فرش
میان سرای فراخ وکشت وزرع که گسترده شود بر روی زمین وحصیر وقالی ومثل ان که اندازند تا بر سر ان نشینند وهرچه
بر روی زمین گسترده باشند وچاروایی که بجز خوردن را نشاید وشتر خورد که قابل بار کردن نباشد وباین معنی اخر است
قوله تع ومن الانعام حولة وفرشا فراش جامه خواب وبر زوجه هم اطلاق میکنند کنایه فراش انکه چیز اندازنا بنشینند فراش
پروانه که خود را بیجا در اتش اندازد وبمعنی جمع هم امده است واستخوانهای خرد که در سر میباشد وکل ابا ورده خوشیده وقطرها
عرق فحش سخن نا سزا فیش سرذکر فرتش اسب وخری که هفت روز شده باشد که کره زاییده باشد وکره نوزاده ومعنی دوم
از دستور راست فرایش جمع فثوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود وقت دوشیدن فشاش دزد من الدستور

باب الفاء مع الصاد من المصادر

فحص
شکافتن وبریدن فحص نیك جستجو کردن وبنك دویدن واز چیزی نیك
واکاویدن وباز کردانیدن باران خاك را ومیان سر تراشیدن ودیگرا گذاشتن فص بیرون کردن حق کسی را وجدا کردن
فصیص روان شدن خون وریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن وبر گردیدن ورفتن واز جا خو جنبیدن من غیر المصادر
فص نگین انگشتری وکناره چشم ومقطع هر کاری ومفصل استخوان وغیره فصوص جمع فرص فرصتها فرایص وفرایص
گوشتهای بن بغل وگوشتها وشانه وپهلو ودر کها کردن وجمع فریصه اند وفریص فرصت کسی را هم گویند یعنی انکه باکسی فرصت
چیزی نگاه دارد فحاص اسم رجل من الکشاف

باب الفاء مع الضاد من المصادر

فض
شکستن
وپراکنده کردن وختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر وآشکار شدن سر وریخته شدن اب واشك وبسیار شدن
اب رچیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد وبسیار شدن چیزی ومردن فیوض مردن فرض فریضه کردن وسوراخ کردن وبریدن
وبخشیدن فروض پیر شدن گاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده وابیکه بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رود خانه
فیاض پر بخشنده وفرو ریزنده ورود خانه که اب از اطراف او فرو ریزد از بسیار فضیض اب خوش واب وان فرض
انچه خدا تعالی واجب کرده ویکنوع خرما بیست وسپر وسوراخ وفرض القوس سوراخ گوشه کمان که سر زه دران اندازند
وبخشش ووظیفه ادراری فراض جمع ولباس را هم گویند فارض گاو پیر وعلم فرایض دان وچیز بزرگ ستبر فرض جمع
فرضه است فیض اسب تیز رفتار واب بسیار ونیل مصر فیوض جمع فواض سخنها وجمع فاضه است فضاض شکسته را
کنده فضاض سیم کو فرناض فراخ فرایض فریضها وعلم قسمت میراث فضفاض فراخ فریض خاکه من المجمل فضض پرا
کنده

باب الفاء مع الطاء من المصادر

فرط وفروط تقصیر کردن وضایع کردن وستم کردن
واز پیش بر فتن برای اب وپیش رفتن هرچه باشد وشتابیدن فراط پیشی گرفتن وانچه گویند تکلم فلان فراطا یعنی سبقت
کلمه منه من غیر المصادر فسطاط یعنی خانه موبین وسراپرده وفسطاط جماعت وشهر مصر را نیز گویند فلط وفلاط ناگاه
فرشاط وفرشیط فراخ فرط بضم فا وراء از حد در گذشته واسب تیز رفتار وپیش رو وپشته بلند از زمین و
قوله تع وکان امره فرطا یعنی متجاوزا عن الحد فرط بسکون هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط ای فی الحین بعد حین
فرط بفتحتین انکه پیش رونده بسوی اب وپیش رونکان بسوی اب وجمع مفرد هردو امده است ومرد پیشینه واول صبح تا
زمین را هم گویند وانچه میگویند در دعای طفل متوفی که اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما فارط پیش رونده
بسوی اب فراط بتشدید را جمع فراط بی تشدید ابن که هر پیشتر باور سیده باشد از ان وباشد فیط سر ناخن که
گرفته شده باشد ودنباله خرما که بخوشه او پیوسته است

باب الفاء مع الظاء من المصادر

کش آینده وپادرپرنده باشند همین پر که بنده است

وفراخ شدن میان پای شتر

وبمعنی زوجه هم امده است چنانکه گوید فراش بحرة ثبت بالکلام

ودر نسخه در دستور گوساله نوزاده نقل شده وجمع فراش است

کفول النبیه مخصه غیره وسلم

بفتح فا

وجدا کردن

ودو همچنین اب که از اطراف رود خانه او ریزد از بسیاری و نیز بخشنده

بضم فا وفتح را

وفسطاط وفساط واین سه بضم وکسر فا آمده اند

بضم فا وتخفیف را

نویط و فواط و فیطه و فیوظ مردن و بد رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب منی

باب الفاء مع العین من المصادر

فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین شدن و بدرا وردن عضو فدغ کج شدن بند دست و کج شدن بند پا فلغ شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاده شدن نان و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال با غیران و اسپ را بلجام باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فظع دشوار شدن فرع بفتحتین تمام موی سر شدن کسی فزوع بفتح زای معجمه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر وا پس کردن کودک تا سر پیدا شود من غیر المصادر فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی گیسو و شاخ و کمان چوب نا شکافته فروع جمع فرع بفتح را اول بچه شتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی است فارع نام قلعه ایست و کوه بلند هم کویند بجمع بدد دارند نعفا شبان و نیک رانندهٔ کوسفند را نیز کویند فواقع سختیها زمانه فقاقیع حبابها آب فقع و فقطاع کیاه سماروغ و فقع بمعنی ضرط نیز آمده است فقاع نوعی از شربت که از مویز کنند و از جو و از شاهبران فنع بوی خوش و زیادتی مال هم باشد فظیع کار سخت و زشت فلع و فلع شکافته چیزی باشد فلوع جمع

باب الفاء مع الغین من المصادر

فراغ و فروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قوله حق سبحانه سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هرگاه که بلام مستعمل نا باشد هیچه شغل بمعنی شروع کردن و هرگاه که مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوط شکستن چیزی که میان تهی باشد فشغ در سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه بپوشاند او را هیچه پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارغ اسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین منقوطه کیاهیست که بر درخت بپیچد فرغ دلو

باب الفاء مع الفاء من المصادر

فوف بر نوف جز و سپیدی که در ناخن میباشد دانه سپید که بر چیزی باشد فنف جانیکه هوا بیار باشد فنوف جمع و فنف الریح نام یکروز بیست نزد عرب

باب الفاء مع القاف من المصادر

فتق بفتحتین تا کشوده شدن سوراخ فرج را و ضد رتق است فتق بسکون تا کشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزی که دوخته باشد فرق و فرق جدا کردن فرق بفتحتین را جدا شدن دندانهای پیشین از یکدیگر و ترسیدن و یکطرف سرون اسب مشرف شدن بدان طرف دیگر و از هم دور شدن خانهای هوج فراق از کسی جدا شدن فزد درد زه پیدا کردن شتر ماده و خرماده و بد و بخش شدن راه فسق و فسوق بیرون امدن از فرمان خدا تعالی و بیرون امدن خرما از پوست فشق بشین منقوطه مفتوحه نشاط کردن در کن شدن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فوق جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن فواق و فواق زغنك بر افتادن و باز امدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز کشتن و بهوش امدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاقه و نظره فلق شکافتن فهق و فهق پر شدن ظرف من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان خدا تعالی فساق جمع فسیق آنکه دایم فسق و فجور کند فسق بضم فا مرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسقه فاجره بدکار فنیق شتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری کمتر کنند فرق گروه فرق بکسر فا و فتح را کروهها و جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را رمه کوسفند و کروه و پارهٔ از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده که درد زه پیدا کرده باشند فوارق و فرق جمع فارق فرق میان سر و جدا و نام کیلی است که در مدینه باشد فوق بسته فواق زمان ما بین دو بار دوشیدن شتر در یکساعت و ان اندک زمانیست کما جاء فی الحدیث العیاده قدر فواق ناقه فرق قران و هرچه جدا کننده حق باشد از باطل و هر کتابیکه اسمانی باشد فوق دهنه تیر و سپیدی ناخن فوق بالا فرق بفتح را غیر منقوطه سپیدی اول صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار و ترس را نیز کویند فلیق نوعیست بضم فا از شفتالو فلیق طرف شیبین حلق شتر آنجا که هموار است و پیچیده نیست فیق شیر ها دوشیده که یکجا جمع شده باشد و او جمع نفقه است فلق همه خلق عالم و نام بیابانیست و صبح و سفیدی اول صبح کویند چاهیست در دوزخ و کویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت در میان دو کوه و کنده جوبین که در پای محبوس نهند و شکافته چیزی و قوله تعالی برب الفلق یعنی برب الصبح و برب الخلق کله ای کل الخلق فلوق و فلاق شکافها فالوقی پالوده فنایق جمع فقاقی احمق و نفقاق فتق صبح و فراخ شکافتن زدن خیر یا رها و اوجمع فرزدقه است فرازق جمع فرزدق فرانق جانوریکه در پیش پیش شیر میرود

وداهما

و برکوه بر آمدن ۳
و بالا چیزی ۳
و آن دیو کلاهست ۳
والله اعلم

و هرگاه که تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از اللّه و شغلی ندارم با او و هیچ کار لفظ هرگاه که مستعمل باشد هیچه شغل بمعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل بعن باشد

و باستخوان کردن رسیدن

فنق اشترماده جوان فربه و نیز نازو نعمت پرورده در شکم و نیز محترم مکرم و این منزل نیز جمع فنوات ۳

و رق کوفته ۳

دو باره

فلق بکسر فا کار عجب و کلان و حصه شکافته و خرو پاره چیزی فیلق لشکر

وذا منهای لشکر فیتق بخار فتق بسکون تا نام علتیست و موضعیست که انجا باران نبارد نسو فتق جمع فتیق بوزن نعیر
صبح دوشن وشتر فربه و مرد تیز زبان فتق بضم فا و تا زنان تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی افریننده هم امده است
در تفسیر کقوله تع فالق الاصباح فایق در گذشته و افزون امده و موضع پوشکاه کردن وسر باب

الفاء مع الکاف من المصادر

فرک مالیدن خوشه و جامه و مثل ان فرک بفتحتین رانرم شدن و سست شدن
گوش و بنا گوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوهر خود را یا دشمن داشتن شوهر زن خود را فتک و فتاک و
فتک ناگاه کشتن و عذر کردن و در حدیث مصطفوی صلعم وارد است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم
امده است فک جدا کردن و ازاد کردانیدن بنده و بنده از جای اوردن و دارو در دهن کردن و کرو باز ستادن
و مهر شکستن و پیر شدن فکوک پیر شدن فکک جدا شدن مفصل فنوک ستیزه کردن و ایستادن و استمرار کردن در
خوردن طعام چنانکه هیچ ازان کذاشته نشود فی غیر المصادر فلک چرخ اسمان و زمین پشته گرد فلک کشتی و کشتیها
و او مفرد و جمع هر دو امده است فقک طرف بالای دهن و طرف شیب دهن فنک جانوریست معروف که پوستانرا
پوستین کنند و همان پوست را هم فنک گویند فیتنک سنگی که بان پای را میپایند فنتاک بسکون نون چیزی عجب
فنیک گاه جانب هرو گوشه دهن و در حدیث حضرت رسول صلعم است از توضات فلاینس الفنیکین یعنی هر دو گوشه ها
از چپ و راست

باب الفاء مع اللام من المصادر

فضل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون امدن
فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فغل بفتحتین فا کردن فصل جدا کردن و بریدن از چیزی یعنی جدا و اشد
فصول از جا بیرون رفتن فصال بچه را از شیر باز کرفتن فشل بد دل شدن فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن
فتل تافتن ریسمان و بکردانیدن فتل بفتحتین تا دور شدن هر دو ذراع شتر از پهلو و فغال بزرگوار و کرانمایه شدن
و با مروت شدن کسی من غیر المصادر فاضل افزون امده و دانا فضل نیکه بکجامه پوشیده باشد فضل و فضلا
شخصیست من الکشاف فضول شخصی که بنابی بسیر باشد و غنیمتی که زیاده امده باشد بحزان بلشکر نتوانکرد مثل یابی
اسب یابک شتر و مثل ان فضل بخشش و افزونی فضایل افزونها و هنرها و دانشها فعل کار و کردار کننده فواضل جمع فاضله
فیصل حاکم و نیکو کو یا و انجام کار فو غل کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد و در میان
هر ججله ربب فحال بضم و تشدید خای غیر منقوطه درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از رشته خرمای
نر بافته باشند و ستاره سهیل را نیز گویند فحیل شتر نیک ضراب فتیل تابنده و پوستکی که در شکم استخوان خرما میباشد
فسل ناکس و فرومایه فسول و فسال جمع فسیل درخت خرد خرما فشل بکسر شین منقوطه مرد بد دل ضعیف فشل بسکون
شین منقوطه چیزی است از ادات هودج فل قومیکه از جنگ منهزم شده باشند و شخصی که از حرب منهزم شده باشد و جمع
و مفرد هر دو امده است و شکسته دم تیغ را هم گویند فلول جمع فل بکسر فا زمینی که در او گیاه نباشد و زمینیکه در او باران نبارد
فول با قلی فال ای بخه بان تفال کنند و مرد سست رای فیال نوعیست از بازی کودکان فلیل دندان شتر که رخنه در ان شده
باشد فل بضم و تخفیف لام فلان فیال کیپد بان فیل بکسر یای مشدده سست رای فایل گوشت سرون و رکیست که در ران
میباشد فلفل بضم هر دو فا پلپل وان دارو ئیست گرم و معروفست فیشکل و فیشکل مرد فرومایه و اسپی که در تاختن از همه
اسپان پسترماند فصل جدا کننده فصول جمع فصال شتر بچهایکه از مادر جدا شده باشند و او جمع فصیل است

باب الفاء مع المیم من المصادر

فطم چشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است
یا نرم و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت و فطام بچه را از شیر باز کرفتن فجام و فجوم بسیار کریستن کودک فقم بفتحتین قاف پوشیدن
یعنی ملو شدن و بیش امدن دندانهای پیشین چنانکه بدندانهای بالا پایین برابر نشود فغم پر کردن بوی خوش بینی را و کسی را
بوسه دادن فغوم گل شکفتن فغم بفتحتین غین حریص شدن شتر فهم و فهامه دریافتن و دانستن
فصم شکستن چیزی بی جدا کردن ان فدم دهن و ابریق بفدام بستن من غیر المصادر فوم گندم و نخود و سیر فغم پر شدن
فقم استخوان ریش که بزبان کیل جاوه گویند فقیم نام قبیله ایست فهم بکسر ها دانا فهم نام قبیله ایست فنام و فئام گروه
و پرده که هودج را بدان پوشند فیم جمع فوم دارو ئیست که بان زنان علاج کنند فرج خود را تا تنگ شود فسیح فراخ سینه
فیوم نام موضعیست فرزوم بضم فا تخته کفشگران فم و فم دهن فخیم و فخم انگشت فحم بجای منقوطه مرد بزرگوار و سخن

روان وفصیح ومردی که هرچه وکونه روی پرکوشت باشد فاحم سیاه فدام وفدام انچه در دهن ابریق نهند تا از بخار آب صافی وباریک بیرون اید فدم مرد کران زبان فیکم بزرک وفراخ وستبر فلقم فراخ فدغم بغین معجمه مرد بزرک جثه خوب روی وخوبروی بزرک را نیز کویند شها وروی خوب بزرک فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطم بچه از شیر بازکرفته

باب الفاء مع النون من المصادر

فتن راندن فقدان وفقدان ناپید اکردن فتونه فتن سوزانیدن وکمراه کردن وشر وبلا انکیختن ودر شر وبلا افکندن ودیوانه کردن وازمودن وفتون بمعنی در فتنه انداختن هم امده است فیضان ریخته شدن از بسیار فطنان بطاء منقوطه مردن فوران برخوشیدن فوحان وفیحان بوی خوش کردن فطن دانستن فطن وفطن بکسر وضم طاو زیرک فن رنج ورنک کونه از هرچه باشد فنون جمع فنان خرکوری که بانواع دویدن کند فنن شاخ درخت فلان انشخص وفل هم کویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه بی الف ولام کنایه از ادمی باشد الفلان والفلانه با الف ولام کنایه از غیر ادمی باشد فرقان قران وجدا کننده حق از باطل وهذا لفظ فرقان بر توریه هم منقول کشته کقوله واذ اتینا موسی الکتاب والفرقان وفرقان صبح را نیز کویند وجمع فرق هم امده است وان یکنوع کیلیست در مدینه فتان شیطان وپیشه کار وفتنه انکیز فتن منها فاتن در بلا وفتنه افتاده وکمراه کننده فتان بضم فا وتشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر میباشد فتین یکنوع فتین سنکستان وسوزاننده فتیان دو جوان ود وجوان مرد کریم وشب وروز فصلان شتر بچها از شیر بازکرفته واو جمع فصیل است فرعون متکبر ولقب ولید مصعب که پادشاه مصر بود فصلان درختان خرد خرما واو جمع فسیل است فواشتان هر دو کنار بندکاه افسار فلتان بضم فا زمینهای دشت که ما بین دو کوه باشد واو جمع فلو است فینان مرد نیکو موی ودراز موی فرن کوشک باشد فنکرین وفنکرین سخنیها فیجن سداب وان کیاهیست معروف فرجون شانه که بر یال اسب میزنند فدان بتشدید دال کارکاری والتی که برکار کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن مثل کاواهن وچوب وغیر ان فدادین بتخفیف دال جمع فدادین بتشدید دال بلند اوازان واو جمع فداد است فهدتان تثنیه فهدة است فرسن بسین شتر وبرسم کوسفند هم باستعارة الطلاق کنند فرن بضم فا کوره خردی که در او قرص وکلیچه پزند وان غیر تنور است وقرصی که در او پزند فرنی کویند فیادان دو واهن پاره دراز که این طرف وان طرف زبانه ترازو باشد فیلکون کیاهیست که ان را بردی هم کویند فارهین استادان کقوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان اسمان فرهین وفرحین سخت شادی کنندکان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدکان از فرمان خدای تعالی فتیان جوانان وجوانمردان فیون کروهها واو جمع فیت است فکهون سخت شادی کنندکان فاکهون بناز ونعمت نشستکان

باب الفاء مع الواو من المصادر

فاو شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته ان فشو بضم شین وتشدید واو باد رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر وظاهر شدن ان فلو بچه از شیر بازکرفتن وپروردن وشمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فرو پوستین فلو بضم لام وتشدید واو فلو بکسر فا وسکون لام کره نر کره از شیر بازکرفته شده باشد فاو میانه دو کوه فتو جوانان وجوانمردان واو جمع فتی است فسو نام قبیله است فسو بضم سین وتشدید واو انکه بسیار باد از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فود اروئیست که بزبان کیلی جو شاخ لو کویند فو بتخفیف واو دهن

باب الفاء مع الهاء من المصادر

فوه سخن کفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن وفراخ شدن دهن وبیرون امدن ودراز شدن دندانهای پیشین بالایین فره بفتح را شادی شدن فیه از سخن کفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم فا دارو ئیست فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یا بسیار کوی وبسیار خورنده سخت شادان فاره بغایت استاد وچاروای نیک رفتار فره بضم فا جمع فقیه دانا فواکه میوها وبناز ونعمت نشسته فکه مزاح کن وخوش طبع وسخت شادی کننده وفرحناک فه وفهیه انکه از سخن کفتن عاجز باشد

باب الفاء مع الیاء من المصادر

فری بریدن از چیزی تا بصلاح اورده شود ودروغ برباقتن وکار نیک کردن وجنک ورختن وقطع مسافت زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر واز جامه وشمشیر زدن واندیشیدن سخن وبیرون اوردن معنا از ان سخن من غیر المصادر فتاوی معنیها واو جمع فتوی است فیافی بیابانها فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده ومرد پیر فری سخن فرابافته وعجب بیابانها واو جمع فلاة است فلاجمع فلاة است فرنی قرصی که در کوزه فرنجته باشند

کتاب

فدهن فیه جوش

و دامش شدن ومردن ٢ من غیر المصادر

یعنی کوید از عیبها بوی که از زوال باشد

فرفین تبرل احتمال است البدیر فلسطین نام شهریست فرغان سجستان وغیره سنسال ... الدستور

ویدان ... زور در میان ... یک شتر پ

خوشبوه فرح بکسر را ٢ وا زا بیجاست قول جمعی تحیون من الجبال بیوتا فارهین ای حاذقین

وا و جمع فیفاء است وساخته وقول تعالی لقد جئت شیئا فریا ای عجبا او مصنوعا عظیما فاشتی انکار دراکنده بفتح فتحین بکسر تا وتشدید یا

مرد جوان و دختر جوان فرخ بضم فا جوانان وجوان مردان واو جمع فرت فرخی علم فرائض وان تواسی لا بای جز و پراکنده فلی سم

الْقَافُ بَابُ القاف مع الالف من المصادر

قَضَاءٌ بسکون ضاد خوردن قَضَاءٌ بفتح ضاد پوسیده شدن قَعْوَلی نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خالی بران قدم دیگر باشد قَصِیٌّ دور شدن قَذًی خاشاک در چشم افتادن و خاشاک در افتاده شدن چشم قِلًی و قَلَاءٌ بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قَنَاءٌ و قُنُوٌّ سخت سرخ شدن قَنَاءٌ قوز پشت شدن یعنی اسب قَنْوَاءٌ قوز پشت شدن یعنی اسب قِنَاءٌ خشنود شدن و توانگر شدن قَنَخٌ بوی خوش کردن طعام قَسَاءٌ شتاب دل شدن و سخت دل شدن و سخت شدن دل قَیَاءٌ قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قُرْءٌ بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است هم چنانکه قُرْءٌ بضم قاف قرء و قُرْءٌ مصدر و غیر مصدر هم آمده قَرْأٌ بفتح قاف فراهم آوردن آب بعوض یا بجای به بکر قَسْوٌ بکسر قاف و الف مقصوره قَرَاءٌ بفتح قاف و الف ممدوده مهمان کردن قَعْقَوِی بزاء منقوطه بر سر پا نشستن قَضَاءٌ حکم کردن و واجب کردن و غیر آن تمام کردن و محکم کردن و کنشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و ساختن و واجب کردن و دانستن و مردن و گویند قَضَی لِعَجَبٍ یعنی تعجب من غیر المصادر قَتْلَی کشتگان و جمع قتیل است قَتْرَاءُ ماهتاب قُنْبُرَاءُ نام مرغیست که ازانرا نیز گویند قَفَا سرپس کردن و قفا الدهر یعنی همیشه قَمَاءٌ خورد و زبون و خوار قُبَاءٌ بضم قاف علا است که بسیار اردبو دارو نی ارنده قضیبها نی وینها و بستان وا و مفرد و جمع هر دو آمده است قَدِرِی بدال غیر منقوطه مقدار قَعْوَاءٌ زن باریک ساق قَلَاءٌ بریان کننده قِلًا باقلیها و جمع قلیه است قُصَیْبَاری با پایان کار قَصِیرَه مار افعی قُوبَاءٌ علت است که از بر بایان پیدا بیرون گویند و بربان جبل وش گویند قُنْفُذَاءٌ زن خرد گوش قَنَا اسم موضع است قَعْسَاءٌ عزت ثابته و دائمی قَنَا نیزها و کاریزها و جمع قناة است قَنَاءٌ بی مد القِنَا بکسر قاف و الف مقصوره خشنودی قَطْوَطَی انکه بزم و شادمان رود قَرَنْبَا خرما خوب میوه خوب لطیف با مزه قَوَاصِبَا الوبا لوقوسی نام موضعیست قِنَا خیار ریست راز کر از غایت درازی چنبر میشود و این غیر ابن خیار معروفست قُلْتُبَا لب باز کرده قُرْبَی خویشی و نزدیکی و قُربَی بمعنی اول آمده است قول حضرت حق سبحانه و تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی کذا فی الکشاف قَهْقَرَی باز گونه و باز گشتن ابن لغة اسم مصدر است قُرْفُصَاءُ زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دستها بر زانو در هم افکندن و این لغة اسم مصدر است قُوَی قوتها و توهای ریسمان و شدید القوی که در قول حضرت حق است که علمه شدید القوی صفت جبرئیل است یعنی شدید قواه و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قُرَی شهرها و دهها قَوَی و تو جای خالی و قوی زمین یعنی راهم گویند که در او باران نبارد قَبَا جامه ایست معروف قُرَیْحَا بمد الف موضعیست قَذَی خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم افتد و یا در آب افتد و مانند منی اذی چیزیست سفید که از رحم گوسفند بیرون آید بعد از زادن گوسفند قَلْوَلا قاز قَرْی بفتح قاف پشت قُرُوءٌ و قُرْءٌ وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قُرءٌ جمع قُصْوَی و قُصْیَا پایان و دورتر قَصْوَاءُ شتر ماده گوش بریده و گوسفند ماده گوش بریده قَصَاءٌ بمد الف گوشه زمین و دوری قَضَّاءٌ بتشدید ضاد زرهی که سخت و محکم باشد قَضَاءٌ امر و حکم و نماز یکه و قتل کن شتم باشد قضاءها حکمها و خبرها و جمع قصیه است قَرْوَاءُ شتر ماده دراز کوهان و سخت پشت قَرْقَرَا موضعیست قَبَعْثَرَی بزرگ و سخت قَصْمَاءُ بز شاخ شکسته قَوْرَاءُ سرایی که فراخ و کشاده باشد قُوَنَاءُ باران قِبِطْی حلوای ناطف قِبَّا بتشدید با و مد الف نان باریک میان قَاصِعَاءُ سوراخ موش صحرایی قُطَامِیٌّ عنبیست و جمع هم آمده که مفرد آن قطاة باشد و بمعنی بزرگان هم آمده است چنانکه در مثل گویند لیس قطاة مثل قطی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر

باب القاف مع الباء من المصادر

قَرْبٌ شتابکردن برای آب رفتن و یکشب در راه ماندن تا بآب رسیده شود قُرْبٌ و قِرَابٌ نزدیک شدن قَیْبٌ باز کردن آب قَشْبٌ زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بد یاد کردن کسی را قَضْبٌ بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن شتر که تمام سیراب نشود قَطْبٌ یکجا فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قُطُوبٌ یکجا فراهم کشیدن قِطَابٌ مخفف من المحمل قَلْبٌ باز گردانیدن و باژگونه کردن و سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بدل رسیدن و مغز خرما لصرفی گرفتن قَلَبٌ بفتح لام باز گردانیدن لب قَیَبٌ و قُبُوبٌ خشک شدن و قَبِیبٌ آواز کردن دندانهای شیر درنده ... گویند آب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قَأْبٌ بفتح همزه ممتلی شدن از شراب و بر آشامیدن آب قَوْبٌ چاه کندن و شکافتن بیضه مرغ را قَبَبٌ باریک میان شدن قَتٌّ و قَضْبٌ بریدن من غیر المصادر قَشِبٌ بشین منقوطه چیزیست نو و کرکی که

نقاط منقوط

حرف القاف

اجنگ و بزان قَوْعٌ فربه شدن قمأ بمد الف خوار شدن و خرد شدن قمأ فربه شدن و خویش شدن

جمع کردن و ایستن شدن و حائض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این هم از لغات الاضداد است قَرْی بفتح قاف

قفا بجه یعنی آن و گویند

قاری زن خواننده قراء بتشدید را و بضم قاف خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان و مفرد و جمع آمده است

قنابری در روایت مطلق تلاوت

و حراسیا هم گویند قرده مانا

در روایت قنها بستنکان

بیجوز در کیلان

بفتح قاف

و بمعنی شهر است قول حقتعالی الی قری محصنة

بفتح قاف و مد الف

بمعنی قضی فی امره یعنی حکم کرد

گویند فلان نحبه قضی یعنی بمرد

گربه سگ خوار گویند

قلف بکسر قاف و لام منقوط و الف مقصوره مقدار

قتب پالان بر شتر نهادن

در طعمه او زهر کرده باشند و کشتنیا بر او را برای تیر بکیرند قشب زهر و مرد بی نفع و خیر قریب نزدیک و خویش قراب
ظرفیکه شمشیر با غلاف در ان نهند و قدحهائی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و بدین معنی اخیر جمع قرابست بکسر قاف
قراب و قریب هنگام میان قلب دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و تنه درخت
خرما را نیز کویند نیز شاخ ان قلب و قلب شیرهٔ درخت خرما و مغزان و قلب مار و نوعی از دست و رنج را نیز میکویند قلیب چاه
قلب و قلوب کرک قلب بضم قاف و تشدید لام مرد حیلت کر قلاب کرداننده در سر بنا سره قالب بفتح لام قالب کفش و موزه
و غیران قالب بکسر لام خرمای سرخ تنقب شکم قنب کروهها ادمیان و اجمع قنیبه است همچون سفین که جمع سفینه است
قنب قنب کنب قنب غلاف ایر خر و اسب قهب سفیدی که رنکش تیره باشد و بره و بچه کاو که برنک سفید باشد و کوه بزرک
قلاب بتخفیف لام علتی است که شتر را پیدا شود و ان نوعیست از درد دل قرب جوجه مرغ و بچه سک ابی قیب قاب مقدار
کقوله تع و تقدس قاب قوسین او ادنی و قاب ما بین دسته کمان و خانه قم اورا کویند قیب روده قتب بفتح تا و قاف پالان شتر
و مرد خرد قارب کشتی خرد و طلب کننده اب در شب قصب سخت و خرمای خشک که وقت خردن در دهن ریزه شود قسب کبیر غیر
منقوطه دراز و سخت ذور قصابیب کلالهای موی و جمع قصیباست قصاب بضم قاف و تشدید صاد غیر منقوطه بندهای
نی و مزمارها قصب بضم قاف ورده قاصب برنده و نی زن و شتر که هنوز سیراب نشده از اب خوردن باز ایستد قصاب
بفتح قاف و تشدید صاد غیر منقوطه کوشت پاره کننده و نیزن را نیز کویند قصب استخوان کرد مجوف و چشمها که اب از ان
بدر اید و رکهای شش و جامها باریک کتان و انبوبهائی که از جوهر باشد کقوله النبی صلعم بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب
قباقب سال اینده پس از این سال که در اویم قبقاب شتر اواز کننده را کویند قب بضم قاف و تشدید با باریک میانان و اجمع
اقب است قب بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که ما بین الیتین است قبب و قباب قبها عمارات و قبهای سپر را نیز کویند
قرنبخیکها قضب ابرو و شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته و شمشیر برنده قرقب کاو پیر قطرب جانوریست که بر روی اب هم
حرکت کند و نام شخصی هم باشد و نوعی دیوانکی را نیز کویند قب بفتح قاف سر چیزی و چوبیکه در میان چرخ ابکشی است و
د کوبی که در کریبان پیراهن و وزند قطاب کریبان جامه و امیخته قحاب بضم قاف سرفه خشک قضب اسپست ترقاضب شمشیر
برنده و هرچه برنده باشد قواضب جمع قرشب بکسر قاف و فتح شین منقوطه و تشدید با پیر قرضوب و قرضاب شمشیر برنده
و دزد و قرضوب درویش را هم کویند قطب و قطب و قطب مهتر و میخی که اسیا بر ان میکردد قعنب نام شخصی است قعب
قدح چوبین بزرک

باب القاف مع التاء من المصادر

قرائة بخواندن قلت هلاک شدن
قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قرابة بکسر قاف نزدیک شدن
باب قرة روشن شدن چشم قوت و قیاتة طعام و علف دادن بقدر حاجت و قادر بودن قنت اسبستر ره و بین و
سخن چینی کردن و خشبوی ساختن و روغن بریحان قیده ده و قیادة کشیدن قروت و قرت خشک شدن خون و
سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن رو از غم والم و اندوه قنیة و قنیة نکاهداشتن چیزی برای خود نه برای
تجارت قناوة عطا دادن قلت اندک شدن قضقضه اندام را شکستن و اواز کردن در وقت شکستن ان قناعة براضی شدن
باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن بهرچه باشد قنوع نیز و مند شدن و خالی شدن و غالب شدن نیز و مندی و باز
ایستادن باران و ماضی او قوی و مضارعش یقوی قصارة جامه شستن قضافة لاغر شدن قنوة و قساوة سخت دل شدن
و سخت شدن دل قحوحة و قحاحة محض چیزی شدن و خالص شدن قصابة فقوة فربه شدن قماءة خوردن و خوار شدن
قرقمه شیر زده کردن کودک را قومة یکبار ایستادن و یکبار خواستن قرقرة صدا اواز شدن شتر و بانک کردن کبوتر و اواز
کردن شکم و بینک خندیدن و اواز کردانیدن قحة و قحة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم و بیحیا شدن قدة
افروخته شدن اتش قدرة توانا شدن و توانکر شدن و بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال و مال
کم خرج کردن و این از لغات الاضداد است قبالة پایندکی کردن قبالة زمان و ماپی زنان کردن در حین ولادت قهرة بیچاره شدن
قصاعة خرد شدن و خوار شدن قلعة رفتن و برخواستن و برکنده شدن قلفة ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن
قصفة اواز کردن شتر و انبوهی و غلبه کردن قنانة کم خورش شدن قطیعة جدائی کردن قطاعة بزرکی شدن قحطبة
شمشیر بر کسی در اوردن و انداختن و مثل این قحزنة بجای غیر منقوطه و زای منقوطه انداختن و مثل این قعثلة بجای

جیم منقوطه

و دارو درخت مه
و تالی خرابه
قرابة خویش شدن و نزدیک شدن مه

غیر منقوطه و زای منقوطه انداختن واو غیر مصدر نیز آمده است قعوکة و قعثلة نوعی از راه رفتن چنانکه اهل قدر
خاک بران قدم دیگر باشد قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قرصعة در هم کرد شدن از قبض و زشت رفتن و در هم
نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مانندان چیزی که آواز کند قیلولة و قایلة چاشتگاه
خواب کردن قرقبة سگ را خواندن قرقعة لرزانیدن قرضبة قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بر کندن قرمدة
بخشت پخته بنا کردن قنطرة تنگ بستن پل و افزون کردن قنطارة و قطرة سرخیک بستن قمجرة کمان ساختن قرطمة نیز
بر نشانه زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست نیز بر زانو در هم انداختن و دست و پای در میراد
هم بستن قطرنة قطران مالیدن قنبعة غلاف شکوفه با شکوفه بیرون آمدن من غیر المصادر و شکوفه در غلاف شدن
من الصحاح و بیرون آوردن زرع بتیغ خوشه را من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر درنده و شکم شتر قرقرة آواز کردن
کبوتر و آواز کردن شکم و سخت خندیدن و آواز کردانیدن قشقشة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة بیزار
شدن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرنصة کرفتن چیز را برای خود نیز برای تجارت و کرفتن باز برای شکار کردن خود
قرمطة حروف و سطور را نزدیک بهمدیگر نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن قصة بکسر قاف
و تشدید ضاد بکر بودن زن قنمة فاسد شدن و بوی زشت کردن روغن من غیر المصادر قنطریة یکنوع جامه است
قیقاءة زمین درشت قضمة نرد بان قایلة چاشتگاه و خواب چاشتگاه و سخن گوی و او مصدر هم آمده است قطعه
تنگ نشیند و نردبان قت و قتة اسپست قوهة شیر یکه طعم او متغیر باشد قتات بغایت دروغگوی و سخن چین مخمة
هلاک شدنگاه و سختی و قحط و سال سخت را نیز میگویند قذعملة چیز در گو و اصل و شتر ستبر و قوی و محکم و زن کوتاه
بخیلة قناة کاریز و نیزه و آنچه پشت مهرها بان پیوندند قنة تار ریسمان و یکنوع دارویست که بزبان کیل پارچه
گویند و بپارسی بیرزد قنة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی را هم گویند قناة جمع قربة خیک آب قلبة بفتح قاف علت و رنج
قلبة بکسر قاف تنهای درختهای خرما و مغزهای آن و او جمع قلب است قانت فرمان برنده و در نماز دعا خواننده و خاموش
قلفة بضم قاف و سکون لام ابری که ختنه نکرده باشند قلفة بفتح قاف و لام بریدنگاه سر ابر در ختنه قلت چاهی
ایکبر که در کوه باشد قلات جمع قوة زور و توی ریسمان قرت تشدید برای روشنی چشم قرنة آنچه بلند بر آمده باشد
از چیزی قنوات کاریزها و نیزها و او جمع قناة است قنمة بخش قیعة زمین هموار قاعة میان سرا قاصرات فرو خوابانند
چشم قرقرة زمین هامون و نام شخصی قاپیة تخم مرغ قهبة زن سفید و مادیان سفید قاشرة شکسته پوست و
شکافته و بارانیکه روی زمین را بخراشد قرابة خویشی و در کشاف بمعنی خویشان هم آمده است در تفسیر آیه کریمه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفة پوست خرپی و نوعیست از دارچینی و کنایتکه با ایشان د کپاره چیزی کان
برند و ام قرفة نام زنیست قوت و قیت و قیمة وزن قلتة سر کوه قلت بتخفیف لام دو جویکه کودکان بان بازی کنند
قلات جمع قملة ملخ خرد و قملة النسر یکنوع کرد ویست مخصوص قمة بالای چیزی و گروه قیمة و قامت و قومة پر شخص و بدن قمامة
آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قنیة سرمایه مال و صورت و بشره قبة سر سپر و سرباگاه و سرکنبد
و مثل آن قبة و قبة بکسر قاف روی اندرون شکنبه قابة آواز رعد و قطره آب یکی قدة کوه و راه و دوال چرم قبیعة آواز
بینی خوک قنبضة زن کوتاه بالا قنابض جمع قنبلة گروه اسپان و گروه آدمیان قنبلة زبره زر و قراضه سگ ابی و نام شخصی
قضامة نخود برشته قصة حال و کار و خبر و حکایت قصة بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه ستبر
قصبة بفتح قاف گچ که از سنگ حاصل میشود و بدان عمارت میسازند قلامة ناخن که کرفته باشند قلادة گردن بند قبرة
و قنبرة نام مرغیست قسورة شیر درنده و صیادان و او مفرد و جمع هر دو آمده است قلعة بفتح لام ابر پارها قلعة منزل عار
و مال عاریتی را نیز گویند قلعة بفتح لام آنکه در روز مصاف و کارزار و در حین حمله آوردن قرار نتواند کرفت بر پشت اسب
قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل ترشیده قلعة بفتح قاف و سکون لام خانه و حصار و بلند که برای روز سخت ساخته باشند در
سر کوه قمة قوی و سخت قنة آنچه زبون و قلب قیاة جمع قطاط مرغیست و کفل اسب آنجا که نشستگاه ردیف است قطوات
و قطیاة جمع قدادات پارها طلا و پارهای بریده پرتیر و کیل قیقبة سفیدیکه درو از قفا سر بریده باشند و چیزی سپید
خوب که برای مهمان نهند قصارة بمعنی اول قضبة است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصالة آنچه از گندم و

وابر کردیدن ۲

قرمسة خون نقش کردن عمارت را مانند فرانس ... این چنین گوشت

قرطبة گرته پوشانیدن ۲

روغن و غیران ۲ و غیران

قرود وده میان پشت ۲ ... گویند جمع قاع است ...
تهنبه زنه سفید گوزه

مطلوبه

گرد ریک ایشان حاصل شود و ... نهاده زار ... گویند و قبیله ...

قبلة که خورد ... زقلة الزرع مانند

قبعة پرده ... قضاعة ... از شرح الموجز

بفتح ا

قسیئة ... جیزیکه افتاده باشد ... قدذة بفتح قاف ... تشدید ذال منقوط ... دبرغوث تیز

بریخ و مانندان جدا کرده باشند درحین پاک کردن آن قصلة رمه شتر قراره و قرورة آنچه در دیگ چسبیده باشد بفور
ابی رام گویند که در دیگ برند بعد از طبخ طعام تا آنرا نوزد قراره بفتح قاف یکنوع گوسفندیست و زمین هموار کرد قمعه
سر کوهان شتر و مکر کبود قولة شخص بزرگ تن قهوة خر قولک بسیار گوی قلقنت زاج سبز قلیبة ثعلبه قراءة خوانندگان قرّاء
و اوجمع قاریست قرقی بکسر قاف و فتح را قرآ بکسر قاف و فتح را قارت بکسر ثانی و سکون را مرایه و بلا قارقط راه و پشته زمین
بلند و نام قبیله ایست قبیة راست قیمة بها قنابر برگ کر برخوشه باشد قصیصة شتر ضعیفی که بعضی رخت و خوردنی براو بار کنند
و نام کیاهی هم باشد قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف پاره قطعه بفتح ثانی و طا برینگاه چیزی قطعة بضم قاف و سکون
طا پاره از زمین جدا کرده و برینگاه چیزی قلنسیة و قلنسوة کلاه قتله کشندگان قنیة انفد آب که دهن را برشی قانتا
عبادت کنندگان قرده میمونان قردة بسکون را میمون ماده باشد قسطر سان قیقة زمین فراخ و بیابان قیفاة بمد
الف زمین درشت قیلوله خواب چاشتگاه قینة زن قواله مطربه قبصة خاک جمع شده و آنچه بسرانگشتان فراهم گرفته شود
قاصیة گوشه زمین قیقوت پیشوا و پیرو و پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قضیة بکسر
ضاد خیک کنده قضه عیب عار و فساد قضبة اسپست تر قشعریرة داهیا یکبر هر پوست عضو پیدا میشود از غایت
سرما قسطنطینیة نام شهریست من الکتاف قاسیه سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضة نیشه بضاد منقوطه
سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة خبر و حکم قاضیة مرگ و قطع کننده و کنارنده و بدین معنی است قوله تعالی یا لیتها کانت
القاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله تعالی
والارض جمیعا قبضته یوم القیمة قبضة بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراگیرد گویند فلان قبضة رفضة یعنی
زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبضة یک کف دست از چیزی قذة و قذوة و قدوة پیشوا قذات بوی خوش طعام قذیة بفتح
قاف و کسر دال و یکی از آنها که از او بوی خوش آید قدیة بکسر قاف و سکون دال کاری که شخصی بدان باشد قادیة گروه اندک قادیة
بدال معجمه هم بمعنی قادیه باشد قصلة غرازه پشم و پنبه و منکوحه مرد قتمة رنگ سرخ غبار گونه قبعثری غایت قبلة کعبه
و جهه قبلة پیران یکمند و پاره از پارها استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبلة چوبک گرد میان سوراخ گرد که میان
تکه میباشد و یکنوع مهره قبیرة خانه صیاد قترة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة بضم قاف
شتر بزرگ قارعة سختی زمانه و گوینده روز قیامت را هم قرعة چوب پاره که بدان فال گیرند و مال پسندیده را هم
گویند قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبیکه از چاه بیرون آورده شود قرامة نانیکه در تنور خشکیده باشد و عیب و پوست
پاره بریده که از بینی شتر فرو افتاده او نگاه باشد برای نشان قرینة راه نما و زن منکوحه قریة نغس و سوراخ مور و شهر
دده و مراد بقریتین که در قرآن مجید آمده که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه است و طایف قرنوة
گیاهی است قرنیة گوسفند قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبتی قرنة بفتح قاف شب سرد قرینة بکسر قاف و کسر را
مع الثة یعنی حوصله و نام شخصی است قاریة سر نیزه و لب شمشیر و نام مرغیست قدرة توانایی و توانگری قسمة و قیسمة روزی
قسامة سوگندهایی که اولیای مقتول بخش کنند بر مردم و قبیله که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قیمة نافه مشک
و زن خوب روو سوگند قطائف دانه انگور چیدن قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله ایست از یهود خیبر قدعة زن کم
سخن شرمناک قارصة کلمه موذیه قبیة میمون ماده و دختریکه ببالغ خرد باشد قراضیة دزدان و فقیران و شمشیرها برند
و اوجمع قرضوب و قرضابست قانصة لشکرکشان و اوجمع قانص است قونصة سرمایه قاقلة دارویست قبلة باد و رطوبتی
که در خصیه افتاده باشد قرطة گوشوارها قنطرة پل قرصعة بکسر قاف رکورا گویند قرطیطة اندک چیز قاذورة بدخلقی که با کسی
دوستی نکند و مرداری قاذوراه مردارها قندرة مردیکه از غایت بخیلی رخت و بخیلی دوری جویند قارورة شیشه قشعة
بکسر قاف بوریا پاره قشعة بفتح قاف و کسر شین گوسفند لاغر قشدة دردی روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصیدة بکسر قاف
پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قصیرة بن کندن و بن درخت و بالای زمین قوصرة و قوصرة خرما قصیر شتر نیک
مکرم که از آن بار نهند و نر نجانند قصبة موی جعد و کالاله قصابه شده ناروبندی قصبة شهر و میان ری و استخوان کرد
مجوف باشد مانند نی که از نقره و عنبره کنند قحذوة پس سر قاقورة و قازورة قدح کوچک قعدة بسیار پسندیده قعدة بسکون
عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعدات زنبها و پالانها قانم حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة

بنیان

قیذاذة

قراة

دبقة

دیگی که از او بوی خوش طعام آید قدیة

بجنیف

انگور که افتاده باشد درحین (?)

بوسطه (?) ... زوال کند در پوست خاریه

قصعة بوزن همزه و بمعنی قاصعاء است یعنی سوراخ موش ... صادوم (?) ... هر چیز مجوف

انهره

بنیان و دستور و زن نشسته را هم گویند قابلة زن شایسته و زنیکه در وقت زائیدن کسی بچه بر میگیرد و از زبان
کبل ماما گویند و شب آینده قافله کاروان قاطبة همه قافیة پس رو و از پی آینده قصیده شعر و کلمهٔ که آخر شعر را بدان
بندند و شعر بی آن درست نباشد قناحة بضم قاف و تشدید نون یکنوع کلید بیت قاحة میان سرای قحدة بن کوهان
شتر قحرنة برای منقوطه عصای بزرگ قحاریة شتر بزرگ قحزة زن پیر **باب القاف مع الثاء من المصادر**
قث فراهم آوردن من غیر المصادر قرثیة یکنوع ماهیست قعیث باران بسیار و بخشش بسیار **باب القاف**
مع الجیم من المصادر قبج کبک و این پارسی معربست **باب القاف مع الحاء من المصادر**
قبح سر برداشتن آب خورنده و بعد از آب خوردن من الجمل و خم کردن چوب مانند چوگان من الصحاح قیح ریم کردن جراحت
قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و از اینجاست قول حق سبحانه و تعالی فهو من المقبوحین قرح
ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سپید شدن پیشانی اسب قرح و قرح بسکون را جراحت نمودن و استقبال کسی
نمودن بکار حق قروح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان
قمح عیب کردن و ضرر کسی و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکو فرو شدن چشم و دندان از کرم خوردن و اثر
زدن و در کار رکهٔ خلل آوردن و بر کفچه و مثل آن چیزی برداشتن تقفح رنجیده شدن نفس از هر چیزی من الجمل قح و قوح
سر برداشتن از آب برای آب خوردن و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول انداختن سگ من غیر المصادر قح مرد خالص
و مرد ستمگر قیح ریم قحف استخوان پشت سر و زن قلح زردی دندان قلح کاسه کرد ژرف قدیح شوربای که در دیک
مانده باشد قداح بکشنیده السنان تیر زنند قدوح جائیکه دست پایان برسد قدح بخش و نصیبی که در میسر فرض
کنند و تیری بی پر و پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز از پر و پیکان ننهاده باشند قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت و
طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قرزح بضم قاف درختیست قرح تار و دو چوبی که
در دیگ طعام کنند قزح بضم قاف و فتح را نام کوهیست و نام شیطان و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح
قاف و سکون زا بول سگ قریح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب پاک و صاف و زمینیکه پاک باشد
و دران درخت و عمارت نباشد قرواح فراخ و زمین و آفتاب روی و چاروای دراز پای و درخت خرمای دراز و اینرا گویند قراوح
جمع قارح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر آبستن قرح اسپان پیر و اسپان پنج ساله قمح گندم قامح شتر یکه سر از آب برداشته و
آب نخورده و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شتر اینکه سر از آب برداشته باشند و آب نخورند برای سردی و علتی که بدیشان
رسیده باشد و او جمع مقامح است بغیر قیاس **باب القاف مع الخاء من المصادر** قفخ و قفاخ زدن
قلخ و قلیخ آواز کردن شتر من غیر المصادر قعود نام شاذیست **باب القاف مع الدال من المصادر**
قعود نشستن و آنچه در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای
لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشانرا ازان راه بگردانم
تقعس سست شدن مرج پای شتر قفد به پنجه پا براه رفتن آدمی و راست مرج شدن اسپ مثل آن و میل کردن سم شتر
بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدراز او بریدن بدراز او ببریدن بدراز اقتصاد آهنگ کردن و شکستن
چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه بتعجیل رفتن و نه آهسته قرد برهم نشستن پشم
کنه خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون را جمع کردن قلد رشته تافتن قود بفتح و اقصاص کردن و دراز
کردن شدن و دراز پشت شدن من غیر المصادر قدید گوشت قاق قد اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قد
بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی همه هم آمده است قدد راههای مختلفه و جماعت مردم
و پارهای پوست و او جمع قده است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصید بمعنی شعر بمعنی آخر جمع
قصیده است قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان
قصد پارهای چیز شکسته قداد درد شکم قداد بکسر قاف بزغالها قدد سنا بنده و بدرستی که روبا و کاه باشد قعاد
بکسر قاف منکوحه مرد قعاد بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا شود قعد و شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت
قیاد به جمع قلد بکسر قاف روز تب ربع باشد قلید دیمان قند خرمهٔ سپید تیره رنگ را گویند قمهاد نام موضعی است

قاعلة سر کوه و کوه بلند
تقفعة چیزیست از برگ درخت خرما مانند زنبیل که بدو رسته باشد
قاهیث نام شخصیست
قرنیز
بزاء منقوطه
بکسر قاف هوابل
روح
من الجمل گروهی انبوه ام برابد باشد
قلاخ نام شاعری
راست بر گردانم
بفتح را
بتشدید دال قاف ... پوست نرم
تفسیر لغز اسرد
پوستها
حوادث رنجش و مفتول نقره

قردد و قرد کد زمین درشت بلند قرادید و قرادید جمع قلد بفتح قاف دست و رنجی نقره که مغشوش باشد یعنی درهم بیجید باشد مانند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت داہر قند شکر قناد شکر ریز قنرد و قنارد مرد بکر او را کو سفند و بز بسیار باشد قند بتای سه نقطه خیار بادرنگ وان خیار معروفست که بیخورند قود اسب قاعد نشسته و زنیکه از زائیدن باز ایستاده باشد و بنیان دیوار وانکه او را کتابی بوان نباشد و اکر درخت خرما که دست بشاخ او نرسد قلاید شتران قلاده در کردن کردها از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارکه کما فی بعض التفاسیر و فی الکشاف القلائد جمع قلاده و هی ما قلد به الهدی من نعل و لحاء شجر او غیرهما و هدی اینجا بمعنی چارواها قربانیست که تا هر که ببیند برای حرمه کعبه قصد ایشان نکند قاید کشنده و بمعنی کوه و چوبیکه کاواهن بر سر او باشد و لشکرکش قراد جمع قید بند قیود جمع قند چوبیکه دنبالان شتر باشد قود جمع قراد بضم قاف جانوریست شبیه به شپش که در اسب لاغر پیدا میشود و از ا بفارسی کنر گویند و جمع او قرادنت و دردستون بمعنی سر پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و را ثم زبون قرد بکسر قاف همون قرود جمع قرد بفتح قاف کردن قرد بفتح قاف و کسر را در هم رفته و برهم نشسته قباد در پیما کردن و کردن چاروا کند و کشند قیاد درختی است پرخار قعید نشسته و ملخی است که هنوز بال او راست نشده باشد و هم نشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و ستورها و بنیادها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوهر کردن باز ایستاده باشند قعدد و قعدد مرد بکه بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بر واسطه درمیان نسبتی باشد یعنی پر واسطه درمیان نباشد و با پدران او همه نزدیک باشند تا جد اکبر قاد و قید مقدار قعد بعضی از چرپایان و کسانیکه ایشان کتابی بوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر کره کرا و قابل سوار شدن باشد و شتریکه شتربان معتقد او باشد برای سواری قرمید آجر قرمود بزکوهی نر قرامید جمع قرمود و قرمید باشد قرمد بکنوع سنکیست قماحد پس سرها و او جمع قمحد و قمحدوه است

باب القاف مع الذال من المصادر

قنذیر بمعنی پر تهر و پریر تر نهادن من غیر المصادر قنذیر بمعنی پر و جمع او قذا است قذا از بر بیشه قنفذ خار پشت و بین گوش شتر و نام موضع است و دو جا کردد او کیاه بسیار روید قنفذ خار پشتان

باب القاف مع الراء من المصادر

قدر بر دیک نهادن قدر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن نان قدر اندازه کردن و تنگ کردن بر کسی روزی او و بدیک چیزی پختن و افریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و هم بمعنی اخیرین باشد قوله تع و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله تع ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن حق چیزی را و افریدن و نوشتن و واجب کردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در زر کردن پیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز کردانیدن و بزندان کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن و جامه شستن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیران و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او لازم و متعدی آمده است قطور در رفتن قرقره بر سر اینیدن کبوتر قر آرام دادن و آرام گرفتن و سرد کشتن آب و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قوله سبحانه و تع و قرن فی بیوتکن نزد کسی که بفتح قاف خواند و اصل او قررن است از باب چهارم ثلاثی مجرد است قرّ سخن در گوش افکندن من الجمل قسر بستم برکاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کردن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم خیره شدن چشم کسی از دیدن برف و خیره چشم شدن قمر بسکون میم غلبه کردن بر کسی در قمار بازی و سپید شدن قمر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن قمار نوعیست از بازی کردن قفر بفتح قاف و فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پیروی کردن من غیر المصادر قصره گوشت قصر بفتح صاد پیچها کردنها و علتی که در پیچ کردن پیدا میشود و او مفرد جمع هر دو آمده است قاصر آب سرد و کوتاه و عاجز و مرد فرو هشته و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف پایان کار قصار توانا و نذر دیک پخته قدر اندازه و مقدار قدر دیک قدور جمع قشر پوست چیزی قشور جمع قشر نام شخصی قشاعر کسانیکه ایشانرا قشعره پیدا شود و او جمع مقشعر است قر سرما و قر آرد کاه قر سرد و موج و جوجه و روزیکه بعد از روز قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی قرقره آب

ور دو چهره

قواده قناد رسید است خلوار بینش بر ریزش بیش و سکون راء

و غیران هر کاری که باشد

ثنیه

بضم قاف

قنفذ جمع قنفذ

قنافذ و تقدیر کرد

و بدیک چیزی پختن

سپید شده

من المصادر

او او متعدی و لازم آمده است من الصحاح

کذارنده و برده کازر

یعنی جامه شوی قیصر پادشاه روم قادره یعنی آلت اندازه کردن

سرد قرهماه قمار بازی که معروفست قبر گور باشد قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قطره باشد قنز نوعیست
از پیکان تیر قنبر پیری و منح زره را هم گویند قتر غبار سیاه و نشانه غم و الم و اندوه که بر روی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی
طعام و بوی عود نیز باشد قتور بخیل و سخت بخل و شک آرنده نفقه بر عیال قطر و قمر کنار و گوشه قحر مرد پیر و شتر پیر
قدار شترکش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح پیغمبر را پی کرده وان قدار بن سالف بود علیه ما یستحق قراقر بضم اول نام ابیست
و بیلدا و از قرآقیر بفتح اول نام آوازهای کبوتران قادر بنکو ساخته و گوشت خشبو قطار جماعت شتران و بارها قطر بکسر
قاف مس گداخته و نوعی از جامه برد قعر نك چیزی قفار نان تهی تغبیر زنبیل قفر بضم قاف و سکون فا خالی و بیابان بی آب
و بیگیاه قفار جمع قفر بضم قاف و سکون فا دار و بیست قنعر بزرگ قماطر و قمطریر روز سخت و سرمای سخت قطمیر پوست نازک
قنار بلك که بر استخوان خرما میباشد قمطر آنچه کتاب در وی نهند قماطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده و چکانند و شتر بکه دایم بول
او چکد قطور را نیز و را چکانند بر چیزی قطر چوب عود خشبوی و جمع قطار هم آمده است قشار عصا درشت قنبر مرغ
است که آنرا قنبره هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصیست قسور شیر درنده و نام گیاهیست قنز قبیله است در عرب
قرقر هامون و زمین هموار نیز گویند قاشور شوم یعنی نامبارك و نام اسب اخیر از اسبان که بدعوی تازند و شتر بکه در آخر
شب آید برای دوشیدن قهیر سخت و سنبر و قوی قمور غلاف غوره خرما و نام گیاهیست قاخر و قنفخر ستبر جثه قوز
نباشد بید او بزرگ سر و بدخوی قوز زمین پشتها قیروقار شتر و چیزیست که از ابکشتی و مثل آن اندازند تا سخت و محکم
شود و آب درون نرود تا آب از آن بیرون نیاید و آن معروفست وقار بمعنی زمین پشتها هم آمده است و بدینمعنی جمع قاراست
قهقار بتخفیف راسنك را گویند قهقر و قهار بنشدید یدا سنك سخت را گویند قبار نام شتر بیست قذور بفتح ذال قذور
پلیدی قنقذور زنیکه از مرداری به پرهیز دقسکر بفتح ذال پلیدی قفندر مرد پیر و مرد بدشکل قنطر سخت و سختی زمانه
قنطار یکپوست گاو پر از طلا یا نقره و بعضی گویند صد بیست من نقره است و با صد بیست من طلا قناطیر جمع قلفطار
زاج زرد قرار ریرا بکینها قرار آرامگاه کقوله تع ثم جعلناه نطفة في قرار مکين **باب القاف مع الزاء**
من المصادر قفز بر جستن قرز پرهیز کاری و نفرت کردن از چیزی قحز برجستن و بی آرام شدن و از دست فتادن
تیر وقت انداختن **من غير المصادر** قفز بکسر قاف یکنوع جامه است قرز بفتح میم مرد فرومایه که در روی خیری نباشد
قفاوز بزرها قفیز کیل است معروف قوافیز قدحها کوچك و جمع قافوز است قز معرب کج ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیز
کار قوز ریك پشته خرد قفاز دستبانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قرز جا بلوسی نیز گویند
واو معرب کز براست قرمز بکسر قاف و سکون رای غیر منقوطه و بکسر میم رنك ارمنی **باب القاف مع**
السين من المصادر قرس در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و شتها جر بدن قمس باب فرو رفتن
و جنبیدن بچه در شکم و او لازم و متعدی آمده است قبس علم آموختن و علم آموز انیدن و آتش زدن و آتش فرا گرفتن
وابستن کردن شتر شتر ماده را قدس و قدس پاك شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و کلاه قیاس و قبز
چیزی بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرها و فسردن آب قعس در رفتن پشت و بیرون آمده
سینه شدن قفس مردن قفس بسکون فا بزور گرفتن و بزور کشیدن **من المجمل من غير المصادر** قاموس میانه دریا
قنس اصل چیزی قوس کمان و آرش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام برجیست از بروج آسمان قیاس کماها
و اندازه و او جمع و مفرد هر دو آمده است قواس کمانگر قبس شعله آتش قبیس و قبس شتر نری که زود آبستن کراند
شتر ماده را قدوس و قدوس بغایت پاك و اینصفت خاصه حقتعالیست قنقاس رفتار شتاب و کرسنگی سخت و سرمای
سخت و راهنما و مرشد و نام گیاهی است قداحس بضم قاف دلیر قرس سرمای سخت قارس و قریس فسرده قربوس و قربوس
زین گونه قرنس پشه قونس سر خود آهنین و استخوانیکه در میان هر دو گوش اسپست قیس نام شخصیست قنوس شتر
ماده که شها چرد قناس موضعی که معدن آهن است در دیار ارمنیه قعوس بغایت پیر قعیس سخت و او مصغر قعس است
قباس در آب فرو رونده قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است قلاس دریائیکه کف اندازد قلس قی و دریا
ستبر قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را نیز گویند قهبلس ابر و مار افعی نر را نیز گویند قلس مهتر و در
موج زننده قلقدیس زاج سبید قرقوس زمین فراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره کوه که پیش آمده باشد قنفس رفتار پیوسته

واوازهای شکم و نیز ... ونسخ قاف ... بفتح قاف
قیشار
دستوره جلد
قهقار
قذور
کقوله تع ...
بضم قاف و تشدید فاء
قوس ...
قفعس ...

قبس وقاس مقدار قس وقیس امام ترسان در علم و در دین وقس نام شهری باشد قعس بضم قاف وسکون عین شتر انکه
در سر و کردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسانیکه پشت ایشان در رفتن باشد سینه بیرون آمده و او جمع قعس است
قعس بفتح قاف وکسر عین انکه پشتش در رفتن باشد و سینه بیرون آمده قعس بسکون عین و فتح قاف خاک کنده قدموس
مهتر و دیرینه قداس گوی نقره را گویند قدس پاک و نام کوهیست در نجد قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قطاس
وقطاس تراز و قنعاس شتر بزرگ جثه قناعس بفتح قاف جمع

باب القاف مع الشین من المصادر

قش و قمش فراهم آوردن و کسب کردن قرش باز کردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من الجمل من غیر المصادر قماش
خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهائیکه بهم فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قنفرش پیرزن قوش مرغیست خورد جثه تیز
کشش و این معربست

باب القاف مع الصاد من المصادر

قرص بچنگال گرفتن و بچنگال زدن
وقرص قرص کردن از خمیر و گزیدن شیر اشامیدن زبان کسی را و گزیدن کیک و شپش و مانند اینها قبص و قماص حرکت دادن دم
در پا کشیدن را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن هر دو پا را بزمین زدن در دویدن و آن بنشاط دویدن
اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس کردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن مرگ قصاص بعوض باز کشتن
و از یکی را بیکی وا کردن و مانند آنچه داده باشند بستاندن قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قبص بفتح باء در قبص
در غیر مصادر مسطور است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن قبص بسکون باء بسر انگشتان چیزی
گرفتن کقول حضرت حق سبحانه و تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند انرا از خیر کردن
قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن قنص شکار کردن
قعص بدندان افتادن قعص بفتح عین ناگاه مردن قفص بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا برجستن و دست
و پای نخجیر را بهم بستن من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع قارصه است قراص بضم قاف و تشدید
را بابونه و آن گیاهیست قارص شیر ترش آشامیدنی که زبانرا گزد قرموص چاهکی خرد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آن
نشینند قرامیص جمع قعاص بضم قاف دردیست که گوسفند را پیدا میشود و در زمان میمیرد بهمان درد قلوص شتر کره ماده
و بچهٔ شترمرغ قلص و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب بلند برآمده و قالص ناقص را هم گویند قانص و قناص شکار
یار قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریار قوانص چینه دانهای مرغان و او جمع قانصه است و قونص چینه دان مرغ آنچه
در و باشد قرص کلیچه کرده نان قص بتشدید صاد سر سینه باشد قمیص پیراهن قمص جمع قموص نام قلعه ایست قصقاصر
مار افعی و شیر غران را نیز میگویند قصاص و قصاص و قصاص نهایت سر موی از انجاکه میروید قصیص گیاهیست مخصوص
و شتران ضعیفه که بعض رخت و خوردنی بر ایشان بار میکنند و او جمع قصیصه است قاص بتشدید صاد قصه خوان و منه قوله
القاص لا یحب القاص قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است قفص آنچه مرغ در وی کنند مثل بلبل و غیره
قبص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین زند قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن خرما و آب
خرما قعص مردن ناگهان

باب القاف مع الضاد من المصادر

قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن
و درهم کشیدن و شکم بستن و بسر پنجه فرا گرفتن چیزی را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی اولم
یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی خاک کوفتن هم آمده است قرض بریدن و انجیدن موش جامه را و کذا اثر
کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض بیکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا
تجارت کند و سود بشرکت باشد قمض باز کردانیدن سر چوب و پیچانیدن آن قضم خوردن طعام که در آن طعام سنگ
ریزه باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصادر قرض و قرض وام
قروض جمع قریض شعر و شقشقهٔ شتر که از حلق او بیرون آید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته باشد و بقبض
خود در آورده قبیض تیز رفتار قض همه و خاکی که بر سر چیزی و تالی افتاده باشد قضض همه قضقاض و قضاقض شیر کردن
شکن قرض نیکی سابق و بدی سابق را نیز میگویند

باب القاف مع الطاء من المصادر

قسط داد دادن قسوط از حق بر گشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چاروا و آن عیبیست چه وضع طبیعی
او آنست که کج باشد قمط دست و پای گوسفند ابریسمان بستن و کودک را در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی برهم

بستن

قرطبوس سختی ها و کار بزرگ و شتر قوی سخت قطاس و قیطاس اقناعس بضم قاف مرد دراز جثه فراهم آوردن و کسب کردن قعش

کشنده را

بسیار کردن و قبص

من المجاز

قصائص بضم قاف شتر بزرگ

قبوص

قعص چوب سر با پیچانیده قیض پوست تخم مرغ قضقض سنگ ریزه قضض بهر معنی اول طعامی که در آن سنگ ریزه باشد

بستن وجماع کردن مرغ نر باشد قطقط جعد شدن موی قط سر قلم زدن وبرتنها بریدن چیزی وگران شدن نرخ قشط
پوست بازکردن وچیزی از روی چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط وقحط باز ایستادن
شدن باران وروی زمین قعط سخت گرفتن وتنگ گرفتن برکسی قعنبط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر
قنبیط کرفت رومی وانرا بفارسی کلم رومی گویند قطط موی که سخت جعد باشد قسط بکسر قاف کریه وبخش ونصیب
وکتاب ونامه قطوط نامها وکتابها قطاط کتابها نر قنط بسکون طا بر وپایندان شوند وکفایت کننده قط بفتح قاف وتشدید
طاء مضمومه یعنی هرگز قطقط کوبه ماده وباران خرد قطره قطاط بتشدید طای اول شخصی که خیاط باشد قطاط بتخفیف
طا پایندان شونده قیظ سال تمام قرط گوشوار قراط گوشوارها وشعله آتش وشعله چراغ قانط وقنوط نا امید قاسط
داد دهنده وستم کننده وازحق برگردنده واین از لغات الاضداد است قمط آنچه بان بهم بندند پیهای خانه نی را از ریسمان
وغیران قوط رمه گوسپند قطیط سختی زمانه وحادثهای زمانه قرطاط پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قراطیه
ذاروئیست قیط بکسر قاف بهره ونصیب کیلی است مقدار نصف صاع قماط ریسمانیکه بان دست وپای چیزی را ببندند
وآنچه بدان کودک را در گهواره ببندند قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط وقبیط حلوای باطف **باب**

القاف مع الظاء من المصادر

قیظ سخت گرم شدن روز وگرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ
برگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن وستودن من غیر المصادر قیظ تابستان وسختی گرمای
تابستان قانظ وقت گرم سخت قرظ برگ درخت سلم وولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم **باب**

القاف مع العین من المصادر

قبع وقباع وقبوع بانگ کردن خوک وسر بکردن فرو بردن خارپشت
وغیران وسر در گریبان جامه کشیدن وسیاپی زدن نفس قدع بدال غیر منقوطه بازداشتن ولجام اسب بازکشیدن قدع
بفتح دال ضعیف شدن چشم ونزدیک شدن قذع بذال منقوطه سخن بیهوده ودشنام دادن قذع بذال منقوطه بیهوده
شدن سخن قرع کوفتن ومقهور کردن چاروا قرع ریزیده موی شدن وتهی شدن وبمشورت کاری نکردن کسی بعد از
قبول مشورت قراع جماع کردن شتر وگاو ومانندان وقرعه زدن با یکدیگر وشمشیر زدن قشع وا بردن ابر وانده وغم وپرا
کنده شدن وپراکنده کردن قشع بفتح شین ثابت شدن برکار وخشک شدن قصع شپش کشتن وبینک خاییدن و
تشنگی نشاندن وآب بحلق فرو بردن بکدفعه شتر [illegible] ودست برکسی زدن وخار داشتن وخار شمردن ودر رفتن موش صحرایی را
قضع بضاد منقوطه نر شکستن کسی را قطع بضم قاف وطا بیاپی نفس زدن وبرافتادن برکسی قطع بریدن وخفه کردن حلق را
وبزرگ شدن قطوع وقطاع بریده شدن آبها یعنی از باز ایستاده شدن آن از سرد سیر بگرم سیر رفتن مرغان وقطوع بمعنی از
رود خانه گذشتن هم آمده است قلع برکندن قمع خوار وشکسته کردن وبمقمعه زدن پشم وپنبه راه دانه برآوردن پلک
چشم قنع بازگردیدن بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن ورام شدن وبهرچه باشد راضی شدن قوع و
قیاع بر رفتن شتر نر بر ماده قنوع خار شدن قزع برای منقوط بیهوده قعقاع آواز کردن قفع انگشت پای بازگردیدن
وبازگردیده انگشت پای شدن من غیر المصادر قنازع سخن بیهوده وسخنان زشت وزشتیها واو جمع ومفرد آمده است
قنذع دیوث قرنبع زن حمقا قشع پوست خشک ورخانه که از پوست قشع جمع قصع وقصلع کاسها واین هردو جمع
قصعه اند قیفاع اسم شخصی است من الکتاف قعاع آب تلخی که غلیظ باشد قعقاع نام راهیست که از یمامه
بکوفه میروند ورفتار بشتاب وراه دشوار وسخت ومرد [illegible] وخرمای خشک ونام نبی است ونام شخصی وتب لرزه را نیز
گویند قلفع گل خشکیده وترفتیده قعقع بضم قاف نیز غنیت قعاقع آوازها یعنی رعد وموضعها است در بعضی از
بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطیست وانگیز بدی کننده برای مردم کما جاء فی الحدیث النبوی صلعم لا یدخل الجنة
دیوث ولا قلاع صدق رسول الله قلاع بضم قاف وتخفیف لام گلی که چون بخشکد در زمان ترقیده شود وعلتی است
که در دهن پیدا شود وبیشترین کسانیکه این درد پیدا میشود کودکان اند وآن جوششی است که در دهن پیدا میشود دادیا
کشتی قلاع جمع قلعها را هم گویند قلع ظرفیست که شبان توشه خود را در ان کند ومعدن ارزیز را نیز گویند قلع
بفتح لام ابر پارهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع وقنیع وقنوع وقنع باندک چیزی راضی شونده قمع سر کوهان کو
شتران وداهنا مانند آبله که برکنار پلک چشم برهاید وسطری که در یک زانوی اسب باشد ومگس کبود بزرگ را هم گویند

قرطیط ام
قسط دارو معیت خوشبو
وگرمای سخت
مفتوحه
وجماع کردن
وبریدن وبروی در افکندن
وبحلق فرو بردن شتر آزه
چیزی را
ووارقصب اند آخر کسی را
قمع بفتح میم
واین از لغات الاضداد است
قلع
هاطا شتر وسراهی

قمع بسکون میم آنچه روغن در او کنند قمع بکسر قاف و فتح میم (بسکون) دنبالۀ خرما و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و همچنین
دنبالۀ هر میوه که بمیوه پیوسته است و آنچه در سر خیک زنند و قمع بسکون میم بدین معنیها نیز آمده است قنباع نام
کتابی مثبت بزرک و نام شخصی است قنع کوههای سرخ که جوی‌ها از آن خورند قدقع سخن بیهوده قربع برکزیده و مهتر و شریر
قرع کدوی تر قزع بزای منقوطه موی که بر کرد سر باشد قنازع جمع قناع طبق چوب خرما و مقنعه زن قرع آنکه بمشورت
کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت قزع پارها ابر و شتران خرد قصیع اسپان من الجمل و خوار و
زبون قطع بکسر قاف پیکان پهن و تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان شتر اندازند
و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست و بزرک قاطع برنده شیر تیزش قطاع برندگان و قطاع الطریق راه زنان
باشند قطع پارها و او جمع قطعه است قدع اسب ترسناک رمنده و قوارع سختیها و آیتهای قرآنی که از برای دفع شر جن و غول
آنها میخوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعا است بغیر قیاس قنع طبق از چوب خرما قفع کسانیکه انکشتهای
ایشان باز کرده باشد قاع زمین هموار قوقع موضعی که خرما با کندم بران کنند و جلیی که خرما و کندم را در آن کنند تا خشک
شود **باب القاف مع الفاء من المصادر** توقف از پی کسی رفتن قفوف بر پای خواستن موی خشک
شدن قف بهم باز انکشتان زرد زدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنک انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف
پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتحه را نزدیک بیمار شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن
قلف بسکون لام بد کردن کل از خم و پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتیها را بلیف خرما بستن و سوراخهای آن را بقیر
اکندن و خشیه کردن و بدین معنی آخر ضد قلف است که بفتح لام است قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن
و آواز رعد و باد قطف انکور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا و قضف بفتح ضاد منقوطه سست شدن آدمی و [illegible]
قنف کر شدن و خرد کوش شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر کسی
چیزی و بکشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قصف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام آشامیدن
و از بیخ برکندن درخت قشف متغیر شدن کونۀ روی از تاب آفتاب یا از سختی درخت یا متغیر شدن رنک آدمی [illegible]
از علتی پوست برخاستن از روی بواسطۀ حرارت یا از تاب آفتاب من غیر المصادر قاف حرف معروفست و کوهیست از زبرجد
که بر کرد تمام زمین محیط است و قاف القافیه تمام کردن آنرا کویند قوف طرف بالای کوش و تمام کردن و تمام تن قفان آنکه آنچه
دزدد بهمان انکشتان قناف مرد بزرک بینی قنیف کروه آدمیان و بعضی از شب و ابر پر آب قحف استخوان کاسۀ سر و کشکول
چوبین قحاف خمر قحاف و قعاف سیل بزرک قاعف و قالف باران سخت قفة نرۀ خشک قلیف آنچه خرما در او نهند و
از او جلۀ خرما کویند قذیف و قذوف و قذاف و قذف دور را کویند قذف بضم قاف و فتح ذال منقوطه کنکره‌های
قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت و از قرف پوست قرطف جامۀ قطیفه
قصیف شاخ شکستۀ درخت قصف مرد سست کم همت و چوب سست قصف بازی و رنک پشتها و بدین معنی آخر جمع قصفه
است قضیف بضاد منقوطه لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه و جمع
او هم قطوف قطاف و قطاف وقت انکور چیدن باشد قطایف و قطف جامهای قطیفه و کلیمهای سپید بزرک و قطایف
بعضی رشته قطایف را کویند اما از عرب استماع رفته که قطایف نوعی از طعام را کویند که از خمیر سازند و میخورند و از رشته
قطایف نیست بلکه رشته قطایف اسم غیر عجمی را کویند قطیف نام موضعی است قایف پیروی قطوف چارپای کاهل
قطف بفتح طا کیاه هیبت قفیف کیاه خشک قف پشتۀ زمین قفاف قه جمع **باب القاف مع القاف**
من المصادر قلق جنبیدن و بی آرام شدن من غیر المصادر قاق و قوق مرد بکه بغایت دراز باشد قیق زمینهای
درشت قرق زمین هموار قربق نام موضعی است و بعضی کویند نام دکانست **باب القاف مع اللام**
من المصادر قتل کشتن و سخن را [illegible] کردن و آمیختن شراب با آب [illegible] چنانکه عرب کویند قتلت الحدیث و الرای یعنی
علمته و قوله تعالی و ما قتلوه یقینا ای ما علموه قتل بتشدید لام دوم کشتن قتال و قیتال کشتن و کارزار کردن قفل
و قفول از سفر باز کشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل قوا کردن و احول چشم شدن و احول شدن چشم و سزاوار
سخن بیان کفتن و آشامیدن آب چنانکه بر سر او فرو برد و میل کردن سر شاخ کوسفند و کاو بطرف روی و بمعنی آخر بفتح

بیهوده سخن کفتن

و قمع بکسر قاف و فتح میم م

بزای منقوطه م

قدوع آنکه لکام او باز داشته زدن تا براه نیکو رود م
بفتح قاف و فاء

قلف بفتح لام ختنه ناکرده م

بفتح ضاد منقوطه

و متغیر شدن روی رنک از آفتاب یا از روز [illegible] م

کنافه م

قرطق کوته کری پوشنده م
من المصادر م

و تام شده و زیاد است برای ضرورت شعر م

خای غیر منقوطه هم امده است بمعنی برابر شدن هم امده است قدذل بر بنا گوش اسب زدن و مهل کردن و ستم کردن قزل در گذشت
لنگیده شدن قیل بنیمروز شراب خوردن و باز شکافتن بیع قلّ و قِلّ اندک شدن و در حدیث امده است که الربوا وان
کثر الی قلّ و عرب گوید الحمد لله علی القِلّ و الکُثر ای علی القلل والکثر قحل و قحول خشک شدن قبول پذیرفتن
قبول بضم قاف و بادِ قبول امدن و ان باد صباح است قول گفتن قمل فرومایه شدن و شپشین شدن و بزرگ سر شدن
قمهل بکسر ها بدی کسی گفتن و ناسپاس کردن و قمهل بفتح ها متغیر شدن قطل بریدن قصل بریدن و قصیل بچار وا دادن
و قصیل خوید باشد من غیر المصادر قفشلیل کفجلیز قلیل اندک و اندکان واو مفرد و جمع هر دو امده است و بمعنی جست
قوله تعالی اذکنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلّه و قلقل اسب تیز رفتار و مرد جست قنفل کیل بزرگ و نام تاج کسری است قِلقِل درد
بابیل که عام عرب گویند فاما صحیح فلفل بفا قتال جان و بفتح قتل دشمن و مانند قبل در چاشتگاه خسبنده
و بدین معنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و ان پادشاه یمن است قیل و قال گفتگو قود
گفتار قبل پیش و فتح پیش و اول چیزی و پایین کوه و قبل بمعنی گروههای متفرقه بمعنی اشکار هم امده است قابل پذیرنده
و مرد پسندیده و سال اینده قبیل گروه و جمع قبیله ز دمیان و پاینده کننده و نیز زنی که بچه بر میگیرد در حین ولادت
و رشته که در حین تابیدن دست راست بطرف سینه اورده شود و او عکس دبیر است قوول بسیار گوی قول بضم
قاف و او جمع قبول زنیکه بچه بر میگیرد در حین ولادت باد صبا قاحل خشک قحال درد پست که گوسپند را میگیرد
فحل نغابت پیر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه انگور قنول بتشدید لام سر شست گران زبان و کاهل در
گفتگو قنغل خوار و ذلیل و خسیس قندبیل سطبر بزرگ قرذل بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قرافل جمع قرمل درختی است
ضعیف بیخار و قرمل بکسر قاف و میم شتر کره قرامل شتران دو کوهان و انچه زنان بموی خود بندند قلطل و قطال
بالتین و الصاد یعنی غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعله است قبیل کشته و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق
کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و کشته شده تانیث و تذکیر در او مساوی باشد قذال بنا گوش اسب قول جمع قبیل
تیک سخن گوی قال چوبکی است که بدان کودکان بازی کنند قایل گوینده و چاشتگاه خسبنده کان و او جمع قایل
است قهل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک را هم گویند قفل معروفست قندیل بکسر قاف ابخره در مشعلها
او بزند قندل بزرگی سر قوقل فاخته نر قصل ضعیف رای فرومایه قصیل چوب تر نارسیده که بپا رسی ان را خوید بیخو
قصال برنده قصل بفتح قاف و صاد انند دیگر که بگندم امیخته باشد در حین پاک کردن از گندم بدر کنند قاطول نام
نام موضع است قرنل بضم قاف و تشدید یا نام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک و نازیانه و نام کیاهی
نیفال کیاهیست معروف قواقل رگیست در دست قواقل قومی اند قلل سرها کوهها و سرها دیگر چیزها را هم گویند قل
و قل و قلیل اندک و قل لرزه را هم گویند و قل بن قل شخصی مجهول را گویند قلال کوزه قینل زشت رفتار قبایل گروهها
ادمیان و جماعتها ایشان قمل شپش قمل بضم قاف و تشدید میم جانور کیست مانند شپش که در اسب لاغر میافتد و انرا
بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای خرد هم امده است و بدین معنی جمع قمله است از قملة الزرع گویند قنبل چوبها بیکه در میان
سوراخ کرده در وی کهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام بهرامیست و اول چیزی در برابر و بمعنی اولین جمع قبله است قبل بکسر قاف
جانب و طاقت و اشکار قبایل قبیلها و چهار استخوان ملتصق

باب القاف مع المیم من المصادر

قدوم
از جای امدن و از سفر باز امدن قدم و قدم و قدم در پیش رفتن قم رفتن خانه سرا و خوردن قدم دیرینه شدن قعم کج
شدن بمعنی قیام ایستادن و برخواستن و بپایان بردن کار و فربه شدن اب تلخ سیم و ناخن گرفتن قرم ارزومند
گوشت شدن قطم مست شدن شتر و ارزومند شدن شتر و ارزومند گوشت شدن قطم بسکون طا گزیدن و چشیدن
قنام بنکوشیدن و سخت کرم شدن قسم تدبیر کار کردن و بخش کردن قتم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت
بوی شدن و مانند اینها و بسکون گزیدن و چشیدن و خوردن و بنکوشیدن و سخت کرم شدن و در میان رفتن
تدبیر کار کردن و بخش کردن قثم و قذم بذال منقوطه بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره حشیش را و پوست سر بینی
شتر را بریدن و سست چیزی خوردن قرم سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف
بکاری در افتادن قزم ناکس بودن و زبون بودن قشم خوردن و شکافتن قصم شکستن قضم بضاد منقوطه خوردن
چیز خشک بسکون دندان

و او غیر مصدر هم امده است
و بزرگ شکم شدن
جمع
بضم قاف و لام
قلقل
قبل و قبل در دو پیش
و سزاوار
قوال گویندگان و او جمع قایل است
قوول بسیار گوی قول
بکسر قاف و فتح ذال
قصعل
بخی و اشتر دو کوهان قسطل و قسطال
و قصطل و قصطال
قنل بینی گموره شده
خسنده قیل بضم قاف و فتح و تشدید یا
چاشتگاه
قذعمل شتر قوی
قرطال و دستور گوید که قرذال گوزه
و در لغت فرس کجاوه کاوه خرد گوید
قطربل بضم قاف و تشدید با نام موضع است
قرنفل
و کرد شهار استباه
دیر شدن
و فتح با
کقوله تعالی بجنود لا قبل لهم بها ای لا طاقة لهم
کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا
سر قبالیا بکسر قاف و دال نعلین

بیکطرف دهن وجو خوردن اسب خرو بکنار دهان دندان چیزی خوردن قضم بفتح ضاد چیزی خوردن من غیر المصادر
تقام کنهای خرد و شپشها خورد و رشکهای خورد و دیها وعدد بسیار و بهتر بسیار خیر تقم بضم قاف افتاده بمعنی خبری
نیز آمده است قتام برنک درخت خرما شکافته وانچه برخان با مانده باشد از طعام قشم بن قثم بفتح شین غوره سبید
خرما قلم خامه و نصیب که در قمار فرض کنند وانچه با بخیر میبرند قلام کیاهیست قوم گروه ادمیان باشد قوام چیزی که
باو قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم باو قایم باشد قیام ایستادکان قوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک و
بمعنی اول است قول حقیقتها و نعم و کان بهین ذات قوام قرطم و قرطم مانند زعفران چیزی است که بزبان کیل کاجیله کویند قحم
راه دشوار و سختیها قحم راه دشوار و سختیها و جایها هلاک شدن قحم پیر فتام غبار قاتم کرده الوده قیام و قیوم پاینده و
دایم ایستاده قویم و قیم راست ایستاده قیم راست و پاینده و قیمتها و چرخهای ایکنی و قامتها ادمیان را نیز کویند
قمام مهتر بسیار خیر قوام بضم قاف درد پیت که کوسپند را پیدا میشود قدم بتشدید میم و قدم و قدوم رفتن و قدوم
نشان میمات مردی بغایت بخشنده و بسیار خیر و قدم بمعنی سخت و چست هم آمده است قیم کفتار نر را نیز کویند
بکسر میم نام زنیست قرام خشنان و ناکسان قرم مرد قرم مهتر و کار زبون و مال زبون قتام بکسر میم کفتار ماده قرم
کبر بزرک و این چیزیست که در اسب و استر و اشتر میافتد قرنوم تخته کفشکران قلبنم چاه بزرک و چیز بکر سبک باشد قضم
وقصم شکستن و قیام بضم و کسر قاف بمعنی هیضه است یعنی شکم رفتن قطم آرزوی کوشت دارنده و شتر بکه آرزوی جماع دارد
باشد و شتر بکه مست باشد قضام چیزیست از خوردنی قصم شمشیر کهنه لب شکسته قدام بفتح قاف پیشرو هذا المعنی
منقول من الصناع قدم پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر هر چه باشد و قوله تعالی صدق سابقه خیر قدم عند الله قدام پیشرو
و از سفر باز اینده پادشاه را نیز کویند قدوم و قدام جمع قدیم دیرینه قادم از سفر باز اینده و مرادی قدم پیش اینده و
پیش رونده قوادم نیز پرهای دراز مرغ و سرهای ادمی قیدوم بمعنی کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و شتر نر را هم کویند قرام پرده
باریک قسم بخش قسم سوکند قسم نکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام قاسم و قسام بخش کننده قسم کرکس پیر و مرد قاسم قسم
قضم جمع قیصوم کیاهیست که آنرا بزبان کیل هار کویند و بعضی کویند که کیاه دیکر است

باب القاف مع النون من المصادر

قرن بکدیکر و بستن و باهم تزین کردن قدرت توانا شدن قرن بفتح پیوستن ابرو شدن
قرآن خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن و این از باب چهارم ثلاثی مجرد است قرآن حج و عمره باهم کردن و
نزدیک شدن و باهم پیوستن قطون ایستادن قطران برکشتن قطن از قفا سر بریدن قبن بصلاح آوردن چیزی قدبان
بشتاب رفتن اسب قرآن بطریق مردم لنک براه رفتن قطر آب چکیدن قبون رفتن قنیان ملازم شدن چیزی را من غیر
المصادر قطر بینه قن تبع که پدر و مادرش بنده بوده باشد و بعضی بر بیند که معنی او انست که پدرش آزاد بوده
باشد و مادرش بنده قمصان پیراهنها و او جمع قمیص است قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و چیزی که
او را قربان خدا بنعمت کنند و او جمع و مفرد هر دو آمده است قرابین نزدیکان پادشاه و او جمع قربان و قربان بفتح قاف
قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانتین فرمان برندکان و دایم نماز کنندکان را نیز کویند قائلون و قائلین کویندکان
و خواب چاشتکاه و خواب نزدیک بزوال آفتاب کنندکان قدان بکسر قاف و تشدید ذال المنقوطه کیکان و او
جمع قذة است قمام نمد بسیار قطران دارو بیست سیاه و آن معروفست قسیسین مهتران قوم نصاری در دین و در
علم قیان آهنها قلب بون و او جمع قبن است قینین و قناقن رهنما قناقن بفتح قاف اول و کسر ثانی جمع قین آهنکر و بنده
قیون جمع قیان کنیزکان و زنان سرود کوی و او جمع قینه است قبین آدمی که خورد و کند که در جا رو امیافتد قرین و ابسته
و مصاحب قرن همسر در هنر و در شجاعت و کارزار قرن شاخ کاو و بز و غیران و کروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و هم
سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدت هفتاد سال
نیز کویند و کوه خرد که جدا واقع شده است و نام موضعیست و ورم کونه چیزیست که بر فرج زن بر میاید مانند خایه دبه
و مناره و طرف بالای آفتاب که اول از افق بر آید قرون جمع قارون داروی است که از ازواج هم کویند و نام شخصی است که بر آل بود
قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی که بدان دو شتر را بهم بسته باشند و شتر بکه او را با شتری دیکر بهم بسته
باشند و نام موضع است قرآن بضم قاف و رای مشدد نام شخصیست و نام بیابانیست باشد و زمان و منظومه

چیزی خش و زن بها

چیزی ودر کتبها که بان دو شتر را بهم بستہ باشند قصفان رنگ پشتها وپلها که بالا روند واو جمع قصفہ است
قلقلان کیاهیست قشعمان کرکس بزرگ ابرقبان ترازو وامین ومعمار قتبان نام جانوریست اصل واو معروفست قوابین
جمع قیروان کاروان ویاران قبنان هردو موضع دست شتر که قید بران نهند وهردو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطا
وقطین جمع قطوان بفتح طا نام موضعیست ومردیکه تا دان ونرم براه روند قفدان بفتح طا خزینه عطار که دارو درو
نگاه دارند قفران جمع قفیر قیزان ریگ پشتها خرد قیعان زمینهای خرد قیقان زمینها هموار واو جمع قاعست قریان صبح
شام قطین خدمتکاران تابعان هم گویند قطن بفتح قاف وطا استخوان میان هردو سرون وبیخ دم مرغ ونام کوهیست
قطن بضم قاف وطا جایها قطان چوبها هودج قعین قبیله ایست قمن وقمین سزاوار قرحان کیاهیست وشخصی که وشتر بکر
هرکز او را نکرفته باشد قرحا نون جمع قنخان کیاهیست که از او رسن هم گویند وخر سپیک مانند نمک بر سر خر افکند قرن
بضم قاف آستین پیراهن قنان بوی بن بغل واستین پیراهن قنن وقنان قلهای کوهها قنان نام کوهیست قریان جویهای
آب واو جمع قریست قریان بفتح قاف ویا یکقطره تحتانی قدحیکه نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرون چاروائی که دست بجای
پا نهد در رفتار وچاروائی که زود عرق کند قضبان شاخهای درخت واو جمع قضیبست قرآن یعنی کلام ربانی که بر حضرت
محمد مصطفی صلعم نازل شده است وبمعنی خوانده شده وبمعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قنعون
کیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی وآخر کار وترازو وقفا قوامون بپا دکان قنعان
کواه عادل قرکان بسکون را لنک قرطبان وقلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنواست قرن بفتح نون امر
حاضر است از برای جمع مؤنث مخاطب یعنی آرام کیرید شما زنان کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن قرن خزینه وخانه که در میان خانها
باشد قطون جمع فراد است یعنی کنهها قرنان بلائیکه در شتر بالائی شتر اندازند قرطان هردو پستان شتر ماهیکه در طرف ناف
میباشد باب القاف مع الواو من المصادر تنوخ خدمتکردن قرو در شهرها کردیدن و
آماهیده شدن خایه وبه خایه شدن قصو کناره کوش شتر بریدن قصو بضم قاف وصاد غیر منقوطه وتشدید واو
دور شدن قفو از پی رفتن وکسی را بدکاری زشت انداختن وبرکزیدن ودشنام دادن کما جاء فی الحدیث النبوی صلعم لا حد
الا فی القفو البین قفو از پی رفتن خطو کام نزدیک در رفتار ونرم شادان شدن ورفتن قعو وقعو برفتن شتر نر بر ماده
قدو بوی خوش کردن طعام وشتاب رفتن اسب قنو تا پاک وناسره شدن بچه قشو پوست وا کردن قنو نکاهداشتن کوسپند
برای نتاج من غیر المصادر قلو خرچست رفتار قرو حوض دراز وراه راست وطریقه وقدحی است از چوب یا مجموع رسن وچیزیکه
عصا یا بچه یا افشاردن قنو خوشه خرما قعو چوبیست در چرخ آبکشی که سر محور دراز کنند قنو اشتر زجست در رفتار
باب القاف مع الهاء من المصادر رقه تا بسفر ودرفتن وبرآمدن وسر برداشتن از آب تا آب
نخورند قمه بفتح میم اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قره چرکن شدن من غیر المصادر قره چرک قمه شتر اینکه سر
برداشته باشند از آب وآب نخورند قاه جحت قبه نکهداره واو فعل امر است مشتق از وقا یقی وها در ان زاید است باب
القاف مع الیاء من المصادر قدی بوی خوش کردن طعام وکوشت قذی بذال المنقوطه خاشاک بیرون انداختن
از چشم وبلغم کونه چیزی از رحم انداختن زن وکوسپند ماده وکاو ماده وان مانند مگس چیزیست قلی بریان بریان کردن چیزی
قری در شهرها کردیدن قفی بر قفای کسی زدن واز قفا کشیدن چیزیرا وبر قفا انداختن من غیر المصادر قفی نفا ها قفی چیزی
پسندیده که برای مهمان باعزیزی نهند قلی چیزی که بدان صابون پزند وبزبان بعضی قلیا مینامند قلهی مرد تیز دل زیرک
خوش طبع قفلخری مرد ستبر چیره قسی نمشیریست که منسوبست بقسا باشد قولی زمینهای درشت سخت قبلی مرد زبون نزد
ما پیر قرد مانی قبا نیست که در جنگ میپوشند ونام داروئی هم آمده است قبا جامه را اول تر کنند قحی مرد خورد وزبون وریخ
اللام است ودر اصل قنی انست قاضی کذارنده وحکم کنند وانکه شرع کذارد وکشنده کما یقال سم قاض ای قاتل قوی محکم د
توانا وزورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قراری خیاط قرنبی نام مرغیست دراز ساق قاری خواننده
کتاب واو در اصل قاری بوده است بهمزه لام الفعل قبی بتشدید یا کاهها واو جمع قوس است قسی بفتح قاف بچه زبون
ومرد سخت دل وروز سخت ولقب شخصیست قوابی جمع قوباء است قجای حالی قری بتشدید یا جو خرد قروانی مرد به
خایه قواری کواهان ومرغهای که اسم ایشان قاریه است قصی نام شخصیست قنی بضم قاف کاریزها ونیزها واو جمع قناة است

---

۲ قرسطون ترازوی نیست
قانون م
وقطین مد متکاران وتابعان کویند
۲ یقینی م وقمن م
هر دو او را در ... مکر شتر
بچه ... رسیده باشد ...
قطعان بضم قاف ...
دستان ...
وقوامین م
قیطون ل
قردان قنطوریون
قادمان وقیان
قینان وقینان سرای ...
قنو ...
... قلو بازی کردن
بقلة وبقلة بخصلتهام
...
بدال غیر منقوطه
قطاهی جوع
وان معدنیست از معادن ... قواقی
جمع قافیه است قیا ...
... ماده ...
دکر لون
یام بضم قاف وتشدید
عجیبها

قصری دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمنگاه کوفته شده باشد قاقلی داروییست قطی خردان و دو مثل
گویند لیس قطی مثل قطی یعنی لیس الا کابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست رکوفر قرنی بتشدید را و سکون یا فعل آمراة
یعنی چشم روشن دار تو زن چنانچه در قرآن در قصه مریم ع آمده که فقری عینا فقیر سخت و ستبر قلانسی کلاه ها و اجمع
قلنسوه است قتی بتشدید سین و یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعیست از جامه سفید قرطاسی سخت سفید قرطی
سخت سفید قرقوطی و قرطی موم روغن من الدستور

کتاب الكاف باب الكاف مع الالف من المصادر

کثاء از پی رفتن کلاء خوردن گلاء بفتح لام تباه شدن زمین گلوئی نکهداشتن
و باز پس افتاده شدن قرض کلاء بدل شدن و ترسیدن کری بار پای ساق شدن کرئ بنیاد خواب کردن و بینی زدن گلئ
علت که پیدا کردن سل بچه و فاسد شدن درون شیر بچه از خوردن شیر بسیار و سرانگشتان سوده شدن از جهد کندن
زمین کثاء بشاء ثلاثی رو بیدن و برسر ابستادن شیر خورشی و کف بر آوردن آب دیک در وقت جوش زدن کلاء بزرگ بنفرت
شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر روییدن کیاه برای تشنگی کفاء بر روی در افکندن و باز گردانیدن کفاء جزا دادن
و مانند همدیگر شدن کرگو بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعله است و معتل اللام کثاء خوردن و زدن و سخت
بریان کردن کتوء پر شدن درون از طعام کماء کیاه کماه بخورد کسی دادن و آن کیاه را بتازی سماروغ گویند کماء بفتح میم
شکافر پیدا کردن پای و برهنه شدن پای الکفش من غیر المصادر کذا هم چنین و اینقدر و او بمعنی اول دو کلمه یکی جار و
یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایت است از عدد کثا ریش بزرگ در هم رفته کثوثا یعنی کثوث است کبی و کثولی
زن بزرگ کرشا پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خر بیت بزرگ شکم و زن بزرگ شکم کدی علتی است که در سگ
بچه پیدا میشود و موجب سرفه میشود کثری امرود گلندی زمین سخت و درشت کلاء کیاه کلاء مرز و کنار رود خانه و وداع
کاه کشتی کلا و کلتا یعنی هر دو اما اولین از برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث کلا بمد الف بمعنی حاشا
و بمعنی حقا هم آمده است کالی نسیه یعنی غیر نقد کری بتشدید را و کسر کاف یکی سرخ کرا و بزرگ باشد کرا ابتدای خواب
و نام مرغیست کدا نام موضع است در مکه معظمه کباء پوشش کبراء بزرگ و پادشاها کبر ابزرگان کبری بسکون با بزرگتر
و او تانیث اکبر است کبری بزرگ و پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکسته ها و جمع کبریا ستلی استین کرا و زن مار پای
ساق کرویا یکنوع زیرا ایست کلماچون و تراپیچه واو بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوهان
کنالی و کنانی بضم کاف کاهلان کفری غلاف غوره خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار درخت خرما را نیز گویند یعنی طلع
کرفی ابر بلند که بعضی باشد و پوست مخ مرغ کفا جامه کفو و کفی بوزن فعیل و کفوء بوزن فعول مانند کنا جامها و اوجمع
کسوة است کنی و کثوة بوزن فعیل بریان کنا بیبها شکم سوسمار و او جمع کثبا است کفی توشها و اوجمع کفیه است کلی کردها
و اوجمع کلیه است کمبا زیری کنی او و اوجمع کنیز است کوی و کواء در بچهای خانه و این هر دو جمع کوه اند کوی بضم کاف بمعنی
در بچها آمده است و اوجمع کوه است بضم کاف کبا و کاء بدل و ضعیف کراء کرایه کبراء دارو ییست معروف که بر آسیری
که در روی خرما کرده باشند کذی زمینهای سخت و اوجمع کذیه است کبا با الف مقصوره انچه از خانه بجاروب رفته باشند
کبا بمد الف بخور خوشبو و نوعی است از چوب عود

باب الكاف مع الباء من المصادر

کتب
نوشتن و دانستن و سر بند خیک سخت بستن و سر بند مشک دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن کرب از آرام و نی
قرار کردن اندوه و غصه و الم و محنت مردم را و بیقرار کردن اندوه چیزی را و شک کردن بند و بار گران نهادن چار و
کرب بفتح را بی آرام شدن و اندوهناک شدن از غصه کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن کسی
بکاری شروع کردن کعوب نار پستان شدن زن کبّ بروی در افکندن و پیمان راکنده کردن کتاب واجب کردن
و نوشتن و تقدیر کردن و وا فروختن بنده و کنیزک بمال ایشان کذب کذب بی روغ گفتن و کذب بمعنی دروغ گردن
و واجب شدن هم آمده است کذاب بدروغ داشتن و او از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب
کردن روزی کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و کرگ و حریص شدن بجنگ کثب نزدیک شدن
کثب بسکون تا جمع کردن من غیر المصادر کباب بشتر بیک کوکب ستاره و کودک که نزدیک باشد ببلوغ و درخشیدگی
آهن و شکوفه و هرچه باشد و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی کثب عصاره روغن را گویند کتاب بکسر نام سگی است

تخفیف یاء
کسبن
جامه پوشیده
از باب نصر
مر
واو یای
است از باب علم تعلم
است و نفعا عرض
بمعنی واو از باب علم یعلم است
است و از باب نصر
چیزی خاک که خشک شود
کسا بن عقب وجمع او کسا اهدا است
کبر ناء بزرگ و پادشاه
زبره رومی از اخیار آن البدیعه
بر بالای بعضی جیم
و کسوه بشین منقوط
ثا با سه نقطه
کفاء بکسر کاف توانا
دو نباله خیمه
نفع کاف
و اندوه کین گردن
کرب زبان را نخم کردن
و نزدیک شدن بچیزی
کلب بسکون لام و دال
برای سگ دو من
بفتح تا سه نقطه
دار بسیار
بفتح کاف
وان فرزل
کرایب

کرابه جنبشها واوجع کربه نسبت کرب بسکون رای غیر منقوطه اندوه والم وغصه کرب بفتح رای مهمله رسنها که در دو
دلو باشد وبیخهای شاخهای درخت خرما واو مفرد وجمع هردو آمده است کبکبه انبار پنهان واوجع کبه است کلب اسب بود
که در دو طرف جنک دوزند ومیخ مسمار که در دسته شمشیر ونام ستاره ونام قبیله است وخطی که در میان ... است
وماننده آن میباشد کلاب وکلیب سکان کلاب صاحب سگ کلاب بضم کاف وتخفیف لام نام موضعیست کلوب
وکلاب بتشدید لام انبر آهنگران کلالیب جمع کالب صاحب سگ کلب سگ دیوانه ومثل آن کلب بفتح لام سختی وبدی
ودشواری ودیوانگی سگ را هم کویند کرنب کلم کحب غوره کثبا بله که در دست پیدا شود از بسیار کار وکلبه است مشهور
کوب کوزه بی دسته کاعب دختر نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کتاب نویسندگان ونیز خرد سر که بدان تعلیم
تیراندازی کودکان کنند ومکتب که جای تعلیم کودکان کنند ومکتبه که جا تعلیم کودکانست کاتب نویسنده ودانا کتبه
دانایان واوجع کاتب است کتاب نوشته کتب وکتب جمع کتاب است یعنی مکتبها کتایب لشکرها واوجع کتیبه است
کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح واعضا که بآن چیزی کسب کنند کبکب نام کوهیست کثیب پشته ریک کاثب جمع
کننده ونام کوهیست کثب نزدیک کذب دروغ کاذب وکذاب وکذوب وکذبذب وکذبذب دروغکو کذب بتشدید
وفتح ذال کاذب است کذب بتخفیف وضم ذال جمع کذوب است کراب بکسر کاف وتخفیف را جویها آب کعب
ثاب یا پاره روغن وکوهی که بر بند ... ازنی میباشد کعوب جمع کعب

باب الکاف مع التا

من المصادر کبت خوار کردن وهلاک کردن وبروی درافکندن کتاره بزرک شدن کثافة وکثاثة درهم رفته
شدن وستبر شدن وقوی هیکل شدن کباه بد دل شدن وترسیدن کفالة پایندان کردن کفایة بر کردن کفایة ما
ومثل چیزی شدن کلالة مانده شدن وکند شدن وبی پدر ومادر وفرزند شدن کلة کند شدن کهانة بفتح کاف اختر
کوی شدن یعنی غیبکوی شدن کهانة بکسر کاف اختر کوی کردن یعنی غیبکوی کردن بنجوم یا برمل یا بفال یا مثل آن
کینونة بودن کنوة بوده رامدن اسب کنایة پوشیده سخن کفتن چنانکه صریح نباشد کتابة نوشتن کثرة بسیار شدن
کسوة جامه پوشانیدن کاذبة دروغ کفتن واو مصدر است وبالذکر ... کتیبة سخن در کوش کسی کفتن واهسته باو
کردن شر وفرونشستن غضب وشمردن وجوش کردن دیک وغیر آن کلاءة نکاهداشتن کاشة شتابیدن کنکسه
آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کفکفة کعکعة = بازداشتن کبکبة نکونسار کردن وبروی درافکندن
کبة انبوه شدن وسخت شدن زمستان کلمة پرکوشت کردانیدن روی وپرکوشت شدن روی کرکرة سخت خندیدن
وکردیدن وکردانیدن باد ابر را وجمع کردن باد ابر را وباواز بلند خواندن مرغ خانکی را وبازداشتن کرازة درهم کوفته
شدن وخشک شدن کنکشة کاف پیشین کفتن درحین سخن کفتن کتکتة کاف پیشین کفتن در سخن کفتن وباله
کردن مار کوکبة درخشیدن کردة وکرعجة ماننده کوتاه دویدن کبدودة خواستن کفاة چست وچالاک
پریدن مرغ کیانة پایندان شدن کلت فراهم آوردن کثرة لازم شدن وقناعت کردن کهولة پیر شدن کمدة متغیر شدن
رنگ کآبة بدحال شدن وشکسته شدن از غم کتمة جنبیدن وحرکة کردن کراهة ناخوش داشتن کراهیة سخت شدن
در جنک وجدل کسالة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن وخوش طبع شدن وفهیم ودانا وعاقل شدن کفایة ماری ...
شدن ... کثرة ... نوعی براه رفتن باشد کرفتة در بند رفتن بندی کرکشة بسیار واکردانیدن چیزی را
کرکبة سست شدن پایها وپاک وبیغش کردانیدن کندم وغله کردمة دکردة بشتاب رفتن وتعجیل براهی دویدن
کهکهة غریدن شیر وفریاد وقهر کردن وحملة آوردن ... کردمة کرفتن باکروه کردن وبند بر پای نهادن کسی وبند بر پای
نهادن بوده براه رفتن وهر دو دست وهر دو پای کسی را فراهم آوردن وبستن کتکتة آواز دادن شمشیر در وقت
صیقل کردن وآواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود وکاهلانه دویدن من غیر المصادر کلالة عم زادها که
کلاه کلمة کیاهیست که از املغت ... کباسة خوشه خرما کرعة زن پر شهوت کرکرة کرده آدمیان
ودایره کرد که بر سینه شتر میباشد ونام شخصی هم باشد کفاة جمع کردن نکاه چیزی کقوله تعالی لم نجعل الارض کفاتا
احیاء وامواتا یعنی جمع کرده نکاهها کمیت شراب که سرخی وسیاهی مایل باشد مثل رنگ فندق کمت جمع کمیت
است کنجلة کیلک خرد کباجة جمع کاذبة دروغ کینة در زی که دوال ومثل وامثال اینها باشد کتیبة لشکر ونام

تلعه ایست از قلعهای خیبر کنانه کیش تیر کنله تیك کنده از خرما یا صمغ یا غیر آن کنه بکسر کاف عنکبوت به کنه بضم کاف
حلقه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا کرده بعضی از خرما که در ته ظرف خرما باقی باشد کهاه شتر ماده
وقوی کوه وکوه دریچه خانه کبکبه گروهی از اسب و جل راسبان و جل کبه لومه اسب و جل اسب و کنده و پیمان کاو
داروئی است کلیه و کلوه گرده و ابری که شب تیر بر ها باشد و کلبه ما بین خانه کمان و دسته ابراهیم کویند و توسکی
که در شب سنه خیلها بکشتی باشد کلیات جمع کلیه است کفاءه و کفاءه بچه شتر و بچه کرده شتر کظه علتی است که
طاری میشود آدمی را از امتلای طعام کظائم بکسر کاف حلقه سر تراز و که رشتها در آن میکنند و جا که بجای دیگر برده
دانسته باشد وی را نیز کویند که بر سر بیچید باشند کاظمه نام موضعیست کفه بکسر کاف دام کوشت بن دندان و کفه
ترازو و خطی کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفه بضم کاف چیزی دراز و کرد اکرد دامن جامه کفاه همسر
کافه همه و باز دارنده را نیز کویند کیفیت چکونکی کمنه چندی کلبه همکی کفاره پوشاننده کناه کنه زیش در هم
کشمه خوان کوفته رنك سرخ رنك و نام شهریست کنافه رشته قطایف که میخورند کنا سمعته من العرب کرمه استخوان
سرهای که نزدیك سرون میباشد کصبصة دام آهو کله پرده باریك کلمه سخن و قصه و قصیده و در بعضی نفس کلمه
بمعنی رسول نیز آمده است کقوله تعالی ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم ای برسول منه الی آخر الکریمة
و کلمة الله سخن خدای تبارك و تعالی و عیسی پیغمبر را نیز کویند چنانکه اسد الله حضرت امیر المؤمنین علی را کویند کلمه
و کلمه بسکون لام سخن کلمات جمع و معنی کلمات که در قران مجید آمده است که و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات الی آخر الآیه
در بیان معنی لفظ ابتلی مبین است کلفه رنج و مصیبت کفه ناکاه کما یقال لقیه کفة و این بمعنی برفتح اخر است کنه و کنه
نامی که در اول باشد یا ام محمد ابو المعالی و ام کلثوم کناسه آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساحه بمعنی کناسه است
کوره طرف و کوشه و شهر و جای آتش کلفه شتر ماده خرد پستان کهبه رنك سیاه غبار کونه یعنی رنك تیره کف و
پست کفتر دیك خرد کنغره شتر ماده بزرك کرامه مردی مهیب که از او ترس و بیم کنند مردم کابه سختی سرما و سختی
باشد کلده پاره از زمین سخت و درشت کلمه مردم کوسفند کلعه درد پست که در شتر پیدا شود کمنه سرخی که در
چشم مانده باشد کوبه تره و طبل بازی کنان کنفلیه ریش بزرك کبته بتشدید نون و بضم کاف و با بجیل کاسغر لب
ستبر و لب پر خون را هم کویند کاذه بذال المنقوطه بن ران که برون پیوسته است کثبه مقدار یك قدح شیر و اندك خرما و
اندك خوردنی کثنثه زن فربه کدنه بکسر کاف و سکون دال کوشت و پیه کدیه زمین سخت و سنك سخت را نیز کویند کره به
تشدید راء بره سرکین شتر که بان زره را جلا کنند کره بتخفیف را کوی که بچوکان بازی کنند کرات جمع و کره در اصل کروه
بوده است واو را قلب کردند بتا کره شد کره سال تمام کره نوبت و دولت و فیروزی و آیند و معنی آخر از کشاف منقولست
در تفسیر قوله سبحانه و تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کراة جمع کراره بتشدید را و شان انکبین با شمع کدت فعل ماضی است بفرانکیه
بمعنی نزدیك شد و خواست تو کقوله تعالی ان کدت لتردین کبت و کبت چنین و چنین کسوه پوشیدنی کسبه زن مطربه کسفه
پاره از چیزی کنفره و کرنوه و کرنوه بفتح یا و ضم کشته کسرة نان و ریزه کسرة پاره شکسته از چیزی کسره حرکتی که در زیر حرف باشد بفتح کاف
کشته پیهی که در کردن و در شکم سوسمار باشد کعبه خانه خدای تعالی زاد الله شرفا کعبتا ابلل کعته چیزی که کوتاه باشد کعثه بتخفیف
یا آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کثوه نام شاعر است کاره پلپشته جامه که بدوش بردارند کادیه و کادیه و کدیه زمین
سخت که کیاه آن در بر بدر آید کروه و کراهه مزه کاری که از مرجان و امثال آن ساخته باشد کرنبه در ختیست کرنه بتخفیف یا زنی که
نعاس کند کماة بضم کاف و مد میم شجاعان و او جمع کمی است کثاءه و کثاءه کفك دیك طعام کرفئه ابر پاره ابست کرة سرکه بنخ
کذبه بوزن همزه دروغکو کربه اندوه کربه سختی کرزه خرجینها و او جمع کرزه است کوته کونها کنایه سخن پوشیده کنایات
جمع کتیفه کتیبه کرامه طبقی که بر سر خم نهند من المجمل و الصحاح و طبقی که بر سر خوان نهند من الدستور کلیه بفتح لام تقن و
حوالی دهن را هم کویند کهنه جمع کاهن است کفره کافران کثیبه مهتر سایان کفه بنون نام درختی است کعبه بیا نی و نقطه
تحتانی توشه کرنیه کوکرد و زر خالص و نقره خالص کرسیه کرسی و آن دانه ایست شبیه بعدس و از عدس کوچکتر است

باب الکاف مع الثاء من المصادر

کبث متغیر شدن کوشت کرث درد شواری و مشقت انداختن
اندوه و الکربه را دو غمکین کردن من غیر المصادر کراث کندنا کراث بفتح کاف و تخفیف را کیاهی است که از انبار سبیه مار جوبه میکویند

کواکب

کاه جمع

نقطه

کفاره

کرره

کسره

کولمش چیزها که مهمانان را در اندوه و محنت اندازد کیاث میوه ایست درخت را الکث ریش بزرگ کنایث زشت روی کنگث
عکنکث خاک در بزه سنک را هم کویند

باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر

کج کج است و شترکره و کره هرچه باشد کونج لبس مردم کو سرو بد نیمه خوبیاست و نوعیست از ماهی که بینی او مانند اره است کیالج
کیلها خورد و او جمع کیلجه است کنبج کنج دار و نیست

باب الکاف مع الحاء من المصادر

کلاح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیر باز ایستادن و لب بالا فراز رفتن و دهن باز چنانکه دندانها تمام نما
باشد همچو سر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لجام اسب باز زدن تا بایستد و نزدیک لجام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد
کدح و کدح کار کردن و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح با کسی رو برو جنگ و جدال کردن و ترد بالا و چیزی
کفتن و بوسه دادن کفح رو برو شدن و رو برو کردن و درآمدن کشح زفتن و انوبرف و غیران کسح بفتح سین لنگ شدن من غیر
المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بفتح شین منقوطه علتی است که در کشح آدمی پیدا میشود کشح بسکون شین
معجمه میان آدمی و ما بین تهیگاه آدمی و شیب بغل کشاح بکسر کاف نشانی که در کشح آدمی باشد کشح محض و خالص کحکح
زن پیر و شتر ماده پیر را نیز کویند کدح و کدوح خراش کفح هنا کالح سخت و ترش روی دندان واکشیده کالح سال سخت
و سال قحط کوخ مرد بزرک دبر کیح و کاح سینه کوه که برابر باشد

باب الکاف مع الخاء من المصادر

کخ لکام اسب باز کشیدن تا سر را خوب راست دارد کدخ دبیدن و تکبر کردن و بزرکی فروختن من غیر المصادر کلخ نوعیست
از نان خورش کواخ جمع کوخ خانه ایست از نی بید بجه کلخ کیا هیست

باب الکاف مع الدال من المصادر

کرد راندن کناد بیرواج شدن کنود ناسپاس کردن کند بریدن کدر رنجیدن و رنجانیدن و کوشش
کردن بطلب چیزی و آب از چاه کشیدن چندانکه در آن چاه هیچ آب نماند و بانکشت اشارت کردن کمد اندوه کن شدن
کو نخواستن و نزدیک شدن بشغلی و کاری کید مکر و حیله کردن و قی کردن و درمان کردن و بانک کردن زاغ و جنک
و جدال کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن کتد بانکشت دوشیدن و بدندان چیزرا شکستن کاد کرم کردن
عضو بر کوی کرم کرده و با چوب کرم کرده و غیران کما قال الرسول صلعم الکمادة احب الی من الکی من غیر المصادر کدکود کوشش
کننده و جایی که آب آن بدشواری و مشقت و عذاب بر کشند کتبه خالی نرم کوفته شده بهم چارو الکود عقوبت سخت
و داهیست که در کوه میباشد کنند و کنود ناسپاس و کنود زمین را نیز کویند که در آن کیاه نروید مطلقا کناد برنده کاد
کبد بفتح با و کاف و سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جگر و قبضه کمان و میانه آسمان و زاید
الکبد در باب الزاء مع الباء مبین شده است در تحقیق لفظ زاید کباد درد جگر کاد و فعل ما ضیست یعنی خواست و
نزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه پنهان کید بکسر میم اندوهناک کداد نام خریست یغر کنغد یکنوع ماهی است
کتد میانه هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت بی سنک کرد کردن کراد بیخ خرما تا رها که
در میان ظرف مانده باشد و او جمع کرده است کسد فرومایه و بیرواج کاسد بیرواج

باب الکاف مع الراء من المصادر

کبر بزرک شدن کبر بزرکی نمودن و رفتن کثر غلبه کردن بکثرت بزرک شدن کفر و کفور ناکرویدن و
ناسپاسی کردن نیز آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن
کور کرد دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و کرد بر کردیدن کر باز کردانیدن و باز کردیدن و حمله بردن کرور و اکردیدن
کر بر آواز کردن مثل آواز کلو کرفته و غرغره کردن در حین موت کشر بکار زدن و دندان پیدا کردن و بیعبت شدن دندان
در وقت خندیدن کسر شکستن و حرکت دادن حرف کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن کعو
پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبر و کبار و کبار بزرک کبر بزرک ترین چیزی و بزرکترین دروغ و بزرکترین بهتان والد
قوله کبره کبر بزرک کبر بضم کاف بزرکتران از زنان و او جمع کبری است کبر بضم کاف و سکون با بزرکترین چیزی و بزرکترین فرزند
کابر نمدرک و عرب کوید کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر اکنار جامه دراز کتان کثر کوهان شتر کثر کوهان شتر کثر قدر
و بزرکی باصالت کوثر جوی است در بهشت و مردی که بغایت بخشندکی داشته باشد و بسیار خیر و غبار بسیار کر
کره بیمان با دبان کشتی را نیز میکویند کرور جمع کر بضم کاف یکنوع پیمانه است و هفت هزار و صد رطل است فی الدستور
کراد جمع کر است بمعنی اول یعنی اطلالی که زمین ریکستان در خود جمع باشد کر دامن جو و استخوانیکه بران کوشت
جمع دکره

کشوف زره جوشن کو بینه

کلکلانج در زبان عجم

نان

و بیش داشتن چیزرا و ...

کسح بسین غیر منقوطه

کالح بکو در شعر ...

کمد اندوهگین

و کمید

بفتح کاف

رکفور بفتح ... انکار کردن

بفتح با

بسیار بنا شد کسر استخوان ساعد را گویند کسور جمع وارض ذات کسور زمین سراشیب و زمین سربالا را گویند کسر پارهای
چیز شکسته واو جمع کسرة است کاسر عقاب شکننده کسا همه ریزه وریزه هرچه باشد کظر سوراخ گوشه کمان که سر زه
دران میکند کنا غر شتران مادهٔ بزرگ واو جمع کنعرة است کمر سرها ابرها واو جمع کمرة است کعابر سرها استخوان کنکر کنده
ران دلو و بیت مشهور کنهور ابر بزرگ کرار باز کردنده و باز کردانده و حمله زاهم گویند کنکر و کاز و کنند و کنا در شخصی
کوتاه ستبر سخت وخر کور ستبر و کند و نام داروبیت کریم اهنکران و نام داروبیت کور کورهٔ اهنکران و نام داروی
است کور کورهٔ اهنکرانست و پالان شتر را نیز میگویند و موضع و زنبوروان مانند جمع انکبین چیزیست که زنبور برای مسکن
خود کرده است کور بفتح کاف مقدار صد پنجاه شتر و زیاده بر صد پنجاه تا دویست و جماعة کثیر از شتر من الصحاح کثیر
وکثار و کثر و کثیر بسیار کدر بتشدید دال جوان قوی سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناکرده وانکه بر بالای زره
جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و برزیگر و شب تاریک را نیز میگویند کفار ناکردندکان و برزیگران کفار نا
کروندکان کوافر زنانیکه کافره باشند واو جمع کافر است کفر کوه بزرگ کفور قبرها و دهها کفور بفتح کاف ناسپاس و
ناکرونده کفر بکون قبر و ده و زمینیکه از آبادانی دور باشد و نام دهیست و تاریکی شب کافور غلاف غوره انگور و
غلاف غورهٔ خرما و بعضی طلع را گویند که ان اول بار خرما است و داروبیت مشهور و نام چشمه ایست در بهشت کقوله
تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله

باب الکاف مع الزاء من المصادر

کز تنک کردن و کار بر کسی تنک کرفتن کناز و کنز کنج نهادن من غیر المصادر کز خود را در هم کرفته از سرما و غیران وکز
البدن بخیل را گویند کز بضم کاف مردم مقبوض که از درد دست که از سختی سرما پیدا میشود کنز کنج کنوز جمع کوز کوزه و نام بیرانی
شخصی است کز زخرجین و نام شخصی است کراز کوسفند نر بزرک که شبانان خرجین را بران بار کنند کرز بتشدید را غیر منقوط
بازی که یکسال باشد و با دردوم نهاده و بازی که در خانه بسته باشند تا کر بزکند و مرد بخیل و مرد استادرا نیز گویند
کرز کناز بکسر کاف شتر مادهٔ پر کوشت

باب الکاف مع السین من المصادر

کنس خانه رفتن آکنوس در خانه خود شدن اهو و کوزن و بز کوهی و در غار شدن و در غار پنهان شدن کبس انباشتن و
کرد اکر چیزی فرو کرفتن و در بردن سر کسی در جامه و در دستور بمعنی شبیخون زدن هم امده است کوس سر نکون انداختن و
بپای رفتن شتر براه کبس بفتح با تیپاپی در کو افتاده شدن و سر پیش امدن کیس زیرک و غافل و هوش شدن وعا
شدن بز بزکی کسس بیرون امدن دندانهای پیشین یا حنک اسفل و کوتاه شدن دندانها کناس و کنس عطسه زدن
بهایم و کدس بمعنی بشتاب رفتن چار پا کران بار نیز امده است من غیر المصادر کناس بکسر کاف خانه اهو و مسکن او کنس
ستارها و ستارکان سبعه سیاره نیز گویند و قول حقیقه الخنس الجوار الکنس مراد بان ستارکان ستاپنج کانند غیر از
شمس و قمر که روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند کنیس جامه زربافت من الدستور کبیس یکنوع خرما ییست و حلقه
مجوف که در اندرون ان حلقه مشک و عنبر و داروها خوشبو باشد کاس جام کاسه پر از شراب کاوس جمع کابوس انچه
در خواب بر سر ادمی می افتد و ان مقدمه صرع باشد کبس خاکی که بان جاه را انباشته باشند کادس انچه بان فال بد کیرند
کانس اهوی که در مسکن خود باشد یا در مسکن خود رود کباس و کروس بزرک سر و کروس نام
شخصی هم باشد کردوس و ممر اسب و کروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه و در بعضی از لغا
بمعنی کاغذ هم امده است کراریس جمع کریس نسر کینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانها در هم پیوسته و اصل هر
چیزی کوکاس با بوی سفید شکوفه کرباس بکسر کاف معروف کلس جار و که بعمارت بکار برند لهمس کوتاه و نام شخصی است
کدس خرمن غله کنایس مسجدها ترسایان کیس زیرک کسیس شراب خرما و کوشت قاق کوس طبل

باب الکاف مع الشین من المصادر

کمش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش خواستن از کسی کشیش
اواز کردن پوست مار در حین رفتار کرش در هم رفته شدن و بزرک شکم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر کمش تیبا
رونده و مرد جستی و اسپی که ابریش خرد باشد کمش مرد بکه جلد و جستی و چالاک باشد و اسپ خرد ایر کنکش عقعق که بتازی
کبل کشکر ظا گویند و یکنوع دارو ییست کرش و کرش شکنبه و عیال خرد و فرزندان خرد و بمعنی کروه نیز امده است کقوله
النبی صلعم الانصار کرشی و عیبتی اینجا بمعنی صاحب سر است کبش کوسفند نر کباش جمع کشیش اواز پوست مار در حین رفتار

واوازکاو واو از جوش شراب وغیران **باب الکاف مع الصاد من المصادر** کرض بیرون امدن
ماده‌بان اب منی اشتر از من غیر المصادر کراض اب منی اشتر که ماده‌بان اشتر بعد از دخول بیرون اندازد وزهدان اشتر کویند کرض
اب منی اشتر **باب الکاف مع الطاء من المصادر** کشط پوست کندن وجل چاروا را
کندن وپرده برداشتن وچیزی را از سر چیزی بدر کشیدن **باب الکاف مع الظاء** کظ
رنجانیدن از اندوه ودر اندوه انداختن کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ مرد دشوار خوی سخت کیرنده **باب
الکاف مع العین من المصادر** کنع بددل شدن کنع کرنجیدن وچست وچالاک شدن درکار کنوع
نزدیک امدن وفراهم امدن کنع دست باز برد بر کسی زدن وچیزی بر کفل اسب بستن واز پی رفتن کسی را وراندن واب بینا
شتر زدن تا شیر پشت باز برد کرع وکروع باریک شدن ساق وباریک ساق شدن وبر کنار اب دهن بر اب نهادن وآب
خوردن کلع چرکن شدن کنع وکنوع درهم کشیده شدن عضو وفراهم امدن ومیل بغروب کردن ستاره وفروتنی کردن و
زه شدن کعوع بددل شدن وترسیدن وبدامدن استخوان کوع وبکوع دست رفتن سک وکوع در غیر مصادر مبین
است کیع نفقه شدن درم وباز داشتن کتوع ریدن شتر وبرپا لا افتادن روغن شیر وبسته شدن سر شیر وسبز
لب شدن من غیر المصادر کاع قاب بند دستی که بطرف انکشت بزرکتر باشد واز ارند اعلی کویند کرسوع قاب بند دست
که بطرف انکشت خردین باشد واز ارند اسفل کویند کعکع بددل لکیع هم خوابه کلع چرکن وتیره وغبار رنک کلع بفتح
لام چرک وشقاق که بر پای افتد کنع وکاع بددل کرع اب باران کسع سپیدی که بر موی هیچ دست وپای چاروا باشد کسع
نام قبیله ایست در عرب لکع خانه وهم خوابه کراع پاچه کوسفند وکاو طرف وجانب چیزی وبینی کوه که پیش امده
باشد ولفظیست که بکفتن آن اسپان را فراهم ارند کتیع تمام ویکفرد کتع همه وبچه روباه ومرد بخیل وبمعنی اول جمع
کتعا باشد **باب الکاف مع الفاء من المصادر** کنف نکاهداشتن ویاری کردن ودر
کردیدن وبرای شتران شبکاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر بول خر ماده را ولب خود بیجانیدن برای
آن کف باز داشتن وباز ایستادن وباز برحاشیه پیراهن دوم پاره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان شتر از پیری
کتف دست باز پس بستن بکتاف ریسمانیست که بدان سرکاه واسب وخر وامثال اینها ونوعی رفتن وبلند شدن
سر شانه اسب وچیزی برو بستن کتاف بستن کتف بفتح کاف پهن شانه شدن شانه کسف کرفته کردانیدن آفتاب را
وماه را وجامه بریدن وپی چاروا بریدن کسوف کرفته شدن آفتاب وماه وبخیل شدن وتیره شدن حال کشف دابره
شدن موی پیشانی وپیچیده شدن موی دم اسب کشاف باشتر جمع شدن ماده در وقتی که ابستن باشد کشف
وا بردن وبرداشتن چیزی از روی چیزی هویدا وروشن وپیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی وبچیزی حریص
شدن من غیر المصادر کنف جانب وپناه وبالعرغ کنف بکوع علتی است که در شانه پیدا شود کنیف پوشاننده
وسپر وخطیره شتر وانجا نیز کفاف کرداکرد چیزی ودامنها وریک پشتها ودامنها نیز ابنها او ببین و معنی اخر جمع
کفه است بضم کاف کفیف کفهای ترازو وخطهای کرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند واو جمع کفه و
کفه هر دو باشد کاف بتشدید فا از داشتن وبازدارنده واو مصدر نیز امده وشتر پیر دندان ساییده کفاف
بفتح کاف مقدار قوت که بس باشد مانند چیزی کلف رنک سیاه وسرخ ودانه که بر روی بر میاید مانند دانه کنجد
کنف ظرفیست که در آن اسباب وزاد کنند کنیف بصغر کنف است کتاف ریسمانیست کتایف کنبها واهر پاره‌ها
پهن که بر در زنند برای استحکام واو جمع کنیفه است سخت ستبر ودرهم رفته کاسف زشت حال وترش روی
کرسف پنبه ولیقه که در دوات کنند کسف پاره چیزی واو جمع کسفه است کسف جمع کرناف بیخ شاخ درخت خرما که
بعد از قطع شاخ آن مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که ابستن بود شتر بر او در وقت کفه دست کهف چون
غاری که در کوه باشد وپناه کهوف جمع کاشف بردارنده پرده وهویدا کننده **باب الکاف مع
الکاف من غیر المصادر** کعک کاک یعنی نان خشک کشک شیره جو وکشک الشعیر نیز همین معنیست
وهذا منقول من اختیارات البدیعی **باب الکاف مع اللام من المصادر** کحل سرمه در
چشم کردن ورسیدن سال وسال سخت بکسی کمال وکمل تمام شدن کبل بند کردن ومنع کردن کیل به پیمانه پیمودن

کصیص جنبیدن ولرزیدن من غیر المصادر کریص کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر

۲ و بر باوردن طعام سکم را وتخمه بید کردن آدمی کنظ رنجیدن باندوه ودر اندوه انداختن من غیر المصادر

۲ ونزدیک شدن

کوع بفتح واو بددل شدن ۲ و بزرک شدن

استخوان کوع

کتع وکتیع مردن انداختن دیک کعک طعام را

۷ وکوع وکعاع بمعنی بددل آمده است

ومثل آن

بضم کاف وفتح تا

۷ وپهن شدن

مانند

بسکون شین

یعنی عاشق شدن

جبزی

بکسر کاف وسکون نون ۲ شبان زهو

۲ کنوف ماده که در جای شتران خسبد

کنیف وکنف شانه کنیف

۷ وپاره‌ای چیزی واو مفرد وجمع امده است

کسف پاره‌ای چیزی

کلال

کفل وکفول پایندان شدن کفل روزه بروزه پیوستن واو غیر مصدر هم امده است کغول مانده شدن وخیره
شدن چشم کل وکلول کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه غله مثل قفیز وصاع وامثال ان کیال انکه بر پیمانه پیماید
چیزیرا کفیل وکافل پایندانی کننده وکافل دایم روزه دارنده رانیز گویند کل بارگران ویتیم وعیال وانکه اورا فرزند
پدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف هم کلکل وکلاکل مرد کوتاه ستبر وسینه را هم میناميند کلکل وکلکال سینه کامل
تمام وتمام دانش کمل جمع کمل کامل هم کفل نیز کاهل میان هر دو دوش وتمام قبیله است کلیل کند کربال کوبین چوبین
که بدان پنبه میزنند نداف کراییل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بجود کوتکل دنباله کشیدن کحل مال بسیار وسر کحل بفتح
سیاهی مژه چشم کوثیل وکنتال کوتاه کبل جنبیده بزرگ کربای هند ولب دلو کبل بفتح با پوستین که دراز نباشد کحل بفتح
کاف وسکون حای مهمله اسمان بی ابر که کبودی نماید وسال سخت وسال الحظ کحیل سرمه رنگ کفل انکه بر پشت اسب
نتواند نشست اسب وه رکب من الدستور ونصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین وذو الکفل نام پیغمبریست
کهنکل سرون وکلیم که بر شتر اندازند تا باران نشنید کلکول بیابان ونام گیاهیست کهل بکسر کاف نام ابیست یا نام موضعی

باب الکاف مع المیم من المصادر

کهبل بضم وفتح باد رخوانست کتم پوشیدن راز
کدم گزیدن کرامیستن کردن وپوشانیدن ودهن شتر بکام بستن وسر چیزی سخت ومحکم بستن کلم جراحت کردن وخسته
کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن واو از باب تفعیل است کوم بر رفتن ماده بان کتم کردانیدن کعم دهن شتر بستن
وبوسه بر لب دادن چنانکه لب بدهن خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف سخت بستن کرم بامروت شدن وبخشنده شدن
وباران اوردن ابر وبزرگوار شدن وکرانمایه شدن واز گناه درگذشتن واو غیر مصدر نیز امده است کرم بسکون را علیه
کردن بکرم کزم بفتح کاف وفتح زای منقوطه چیزیرا بدندان شکستن ومغز ان بیرون کردن برای خوردن کثم پاک کردن
چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه یعنی از بن بریدن کسی را کشم بفتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن
کظوم خاموش شدن وباز ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کم استین کم غلاف وقلبین غوره خرما وسر
پوش تنور کمام جمع وکمام دهن بند شتر را هم گویند کم چند کم بضم کاف وتخفیف میم شما کلام سخن کلم زمین سخت کلم سخنها
واو جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی وجراحت کرده شده کلم جراحت کلام وکلوم جمع کرم رز وقلاده کریم بخشنده وکنابخش
وبزرگوار کرام جمع کهام پیر کاهل وکند وبمعنی جمع هم امده است کهیم وهکم پیر کوم رمه شتر کم غوره کظم وکاظم
خشم فروخورنده وشتر باز ایستاده از نشخوار کردن کرم وکرزم سخره کردیم سختی زمانه وبیر کرازم جمع کردم مرد کوتاه
ستبر کرم وکرام بخشنده وبزرگوار وکرانمایه وکرم بمعنی جمع هم امده است یعنی بزرگواران وکرانمایگان کرام بضم کاف
تشدید را بغایت بخشنده وکرانمایه کیسوم حشیش بسیار کلثوم انکه هر دو روی او پر گوشت باشد کظم خاموشان کظم
بیرون امدنگاه نفس کاشم درخت انجدان وانرا بزبان جیل کول پر گویند کعام دهن بند شتر کسعوم وکرزوم شتر بکه
سخت پیر وناتوان باشد کتوم کمان بیر انداز وشتری که در حین سوار شدن واز نکند کتیم خیکی که اب از ان بیرون نیاید
کتم گیاهیست کرکم زعفران کیم بفتح میم بوی چه کمام ابکامه

باب الکاف مع النون من المصادر

کون نهان شدن کون پاینده کردن بودن وبد بمعنی اخبر است قول حقیقیم ولم یک نطفة در اصل لم یکن بوده است
کن پوشیده داشتن وپنهان شدن کفران ناسپاس کردن کهدلن دویدن خرکتن بفتح تا ستبر شدن لب چاروا بواسطه
خوردن علف سبز وچرکن شدن چیزی کبن دوم پاره بخبه زدن دو پاره ودوختن لب لوراو پنهان کردن ودر کبان
کردن شتر را کبون وکبن اهسته دویدن وفربه شدن وستبر شدن انگشت کفن تم رشتن کتمان پوشیدن راز وپوشیدن
گواهی وغیر ان من غیر المصادر کین پنهان شده کین زبانه دهن فرج زن کیون جمع کاهن اختر گوی یعنی غیب گوی
ودعوی علم غیب کننده واو مشتق از کهانت است کما جاء فی قوله سبحانه وتعالی وما انت بنعمت ربک بکاهن ولا مجنون
کهان جمع کاین وکاین وکاین وکاین وکین جند ودنبا کلبان کلبتین اهنگران که هر دو سراو خم نباشد کذیون مالک
وارد سرکین که بان زره را جلا کنند کولان بفتح کاف گیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره واتش دان
ومردگران تن کرین وکرین کوهها واین هر دو جمع کرده اند کالحون وکالحین ترش رویان وکسانیکه سرهای ایشان سوخته
باشد ولبها برین ولب بالایین برجسته ودندانها پیدا شده واین صفت دوزخیانست نعوذ بالله کتان بضم کاف

کوهیست

کوهیست کرزن و کرزن و کرزین زنبیل و تبر کروان مرغیست که از انما هی خوار کویند کروان و کراوین جمع کیون
و کبین رفته شده کما خانند و این هرد و جمع کیند اندر کریان نعاس کنند کثبان ریک تبها واجع کثیب است کذان
سنک نرم و سست کرتان دو بار و صبح و شام کاذتان هرد و طرف بالای ران کربان ظرفی که نزدیک شود که بر شود
کبان بضم کاف رد بیشتر که شتر را پیدا شود کبن پوست لب لوکه باز کرد اینده شده است کتان و کتن و بزبار کیل و
و کین چرکین را هم کویند کبن چرکین کیدن جامه کرزن در پای خود بپیچد ره و دج و چیزیست از پوست مانند هاون
که در آن چیزها کوبند و خورد کنند و مثل این کندون جمع کیذبان دروغکو کنعان مردم لئام واجع اکی است کنبا
نام شخصیست و بمعنی عذر کردن هم امده است و بدین معنی اخیر اسم مصدر است کتفان بضم کاف ملخ کوفان بناه
و نام شهر کوفه هم باشد کنابن زنان و پیران واجع کنه است کیعتان بلبلان واجع کعیت است کدن بفتح کاف
مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن اسب غیر تازی بالانی قوی و تیز رفتار و شخص ناز برک کران
عودی که مینوازند و بعضی سنج را هم کویند کون زبره کیان برده وجع اکنه است کن برده و پناهگاه و نهانخانه
وجع او اکنانست کقوله تع وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها کیران برای غیر منقوطه بالاها و کورها اهنکر
واجع کوره است کفن جامه آخرت کونان اسم شهریست

باب الکاف مع الواو من المصادر

کتو کام نزدیک نهادن در رفتار کرو کوی باختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن شتر و بر و دار افتادن شتر
کندو سخت شدن زمین چنانکه کیاه ان در بر نیاید کنو بکنایه سخن کفتن و کینه کردن کی را کبو ابار کوزه ریختن و بر
و کردن در آمدن اسب و رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و خاک پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از بنده
آتش کطو پر شدن کوشت و در هم شدتان

باب الکاف مع الهاء من المصادر

کره کوفتن و خراشیدن کمه کور مادرزاد شدن که بتشدید ها بعض نهر کردن کی تا بوی دهن و شنیده شود کنه
وقت کار و پایان کار و پایان چیزی کده و کدوه خراشش کربه ناخوش اینده کره شر سخت شهت و سختی کره بضم کاف
رنج و سختی و ناخوشی کیمه برای چه کیته کیته چنین و چنین کامه سرکشته

باب الکاف مع الیاء من المصادر

کری جوی کندن کی کواهی پوشیدن کی داغ کردن و کزیدن و تیز نکرستن واو در اصل کوی بوده
واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند کی شد من غیر المصادر کمی دلیر کادی رکادی بدال غیر منقوطه و ذال منقوطه
کیاهیست کرکی کلنک پرنده کرکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده و تیز نکرنده کابی بزرک چنانکه کویند کابی الرماد یعنی
عظیم الرماد کرتی بکرا به کرفته و مکاری انکه چارو ابکرایه دهد کافی بر کننده و سالم و پاینده اکننده کفی بسلامت بوده
کفی پاینده ای کننده و بس کننده کروبی فرشته مقرب کرسی تخت کراسی جمع کرابیسی کرباس فروش واکویند کیانی نام شخصی
است کنتی بضم کاف و تشدید یا مرد کسیقی نام شخصیست که او مدتی بکید خت چوب کمان برید بود و از ان کمانی ساخته
چون شب در امد رفت که برای شکار تیر اندازد چون تیر انداخت تصور کرد که رد شد خشمش امد کمان را بیکسنگ بر زد
هم شکست و بخانه امد چون صباح شد خیال کرد که بروم و همان موضع که تیر انداختم نظر کنم چون بدان موضع کنند کرد
دید که او رد نشد است و صید همانجا افتاده است ازین بر امد جهة شکستن تیر و کمان بسیار پشیمان شد چنانکه شاعر
درین باب کوید ندمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه

کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر

لثا و لثو چسپیده شدن و در زمین خفتن لقاء بالف ممدوده لقا بالف مقصوره
دیدن و رسیدن و کارزار کردن لحا دار و در بینی کردن و لحا بیهوده کفتن و یک زانو ستبر شدن از زانوی دیکر لبا
دوشیدن لبا و بخور دکسی دادن و لباء در غیر مصادر مبین است لثاء بتاء دو نقطه فوقانی سنک بر کسی زدن و زاییدن
لزاء زاییدن و جریدن لوا بعدد آمدن باندرون لفا پوست از چوب باز کردن و ابر را دور کردن باد و کوشت را از استخوان
جدا کردن و کسی را زدن لجا پناه کرفتن لثی تر شدن لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لحا بکنیه کردن دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لؤلؤة مروارید بزرک و مروارید ها بزرک و بعضی اخیر جمع لؤلؤه است لو بیا دانه
ایست که از اشباه چشمان کویند لثه کوشتهای بن دندان و جرای دندانها واجع لثه است لثا بفتح لام ابی کمان بر
بیرون آید و جراید جامه را هم کویند لائی کاو وحشی نر و نام شخصی هم باشد لحوا زنیکه بسیار بیهوده کوید و هرچه بکرانی

ذخز بغرش دنزاد

ولده دستوبا الله کرزن زنبیل ا کویند
بذال منقوطه
زعیره کوئید
بذال منقوطه
ولکر نون
دستر ستبر کاه
و هرچه یان چیزا معقوط و مخو و در زمین
و کرتو ستر الغه الکار را ساتر
رز غیر المصادر کنبوا امند
کرد بریخ بدون کره برورکی
بر کار روانشتن
مز غیر المصادر
دامندا خواب کردن
کسی جامه پوشیدن
کوتی کوتاه
کنج جنیده بام کنه که کرزی
ابر سیاه خالد ستور در غرز ربع قطا
نز العمام دمی کوشیدن
رتیز نکرستین و جماع کردن
کلی الکیم کون شدن لب لوما
شدن لائی سخن نمودن
لالوا برغ بردن

و مستبر نباشد از زانوی دیگر و جانوری است که منقار با لا بین او و از زیر باشد از منقار شیبین مثل عقاب لماء رنگ کنده
کون لب لواء علم لوی بالف مقصوره پایان ریکستان و واه راسته که بعد از ریکستان پیدا شود لاواء شقت و سختی
و در حدیث امده حضرت رسول است که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار لدی نزد لفا چیز زبون
اندک مشده لمیاء زنی که لب او کندم کون باشد لوی دردی که در اندرون ادمی پیدا میشود لهبی و لهف زبان تشنه
و زن تشنه لحی وزن کرسنه لا تنیا که در قران مجید امده است لا تنیا فی ذکری ضل لهی است و اصلش نهان بوده
تولش بهر او قول لا عذر فی کشتن بعنی نشی میکند لغزی سخنی که معنی او در هم و پوشیده باشد و ظاهر نباشد بخاطر
که سعوطه وان کشتن لحنا زنیکه ختنه نکرده باشند ودن منتنة الفرج را نیز میکویند لحا بکسر لام تانی که خیسانیده شد
باشد لغا حریص لها جمع لهاة است لهی جمع لهوة است لها مقدار لجاء پناه کاه و حمایت کاه لحی و لحی ریشها و این هر دو
جمع لحیة اند لوحی شتر تشنه لحا عمدا الف و کسر لام پوست درخت لعطا کوسفندی که در کردن از سیاها باشد و دیگر
جاها سفید لکناء زنیکه دندانها و از هم دریده باشد از غایت پیری و زنیکه فرج او اندک کوشتی داشته باشد و کلان
باشد لولا و لوما اگر نه و چرا نه لومی ملامت و رسوایی لظی دوزخ و اتش زبانه زننده لا لهی چسبنده لا نزلنا ما را
و چون و مکر لیاء با الف ممدوده دانه ایست سخت و سفید مثل نخود وان در حجازی باشد لیا با الف مقصوره زمینی که
از اب دور باشد لیلا شب بغایت تاریک لبا فله یعنی فرش شیر وان و لبن شیر لسب اینی دار و بنبت لفا خاک و خاشاک
و چیز اندک و زبون

باب اللام مع الباء من المصادر

لغوب مانده شدن و رنجور شدن لعب
بقشا اوردن لوب و لوب و لواب تشنه شدن لسب زدن و کزیدن کژدم و لیسیدن و فراهم اوردن لبب بفتحتین
چسپیدن بچیزی لعاب بکسی بازی کردن و مسخره نمودن لعب فشا با ازدهن لعب و لعب بازی کردن لحب راست
رفتن و براه روشن رفتن و کوشت از استخوان جدا کردن و پوست باز کردن چیزی لحب بفتح حا لاغر شدن از غایت
پیری لبب نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لتوب ثابت شدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لزوب
ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن اتش و زبانه کشیدن ان
لبب بفتح لام بر اتر شدن و به کشتن کاه کردن زدن چیزی را لبب عاقل شدن و او غیر مصدر هم امده است لجب بفتح جیم
بانک و غوغا کردن من غیر المصادر لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعب بازی لعاب
دهن و اب غلیظ و لعاب النحل عسل را کویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزی است که در غایت کرما پیدا میشود
و بعضی سراب بیابان را هم کویند لوب سنکستانها از سنک سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم امده است
لغب ضعیف و بی فاسد لغیب بفتح لام احمق لا زب تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسبنده و بدین معنی اخر است
قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة لازب بمعنی ضربة ثابت باشد لحب و لاحب راه روشن و راست
لجب و از و فریاد و غوغا لجب بسکون جیم بسیار لجاب کوسفندانیکه چهار ماه باشد که زاییده باشد و شیر ایشان
خشکیده و کوسفندان کم شیر او جمع لجبة است لجب بکسر جیم لشکر بیحد و لشکر بسیار شتر ماده لاغر لصب
لصاب و لصوب دره تنک و میانه کشاده کوه و راه باریک که در میانه کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه اتش و
غبار بالا رونده لبب خال و دوال زیر شکم اسب که بکرش تنک بسته باشد و یکبر سینه بند و موضع سینه بند
بران هنند و ریک تنک و تنک پشته خرد لاتب لازم و چسبنده لبلاب کیاهیست لب شتر درخت و مغز درخت
و خالص هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغزها لب مردیکه ملازم کاری باشد لباب کیاه اندک لبیب عاقل لباب خالص
هر چیزی لبالب و از و غوغای کوسفندان

باب اللام مع التاء من المصادر

لیت بکردانیدن
و باز داشتن و نقصان کردن لت نرم کردن پشت و غیر ان و استوار بستن و بچیزی و ابستن لفت بکردانیدن لفت بکسر لام
نکاه کردن لفت بفتح فا کج شاخ شدن بز و غیر ان لهز زسیدن بیری و اثر کردن ان لفات زود فهمیدن لکیز کندیا
شدن و هذا المعنی منقول من الکشاف کوب بر سیده خبر کفتن و بکردانیدن و باز داشتن لطافت باریک و نازک شدن
و کوچک شدن لفلفة سخن اواز کردن لفلکن وان مرغیست معروف و جنبانیدن لوعه سوختن عشق و دوستی کسی را
کوشت اوردن شدن لصوصیة بفتح و ضم لام دزدی کردن لکنه زبان لبابت مهربانی کردن لباب بمعنی لبت است یعنی

جز مند شدن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن یعنی
مستدیر کردن لطاهة سست بافتن جامه لهوجة تمام نا پختن گوشت و سست کردن کار لذت و لذاذت خوش مزه
یافتن لعبة یکنوع بیستا زبازی لعبت بفتح لام بازی کردن لغوة تیز شدن اشتها طعام لقاءة و لقیة و لقیانة یکبار دیدن
لقوة علت لقوه پیدا کردن و علت لقوه رسیدن بکسی لهبة تشنه شدن لحلحة دایم ایستادن بجای لجوجة اندک شیر شدن
گوسپند لمحة درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن لواطة غلام بارگی کردن و امرد بازی کردن لثلثة مبالغه کردن و باز دا
شتن از حاجت و متردد بخواطر شدن و دودل شدن در کاری لباقة آراسته شدن و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن
لکنة کند زبان شدن لثغة سین را تا گفتن و در سخن و را را غین گفتن یا را را لام گفتن در سخن لعلعة شکستن و درخشیدن
سراب بیابان لجاجة ستیزه کردن لومة ملامت کردن کقوله تعالی و لا یخافون لومة لائم لالاة دم جنبانیدن یا هو لغطة و لغط
حریص شدن بطعام و گوشت بدندان گرفته کشیدن من غیر المصادر لبیبة جامه ایست و زن عاقله لجة میانه دریا و
ژرفی دریا لجة بفتح لام آوازها و غوغاها لیث پهلوی کردن لذة مزه و خمر من المجاز لمة شکل و همسر و مانند و جماعتی که
زیاده بر ده باشد و کمتر از پانزده باشد لحلاحة کند زبان شدن و بدینمعنی اسم مصدر است و بمعنی شخص کند زبان هم آمده
و لوا اسم مصدر است لواحة رنگ روی گرداننده لوامة سخت ملامت کننده لینة درخت خرما و نرمی لاهیة غافل شونده لقوة
علتیست که بر روی پیدا شود شتریکه زود زود آبستن شود و عقاب ماده هم باشد لهزمة استخوان ریش و بنا گوش و جمع او
لهازم لبة موضع گردن که کشتنگاه است لبنة خشت و گوسفند پر شیر لبنة بکسر لام و سکون با گریبان پیراهن
و خشت لبدة جمع شده از سرگین و بول و غبار و موی پشت شانه شیری که درنده باشد لابة و لوبة سنگستان باشند
سیاه لبوة و لبوة شیر ماده لائمة ملامت کننده لاغیة سخن باطل و زن بیهوده گوی لطیفة چیزی نیک و نیکوئی لعیقة یا
کاوردن لثة گوشت گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را قلب کردند لثات جمع لوثة گروه لوثة سستی و کا
و دیوانگی و فریهی یقال ناقة ذات لوثة ای ذات سمن لمزة عیب گوی عیب کن لقیفة و لقافة آنچه بر چیزی بچسبد لماعة
لماسة لبانة حاجت لهاذمة دزدان و راهزنان لزوجة چسبندگی لبطة پوستین لعموظة حریص بطعام لماظ جمع لماظة و لماظة
بضم لام بقیه طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیله لهیعة نام شخصیست لوقة روغن تازه لیقة آنکه در دوات کنند
و مداد برساند لحکة جانوریست لطیمة شتریکه داروی خشبوی بر و بار کنند و بازار عطاران لدة همشیره و مانند و
لدات جمع لعنة نفرین لعنة بضم لام و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه مردم او را لعنت کنند لا
دریا و بز ماده و خروس و اسیا لفا آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش و لحیة التیس گیاهیست لهق
شلغم و بیمه چیزی لقات احق لظة نقطه سفیدی که در لب شیبین اسپ باشد و هر نقطه سفیدیکه باشد لمعة گروه و سفیدی
که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشکیده و سفید شده باشد لمعة بفتح لام و سکون میم و فتح عین غیر منقوطه روشنی
لماعة بتشدید میم عقاب و بیابان لات نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است کقوله سبحانه و تعالی و لات حین
مناص ای و لیس حین مناص لخنة طعام ناشناسی لطاة ملازه که کودکان را در درون دهن پیدا شود لهواة و لهاة
جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بدان بازی کنند مثل نرد و شطرنج و لعبت کودکان و امثال آن لامسة ساینده لات
کاو وحشی ماده لطاط پیشانی لهوة بخشیده و آنچه آسیا گردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لهبة تشنگی
لؤلؤة مروارید لغینة گوشت پاره بی استخوان لجوجة و لحجة مرد بغایت ستیزه کن و تا اینجا برای مبالغه است و تاکید
لویتة ذخیرة طعام یعنی طعام پس افکند کنند برای کسی لیت کاشکی لفوت زنی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد
از شوهر دیگر لواسة لقمه خرد لبکة لقمه تریت لباخنة بضم لام زنی که تمام رسیده باشد لصت دزد لصوت جمع لغت
سخن لغات جمع لمة چیز اندک و دیوانگی و نمانه لمة بکسر لام موئی که از بنا گوش گذشته باشد لمة بضم لام و تخفیف میم
جماعت و مانند و همسر لامة چشم بد لامة بتخفیف میم کاری که بر آن ملامت کنند لامة بهمزه زره لومة بسکون واو
آنکه مردم او را ملامت کنند لومة بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند لجبة و لجبة و لجبة بسکون میم گوسفندیکه
زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشک شده باشد و گوسفندانیکه شیر را نیز گویند لقحة شتر دوشیدنی لبانة جا
بارانی لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوة ... که بر سر پستان زن باشد و حریص بطعام و سختی گرسنگی لعطة سیاهی

که برکردن گوسفند باشد لقطه چیز انداخته که برچیده باشد ومال ضایعی که کسی برگرفته باشد لحمه ولحمه طعمه باز از شکار
او وبود جامه که بوبار افتد وخوشی لخلخه چیزیست که در وچیز خشبو کنند وبدست جنبانند تا بوی دهند لا بطه
برچینده لقاعه بضم لام وتشدید قاف بسیار گوی ومرد حاضر جواب

باب اللام مع الثاء من المصادر

لوث گرد کردیدن وپناه گرفتن وعمامه برسر بستن والوده کردن وتوانا شدن لهث ولهاث
تشنه شدن لهث بضم لام ولهث بفتح لام وسکون ها مانده شدن وزبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت
تشنگی یا از غایت تعب وسختی گرما کقوله تع ومثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث لبث ولباث درنگ کردن من
غیر المصادر لوث توانائی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده وعنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعیست ونام گیاهی باشد

باب اللام مع الجیم من المصادر

لجاج ولجج ولج ستیزه کردن لعج سوزانیدن وبدرد آوردن
وورود لجیزی بسته شدن ولجینه شدن وماندن وشمشیر وکارد در غلاف کردن لزج چسبنده شدن وخود را بازبد
وکشیدن لهج حریص شدن لجم خوردن بکار دهن لبج چیزی را انداختن وبرزمین زدن فـ غیر المصادر لزج چسبنده لجوج
وستیزه کننده لماج جزوی چیزی خوردنی لج چیزیست درخت وشمشیر وپراب ترین وژرف ترین موضع دریا وژرفی دریا لواعج
شعف وحرص دارندگان لوعج سوزانندگان لجلج کلام متردد بنه که نفاذی ووضوحی نداشته باشد لج درهم کشیده
وجای تنگ وهرچیزی که او تنگ باشد نیز همی گویند لجلاج آنکه سخن نادرست گوید

باب اللام مع الحاء من المصادر

لقح ولقاح باردار شدن وابستن شدن لح دمه وچشم برهم گرفتن وپلکهای چشم برهم چسبیدن لحم
دهیدن ودرخشیدن لطح آهسته برچیزی زدن وبرزمین زدن چیزیرا لحج میل کردن طعام وگرسنه شدن لواح تشنه
شدن لوح درخشیدن ورنگ بگردانیدن وتشنه شدن وهویدا شدن وپیدا شدن ومثل این
لفح سوزانیدن وزدن شمشیر من غیر المصادر لوح شانه گوسفند وشانه دری وتخته چوب استخوان پهن لوح بضم لام
هوا را گویند لیاح سفید لاح اشکاره لح بضم لام کند وکاواکی که در تک رود خانه باشد لاح بتشدید حا جای تنگ
لقاح بتشدید فا مانند بادنجان چیزیست که از امیبویند لقح شتران دوشیدنی واوجع لقحة آنست لاقح آبستن وبار
ودر لواقح باردارندگان وابستان واوجع لاقحة است وبمعنی فایده رسانندگان هم آمده است وبلبنمعنی است ریاح لواقح
کانه ریاح بار فوایدها حاملند لوافح بعنا سوزانندگان لقاح گروهی که پادشاه را فرمانبر نبودند یا ابنار در ایام جاهلیت
هیچ بار اسیر نکرده باشند لقوح شتر ماده دوشاخ نوزاینده لقاح بکسر لام جمع

باب اللام مع الخاء من المصادر

لطخ آلوده ولودن ودر زمین انداختن لخ بتشدید خا بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع
لخلخه است لطخ اندک چیزی لطوخ آنچه از او چیزی آلایند

باب اللام مع الدال من المصادر

لهد دفع کردن ولاغر کردن چاروا وگران کردن بارچیزی را لبد بر شدن شکم شتر از گیاه را صلیان لعد براه راست ورد
چیزیرا لبود بر سینه خفتن مرغ وبرزمین چسبیدن لد ولدد دارو بیکطرف دهن کردن وبر خصم غلبه کردن در جنگ
لدد سخت دشمن شدن لحد بر کردیدن از حق ومرده را در لحد گور کردن یعنی در طرف گور کندن تا میت را در آن نهند
لکد چسبیدن لبد لبیدن من غیر المصادر لدد دشمن ودارو بیکطرف دهن بریزند لدود لدد نرم لدد بفتح لام
وتشدید الخرجین لد بضم لام وتشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی واوجع الد است کقوله تع وتنذر
به قوما لدا لبد جمع شده ها وموهای سرشاهای شیران درنده واوجع لبدة است لبد بسیار وجمع شده ها ومرغی که
از مقام جدا نشود ومسافرت نکند لبد بکسر لام وسکون با نمد ونمد زین لبود جمع لبید خرجین خرد ونام شاعر عرب لبد
بفتح لام وبا نیز لحد ولحد شکافی که در یکطرف گور کنند برای نهادن میت لعد ولعدود گوشت میان حنک
وگردن جمع لغد ود است

باب اللام مع الذال من المصادر

لوذ ولیاذ پناه گرفتن
لواذ در پس همدیگر پنهان شدن واین از باب مفاعله است کقوله تع یتسللون منکم لواذا لحذ بسیار بخشش
خواستن ولیسیدن وخوردن لذاذ مزه یافتن چیزیرا من غیر المصادر لذید خوش مزه لذاذ خوش مزگی لذ به
تشدید ذال مرد خوش سخن وچیز خوش مزه وخواب لوذ جانب کوه لذ بسکون ذال وکسر ذال بمعنی الذی است یعنی آنکه

باب اللام مع الراء من المصادر

لکز مشت زدن لهز امیختن ومشت بر سینه کسی

زدن.

زدن پا بر کردن ونیزه بر سینه زدن وسر زدن شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن وبچشم اشارت
کردن کقوله تعالی ومنهم من یلمزک فی الصدقات وزدن ودفع کردن لوز ولزاز چسبانیدن بچیزی وسخت بستن ونیزه
لبز سم پای بندن شتر چیزی را لغز روی بچیزی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب لحز بخیل لوز بادام لحز بجیم
بمعنی لزج است یعنی چسبنده لزاز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی وسوراخ یربوع **باب**
اللام مع السین من المصادر لطس کوفتن وپامال کردن لمس سودن وجماع کردن لوس چشیدن
لبس بفتح پا در لیرشدن لبس پوشیده واشفته کردن کار وامیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لحس د
لهس لیسیدن لقس افسون واشتن وعیب کردن ولقب نهادن کسی را وحریص شدن وناخوش شدن وپوشانیدن
لس لیسیدن وخوردن من غیر المصادر لبس بفتح سین یعنی بپیچ واو فعل است از افعال ناقص لباس ولبس جامه پوشش
لباس لکم وانتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص ومرد بدخوی وانکه مردم را لقب نهد وافسوس دارد لاین
عیب کننده لبوس زره وجامه وهر مرچه در وپوشنده وبمعنی اول است قوله تعالی وعلمناه صنعة لبوس لواس چیزی خسک
لاحوس شوم ونامبارک لماس بضم لام کیا فی کرا زل بروید لعس سیاه لب لعس سیاه لبان از مردان وزنان لدیس شتر
ماده فربه اکنده گوشت لعوس حبت چیزی خورنده وحریص بطعام وکرانه **باب اللام مع الصاد**
من المصادر لحص بر گوشت شدن پلک چشم بالایین وبرگوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص
از دریا از دریچه یا از شکاف چیزی بچیزی نگریستن من غیر المصادر لص بضم وکسر لام دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحم
عضو پر گوشت **باب اللام مع الطاء من المصادر** لغط بفتح لام وسکون غین لغاط
اواز وغوغا کردن لقط برچیدن ور فو کردن جامه لوط چسبیدن بچیزی وبگل اندودن وبدل چسبیدن دوستی وغیر
ان لبط هم چنین است لط فرو گذاشتن پرده ولازم شدن چیزی وچسبانیدن وپوشانیدن وانکار کردن حق
کسی را ودم خود در میان دو ران گرفتن شتر وبروی در انداختن سپر وغیره لطع افتاده شدن دندان وافتاده دندان
شدن لغط چیز را با چیزی برابری کردن وبرابری کردن با چیزی لبط انداختن وبر زمین زدن لهط ابی دن بچیزی
وتیر زدن من غیر المصادر لقط برچیده وچیز اندک وپارهای زر که از معدن برچیده شود لقاط بضم لام برچینده
لط بکوع قلاده اینست لطاط جمع لطلط پیر زن دندان افتاده واشتر ماده پیر دندان افتاده لغط افغان واواز لغاط
بضم لام نام کوهیست لقیط انداخته شده که بر کوفته باشند از الوط جمع لبط است لیط دوستی بدل چسبیده ولوط
هم بمعنی دوام امده است لباط ذهن وهر چیز که از چیزی چسبنده باشد **باب اللام مع**
الظاء من المصادر لفظ کفتن واز دهن انداختن لظ زبان بکرد دهن بر اوردن وزبان بلب سودن لحظ
نکه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن من غیر المصادر لفظ یعنی لافظ سخن کوی لفاظ سخن باشد لعوظ ولعمظ
حریص بطعام لعامظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم بطرف کوش باشد وبکسر هم کویند لظ مرد خود دشوار کیرنده وسخت
کیرنده وتیشفت چیز بر اهیش کیرنده لماظ بفتح لام سر زبان **باب اللام مع العین من المصادر**
لذع بذال منقوطه سوزانیدن ورنجانیدن بسخن لسع مار وکژدم وکیک وشپش وکسی را بد وناسزا کفتن لطع بفتح لام لبند
وپای بر پشت کسی زدن لطع بفتح طا فرو بر بزیده خوردن لوع جزع وزاری کردن وسوختن عشق ومصیبت دل کسی را لیع
بعد لشدن لقع انداختن وچشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر
چیزی در کشند وبرده لماع رخشن پارهای بر از کیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان ونام کوهیست لوذع سوزا
زبانی یعنی سخنهای بد وسابر سوزانند کان را هم کویند لعاع بضم لام کیاهیست که نازک وخوش اینده باشد در ابتدا
ظهور وازاینجا کفته اند التبنا لعاعة لکاع بفتح لام وکسر عین زن بخیله لاع بد دل لکع خسیس وبخیل واسب ابغر وکودک
خرد وخر کره **باب اللام مع الغین من المصادر** لکغ کزیدن وعیب کردن وتباه کردن کسی
بسخن لثغ ولتغ سین را ثا کفتن من غیر المصادر لادغ کزنده مار وکژدم وغیر ان **باب اللام مع الفا**
من المصادر لف درپیچیدن وباز داشتن لقف بفتح عین الفعل کند سخن شدن وماندن سجراشتن دسخن
لقف زود فرا کرفتن چیز را وزود فرو کوارانیدن لقف بفتح ویران شدن دیوار وحوض واستاد شدن وجست شدن

لحف جامه یا جامهٔ خواب بر کسی افکندن لطف بفتحتین طا بنکو شدن و کوچک شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و
یاری کردن و نکهبانی کردن لصف درخشیدن و چسبیده شدن و خشک شدن من المجمل لخف سخت زدن لهف
بفتح ها اندوهکین شدن و حسرت بردن لهف بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لجیف و لحاف جامهٔ خواب لطف
نیکویی لطیف نیکویی لطایف نیکوکاری و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و خورد لطایف نیکوکاریها و نیکوییها
واوجمع لطیفه است لجف میانه بیابان و چاهکهای خرد که بر کنار چاه بزرک باشد لجف سکره رفتن لصف نوعی
از خرما و چیزیست مانند خیار که از بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را روید و بعضی نفس کبر را هم کویند لصاف بکسر فا نام موضعی
است لفایف جمع لفافه و لفیفه هردو باشد لفف بسکون فا فتحت و اسناد لفف بکسر فا لفیف حوض خراب
و شکسته و دیوار خراب و ویران لقف طرف چاه و کنار حوض لهیف بیچاره لخاف بخای منقوطه سنک سفید باریک
و سنکهای سفید و باریک واو جمع و مفرد هم آمده است لیف و لیفه درخت خرما لفیف بهم در پیچیده و جماعتها
که از طایفها مختلفه باشند و فراهم آمدکان و بهم آمیختکان کقوله تع جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده
است لف بفتح لام باغ پر درخت من التیسیر لف بکسر لام فراهم آمدکان درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیختکان

باب القاف مع اللام من المصادر

لفق بهم واودوختن لبق و لباق پناه کرفتن و مداد در دوات کردن و تر کردن دنم شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را الحوق بدنباله چیزی پیوستن و لاغر
شدن لزوق و لسوق و لصوق چسبیدن لعق بفتح عین لیسیدن و عرب کوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایه است
لهق سخت سفید شدن تیز نکریستن و بسیار نکریستن و کف دست بچشم سایدن و چیزی بدست زدن و ستردن
و نوشتن من غیر المصادر لقی بکسر لام مانند لایق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز کردن لقالق جمع لقلاق
واز مرغ و لقلق را نیز کویند لازوق دارو بیست لزق و لزیق با راء و ایضا ... لعوق انچه لیسیده
شود لهق بکسر و هم لهق و لهاق سخت سفید لهاق کاو سفید رنک را کویند لقان چیز خوردنی لاحق بین و بدنباله
پیوسته لواحق پسینها و بدنبال پیوستها و نیکوییها پسین واو جمع لاحق است لاصق چسبیده و پیوسته لبق و لبق
اسناد لبق پر شده لحق انچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرما نیکه بعد از خرما اولین برسد لخفوق بضم لام شکاف
زمین لخافیق جمع لوان چیز خوردنی لباق بر نکه در دوات کنند و بمداد تر سازند لعوق بسکون عین و فتح را ...
و چاه لاک

باب اللام مع الكاف من المصادر

لحک در رفتن و چسبیدن لک بتشدید کاف
زدن و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر لک بفتح لام و تشدید کاف چیزیست سرخ که بان پوست را رنک
کنند لک بضم لام نخاله و ثفل لک باشد که باز دسته تیغ را بر تیغ ترکیب کنند و بپارسی در او کویند

باب اللام مع اللام من غير المصادر

لعل شاید که و امید که لیل شب و بچیز ترکردن و انبر غیبست لال
صاحب لولو لا یل شب تاریک لیل مر

باب اللام مع الميم من المصادر

لحم کوشت از استخوان
باز کردن و خوردن کوشت دادن و کوشت فروختن و پیوند کردن و کرد در آمدن و کشتن لحم بفتح حا آرزومند
مند کوشت شدن و پر کوشت شدن لزوم دایم شدن با چیزی و ثابت شدن و واجب شدن لوم ملامت کردن
لام بهم در آوردن جراحت و شکافر و تیر پر نهادن لوم بخیل شدن و ناکس شدن لم بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن
حلال یا حرام و فراهم آوردن چیزها لمم بکناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لئیم و لئیم آشتی کردن و اتفاق کردن لثم
بثاء ثلاثی شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لثم بتای دو نقطه فوقانی نیزه زدن لغم رو بند و بینی بند
مثل ان بستن لطم طپانچه زدن کسی را لطام همدیکر را طپانچه زدن و این از باب مفاعله است لزام همیشه بودن با
کسی یا در جایی و این از باب مفاعله است و از غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه اشتکی فرو بردن و دهنه
را بستن لهم بکلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال لحز نه خویش نکاه داشتن لذم بسکون ذال زدن چیزی بر چیزی و پاره
جامه دوبخامه کردن لثم بثاء منقوطه ملازم شدن و همیشه بجای ایستادن و در عجب انداختن لغم خبر دادن لکم مشت
زدن من غیر المصادر لحم کوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر کوشت و فربه و کشته شده لحم بکسر حا آرزومند کوشت لاحم
صاحب کوشت لحام کوشت فروش لازم انچه پیوسته بچیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لوائم ملامتها واو جمع ...

لام ن

نوازش کردن ... شمشیر زدن ... بیچاره ... مضطر شدن ... لطف ... کنار چاه و حوض ... لفاف ... بفتح قاف ... دو تشدید فاء ... دوات ... لبق ... بسکون ... لقیق ... ذالسیق ... اللیاق بفتح لام ... لوک ... لبک ... لکام ... لک ... بالضم لام ... آلوده کردن چیزی که بچیزی زده شود ... اللائم ملامت کننده لوم بضم لام و تشدید واو جمع

لام تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لهوم بخشنده و اسب نیک رفتار و شتر ماده بسیار شیر لهامیم جمع لهم لشکر بسیار
خادثه رمانر و سخنی لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و مردم بسیار بخش لاثم رو بند و دهن بند لثم جمع لهذم
تیغ تیز و زبان تیز و دزد را نیز گویند لهاذم جمع لهذم استخوانهای بنا گوش از استخوان ریش و اوجع لهزمة است لم بتشدید
میم سخت و جامع حلال و حرام یعنی نصیب خود و نصیب غیر کقوله سبحانه و تعالی و تاکلون التراث اکلا لما ای اکلا جامعا
لنصیب الاکل مع نصیب غیره او اکلا شدیدا لمم گناه خرد و دیوانگی لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند اصل
معنی چنین است اما بمنزله حق مستعمل شده لجام لگام و دوکی که زن حایض در وقت حیض در میان ران خود بندد لخم
بضم لام نوعی است از ماهی لخم بفتح لام قبیله ایست از یمن لزام ملازم و عذاب دایم ولام بهمزه نام شخصی است من الکتاف
لطم اسپی که یکطرف روی او سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشد و اسب نهمین که در دویدن باشد و در
عقب است هشتمین دود لدم آواز چیزی که زده شود یا بزمین افتد و زنند کان سنگ بر سنگ و بدین معنی جمع لادم است هجه
خادم و خدم لدام پاره از جامه که آستر موزه کنند و یا جامه را بان وصله زنند لدیم جامه که بر و وصله زده باشند و
جامه کهنه لؤام بر تیر لؤم و لادم زرهها و این هر دو جمع لامه اند لغام کفک دهن شتر من الصحاح و آب یعنی چارو امن لذ ستور
لمم و لمام موهای سر و زلف که از بنا گوش گذشته باشد و بدوش رسیده و اینها جمع لمة است لثام دهن بند زنان که باز
دهن را پوشند لغام یعنی بند زنان که بازینی را پوشند لقم بسکون قاف راه راست لهجم راه راست و راه فراخ و فتح
بزرگ لکام کوهیست در ولایت شام لم چرا و در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف حذف کردند لم نیز او حرف
است از فعل جحد و در سر مضارع رود و انکار معنی ماضی کند

باب اللام مع النون فی المصادر

لمعان درخشیدن لکن گنگ زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن و این از باب
مفاعله است لعان یکدیگر را منع و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لهبان یکدیگر را منع و نفرین کردن
و این از باب مفاعله است لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آتش لهیان برگشتن و غافل شدن و زابلشدن
لهثان تشنه شدن لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با شیر بخورد کسی دادن و زدن و انداختن لش بسیار
زبان زاندن بر کسی و بر زبان گرفتن کسی را لسن بفتح سین گویا شدن لحن بفتح حاء غیر منقوطه زیرک شدن لحن بسکون
حاء خراشیدن و میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و یا فتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد
و بر دیگری در نیابد لحن بجای منقوطه کند به شدن و خشه نا کرده ماندن آهیان دیدن بجون سست و
کاهل شدن رفتن لقن بفتحتین و سکون قاف یاد گرفتن و زود دریافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای
از بسیاری خلایق تنگ شود و سخت شدن لین و لیان نرم شدن لیان بکسر لام با کسی نرمی کردن و غیر المصادر
لکن بفتح لام و کسر کاف کند زبان لکن بفتح لام و کسر کاف کند زبانی با خشنها و اوجع لبنة است لبن شیر باشد لبن
شیراشامیدن و درد کردن که از ناهمواری بالین باشد لبن خشت لبن و لبن نرم لین نرمی و درخت خرما و درختها خرما
و بمعنی اخیر جمع لینة است لبان بفتح لام خوشحالی در معیشت لوذان نام شخصی است لون رنگ و گونه و نوعی از خرمای
زبون را نیز گویند لقن تیز فهم لزن بکسر رای منقوطه سخت لسان زبان و سخن لسان العصافیر میوه درختیست لسان
الثور گیاهیست و بپارسی گاوزبان گویند لسان الحمل گیاهیست که بزبان کیل دیمهاج گویند لسن گویا لسن جمع
لسن بکسر لام لغت لکن و لکن هر دو حرف اند برای استدراک و بپارسی هم معنی ایشان همین باشد یعنی لکن بتخفیف
نون لن هرگز نه و او حرفیست برای نفی با معنی استقبال کقوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی مرا لهبان و لهثان بسکون
ها مرد تشنه لهفان حسرت خورنده لوزتان و لوزتین دو گوشت پاره ایست مانند دو بادام که شود در درون دهن
بر سر حلقوم که مجرای طعام است میباشد لغنان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحیان بفتح لام مرد استخوان زنخ
لدن نرم لدن جمع لدون همسران و مانندان و اوجع لدة است لدن و لدن یعنی نزدیک لدیان هر دو جانب
گردن و هر دو جانب رود خانه لعین نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و ایچه بر مثال شخصی در
مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از آن برمند و کرکرا هم گویند من الدستور لغنون گوشت میان حلق و گردن
لغانین جمع لغن و لعن بغین منقوطه و دوم بعین غیر منقوطه بمعنی لعل است کذا فی الصحاح لحن بجای غیر منقوطه

و سکون خاء
القشم بضم لام و فتح قاف جمع
لقوات کذا کرفت
و شتر گرده
لیان بتشدید یا مدافعت کردن در وام
و خوش عیش شدن
و مذمت کردن
بفتح آ و تاره و بسیار شیر شدن
لبان شیر خوردن
و خوش خواندن قران و غیر ان و نحو ... فنون
و لقن
و این از باب مفاعلات لکن
بفتح باء شمعدان
لبن و لبن ... لیان جمع ...
الصدق شاه ... و ...
از الدستور بکسر سین و فتح
مشتبه بفعل
یا الیک بکسر لام و سکون باء
لغقین
لهزمتان برده استخوان بنا گوش
شرح الرضی استرابادی

معنی سخن واواز خوش و بمعنی اولست قوله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع و در حدیث آمده است که اقرؤا القرآن
بلحون العرب یعنی خوش خوانیهای عرب لیبطئن فعل مضارع است مؤکد است بنون تاکید ثقیله یعنی البته کاهلی کند لجین برک
که از درختان افتاده باشد لحون شتر ماده کامل لبون شتر ماده شیر دار و کوسپند شیر دار و این لبون بچه شتر دو ساله شده
باشد کویند و یا در سیوم نهاده لبن ولبن شتران شیر دار و کوسپندان شیر دار و اینها جمع لبون اند لبن خشتها و او جمع لبنه است

باب اللام مع الواو من المصادر

لغو معلول بعلت لغوه شدن لحو پوست از چوب باز کردن
و زشت کردانیدن و دور کردانیدن از خیر لغو بیهوده و باطل کفتن و بانک کردن سک لهو بازی کردن و برکشتن از خیر
و جماع کردن لو اکر لیو بکسر لام بد خلق بودن غیر المصادر لعوح بص و ار زوی چیزی دارنده لهو بازی و زدن فرزند که از عمل
چنان دارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امرأة لهوا اعراض کننده از خیر لغو سخن باطل و سوکند که بر اعتقاد دل
نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند

باب اللام مع الهاء من المصادر

لهیه در پرده رفتن من غیر المصادر لاه خدا الهلکه جائی که در او سراب نماید لماکه جمع لمه برای جبه لهله بفتح
لام جامه که زنان بافته باشند و سخن زبون و شعر زبون

باب اللام مع الیاء من المصادر

لای سخت و کاهلی کردانیدن و پیچانیدن چیزی و کردانیدن زبان در کواهی و غیر آن و مدافعت کردن
و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نکرستن و بمعنی اخیر است قوله تعالی و لا تلوون علی احد لقی دیدن
لهی برکشتن و غافل شدن و بکذاشتن لحی پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت کردانیدن
لصی دشنام دادن من المجاز غیر المصادر لوی بهر و کاهیده و پژمرده شده لی مرا لذی نزد من لیالی شبها و مراد بر لیالی
عشر که در قرآن آمده دهه اول ماه ذی الحجه است لحی بزرک لاوی پیچاننده و کرداننده لی کوی جامه که بعرق تر شده باشد
لحی استخوان ریش لحیانی مرد کنده زبان لثی لثها ی کرد اکرد دندان و او جمع لثه است لودعی مرد بزرک

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر

مصاء روان شدن مراء ستیزه
ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مری شب رفتن محی دویستن مجی آمدن ملاء پر کردن
ملاء بمد الف استوار شدن مطواء خود را باز بدن مری بکوار آمدن طعام مواء بانک کردن کربه و ماضی او ماء
اید و مصادر غیر ممدود معنی اندازه کردن و بنقد بر کردن مثأ زدن و کشیدن مناء بهمزه و سکون هم بمعنی زاغشتن
پوست دراچیزهان دباغت کند مکی آبله برآوردن دست از کار دبیا مکاء آواز کردن مرغ کقوله تعالی و ما کان
صلوتهم الا مکاء و تصدیه مسباء خمر خریدن مثأبی باکی کردن و شوخی کردن مثناء دشمن داشتن مشاء
بمد الف بسیار بچه شدن مرعی چریدن و او غیر مصدر هم آمده است مقتی خدمت کردن ملاء زن و مرد
بیکانه را باهم جمع کردن و خالی کذاشتن ایشان تا مذی کنند و در حدیث است کره العیرة من الایمان والمذاء من
النفاق من غیر المصادر معی جوی آب که از بلندی بر آید و فرو ریزد و روده مرطی بفتح راء و ملطا بفتح لام نوع
دو بدن است و این هر دو اسم مصدر ند مطیطا خرامان رفتن و دست در چیزی کشیدن و این هم مصدر است
متی کی و چون و هر کاه متی بلتشدید تا اسم شخصی است من الکشاف مصعورا جزدان مکلا به تشدید لام کشتی داشتن
مثل کنار دو دخانه و کنار دریا و موضعی که در او باد کم باشد مصواء بصت ماهلا زنی که در ران او کوشت نباشد مصنواء
بضم میم و مناد منقوطه مفتوحه رشتن و پیش رفتن و او اسم مصدر است مطاثبت ملطا شکسته سر که پوستک نازک
که باستخوان سر پیوسته است رسیده باشد و او بمعنی سماق است ملی پر شده از چیزی ملاء کروه مردم بزرک و
خلق و خوی ملاء بکسر لام مرد پر نعمت ملاصر او اشکار ملاء بکسر میم انچه در ظرف پر شده باشد مبواء فرود او ردنکا
معبوداء بندکان و او جمع عبد است مطواء خود را بازیدن و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است منی بکسر
میم موضعی است در مکه معظمه که زیارت میکنند منا امید ها و او جمع منیه است منا بفتح میم مقدر و اندازه و برابر
که بان چیزی میسنجد و بمعنی منازل آمده که رزاو لام را برای خفت انداختند مولی ازاد کننده و ازاد کرده شده و سزاوا
و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم و نیز دوست و خداوند و همسایه و هم عهد
و بنده مرمای جای تیر انداختن مثاء رونده مرعی کیاه زار و چراگاه و کیاه سبز و بمعنی اخیر است قول حق تعالی والذی اخرج

باب المیم

خشم والذی اخرج المرعی ملوخیا داروئی است مرضی بیماران ماوی ومثوی جای مهما ومنها هرگاه مکاء مرغیست منکاء نکبر گاه مری سر معده که بحلقوم پیوسته است که از راه طعام است در گلو گوارید شده و مرد با مروت را هم گویند مری گوارانده محی بضم میم وتشدید یا روی محی بفتح میم وتخفیف یا زیستگاه وزندگی ومحی کنایه از وقت ملاقات دوست ویار ومصاحب هم باشد ملجا وملجا پناه گاه ماجرا رفت و اگر وجست ماء اب ماء فعل ماضیست یعنی گریه ار از گدا مدی غایت وحد ونهایت مدی بضم میم کاردها و اوجمع مدیه است مراهد مراها افزونیها و اوجمع مزهراست منایا مرگها مرایای برای غیر منقوطه شتران پر شیر مبهما راه کوه منا شام مقرو خوانده شده مخبو نیهها شده منبی خبر دهنده مذری شاخ کاو بز ومثل ان منری چوبی مانند خویر بزبان کبل که بدان خرمن باشند وان خویر نیست مردی سنگی که بدان هسته خرما شکنند واسب چست مرعزی موی نازک که در شیب موی بز باشد مشفا بفتح میم بروزن مفعل میان سرها مشی بکسر میم شانه مجری بروزن مفعال ومثنا بوزن مفعل بد شکل واین هردو بر مفرد وتثنیه وجمع اطلاق میکنند ماحی بی باک مجری روان کرده شده و روان کردن گاه و بمعنی مصدر هم امده است یعنی روان کردن و هردو معنی مفسراست قوله تعالی بسم الله مجریها ومرسیها موتی مردگان محطا داروئیست که بپارسی سپستان گویند مفاء چاروائی که عادت او این باشد که بر پشتها بلند ایستد مانیا نوعیست از دیوانگی واین منسوبست مینا بمد الف وا داشتگاه کشتی واو مشتق از دیناء است مرآء ریگستان نی کباه مبناء ومیداء بمد الف نهایت رفتن گاه است وجمع شدنگاه واهها وبرابر چیزی مکا بفتح وتخفیف کاف سوراخ روباه وخرگوش ومثل ان مکوی لت داغ کردن منکاء زن ختنه ناکرده ممضی گذرانیده شده معفی قوی داده بخشیده شده معطا بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده وثابت کردن گاه وبمعنی مصدر نیز امده است یعنی ثابت کردن وبهر معنی در اینه کریمه مبارکه بسم الله مجریها ومرسیها مفسراست منهی اعلام کرده مثنی دو کرده شده ولفظ تثنیه کرده مثنی دو دو مثلی تانیث امثل است یعنی فاضل تر و راست تر مغنی بعین منقوطه مقام مردم ومعیشتگاه معنی بعین غیر منقوطه قصد کردن نگاه مهنا گوارانیده ومبارکباد کرده شده مهدی انچه بر هدیه دهند ونزد کسی که برند مثل طبق وغیران مهدا انکه بسیار هدیه دهد وانکه عادت او باشد هدیه دادن میوسا جمع یبس است مستحا زمین هموار بر سنگ ریگ وزنیکه سرون وران کم گوشت ولاغر باشد ملحا میان پشت ونام لشکر المنذر ملقا زن نازک مرهاء دانه تلخی که بکندم امیخته میشود مزاء بزاء منقوطه شراب معزی بز مرتعا میانه ناف وزهار موقی احمقان واوجمع مانوی است مبلاء ونیک بشته بزرگ ودرخت بسیار شاخ را نیز گویند منفی بنیک نعت دهنده ونیک منت نهنده مرهاء چشم بی سرمه وزنیکه در چشم سرمه نکشد مهبا ساخته شده محشی انچه بر کنار او چیزی نوشته باشند وبا چیزی نوشته باشند وبا چیزی ساخته باشند معنوا اخران ما واوجمع عیره است مرزاء مرد کریم که مردمان از وبسیار فایده گیرند مشاء زمین نرم ونام کنیزی هم باشد مقفی در پی داشته وقافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک کردانیده وستوده وزکوة ستانده وزکوة داده مزدری زبون داشته مبری بیزار کرده ودور کرده از پیش خود ومثل این مرفاء وا داشتنگاه کشتی در کنار دریا ودرکنار رود خانه تفو کردن نگاه جامه مرایا یعنی دیدنگاه ومقام باز شکاری مجلی اشکارا کرده وروشن کرده ومنجی کرده محلی بحای غیر منقوطه زیور کرده شده وصفت کرده شده ونشان داده شده مخلی بخای منقوطه رها کرده مستلی باز کردن نگاه مدمی خون الوده کرده موشی جامه نیک نقش کرده موقی دلیر مطلی طلا کرده شده مطلا زمین درشت نرم معلی بلند کردانیده مسمی نام کرده شده مربی پرورده شده معکو بمد الف بدی معمی پوشیده کرده وکور کرده مروی سیراب کرده شده مغشی پوشانیده شده مودی کذارده شده ورسانیده شده مزجی اندک مزجی رانده شده وکسی که خود را بقومی وابسته باشد وازان قوم نباشد مشیوحا شنا بکاری ودر کرد او کیاه شیح روید مشیوخا جمع شیخ است مدارا ومحابا ومواسا فرو گذار کرده موسی استره ونام پیغمبریست ملاء بمد الف چادرهای یکپخته واوجمع ملاء است منتای موضع درد منتدی مجلس مردم منادی خوانده شده مقری کاسه مقلی هموار معنی شتران سواری وشتران خوش شکل وشتر سواری او مفرد وجمع هردو امده است ومو جمع

دیبا کردار وقلمی سرز

باشد مفروش مطینه است مهاء بمد الف عیبی که در قدح و کاسه باشد مها با الف مقصوره کاوان وحشی و بلور مها و
او جمع مهاة است مهی بضم میم انهای منی که در رحم ها ماد بان باشد راو جمع مهاة است بضم میم مداوا دوا کرده مجتبی
و مصطفی برگزیده ملجا پناه گاه مکری بکرایه ستاندن مقتدا پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده و خواسته
شده مدعی دعوی کرده شده و ارزو کرده شده منبغی خواسته شده ملتقی بهم رسیده نگاه مشتکی چیزی که از او نالند
و شکایت کنند مبتلی در بلا و محنت افتاده مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی وان یکنوع دارو بیست معروف
مصطلی باتش تابیده شده مستدعی درخواسته شده مستعلی بلند داشته مستثنی بیرون کرده شده از طایفه متمنی
ارزو کرده شده

باب المیم مع الباء من المصادر

مشیب پیر شدن و سپید شدن موی
مترب اشامیدن و او غیر مصدر هم امده است مناب بازگشتن بسوی حضرت حق سبحانه و تعالی کقوله فانی منوب
الی الله متابا مناب ایستادن بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرحب فراخ شدن من غیر المصادر
مشرب اشامیدنگاه مشارب جمع مشارب بالاخانها را نیز میگویند و بدین معنی جمع مشربه است مثارب لب بین غیر منقوطه
گیاه زارها منکب دوش ادمی و مهتر عرفای قوم و زمین بلند مناکب جمع مرکوب و مرکب انچه بان سوار شوند مراکب جمع
میزاب ناودان میازب و مازیب جمع مرزبت ظرفیکه شیر را در ان ماست کنند محبوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده
منجاب تیر بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف و زنیکه بسیار فرزندان بزرگوار زاید منجب بضم میم انکه او را فرزند نجیب شود موکب
گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناودان و کشتی دراز و ام گویند مرازیب جمع موهب بخشش مواهب بخششها و جاهیکه اب در ان
وابگیر که در کوه میباشد مصایب کارهای ناخوش مثالب و معایب عیبها مضروب زده شده مضراب انچه
بدان تار عود و قانون و طنبور و امثال ان میزنند و انرا بپارسی نخمه میگویند مضرب زدنگاه و رفتن گاه و استخوانی که مغز
دار باشد و سر شمشیر مقدار یک شبر و ام مضرب میگویند منعب [illegible] مذهب راه مهیب مردی سهمناک که ترس از او اید مهیا
جمع مخضب فراخ مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه مثل لگن چیزی که در ان جامه شویند مخضب بجای غیر منقوطه چوبیکه با
انرا افروزند متاب بفتح میم بازگشتگاه و او جمع مثابه است مثاب بضم میم پاداش داده منقب نشتر و هر چه با[illegible]
سوراخ کنند منقب بفتح میم راهی که در کوه باشد مشعب بفتح میم رفتنگاه اب بسوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل [illegible]
داشتگاه مناصب جمع مطلب جستگاه و خواسته مطالب جمع مطلب است مطلوب خواسته شده محبوب دوست داشته شده
محابیب جمع مرحب فراخی معیوب عیب کرده شده مغرب شبانگاه و فرو رفتنگاه ستاره محتاب ستبر مغارب جمع مخلب چنگال
مرغ و داسی که با نعلف میبد روند مخالب جمع محلب بجای غیر منقوطه انچه شیر در ان دوشند مثاب ایستادنگاه و بمعنی مصدر
هم امده است مذبذب بفتح ذال منقوطتین انکه متردد باشد میان دو امر متاب بازگشتگاه مارب حاجتها مشروب اشامیده
و اشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد بالمغضوب علیهم که در قران مجید واقعست یهود باشند مغصوب بصاد
غیر منقوطه بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده مسکوب اب روان کرده شده [illegible]
منکوب بد حالی و سختی رسانیده شده و بکتب رسانیده شده مقرب نزدیک گردانیده شده مثاب بازگردشگاه منعب [illegible]
اسب تیز رفتار مذاهب راهها و بدین معنی جمع مذهب و زر اندود کردها و زرکار کرده شدها و بدین دو معنی اخیر جمع
مذهب بضم میم مواجب لازم افتادنگاهها و واجب کردها مصحوب یار کرده شده و در صحبت و حضور کسی داشته شده مسلوب
ربوده شده مرطوب رطوبت داشته و فربه و ضخیم مرغوب خواسته شده مشعوب رنج رسیده شده معتوب عتاب کرده
شده منسوب [illegible] شده مجذوب کشیده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده و فحش گوینده
و کلمه را اعراب داده شده و اشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب بنشاط دارنده معجب خوش اینده و در عجب اندازنده و متکبر
موجب واجب کننده محب دوست دارنده مکب برروی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب بازگردنده
بسوی حق و توبه کننده مذاب گداخته شده مصیب پسنده و ثواب گوینده مودب ادب داده شده مجرب ازموده شده مرکب
چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و چیزها بیشتر که در هم برده شده باشد و بچیز شده معذب عذاب کننده معذب
عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده مقلب برگرداننده مکذب بدروغ دارنده و بدل راهم گویند مجلب سلاح دار
ملقب لقب داده شده مذنب اب فشنگاه مذنب ستاره و کفگیر مذهب زر اندود کرده شده و زربافت کرده شده

مذهب زر اندود کرده شده و برده شده مشذب درخت شاخ بریده و پوست واکرده واسب راز ملزاب بجبل گذا
جمع مهذب پاک کرده شده مهذاب بزی که سخت بانگ کند برای بغری متعقاب بنکر عادت او باشد که هر دختری
بپرورد زاید معقاب زنی آینده و واپس دارنده و ستاره که از پس ستاره برآید مطیب خوش کننده و بوی خوش کننده
مکبب کباب کرده شده تراکب بر هم نشسته منتجب و منتجب برگزیده مضطرب لرزنده واشفته کشته مثاب و مثابت
جنان مجتنب از چیزی دور کننده محجب و پرده شده محتسب بشمارنده مرتکب شروع کننده بکاری و گناه کننده ملتهب
آتش زبانه زننده مرتعب و مطلب جوینده مذنب مجربی ثبت کرده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده
شده منتقب پراکنده شده منقلب بازگردنده و واگردیده شده منصب بخته شده مستصحب صحبت خواهنده مستجلب
عجب کرنده مستغرب بغریب آمده و غریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک
آمده مستجیب برگزیننده و دوست دارنده مستحب برگزیده و دوست داشته محارب بجنگ کننده محاریب جنگ کننده محارب
بفتح میم نام قبیله ابنت مصاب شتر ماده کرد ایم مجیه بزاید محراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که
بطرف قبله است محاریب جمع محاسب شمار کننده مشب و منسب کاری که بحد جوانی رسیده باشد مخاطب کسی که با او
سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب کننده مکاتب کسی که
برو نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بزر فروخته شده باشد مکتوب نوشته و دوخته مکاتیب نوشتها مناسب
فراخور مواظب برکاری دایم ایستاده مستجنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده متوقب
چشم دارنده متعقب چشم داشته شده مناقب هنرها و راههای تنگ و او جمع منقبه است معشب خراب ناستوار مجب
سپر مهدد بر زمین عرکب از زمین محکم نزدیک تر بر زمین محکم بر زمین مرکبه تملک نام شخصی محنب بفتح میم بسیار مصعب
بسیار ابی شامنده مصعب شتر ایغر ملاب نوعی است از داروی خوشبوی مهرب گریزگاه مهارب جمع مغنب بکسر میم
اسبان مقصب شمشیر تیز مقتضب در زمینه کفته شده و نام بحریست از بحور شعر متشعب پراکنده متعجب شکننده دارنده
منتضب پشتی کننده و متغلب غالب شونده و غلبه کننده متقلب برگردنده متطبب پزشکی کننده منطیب خوشتن را
بوی خوش رساننده متادب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی در آینده متقارب نزدیک شونده و نام بحریست از بحور شعر

باب الميم مع التاء من المصادر الثلاثية الرباعية المجردة

متربة درویش و محتاج شدن موجدة خشم گرفتن مخافة ترسیدن مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و متجرکه کردن
بمعنی اول او جوفت رشتو از جوع و بمعنی دوم صحیح است مسغبة گرسنه شدن مثابة استوار شدن مکانة جای گیر شدن
مذلة و مهانة خوار شدن مادبة رحمت کردن معونة یاری کردن مرضاة خشنود شدن و پسندیدن مخیلة پنداشتن
و تکبر کردن موتر دیوانه شدن موتة موت و ممات و مسیر و موات بضم میم و تخفیف واو مردن محبة دوست
داشتن مشقة رنج کشیدن و دشواری بر کسی نهادن منلته بخیر بریدن مثالة فاضل بودن معصیة نافرمانی
کردن مضرة گزند کردن منة کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی منیة نیکوئی بزرگ بر کردن بر کسی نهادن مبرة
نیکی با مادر و پدر نیکویی کردن مسرة شاد شدن و شادی نشدن معرفة گرگن شدن و به کردن معیدة عند
خواستن کسی را معرفة شناختن مکرمة و مقدرة توانگر شدن و توانگر بودن معدلة داد و دادن مرحمة مهربانی
کردن منقصة بدی کسی گفتن مملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری کردن ملامة نکوهش
و خوش آینده شدن مطولة شور شدن چیزی مکالمة نزدیک شدن مکیدة حیلت و مکر کردن موجدة تلخی شدن
استره بکار مکیدن مجنة آزمودن و او غیر مصدر نیز آمده است مرحمة مهربانی کردن و بخشیدن مغفرة آمرزیدن
مسکنة ار آمیده شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورت صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة
بزرگ داشتن و ترسیدن مهارة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة بالضاد بن و الصاد بن آب در دهن جنبانیدن
ما لکة بضم لام پیغام فرستادن همة آشفته شدن کار مساکة بخیل شدن مسالة درخواستن مساءة و مساءت
غمگین شدن مناعة استوار شدن منعة و مضعفة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مجمجة بر هم زدن خط و سخن در دهن
گردانیدن و آشکارا نکفتن آن مرطلة آلوده کردن مشمشة جنبانیدن و فاسد کردن کار معمعة بانگ کردن آتش و بانگ

کردن شجاعان در حرب وجنگ وجدل در سختی کرم اشدن مَزرَبَة اوّل برآء مهمله ساکنه وبعد ازان بزاء معجمه مکسوره
خبر دبنکی رسانیدن وزبان کردن مَزارَة سخت دل شدن مَغمَغَة آمیختن مَساحَة زمین پیمودن مَراعَة بسیار کیاه شدن
زمین مَراهَقَة دایم کردن وعادت کردن ودایم برکاری ایستادن ونرم شدن وسست شدن واین از لغات الاضداد
است مَزادَة از حد درکذشتن مَزَّة سخت تافتن وبیمان مَسَلَّة ومَلالَة سیر آمدن از چیزی یعنی تنگدل وملول شدن
مهنة بکسر وفتح خدمت کردن مَلاءَة توانکر شدن مَلاسَة هموار شدن مَلاذَة کسب بزرگی کردن مشیّة ومشیئة خواستن
مَمعَة بازی ومزاح کردن مَناوَءة بجزا دادن مَهاوَة رفیق وروش شدن شیر خوردنی مُروءة ومُروّة مردمی کردن و
صاحب مروّة شدن ماضی ومَرأ ومصادرش مَراة مَرزَة بکسر زای منقوطه خبر دبنکی رسانیدن مَراءَة بوزن حقارت
کوارنده شدن من المفاعلة مُحانَقة سخت کرم شدن روز من مصدر باب المفاعلة مُجاذبة با یکدیکر نزاع کردن در کشیدن
چیزی مُجانبة از چیزی دور شدن مُحاربة بهاری کردن مُحاربة باکسی جنگ کردن مُحاسبة باکسی شمار کردن مُخاطبة باکسی
سخن کفتن مُداعبة ومُلاعبة باکسی بازی کردن مُراقبة چیزی را چشم داشتن وازکسی ترسیدن مُشاغبة باکسی بدی کردن
مُشاربة باکسی شراب خوردن مُصاحبة باکسی صحبت داشتن مُصاقبة بقاء منقوطه کسی را بچشم بانک کردن مُصاقبة و
مُقاربة باکسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بکسی مُضاربة شمشیر زدن بکسی ومال بکسی دادن برای تجارت تا که کسب شرکت باشد
مُطالبة چیزی ازکسی درخواستن مُعاتبة باکسی عتاب کردن وجون نمودن مُعاقبة عقوبة کردن وازپی درآمدن وغنیمت
یافتن مُغاضبة باکسی خشم وقهر کردن مُغالبة غلبه جستن برکسی مُکاتبة بهمدیکر نامه نوشتن وبنده را بمال آزاد کردن
مُناوبة ناکاه دیدن وناکاه برآمدن مُناسبة باکسی خویشی داشتن وبهم مانندن مُناصبة بصاد غیر منقوطه باکسی
دشمنی وجنگ آشکار کردن مُناجبة نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مُناهبة غارت کردن وباهم معارضه کردن
مُخافتة آهسته چیزی خواندن وآهسته سخن کفتن مُباغتة ناکاه آمدن وناکاه رسیدن مُحادثة باکسی حدیث کفتن وجلی
کردن شمشیر وکارد ومثل آن مُعالجة درمان کردن مُمازجة بهم آمیختن مُخارجة بانکشت قرعه زدن مُراججة بسو ویک
بیع کردن مُسافحة زنا کردن مُسامحة باکسی کار آسان فراکرفتن وفرو کذار کردن ونرمی کردن مُصافحة دست بهمدیکر کرفتن
مُصالحة آشتی کردن مُکالحة باهمدیکر سخت کرفتن مُطارحة ومُسانحة از طرف دست راست بر آمدن شکار مُصارحة
ومُفارحة باکسی روبرو کاری کردن وباکسی سخن برافکندن مُمازحة باکسی مزاح کردن مُفاتحة باکسی چیزی آغاز کردن
وباهمدیکر در بازکشودن وباهمدیکر نزد حاکم رفتن مُکاشحة باکسی دشمنی کردن مُکافحة باکسی روبرو جنگ وجدل
کردن وکسی را بوسه دادن ومباشر کاری شدن مُماسحة باکسی نرمی کردن مُمالحة باکسی هم نمکی کردن مُناصحة کسی را نصیحت
کردن مُناکحة نکاح کردن مُنافحة دشمنی کردن وروبارو جنگ وجدل کردن مُفاخرة باهمدیکر فخر کردن وتکبر کردن ومجاحدة
مُراضخة بهمدیکر سنک انداختن مُناضخة بهمدیکر آب زدن مُباعدة از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مُجاهدة باکافران
کارزار کردن ودرکاری کوشش کردن مُجاردة اندک شیر شدن شتر واندک باران شدن سال مُجالدة باهمدیکر شمشیر
زدن مُرافدة ومُساعدة کسی را یاری کردن مُساندة مخالفت کردن مُباندة فافهما شعر مُشاهدة دیدن وباکسی در جای
حاضر بودن مُطاردة برهمدیکر حمله بردن مُعاضدة باکسی یار بودن مُعاقدة وباسعا مُعاهدة باکسی عهد کردن مُعاندة
باکسی ستیزه کردن وباکسی برابری کردن وجدا کردن مُعاودة باکسی نشستن مُکابدة رنج چیزی کشیدن مُناکدة باهمدیکر
دشوار کردن مُناشدة کسی را سوکند دادن وباکسی شعر خواندن مُنافدة باهمدیکر دشمنی کردن مُنافدة باکسی دور ودور
دراز کرفتن درشمار کردن مُناجذة یاری دادن وکارزار کردن مُناهدة بانکشت قرعه زدن وباکسی روبرو دشمنی
کردن وروبروی باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکار کردن وباهم تیر انداختن مُهابذة شتافتن وتعجیل نمودن مُبادرة
پیشی کرفتن وپیش رفتن مُباشرة جماع کردن وبخود بکاری درشدن مُباکرة بامداد رفتن وبامداد کاری کردن مُثابرة
باکسی بازکالی کردن مُنابزة برکاری دایم بودن مُجاهرة روبرو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکار کردن وباواز چیزی
خواندن وبلند سخن کفتن ودشنام دادن مُحاذرة پرهیز کردن از چیزی مُحاصرة کسی را در حصار کردن مُخابرة زمینی
را برای زراعت بکسی دادن مُخاطرة در رفتار دست بهمدیکر کرفتن مُحاضرة بضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد
واین منهیست شرعا مُخاطرة در خطر افکندن یعنی در مهلکه انداختن وباکسی کرو بستن مُخامرة آمیختن وثابت شدن درمکان

وقوی شدن ۵
توانا شدن وترعقل شدن
موهبة بخشیدن مهملة
زبان دادن مرحبة عزیز بودن
مزاة ومراعة لخ شدن مراة
دشمنی کردن درکان
افتادن مزاحمة ظاهر کردن
ملکة توانکر شدن وتوانا
داشتن ملاوعة فراخ عیش
شدن ملاقة رسوا کردن

مکالبة سک کردن ۵
دور خوار بودن ونزدیک داشتن
نزد حاکم فرستادن ۵
وپنهان کردن چیزی ۵
مناصحة خالص کردانیدن ۵
منافقة جوش کردن ویکت
مراجحة بیکدیکر زن دادن ۵
باکسی خبر افکندن مخالحة
درزمستان شیر دادن شتر ۵
مصایحة باهدکر بانک کردن ۵ مکاوحة
دادن ودرروی کاری کردن ۵
درزمستان شیر دادن شتر
مناطحة بهدکر دا سرزدن
وبیرون شدن آب وشراب
مواضحة براه رفتن باکسی
مبالکة با کسی شیر زدن
مناسکة بهم کوهد بردن
مناقشة کردن باکسی درکاری
مغابدة رشیدن
مسابقة باکسی جنگ کردن ۵

وپنهان شدن

وپنهان شدن مذاکره باکسی چیزی یاد کردن مساتره چیزی پوشیدن مصاحبه باکسی دوستی داشتن مسافره سفر کردن
وکربهت مسامره بر کسی افسانه کفتن مساهره باکسی بیدار بودن وبیداری کردن ومثل این وباکسی دوستی داشتن
مشاجره بشین منقوطه باکسی خلاف کردن مشاطره باکسی چیزیرا بدو نیم کردن مصابره بادشمن صبر کردن وباکسی معارضه
کردن در صبر مصادره تاوان ستاندن وباز رفتن مصاهره خویشی کردن بزن دادن یا بزن بردن مضافره باکسی
یار بودن مظاهره باکسی هم پشت بودن ودو جامه پوشیدن واز زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت
مادر منست واین طلاقیست که قبل از ورود شرع بوده است معاسره باکسی دشوار گرفتن معاشره باکسی زندگانی
کردن معاقره پیوسته در خمر خوردن بودن وپیوسته کاری کردن وملازم شدن چیزیرا وباکسی نزد حاکم رفتن برای
اظهار فخر در بزرگی وحسب مغادرت ترک کردن کقوله سبحانه وتعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها معاقره
ثنا کردن مغامره خود را در جنگ وجدل وغوغای سخت انداختن مفاخره باکسی فخر ونازش کردن در بزرگی وهنر
مقامره باکسی قمار باختن مکابره باکسی بزرگی معارضه کردن وچیزیرا که دانی انکار کردن مکاثره باکسی معارضه کردن
ببسیاری وغلبه کردن بر کسی ببسیاری مشاهره ماه بماه چیزی دادن مشاعره باکسی در یک جامه خسپید وبا یکدیگر
شعر خواندن وبا همدیگر معارضه کردن وشعر خواندن مکاسره باکسی مکر وحیله کردن مناظره بهمدیگر نگریستن
در چیزی وبا همدیگر بحث کردن در چیزی منافره باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر به بزرگی وحسب منافرت
نفاق واکاویدن مناکره باکسی معارضه کردن در بزرگی وکارزار کردن مهاجره از کسی جدا شدن واز جا ومقام خود
دور شدن واز مکه مبارکه بمدینه معظمه رفتن مبارزه بکسی برای جنگ بیرون رفتن وجدل کردن وهمدیگر را از
جنگ باز داشتن مناجزه باکسی برای جنگ وغوغا بیرون رفتن معاجزه کار خود بکسی گذاشتن وپیش گرفتن در کاری
وپیش او رفتن کسی چنانکه باو نرسد معارزه باهم دشمنی کردن واز چیزی دور شدن مشارزه باهم نزاع کردن وبدخوی
ودرشتی کردن مناهزت فرصت جستن داشتن بچیزی نزدیک شدن مکارزه بجائی در گریختن وپنهان شدن در آنجا
وپیش گرفتن در کاری مجادله باکسی نشستن مجانسه بکسی ماننده شدن مخالسه چیزیرا از کسی ربودن مرادسه برکسی سنگ انداختن
ممارسه بکسی درس گفتن مداعسه باکسی نیزه زدن مدالسه فریب دادن مهالسه باهمدیگر راز کفتن مسامسه باکسی راز کفتن
معافسه باکسی راز کفتن پای بر نشستگاه کسی زدن ودرمان کردن مغامسه همدیگر را باب فرو بردن ملاطسه الوده شدن
ملابسه بالمر کسی دانستن وبهم ماندن وبکاری در رفتن ملامسه جماع کردن وباهمدیگر سائیدن ممارسه باکسی کوشیدن
واز کاری رنج ومحنت دیدن ودرمان کردن مماکسه باکسی در چیزی مکس کردن منافسه حسد بردن در چیزی وباکسی معارضه
کردن در رغبت چیزی محادثه بالدال والراء محاشه ومجاحشه خراشیدن ومجاحشه بمعنی باز داشتن هم آمده است
مخارشه ومهارشه سگان را بر همدیگر افکندن ومردم را در یکدیگر انداختن در خصومت مناقشه باکسی دور ودراز کرفتن
در حساب وشمار کقوله علیه السلام من نوقش الحساب عذب مخالصه باکسی دوستی پاک داشتن معافصه با کسی در گرفتن مقارصه باکسی
بنوبت کاری کردن مواکضه باکسی اسب تاختن بدعوی معارضه باکسی برابری کردن واز چیزی برگردیدن مناقصه باکسی
برابری کردن واز چیزی برگردیدن مناقصه باکسی بجنگ برخواستن مقارضه بهمدیگر وام دادن در جواب شعر همدیگر
شعر گفتن وجزا دادن مناقضه سخن کسی را شکافتن ومنع کردن آن مخالطه باکسی آمیختن مساقطه انداختن مرابطه بجای
ترس وبکندگاه دشمن مقیم بودن وبر جهاد وبر کفار ایستادن واسب بستن در راه خدا تعالی برای جهاد با کفار کقوله سبحانه
وتعالی وصابروا ورابطوا مشارطه باکسی شرط کردن منافطه جوش زدن دیگ مبالطه باکسی شمشیر زدن مغالطه در غلط
افکندن محافظه نگهداشتن ونگهبان بودن چیزیرا وتلف وغارت داشتن ملاحظه بگوشه چشم نگریستن مصانعه
جماع کردن متابعه پیروی کردن وبنای کاری کردن ومحکم کردن کار مجادعه کسی را دشنام دادن ودشمنی کردن مجامعه
باهم نخش کفتن در شراب وباهم نزاع کردن در قمار مجامعه جماع کردن ولجاع کردن در چیزی مخادعه فریب دادن مدافعه
باز کشتن وباکسی بدی ورد او وکشیدن کاری را ودفع الوقت کردن در آن مرابعه باکسی بار چار وانهادن مزارعه زمین بکسی
دادن برای کشت وزراعت کردن مراجعه باز کشتن وزن را بخانه باز آوردن مراجعه بالکلام باکسی سخن کفتن باشد مراضعه
فرزند بدایه دادن مرافعه سخن نزد حاکم بردن مشارعه شتابیدن وشتابانیدن او لازم ومتعدی آمده است مصافعه

مصاحبه باکسی رو برو کاری کردن و یا رو برو کار زدر کردن
کفتن
دور سپردن از یکدیگر
زور که زر کردن
کاری کردن
با در شعر کفتن
مناظره در نظر آوردن
خاموشی و درشتی گفتگو کردن و با کسی
مجاحزه
و با کسی جنگ کردن
دور کردن
و در پس کسی استوختن
دور مینی کردن
و کسی را زخم دادن
مناطسه با همدیگر سخت کرفتن
مناوشه بهمدیگر نزدیک شدن
برای جنگ مناوصه
و با یکدیگر گوشیدن
مقارصه بهمدیگر سخن بکفتن
مناعضه
مقاسطه
معارضه
در جور کردن و عدل کردن مقارطه
مباصعه
یعنی فراهم آمدن مردم در چیزی و با هم زرع کردن
در زمین برای شیر خوردن بکسی دادن

مطالقه با کسی آسان گرفتن

همدیگر را گرفتن و همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن مصانعه رشوه دادن مصارعه کشتی گرفتن کالو و مدارا کردن
با او مکامعه و مضاجعه با کسی خفتن و مکامعه خفتن مرد با مرد باشد بی ستر و این منهی است از روی شرع مضارعه بچیزی
ماندن مسابعه هفته بهفته کاری کردن مطالعه بر چیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر او و کتاب را مطالعه کردن مقارعه
با کسی در چیزی قرعه کوشیدن مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مخارفه کسی را بی روزی کردن و معاشقه
بر کسی سخت گرفتن و نقصان کردن بهره مناقفه میان سر یکدیگر شکستن مقارقه جماع کردن و آمیختن بر چیزی مخالفه
با کسی عهد کردن مخالفه با کسی خلاف کردن مرادفه از راه بر گردیدن مهانفه کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن حاذی
پیر نشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر ملخ ماده مهانفه با هستند خندیدن مشارفه با کسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع
شدن مناخفه احمق نمودن مصاعفه باری و مصافحه کردن مصادفه یافتن مصارفه با کسی بصرف معامله کردن مناصفه
چیزی بدو نیم کردن مضاعفه یکی را بدو کردن و افزون کردن مخاجفه بیم جنگ کردن و باز داشتن مکاشفه با کسی
دشمنی و جنگ کردن و دشمنی خود را ظاهر کردن و آشکار کردن دشمن مکاشفه و ملاحفه با کسی باری و مصافحه کردن ملاطفه
با کسی نیکویی کردن مخامقه با کسی احمقی نمودن ملاصقه بچیزی پیوستن مخالقه با کسی خوش خلقی نمودن مرافقه با کسی
همراهی کردن و یاری کردن مراهقه اندک دوستی داشتن مراهقه نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقه با کسی پیشی کردن
در دویدن مسارقه دزدیده بچیزی نگریستن مماذقه منافقه نمودن و دوستی بی خلاص داشتن مصادقه با هم دوستی
داشتن مجامعه جماع کردن و یکدیگر را سوختن مطابقه فراهم آوردن دو چیز بیکحد و هم شبه کردن و فراخور آمدن و
برابر آمدن مطارقه تو بر تو دوختن چیزها و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقه دست در گردن یکدیگر
کردن مفاشقه ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مفارقه از کسی جدا شدن مفانقه بناز و نعمت پروردن منا...
با کسی سخن گفتن منافقه دوری کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی مبارکه برکت کردن متارکه جفای یکدیگر را گذاشتن
مدارکه پیاپی کردن چیزی مدالکه با کسی دور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مشارکه با کسی انباز
کردن مضاحکه با همدیگر خندیدن معارکه با همدیگر کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ و جدل مماحکه با هم
دیگر ستیزه کردن مبادله با کسی چیزی بدل کردن مباعله بیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباهله بهمدیگر نفرین
کردن مثاقله بیای سه نقطه و قاف مداومت کردن بر طعامی که از حبوب باشد **من المصادر** منافلة بنون
دویدن اسب چنانکه دست پای نهد و با یکدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بر عز جواب دادن و رفتن اسب چنانکه دست
پای بر سنگ نهد من الصحاح مجادله با کسی واکاویدن در خصومت مجامله با کسی نیکویی کردن مجاهله با کسی سبکی
و نادانی و بی حلمی کردن محاقله گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده بیهوده ببهای آن ستاندن و این از روی شرع
مصطفی منهیست مخاتله با کسی فریب آوردن مداخله در کاری با در جای رفتن مساجله با کسی دلو آب کشیدن مساهله
آسان گرفتن مماثله و مشاکله بچیزی ماندن مشاهله بشین سه نقطه با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن
معاجله شتابانیدن معادله با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقله با کسی برابری کردن بعقل معامله با کسی خرید
و فروخت کردن مغازله با محبوب بی ستیزی کردن و مزاح کردن مفاصله از همدیگر جدا شدن مفاضله با همدیگر
برابری کردن بفضل مقابله با همدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در از کنند و کریم التب
شدن از طرف مادر و پدر مقاتله کارزار کردن و کشتن و بمعنی اخیر است قول حضرت حق سبحانه و تعالی قاتلهم الله
انی یؤفکون مکابله تاخیر کردن و منع کردن منازله کارزار کردن مماطله با کسی مکر و کید و حیله کردن مماطله
با کسی بد و دور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن منابله و مناضله با کسی برابری کردن در تیر انداز
محاکمه با کسی نزد حاکم رفتن برای خصومت و دشمنی مراغمه با کسی خشم گرفتن و با کسی جنگ کردن و هجرت کردن کسی را
دادن مسالمه با کسی آشتی کردن مساهمه با کسی قرعه زدن و از اینجاست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فساهم فکان من
المدحضین مباعمه با کسی آهسته سخن گفتن مناعمه بناز و نعمت پروردن مشاتمه همدیگر را دشنام دادن مصادمه
یکدیگر باز کوفتن دو چیز مصادمه از همدیگر ربودن معارمه با کسی شوخی کردن مغالمه با کسی معارضه کردن بعلم مفا...
با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی بخشیدن مکاتمه چیزها از کسی پوشیدن مکارمه با کسی معارضه کردن مکاعمه بوسه

بهم دادن

دهن بهم دادن

مخالعه طلاق ستاندن زن در مقابل بر دو کابین مبشعه ... ده ... در کار ... مماصعه ... مکاشعه ... منازعه ...

نجاعه منقوطه و موافقه

کتاب ... من کتاب المصادر

مماطلة با کسی دیر کردن در کاری ...

مفاضلة ... مراجعه

دادن مکالمة باکسی چیزی بخشیدن مکانمة چیزی را از کسی پوشیدن مکارمة باکسی معارضه کردن مکاعمة باکسی
سخن گفتن وجواب دادن ملاعبة پیوسته بودن باکسی یا بکاری ملاحمة پیوسته شدن شمشیر و چسبانیدن چیزی بچیزی
با همدیگر دوستی داشتن مرازمة پیاپی چیز کردن وپیاپی خوردن وپیاپی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء
فی الحدیث النبوی المصطفوی صلعم اذا اکلتم فرازموا مخاصمة جنگ وجدل کردن ودشمنی کردن ملاطمة همدیگر را طپانچه
زدن ملائکة کسی را مشت زدن مناد منة پیوسته کردن مغاغمة بغین منقوطه بوسه دادن مفاتنة جماع کردن مراهقة
نزدیک شدن بلوغ مخادنة باکسی دوستی داشتن مخاشنة باکسی درشتی کردن منافنة باکسی نشستن مخاضنة بازنی دوستی
داشتن وبا محبوب بازی کردن ومزاح کردن مداهنة پوشیده خیانت کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوردن
مراطنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة با هم نیک زندگانی کردن ونیک انیشه کردن مماتنة بد ورو دراز کشیدن کار
ودفع الوقت کردن ان وسخت و دور رفتن بجای مشاحنة با همدیگر دشمنی داشتن مقاربة نزدیک شدن ونزدیک کردانیدن
وار لازم ومتعدی هر دو امده است مغالنة باکسی چیزی آشکار کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن
مبادهة ناگاه گرفتن مشابهة ومشاکهة بچیزی ماندن ومشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم امده است مناطحة باکسی لجحفی
نمودن مسانهة چیزی بکسی بیکسال دادن ودرخت خرما بیکسال خرما بار ارد وسال دیگر نیارد مسافهة باکسی بسبکی
وبی خلقی ونادانی کردن وراست واوا نشاندن خیک ودم بدم از اناب خوردن مفاقهة باکسی بحث کردن در علم فقه وباکسی
بحث علم کردن مطلقا مشافهة روبا روی سخن گفتن مفاکهة با نکوی بجزو مزاح کردن من المعتل الفاء موانبة
باکسی جنگ وغیره برو پیشی کردن باسواران خواستن مواظبة ومواکظة ومواتنة دایم برکاری ایستادن وقیام نمودن
مواکبة باسواران بجای رفتن وپیشی کردن باسواران وهمسوایی ودر رفتار ودایم برکاری ایستادن وفراخ رفتن شتر
مواضخة بضاد وخا منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن ودر آب کشیدن مواردة باکسی بجا امدن وباکسی نزد اب
امدن مواعدة باکسی وعده کردن مواترة پیاپی کردن ویک روزم روزه داشتن ویک روز یادو روز روزه کشادن
واول یک زانو زمین نهادن موازرة وزیری کردن موازعة باکسی سخن گفتن موادعة آشتی کردن مواضعة با همدیگر کالای
فرا نهادن وبا یکدیگر کردن بچیزی وباهم شرکت کردن در چیزی موافقة کارزار کردن وجماع کردن وبا هم در چاهی
افتادن وازینمعنی اخبر است قوله تعالی ورأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مواصفة باکسی بیع چیزی کردن بصفت
ان نه بمشاهده ان موافقة باکسی در جنگ وکاری ایستادن وباکسی در معامله بیک حد ایستادن موانقة استوار
کردن وعهد ومیثاق کردن موافقة باکسی هم کاری کردن ولا یق امدن ویافتن مواهقة در رفتار کردن برکشیدن
وگام فراخ نهادن شتر مواهقة کردن برکشیدن شتر در رفتار وباکسی برابری کردن در رفتن وباکسی وعده کردن موا
با همدیگر راز گفتن مواصلة باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن مواکلة کار بکسی گذاشتن موازنة با چیزی هم وزن
امدن مواشکة شتابیدن وزود شدن مهمات مواجهة روبارو کردن میاسرة باکسی اسان گرفتن وکسی را بسوی
چپ بردن میامنة بدیار یمن رفتن وکسی را بسوی راست بردن من المعتل العین الواوی مجاوبة کسی را
جواب دادن مناوبة بجای همدیگر ایستادن مزاوجة هم جفتی کردن باکسی وچیز را با چیزی قرین کردن مراوحة گاه بر
پا وگاه بر ان پا ایستادن وگاهی اینکار وگاهی ان کار کردن مکاوحة با چیزی داکوشیدن وباشکار دشمنی کردن
ودشنام دادن مجاوبة باه بازی کردن وحیله ومکر کردن محاوذة باکسی معارضه کردن در جوانمردی مراودة کار
از کسی در خواستن وکسی را بر کاری داشتن ومشغول ساختن مساوردة باکسی معارضه کردن بمهتری وبلیاهی
باکسی راز گفتن وسر خود بایاری در میان نهادن معاودة باز گشتن مهاودة باکسی وعده کردن من الصادر واشی
کردن وباکسی میل کردن در کاری من الصحاح مخاودة بجای منقوطه مخالفت کردن باکسی در چیزی ونزد بعضی بمعنی
موافقت باشد ملاوذة در پس همدیگر نهان شدن مجاورت همسایگی کردن ودر مسجد معتکف شدن ودر زنهار
وامان شدن کسی مخاوزة بجای غیر منقوطه جواب دادن کسی مداورة کردانیدن مشاورة باکسی برای جنگ وجدل و
خصومت برجستن معاورة چیزی بکسی دادن وواستدن کاری با چیزی کی راچنانکه یار ومصاحب وهمراه ودلدار
امده است وواست کردن ترازو وپیمانه مغاورة همدیگر را غارت وتالان کردن مجاوزة از چیزی درگذشتن

م عزازت عزیرا ویرون باد و بنبین منقوطه

لمة یا بجانه م

وکسی را یاری دادن م
۲ وبا او کلمات کردن م
ودستی کردن در کار راه م
باکسی کرو بستن مزاینة فرا
بر درخت بوده را با خرا چیده
سنجیده بکسی فروختن داین نهی
است شرعاً مساخنة م
منرینبز المودی مداجنة خیانة کرد
ونفاق کردن وحوار داشتن م
۲ وشل ان م
۲ کسی کنکل

وباکسی فخر ونازش نمودن در کاری م
مواعدة بغیر منقوطه باکسی معارضه
کردن در رفتار م
شتر در رفتن واول زانو زمین نهادن
وبعد از ان زانو دیگر زمین نهادن م
۲ ونزدیکدیگر کرد نهادن م
مواخنة باکسی دشمنی کردن م
وساز کاری کردن باکسی م
مؤالفة الفت گرفتن وبهور الفا
امده است م ونوعی رفتن شتر در شب م
وبا چیزی هم وزن کردن م مؤالمة
مبارک شدن وکسی را م طلب شفا کردن م

۲ وحمله بردن مخاوزة بزا منقوطه
باکسی انجمن م

مجاوذة باکسی هم پشت شدن م
بذال منقوطه م وبجای ایستادن
۲ کار روند برکار کردن م
کردن من الصحاح والمصادر م
کرده ذل بودن در کاری م

مناوشة برای جنگ وجدل بهم نزدیك شدن دو لشکر مجاوصة بجای غیر منقوطه بگوشه چشم بکس نگریستن مفاوضة
بیان سخن و شرح سخن کردن باکسی مناوصة باچیزی بسیار کوشیدن و درمان کردن ملاوصة بچیزی نگریستن معاوضة
عوض دادن مقاوضة بضاد منقوطة باکسی مشورت کردن درکاری و باکسی سخن گفتن ملاوطة لواطه کردن مطادعة
بزداری کردن مراوغة باکسی کشتی کردن و باکسی گریزی کردن و روباه بازی و مکر و حیلت کردن مناوکة مساوکة بدندان
مالیدن و لرزیدن سر و کردن ستور از غایة لاغری و سست رفتن چاروا از نهایت ضعیفی و لاغری مجاولة از پیش
یکدیگر و اپس امدن دو لشکر در حرب من الصاد جولان کردن لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاولة بجای غیر منقوطة بچیزی
و خواستن مداولة رونکار کردانیدن و دولت مراولة بچیزی واکوشیدن و خواستن و درمان کردن مشاولة بر
گرفتن دشمن نیزه در حرب مصاولة باکسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ مجادله مناوقة باکسی مفاخرت کردن
در جنگ من الصحاح و کسی را زمان و مهلت دادن در حرب من الدستور مطاولة کار دور و دراز کردانیدن برکسی و باکسی
برابری کردن به درازی مقاولة پیشی گرفتن در کاری مقاولة باکسی قول و قراری کردن مناولة بکسی چیزی دادن
میاومة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مداومة دایم بر کاری بودن مساومة باکسی مکیس کردن در بیع معا
بالانة معامله کردن و یکسال بار اوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن و بنا لچیزی دادن مناومة کسی را باکسی
برابری کردن و روباروکردن ملاومة همدیگر را ملامت کردن مناومة باکسی خفتن و باکسی معارضه کردن در خواب
من المعتل العین الیائی مطایبة باکسی خوش طبعی مغایبة از همدیگر غایب شدن و از پس کسی سخن گفتن مهایجة
برانگیختن فتنه مشایحة از چیزی پرهیز یدن و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة باکسی بانگ کردن محایدة
از چیزی برگردیدن مزایدة بر همدیگر افزون امدن مکایدة باکسی مکر و حیلة کردن مسایرة زمین مطایرة پراندن
معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیگر مقایسة باکسی قیاس کردن مکایسة باکسی بزرگی معارضه کردن معا
باکسی زندکانی کردن مغایظة باکسی معارضه کردن در فخر مبایضة باکسی معارضه کردن در سپیدی مغایرة بغین منقوطه
بیع بعوض کردن و دیگرگون شدن مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن مغایظة باکسی خرید و فروخت کردن
و بیعت کردن مشایعة باکسی یاری کردن و پی روی کردن و گوسپند را خواندن و غیره مسایفة باکسی شمشیر زدن
مواینة نا امید کردانیدن مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا شدن اسمان
برای باریدن باران و باکسی معارضه کردن در فخر مزایلة و مباینة از کسی جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه کردن معامله
ممایلة باکسی میل کردن در کاری مداینة چیزی بوام بکسی دادن معاینة بنقد معامله کردن و رو برو چیز را دیدن
ملاینة باکسی نرمی کردن من المعتل اللام محاباة فرو گذاردن و باکسی معاوضه کردن در چیزی مجاثاة نبا
شه نقطه باکسی هم زانو شدن محاجاة و مداعاة غلبه کردن بر کسی بچیزی رسیدن معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر
مادر او و بچه شیرخواره را طعام دادن مداجاة باکسی دو بهی کردن و مدارا کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة
همدیگر را هجو گفتن و یکدیگر را ملامت کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و باکسی نزاع کردن در چیزی و در مثل
امده است کره من حال الا ان نقد غادان مباداة باکسی دشمنی اشکار کردن مضاداة باکسی مدارا کردن و معارضه
کردن و بر کسی چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن مغاداة با مداد امدن و بامداد
بکاری در شدن مفاداة از اسیری باز خریدن کسی را مناداة کسی را خواندن مهاداة بد و کس یك کس را اوردن چنا
یکی بیك جانب باشد و دیگری بجانب دیگر و در میان دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف
مداراة باکسی نرمی و مدارا کردن مدالاة بنغ را مغلوب در غلاف کردن مصاباة برابری کردن محاذاة باکسی
معارضه کردن مباراة باکسی در پی رفتن مجاراة باکسی ستیزه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة
باکسی واکاویدن در خصومة ستیزه کردن مجازاة و مغاذاة پاداش دادن مقاساة و مغاناة و مضاناة رنج چیزی
کشیدن مناساة باکسی چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی مماشاة باکسی رفتن
مقاصاة نافرمانی کردن مماذاة زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خالی گذاشتن تا باهم بدی کنند مقاضاة
شدن مناضاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جای بجای مداراة باکسی مدارا کردن و از کسی کاری خواستن

دیگر بکسی رجوع کردن
و دست بد سودن

اوردن دستور
و عطا به چیزی کردن

مقاوضه باکسی برابری کردن
معاوضه باکسی یاری کردن

رنج چیزی کشیدن

باکسی معارضه کردن

بخشش
مهاجاة و شعر

بغیر منقوطه

مراضاة از همدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مراعاة با هم چرا کردن و نگه داشتن
و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن و ازینجاست راعنا یعنی نگه کن ما را و آنچه در قرآن مجید آمده است که
ولا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا اراده آنست که این لفظ مسلمانان بحضرت رسالت پناه چه گفتندی و مراد ایشان ازین
لفظ همین بود که نگاه کن ما را فاما چون همین لفظ دشنام است بلغت جهودان که بهمدیگر میگویند و این بزبان ایشان
لفظ سه بانیست با عبرانی پس حضرت واجب الوجود را خوش نیامد که لفظی که جهودان بان دشنام گویند جماعت مسلمانان
بحضرت مصطفی صلعم گویند چه اگر مراد مسلمانان ازان معنی انظرنا بود پس ازینجهت حضرت باری تعالی عز اسمه فرمود که
لا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا بجای راعنا مساغاة با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیز
با کسی مباغاة با کسی زنا کردن مناغاة با کسی سخن کردن و در کسی نگاه کردن تا او را فریفته کنند و با خود گستاخ کنند و
باسمان نزدیک شدن بیداری و با دوست بازی کردن مجافاة چیزی را از جای برداشتن مرافقات با نفاق کردن ...
آوردن و فراهم آمدن و با کسی نرمی کردن مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة همدیگر را نیست کردن معافاة
کسی را رستگاری دادن از ناخوشی و بدی مسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بیحلمی و نادانی و سبکی کردن
مکافات پاداش داشتن مهاناة بکسی چیزی بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است که قوله سبحانه و تعالی فقلنا هاتوا
برهانکم الایة مهاناة با کسی معارضه کردن مساقات با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مباکاة
منقوطه رنج چیزی کشیدن محاکات همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در گریستن با کسی معارضه کردن محا
حکایت کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از کسی مخالاة همدیگر را فرو گذاشتن مفاناة مدارا و نرمی کردن با کسی
معالات بلند کردن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و بمعنی مغارضه کردن با کسی و دور شدن و باز کردن بر چیزی
مغالات گران خریدن و دور تیر انداختن محامات از چیزی رمیدن و بچیزی نزدیک شدن مراهات با کسی زنا کردن
مساقات با کسی آب کشیدن و با کسی نرمی کردن و ملایمت کردن مثاناة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن و ...
بر کاری تمام نمودن مماناة بسیار زمان با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن
بچیزی مانستن مضاهاة بچیزی مانند شدن موازاة یاری کردن و شفقت نمودن و هذا المعنی منقول
من الکشاف من اللفیف المقرون مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن
مناواة دشمنی آشکار کردن مقاوات با کسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی مکاوات دشنام دادن مهاواة ...
کردن و سخت گرفتن و سخت رفتن من اللفیف المفروق مواخاة برادری گرفتن و این مهموز هم آمده مبادأة
دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن مواراة پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او
مهموز الفا نیز آمده است موافاة آمدن و با هم وفا کردن موالاة پیاپی آمدن و پیاپی کردن و پیاپی بجیر کردن با
دوستی داشتن من المضاعف محابة با کسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصابة و معابة با کسی
دشمنی کردن مباثة با کسی راز گفتن مبارة با کسی نیکوئی کردن محاجة با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن مفاجة میان پای
گشاده شدن و گشاده نهادن من کتاب المصادر ملاجة با کسی ستیزه کردن مشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن محادة
با کسی در کاری بر کوشش کردن ملاذة دفع کردن محادة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن
مرادة رد کردن مشادة بشین منقوطه با کسی سخت گرفتن مضادة و محارة با کسی دشمنی کردن و مجارة بمعنی دفع الوقت
کردن هم آمده مسارة بسین غیر منقوطه با کسی راز گفتن مشارة و مضاحة و مماظة با کسی بدی کردن مضارة بضاد
منقوطه گزند رسانیدن منادة بذال منقوطه بد خلق شدن شتر مغارة بانگ کردن شتر مرغ و مجار بر کردن هذا
المعنی الاخیر من الکشاف مغارة بغین معجمه کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة روبرو کسی را بد گفتن ممارة
تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسة بیکدیگر سودن و جماع کردن مقاصة چیزی را در عوض چیزی کشیدن
یا جراحت کردن و یکی را بکی وا کردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن محاصة نصیب حصه بخش کردن محاصة
همدیگر را برانگیختن معاظة بعین غیر منقوطه بر کسی غلبگی جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملاظة برای ...
منقوطه چسبیدن یا پیوستن معاضة همدیگر را بدندان گرفتن مضافة با کسی صف کشیدن مکافة و معافة از

بجز

یعنی مگوئید لفظ راعنا بحضرت مصطفی صلعم بگوئید انظرنا ...

سخن گفتن و ...

زنا کردن ...

در خصومت ...

و دشمنی کردن ...

بر کاری ...

چیزی باز داشتن محافة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مدافة بتشدید کشتن اسیر یا مجروح
در جنگ مداقة کار بر کسی باریک گرفتن مشاقة مخالفت کردن و دشمنی کردن محالة بحای غیر منقوطه با کسی معاد
کردن محالة با کسی در جایی فرود آمدن محاکة بخای منقوطه با کسی دوستی کردن مشامة چیزی بو بیدن و نزدیک شدن
و لشکر همدیگر چنانکه یکدیگر را زخم توانند زد و نزدیک شدن بچیزی و نگریستن بچیزی مضامة بضاد منقوطه
من المهموز
نزدیک کسی رفتن مسانة در پی کردن شتر نر شتر ماده را تا بر او رود معانة با کسی برابری کردن
مواخذة کسی را بگناه او گرفتن مواجرة مزد کار بکسی دادن را گویند موازرة یاری کردن موامرة با کسی هموار بودن
را گویند موامرة با کسی مشورت کردن مقابلة بازی فیال کردن و فیال نوعیست از بازی کودکان موسلة با کسی
کردن موانسة کسی را مونس کردن موالفة با کسی پیوستن و خو کردن مشاطبة رفتن با کسی بطرف رود خانه
یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مواکلة با کسی طعام خوردن موتاة فرمان برداری کردن مواخاة با کسی برادری
کردن و برادر کردن مواساة یاری و مصاحبی کردن مواخذة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مناواة با کسی
پیش رفتن در دو بدن مراءاة کاری برو و ریا کردن ممارة با کسی معارضه کردن در فخر و مخالفت نمودن را نیز گویند
مسابقة از کسی چیزی پرسیدن ملایمة دو چیز را فراهم آوردن موائلة از کسی رهایی و خلاص جستن موابهة با کسی مو
کردن و مباهات کردن مفاجاة ناگاه گرفتن مداکاة زحمت دادن کسی را ابلة بتشدید رفتن مباراة از همدیگر بیزار شدن
و از همدیگر را دفع کردن مکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند هم کردن ممالاة یاری کردن و دوستی نمودن
مواطاة و مهاواة با کسی همکاری و موافقت کردن مناوأة با کسی دشمنی کردن من غیر المضاعف مخاضة کندگاه آب رودخانه
مو کرة دبرادی مجره دوات که در او مداد کنند محالة چرخ بزرگ که بان آب کشند مهرة پشت و مکر و حیلت میمنة طرف
راست مشامة طرف دست چپ مانند جایگاه میان مونث و میته مرگ منیة پوست باغت نا کرده مینه بکسر
هزه و تشدید نون نشانه ملحفة چادری که بر سر اندازند مضرة دو غبا محرقة باغ و راه مداوسة جای خرمن
را چراگاه مانة بتشدید نای اول حرمت و دوستی و نیز گویند مواتهة جمع محلجة رای خباثت
راست کرده شده کا بقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست محرقة بجیم چوبه که با چیزها زمین هموار
این بزبان کیل است و چوبه را بزبان اهل فرس تار دهی گویند مصلات و مصلة و منصلة بیرون جست و جاهلان مصلت
جمع مصلیلست مرهفات شمشیرها و تیغها باریک مضباة کرده که در زیر خاکستر میپزند مجوة باد شمال محاجر کوی
که با چیزها پاک کنند مسحاة و مغرفة بیلکه بدان کل و غیره از زمین برکنند منبلة همه روزها ابتدا شدن وان از
ابتدای وقت فرو رفتن باشد تا پانزده روز مشتة قوت و نیرو منک محلة منزل و مقام مردم مجلة نامه و کتاب منوشر
و بیابان منتهضه مسرلة کبوتر ای محدة خصلت نیک و ستایش مرلقة شهری که در میان بیابان باشد و ابدانی
مسبعة زمین بسیار سبع محفة بکسر میم مانند هودج است که بزرگان و بیماران در آن نشینند مذابة زمین بسیار کرک
خبار مطرقة بکسر میم چوبکی را گویند که بدان پنبه یا پشم را زنند و چکش نعلبندان و پتک آهنگران را نیز میخوانند
مرزق جنبان و اوجع مار و است مرهبة مرهبة شکرانشامیدنی مبطخة بضم میم و فتح میم زمین بسیار خربزه مزهرة زمین پر
زنبور مندامة شکسته که گوشتان شکافته شده باشد و باستخوان نرسیده مغفرة و معقربة زمین پر عقرب مشعلة
زمین پر روباه مخرمة بوستان میوه دار و راه مرجحة بفتح میم باد وزیدنگاه مروحة باد زن مرجحة بفتح را و خا منقوطه
زن مرجحة چراغدان محرمة بضم و کسر میم بر بهره مدنة شهر مظهرة کمان بر دنگان مقبرة گورستان مشرقة بضم و فتح
را موضع آفتاب منطقة کمر مشعة آنچه از و فایده گیرند و برخورداری گیرند و کاوین زن مغلولة بند کرده شده کقوله
تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت پادشاهی مخدراة و مقصوراة زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة
و زن در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصوره ای دنیا و قریبا موهبة بفتح ها جاهل
ابکیر که در کوه باشد موهبة بکسر ها بخشش مثونة پراکنده کرده شده و بریشان مشمعة زن مطربه خوش آواز و خوش
خوان متفرقة پراکندگان مصلحة صلاح کار و نیکویی کار مسلحة جای ترس و کندگاه دشمن و مردم با صلاح را نیز گویند
مقربة خویشی مترنة در و بینی ململة و ململمة سبک کرد و لشکر جمع شده و طلا مخرطوم نیلدانیز گویند مستنفر رمند

درمانده

ودرمانده وبیرون رفتن خواهنده موصدة طبق برسر افکنده شده ودربسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بینند
وروشن وهویدا وبمعنی اخبار است قول حضرت حق سبحانه وتعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة بفتح صاد جهت معنو
کناه وبدی معرة کفکیر وکفچکر مقنعة معجر مقمة جاروب ولب کاو وکوسپند ومثل آن مقدمة پیش وروپیش
داشته منکوحة زن نکاح کرده مرة بی همزه ومراة آیینه منهاة لنکر کشتی مرداة سنک زیرین آسیا مشوشة زنی
که بردست خود بسوزن نقش کندن فرماید مکنسة آلت برفت روفتن وجاروب را نیز کویند مکنسة ومقمة جاروب
منزعة کشت زار مرتبة پایکاه وایستادنکاه وسرکوه ونشانه که درکوه وصحرا باشد مسرة شادی موعظة پند
منعة بسکون نون وفتح نون هردو وعزیری بفتح نون جمع مانع هم آمده است ملحفة چادر منزلة فرود آمدنکاه
ویایکاه مزبلة مبرز یعنی آبخانه که از آن ابریز هم کویند مدرسة درس کفتن کاه منجرة کسی که براو سخریه کنند محکمة حکم
کردنکاه مضحکة آنکه بروخندند مدرجة مدرهبب راه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة بضم وفتح
را کنار آب واشامیدنکاه را کویند مقبرة کارد مدیاة جمع مادیة بذال المنقوطه وتشدید یا زره سپید وچیزی
وانکبین را نیز کویند مشغلة بغین منقوطه کار مشعلة بعین غیر منقوطه چراغدان بزرکی است مخصوص مطمة
شترسواری مزنة ابر پرباران مرحلة منزل ملقوحة بچه که درشکم بچه داشته باشد مخنقة دبر ملعقة کپچه منو
مزد طاعت مسألة سؤال کردنکاه مصابرة ومصوبة ومعتبة مکروهی که بآدمی رسد میسرة بفتح سین وضم
سین هردو مقدرة توانکری ومیسرة دست چپ را هم کویند مخنقة قلاده وکردن بند مختنة چیزی که سراو
درمقعد کنند وشربت مسهل بدان ریزند تا بشکم رود وشکم را براند محجمة آلت حجامت کردن منجلة بعین
غیر منقوطه پیکان تیر مخوقة جاروب معبثة زندکانی وآنچه بدان زندکانی کنند منفعة سود منقبة هنر
وآنجا که بیطار بشکافد از عضو چارپا وراه شان منقبة بکسر میم راه سرکوه منملة موضع انکشتری که در انکشت
خوردن کنند مسغبة کرسنکی مهلة زمان وآهستکی مؤتة بهمزه نام موضعی است که جعفر بن ابیطالب آنجا شهید
کردند مضغة آلت دوغ کردن که بزبان دیلم نیره کویند مادبة طعام مزاحة هزل ومزاح مائدة خوان واسنه موده
بیابان وهلاک شدن کاه مولة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردنکاه مجاعة ومسغبة کرسنکی مقلمة بکسر میم قلمدان
مقنطرة افزون کرده کقوله سبحانه وتعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة غاری که درکوه باشد
مغارات جمع مطهرة ومقدسة پاک کرداننده محصنات بکسر صاد وفتح صاد زنان پرهیزکار ومستوره وزنان که
شوهر کرده باشند محصنة مفرد محصنات محصنة واحد محصنات مخلفة تمام آفریده مثانة ایستادنکاه بولکه
دردرون آدمی وسایر حیوانات است مثابة بازکشتکاه کقوله سبحانه وتعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس و
منزل ودامکاه صیاد وانبزه را نیز کویند مسافة دوری من الصحاح وبیابان من الدستور مصفاة نام ظرفیست
مصفات آنچه چیزها بدان صافی کنند وبپالایند وکفکیر را هم کویند ودرپالای درون بینی استخوانیست
شبیه بکفکیر از آن هم مصفات کویند مکواة آلت داغ کردن مطبخة کوشت بنابر بریان کرده مفسدة تباه شد
مهرة استادان واو جمع ماهر است مفازة بیابان ورهیدنکاه وپیروزی یافتنکاه معصرات ابرهایی که
نزدیک بباریدن باشند کقوله تعالی من المعصرات ماء ثجاجا متمشرات کیسوهای برداشته شده ملاشة بتشدید
لام ایجربان زمین را هموار کنند مکلاة من رسوائی ومسوا متانة بنای دو نقطه انجیرستان واستواری طلا
باد امستان مکحلة سرمه دان موتفکات برکردیدها وشهرهای قوم لوط ع وبادهایکه وزیدنکاه آنها
مختلف باشد مسافحة زنان زناکننده مکالة مغز استخوان ماقبة بادی که در شب جهد مقلة کوسپندی
که دریکسال دوبار زاید ودردیکر درشکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک وکیاه تر باهم مغلغلة پیغام
فرستادن مقیت توانا وکواه ونکهبان عشنیاة کم کنندکان میرات سرکنندکان مجففات خشک کنند
محکمات استوار کرده شدها واستوار کفته شدها وسخنان صحیح المعنی کقوله تعالی آیات محکمات متشابها
بهم مانندها وسخنها مشکوک المعنی کقوله تعالی واخر متشابهات مشتبهات ومشکلات پوشیدهها محلة دیک
واسبابد لو وتبر وکاردا این مجموع را کویند ومحلتان دیک واسپار را کویند ملحمة حادثه دنیا ملاة جمع مخصر بفتح
معجمه

بکسر صاد ه ودیده ور کرداننده
مبصرة ه
معنقة قلاده
زن ومراة ه
مثل خوبه وعیران ه
ومنصرة
بفتح میم وضم را ومشربه بفتح را
مضمونه
لان اصل معناه القوة ه
من الدستور ه وموداة بتشدید دال
ونهان شدنکاه ه
آزاد وزنانی ه
وصوره کرده ه
نکاه
وانزلناه
مصانة صوف
کان
مضریات
موصلة

مَدَارِيمِ

وسکون جیم احمق مجعة بفتح میم وکسر جیم نن بیجا مُدَّة زمان ومداری که بقلم برگرفته شده باشد مادة اصل
ترکیب وزیادهٔ متصله بچیزی ماعزة بز ماده مائدة خوانیکه بر او طعام باشد مدینة شهر وکنیزک مقلاة بنای کرد
دیگی که در او قلیه سازند مقلات بنای در از شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچهٔ او نماند مقالیت
جمع مثبنة با لثن منجره سنگ گرم که بآن آب گرم کنند و آنرا یعنی آن آب را مخبره نامند میثرة زین پوش و بساط و جامهٔ سرخ
که بر آن نشینند مومسة زن فاجره مومسات جمع میفعة جایی که بآن یا بجا الفت کرفته باشد و آنجا فرود آید و پیلتا آهنگران و چوب
وسنگی که بدان کارد و تیغ را تیز کنند مهفهفة زن باریک میان مصقلة آلتی که بآن پاک کنند کارد و شمشیر و امثال آن از آمکه
کعبه مِلّه دین مَلَّة بفتح میم خاکستر گرم و کِله که در او آتش جا کنند باشد مَلیلَة گرمی که از تب باشد مبدلة جامهٔ کهنه
منعاة خبر مرگ مجنبة سال تنگ معیشت وسال قحط مهجة جان وخون مهکة اول جوانی و حدت جوانی مِحنة بلیت
و آزمایش مائة صد مئات جمع مائة ماویة بتشدید یا سنگ بلور و آیینه و نام زنی است ماویة بتخفیف یا و رحمت مِخفقة
گلو گرفته شده مرده متردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتلة بکسر تا کسانیکه صلح کار زار کنند کان مخلفة
بیدستان مواصتة ابی که بدان چیز را شسته باشند موارة بتشدید واو زنیکه جست و سبک آمده باشد مومات
بیابان فراخ و هموار مؤونة ما یحتاج معیشت و رنج و سختی مئرة بهمزه و عین دشمنی مِیرة بیای موحده تحتانی طعامی که برای
عیال یا برای فروختن از جایی رند محنت سختی محجة راه راست مَرزة بسکون رای غیر منقوطه پارهٔ خیر مرزبة بضم میم
مصیبت مَزّة بفتح را و تشدید زای منقوطه بریخ زار منارة جای بلند که مقام اذان باشد مکرمة کار نیک و زمین نیکو
گیاه مائرة بفتح و ضم ما کار نیک مزبرة خیکی مِسترة بکسر میم و تشدید را آنچه در سطر را نویسند مثل مکوب و رقعه مفراطة
کاسه و جمع شد نگاه آب باران مهواة بنای کرد و سکون ها دره و ما بین دو کوه مهات کار و حشی و سنگ بلور و آفتاب مرادستور
مهوا آت جمع مهات بضم میم آب منی که در رحم ماده باشد مهوة باریک روشن یعنی غیر غلیظ میثمة نام زنیست مرانه نوعی
نام موضعی است و نام شتر ابن معقل مروة مردی مروة بسکون رای غیر منقوطه سنگ سپید درخشنده که از آن آتش
بیرون آید و کوهیست در مکه که از زیارت کنند مرارة زهره و تلخی مهلکة بفتح و کسر لام هلاک شدنگاه بیابان مفندة
و مرده سرها مراطة موی افتاده مالکة بفتح و ضم و کاف و ضعی که از آن چیزی خورند مارورة دانه تلخی که بکندم آمیخته شود
منحة بنای دراز بنیه و دستور و دیده را گویند منحة بنای کرده بخشش باشد محجرة و متفقة و مرضخه جامه کوب و کمان دسته
وسنگی که بآن چیزی سایند و هر چه بآن چیزی کوبند مراهة پشم برکنده و گیاه اندک که برای چارو ابرکنده باشند مشیمة
پردهٔ که بچه در او باشد در شکم مادر و با بچه از شکم بیرون آید موقوذة بذال منقوطه بچوب کشته شده مکانة جای
کقوله تعالی و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکانات جمع مکنة توانگری مکنة خایه سوسمار مکنات جمع مکنة است مرماره و
مرموره زن نازک اندام مزحیفة وقوت و کمال عقل مزبرة آنی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون منارة قطعه
مزرعه که از آب بارسی کرد گویند مشرة بسکون و فتح شین گیاه و روی زمین و برگ درخت عضاة ممکورة زن فربه ساق
مایرات خوهما موارة پشم و موئی که از خر افتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در یکحوض باشد مزبة بضم میم شراب ترش مزة جمله
شراب خوش لذت مرهة سپیدی محض ماهینة و مهمة چاه پر آب مظلمة زن کرده شده مغلظة در پشت مرهت بنای دراز
جای خالی و زمین گیاه و مردی بموی ابرو مرهرة بتشدید را نام رود خانه است متملة گران بار کرده مرحنة نام قبیلة است
مسفسفة بکسر سین تا نیدیادی که خاک و گرد برانگیزد مطلة بکسر میم خانه موش بزرگ مسلمة سلامت داده شده و بکرد
نهاده شده و باور داشته شده موؤدة دختر بکر زنده گور کرده شده باشد مرثیة شعری که برای مدح مرده گویند مزعة
گوشت پاره و مقدار یکبار آشامیدن از آب مزعة بکسر میم پاره پنبه و پارهٔ پر مرقعة پارهٔ جامه مزنیة نام قبیلة است
مزبیة افزونی مُسکة بضم میم بقیهٔ خیر و نفع مِسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة نگهدارنده مَسکة بفتح میم و سین دست
و رنجی که از غیر نقره باشد مکنة بفتح میم و فتح سین بخیل و خسیس مسیحة کمان خوب و پارهٔ نقره و کلاله موی میدباة رغبت
بسیار ملح مَسبیَة بتشدید یا زمینی که ملح گیاه از آن خورده باشد ماسجاة کاهلی که منسوب به ماسجه کمانگر باشد مثمنة عقوبت
ماسخة عرب مثلات بفتح و ضم میم جمع میقات وقت وعده چیزی و موضع ماشیه زن رونده و شتر ماده و بسیار بچه زن
بسیار فرزند و مال نباطی مشغرة رغبت مضغرة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام جائید موحرة

بسکون واو

شرح این پاره کمان اندرون
نام آن بر زین پیدا شود

میقدة جای آتش

واندوه و او و مصدر

بقیهٔ جوی که در زیر آب و باشد

عیالش

گفتن مؤذن

دو کوه

بفتح او تا در

نوع شتر

موضع که چیزی خورند

غیر منقوط

کرده شده و او شتو از
غلیظ است و هموار کرده
شده

ج و ماه سخت کل

مسکة ماه
مفاخة گروه اربیان
مجلس

بزرگ کلان

دیگه بسیار

دواب وامثال آن

بسکون واو پس کوهه زین و پس کوهه پالان شتر معیفه چاه ژرف معدة عضوی است که اول طعام دران ایستد و آنجای
اول منهضم است معذة بعین منقوطه نازك معنة چیزی نیسا کما یقال ماله معرة و لا معنة ای لا قلیل ولا کثیر میعة خرمی
واول رفتار است واول جوانی واول روز نام درختی صمغ کرده در روم میباشد کذا فی الصحاح فاما الاطبا یقولون میعه بکسر
المیم بمعنی الصمغ المعروف معمثلة بتشدید لام سخت زمانه مقطره کنده چوبی که بر پای محبوس هند و مجمری که در وی دارو ی
خشبو سوزانند متماوت انکه برپای عبادت کند مناصر دکان و جامه که شب دران خسبند مصونة کار محوف ممعة
معزم مقامع است که در باب میم مع العین مبین است ماکجر و مسیعة ماله که بدان کل بدیوار ندا بیند ملطاة بمعنی
ملطاء است که در باب میم مع الالف مبین است معرة بکسر عین غیر منقوطه زمین اندك گیاه معزة لسکون و فتح
عین کل سرخ و باران بفایده راهم گویند محرضة و محرصة طرفی که اشنان دران کنند منفله شکسته از سر که استخوان
شکسته باشد و استخوانهای که پهلوی قحف است پیدا شده معواة چاه که برای صید کنند کما یقول العرب من حفر معوات
دفع فیها معوباة جمع معکله تمام کلاده سیاهی و سفیدی چشم معکلة بفتح میم سنك ریزه که در اب افکنند تا قوان را بدانند
دبین بدانند که هر یك چه مقدار اب بر می دارند واین در وقتی که اب باشند ومطلق شکسته ریزه راهم گویند و روان کرده
شدها مکلة بضم و فتح میم اب اندك که در میان چاه باشد نه در کنار منآة نام بتی است منشیا بلند برداشتها و کشتیهای بادبان
برداشته کقوله تعالی وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام وازیدها و انشا کرده شدها منشأة واحد منشیاة است مقسمات
نیکو کنندگان و مراد بمقسمات که در قران است ملائکه اند هم مرسلات فرستاده شدها و مراد بمرسلات که در قران است هم
فرشتگانند یا بادها ملقیات اندازندگان و مراد بملقیات که در قران است فرشتگانند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد بمدبرات
که در قران امده است فرشتگانند موریات اتش بیرون ارندگان از سنك و اسپانی که سمها بر سنك زنند و ازان اتش بیرون
جهد مغیرة اسب تیز رو جستن غارت مغیرات جمع قوله تعالی فالمغیرات صبحا متجاورات همسایگان همدیگر معروشات بنا کرده
شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها ملاءة زکام ملاءت بمد الف چادر یکتهه مملحة نمکدان ملاحة
بتشدید لام نمك زار ملحه رنك سپید که بر سپیدی امیخته باشد مجنة کنجی چیزی است مانند بیل از اهن که درختهای
خرد خرما بان برکنند زمین را بشکافند مرفقة بالش مصانعه دشوه مضاعفة زرهی که دو حلقه دو حلقه باهم بافته
باشند مفاضرو رهیت مفضاة زنی که فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرة موضحه شکسته که باستخوان رسیده باشد
و سپیدی استخوان ظاهر شده باشد مستقة بفتح قاف و تا مخففتین پوستین ممقوت دشمن داشته شده ملساة
داراستین مسلة جوالدوز مجسة بکسر میم شانه که بر یال دم است نشد محسة بفتح میم و سین غیر منقوطه و محشة
بشین منقوطه برادی را گویند محجة جاروب مسدغة و مزدغة و مصدغة بالش ملوخیه طعامی که در داروی ملوخیا با
مستقر بتشدید قاف پوستین ممقوت دشمن داشته شده ملساة و مسلیاة و ملسة بفتح نون و تشدید سین عصا
مرة یکبار مرات جمع مرواة بیابانی که خالی باشد مرقاة جمع مرة بضم میم نام مخضی است موضونة راسته بجواهر در زره در
حلقه بافته شده راگویند مسومة چرانیده شده و نشان کرده شده و ماهیت و مائیت و حقیقت چیزی ماهیات و مائیات
جمع ملاوة بفتح و کسر و ضم میم و ملوة بفتح و کسر و ضم میم هنگام و زمان مکبة سر دیك و سر تنور و هر چیز که بر سر چیزی
فرو کنند مطرقة چوبی که بر پشم زنند تا از هم جدا شود و پتك اهنگران ملقة زمین هموار و زمینی که هر که بگذرد دراو بیابد
ملقة بکسر لام سنك هموار ملائکه فرشتگان ملکة ملك ساخته شده و مخمر ساخته شده و در خواطر داشته شده ملکة
بضم میم پادشاهی مملکة مقام پادشاهی ممات مرك و مردن نکاه موت و موات مرك موات بفتح میم انچه بی جان باشد و زمینی که
بی خداوند باشد مسناة مرز زمین و بند اسطلح میتة مرده و زمین خراب میت و میت مرده ممیت میراننده معاذة تعوید
و پناه اورنده کاه مصنعة بفتح و ضم نون جای ابگیر و کاده و عمارتی که برای اب روان کرده باشد مزجاة اندك کقوله تعالی
ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر ایند و شتران ماده که در پس شتران نر جمع شده باشند
بگرد حوض ایستاده باشند بانتظار اب خوردن و ازپی یکدیگر اینده را هم گویند مسنده بدیوار برافراشته کقوله تعالی کانهم خشب مسندة
مشکوة روزن فراخ چراغدان مشاطة بفتح میم و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و زنی که عروس ارایند مطاره زمین پر
طیر و چاه فراخ دهن مرماة پیکان کوچك و سم گاو و گوسپند من الصحاح دستور نشانه سر را گویند معضلات سختیها و کارهای سخت

جهامة ومذلة خواری

بعض طعن آمد خورده

بزرگ

منشیات ابنه اکنندگان و بلند برداشتگان و انشاء کنندگان و روان کنندگان

هردو

و چاهی که آب برآید

کل بر دیوار اندایند مسحت بهنست شده وجدا کرده شده وازبن برکنده مقناة بفتح وضم نون مقناة ومقنوة موضع
سایکاه که افتاب بران نتابد مضحات موضع افتابی وکه افتاب بران تابد مسموکات بلند برداشته شدها واسمانها
مسحنة اینچه سنک راشکنند مسخنة بخای منقوطة بکنوع د بکیست مشاة زبیلی که بدان خاک وکل از چاه برارند
منحه نیکون شدن پیران واوجع شیخ است متمعة بازی ومزاح مخرفة صنعت کاران مصرة کوسپندکه اورا مکنند
بابد دست تا شیر بسیار دراوجمع شود وکوسپنک که بسر پستان او بستر باشد تا شیر جمع شود مقالة کفتار مقالات جمع
منبت بفتح میم وتشدید باء رونده ورویاننده منبت رویاننده مسکت خاموش کننده موقت وقت نهنده
موقت وقت نهاده شده موقوت وقت پدید کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مثبت
نویسنده وبازدارنده وثابت کننده مثبت بفتح تا وتشدید با برجای دارنده مصمت اکنده میان وبک رنک
دری که بسته باشد مصمت بفتح صاد وتشدید میم خاموش کرده ملتفت بازپس نکرنده مخة مغزها استخوان واجمع
مخ است ملتجم خنک کاه مسبوت مرده وبیهوش شده مقطعه دستار

باب المیم مع الثاء من المصادر

مکث درنک کردن وانتظار کشیدن متمات بکسر میم اول جنبانیدن واشفته کردن مرث وموث
ومیث نان در اب ترین کردن خیسانیدن ومرث بمعنی خاییدن کودک انکشت و دارو بدست برکردن هم امدملث
کسی را بچرب زبانی از کاری بازداشتن مغث عیب ناک کردن ودر اب خیسانیدن واهسته زدن مت روغن وچربی
بچیزی مالیدن واب بیرون زدن خیک ودست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مداک ایساد نکا
اب سیل مثلث سر کرده شده وحبل کرده شده وشیرۀ کر پخته شده باشد چنانکه ثلثان رفته وثلث مانده
مجثاث چیز پنبا ازاهن که درختهای خود خرما را بان برکنند مورث مردیکه صابر باشد بر دشمنی کردن باکسی مبحث
کاوید نکاه مباحث جمع ومباحث البقر جای غالبیت مضابث چنکالهای شیر واوجع مضبث است مثبوث برا
کنده شده من الکشاف منبث زمینها نرم است که کوه نباشد واوجع میثاء است میراث چیزی که از مرده بازمانده
باشد موروث بمیراث برده مکث بضم میک وکسر مرمود رنک واهستکی ملثة اول تاریکی شب مغاث داروی
است وان بیخ درخت نار صحرایی است مغیث ومغوث کیاهیست که از باران انداخته باشد مغث بکسر عین شفو
کشنی کبر نیک مکث ارمید

باب المیم مع الجیم من المصادر

مرج ومزاج دهیچ امیختن
موج اشوب کردن اب بهم درشدن مردم مرج بسکون را درهم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان وبحر اکنا اشتر
ستور مرج بفتح را اجبل اشدن وتباه شدن واشفته شدن مج اب از دهن انداختن ومک کردن مج بشتاب جکیدن
رفتن وسر زدن شتر کرۀ بر پستان مادرش بوقت شیر خوردن مج جماع کردن وجنبانیدن دلو در اب ناکو پر شود مج
از پستان شیر خوردن من غیر المصادر مجاج زه بان معارج زه بانها وبرفتکاهها یعنی جاهها بلند واسمانها
منهاج ومنهج راه راست مناهج جمع منهج شتر ماده اواز کننده برای بچه وبادی که اواز کند مهراج اسبی رفتار
مهیاج هیجان کننده وشتر بکر بوطن خود میل کند مج ومشیج اب وخون بهم امیخته واب مرد وزن بهم امیخته باشد منج
چوبی که بان جامه بافند وانرا کار چوب کویند وموضع دست اسبی شیب شانه است منبج بفتح میم میانه کردن وشاید
اسب کارکاه جولاهی مزج نیزه کوتاه مدبج کرد وهموار ودر نوردیده مندبج درهم رفته مدراج شتر ماده ناه
زاینده مزمج بزای منقوطة کمره بعد از میم دوم وتشدید جیم خشمناک مدارج مذهبها وراهها واوجع مدرجة است
مضرج جامه کهنه مضارج جمع مج دانه ایست که از ابیار سوماش منعرج میل کردنکاه رودخانه بطرف راست
یا بطرف چپ ملاج کرد اکرد دهن محلج چوب تخته که بر سران حلاجی کنند محلاج چوبی که بدان نان راهن کنند یعنی
ورد نه ومیل اهنی که بدان حلاجی کنند مخضاج چوبی جامه کوب وخیک ورلک مغناج انکه بسیار ناز کند مینخج پارسی
معرب است یعنی شیرۀ انکور پخته که سه بخش رفته باشد مغلهج انکه پدرش ازاد باشد ومادرش کنیزک مزج انکبین
موزج موزه مامج مالة که بدان کل بدیوار اندایند موج از اب دریا که در حرکت باشد مزلج وممزوج امیخته
ومزاج بمعنی سرشت وطبیعت هم امده ماهج شیر روشن یعنی غیر غلیظ ملاجی جاهای تنک ماجج موج زننده
ماج اب تلخ مرج بتشدید لام اندک وکسی که خود را بقومی وابسته باشد وازیشان نباشد ماج بتشدید جیم

انکاز

نکه از دهن او آب ریزد ممرج چراگاه مریج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته شده و جنبنده بیقرار مارج آتش
بی دود محجاج میلی که در جراحت فرو برند و مرد سخت خصومت و حجت آرنده مفرج بفتح را کشته و آنکه او را هیچ
عاقله از خویشان نباشد ممزج بکسر زا مرغ بسیار فروج مرتاج قفل و هرچه در آبدان بندند مراتج راههای
تنگ و قفلها مزلاج پس کلید که بان در را بندند و زنی که بیرون او لاغر و درهم خوشیده باشد ممهج مرغزار باشد
مشمج ممشج بکسر میم و شین منقوطه خرکور یعنی خر وحشی مفوج نیز بفتار باب الميم مع الحاء من المصا
مصح عیب کردن و ناموس بردن منح بخشیدن منح عطا کردن و عطا خواستن و بدست آب زجاه در دلو کردن
و فتحه که آب چاه کم باشد مدیح و مدح ستودن مزح و مزاح مزاح و مسخرگی کردن مسح دست سودن بچیزی و جماع
کردن مصوح ویران شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن ملح بفتح میم
نمک باندازه در طعام کردن و شیر دادن و نمک بخورد چیزی دادن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح از اینمعنی اخیر
مأخوذ است ملوح شور شدن مرح سخت شادی و خرمی کردن متح بتای ثناة فوقانی انداختن و تیز دادن و آب
از چاه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن روز مح بتشدید حا کهنه شدن جامه مذح بذال منقوطه بهم بکو
واکوفته شدن هر دو ران در حین رفتن من غیر المصادر ملقح اسپ شتر نر و هرچه نر باشد مح بضم میم زرده تخم مرغ
کذا فی المجمل و فی الدستور هو بمعنی لح ابیض مح بفتح میم جامه کهنه مفاتح زشتیها مصالح پسندیدها مصاح کند
دشمن و جاهای ترس مقامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد برای علتی مجدح چوبی سه پهلو که بان آرد را
بچیزی آغشته کنند و ترکنند و نام ستاره ایست مجذوح خون فصد مباح حلال کرده مرزح آنچه سخت آواز باشد مرزح
چوبی که در زیر رزانکور زنند و درزوا از زمین بردارند مسطح ستون خیمه و سناک هموار و نام زنیست مسطح بفتح میم
موضعی که خرما یا گندم بر آنجا افشانند تا خشک شود ملاقح شتران و اسبان از روزنانی که بچه در شکم دارند و او
جمع ملقح است بمعنی دوم ملاقیح بچهائی که در شکم مادر باشند و او جمع ملقوحه است مطارح بوا و جاهائی
هلاک و جاهائی انداختن منیح بخش قمار که از نصیب با شده چیزی نباشد بهما اسب نیک رفتار ممسوح دشتی
مسیح دوست و از اینمعنی عیسی مسیح گویند و گردنکاه و برنده و پاره نقره و انچه بی سکه و عرق و دروغ گو و آنکه
او را یکچشم و ابرو نباشد و از اینمعنی اخیر است که دجال را مسیح گویند مسوح آنچه بر چیزی بمالند مساح آنکه در زمین
کرد و سخن چینی مردم کند منایح جمع مسایح کاهای خوب و او جمع مسیحه است منافح بیرون نامدن جاهها عرق تا
بشدید خا رو غلو و بازی زننده مراح مرد حکیم و مرد حلیم را نیز گویند مراجیح جمع منایح بخشندگان منیح بلاس که
در چاروا اندازند مثل اسب و اشتر و مثل اینها مسوح جمع ملواح چاروای تشنه شونده ملحاح پالان شتر مجاویح روشنیهای
آسمان مفرطح پهن مرضاخ سنگی که بدان هسته خرما خرد کنند مستراح متوضی و آسایشگاه مایح و ممتوح آنکه از چاه آب
برکشد و ممتوح بمعنی دوم آمده است متاح بتشدید تای دو نقطه فوقانی سبب دراز و روز دراز را هم گویند من المجمل مطرح
انداختن گاه مطارح جمع مادح و مداح ستایند ممدوح ستایند مراح سخت نشاط کننده و چشم پراشک مروح اسپ سخت
نشاط کننده و کمان خوب که بناک تیر بدر برود مرح و مریح سخت شادی و خرمی کننده مصباح چراغ و قدحی که بران صباح
شرب کنند و شتر ماده که صباح خسپد که تا چون روز بلند شود بچرا رود مصابیح جمع ملح نمک و بیه و شور و شیر زن
و طعام مالح شور ملاح کشتیبان ملح و رمیت که در زانو پیدا شود ملیح نمکین ملاح بکسر جیم جمع ملاح بضم و تخفیف لام
نمکین مفتاح کلید مفاتح و مفتح جمع منادح فراخی و جای فراخ مناخ بنابا ها ممنوح و ممانح و مجالح شتر ماده که در
زمستان شیر نهد مانح بخشنده مفراح مرد سخت شادی و خرمی کننده مسفوح ریخته شده مرضوح دور کننده مرضح
دور کرده منفح پاک کرده منقح پاک کننده مصنح بصاد غیر منقوطه دختر مرتاح نام ابلیست من النصاب باب
الميم مع الخاء من المصادر مخ سخت رفتن و گردنکشی کردن و بسیار در کار باطل در شدن مضخ ربودن
و کشیدن و کرفتن مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر کردانیدن مرخ مالیدن مدخ بزرگ شدن من المجمل من غیر المصادر
ملاخ چاپلوس و گردنکش ملیخ گوشت بی مزه و مرد بی نمک یعنی در او ملاحت نباشد مطبخ جای چیز
پختن مطبوخ پخته مضرخ بفرباد رسنده مسلاخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هرچه باشد و درخت خرمای که

ورزمین پرگیاه

و زبانه آتش — و انجا بان زنبر انکور در — سبد — و در تریک شهر — کمینه

و بکلید و اکننده

نسخه

بضم عین غیر منقوطه — بباء دو نقطه تحتانی — و بجای سنه دور رفتن آدلو والب — و در مزلج کلید کرد

دو دراز شدن روز — مفتوحه

ماح سپیده تخم مرغ کاهائی

بضم میم اول — مرزح عود که سر — والت داع کردن می نوازند — شتر

جوب الاجوق

و سنگ هموار

اول جمع ملقحه است بمعنی

مطرح و مطرحه انداختگاه

مطاح جمع سطح است

بخش نصیب و صاحب بخشش و نصیب

سوده شده و انکه پای بر هم کوبد در رفتن

و نقره پاره و کالا و جوی

مفلح رستگار باشد و پیروزی یافته

و در غزل که دام بنهند برای صید مرغ دگر

کردوش شتر را که در تحت الفاح کند

مقتاح چوب سر کج مانند چوگان

مصبح آنکه در صباح شرب کند

و طلاح بضم میم و تخفیف لام نمک

خوش بنده ملاح بضم میم و تشدید

لام نقابت مدح و خوش بنده و نام

گیاهیست شور

منایح بخششها

و او جمع منحه است

خرمای ان سبز بود و نارسیده فرو ریزد مورخ تاریخ کوینده و وقت چیزی پیدا کننده مورخ وقت پیدا کرده شده منتاخ
انچه بدان موی برکنند منفاخ و منفخ دم اهنکران مرخ نام درختی است و چوب شیبین ازان دو چوب که بهمدیکر مالند
تا اتش ازان بیرون اید و چوب بالایین را عفار کویند و زیرین را زند هم کویند مروخ مالیده و دارویی که بجایی مالند مریخ
تیر دراز که از اجهار بر باشد نام ستاره ایست که از بهرام کویند مشایخ پیران واوجمع شیخ است مخ دماغ و مغز استخوان
وخالص هر چیزی **باب المیم مع الدال من المصادر** مرد کرد انیدن و باز کردانیدن و قبول
نکردن و باز کشتن و قبول کردن کقوله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر مردا مرود عادت کردن و
دایم بودن بر چیزی مرد دارو بکشت مالیدن و در اب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مرد بفتح را پیش شدن و از حد در
کذشتن مردود بکردانیدن و بد ورکردن و قبول نکردن و این مصدر بیت بر وزن مفعول مد کشیدن و کسترد بن
و مدد کسی شدن و افزون کردن اب و افزون شدن اب دریا و فرو کذاشتن و اب را ابکردن و شیر دادن و مداد در
کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مصد مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود ایستادن
مجید بر کزیدن و این اجوفست و غیر مصدر هم امده است میعاد وعده کردن و این غیر مصدر هم امده مبید
وطعام اوردن از جای برای کسبی یا برای عیال و بزمین کردیدن و حرکت کردن و میل کردن و بمعنی تولا خیر است قوله
اخبر است قول حق تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهت ان تمید بکم کذا فی الکشاف مهد کسترانیدن
مهد نیک تافتن ریسمان قوی خلقت کردانیدن ماد جنبیدن کیاه سیرابی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجد
بزرکوار شدن و بر علف دادن چارو او غلبه کردن بر کسی ببزرکواری مجود ببیری نزدیک شدن شتر مجاور حست
واین غیر مصدر هم امده است بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر هم امده است معد بعین غیر منقوطه
رفتن و ربودن مغد بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن شیر خوردن بچه شتر و مکیدن من غیر المصادر مولود
زاییده شده و تاریخ وقت زاییدن کسی مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییده شدن کسی مکد چیزهای شوم واو
جمع امکد است ملحد پناه کاه مکید کشیده مداد انچه بدان کتابت کنند مواد ماده معاد نوعیست از کیل و
انمقدار یک رطل و ثلث رطل است که چهار یک صاع است موحد یک ان مستحب اصل مورد راه اب خورد نکاه و جای
شدنکاه و فرود امدنکاه موارد جمع معلند بنجار و کریز و جز ستبر و محکم معلند راه منید پرده و بدو عیب کنند
و شهرت دهنده مقلد و مقلاد و مقلید کلید مقالید جمع مقلد پی تحامد ستایشها و خصلتهای نیک و او جمع
محمدة است محمد ستوده محمود ستوده و نام یک طور فیل است مرشد شیر دهنده و نام شخصی است از اصحاب رسول
من نفر ابی الفضل مقعد نشستکاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق کنند مقاعد جمع معقد بند
معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع معضد بازوبند و انچه بان درخت برند معضاد انچه بدان درخت
برند مرقد تاج بزرک و چیزی که زن لاغر بیرون بر سرون خود بندد تا بزرک نماید مرافد جمع مراقد کوسپندی که در تابستان
و در زمستان شیر دهد مجرد برهنه معاد چوب تنور بهم زدن و سیخ معاود انکه بدل او دردی سپیده باشد معاد
کیاه نرم و نازک ملسد سخت مصید انکه بدان شکار کنند مبد غیر معقود ریسمانی مبرد ریسمانی که در لجام یا مهار بندند
و چاروا را بان کشند و ان بالاهنک باشد مبود سوهان محصد داس و بزبان کیل داره کویند محصد بضم میم استوار
محفود مخدوم محفد اصل مخفد بکسر میم قدحی که بدان غله پیمایند مذبذب بذال المنقوطه بعد از میم زبان بسته
و جاهل کوپنا مقصد بضم میم لنک و پستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلد شتر ماده بر کرسنه مصرد
انکه طاقت سرما ندارد مطارد جاها مطارد جاها انداختن چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاهی که برای وحوش اندازند
مغداد مرد پر غضب ملکد چیزی که بدان چیز را کوبند مرصد چشم داشتکاه مراصد جمع مرصاد راه مشید بنای
بکج کرده مدد یاری و یاور مردود بد و داشته شده و باز کردانیده شده ممتاد انکه از و عطا خواستن باشند مهد
کهواره و زوجه را هم کویند بکنایه مهاد بستر و بمعنی بساط و بمعنی بساط و قرارکاه هم امده است کقوله تعالی الم نجعل الارض
مهادا مهدد نام زنی است مجید و ماجد بزرکوار و مانیز بمعنی است مجد و دیکی مرم پیاده و مرد و بلنه
نزاد کردن مرید و مرید سخت سرکشی کننده و سخت از حد در کذرنده مناکید مردم کم خیر میعاد و موعد وقت زند

دادن کار

دادن یکا و معاد باز رفتن گاه و عالم اخرت مقصد جهان رونده و مپانجی دارنده مفقود نا یافته کرداینیده شود در هم نهاده منابذ مرد دلیر مانند شیر نکبود انکه درد جگر دارد مقدا نام شخصی است من تفیر ابی الفضل معود انکه رد مکه دارد مستوید کند خالی موئید بوزن مؤمن کار عظیم و کار بزرگ مسجد سجده گاه یعنی جای سجده مساجد جمع معهد عهدگاه و منزل و مآوای مردم معهود قرار کرده و دانسته شده بتشدید دال گوسپندی که شیر از پستان او اید پیش از زائیدن و غضبناک و تیز شهوت بجماع و دریای پر موج مرید میوه تازه درخت اراک مرید خواسته شده و نام شخصی است مرید خواهنده مرید امردان مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست مشید استوار کرده و دراز کرده مخضود بریده شده و چوب دو توکرده و درخت پاک کرده شده از خار مشهود انچه بر و گواه شوند و روز عرفه معبود انکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه مردم مصاد سر کوه معتز تازه و ستبر و شتاب رفتار و چست و چالاک و جلد معقد بفتح عین و تشدید الکوشت زیر شانه و زندگانی درشت و دشوار یعنی زندگانی درویشانه و فقیرانه و نام شخصی است هم باشد و جای پای سوار معقد بسکون عین منقوطه شیر ترش و صمغ سرخ و کنه پیشانی اسب که بر ان برکنند تا موی سفید بدارد منفرد تنها ممهد دهنده معد اماده کننده معد اماده کرده شده مزید زیاد کرده شده مزود انجه در او توشه راه کنند مزاود و مزاید خیکها و ان مزود جمع مزاده اند مراکد جمع مرکد و داشتن مساند و مسانید خیک روغن و عسل مسد ریشه درخت کما قوله تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان ریشه درخت خرما و زکیسمان بر درخت خرما را هم گویند و ریسمان از پشم شتر و ریسمانیکه از موی شتر بافته باشند مسرد سوزن کفشگران و سجان مسند پشت باز داده شده و حرام زاده و زمانه و خطی که قبیله مخصوص نویسند مسند بدیوار بر افراشته محدد دو محدد بجای غیر منقوط لاغر مرید خشک کرده نگاه خرما و ایستادنگاه چاروا مسند تکیه گاه مساند جمع مرد بتشدید دال بازگشتگاه

باب المیم مع الذال من المصادر

ملذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب ستخود را درد و ید من غیر المصادر مقذ قفای سر محنذ مرد تجربه کرده معذ زینت کرده منبوذ انداخته و بچه او را بر سر راه انداخته باشند منذ و مذ ابتدای زمان ملاذ و معاذ پناهگاه ملاذ بتشدید لام دروغگو مطرهذ انکه گوید و نکند مجذوذ بریده شده شحذ سنگی که بان کارد و تیغ را تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث امده است که امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ و التساخین

باب المیم مع الراء من المصادر

مخر و مخور روان شدن کشتی در اب و شکافتن کشتی اب را و اب در زمین کردن و شکافتن اب زمین را مطر باریدن و باراندن و این لازم و متعدی امده است مطور و مطار بشتاب رفتن مکر بدسگالیدن و موی دا رنگ کردن و فربه کردن مجر بجیم خریدن چیزی و بچه که در شکم چاروا باشد مجر تشنه شدن و گران بار شدن گو ماده از بچه که در شکم اوست منخر امنوس داشتن مورکردن و اشوب کردن اب مضور ترش شدن و غیران و گزیدن شیر از ترشی و تیزی زبان را مغر بشتاب رفتن مقر کردن چیزی را گوفتن مقر سخت تلخ شدن مرور و مر بگذشتن میر رفتن مار دشمنی کردن و فساد انگیختن میر طعام از جائی اوردن برای اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده دادن مدر گند پیدا شدن و تباه شدن معر تنک موی شدن و ریزیده شدن موی مثر برهیدن چیز و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایت از جماع کردن هم باشد مدر اندودن زمین و حوض بگل نرم چشیدن میسر قمار باختن میسور اسان شدن و این مصدر است بوزن مفعول معسور دشوار شدن و این نیز مصدر است بر وزن مفعول و میسور و معسور هر دو بمعنی صفت مشبهه امده اند من سیبویه مصر لبر انگشتان دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر موخر واپس داشته شده و منزلیست از منازل قمر مکور ختنه کرده شده محور و بیرخ چرخ که چرخ بران گرد دو چوبیکه بان خمیر نان را پهن کنند و از زبان عجم فرده نیز گویند محر اسب پالانی مصدر بازگشتگاه و بدرگاه امدنگاه مهر و مهمار سخت بیهوده گوی و بسیار گوی مطر بتشدید راخشم در غیر محل مشکور پسندیده و ازادی کرده و ستوده و ثواب داده معصفر گل جلبه مبتر بتشدید امرد بسیار جماع کننده مبر بکسر میم و تخفیف را و فتح همزه دشمنیها و او جمع میره است مبرا بفتح میم و کسر همزه سخت مبرز سلوار و نوله مذاکیر ها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مذکر کار مردی کار از پشتی و هیئه و للعنکر خاصل شود و زنی که دایم نر زاید نر ماده محرر نویسنده و ازاد

کنده محرر نوشته و ازاد کرده منقار نوک مرغ دانه چین و انچه نجار بدان چیزیرا سوراخ کند منقار نوک مرغ کو
خوار و ومر اسپی که از صد تا دویست باشد من المجمل و مقتعر لشکر مناسر جمع مقبر گورستان مقابر جمع و مفرد
او مقبره هم امده مزهر عودی که مینوازند محاجر جاهای پنهان شدن مسعر چوبی که بدان اتش برافروزند و بر انگیزند
جنگ و چیزی دراز مسمار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر او را بدانند محضر سجل قاضی و کسی که از غایب کند و باز دفتنگاه
باب مخیر اسب بسیار رونده منور میدان دلالی جار و امعار غاری که در کوه میباشد مستطیر پراکنده و فاش
شده و اشکار شده مشمهر سخت منجهر سپید مزمهر مرد سخت غضب مشمخر کوه بلند مؤخر بوزن مؤمن دنبالۀ چشم
روان شوندگان در اب و شکافندگان اب کقوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و شواق الماء
ماخره است مجریها لسفینه اذا جرت و شقت الماء مقمحر کالکر مجمر در بر منجر بفتح میم درختان منجر بکسر میم
که جامه بران اندازند مشاجر چوبهای هودج مشعر نام قلعه ایست در بحرین مشفر لب شتر مصدر و انکه سینه او دردی
کند مصدر شیر درنده و شتر سخت مجر لشکر بسیار و عقل مجور حرام کرده مجر بفتح جیم کرد اگرد شهر و ولایت محاجر
جمع محجر بفتح میم و کسر جیم بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد مدحور دور کرده شده مجهول کرده
شده و بیهوده و شتر ابغر که سر او را که بربالش بستر باشند مصطار بصاد و سین و ضم و کسر میم شراب ترش مسطور نوشته
مسطر بسین و صاد کاشته شده مسیر جامه که در او خطها باشد همچو دوال منتزر انکه دست در فرج شتر ماده کند تا بچه
که بچه او ماده است باز منده تمر بفتح میم دوم بنا گوش و گردن و دوش و ما حول آن مجمر بضم و کسر میم انچه جمر اتش در وی
کنند و داروی خوشبو دران کنند تا بوی خوش کند معشار ده یک معسکر لشکرگاه معسکر بکسر کاف لشکر کش مظفر فیروزی
داده منکر ناشایسته و ناشناخته منکر بکسر کاف مسلم ندارنده مغثر جامه درشت زشت باشد مقدار اندازه معبر
و مقیر در روغن موسر توانگر محتظر حظیره محتظر حظیره کننده و قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح و کسر ظا هر دو خوانده اند محسر
محسی برهنه کرده شده و مانده کرده مبصر بیننده مو دیمان و یکبار و نام قبیله هم باشد از قبایل بنی سبا مراجع
سنگ رخام مر تلخ و نام شخصی است و نام دارویی هم باشد مر بتخفیف را فعل امر است مهر کابین زن مهر کره اسب
که بربالای سینه اسب مهار جمع مهر بفتح ها اسب کره ماده و اوجمع مهرهاست مهر اسب کره دار ماهر استاد مور
راه و موج اب مور خاکی که از باد بر وی اید و میگرداند مار گزنده ممرور کننده و انکه صفرا بروی غلبه کرده باشد
ماز شکاه مفاخر جمع مستنفر شتاب کننده و شهر کشاد مطظر بیچاره شده مغفر رستنی که بر پشت اسب پیش کنند
کرده شده مستمر استوار و روان منتشر پراکنده مزمار نایی که مینوازند مزامیر جمع مزهر بربط یعنی که بر
میسور اسان معسور دشوار و میسور و معسور هر دو صفت مشبه اند بوزن مفعول و از لغات شاذه اند
فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بدین معنی هم از لغات شاذه اند مستشار انکه با و مشورت کنند
فیه و انکه با کسی مشورت کند و شتر نری که شتر ابستن را از غیر ابستن داند منقعر برکنده شده معثر کرده
منجر انکه شتر را سخت راند و سنگ کرده مبصر منجار نام بازیست معبار الت راست کردن ترازو و کیل و غیران مشتار
و مشتار جایی که در او مکس انگبین باشد مشور جو بیکه با مشتار عسل میباشد مشاور جمع منشار و مئشر
و مئشر اره معذار پرده و پوشش کقوله تعالی و لو القی معاذیره ای ستوره و معاذیر جمع معذار است مکار
باران بارانده ممطر جامه بارانی ماضر شیر ترش که زبان را گزد مضر نام شخصی است منبر جای بلند که بر انجا وعظ یا خطبه
خوانند مقشر کهزکاه مسرور شادمان مستور پوشانیده و بمعنی اسم فاعل هم امده است کقوله تعالی حجابا مستورا ای ساترا
و کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای اتیا در صحاح چنین مذکور است و میشاید که مستور بمعنی اینجا هم پوشانیده
باشد و ماتی نیز بمعنی ماتی به باشد مزبر عزم و قصد و ریسمان نازک دراز مرار برجع مرار صفرا معمور اباد کرده
شده مسجور پر کرده شده و گرم کرده شده مغفر خود معصر کنیزکی که او را ابتدای بلوغ و حیض شده باشد
موی و مرد موی ریزیده مقر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند ماکر و مکار بد سگال ممکر گل سرخ و بکوع درختی است
مکور بکوع درختیست معتر انکه احتیاج داشته باشد بچیزی خواستن و روی ان نداشته باشد که سؤال کند کقوله تعالی
واطعموا القانع والمعتر منقر بضم میم و قاف چاه خردست سر منقر بکسر میم و فتح قاف کلنک که بدان سنگ را شکافند

و سوراخ کند

ابغر نیز ... المدادر ... نرد زبان

بتر منقوطه

مقدم داشته شده

وسو ولخ کننده موانز بالواو والباء زین پوشها وجامهای سرخ که عجم بران نشینند وان با طهابی است مخصوص وانرا
هر دو جمع مئزه است مستمقر بالسین والصاد روز بغایت گرم مامور فرموده شده مغرور فریفته شده مقهور خوار کرده
شده وغلبه کرده شده مختصر بالخاء والقاف کوتاه کرده شده مدغم پنهان کرده شده ماخوذ موضع که دران شراب خورند
ومجلس منفر مدد کل وکلوخ وشهر وبادیه بعنی جمع مدره است مزر مرد احمق وشراب کاورس یا شرابی که از جو سازند برزی
قلم مزار زیارتگاه مزبر سخت دل مصر شهر وحد چیزی مصر بفتح میم بقیه شیر مایمنام مرد بیت که بغایت بخیل بود
ماضر جوان اندک شیر ماضر رندان من الکتان مصفار زرد گونه مصیر گردشگاه ورووده مطر ریشته بنایان که برای
طرح عمارت دارند مصور بز مادهٔ بی شیر وشتر ماده که شیر او یا هستکی واندک اندک بدآید مطر وبدرار باران مطر
باران بارنده مستطر جوینده چیز مستمطر بفتح طا موضع اشکار مقر ومستقر ارامگاه مقر اقرار کننده مناز
کارهای نیک واو جمع مآثره است منظر دیدنگاه مزعفر رنگ کرده شده وشیر درنده کلو کیر منقار چوبی که بان اثر
برافروزند مسمار میخ ومناری منامیر جمع منکر انکه شراب برخورده منشور نکیه بالش از پوست منخر بفتح میم فرهد
منخور بضم میم وخا سوراخ بینی مائر فایده دهنده وانکه طعام برای عیال از جای اورد میار جمع میّر فایده مضمار
میدان واسب میان نعا زیان وجائی که جوان راد ران دارند وفربه سازند وهما نقدار وقت راکه جوان راد ران
دارند وفربه سازند نیز مضمار گویند مخبر ازمایشگاه مبرور مرد نیز برفتنه طاعت ونیکوئی کرده شده مقدور بدال
منقوطه انکه مردم از واجتناب بکنند محظور حرام کرده شده محرور گرم شده ممقر شیر ترش وچیزی که تلخ باشد

باب المیم مع الزاء من المصادر

مرز آهسته بچنکال گرفتن وبریدن وخراشیدن
معز سخت شدن زمین میز جدا کردن من غیر المصادر مَعِز موی خرد که در شب موی بزرگ بر آید باشد معوز
بکسر میم وفتح واو جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم وکسر واو درویش موعز اشارت کرده شده موعز اشارت کننده
موجز کوتاه کرده شده معزا رجمند کرداینده مفرز جدا واکننده مفرز جدا واکرده ملغز بز وپوست بز معاز بتشدید
عین صاحب بز معز بز وبزان وبمعنی اخیر جمع ماعز است معزی هم جمع ماعز است ملز مرد سخت خصومت مبلز دلیر
مبز زابونز مرز از بر نجز ابها مفاز جای ستمکاری وجا هلاکت مجاز راه ولفظی که بدر غیر موضع له خود مستعمل
باشد ملاحز جاهای تنگ مجز الت دو کردن یعنی داس مز بکسر میم افرونی مز بضم میم ترش وشیرین یعنی میخوش مازز
پناه گاه مهمز ومهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه میکیرند برای راندن اسب مهامز جمع مغرز غیب مغامز جمع
ممتاز ومتمیز از اقران جدا شده بفضل مهز انکه نیک وبد جدا کند مرکز جای ومیان چیزی مغموز همت نهاده مشارز
بدخلق

باب المیم مع السین من المصادر

مس بسودن وبرانکی یافتن مساس همدیکر
بسودن وجماع کردن مسس سودن وجماع کردن مسس بسودن ماس افساد کردن مکاس ومکس مکس کردن در
بیع وجمع کردن خراج وخراج گرفتن وباج گرفتن مس خرامیدن مرس بهم بستن مالیدن ودر آب خیسانیدن چیزی
بچنکال زدن وخاییدن کودک انکشت را مرس نایکی کوشیدن واز کاری رنج دیدن ودرمان کردن مرس
بفتح را از مجرای خود بدر افتاده شدن ریسمان بسبب کره معس جماع کردن ومالیدن ودلیری کردن مغس بغین
منقوطه درد کردن روده ونیزه زدن معس دل بهم برامدن ملس خایه بیرون کشیدن وسخت راندن ملس بفتح
لام امیخته شدن تاریکی شب وشنیدن کقول العرب اتیته ملس الظلام من غیر المصادر مسوس هر اب که تشنه بوی
مس یا زهر ابی که میانه باشد زخوشی وشوری وابیکه در دست زده باشد مکس ده یک وخراج مال ما
ده یک ستان وباج گیر مکنوس نام خرنیت مقوس ظرفی که کمان در او نهند وریسمانی که باز اسبها را بر جه دارند
در حین اسباق مهراس سنگ میان کاوک که در او چیزی کوبند وشتر سخت وچیزی ساده مقیاس اندازه مامس
مرد چیست وسبک معطس بفتح وکسر طا یعنی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس بتشدید دال کله انز
وشور مرجاس سنگی که بر سر ریسمان بندند وبچاه فرو فرستند تا ابرابدانند که چه مقدار است منحوس نامبارک
وبدبخت منحوس بخای منقوطه شتر کرکن منهوس مرد اندک کوشت منفوس کودک نوزاده نافنا بریده مرس مرد
که سخت درمان چیزی کند مجلس جای نشستن مجالس جمع مولس همدم وارام دهنده معطرس ستمکاری وکردنکش

منتاس عطا خواسته شده منکوس نکون سار شده مجوس پرستندگان آفتاب و ماه یعنی گبران و او جمع مجوس است
معاس دلیر مبس درختی است نابس مفسد ملدس باالدال والطاء جمع ملطاس سنگ بزرگ که بدان استخوان خرما خرد
کنند و شتر نر سخت جماع کننده ملادس باالدال والطاء جمع محندس اندازه کننده محروس نگاه داشته مغطیس سنگ آهن ربا
و این معرب است مناس لنگه داخل سر و راز باشد مندرس و مدروس نابدید شده و کهنه شده مدارس جای درس گفتن مدراس
خانه که در آنجا درس نویند گویند

باب الميم مع الشين من المصادر

مش بعضی شیر دوشیدن و بعضی در پستان واگذاشتن و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی کره بعد اخری و در چیزی درشت دست مالیدن تا چرک
از او برود و دست بچیزی مالیدن تا دست پاک شود و چیزی در آب خیسانیدن مدش کم گوشت شدن دست و نرم پی
شدن دست مخش سوزانیدن مبش بعضی از شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن
و امیختن چیزی بچیزی مشاکرش رفتن نرم و نفس و طبیعت و سرها استخوانهای نرم که توان خاییدن مشمش بکسر و فتح میمین
نوروا لو ماش دانه ایست معروف منزبخوش دارو ایست منفوش واجیده شده کقوله تع کالعهن المنفوش ما القاف ومنقاش
اوالباء انچه بدان موی برکنند معایش اسباب زندگانی و او جمع معیشت است معاش و معیش انچه بدان زندگانی کنند
و زندگانی کردن نگاه و اینها مصدر هم آمده اند و معاش بهار روا هم گویند و زندگانی را هم گویند مدهوش حیران کرده شده
محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم رخت محاش بتشدید شین جمع محشه است یعنی دبرها مخش حشیش زار و انچه خشیش
درو می کنند محش بکسر میم انچه حشیش را میبرند و اهن چیزی که آتش را بان بهم برارند و مرد شجاع که لشکر را در جنبش
آرنده باشد مرعش بفتح و ضم میم نوعیست از کبوتر مکتاش شتر آواز کننده که نو بآواز در آمده باشد مزد قوش مرزنجوش و بعضی
گویند زعفرانست مهاوش مال حرام مشش استخوان برآمده مشوش دستارچه منش جوی مستوحش رمنده مرش زمین که
کسستر در فتن باشد بجهت باران بسیار مفرش جامه خواب و ان مفارش جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج کنند

باب الميم مع الصاد من المصادر

موص شستن محیص بگردیدن از چیزی و او از هفت وجه اجوف
است و محیض غیر مصدر هم آمده است محض سخت دویدن و پاک و خالص کردانیدن زر بگداز ملص لغزان شدن چیزی چنانکه
بدست نه ایستد مقیص بگردیدن از چیزی و او غیر مصدر هم آمده است معص مکیدن مرص خراشیدن و سوراخ کردن پوست
بناخن معص رگ و پی باهم در پیچیده شدن چنانکه پا درد آید و خرد کام نهاده براه رفتن مانند مقید مناص گریختن و وا
ایستادن کقوله تع حین مناص معص رد کردن روده و بحث کردن ما فوق غیر الصاد مخلص و سنا پاک بی ربا مصوص
بفتح و ضم میم نوعیست از خوردنی مطلص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مقرص و مقراص مقراض نقره بر منمص و منماص
منقاش مشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص رسنی که بدان مرد و دست اسب را بندند در وقت دویدن مقص مقراض
مقلاص شتر بکره در تابستان فربه باشد مغص شتران نیک پسندیده مناص بالنون و الباء گریزگاه ملخص اشکار او مبین
کرده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهیست محص ریسمان نرم و زه کمان نرم مقیص باز گردش گاه و پناه گاه و شتر سخت
و محکم و نام شخصیست ممحوص محکم محص دانه بریان کرده را گویند مرصوص استوار برآورده

باب الميم مع الضاد من المصادر

مخاض درد زاییدن پیدا کردن مخض جنبانیدن مشک ماست برای روغن و دوغ
گرفتن مرض بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگریستن بسیار مغض سخت خشم گرفتن مضض و مضیض سوخته شدن
بدرد مصیبت و ماتم مض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل لدا محض دوست خالص داشتن
و شیر خالص بجو ریکسی دادن محیض بی نماز شدن زن نه پیدا شدن خون حیض من غیر الصاد مریض بیمار مراض انکه بر بیمار
شود مض بتشدید و فتح ضاد اقرار کردن و اسم فعل است یا ماضی مکسور الفاء بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض
صرف و خالص و شیر خالص که در او آب نکرده باشند و در دستور بمعنی ماست خالص هم آمده است ماحض خالص شیر ساده
مغرض بفتح میم و کسر را نشانگاه تیر معراض تیری بی پر معرض پیدا شدنگاه و جایی که در او جلوه دهند کنیزکان او بمردم
عرض کنند معاریض سخنها بکنایه و پوشیده یعنی غیر صریح مرحاض چوبی مرکوب و ابی که بدان چیزی شویند مراحیض
جمع مرافض مجاری آب در بیابان مقراض جامه بر مقاریض جمع مخض و مخوض دوغ مخض و مخاض ظرفیست که ماست
در او کنند و جنبانند تا دوغ شود مخاض درد زاییدن و بچه شتر یکساله که پا در دوم نهاده باشد و شتران آبستن

وبدینمعنی جمعی است که از لفظ او واحد بنا مده است و بمعنی کندر کاهها اب هم امده و بدینمعنی جمع مخاضه است واجوف است نه صحیح حِض آبستنی که در رده داشته باشد مخض جمع ماعض خم زانو و مرفق دست مآبض جمع مضض درد و مصیبت مضض کرم مِض بکسر ضاد مهم کلمه ایست از برای نفی بمعنی لا مجهض شتری که بچه را ساقط کند مجهاض شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مقبض دسته چیزی مغمض زمین هاموار مغاه مض جمع مستفیض جوینده خبر و فاش شده مفوض وا گذاشته مفوض انکه کسی باز گذارد منبض الت بنیه زدن منابض جمع محبض چوبیکه با کندوی مکس انگبین میباشد محابض جمع منفض انچه بدان غله بر باد دهند تا پاک شود و بعجی سر گویند

باب المیم مع الطاء من المصادر

مرط موی از بن برکندن مشط بشین منقوطه شانه کردن موی مسط فرو بیزیدن چیزی از جائی و بدست بیرون اوردن منی از فرج ماده بان سقط افتادن ملط بی موی ابرو شدن و بیموی شدن و کم موی شدن مط کشیدن مِیاط و میط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن محط کشیدن و بیرون کشیدن تیر از چیزی و اب بینی بدر انداختن معط ریخته موی شدن مغط بسکون غین منقوطه کشیدن مغوط لاغر شدن مقط بر زمین زدن کوی تا بر جهد و مثلان من غیر المصادر منوط بچیزی درآویخته شده مطایط با حالهای چاروا یان که در زمین واقع شود و انجا که بکل امیخته باشد مشراط و مشرط نشتر و انچه بدان چیز برا بخیده کنند تا بشکافد مافط جنگاه ملطاط کنار دریا و کنار رود خانه و اسما عصا دان و شکافی که در میان سر شتر باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مخراط مارهایی که همسال پوست اندازند و شتر ایکه پوستها از پستان شیر پاره پاره افتد و جمع مخراطست ملبط بموی و بچه که در شکم باشد مخروط خراشیده و پوست واکرده مخروط اللحیه دراز ریش مخروط الوجه دراز روی مسقط بکسر قاف افتادنگاه مسقط الرأس انجا که بچه در زمین افتد مسقط ظرفی که سعوط در روی کنند مضرغط بسیار و خشمناک ماسط آبشور و نام کیا هیست که ان را مشط الذنب گویند مخیط سوزن محبط فرو کرفته محاط اب بینی مرط شلوار پشمین و شلوار کجین مروط جمع مرط بضم میم و را بیزه بر مراط جمع مرط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دزدان و او جمع امرط است مسیط ابی تیره که در حوضها و ابکیرها مانده باشد مسمط دسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت ان بر سر قافیه باز باد دن ازان باشد مخطط جوانی که موی ریش بر اورده باشد و انچه در روی خط باشد مخط چوبیکه بان خط کشند مخطاط چوب خط کش مطیط اب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مغط بعین غیر منقوطه موی ریختها و او جمع امعط است مانوط کشکیا مامظ بسکون همزه بودن مفعل جنگ گاه مافط بوزن فاعل فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد و شتر بر پا ایستاده که دنبه شوان از لاغری ملاط دندانه کلید منابط جمع مقاط رسن سخت تا فته ملط دزد و انکه نسب و ی واننده ملاط بکسر میم پهلو و کلی که بدان خشت و سنگ دیوار بر ارند و ابنا ملاط شتر بازوی شتر را گویند ملطوط سپر بکره بر زمین در افتاده باشد مشیاط شتر بکه زود فربه شود مشایط جمع

باب المیم مع الظاء من المصادر

مشظ خار در رو فتن شدن مظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است من غیر المصادر محفوظ نگاه داشته و یاد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان در اورده مواعظ پندها و او جمع موعظه است مظا تاربری ملظاظ و ملظ مبالغه کننده منعظ پند پزیرنده میقظ بیدار مغتاظ بغین منقوطه خشم گیرنده

باب المیم مع العین من المصادر

میع روان شدن و گداخته شدن منع و متوع بلند بر امدن افتاب و از شدن و بر خوردار شدن متاع بر خورداری گرفتن مزوع بزاء منقوطه زود گذشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن منع بنای ثلاثی بد روفتن فی المجمل مظع رفتن و خوردن مطلع بفتح لام و کسر لام بر امدن و او نیز بمعنی هم امده است مجع خوردن خرما در شیر اغشته منع بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و اشکار کردن راز دروغ گفتن و بول انداختن منع سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب و زنی کردن و فراهم اوردن مصوع و اپس رفتن شیر شتر مصع و مصاع شمشیر زدن و نرم جستن برق و شتابیدن و رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبال و اب سرد زدن بر پستان شتر و بچه انداختن من غیر المصادر مضجع پهلو خفتن گاه مصرع موضع قتل و افتادنگاه مصع استامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و کسی را انداختن چیزی ملع بشتاب گذشتن مجع خرمایی که در شیر اغشته کرده شود

مرتع ابدان ملاذع ومَلبع زمینی که دران گیاه نباشد مدامع جمع مَیلع بیابان بی گیاه وجست وشتاب رفتار مزع بنون وزاء منقوطه
نیز متاع رخت وما یحتاج خانه وانچه برخورداری بگیرند وبرخورداری اند وچیزی اند وزبون کقوله تع وما الحیوة الدنیا فی
الاخرة الا متاع مُتاع بضم میم فی مُتیع فی کننده مخترع انچه بدان چیز را کوبند مخترع دیوانه مُقطع شتابنده وشتر کردن
فرو انداخته مجمع بکسر میم مرد احمق غافل جامه کهنه مبدع ومبادع جمع موقع افتادنگاه مواقع جمع مستودع زنهارگاه وفرود
ختم بعلم مستقرها ومستودعها مراد بمستودع اینجا گور است وبمستقر رحم مایع گداخته وروان مانع وممنوع ومتاع با
دارنده بکسر عین اسم فعلست بمعنی امنع یعنی بازدار موانع بازدارندگان واو جمع مانع است مع با واو دائم الاضافه است
چنانکه گویند الی برکة مع الحرکة ممنع زنی که مال خود بکسی ندهد منبع استوار مستمع بکسر میم اول گوش ودسته دلو مقطع
کار مقطع برید نگاه مرفوع بلند داشته وبرداشته ورفتار تیز ومضموم گردانیده مجمع بکسر میم احمق وچیز زبون نیز درع
کشت زار مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری مرباع چهاریک غنیمت که مهتر لشکر بجهت خود ستاند وشتر بکرهٔ بهاری
در بهار زاید مرابیع بارانهای بهاری مضجع خوابنگاه مضاجع جمع مخدع بضم میم وکسر میم خزینه منبع جایی که از او اب زاید
مزارع جمع مزرعه است یعنی کشت زارها مشرع ایستادنگاه اب مایع شراب سرخ وریسمان نیک بافته وچیز نیک وچیز
دراز مصانع شتران درخاک افتاده از گرسنگی مدقع درخاک افتاده میاع چاروایی که بخود بچراگاه رود مرباع باء منقوطه
چاروایی که بخود از چراگاه باز اید منضع نیز مشیع دلیر متابع با خبر چیزی پیوسته وهمراه ویار مقلاع فلاخن که بدان
سنگ اندازند مقلوع امیر معزول مزع بکسر میم وفتح زاء منقوطه چست رفتار مصراع نیم بیت شعر ویکپاره در مقامع
تبرزینها ومانند چوگان عصاهایی که از اهن باشد المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح ودر بعضی از تفاسیر بمعنی
گوهها وگرزهای گران نیز امده است ومعنی تازیانها امده من الکشاف فی تفسیر قوله تع ولهم مقامع من حدید واو جمع مقمعة
است مقنع معجر زنان مُقنع گواه عادل مذارع شهرهایی که درمیان بیابان واباد انی باشد وچهار دست وپای
چاروایی واو جمع مذراع است مشاع ومشیاع انکه راز وسر پنهان ندارد مشع بالشین والضاد تلیع وفضیح مذاع
بتشدید ذال دروغ گوی وفاش کننده سر مصنع بصاد منقوطه مرد سخت کار زار مضع میوه درخت عوسج ماصع وماسع
درخشنده ورونده واب شور وچیزی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده شونده ودرونده وواقف
شونده مبیع ومبیوع خریده وفروخته مناصع مجالس مجمع فراهم امدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای خوشاب و
دریای شوراب منافع سودها مطلع بفتح دگر لام برامدنگاه مطالع مصانع قلعها وکارگاهها وعمارتهای که جهة
اب کبیر کرده باشد مثل چاه وحوض وامثال این متقدع سخن فحش وبیهوده کقول النبی من قال فی الاسلام شعرا مقذعا
فلسانه هدر مرضع زن زاینده وشیر دهنده مرضع بفتح میم وضاد پستان وشیر خوردنگاه مراضع جمع مرضع ومرضع
هردو امده است من الکشاف مفزع پناه گاه ودرو واحد وتثنیه وجمع وتانیث وتذکیر یکسانست مولع بفتح لام حریص
کرده شده مضیاع سخن ضایع کننده موجع بدرد ارنده مفزع دلیر وبددل واین از لغات الاضداد است باب

المیم مع الغین من المصادر

مضغ خاییدن مشغ بشین منقوطه خوردن مرغ تمام کردن روغن در چیزی
وتمام گیاه را چریدن من غیر المصادر مسلغ احمق وزبان مبلغ ظرفی که سگ دران اب یا خون خورد متملغ احمقی بر خود
گیرنده متمیغ خابگاه تمایغ جمع مرغ اب دهن مراغ جای مراغه کردن چاروایست ممغ امیخته متزع نیز مراغ گرداگرد
کردن مندغ انکه دایم بر مردم طعن زند وعیب کند مبتغ شتاب کار مضاغ انکه او را میخایند مضوغ خایند وانچه
او را بخایند

باب المیم مع الفاء من المصادر

محلوف سوگند خوردن وایهم مصدرست
بروزن مفعول واز لغات شاذة است من غیر المصادر منیف بلند ومشرف ملفوف باز داشته شده ونابینا را
نیز گویند موقف حساب کردنگاه وقیامت من الکشاف مکانف جمع مکفوف مجداف بالدال والذال بال
مرغ وابروی کشتی وان مانند خوی چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندند وکشتی را بان میبرند منقوف مردم کم گوشت
منقاف منقار مرغ ومانند صدف چیزیست که از دریا بیرون اید وانرا بزبان جیلک دریا گوش گویند مکیف چگونگی
اورنده مکیف چگونگی یافته مخوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده معاف مسلم داشته شده
مصف ایستادنگاه رجنگ وصف زده گاه مصاف جمع مصحف بکسر وضم میم کتاب مصاحف جمع مخلف هلاک شده

ملاوزاف

مانوف انس رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع معارف بزای منقوطه بازیها معارف برای غیر منقوطه
روی آدمی برشناسا بها وانچه از روی پیدا باشد و دانستها معارف بضم میم آشنا متلف ضایع کننده منعطف
بکسر طا خم شده منعطف میل کردنگاه ومنعطفا لوا وی کردشگاه رود خانه باشد منصف داد دهنده ملف
زنیکه سالها و بچهل بنج ونزدیک ان رسیده باشد مسرف انکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده از
بالا و بلند مشرف بفتح میم و را جای بلند مشارف جمع مزخرف باطل و تزویر کرده و آرایش کرده معکوف بازداشته
شده منصف نیمه راه منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منتاف منقاش که بدان موی بر کند مخلاف میل
مخلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مخصف رفش مخالف شهر های که در میان بیابان و آبادانی باشد مخوف
جای ترس ملاحف چادر ها ملهوف وظلوم مخارف بفتح را آرزوی واز بخت بازمانده متجانف میل کننده مخاوف
جا های ترس جمع مخوف مدنف نزدیک بمرگ شده از مفارقت محبوب مندف الت پنبه زدن مضیف
مهما کننده ونسبت کننده وزیاده کننده مکلف مشقت و رنج برنهاده شده مصنف بکسر نون کتاب سازنده وبفتح
نون کتاب موظف وظیفه نهاده شده مجوف غار فراخ و تیر پهن پیکان و بربری که قضیب او بر پای بسته باشد
تا ایغری نکند وازجماع باز ایستاده مردف از پی درآینده واز پی درآرنده مردف از پی درآمده شده واز پی درآورده
شده مهباف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف بکسر میم انچه میوه در او چینند مزراف چست رفتار
مزعف حریص بطعام مقدف نبشد بذال منقوطه مرد فربه پر گوشت متقارف اسب تیز دو متقافف جمع مثقف
که ذکر رفت مصیف تابستان گاه مجرای ابی که کج باشد معرف شناسانده مؤلف جمع کرده شده وهزار کرده
مؤلف بکسر لام جمع کننده منسف شتر وانچه بیت مانند خوبیر که بدان غله بر باد دهند تا پاک شود مئراف شتر
ماده که بر ایک چراگاه بچرد مطرف بکسر وضم میم ردایی که از خز بافته باشند و بر او علمها انداخته مطارف جمع
مطرف بفتح رای مشدده اسپی که سر و دم او سیاه و دیگر اعضا سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا انک دیگر و گوسفند که دم
او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مطاف کشتگاه مطرهف شخص تمام حسب تمامی خلقت

باب المیم مع القاف من المصادر

مذق می شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص کردن مذاق چشیدن
و واچوفت ومشتق از ذوق واو غیره صد درهم امداست مرق ومروق بیرون گذشتن تیر از انچه بر آن آید ویشم بر
کندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین وسنت ماق بفتح همزه گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن
چنانچه صبیان را میشود مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود وچست نوشتن وچست خوردن وچست زدن وچست
دوختن وجامه دریدن وشانه زدن چیزها امشق بفتح شین هم واکوفته شدن هر دو طرف پر موق ومؤوق احمق شدن
موق از زان شدن نرق بزای منقوطه دریدن وسرگین انداختن مرغ تمزق دریدن و پراکنده کردن واو مصدر است بر
وزن مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی ومزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن وسوزانیدن معق دور شدن و ژرف
شدن ملق بسکون وفتح لام سخت رفتن وچاپلوسی کردن و نیست کردن وشستن وزدن و دوست داشتن و شیر دادن
ونرمی کردن ولطف نمودن و دلیل ثابت کردن معانی شاعر عجب آرنده در شعر خود من الکشاف مقق دراز شدن مق
شکافتن من غیر الصراح مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده مهق سبز آب و سفیدی که هرچه باشد معلق
در او بخته و عاشق کرده شده موافق ناز کاری کننده مهزاق زن بسیار خنده مزراق بزاء منقوطه اول و رای غیر
منقوطه دوم نیزه کوتاه حربه مارق کنار بینی و تا زبان نرم شده مراق جمع ملاعق کفچها و او جمع ملعقه است منشاق
زن بسیار بچه مارق بزاء منقوطه جای شکن مزلاق پس کلید در که بان در وا بندند و بی کلید وا کنند مغلاق
ومغلوق قفل کلانی که بان در وا بندند مغلق بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی
وانچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حلم وراست روش منطق کمر و میان بند منطق بفتح میم وکسر طا سخن
گوی مصدق صدق شناسنده وتصدیق کننده متصدق صدقه دهنده مطلاق مردی که زنان را بسیار طلاق دهد
منفق باز کشتنگاه منفق خرج کننده ملصق واچسبیده و حرام زاده مقامق آنکه بجای سخن گوید ماق بکسر همزه گریه
کننده مائق احمق و کول محرق مجبوس کرده شده مشتاق آرزومند مرتفق بفتح آنکه گاه تکوله و سا... مرتفقا

مرتفق بکسر فا مرفق وتکیه کننده مستغرق غرق شده وهمه را فرارسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم وسر
موزه پوشنده وکوشه زمین موبق هلاک شدنگاه کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا محاق زنی که دایم فرزند احمق زاید محا بنق
شتران لاغر مخراق مندیلی که در هم بپیچند و بکسی زنند ببازی ومراد بمندیل دستار است یا فوطه ومخراق الحرب جنت
حرب را کویند مخاریق جمع ممزق شمشیر وزره محرق دریده شده وپراکنده شده واو مصدر نیز امده است میاتق بوستها
دراز استین مسلاق خطیب بغایت فصیح وبلیغ مشرق جای افتاب محاق اخر ماه ماحق شیر ماب مبخته مذاق چشیدنگاه
واو مصدر هم امده است مذاق و مماذق انکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مزعوق برای منقوطه طعام نمک کرده معتو
ندف محاق نام رجلی است که در انبات کثره بوده است من تفسیر ابی الفضل وبعضی کفته اند که لقب رجل است من حاشیة
الکشاف ملق زمین هموار ملق بکسر لام انکه بزبان نباشد ودلش بران نباشد منجنیق انچه بدان سنک بر قلعه اندازند
مجانیق جمع ممرق پوست کننده وسرود زن وسرود مردم فرومایه مرق بفتح را شوربا وافق است که بکشت وزرع رسد
ممرق بکسر را سرود کوی مزق پارها جامه واو جمع مزقه است مزاق شتر ماده جست رفتار مشیق و مشوق اسب لاغر مشق بکسر
میم طین احمر یعنی کل سرخ مهرق نام صحاریق جمع مضایق جای تنک مضایق جمع مرفق بفتح وکسر را میان سر وجدا شدنگاه
راه براه دیکر مروق شراب بیخته صاف کرده مراهق انکه نزدیک بلوغ رسیده باشد منافق دو روی دارنده مهرق ورق دیکر
ریزنده اب و مثل ان موثق و میثاق پیمان مواثیق و مباثیق و میاثق جمع مزنبق خاموش مخلولق هموار مدق و مدق
چیزی که با چیزی را کوبند همچه دنک و دستهٔ هاون وجامه کوب و امثال ان معلاق و معلوق میلاق که بر ان چیزی
اویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد سخت خصومت مغق کوشه دور از بنایان **باب المیم مع**
الکاف من المصادر مک مکیدن ملکت بضم میم پادشاه شدن ملکت بکسر میم خداوند شدن ملک بفتح
میم نیک سرشتن از دو زن خواستن معک واپس افکندن وبد وردن راز انداختن کار ومالیدن محک ستیزه کردن ملک
بخیل شدن مهلک مدا الرسا شدن واو غیر مصدر هم امده است مهلک بفتح میم وکسر لام هلاک شدن ملاک ما سکه
وقرار داشتن مالک پیغام بردن من غیر المصادر مسیک ومسک بخیل مسک بضم میم وفتح سین بخیلان واو جمع
مسکه است مسک مشک مناک جای ناک بکسر مسک بفتح میم وسکون سین پوست و معرب مشک است مسک
بفتح سین ومیم دستینه ها که از عاج یا از پشت سنک پشت دریا باشد واو جمع مسکه است مکوک کیلی است
بزرک وان مقدار سه کیلچه است ویک کیلچه یکمنست وهفت ثمن یکمن ویکمن دو رطل ویک رطل دیکر رطل دوازده وقیه است
ویک وقیه یک استار است و دو ثلث یک استار چهار مثقال و نیم است ویکمثقال یکدرهم و سه سبع درهمی و یکدرهم
شش دانک است ویکدانک دو قیراط ویک قیراط دو طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن یکدرهم است وان مقدار
یکجو است از جو میانه ویکدرهم مکاکیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم ولام
چارده ست وپای چاروا ملک بکسر میم انچه حق شخص باشد وراه راست وبضم میم وسکون لام پادشاه ملک فرشته
واب و انچه با او قوام میشود مهلک افتادنگاه و فوت شدنگاه مهالک جمع ممالک جمع مملکه پادشاهی ملیک و ملک
بسکون وکسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک النحل شاه مکس ملاک بفتح میم وکسر اصل چیزی وانچه باو قایم باشد چیزی
ملاک بفتح وکسر سین عبادتگاه حاجیان وکار حج مناسک جمع مسلک راه مسالک جمع محک بکسر حا مماحک مرد
لجوج ستیزه کر مدک مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتار مدوک سنکی که بان چیز برا سایند مدمک انچه
بان نان را هن کنند واز اعم ورونه کویند سدماک چینه دیوار مسماک چوب خیمه مسواک چوبیست که بان دهان
سایند واین سنت پیغمبر است مسهک بکسر میم اسب چست رفتار مضحاک زنی که بسیار خندد مسوک مرد کا
باشد مضمک کلابی در که بان در وابندند معک بکسر عین واپس افکنده کار معترک جنکگاه مصک سخت وقوی
مانوک برکردانیده شده وضعیف رای ومردی که بچیزی نرسد مرنک بفتح وضم میم مرداسنک مثک بضم میم ترنج و
کوشت پاره که بر دهن فرج میباشد ستک بضم میم سر بحر محرک جنباننده مبارک خجسته وبرکت کرده **باب**
المیم مع اللام من المصادر مثول بر پای ایستادن و بر زمین چسبیدن واز موضع خود نیست شدن
مثل مثل کردن یعنی بینی وکوش بریدن کسی را عبرت دیکری کردانیدن در عقوبت مجل بسکون وفتح جیم ابله براوردن

مشرق برامدنگاه افتاب مشارق جمع مشرق از ... کاه وسجده ... کویند ... اصاه ... دکا ... امده م

بکسر میم وفتح را منقوطه م معشوق ... ورزت داشته شده ممشق کل سرخ رنک کرده شده م
مهراق بضم میم ریخته شده
و مرفق عضو دست که معروفست یعنی موصل ذراع که از زبان ... کویند ... فائده ... مرفق بفتح میم وکسر فا انچه براو تکیه کنند مرفق وکاری که از او فائده باشد
جای ... کاه باران که در سرا باشد ... بهم امده مفرق ومفرق م

ددستاز

و دست انکار کردن مَنَذ بسکون و فتح ذال الشکل شدن از پوشیدن راز و درنجواب شدن پای و سست شدن
چیزی مصَل دوغ را کشک کردن و ابجکان شدن جراحت و غیر آن مُتَمامَل بفتح میم ثانی میل کردن بر کسی بخصوص
و زور کردن بر کسی و او مصدر نیست بروزن مفعول و او غیر مصدر هم آمده مَوَل و مؤدّل صاحب مال شدن و
بسیار مال شدن مَاکَل کسب کردن و خوردن مَطَل و مِطَال و اپس افکندن کار و چیزی را کشیدن تا دراز شود مزن
بفتح زا زود آمدن مغل سخن چینی کردن مَغَل بفتح غین بشکم بدرد آمده شدن چارو از خوردن خاک و گیاه تر با
و شکم چارو ابدرد آمدن مَقَل نگریستن و باب فرو بردن و در حدیث آمده اذا وقع الذباب فی طعام فامقلوه فانّ
فی احد جناحیه السّم و فی الاخر الشفاء و انه یقدم السّم و یؤخر الشفاء مَوَحَل بفتح حا در گل و لای افتادن خبر دد
زیرانش کردن و جامه دوختن باول درز مَلَل و مَلال اند و هناکی شدن و سیر برآمدن مَبَل و مَال و مَمیل بطرفی
خمیدن مَیَل بفتح یا در اصل خلقت خمیده شدن مَآل مهیا شدن برای کاری مَحمَل حمل کردن چیزی را بر چیزی دیگر
محَال و محل مکر کردن و کید کردن و و ابریده شدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در
باره صنعت کسی نزد پادشاه تا او را مبتلا کند و رده شود مَهَل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن کسی مَتَل جنبانیدن
مَغَل بریده و فاسد کردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و شتاب رفتن مَعیل عاجز کردانیدن و این هفت و بجو افت
معقول دریافتن و این مصدر آیت بروزن مفعول مَکَل که آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کنی عن غیر
المصادر مَحَازیل لاغران مِیل مقدار یک مدّ بصر و مِیل سرمه دان و مِیل جراحان مَکول مِیل سرمه دان مُتَصَل
مَثَل مانند مثال کمانند و فرمان پادشاه و بستر مَثَل جمع مَثَل صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور
گشته باشد مَعقَل پناه مَجدل کوشک مجادل جمع مَجهَل بیابان بی نشانه مِغزل بکسر و ضم میم دوک پنبه رشتن مرحل
دیک مسین بزرگ مَاحِل جای بی باران مَحَل زمین بی باران مَحَال چرخ بزرگ که بان آب کشند مَوحَل بفتح و کسر
حا جای گل و لای مرجل جامه رنگین مَراجِل جمع مِعوَل کلنک آهنین که بدان سنگ شکافند مَعاول جمع منغل
اندک مَاصل کوسفندی که یک سال دو بار زاید مَکول جایی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مکل بضم میم و
کاف جمع مول عنکبوت مَلیل و مَملول نانی که در زیر خاکستر پخته شده باشد مَال معروف و شخص بسیار مال را
نیز گویند مَنال منفعت و رسیدنگاه مَنزل آنجه بان شراب و مثل آن صافی کنند یعنی پالاید مَسیل و مَسیل رفتن
گاه آب مَسایل جمع مَسائل بهمزه جمع مسئله است مُضَلل بغایت گمراه و نام شخص و مَکَل و مِنسِل مَکحَل بضم میم و تشدید
تا کوتاه مَنزِل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع مِرقال شتر تیز رفتار مِنوال طور و نیجه و طریقه و چوبی که جامه برا پیچد
مَوئِل پناه گاه مِحمَل بکسر میم اول و فتح دوم بند شمشیر که در گردن اندازند محامل جمع مَحِل فرود آمدنگاه و جای محال نیشند
لام جمع محول زمین خشک محیل مکر کننده و حواله کننده محال نابودنی مستحیل نیز همین معنی است مَال بازگشتگاه
مَجال جولان کردنگاه مجول معروه یک نوع جامه است که پوشند و بدان جولان کنند مِنجَل داسی که بدان غله درو کنند
مِنوَل داس کوچک یعنی واش بر که بزبان کهل داره خورد گویند مَز مَهمَل بتخفیف لام آشتی مضمحل رفته و نیست شده
مُهلهل نام شخصی است که مال امرء القیس بوده است مُکَحل میل سرمه مقبل بوسه دادنگاه من المدخل مُتحامل بفتح
میم ثانیه مقام تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی مُهل ریم و دُردی روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و گوهر
گداخته و مس گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مُهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی
مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مَهال بضم میم فرو ریخته مَهال بفتح میم جای
ترس مَراحل منزلها و جمع مرحله است مُحصِّل حاصل کننده مَحافل جمع شدنگاه مَطَل مشرف بر سر ایستاده مردم
و هنگام محافل جمع مکیال التی پیمودن غله مکاییل جمع مُخصَل بالخاء اما لقاف شمشیر بر مرجل نیزه کوتاه و حربه
مرهل براء غیر منقوطه دیک مسین مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مُعزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبون
و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه مَعازیل جمع مَعزل کد ور شدنگاه و جدا شدنگاه
مِسبل که عصا محکم داشته باشد مِقوال گفتار گوی مِقوَل سخن و لبسیار گوی دو زبان و نام پادشاهی است از پادشاهان
حمیر مقاول گفتار ها مثقال نوعیست از آلت سنجیدن چیزی و آن مقدار یک درهم است و ثلث سبع درهم مثاقیل جمع

ومعنی مؤنث هم امده مخایل خیالها وجاهای خیال را هم کویند مستغل جایی که ازان غله کیرند مشغول ومشتغل بکاری
درشده منثال ومنثل چیزیست از اهن که بان کوشت از دیک بر دارند مرسال تیر کوتاه وشتر ماده نرم رفتار مراسیل
جمع مرکل راه وپهلوی اسب که پای بروفتن کاه سوار است برای راندن مراکل جمع مضول چیزیست که حنظل را در او خیسا
نالیحی از و برود میکحال استخوان ذراع دست واسب ومبل سرمه دان امثال زمان فربه وباغها واوجع مثاله است محتال مکر
کننده مزمل متکبر مقل بتشدید زا ومیم درنجا مر پیچیده مقل بکسر قاف وتشدید لام درویش واندک کننده معبل شخص
بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده مخزول خار کرده وفرو کذاشته مسجل سجل کرده شده مؤمل دره بال انداخته شده موی
بفتح میم وکسر با عصا بزرک وپشته هیمه مدلل دلیل کفته شده معلل علت کویند معلل علت کو رسیده مکلل تاج بر سر
نهاده مکمل تمام کرده شده مفصل جدا کرده مجمل فراهم اورده معطل بیکار مانده وفرو کذاشته مخزل بحا غیر منقوطه
وتشدید لام بلند موصل رساننده ممل ملامت رساننده ممل بفتح لام دوم راه راست وکسی که بملالت رسیده باشد
ملیل در زیر خاکستر پخته ملول وملل از چیزی سیر شده واندوه یافته وملول نان خاکستر پخته را نیز کویند ملال اندوه
وشل دل واکرمی تب متمول مالدار مشغول در رفته شده ولاغر مشاعل چراغدانهای بزرک مخصوص وجمع مشعله
است مشمل شمشیر کوتاه مصلال کل برشته که اواز کند مانند اواز اهن مجل بکسر میم جام قطیفه منهل چشمه که ابخور ده
شتران دزچراکاه ومنزل کاروان متحمل بردارنده بار ومشقت ومثل اینها ودر سخن صبر کننده متعمل ومتمهل مرنحله
پوست بدخال مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام بدر کشیده معلول علت یا قسم معلول معنی وراه نموده
مبذول بخشیده وقبول کرده ماهول مکانیست که بدانجا مردم باشند کقولهم مکان ماهول ای مکان ذو اهل ای
صار ذا اهل من شرح المثلث ماکول خوردنی وخورده شده ورعیت ماکل جمع مهبل دهن فرج وموضع بچه در رحم
مادر مطحول انکه زحمت سپرز دارد مجعول کردانیده شده مغتسل ابخانه وانچه در روی چیزی شویند وانچه بان چیزی شستشو
شویند کقوله تعالی هذا مغتسل بارد وشراب مغسل بکسر وفتح سین شستشکاه میت مغاسل جمع مجل ابله مشکل ومعضل
کار سخت وفرو بسته در سخن فرو بسته وپوشیده معنی مقبول پذیرفته مظل بتشدید لام سایه افکنده مظلل سایه بان
کننده ودر سایه ازنده منجل سوهان وزبان تیز وخرکور ونام شخصی وحلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسائل بضم بفتح
میم وتشدید لام جوال دوزها واوجع مثله است مسال بضم میم وتخفیف لام طرف ریش وجانب کردن وسر مقبل
خواب چاشتکاه کردنکاه وچاشتکاه شراب خوردنکاه مقل میوه درختیست ومنه الصحاح وصمغ درختی است من شجر
المو مذل بخشنده مال وفاش کننده راز مذل بفتح میم وکسر ذال مرد خرد جثه مجمل بیمار وضعیف مسلل بضم میم و
تشدید لام خوار کننده محجل انکه دست وپای او سفید باشد مصقل الت جلا کردن کارد وشمشیر مؤجل زمان داده شده
منجل بر ویز مدیل مرد اندک کوشت ولاغر وسبک تن منبل دستار من الدستور مفصل بکسر میم وکسر صاد عجاو
بند کشاد عضو ومیانه دو کوه منتول بیر مر نعش مسیل ومسل روان شدنکاه اب بر زمین معرقل اسبی که دست و
پای او تا ران وبازو سفید باشد مفضال مرد بر احسان بر بخشش مفصل بفتح ضاد منقوطه بجامه که زن پوشیده باشد
یا مرد مضل دروغ چکیده واب کشک من المجمل معکل در شکم معغل زنی که پیش از شیر واکرفتن بچه ابستن شود و
زاید مکول جایی که در او اب اندک جمع شده باشد مکلجع

باب المیم مع المیم من المصادر

مقام بضم میم وفتح ان ایستادن واه غیر مصدر هم امده مقدم از سفر باز امدن واز جایی باز امدن موم علت مفوط
برسام یا فتن من غیر المصادر محرم صاحب سر وحرام شده محارم جمع واوقات مخوف شبها را هم کویند مراسم نشانها
ملازم کیر داکیز بهن که سر زبان بدو برسد مقدم بضم میم وکسر دال پیش رونده ودلیر وکنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم
بفتح میم وذال هنکام قدم نهادن وجای قدم نهادن مقادم جمع مقدام بکسر میم اول لشکر ودلیر مقام استادنها مآتم
کناهها ماکم بعد الف برها واو جمع ماه که است مکارم کارهای نیک وبزرکوارها تمم کار سخت موم موم انکبین و علت
برسام ممنوم انکه علت برسام دارد مسلم باز کرده او سپرده وبلامت داشته مصلم ایستاد نکاه اسب مراد ومقصو
مهزام بکنوع بازیست مدام شراب وهمیشه ونون را هم کویند مدام بتشدید میم ثانیه نکوئیها مخضرم بفتح را کوشتی که
داننده شود که از نر است یا از ماده وشخصی که در یافته باشد ایام جاهلیت واسلام را هردو مخضرم بکسر را حرامزاده از اینجا

کویند

مبل جیب شتاب رو
محتال محتاج مکر و خیال کننده و کرون کشی کننده و نیز زور برنده
مکمل تمام کننده
معلول کردن ناتمام
ملاک بضم میم مجمل
اسباب احوال بسیار دارنده
و بد بیشه وعلت شده
ماکل خورنده
بچه شتر مرغ و غسل کردن کاه و انچه بان غسل کنند
مظال سایه بان
و غرال الت بختن جزر
مناخل جمع منخل و
تقدیم نهادن وادعیه
مقدم پیش اورده
اشتر
تیجیف

کویند که فلان مخضرم النسب محضرم بحای غیر منقوطه وبضاد غیر منقوطه وفتح را مرد بخیل اند چیز مخرنظم مرد خشمناک
متکبر مخرنتم بزرکی برخود کیرنده محروم حرمان داشته شده وبی نصیب وبی روزی کردانیده شده مرکوم بر هم نهاده
شده وجمع کرده شده مراغم بفتح غین منقوطه رفتنکاه وهجرتکاه کقوله تعم یجد فی الارض مراغما کثیرا مرقوم نوشته شده
مهزوم ومنهزم از جنک کریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم بنیک خورنده مطعام بنیک سیر ابن من الکشاف
مدهام انکه بسیار طعام دهد متهام ومهیم انکه بسیار طعام دهد مهتام مشهر تمام مرد ودمنعم نعمت دهنده وما الدار
مهم چیست کار تو وچیست حال تو معمر بنا زو نعمت زینده مشکم نام شخصی است مفلم غلاف ابرشم ملدم مرد احمق فربه
ستبر وسنکی که بان استخوان خرما شکنند ام ملدم تب را کویند ملدام سنکی که بان استخوان خرما شکنند مکرم ومکرم
نواخته شده وبزرکوار کردانیده شده مکرم بزرکوار کرداننده ونوازنده معلم اموزانیده متعلم انکه از کسی چیزی
اموزد معکم مرد فربه اکنده کوشت معم جار وابی سفید کوش سفید پیشانی وسفید سر محرم حرام کرده وحرمت داشته
محرم در حرم رونده ودر ماه محرم رونده وکسی که احرام حج بندد مقدم پیشتر داشته ومنزلیست از منازل مبهم فرو
بسته وپوشیده مآتم مصیبت وزنانیکه با هم جمع شوند در کار خیر یا در شر مآتم جمع مبرم محکم استوار کرده ومبرم
جامه را هم کویند که تار وپود از او محکم تابیده باشند مقشم لبر مخطم یعنی باشد مخاطم جمع مطرهم ومطرخم بتشدید المیم
الاخیر بغایت نیکو ومطرخم متکبر وانیز کویند موهوم سهو کرده وکمان اندک برده مستقیم راست وراه راست مغرم
تاوان وانچه ادای ان برکسی واجب باشد مخرنجم عدد بسیار وفراهم امده مقطم اسم جبل مریم زن معروف وزنی که او را با
مردان حکایت خوش اید وبعضی کفته اند مریم اسم عجمیست محکم ازموده لبث کرده شده بحکمت مخم کوزه مستینه که بان
اب کرم کنند مرهم دارو بی که بر جراحت نهند تا خوش شود مغنم مال وو جهی که از کفار بحرب وغارت ستانده شود مغانم
جمع مختم شتر وروی کرم نکاه معظم ومفخم بزرک داشته شده معظم بسکون عین وتخفیف طاء معجمه بزرکترین چیز و
بهترین چیزی مجتمع تن ساخته شده وبزرک کرا خنده بسیار متبسم خنده نرم کننده مبتسام بسیار تبسم کننده مبسم دندان
ملام شرمنده که از غایت شهوت که بازدارد واواز کند متکلم سخن کوی متراکم بر هم نشسته منضم فراهم اورده یا چیزی که
تیمار داشته مخرم حرمت داشته معتصم ومستعصم چنک در زننده ومستعصم بمعنی وا ایستنده از کناه هم امده است مغتنم
غنیمت شمرده وغنیمت کرفته معدوم نیست شده ونایافت شده مسلم بتشدید فرو اینده وکناه صغیره کننده وکود
که نزدیک ببلوغ باشد مقوم راست زننده وقیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مخدم شمشیر برنده من الکشاف مختوم
مهر کرده شده وبآخر رسانیده شده معلوم ومفهوم دریافته ودانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته
شعر مرجوم کشته وسنکسار کرده ودشنام داده مرحوم رحمت کرده مشموم مشک خشبو مدموم بدال غیر منقوطه سرخ
وعضوی وچیز خون آلوده وکرانبار کرده شده وزنک کرده شده وهر رنکی که باشد مصرم یکنوع داسی است که بدان
غله وعلف درو کنند معصم موضع دستوانه از دست مغموم اندوهناک کردانیده شده وفرا پوشانیده شده مقسوم
بخش کرده مقسم سوکند خورنده مقسم بکسر سین نیکو کننده وبخش کننده مقسم بفتح سین نیکو کرده وبخش کرده مظلم
سیه کرده مظلم ومظلم تاریک مذموم ومذمم نکوهیده شده مکظوم خفشکاه منهوم حریص وسیر ناشده از طعام
موام بد دارنده ومهتاع عروسی کننده وبمعنی اول مهموز الفاست که همزه را بواو قلب کرده اند وبمعنی دوم معتل
الفاء ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم اورد نکاهها وبچیزی راه نموده شدها منجم بضم جیم اخیر
بچند مدت کذارده شده باشد وبنجوم حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاره شناس مسقام انکه بسیار بیمار شود مستم
خانه که با مش خربشته باشد مسمام بتشدید میم سوراخها خورد در بدن مشام بشین معجمه وتشدید میم بینیها مشئام
نامبارک مشائم جمع منعام مرد بسیار بخشش موسم هنکام چیزی وجمع شدنکاه میسم چوبی والتی که بان داغ کنند
شتر را موسوم نشان کرده وداغ کرده ملاحم کارزارها واو جمع ملحمه است

باب المیم مع النون من المصادر

مدن ایستادن مرون نرم شدن وسخت شدن وعادت کردن بر چیزی ودائم بودن بر چیزی
مرن بسکون رادست وپای اسب را چرب کردن مون مونت وحاجت کسی را بر خود کرفتن میلان بطرفی خمیدن
من نعمت دادن ومنت نهادن ونقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص وبی قوت کردن وماندن

المکثر بسیار طعام دهنده مرد
معمر المکثار بسیار عمر بزرکوار
مخاطیم کیهان شرح النصاب
مجشوم کناه مغلم النشا
جز مغالم جمع معقم
اموزانند

مغشم

بتشدید میم

درد شناس شده
مقوم برده منقش
نقش مقادم جمع
معقوم نزاد منقوطه
تقوید فروش

وسخن نظم کرده
بجای مهمله
داده کان بسیار
داده رسیده

اندوه پوشیده

بفتح
مضیم ومستضام مظلوم
مشوم ومشئوم نامبارک
مشائم جمع
ملحم الکه روزی او کوشت
ومردار کرد رسیده بغول
ویکنوع جامه ابریشم
رسیدن بحکم تابیده

درین
نقش کردن

پیدا کردن

کردانیدن متن بر مثانه زدن متن بفتح تا سلس البول مرجان بجای غیر منقوط طرفا شدن چشم مثان مؤنث کسی بر خود
کرفتن و دانستن و بیلنا اندیشه کردن و مانت زدن و مانت رسیدن و مانت میان زهار و ناف باشد و مهیا کردن
متن دروغ کفتن محن بخشیدن وازمودن وزدن وخاک و کل از چاه بیرون کردن ممن خدمت کردن و دوشیدن
و کشیدن جامه موتان بفتح میم و واو و داب خیسانیدن متن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مجون بیباکی کردن
و شوخی کردن محن جماع کردن و کریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون روشن شدن و رفتن و پر کردن خیک از
چیزی متن یافت شدن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و بودن و بریدن معن روان شدن آب
مفتون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدریست بوزن مفعول کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر اصادر
مجر تیر ماجن بی باک مجان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن کان مفون بی توشه شدگان و در منزل بیابانی فرو بندکان
مارستان سرایی که در و بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و این پارسی معرب است مامون نام شخصی است میدان
صحرا میادین جمع مخلفن خرمای نیم پخته ملذان آنکه بضیحت ننوشانند از کینه و غیر بضیحت بوشانند مصران رودهای آدمی بهم
و غیر آن و او جمع مصیر است مصادین جمع مصران مصران بکسر میم کوفه و بصره ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان
بدان پیوسته است و در کنه که در همین طرف ریش است مجان بفتح و تشدید جیم رایکان مؤتمن آنکه باو ایمن باشند مجن
راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه و جنگاه مواطن جمع کقوله تعالی و قد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مجنون دولاب ایکشی
مواجن پتکهای آهنگران واو جمع میجنه است محن اندوهها میزان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین جمع مخزان
آنکه بسیار غمکین شود مخفان آنکه مدی بول خود باز دارد و دیر بول کند مدیان آنکه بسیار قرض کند میطان موضع
غایت که از آنجا اهل سباق است و آنند مکذبان دروغ کوی مرقن زمین عمان مازن خایه مورچه و نام شخصی معطن
رمطنجی کوشت در تابر شته مزن ابرهای سپید و او جمع مزنه است بمعنی مفرد هم آمده مودن و مودون کوتاه دست
و بچه لاغر و مودون خیسانیده را هم کویند مدین نام جاهیست مدین دین دار متعن و متین استوار و محکم مدن شهرها
و او جمع مدینه است مدن و مداین هر دو بمعنی مدن اند مذروان بذال معجمه هر دو کوشه کمان محن عصاها
است مانند چوکان مکلبین بفتح لام سکان آموخته شکار و مقیدان مکلبین بکسر لام سک داران مردافن از پی درآیندکان
و از پی درآورندکان مسافحین مردان زناکننده ممکن روا متمرین در شک افتادکان ملوان شب و روز ماکنان هر دو
طرف دبر محکمان دنبک و اسپ مضمدان سرها کوهها و او جمع مصاد است مرجان مروارید خرد محاسن نیکوییها و او جمع
مصاد است حسن است بغیر قیاس معین و معان یاری دهنده معان کرمای سخت ماعون آب و ما یحتاج خانه مثل کاسه
و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت خشم و زکوة مغتنان روان کاههای آب رود خانه مبین و مبین آشکار کننده و آشکار
شده مجارین و مجارن مکیها انکبین که بانکبین چسبیده باشد مدقان خیلک که هنر مسجلان دو حلقه که در دو طرف
دهنه لجام میباشد مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی بریان من النفاق مضنون دارویی
است خشبو مرکب از بعضی داروها خشبو مبین دروغ میون جمع ماین و میون بفتح میم دروغکو مصان بتشدید صاد
غیر منقوطه مکان و ملجان آنکه شیر از پستان کوسفند و شتر خورد و از کمال بخیلی ندوشند و بخورند مثان شبکامینا
ادمی و پیل که بدان کلی از زمین بر کنند ماون جمع مثان نوعیست از خرما ماءون و موون و مئین جمع مایه است مهین
ضعیف و سست موتیان پادشاهی که از غزا نشسته باشد و غزا نکند مهیمن کواه و او در اصل مایمن بوده و بمعنی نگهبان
نیز باشد و بدین معنی مشتق از ایمنه است مغبون زیان رسیده مغیبان وقت غروب آفتاب ماوان موضعیست
و مکان جای مطان بتشدید نون جاها کان بردن من از دهر بمعنی دوم است قوله تعالی و نصرناه من القوم ای علی
القوم من بتشدید نون نکز نکبین و ترنجبین و هر شبنمی که بر درخت آید و بر بندد از آنهم کویند و معنی که بدان چیزی
سنجند من بفتح میم و سکون نون کسی و انکس کیست و او بمعنی مفرد میباشد همچو من یوک و بمعنی جمع هم باشد همچو قوله تعالی
و من الشیاطین من یغوصون و او تثنیه میکنند همچو منان و جمع میکنند همچو منون و منین منون زمانه و مرک و برنده
و کم کننده قوت ممنان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نام بیست از نامهای خدا تعالی مهرجان نوروز سلطان
مامن خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار مهین بضم میم و فتح همزه و تشدید نون صحرای کشاده مدین سرد

امبتون و نیست — ضعیف کننده خوار کننده — بهم کوه — سخت دلیست — امنو اهرشتی

و پنهانه رسیدن
بجای زای منقوطه
بتشدید نون و همزه
مدقان خلک که ... مستلق ... و بخشیده بعوض
دهنه ... جامه کو بنده و او جمع مخنه است
برآمده
چیزیزه
شهرها و اینها جمع مدینه اند
بکسر لام ... بفتح دال از پی درآورندکان
معنون
و فایده و بخشش
ملکومان مرد بزرکوار
ملان بوزن فلان پر شده از چیزها
ممنون نیست نهاده شده و نعمت داده شده و بریده و نقصان کرده کشوده
سیاید و جمع من هم ...
میاید

سخت و پشت و پشته زمین و شیب بر تیر نا مبا نتر مکن خانه سوسمار مکون سوسماری که خایها در شکم او جمع شده باشد
مضیون بضاد منقوطه افکار شده مبطون انکه او را علت شکم باشد مبطان انکه شکم او دایم بزرک بود از بر خوردن
مطمئن آرمیده وارض مطمئن زمین هامون باشد مبطن بضم میم و تشدید بطا لاغر شکم مربن مثل لاو در چیزی از سند
با از کل که در او جامه شویند مخنثان خیز کنند کان مرتفعان احق ماقون کم عقل و سست نیر منافقین کیر را نقض کننده
مکمن نهان شدنگاه مکامن جمع مرذین بضم میم وکسر ذال تازیان مردن بکسر میم و فتح ذال دو لد پشم و پنبه ریسی معابر
کشهای زانها و پیها بغلها مبدان مجاری آب و او جمع مسیل است مثان بتشدید نون شتران پیر متدن آهوی ماده
که بچه اش بزرک شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی کشته متالین و متادین جمع مفرطون که در قران مده مفرکون
مراد است ای متروکون فی النار و منسیون مطامین معانی و بچها شتران و اسبان و غیرها که در پشت پدر باشند
و آنچه در شکم مادر باشد ملاقیح کویند مخن کربه و مرد دراز مرن پوستینها مرن بکسر را مال و خلق مارن سر بینی
و نیزه نرم مرن بضم میم جمع مران بتشدید را موضعیست مران بضم میم و تشدید را نیزها مرنان کمان سخت مازریون
دارویست که از احتیا لتشاطین کویند مران خانه جانور وحشی مارین جمع متن بسیار سال دارنده متوسن
نشان کنندکان متوسمین نشان کرده شدها مسهون بنایان رسیدکان و بچیزی رسندکان منحن سوهان مسن
بتشدید نون سنکی که بآن کارد تیز کنند معین سوهان معن آب روان معن اندک و آسان و نام شخصی است مکن
اسم معرب را ممکن کویند و دست یافته بچیزی و جای آرامکاه مساکن جمع متاین عیبها و زشتیها موتان مرک کاو
و کوسفندان و سایر مواشی موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور و مزروع نشده باشد ملین بکسر میم
و فتح با کاو دوش و فالبخشت من التنور ملبن بکسر میم و با انکه بسیار شیر دارد ملتان کیاهیست میتان زنی
که در نفاس باشد میتان بفتح میم نام موضعیست مسکین درویشی که او را سدرمقی نباشد و ضعیف و ذلیل و
مظلوم بی نکبر مساکین جمع مرجیون و ابر داشته شدکان بحسن دانندده و بنکویی کننده مدهن روغن دان و جا
خورد و آبکیر که در کوه می باشد مداهن جمع مداهن منافق من الکثاف مفلحون فیروزی یافتکان محکمین پیران
و مردان آزموده و نسبت کرده شده بحکمت و جماعت مسلمانان از اصحاب اخدود که اختیار کردند قتل خود را بر
اسلام و اختیار کفر نکردند و حکم کرده شدکان و منع کرده شدکان از مطلوبشان مستهزئون افسوس دارندکان
مسیطرون بالسین والصاد کاشتکان محصنین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار و نکاهدارندکاه محصن تقریر محصنین
است مدهامتان که در قران امده یعنی دو برک سبز سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی میل کند منشرین زنده کرده
شدها مسحرین محتاج کرده شدکان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادوی کرده شدها مقمحون سر برداشته
کردانیدکان مظلوبین بتاریکی در شدکان متشاکسون بدخویی کنندکان متنافسون رغبت کنندکان کقوله
تعالی فلیتنافس المتنافسون مقرنین توانایی دارندکان سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین ای ما کنا للتلک
التسخیر مطیقین مقرنین قرین شدکان و وابستکان مترفین برنعمت داده شدکان و کمراه شدکان نعمت بسیار
مرهن مرضی دربند و چیز دربند مخزن خزینه معنن نزی که اشتها جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیم شب
مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده محنون بالحاء والجیم دیوانه مدفون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده
مغبون بکبار خود برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای شعر که ساکن با پیش افتاده باشد مظنون
کمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و کندیده شده و مشنون الوجه انکه بینی و روی او دراز باشد
و در مختر شده برفق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده مسمن فربه کرده مسمن فربه کننده مذبذبین
بفتح هر دو ذال مترددین میان دو امر مغبنین کولان و نادان مفتونین بفتح میم کسانی که برای مردم بمجرد خوردن
کار کنند مفتونین بضم میم مشتریان افزایندکان در قیمت چیزی مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین
دور کرده شدکان از خیر مبذرین بی اندازه خرج کنندکان مبتلین آزمایندکان و ببلا کرفتار شدکان مسوتین
پینه مدکان مجللین دست و پا سفیدان کقول النبی صلعم یحشر امتی یوم القیمة غر المحجلین مکنون پنهان داشته شده
انکه بسیار قرض کند مدیون جزا داده شدکان مدیون قرض دار مدین بنده و قرض دار و جزا داده ممنون بریده و منت

هاده و بمعنی ... دو نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه
هم آمده کقوله تعالی بأیکم المفتون ای الفتنه مشفقون ترسندگان و مهربانان مخلدون جاوید باشندگان مرسن
بکسر سین یعنی مفتن فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن بفتح حا آزموده مقرون و مقرن وابسته متفنین آنکه فنون
بسیار داند مفنن نوع نوع کننده **باب المیم مع الواو من المصادر** مار کشیدن پوست
تا کشاده شود مضو بفتح و ضم میم کذشتن و پیشی کرفتن زمین محو ستردن مطو تیک راندن ستور در سفر و کشیده
مقو مالیدن و جلا کردن روی و آینه و دوشن و پاک کردن دندان و نکاه داشتن متو کشیدن مکو آواز کردن
مرغ مهو رقیق شدن شیر خوردنی من غیر المصادر مقو خرمای تر تمام نارسیده مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک
و شیر رقیق پرآب و نام شخصی متو داروئیست مسهل محو بحاء غیر منقوطه نام موضعیست و سیاماه مرو سنک سفید
بران که آتش از آن بدر آرند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام داروئیست مکو سوراخی که مسکن جانور وحشی است
مرکو اصلاح کرده شده و حوض مخبو فرو مرده مرهو خوانده شده مرجو امید داشته شده مقو دارویی که در او اقحوان کرده
شده باشد مکسو جامه که پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده و زنک بدر برده باشد **باب المیم
مع الهاء من المصادر** موه و میه و موه بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه و بسیار شدن آب در
مده ستودن منه آب از چاه کشیدن مقه و مره نابینا شدن چشم برای ترک کردن سرمه مهاه خوش مزه شدن و
خوب و تازه شدن من غیر المصادر مه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مشاده مشغلها و کارها مقر زنک سیبکه
بکبودی زند ماه آب میاه جمع و ماه مردی را هم کویند که آب لاو بسیار باشد مموه تلبیس کرده و آراسته کرده منفوه بددل
و ضعیف دل متنبه و متنبه آکاه مکروه ناخوش شمرده مکره آنکه او را بناخوشی و جور بر کاری دارند منزه دور کرداننده
و پاک کرداننده از زشتیها متشابه مانند شونده و قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند یعنی مانند بعضی ببعضی در حسن
و صدق متشبه بچیزی مانند کرده شده متشبه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مبده مهتر قوم و لشکر و کاری
موجه خوب پسندیده و آنچه بسوی او روی آورده شده باشد ماده ستانیده مکه جمع مهه آسان مهاه نیکو و خوب
موله عنکبوت و آبی که بصحرا روان شده باشد و زوده میاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد **باب
المیم مع الیاء من المصادر** مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را کرم راندن و دست
بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فساد انکیختن و فساد کردن و کشیدن پوست
تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستردن معنی بر بریدن دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از آنجا بدر آوردن
تا آبستن نشود مشی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن منی آب منی د مردن کردن و چارپا
را بچراکاه کذاشتن مضی کذشتن من غیر المصادر مهوی دره که در میان دو کوه باشد مذی ... و مذی آب
سفید که پیش از بول کردن از قضیب بیرون آید و آب منی مانند و سبب آن ملاعبه با زنان باشد و یا بوسه
و یا تخیل شهوت کند ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنک کرده مرضی پسندیده مجوسی کبر آفتاب پرست
و آتش پرست میدی بر دست زده شده و شکاری که دست کیر دام افتاده باشد موقی بفتح واو و کسر و تشدید
قاف دنباله کنج چشم که بطرف بینی باشد معمی آنکه دایم بطرف انکر باشد که غالب شد مهمی باز داشته منابهی
مخالف مجلی و مسلی نام اسپی است فی النصاب مناهی جمع منتهی مرعی نکاهداشته ملی زبان دراز و بعضی از زمان و بمعنی
اول است قوله تعالی واهجرنی ملیا ملاقی روی باروی یکدیکر مغانی بغین منقوطه خانها و مقامهای مردم و او جمع مغنی است
بروزن فعلی معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرکواریها و بلندیها و او جمع معلا است بفتح
میم مثانی دوتاها و تمام قران و سوره فاتحه مشتری خرنده و ستاره که از ابرجیس کویند مکاکی جمع مکاء است بتشدید
کاف و آن مرغیست مکاری خربند و بکرایه دهنده و او مشتق از مکاره است مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و دومی
آنکه از ... و اسپی که در پی پیشرو باشد از اسپان که در دو باشد مصالی دامها کقوله ... ان الشیطان ... مصالی و مصلی
و او جمع مصلاة است متقی بضم میم و کسر قاف پرهیزکار مغرندی غالب مبلسکی شتر سخت مبنی بنا کرده شده منبی خبر
دهنده مبتلی آزماینده و ببلا کرفتار آمده مأتی ... آمدنکاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا

ای ابتا

ای انبا مخازی مخزی هلاک کننده ورسوا کننده وخوار کننده مزروی کوششهای مساعی کوششها مرائی مرئیها یعنی محکمها عیبها
مردکان متولی برسرکاری ایستاده ودوستی دارنده منوی درنیت داشته مروی روایت کرده شده مشوی بریز
مجمه بریان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقضی کذارده شده منسی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده شده
مقتدی پی رو مرتشی رشوه ستاننده مربی پرورنده مشی بتشدید یا دارو بیست مسهل مرادی جوب ابرو که ملا
کشتی را بان مبرد مرادی جمع مثانی زنبیلهائی که بدان خاک وکل ازچاه بیرون کشند وجمع مشاه است معاری مجو
دست وپا وروی ماسی کمانکر مشرفی بکنوع شمشیرست مضرحی بضاد منقوطه وحاء غیر منقوطه چرخ دراز بال
ومهتر وکرکس وهرچیز سفید دراز باشد مقتوی بفتح میم وتشدید یا خدمتکار وانکه بمجرد خوردنی برای کار کند مروی
ازارنده وایذا رساننده محوی جمع کننده وکرد فروکیرنده محوی بتشدید یا جمع کرده شده وکرد فرو کرفته شده مجی
کرم کرده شده ونکاهداشته شده معاصی نافرمانیها وکناهها مراری بیابانهای خالی واوجمع مرو راه است مظمی
کشت زاری که از باران آب خورد معنی مانده شده ومانده کننده مشقوی کشت زاری که از آب وان آب خورد معا
بتخفیف یا ومعاطی بتشدید یا پربخشند کان مکری بفتح کاف وتشدید یا شتر نرم رفتار وکاهل مشی بکسر وضم
شبانکاه موامی بیابانها وجمع موماة است مئی جمع مائه است ودراصل مئین بوده برای ترخیم نون حذف کردند مکی
بتشدید یا حوضی که بر کرد اکرد او سنکها نصب کرده باشند مدی بسکون دال قفیز شامی مری شتر ماده بسیار شیرو
مجرای طعام در کلو وبمعنی دوم مهموز اللام است مری بضم میم وتشدید وبتخفیف را ابکامه منسوب بمعاصی
بتشدید یا نام زنیست مناعی چیزهای مرک مردم وجمع منعا است مدنی انکه منسوب بمدینه باشد مکی بتشدید کاف
ویا انکه منسوب بمکه باشد موالی یاران وخواجکان وخداوندان وغلامان وپسران عم وهمسایکان وهم عهدان
ومیراث خواران مطی شتر نیست ودراصل مطیه بوده که تا را برای خفت انداختند مادی بذال منقوطه عسل سفید
ماضی کذشته وروان وپیشی کیرنده درکار

کتاب النون باب النون مع الالف

من المصادر نجاء نوپیدا شدن ونوجوان شدن نشاء نوپیدا شدن ونوجوان شدن نجاء بچشم کردن نو
ازجایی بجایی رفتن نداء کسی را خواندن نماء افزایش کردن وبلند شدن واز موضع خود بدر آمدن چیزی تا انکه
جدا شود وبلند برآمدن وبرسر چیزی درآمدن وورم کردن نثاء وثنا بنیا ابستنی کردن زن وبنیا فربهی کردن
شتر ونیاد کردن یکروز یا دو روز در ما بین دو نوبت آب خوردن شتر وایرانداختن کار وواپس داشتن وشیراب
امتحان نسیء تاخیر کردن ماههاج را بماههای دیکر کقوله تع انما النسیء زیادة فی الکفر وماههاج شوال وذو العقد
وده روز اول ذو الحجه وایشان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههاج را تاخیر کردندی واحرام نکردندی ودر ان ما
قتال وجماع وجدال وفسق کردندی وهذا حضرت باری تع فرمود که انما النسیء زیادة فی الکفر نصار اندند
بلند برداشتن نکای پوست وا کردن از جراحت ندی بخشش کردن ودور رفتن اواز وثنا کشدن نشری بعضی
مردم را بعوت خواندن وبعضی را نخواندن نباء ونبوء ازجایی بجایی رفتن وبر سر چیزی درآمدن وخبر دادن ص
الصحاح نتاء بفتح ماخبر الیون نداء دوزبرخاکستر کردن ودرز برانش کردن وناخوش شمردن نزاء فتنه وفساد
درمیان مردم انداختن ودر حرص افکندن ونار کردن نزاء بکسر نون برجستن نر بر ماده بجاء بالف مقصوره پوست
کندن بجاء بالف مقصوره پوست کندن ممدوده رهیدن وشتافتن وپیشی کرفتن نسی درد کردن ر
ران نیوء ونیا خام شدن ودور شدن نقاء بالف ممدوده پاک شدن نهاء بضم نون بلند برآمدن نها تا پخته
شدن کوشت نواء بمد الف شمی کردن نجوی راز کفتن وغیر مصدر نیز آمده نو بکرانی برخواستن وکرانکر
وکران بار کردن وافتادن من غیر المصادر نجوی کار زور از کوبان ومفرد وجمع آمده است نجاء بکسر نون ومد الف
نجوه ونجی چشم کننده ونجوا العین ونجی العین چشم بد ندی نم وباران وپیه وکیاه وبخشش وغایت مت نسا
زنان واو جمعی است بی مفرد نسا بفتح نون رکیست کشیده از سرون تا ران وساق نشاء ندیمان وپیمانان وجمع
ندما نیست وجمع ندمانا نیز آمده نوی دوری واستخوان خرما واستخوانهای خرما وبمعنی اخر جمع نواة است وبمعنی ز مقدار
مسافت وجهت وطرفی که مسافر عزم او کرده باشد هم آمده نابی اینده از شهری بشهری واز جایی بجایی نفسا زنی که زاییده

عیبها وسوائها

مخلی بروزن ساز وبرون ... نرکس ... دراقی ... واوجمع ... است

بهادری ... ازشتران ... منسوب ... شده امودی

ومسی

یعنی بسته کرده برود

دشتر ... ورنج کشیده

خود را بار ... نم الجیل ... وزیاد شدن ... تنا ونشوء ... والبصار ... هما

ان اهمام ... وبعض ... احرام کردند ... وفسق نکردندی ... وبسیار ...

نر کتاب المصادر ... در ... وبرا الا ...

وکرانده ... برکرفته ...

ندامی

نوبحوه ... اسبابان اندرون ...

دیر اینجا ... بجای ...

باشد وخون از او اید نشاء نوجوان ونو پیدا شده نا فتح بسکون وفتح شین جمع نشاء کرهی که از عضو بدر اید
وهر چیزی که از جای مرتفع شده باشد نای بیدا امده بی انکه جدا شود وبلند بر امده نقا با الف مقصوره پشته
ریک نشا نشاسته که از ان پالوده سازند وباد خشبو وبوی خوش نقا بضم نون وفای بیهده کیاه پارها پراکنده
جمع نغاه است نجبا برکزیدکان وبزرکواران نهاء بضم نون والف مقصوره عقلها ندما هم صحبتان نشاوی
مستان واو جمع نشوانست نشاء بنای سه نقطه خبر نقبا کواهان مردم وبرخود کیرندکان کار مردم نقا با الف ممدوده
پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نهی کوشت نا پخته نهی انچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار وشبیه
وابکینه ننا شراب امیخته نبوء فعل مضارع از برای جمع متکلم یعنی جای دهیم وفرود اریم نادی بمد الف فتح
نفضاء لرزه تب نبطا کوسفند سفید پهلو نوکاء احمقان نجداء دلیران نجا بفتح نون شاخها درخت وجوبها وهیچ
چیزی ومفرد وجمع امده نخلی بخشش نکباء بادکج مخالف یعنی بادی که از دو سه طرف اید ودر مجمل اللغة کوید النکباء
زیج یقع بین مهبی ریحین ناء ناء سست نعماء ونعیماء انعام کرده شده ومنت ومال ودوری بسیار وخوشحال ونیکی
ونعمی العین وروشنی چشم باشد نقاوی کیاهیست که از احمض خوانند نبثا بوزن جلسا پیغمبران واو جمع نبی است نغاء
باد جنوب ونایان کار نیز کویند نکراء کار ناخوش وچیز ناخوش نداء بکسر وضم نون واز ندی دور بر خاکستر بخته شده
نئی زنی که بنیاد ابستنی کرده باشد نزاء دردیست که در کوسفند پیدا شود واز ان درد برجهد وقرار نکیرد نغاء بکسر همزه
اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرک بده نضباء برراست شاخ وشتر ماده بلند پستان نصحا اندرز کنندکان نجباء نجاء
پشته زمین بلند نکداء شتر ماده که بچه او نماند نافقاء سوراخ موش صحرا

باب النون مع الباء من المصادر

نغب جرعه جرعه اب خوردن نجب پوست از درخت باز کردن نکب باز کردن ندب بر مرده
کریستن وبکاری خواندن نسب کسی را بکسی واخواندن نهب غارت کردن وبزبان کرفتن مردم کسی را وکرفتن سلب یا ادمی را
نسیب صفت جمال محبوب کردن وحال خود در عشق کفتن نصوب دور شدن واب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن وشکافتن
جامه را لنکونه کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم شتر سوده سم شدن شتر وشکافته شدن وسوراخ شدن
نقاب بناکاه بر سر چیزی در امدن وناکاه دیدن نکب خسته ودرد مند کردن وسرنکون کردن وشکستن نکوب از راه
کردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن وباز کشتن ونزدیک شدن وبجای کسی ایستادن نزیب بزاء
منقوطه بانک کردن اهوی نر نصب بر پای داشتن با هستکی رفتن وسرود کفتن ونصب کردن لفظ نصب بفتح صاد
رنجور شدن ورنج کشیدن وراست شدن شاخ نزیب بانک کردن نر نوار زو کردن جماع را نخب چیزی از جای کندن
وبد دل کردن وجماع کردن نخب بفتح خا بد دل شدن نسب نشوب در اویختن نهوب پستان دختر برون امدن نحب
بحای مهمله در کار کوشیدن ونذر کردن وبشتاب رفتن نحیب کریستن کریه در سینه وباواز بلند کریستن وحاصل
کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بدندان رسیدن نخاب سرفه کردن شتر نعب نعیب بشتاب رفتن واواز کردن زاغ
وخروس وسر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر نسب اصل کوهر نسیب بلند کوهر وهم اصل کسی ودندان زسک
ومهتر وشتر ماده پیر نیوب دندانها سک نیب شتران ماده پیر نوب نوبتها نوب بسکون واو انکبین وطائفه
از ادمیان سپاه وباز کردندکان نائب قایم مقام نیب خدمتکار نواب جمع نوائب مصیبتها واو جمع نائبه است نصب
ونصب بت از سنک وبضم صاد سنکها که رام کویند که بتانها را کنند ونصب بسکون صاد حرکة فتحه رام کویند
ورنج وبلا ورام کویند کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب وعذاب بسکون صاد حرکة فتحه رام کویند نصاب سنکها که
کرداکرد حوض نهند نجب ونجیب برکزیده وبزرکوار وبخشنده نجب ونجاب جمع نجیب است نجب بفتح جیم پوست درخت
نحب بحای غیر منقوطه وقت ومدت ومرک نخب بکسر خا منقوطه مرد بد دل نخیب بی عقل وبد دل ندب سنت وب
نبک رفتار ومرد چست ندب بفتح دال نشانه جراحت وهلکه نیب راه راست من المجمل فاما در صحاح کوید النقیب
الذی تراه کالطریق من الجبل نصب بفتح صاد رنج وبلا نصیب بهره راست کرده شده وبهره وحوض نصیب تابع شاعر
نصاب بنه واصل هر چیزی واندازه مالی که در او زکوة واجب شود ودسته کارد ونام اسبی ناصب پای دارنده وتیز
وحرکت نصب دهنده ناضب بضاد منقوطه دور نقب سوراخ وراهی که در کوه باشد نقیب کواه مردم وبرخود کیرنده اعتران
کار مردم

نشاء بسکون شین ریزه ابر که
نغم
نوی
واو جمع انوک است
وحون جمع باشد مفرد او نجاه است وضیف
نوائشتر زنده وجمع ناوراست نباب بفتح باخبر نتدا بعد یست بشنه لمند براکنده
ونکب بکشیدن غارت کردن وجمع شدن مردم بسکار کیم ومعقود علیه شدن
پود شخی کردن
چیزی بدندان زدن
بفتح واو
چنانکه کویند نصب فلان نحر نیخی برد نوب لقب
دوران وجست وتیز رفتار
بضم نون ونصب بضم نون وسکون صاد بدی وبلا کویند مسنی الشیطان بنصب وعذاب

کار مردم و او دو دم رئیس است در کار کذاری و کار فرمای مردم و زبانه ترازو و رسنی که سر حلقوم او سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نقیح جز ها و اوجع نقیبر سنت نقاب بر پوش و دانائی زیرک و ناگاه نیرب بدی و سخن چینی نجیب برگزیده و بزرگواران و اوجع نجبه مخزوب شکافتن سنگ نخاویب جمع نشاب تیرها و اوجع نشابه است ناشب صاحب نشاب و ورونده ا و بزنده در چیزی نشب جمال و زمین ملکی نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نغب بفتح غین منقوطه جرعها و نغبها زشت و اوجع نقبه است نکیب کژ کردن سم چار و انکیب علتیست که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار

کیرند و انچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء من المصادر

نخلة بدادن چیزی که عوض ستانده نشود و دعوی کردن نعتلة بالعین والقاف والفاء مانند بیر راه رفتن نکره ناشناختن نکرة ناشنا شدن و ناشایسته شدن نکارت زیرک و دشوار شدن کار نکاءه و نکینیه و انبان انداختن نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابت بفتح و کسر نون نقیب شدن نقبت نقاب کردن یعنی روبند بستن نکیت کندیده شدن نبات و نبت روییدن و پیدا شدن نکت سر انکشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانها پیدا شود و کسی را بر در افکندن نشدة جستجو کردن کم شده و درخواستن چیزی بسوکند نضرة تازه شدن و نیکو شدن نضافت خدمت کردن نیابت بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمه سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نترة عطسه زدن بز و میش و آب از بینی بیرون انداختن نکیثه خلاف عهد کردن نحت تراشیدن نفرة رمیدن نهمه زشت آمدن کار نیت و نواة عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت کذاردن و نکاه داشتن و بار شدن نوایر فربه شدن نیوه تمام شدن و دور شدن نشاءه و نشاه بد بر شدن و نو پیدا شدن و نو خاستن و نو جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاة اولی که در قرآن آمده خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد نشاة اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی یافتن و خبر دانستن نزاهه دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن و نیکو شدن و پاکیزه شدن از بدی نهضة بضاد منقوطه برخاستن نصاحه اندکردن و نیکخواهی کردن نغمة بفتح نون بناز و نغمه زیستن نعمة بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم نعومة نازک شدن نخوة تکبر کردن نزاره اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نملة بضم نون جنبیدن و سخن چینی کردن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن ناکه پرستنده خدا شدن نذالة ناکس و بی وجود شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن نماهة بر باز داشتن و او غیر پسند بر آمده نهاءة و نهوءة خام ماندن گوشت نبالة استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیز تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن شتر نحنحة بحاء غیر منقوطه تنحنح کردن و سرفه کردن نغنغة بانگ کردن ما رو جنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن بز و مرغ خوانکی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نأناءة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارها نا راست کردن برای خود و باز داشتن نجنجة و اکردانیدن فکر و اکردانیدن شتر و باز بردن او را بحوض و جنبانیدن و عزم کاری کردن نخة یکبار بجهة خود بر گرفتن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن نصنصة بصاد غیر منقوطه زانو بر زمین نهادن شتر جهة برخاستن و جنبانیدن سر نشنشة زود پریدن مرغ نمیمة سخن چینی کردن نششنة زود زدن پوست کندن نعنعة لشتاب سخن کفتن و جنبیدن نهمة نهمت همه در چیزی بستن نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نوث و نبث خمیده شدن از ضعف نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری بر شدن نهت ناله کردن نهت سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کشیدن شیر و خر نبوة و نباوة و نبوة خبر دادن نباوة آواز کردن نجدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجابة رستکاری یافتن نجابة بزرگوار شدن مرد و بزرگ شدن اسب و بلند شدن چیزی نوذلة مرتعش شدن شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مرد نطنطة چیزی را کشیدن تا دراز شود نخرة بضم نون سخت وزیدن باد نداء پشیمانی کردن نظرة بکسر ظا و اپس انداختن و مدت و زمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نفیت کف بر انداختن دیک از سختی جوش و جوش کردن چیزی نفت مغز از استخوان بیرون

ندکان

بفتح شین ناعب زنعاب غ

باو جنب خواندن کسی را

نزلة یکبار فرود آمدن کما قال الله و لقد راه نزلة اخری

و دبوی کند کردن ۰ و دور حس شدن

نضنضه ورود ورود

و تازه کردن ۲ و نیکو کردن ۰

نضادة تازه شدن و سبز شدن و نیکو شدن ۰ و بیرون رفتن و دور حیثی نشزة افسون کردن نفرة یاری کردن و فرو در یافتن ناشئة ۰ لیل برخیزد که کقوله ناشئة اللیل مراد کل ساعات لیل بر غیر واو مصدر نیست بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است و رغبت نافته نهایة بپایان رسیدن کار نغمة نیکوئی بر کردن نهادن در وقت کردن ۰ نظرة متغیر شدن تن و کونه و زرد و لاغر شدن و یکبار نگریستن نغفة بیک آواز کشیدن ۰ نحافة لاغر و باریک شدن نظافة و نقاوة پاکیزه شدن نهاکه دلیر شدن و بر هدن و نیکو خلق شدن نفرة بجنبد اشتر نذارة خبر دادن ۰ نقنقة عیب کردن نضنضة آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن

و نتاب بریدن پوست را ۰ نوبة بخشش کردن اوقات برای هر کار و او غیر مصدر هم آمده است

و دبکشنده شدن بیهوده بزرگوار شدن و بلند بر آمدن ۰ نظرة نگه کردن بکشتن

اوردن نفخة بخاء غیر منقوطه یکبار دردمیدن نفخة بکسر نون اماهیدن شکم و باد کرفتن شکم نکابت کرنه شمبر
رسانیدن و یا بقتل نکابتر بپای بکنقطه معتمد علیه مردم شدن من غیر اصطبار نصفت با الفا واسی لطائف یا بکی
نحیزه بزای منقوطه و نحیته طبیعت نکته نشان سر انکشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نکته است نواه تخم
دروم و هسته خرما و حاجت و مراد نیت حاجت و مراد در دل کرفته شده و جهت کاری که بسوا و عزم کرده شود ناوبز
شیر ماده فربه نار مصتر زنی که روی زنا بر ارشیر زند نخستر بندکان و کاو کاری کما جاء فی الحدیث فی النخر صدقة
ندیعة مانند نمرة شیر ماده جست زفتار و ناشتر جا کرآب و مکه معظمه نقا قر بتشدید قاف و لیزغ نمنمة بکسر
هر دو نون سبیکی خورد که بر پشت ناخن میباشد نمنمة بفتح هر دو نون خطها متقارب متناسب نمیتر بضم نون و
تشدید میم و یا پولی که از ارزیز باشد یا از مس نامرا و از نرم نامر بتشدید میم بمعنی نامر است نهنهر جا مر یا ریك نهایة
پایان نهینه پایان و خرد هیتر شیر کشتنی که بهاینه بزرکی و فربهی سهده باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی نوبنده
چیزی نافز شیر ماده و ابله کونه چیزی من المجمل و سنارها نفات نیت کنندکان و او جمع نافی است نورة جاربر
وچیز لیت ترکیب از زرنیخ و اهك نظر نه زنی که چیز را کمان برد و چون ببیند آنچنان نباشد که کمان برده است نارت
بمعنی نا مرا است که سین را با قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدنکاه مردم ندوی بضم نون آب خورد نکاه شیر
نداة بفتح و ضم نون بسیار مال و نداة بفتح و ضم نون قوس قزح را نیز کویند نمنمة همت لنوة بکسر و ضم نون
زنان و این جمع را مفرد نباشد نومة بضم نون و فتح واو انکه بسیار خسبد نومة بسکون واو انکه از و باك نشود نحز
ابی که بسنك کرم کرده باشند و شیر یکه در او روغن کرده باشند نعرة بانك نغرة بضم نون و فتح عین مکس بزرك
سبز کبود چشم و کبر و منی نعرة بفتح نون و عین کاری که درا و اهتمام باشد نآات بمد و تشدید الف کهنات نتشدید
ها ما لنده نبات کیاه نابت روینده نبیت نام قبیله ایست از یمن نبیشة خالد و کل چاه و جوی که در روفت جاه کندن بکد
کنند نیطز سبیکی که در زیر بغل است شکم او باشد نغاغمزة نازك نافلة بخشش غیر واجب فرزند زاده و نماز سنت
نبقتر بسکون دکمر یا کنار و مغذار نبعز اسم عصا موسوع من حاشیة الکشاف نبعز درختیست که ازان چوبکان
کیرند نباعة بالعین و الغین در بنکستر زمین نشیه بلند نبهلة مرداد نبلة بخشش نباه او از نرم نشافه کفلت شیر
نافز بن غیر منقوطه ایخه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفه کوشوار نافجة اول هر چیزی که پیدا
شود و نافه مشك بزرك دارنده و بلند دارنده نطفه آب منی مرد و آب صافی نفخة بجیم کمان جوبین نسنمر ادمی و نفر
یعنی دم ناعت صفت کننده نعات جمع مراك د هندکان و او جمع ناعی است نتافر و تنفز افتاده چیزی که برکند
شده باشد مثل موی و کیاه غیران نبزه همزه نشرة عطسه چار و او زده فراخ و جاهی که دو پستان هر دو شارب
دوزیر بینی بر لب یا لا بین میباشد و منزلیست از منازل قمر نجاسة پلیدی نثیلة خاك چاه و جوی کندن بکنند
نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاءة در چیزی سخت نکریستن بطمع کقوله نعم ادفعوا لعوا نجاءة السائل بلقمة
و این اسم مصدر است نحوسة بدی و بدبختی نخوة بزرکی و کبر و منی ندرت یکی و شبها و افتادکی و روزها کقو
لعیته فی الندرة ای فیما بین الایام نجات شیر ماده جست و شاخ درخت و جای بلند رستکاری یافتن و شیر ما
جست فنار نجاوة فراخی نازیز بزاء منقوطه کاسه که زرف نباشد نوطة کینه و ظرفی که خرما دران کنند بر شیر
او بزند و ور میکه در زیر حلق شیر ود و بن زبان شیر پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیئة تك حوضی که
آب خشکیده باشد وان تك پیدا شده و بنیان حوض و سنکی که در تك حوض نهاده باشند نادرة کم یافته
و شبها مانده ندبه نوحه و شیون نشاصة ابر بلند نبذة بفتح و ضم نون ناحیه کوشه زمین و کناره ندغة بضم
نون انداك سبیکی که در ناخن باشد نرفتر آب اندك و شراب اندك نزوة فیروزی نزهة نیکویی و فرصت یعنی وقت
حصول چیزی ندفتر شیر اندك نایبة مصیبت و تب هر روزه نابیة کمانی که زه بر او راست نباید نبوة و نباوة زمین
بلند نازلة سختی زمانه نزالة آب منی نزلة یکبار فرود آمدن کقوله نعم ولقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول
جبرئیل کذا فی الکشاف و نزله نام مرض هم باشد شبیه بزکام نشعة بفتح نون زمینی که دران زود کیاه روید
نشغة بکسر نون سینه بند شیر که از دوال باشد نحیضة زن باکنده کوشت نحضة کوشت اکنده ناشئة اول ساعتها

شب و طاعتها

شب وطاعتها که در شب کرده شود کقوله تعالی إنّ ناشئة اللیل هی اشدّ وطأً واقوم قیلاً نافخة نافر مثل نغایة چیزی
که انرا از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نقاوة ونقیة انداخته شده نشیکة چاروای کشتی وقربانی ناصیة
وناصات موی پیشانی نتولة حیوانی که نگاه داشته شده باشد برای زه وزاد نسالة موی که از چاروای افتاده
باشد نقاة چیزی زبون وانچه از برنج وکندم مثل این پاک کرده بدور انداخته باشند وخرما پسندیده وایز
مانند لغات الاضداد است نقاوة ونقایة برکزیده وزیاده وزبون که از چیزی بدور کنند نخالة درخت خرما
نخالة سبوس نخرة بفتح نون وکسر خا بوسیده وریزیده نخرة بسکون وفتح خا پشت بینی اسب وخرد خولد نخرة
بسکون خاء سخت دمیدن باد رام کویند نخاعة با تعین والیم بلغم وخیو نسیئة انچه بزبان دور وعده کرده شد یا
نسخه وا نوشتن وکتاب نشقة ریسمانی که در کردن چاروا کنند نصیة برکزیدها نفضة باران ولرز و تب نفاضة
انچه از جامه ودرخت ومثل ان افتاده باشد با فشاندن نفصة بصاد غیر منقوط یکنوبت خون از عضو بیند
ابد نزاعة کشنده نضوة شتر ماده لاغر نفاة پاره کیاه وریزه کیاه نخبة ونخبة برکزیده راهم کویند
نحیتة طبیعت نحیت تراشیده وانکه داخل شده باشد درمیان قومی واصلاً از ایشان نبوده باشد وجامه نحیت
سمی که کنارهای ان بریده وسوده باشد نیاحة زاری وشیون نابحة متکبر نحیرة بجای غیر منقوط اخرین روز
واخرین شب از هر ماه نثارة تراشیده چوب که زیر بیننده افتاده باشد نافطة چیز نحلة قرض وبخشش بی
عوض نصفة عدل وداد ناصیة پرستکاه اب ناطقة زبان وهنکاه میان ناعمة نازک ولطیف ناشلة دان انداز کوشت
نغرة روشنی چشم نغامة شتر مرغ وانچه در زیر پای باشد ونام اسبیست وچوبی که در میان زهد نوقان باشد ووزیو
دو مناره است که بر سر چاه کرده باشند نغمة بالد فیروزی بینک ودست وکردار نیک ومنت ونیکوئی نفحة بفتح
وکسر وضم نون بادی که در شکم وخایه باشد ونفحة الربیع وقت کیاه بر اوردن بهار نیز کویند نفاخة نتشدید فاد نیز
نعجة کوسپند ماده سپید وشتر جیت وزمین هموار نشرة مانند تعوید وافسون چیز نیست نعبة جرعه یعنی مقدار
یکبار آشامیدن از اب وفعل زشت نغرة بفتح غین کنجشک خرد بعضی کویند مرغ دیکر بسیت خرد مانند کنجشک
نفقة روزی وما یحتاج معاش وانچه نا سوده را نیز کویند نفقة بضم نون سوراخ موش نفحة بحای غیر منقوطه
عذاب اندک وبوی را هم کویند نفضة ونفیضة راه داران ومقدمه لشکر نصیحة اندرز نضرة یاری نابسته دیگر
ونصب کننده کلمه برپای دارنده نصیبة بهره وروزی ودیوار سنک که بر کرد حوض وچاه بر اورده باشند نقطة
ابله نقبة کرد رنگ وروی وفوته ولنکوته نافقة جراحتی که بر پهلو پیدا شود وپهلو را تا اندرون سوراخ کند نقبة
جان نفقة سوراخ نکبة خواری وخستگی وبد روی منکبات جمع یا نمراة بو اکنیزکان برایند نا زعات بسوی خود کشند
ومراد بنازعات که در قران امده است فرشتگانند ناشطات کشایندگان وروندگان از منزلی مثل ستارها وغیر
ان وبیرون کشندگان نفاثات دردمندگان در چیزی وزنان ساحره کقوله تعالی ومن شر النفاثات فی العقد نحسات
شومان ونامبارکان نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشمه پر اب نضخة باران نجدات قومی اند از خوارج نجدة بسکون
جیم سختی ناثرة کان سخت نظرة متغیر شدن تن وروی واین اسم مصدر است وچشم جی را هم کویند ناظرة چشم ونکرنده
نظارة بتشدید ظا نکرندگان نقرة سیم وجاهل خرد ابکیر که در او اب باران واب سیل میایستد وکوی قفای سر
وکوی هر چیزی که باشد نقرة بفتح قاف علتیست که در پهلوی بز پیدا شود نکفة غده که در بیخ ریش میباشد بزنجه
کوش نغمة اواز نیک نعات جمع نغمه نجامة با زبان نقیصة عیب نزغة بزمی واهستگی کنندگان واوجمع نازع است
نعنامة بضم نون بقیه اب غدیران وفرزند پسین نضبضة تشنگی وباران اندک واواز خوش کوشت که بسنک کم
کرده شود نقطة نشان سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند واندک رمه اسب نمرقة ونمرقة بالش وتکیه بالش وزین بالش
ونیز چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بران نشینند نکهة بوی دهن نکبة جان وخلاف قول کار سخن که بواسطه ان
عهد شکسته شود نکعة سر کیاه طرثوث که بران پوستک سرخ میباشد نکعة بوزن همزه مرد احمق نغیمة بغین منقوطه
اول چیز وسخن نیک واواز نیک نفقة پوستکی که پر پالان شتر دوزند نتیجة کوسفندی که همسال کوسفند باشد
وزاینده از چیزی نمغة میان سر وبرکزیده از میان جماعتی وسر کوه نملة مورچه وسخن چینی ودیهای خورد وریشی است

که در پهلو پیدا میشود و عیبی است که در سم اسب پیدا میشود نمله زمین پر مورچه و گویند فریقی و نمله یعنی کثیر الحرکه
نمله بکسر میم زمین پر مورچه نفله نیز زن و شتر مانند فربه هضند راه سر بالا ناء ناه اول اسلام کقوله صلعم طوبی لمن مات
فی النانا ناه

باب النون مع الثاء من المصادر

نکث بکسر نون شکستن عهد
و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نجث بمعنی فریاد خواستن نیز آمده است
نفث در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نثیث بیرون زدن آب از مشک نث فاش کردن خبر نفث نقل کردن
چیزی از جائی بجائی و شتافتن نفیث خون بیرون جهیده از عضو نجث غلاف دل نجیث نشانه تیر و تیر انداختن کاه
که از خاک سازند و سرور از و چیزی که پنهان دارند نبائث خاکهای چاه و جمع نبیث است نکاث بضم نون علتیست که در
لب شتر پیدا شود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی

باب النون مع الجیم من المصادر

نغج سپید شدن و باشتاب تابیدن شتر و علت نغج پیدا کردن و ان گران شدن گوشت نعجه
اسب بر معده چون خورده شود نشج و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن و باواز بلند گریستن نیج و نتاج
بچه گرفتن از شتر و گوسفند و غیره و زائیدن ایشان نجیج روان شدن ریم و خون از جراحت نشیج با فتح نضج اشکار کردن
راه بر راه رفتن نهج بفتح هائی در پی نفس زدن و افتادن نضج بفتح و ضم نون پخته شدن نجج بجاء منقوطه جنبانیدن دلو
در آب و جماع کردن نثوج رفتن نانج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن در دعا نفج بلند برداشتن پستان زن نیز
و انیج اواز بلند کردن و تیز دادن نهج راه اسب ناوج بفتح نون باد سخت نباج بتشدید با شخصی بلند اواز و ساک
بزرک اواز نیج سبل نضیج پخته و محکم نباج بکسر نون نام ده هبت نباج بضم نون بادیه که از دو بر بید اید نتاج را بیده
و گوسپندا که در یکسن باشند و جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج بی نظیر و بافته شده و انچه گویند هو نسیج
وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناعج سپید رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده
نیز رفتار سفید نوافج نافهای مشک و او جمع نافجه است و معرب نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگ
نماینده بچیزی که در او نباشد نشج رفتگاه آب

باب النون مع الحاء من المصادر

نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح اشامیدن اب چندانکه سیراب کشته نشود نکح و نکاح زن بردن
و شوهر کردن و جماع کردن نح و نیح و نباح و نبح بانک کردن سک و اهو نبح و نبوح بیرون امدن عرق و نکاح
کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون زدن آب از ظرف و آب دادن چیزی را نزوح دور شدن بنون و نزح
آب بر کشیدن نصح باخلاص نیکخواهی کردن و اندرز کردن نضوح راست شدن سخن و غیر آن و راست کردانیدن
نصح بفتح نون دوختن و درز بکری کردن نضح بضاد منقوطه آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن الا چیزی را
و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون امدن برک و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و اشامیدن
آب بمقداری که سیراب کشته شود و انداختن و باز کشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوطه سر زدن گاو و گوسفند و
مثل ان نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و خون بر انداختن رک و دست زدن اسب و شتر چیزی را و
لکد زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و اسان شدن کار من غیر
المصادر ناکح زن برنده و شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نکح بضم و کسر نون
کلمه ایست که عرب بران تزوج کنند نوائح و نوح و نوح برابر هم شدگان و زنان نوحه کننده نحیح اوازی که از اندرون
حلق کردانیده شود ندح بضم نون زمین فراخ نزوح چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و اندرز کننده
و نیکو خواه و خالص هر چیزی نصائح اندرزها نصیح اندرز کننده نشوح بفتح نون آب اندک نبوح اواز و غوغای
مردم و اواز سکان ایشان و اسیار و عزیزی نضوح بضاد منقوطه داروئیست خشبو نشوح جمع نضیح بضاد منقوطه
حوض و عرق نضح جمع نضح بفتح حوض ناضح شتری که با او آب کشند برای چیزی نواضح جمع نضاح انکه بشتر آب
کشد برای نخلستان نجیح فکر ... نشاب نصوح عسل پاک بیغش و هرچه پاک بیغش باشد و بمعنی
هم امده است کقوله تع توبه نصوحا نصاح بکسر نون و صاد غیر منقوطه رشته خیاط و نام شخصی نطیح اسبی که بر پیشانی
دایره باشد و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و اهو و غیر ان نطاح سر زننده و گوسفند نر و بز نر و کار سخت

بکسر میم

و انچه کثیر و حدیث

من غیر المصادر

و فربه شدن شتر

النوع الاول من المصادر و المعنی الثانی من الدستور

و افزایش کردن چیزی

و زاریدن

درخت زمین برای زخم و نیش زدن و سخت جهیدن باد و درون

نسیج عصاره نیل است

نتاج زاینده از چیزی

نکح فراخ کردن

نبوح غوغا و افغان کردن مردم و بانگ کردن سکان

چیزی و آب زدن چیزی را و پراکنده کردن و موج کردن

و باز ایستادن و برکشیدن

رستگاری یافتن

دم و نیک نفس

خالص هر چیزی و شئ منقوطه نخع عرق

نصوح ای خالصه

نزوح چاه اندک آب

منتوح بضم نون ... جمع منتوح بفتح نون ... که بیشترین آب او کشیده شده باشد ...

انجم برابر کسی دادید از مرغ و جانور وحشی نفوح کمان شلک که تیر دور برد و شتر نکه نا دوشیده شیر از پستان او بید
اید **باب النون مع الخاء من المصادر** نفخ بفتح فا اماسیده شدن خایه نفخ و نفخ
درد مبدن و تیز دادن نوخ فرود آمدن نخ سخت رفتن و سخت راندن اسب نتخ کشیدن و برکندن نتخ کتاب
وانوشتن و نبشته کردن نقخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همه بلند را نب دن نضخ بر جوی
آب از چشم و آب نی دن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نخ ابله بخیخ آواز آب نوابخ فکر کنندگان نخ شتری که
باشد نزد صد قمر سیا بینده تا از ابصد قمر بستاند نضاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت درد مند نفوخ دارویی
که در بینی درد مند نفاخ بقاف و ضم نون آب خوش بغایت سرد **باب النون مع الدال**
من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و کدشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد بر سر
هم نهادن نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود نیست شدن نقد کرم خورده
شدن دندان و بریده شدن هم چاروا نقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی بخشیدن
و بحضور ادا نمودن و بیرون کردن زر نا سره و برگزیدن زرها و دام بچیزی نگریستن نکد اندک خیر شدن و اندک
شدن جاه و سخت شدن زندگانی نداد و ندود رفتن و رمیدن نشد باد آوردن خدا و سؤال کردن از کسی بخدا
چنانکه بعربی گویند که نشدتک الله و بفارسی گویند از تو درخواست کردم فلان چیز را بحق خدا یا گویند بحق
خدا که فلان چیز را بمن ده نشد زمین پشته بلند و دارویی خوشبو ند بکسر نون نهد مانند نجد زمین بلند و نشید
کننده در انجام سرام و راه بلند و نام دهیاریست در عربستان و متاعی که بدان خانه را آرایش کنند هم گویند نجود
و نجاد نجار و زمینها بلند و نجود درختهایی که بدان خانه را آرایش کنند نضید بر هم نهاده نضد بفتح ضاد رخت و متاع
که بر هم چیده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده باشد و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون خر وحشی بزرگ
بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر را هم گویند نجد بفتح نون عرق نجد بکسر و ضم جیم نجد دلیر و نجید بمعنی
غمگین آمده است نجد بضم نون و جیم خر کوران بزرگ و دلیران و زمینها بلند نجاد بند نجاد بکسر نون
بند شمشیر ناجود ظرف بزرگی که شراب در آن کنند نهد مرد بزرگ و اسب بزرگ و بلند و نام قبیله ایست ناهد
دختر پستان بر آمده نهید و عن ناده غلیظ ناود بمد الف بمعنی نشید شعر مشهور ناشد آنکه گم شده را جوید
نشد بر گزیده و چیزی که در حال و حضور داده شود و ستانده شود و آنچه زمین خوب نقد بفتح قاف گوسفندان خرد
جثه کوتاه پا که در بحرین میباشد نقد بضم نون و سکون قاف درخت نقد بکسر قاف دندان کرم کرده و چیزی
که خورد و زبون باشد و افزایش نکند و هم چنین کودکی که افزایش نکند نکد بکسر کاف اندک خیر و دشوار و آنچه
دشوار بیرون آید و بدین معنی اخبار است قوله تع والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم چیزها شوم و جمع انکد است
باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن و بیرون
در رفتن و در چیزی گذشتن تیر از نخچیر او نبذ نبذ بنبذ کردن و انداختن من غیر المصادر نبذ چیز اندک نقذ گذارنده
نافذ روان و گذرنده و فرمان برداری کرده شده نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ اسپی که از کسی فرا گرفته باشند خلاص
کرده شده از دشمن و غیران نقاید جمع نقیذ است ناجذ دندان پسین نواجذ جمع ناجذ است **باب**
النون مع الراء من غیر المصادر نثر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نثر بسکون تا بما لید
و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افتادن آب بینی از گوسفند نذر بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن
و نشها ماندن نذر بذال المنقوطه پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن برای کسی نذر بفتح ذال دانستن و ترسیدن
ترسانیدن کقوله تع فکیف کان عذابی و نذر نسر گوشت بر کندن مرغ بمنقار من الصحاح و اندک از طعام زر اگر فر
من المجمل نشر بشین منقوطه زنده کردن و آشکار کردن چیز و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز گشادن جامه
و نامه و رویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نضر تازگی کردن و فیروزی دادن و
آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر چیز برا چشم داشتن و نگریستن نفکر و نفور و نفر و نفیر رمیدن و بیرون
رفتن و غلبه کردن و پناه گرفتن و دور شدن و اما هیدن نفر کسی را بیوی خود خواندن و دانستن مرغ و
از بنا از جانب دوشیدن

سوراخ کردن چیزی را بمنقار و آن آهنیست که بان نجار چیزها سوراخ کند و جنبانیدن و طنبور زدن و دمیدن
در چوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسپ عیب کردن و منقار بر درخت زدن
مرغ و از اینجاست که مرغ درخت کوب را نقار الشجر گویند و برکندن آمده نور روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر
شتر کشتن و حکایت کرده است از حضرت علی که مراد بنحر که در قول حق تعالی آمده است که فصل لربک وانحر گرفتن
دست چپ است راست در نماز و در کشاف نیز و این معنی مصرح است نعیر آواز کردن و از برای فتنه برخواستن نغر زدن
و خون بجوش آمده شدن رگ و بیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی نهر جوی کندن و جوی کردن آب
روان زمین را و بانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب و بریده شدن آن نخیر به بینی بانگ کردن
و در خواب خرخر کردن خفته نغر بغین منقوطه جوش زدن دیگ و غیران و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکره
ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر همزه کردن حرف را و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن و گرم
کردن آب و بسنگ گرم و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه هر چند آب خورند تشنگی
نه نشیند پراکنده شدن شتر و گوسفند برای چریدن در شب نغر بفتح قاف خشم گرفتن و در نقره پیدا کردن
گوسفند و نقره در و بیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود من غیر الصاد نکر بضم و کسر کاف مرد زیرک و ناشنا
نکر بسکون کاف ناشناخته و ناشایسته کقوله تع وقد جئت شیئا نکرا و زشت و سخت کقوله تع فیعذبه عذابا
نکرا نهر بسکون و فتح ها فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بچه حباری و نهار کر روز است عبارت است نزد
عرب از وقت طلوع آفتاب جمع نهر و نهر آمده است نهر بکسر ها جوی بسیار آب نکر در روز غارت کند نه شب
نور بسکون واو و نوار بتشدید واو نور روشنی و قران و مندکان و او جمع نار هم آمده است نوار بفتح نون رمنده
و او مفرد نور است نیر راه روشن نیر بکسر نون چوبی که بر گردن گاو بنهند برای زرع کردن و نام کوهیست و علم
جامه یعنی میل که بر جامه انداخته باشند و پود جامه را نیز گویند و عرب گوید که انسج الثوب علی نیرین کان اصفق
و اکهی نار آتش نیار فصیح و بلیغ نوادر کارهای سخت واو جمع نادره است ناضر تازه کننده نادر تنها و منفرد مانده
نوادر تنها ماندها واو جمع نادره است نشور کوه بلند نزدیک نهابر جمع نهبر جاها هلاک شدن کقوله من جمع
مالا من نهاوش اذهبه الله تع فی نهابر نوور و نئور نقشی که بر دست بسوزن کرده باشند و نیل که اخضر باشد نشر
بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان و باران بر او نبارد و باز سبز شود نخر بینی و اول هر روز
نخور جمع ناثر گوسفند عطسه کند که از بینی خود بواسطه عطسه آب پاشد نثور جوان بسیار نثر سخن غیر منظوم
نثار آنچه از چیزی بپاشیده باشند نواخر بجای غیر منقوطه آواخر روزها و شبها از ماهها واو جمع ناخره است نخیره
نخور بضم خاء منقوطه و بفتح نون شتر ماده که باد را ورود و بیرون نایدوا و از دهد نجار بالجیم چوب تراش و نام
و نام قبیله ایست از انصار نصر یاری کنندگان و یاری و باران و بخشش و نام شخص واو مفرد جمع آمده است جمع انصار
نقدر فعل مضارع است یعنی توانا میباشیم و تنگ میباشیم رزق را نثور کسنده و پراکنده نثر جمع نثیر پراکنده
و پراکنده شدکان نواشر رگهای اندرون ذراع است واو جمع ناشره است نوار نخوار گوسفند و گاو و ان
بقیه علف است که در دهن دارد و این به پارسی معرب است نذیر ترساننده و نام پیغمبر ما صلعم نذر آنچه بر نفس خود
چیزی واجب کرداینده باشد برای کسی نذور جمع نجار بکسر و ضم نون و نجیر اصل و حسب و رنان ناجر بجیم ماه بغاب
گرما از تابستان نخر زرد انای بینک و استاد نز را اندک نز و رزی که بچه داشته باشد و هرچه کم بچه باشد
لنتر کرکس و نام ستاره و نام بت و کوشت پاره خشک که در کف سم چارپا باشد نضو و نضر بند و نام شخصی که از قبیله
شعه بود خبری هم باشد نظار نگرنده و نگاه دارنده و سیاه چشم نظار نگرندگان و نگاه دارندگان نظر نگرندگان
و همسایگان نزدیک و او جمع ناظره است نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظائر مانند
و منظوران قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره نغر مرغیست سرخ منقار مانند گنجشک و بعضی گویند
گنجشک خرد را گویند نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر بسکون نام بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم النفور
روز بیست که مردم از موضع منای حج بیرون روند نفر گروهی که پیش گیرند در کاری و هر گروهی از مردم که باشند گویند

ناقور دمنده نُغَر بضم نون وتشدید ناجع نمر پلنک نُمُور جمع نمیر نام شخصی است نمیر آب خوش وکوارنده ناتمر بالتین والقا ناسُور وناصُور
علتیست که در کوشه چشم پیدا شود و ازان سبب همیشه چشم آب برزد وعلتیست که در حوالی مقعد پیدا شود وریش و
جراحت کهنه وناسوری رکی را هم کویند که پیوسته ازان خون رود نِثار بکسر نون آنچه افشانند نزمخی غام را ناطور وناطر
بطاء غیر منقوطه کسی که صحرا وباغ را پاید نواطر جمع نُغَر بچهائی که در شکم مادر باشند نُغَر بفتح نون وکسر غین آنکه
قرار نکیرد بجای دخری که مکس در بینی وی رفته باشد وازان جهة قرار نکیرد نُعُور ونُعار رکی که خون ازان در جوش
آمده باشد نُغَیر دُرد ناعور چیزیست که بان آب از چاه برکشند نواعر جمع نِیَر جانوریست مثل کنه که در چهارپای
افتد نِیار جمع نقره استخوان چاه ابکیرست که در سنک یا در غیران میباشد نقر بکسر قاف خشمناک نقر او ازع
که بیرون آمد از زدن زبان بر حنک یا از زدن انکشت ابهام بر انکشت وسط ناقور چیزی که در روز حشر در دمند
نقیر اصل وحسب وجاهک خرد که بر پشت خرماست وبنج چوبیست که از اکنده کنند ودران بلند کنند ناقوری که
هدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف بمنقار سوراخ کنند وبمنقار دانه برچینند ومنقار بر درخت زنند نقار
الشجر مرغ درخت کوب را کویند وبزبان کبل دار کویند

باب النون مع الزاء من المصادر

نُشُوز ناسازکاری کردن زن با شوهر وشوهر با زن کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل بالا
بر نشستن وبلند جستن کقوله تعالی واذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نقز با لقاف والقاف
جستن نبز کسی را لقب کردن هز جنبانیدن وبرخاستن ودلو با بچاه زدن تا پر از آب شود وزدن وداشتن
چیزها از نفس خود ودور کردن نخز نهادن پا بر پای چیزی کوفتن وسر انکشت یا سر چوب بکسی زدن وچیزی را دفع
کردن نجز بفتح جیم پیوسته شدن وحاضر شدن وکذاردن حاجت کسی ووعده بجا آوردن وکارزار کردن نزیز دُوید
آهو وبانک کردن آهو نکوبی آب کر آب شدن چاه وحوض ومثل ان ونش نغ بجای فرو بردن وزدن وخرد بردن
ودفع کردن ولیسیدن کاز چیزها من غیر المصادر نزحوت وزیرک وزمینی که آب ازان زاییده شود وروان
نشود وهمان آب را نیز کویند نبز نیز همین معنی است نبز سرفه شتر ودردی که موئی بر فرسته شود نخاز صیغها نخازر
ونا کر چاه که آب نشز بسکون وفتح شین نشاز جای بلند نشوز ولشاز جمع نشز است نشز بفتح شین بمعنی مرد مسن
بغوث هم آمده است ناجز حاضر وکذارنده حاجت نفز ونفز مال زبون نفاز دردیست که کوسفندان پیدا شود
وازان سبب بر جهد وقرار وآرام نکیرد چندانکه بمیرد

باب النون مع السین من المصادر

نبس سخن کفتن نخس سر انکشت یا سر چوب بکسی زدن نعاس بیناب خواب فتن کردن نقس ناقوس زدن وناقوس صغیر
مصدر مبین است وعیب کردن ولقب نهادن نکس سر نکون کردن نکس بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن
وراندن شتر لتوس سخت بریان شدن نان وپراکنده شدن وتشنه شدن کش خشک شدن وشتر راندن نمس
بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم با کسی راز کفتن وپنهان داشتن راز نهس کزیدن وکوشت بدندان
کرفتن نحس بفتح حا بدبخت شدن نجس بفتح جیم پلید شدن نکس زیرک شدن ندس بسکون دال نیزه زدن و
دور کردن وانداختن نطس دانا شدن وینک استاد شدن نفاس با کسی معارضه کردن در رغبت کردن بچیزی
وزاییدن زن نقش چشم کردن چیزی را من غیر المصادر ناس آدمیان وجنبانیدن نواس بتشدید واو مرد لرزنده
وسست اندام ناموس صاحب راز وجلت هنالی وجبرئیل وخانه که صیاد مینشیند برای جانور کرفتن نحاس طبع
واصل ومس وآتش ودود بی شعله آتش ونحاس بکسر نون هم بمعنی اصل وطبع است نحس ونحس بد وبدبخت و
نامبارک نفس تن وجان وخون وچشم بد وآنچه بدو پوست را دباغت کنند وشخص بعینه وذات کقوله تعالی کتب علی
نفسه الرحمة ای علی ذاته کقوله تعالی اخترتک لنفسی ای لتلتی نفوس جمع نفس بفتح فا دم وفراخی کار وکشایش کار وجرعه
که بیکبار آشامیده را بن بود نرجس نرکس نیس بفتح جان که از مریضی مانده باشد وتشنکی وآنچه از چوب نیز ترش افکنده
شده باشد وغایت کوشش آدمی نسناس نوعی اند از خلق که بیکپا بر میجهند نجس بفتح وکسر جیم پلید ندس بکسر وضم دال
دانا وزیرک وتیزکوش نطیس استاد ودانای زیرک وطبیب نطس بضم وکسر طا مرد دانا وبینا واحتیاط کننده در کار
نفیس مال الدنیا وچیز عزیز وپسندیده ومرغوب نفاس نفایس جمع نفاس ننان کر زاییده باشند وجمع

نزار نام شخص
دشت بیابان که صحرا وباغها را پایند
وانکه از انکور را تیار کند ونگاه دارد
نقیر
استخوان
نقیر
بجای غیر منقوطه
وبانک کردن آهو وویدن آهو
وکرنجیدن آن
نخاز
ونشزانه ونشز
وبرای حرف آب کاس کردن
ونحاس از غیر مصادر سین
وبازداردن
ولاغر شدن
کزاید کشیدن واندک کوشت
نام شخص
وانچه از انیان داشته شود
وبرکزیده وخوب ونیکو

نفسًا است ناقوس چیزیست که ترسایان مینوازند در اوقات صلوة نبراس چراغدان من القاموس و چراغ من الصحاح
ناجس و نجیس دردی که از ان خلاص نتوان یافت ناخس کری که بر دم شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ محور چرخ کنند
تا تنگ تر شود نخیس چرخی که سوراخ کن رکاه سر محور او کشاده شود کناس سخن چینان نافس بفا چشم کننده یعنی شخص بدچشم
نافس بقاف شراب ترش نواقس نیزها نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و پیری که سوفارش شکسته باشد
و محل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزی که بالایش زیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدمه
خواب نغوس شتر ماده بیناک شیر دهنده ناعس نعاس کننده نسنس خشک شده از تشنگی ناطس جاسوس نقرس مثال کرباس
چیزی نویسند نقریس نهایت استادی ونامس جانوریست که در زمین مصر میباشد و کشنده اژدهاست نهس مرغیست

باب النون مع الشین من المصادر

نبش کور کندن و گیاه بر کندن نهش کزیدن
مار و گوشت بدندان کرفتن بدندان شبن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزی
افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اخیر منهی است شرعًا چنانکه در حدیث آمده که لا تناجشوا نقش و اخیذ
پشم و پنبه نفوش و نفش چراکردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن
و خار از پا بیرون کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بر کندن بمنقاش نوش فرا کرفتن فایده
و غیران و چیزی را کرد فرو کرفتن و خبر و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب و فتیله آهن کرم در آن
کنند و فرو خورده شدن آب بزمین نعش برداشتن نتش خار از پای بیرون کردن بمنقاش و بر کردن موی بمنقاش
و رسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نکش آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن آن را یا تمام نیست کردن ناشر
و آن افکندن کار من غیر المصادر نفیش و نفاش و نوافش شترانی و گوسفندانی که بی شبان در شب چرا کنند نشیش
آواز قلیه و آواز چیزی که جوش زند نویش مرد سخت گیرنده نش بیست درم و این نصف وقیه است که یعنی چهل درمات
نتش پس ناجش آنکه صید برانگیزد نطیش قوت و جنبش نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند که چهارش بر مثال نعش
است و سه دیگر تابع آنها یند بجای بنات ناجش مانند من الجمل نطیش صورت گرنابش کورکن نمش بفتح میم خطهاء
صورتها و نقطها سفید و سیاه و علتی است که در ادمی پیدا شود نمش بکسر میم گاو کوهی که بر رو نقطها سیاه و سفید باشد
نهش بکرها سیاه

نطش نیز خلقت بودن و
جنبیدن و قوت مند بودن و
نمش خط کشیدن جهت ناکرده

نقیش ل و نقاش
جست و کزنده و
و رسیدن و

باب النون مع الصاد من المصادر

نقص کم کردن و کم شدن
و او متعدی و لازم هر دو آمده است ندص بیرون خزیدن چشم نوص کریختن و واپس ایستادن نص آشکارا کردن و بر
داشتن و بینک راندن و عرضه کردن سخن و بینک پرسیدن از چیزی و بینک رفتن نصیص سخت رفتن نکوص باز
کشتن کقوله تعالی نکص علی عقبیه و واپس ایستادن از کاری نمص بمنقاش موی از روی پاک کردن و بر کندن نغص بفتح
غین منقوطه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و ناتمام مراد شدن و ناسیراب شدن شتر و غیران بنص آواز
کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جای بجای بلندتر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص بجای
منقوطه لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نص رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی که خورده
شده باشد بعد از ان روییده نمص گیاهیست نحوص بحاء غیر منقوطه ماده خری غیر آبستن نوص نوانایی
و جنبش نوص خر وحشی نحص بضم نون بنیان کوه و اصحاب النحص خدا و ندان آخدود را گویند ناخص پیر زن لاغر
شده از غایت پیری تناص ابر بلند ناشص نشوز کننده نایص سر بردارنده نقاص علتیست که در گوسپند پیدا شود
که از ان سوسته بول کند چندانکه بمیرد نقص جمع نقصب یا شد یعنی خواهها که بنوبت بیرون آید

وتام نبودن توشه و
و برانگیخته شدن و بر کنده شدن و
نبیص و
و خرکره ماده و
و پایه کوه و بجا منقوطه

باب النون مع الضاد من المصادر

نفض افشاندن و جنبانیدن و لرزانیدن و زاییدن شتر و نا
چیزی را نکریستن و نیکو نگریستن چیزی را نحض پاریک کردن گوشت از چیزی بد بر بردن نضیض روان شدن
آب اندک و آسان شدن نغض بغین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیران و او لازم و متعدی آمده است
نغوض جنبیدن سر نوض رفتن و تدبیر کردن چیز را تا دراز شود نهض و نهوض برخواستن و راست ایستادن
و بالها از هم کشادن مرغ برپریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب بازدادن ریسمان نبض
جستن رگ نقض باز کرده شدن پوست و رگ جا برداشتن نکض کور کردن من غیر المصادر نقیض آب اندک

بفتح فا نقص کم
و بونانیدن و و دو بریده شده گوشت
از ان آب رسیدن عرق زبیمان
نقیض بفتح او از
باب فاولا بانهض و از ان

اندلا

اندک نضاض جمع نض ونضاض درهم ودینار نضناض مار نضناض تشنگیها وبارانهای اندک نهاض راههای
سر بالا من المجمل ناهض بر خیزنده وبچه مرغ که تمام پر بر اورده باشد ونبو اهض پریدن وکوشت شانه اسب
نواهض بچهای مرغ که نو در پریدن امده باشند نوض جای بلند ومیانه سر ون وپشت شتر نحض کوشت درهم
رفته هم چه کوشت ران نحاض جمع نبض بفتح با جنبش وقوت نحیض انکه کوشت او درهم رفته باشد وباریک کرده
شده واز این معنی دوم کویند سنان نحیض نعض بضم نون وعین مهمله درختیست که از ان چوب مسواک کیرند نافض تب لرزه
جنبیده وجنبانیده وعضروف شانه پهلو نغاض سخت جنبنده نغض بفتح غین وتشدید ان جنبنده کان نقض ریسمان
از تاب افتاده وجای ویران شده وشتر که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقص ونقاض برگ ومیوه که در شب انی
درخت افتاده باشد ونفاض بی زاد براهم کویند نفاض بفتح نون شکالی وخطی نقیض ضد ومخالف چیزی واواز
باز واثقال کاروانیان واواز عقاب نفوض زن بسیار بچه نفاض بکسر نون شلوار بچه کودک نافض تمام نکرنده
وجنبانیده وافشانده وتب با لرزه نفاض پیش روان لشکر

باب النون مع الطاء من المصادر

نبوط بیرون امدن اب از زمین نبط سپید شدن زیر بغل اسب وسپید شدن شکاه کوسپند
نشط کشیدن دلو از چاه یا چیزی دیکر از چیزی وبستن کره بر ریسمان نشاط خرمی کردن نقط نقطه زدن نوط در اویختن
نفط ابله بر اوردن نفیط جوش زدن وبیرون پاشیدن هر چیز هر اکه در بینی اوست وابله اوردن نخط بینی پاک
کردن نحیط بجای غیر منقوطه دم فرو بردن بنالش من غیر المصادر نطناط دراز نطایط جمع ناطط رکیت درشت
کشیده نخاط نالنده از غایت غضب نبط مردم رکیت که دل باز بسته است نبط ونبیط بکطاء بفتح اند از عرب نبط
ابیراهم کویند که از زمین بحفر اورده باشند نشوط بکنوع ماهیست وچاهی که در اواب باشد ونیز رو باشد
ناشط کاو وحشی که از جای بجای دیکر رود نشیط نشاط کنده ونام شخصی ناعط نام قبیله ایست در همدان ونام کوهی
است نفط بفتح وکسر نون نفط چراغ که معروفست نوط میانه بهروان پشت وانچه در او بخته باشد بچیزی نقط
ونقاط نقطها نقنا بتشدید قاف نقطه زننده نمط کروه ادمی ونوع بکنوع عیست از بساط وظرفی است که زنان بدو
چیزی نهند

باب النون مع الظاء من المصادر

نعظ ونعوظ بر خواستن ایر نکظ شتاب کردن

باب النون مع العین من المصادر

نبوع بیرون امدن اب از زمین
نزع کشیدن وبرکندن وبچیزی مانند شدن وجان کندن نزاع ارزومند کشتن با کسی در چیزی وباز ایستادن نزوع
ارزومند کشتن وباز ایستادن نزع بفتح زا ریزیده شدن موی سر مرد از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت
در کسی وساز کاری امدن طعام وشراب ودارو ونزد کسی رفتن برای طلب نیکویی وکیاه واب جستن نسوع از هم واشدن
کوشت بن دندان ونرم وسست شدن بنان نشوع دارو در دهان یا در بینی کردن وسخن بدهن انداختن کسی را نصوع
پاک رنک شدن وسپید شدن وروشن وپیدا شدن وزایدن نفع سود کردن نقع ونقوع تشنکی نشاندن
وجنبانیدن وبلند شدن اواز وجمع شدن اب در اب کیر وبر امدن کرد وغبار وباور کردن سخن وکشتن شتر
برای مهمانی وسیراب کردن وسیراب شدن وشفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن نخع بجای منقوطه بضیحت
خالص کردن وهلاک کردن بغم من المجمل ونخاع بریدن بذبح نکع کشتن پای بر نشستگاه کسی زدن وباز داشتن و
زدن نکع بفتح کاف سرخ شدن ادمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود من غیر المصادر نبع بسکون وفتح سین
سینه بند پالان شتر واو جمع نسعه است ونسع باد شمال را هم کویند وبمعنی مفرد هم امده است یعنی سینه بند پالان
شتر نشوع دارویی که در بینی افشانند ودارویی که در دهن کنند نصع بکنوع جامه سفید است نقع دراز واپر زم
وسست نقنع ونقناع بود نر که معروفست نوع کونه وبخش نوع بضم نون کرسنکی وتشنکی ومیل کننده نباع جمع نبع
درختیست که ازان چوب کمان کیرند نوابع عضوهاشتر که ازان عرق بدر اید نبایع اسم موضعیست نجیع خون سیاه
وخون اندرون وکوارنده وطعامی که از ار دواب که بشتر دهند واب خوش کوارنده وشیر اشامیدنی نجوع کوارنده و
اب خوش کوارنده وشیر اشامیدنی وطعامی از ارد که بشتر دهند ناجع کوارنده نخاع بضم وفتح نون مانند رکی سپید
بزرک چیزی که در اندرون استخوان کردن باشد ونبقاع پیوسته نخع قبیله ایست در یمن از کروه ابراهیم نخعی ناجع

خالص هر چیزی و خوش بینان نطع نطع بفتح و بسکون هر دو طا بساط المیت از پوست دباغت کرده که بر سر او نشنند
و نطع بکسر نون و سکون طا بالای دهن اگر غار اعلی هم گویند نازع شتر یکه آرزوی وطن خود با چراگاه کند و تا
کننده در کار نزع شتری که با واب کشند و چاهی که قعران نزدیک باشد و بدست دلو در آب کنند و آب بر دارند
نقع غبار و آب ستاده نگاه آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب را و جمع شود نقاع جمع نقوع داروئی که در آب خیسانند
نزایع چاهی که قعران نزدیک و بدست دلو در آب او کنند و آب بر دارند نزایع اسپها که از کس ستانده باشند و اسپان
که آزروی خیل خود کشند و زنانیکه غیر قبیلهٔ خود را شوهر کنند نزع گوسپندی که در طلب باشند نافع سود کننده
ناقع خون تازه و زهر کار و انقدر آبی که تشنگی نشاند تقنیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض کرده و ما
و چاه پر آب و فریاد و انقدر آبی که تشنگی را بنشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع

باب النون مع الغین من المصادر

نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شاعر نو بودن یعنی بارث شاعر نبودن نزغ در
میان مردم فتنه برانگیختن و تباهکاری کردن و عیب کردن و سر انگشت و نیزه یا عصا و مثل اینها چیزی بکسی
زدن دست ابرای نقش کردن و آمیختن شیر باب نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نشغ
سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن مبارز وی و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی باشد نشغ با فسوس
کسی خندیدن و عیب کردن من المجمل نغ بکسر و بفتح نون نیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن و سر انگشت بر
کسی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق میباشد نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ داروئی که در بینی افشاند
و داروئی که در دهن کنند نسغ آبیکه از درخت بریده بیرون آید نسغ عرق نذغ بفتح و کسر نون کیاهیست که از
سعتر بری گویند نوابغ شاعرانیکه غیر موروثی باشند

باب النون مع الفا من المصادر

نصف بنیمهٔ چیزی رسیدن و نیمروز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی بر کندن و بهترین بر گزیدن
شکستن چنانکه بدماغ رسد و مغز سر پیدا آید و دانه از انار کردن ندف پنبه زدن و برف بارانیدن آسمان و
دست و پا بر کرفتن چاروا در رفتار نزف سست کردانیدن رفتن خون کسی را و آب چاه کشیدن بتمامی و تمام آب
چاه بر کشیدن و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف بسکون
شین و فتح شین در خود چیدن آب چیزی را با مثل آن نکف بفتح کاف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف
اشک از روی واب برگ سیراب شدن نجف تراشیدن و فراخ کردن نجاف بر بستن ابریشن تا آبغری نکند نجف
ابله بر آوردن بر نصف از بن بر کندن و بر پاشیدن غله در خرمنگاه نضف بفتح صاد مکیدن نطف بعیب آلوده
شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و تباه شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المص
نفنف هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز و بلند نسیف راز و سخن پنهان و نشان کاز
دندان خر و نشان پای که بر پهلو شتر زده شود چنانکه موی پهلوی بریده شود نقاف کار کنوف شتری که گیا
را از بن بر کندن و خورده کنوف السنبک اسپی که درد و بین سم خود نزدیک بزمین دارد نجف جای بلند که آب
بر سر آن نرسد و نام شهری نجاف جمع و نجاف بمعنی آستانه در هم آمده است نجیف تراشیده و تیر بی پیکان
و تیر پهن پیکان نجف جمع نجیف بجای غیر منقوطه لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه واز زده شده ناصف خدمتگار
نصف جمع و نصف آدمی میانه سال از آدمی و جوانی هم گویند نصیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی است و بزبان کیلی نیمه
را هم گویند نواصف مرهها و جمع ناصفه است نصف بضم و کسر نون نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد را هم گویند
نطف آبهای منی نتف علفها و گیاهها و موها و مثل آن که با انگشت بر کنده شده باشد و جمع نتفه است نزف بهای
اندک اندک و شیرهای اندک اندک و جمع نزفه است کشف بفتح و سکون شین سبیل سبلها و سنگهای سیاه نطاف
آبها صاف و جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوایی معروف است نطف گوشوارها نطف بکسر طا
نام شخصی از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است و روزی باد آن که حاکم یمن بوده است بسیار از مال را غارت کرده و
یکروز از صباح تا غروب آفتاب آن مال را بخش کرده و از اینجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف ما عدا ما
نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر میباشد و کرم سپید که در استخوان خرما میباشد و در حبوبات که آن را جوج جمع

بسلط علیهم

بسلط علیهم النغف فیاخذهم نکاف بضم نون ودری است که در بنا گوش شتر پیدا میشود نکف غدد ها خورد که در بنا گوش وشتر وغیران پیدا میشود نوف کوهان شتر نطنف بالک نغف جای بلند که در مابین کوه باشد وازینا مرتفع شده نغاف جمع

باب النون مع القاف من المصادر

نتق بر کندن وپوست کندن وبسیار بچه شدن زن وکشیدن وجنبانیدن کقوله تعالی واذ نتقنا الجبل ای حرکناه وبمعنی زود آبستن شدن شتر وبیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده نسق بر ترتیب کردن وبنظام آوردن چیزی وعطف کردن سخن بر سخن نفاق دورویی کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن وترسیدن وروان شدن آب وغیران نفوق مردن چاروا نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق ونعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق بغین منقوطه بانگ کردن کلاغ ونعیق بعین غیر منقوطه هم بهمین معنی آمده است نهیق ونهاق بانگ کردن وزغ وکژدم مرغ خانگی نزوق ونزق بر جهیدن وجستن نمودن وشتاب نمودن وسبکی نمودن وشتاب کردن نبق بمعنی نمق است نشق بوییدن ودر دام افتادن آهو وغیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه وشتر بکه زود آبستن شود وآتش بیرون زننده واسپی که سوار را افشاند وجنباند نبق بسکون وکسر با میوه درخت سدر یعنی درخت کنار نزق جست ورفتار نیفق کشاده زین وموضع شلوار که بپا رسی نیفه گویند نیفق بکسر نون بجا نور برا گویند که از نو او پوستین کند نواق اصلاح کننده کار نواهق خروآواز خر کننده هنیق ونهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق واو جمع ناهقه است واستخوان روی اسپ نقیق آواز مرغ خانگی نقنق شتر مرغ نقانق جمع نوق وبیانق شتران ناقه وایضا جمع ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نغق بغین غیر منقوطه شتر بانگ کننده نقان انجیها ناسره شتو واو جمع نفقه است نسق بفتح سین ترتیب وترتیب نهاده وفرزندان هموار ومهره که هموار در رشته کشیده باشد نشق مردیکه در کاری افتاده باشد وازان خلاص نیابد نشوق دارویی که در بینی افشانند نشق بوی ناطق نحو کوی ومال زنده یعنی حیوانات نطاق کر جامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع

باب النون مع الکاف من المصادر

نسک ونسک خدا را پرستیدن وبرای خدا نعم قربان کردن نهک شستن وپاک گردانیدن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن ولاغر شدن ونقصان شدن نهک بسکون ها ضعیف کردن ولاغر کردن ونقصان کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود ومبالغه کردن در عقوبت در کاری ومبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن نیک با زن جماع کردن نوک نیزه بکسی زدن وطعنه زدن وعیب کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نهک صحبت نوک احمقان واو جمع انوک است نیاک سخت جماع کننده نهیک دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده ونیک خلق نبک زمینهای خرد نباک جمع نابک مکان بلند نوابک جمع نیزک بکسر نون وفتح زای منقوطه نیزه کوتاه واین معرب است نیازک جمع نیزک است نزاک عیب کننده وطعنه زننده نزک بکسر نون ایضا نسار ناسک عبادت کننده وبرای خدای تعالی قربان کننده نسک ونسایک قربان کرده شده واین هر دو جمع نسیکه اند

باب النون مع اللام من المصادر

نبل سخت راندن چاروا وتیر انداختن وتیر دادن بکسی وباکسی طعام خوردن اندک اندک نبل بضم نون افزون آمدن ونبیل استا کار شدن نجل بجیم انداختن وشکافتن وزاییدن وبدی کردن وبیرون آوردن وسر نیزه بکسی زدن وسبز شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نزول ونزل ایضا وفرود آمدن نسل جوان انداختن جوان ونسل بمعنی زاییدن وبمعنی شتابیدن هم آمده کقوله تعالی والی ربهم ینسلون ای یسرعون نتل فرا پیش کشیدن چیزی را نشل بشین منقوطه گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب ورنگ ریش ونیغ از دسته بدر آمدن وسم چاروا از جا بدر آمدن وبیرون پیکان از تیر وبیرون نیامدن پیکان از جا که در وفتر باشد واین از لغات الاضداد است نفال آب خوردن شتر تنها نقل جامه پاره را سود وختن وگردانیدن چیزی از جای بجای وبردن چیزی از جای بجای نقل بفتح قاف تیز زبان شدن وحاضر جواب شدن نقیل نوعی رفتن وصدا ومن کردن بران نکول از سوکند خوردن باز ایستادن واز دشمن باز رمیدن یعنی بد دل شدن نبل یافتن ورسیدن نول ونوال بخشیدن نزول ونزل فرود آمدن وحج کردن نحل بضم نون وحای غیر منقوطه دادن نحول کداختر شدن تن ولاغر شدن

النحل

نغل بفتح نون سخن برد بکری لبستن نخل بخاء منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن هرچه باشد
وکینه ور شدن دل وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن نغل اول اشامیدن وتشنه شدن وسیراب شدن واین
از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش واواز انبان وزره از تن وخاک از چاه تنگ ربودن وکردانیدن
چیزی از جای بجای وبیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل اب رو جوشانیده بر سر فرو کردن
نضال تیر انداختن وباهم معارضه کردن در تیر اندازی وغیر المصادر نبل تیر ونبل بمعنی بخشش هم امده نبال جمع
نبال صاحب تیر یعنی انکه تیر دارد وتیر تراش را هم کویند نابل استاد کار ودر تیر تراش وتیر انداز وتیر دار نبل دامن
جامه وسنگ استنجا دبزرکان وافزونیها نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد نیکو نثیل سرکین نجل الپی
که از زمین بر اید وروان شود وفرزند بچه نحل بحاء غیر منقوطه مکس انکبین ولاغر ناحل لاغر ناهل تشنه و
سیراب واین از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر وحشیش درخت عظلم وبمعنی دوم
مستعربست نول نوعی بشتاب ونده چنانکه سر خود راست دارد نواحل شمشیرها ودم ساییده از بسیاری ضرب
نخل جمع نخیل بجیم برک درزکیاه جیض وبرک ریزه هر نوع کیاه شود وتلخ که باشد نخل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخاء
منقوطه درخت خرما نخل درخت خرما وزبوری که بشکل درخت خرما میسازند ندل چرک ندیل وندل مرد زبون و
فرومایه نزال بکسر لام اسم فعل امر فعل است بمعنی انزل یعنی فرود ای نزیل مهمان نزهل زمین سخت که باندک باران
اب رو برشود وروان کردد وخط بهم پیوستند ومجتمع نزل زیادتی وانچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم زا فرود
امدنگاه کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین نزلا وکقوله تعالی لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا وبمعنی مصدر هم امده است
نسل عسل کذا ناخن وپر مرغ وپشم شتر وغیره که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین شیری که بخود از پستان اید
فرود اید نشل بشین منقوطه کوشت بی توابل بختن نصل پیکان وتیغ نصول ونصال جمع نضیل بهم پیوستگی
سر وکردن ناطل پیمانه خر نیاطل جمع منطل ظرفی که از او چاه بر صیدارند وپیمانه خر منیطل بکسر طا سنجی زمانه نطول
اب بدارو جوشانیده که بسر فرو ریزند نعل زمین درشت که دراو چیزی نروید وکفش که در پا کنند ونعل چارپا
وپیکان واهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند نول خو وسزاوار وجو بیکر نساج جامه وابران بیجد برای بافتن نال
مرد بسیار بخشش نوال صواب وبخشش نیال کفشها وکتلها وصف نعال شیر ترین جا که کفشها نهند ناعل خداوند
کفش نعال نعل بند نغل بغین منقوطه بد نسب وپوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سست وبخشش غیر واجب
نوفل دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی نفل بفتح فا کیاهیست وغنیمتی که از کفار کیرند نابل بخشش نافل کردانند
چیزی از جا بجای نقل بفتح وکسر نون کفش کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنگ وعلفی است که در سم چارپا اید
شود وبر بهتر که از تیر دیکر بر کرفته باشند وبر تیر دیکر نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب وموضع سنگستان
ننل بسکون وفتح تا خایه شتر مرغ که اب درو کنند ودر بیابان مدفون سازند برای احتیاج اب در روزی ونبل
بفتح یا بنده قوی ستبر را هم کویند نائل نام شخصی نغثل کفتار ونام شخصیست که بغایت دراز ریش بوده است نفل
راه نقایل پارهها که بر کفش دوزند واو جمع نقیله است نقل بضم نون میوه که با شراب وغیره خورند نکال عقوبت وغیره
نکل مرد قوی که تجارت روزکار کرده باشد نکل بند که بر پای نهند واهن دهنه لجام ومرد قوی تجارت روزکار
کرده نکل مرد ضعیف بد دل واز سوکند باز ایستنده نمل مورچه ودانها خرد مانند بلها اندک قدم نمل بسیار
وعیب کننده وسخن چین نهشل کرک پیر من اختیارات البدیعی کرک وجرع ونام شخصی هنبل مرد پیر نیل کیاهی است
که بان چیزی را کبود کنند وان معروفست واو را عظلم وقبض مصر هم کویند

باب النون مع المیم

من المصادر نحیم نالیدن وتنحنح کردن یعنی اح اح کردن وسرفه کردن نجوم بدید امدن ستاره و
رفتن وبر امدن کیاه وشاخ وغیر ان نم سخن چینی کردن نقم زشت امدن کار وناخوش داشتن وخشم کردن
وانکار وداد ستاندن وعیب کردن کقوله تعالی وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله ای وما عابوا وما انکروا هنیم
نالیدن واواز کردن شیر وفیل نهم حریص کردن وبجر راندن وبانک بر چارپا زدن وزدن بعصا وانداختن ماین واواز کردن
شیر وفیل نهم بفتح ها حریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش امدن وبوی خوش امدن نعم توانکر شدن نعم بغین

منقوطه

منقوطه سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن وکهنه شدن جامه وکاسد شدن بازار نیم نرم آواز کردن نظم
بهم پیوستن مهره ومروارید در رشته کردن وچیزی بچیزی پیوستن نشم منقطه شدن بنقطهای سیاه وسفید
من غیر المصادر نم ونمام سخن چینی ونمام یکنوع گیاه خشبو هم باشد که از آن سیسنبر هم گویند وان شبیه است ببر پودنه و
بودنه نیست بزبان کیل سرسیم گویند نمایم سخن چینها واحد نمیمه ست نیم راهی واثاری که در روی پیدا شود باشد از برد
باد بر او و پوستین کهنه ونام درختی است نوام بضم نون نوم خواب نجم ستاره بوقت معین ووظیفه وکیاه بی ساق لقوله
تع والنجم والشجر یسجدان نجو جمع نغایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده باشند وشتر مرغ ونام موضع
است روشنی چشم نغم ونغم عقوبتها واولین جمع نقمه است ودومین جمع نقمه نام لقب شخصی ست نائم خسبنده نوم ونیم
ونیام جمع نوّم مرد بسیار خواب نمنم سپیک خرد که بر ناخن باشد نهیم حریص واواز شیر وواز فیل نهام مرغیست نهم حریص
بطعام نحام نالنده ومرد تنحنح کننده ومرد بخیل که در بخیلی بهمثل باشد ومرغیست مانند بط که از ابپارسی سرخابی
گویند ونام اسب شخصی است ندیم هم صحبت بنک ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش وبوی خوش نسیم
اول باد که نرم جهد ودمها که ادمی میزند وبعضی اخیر جمع نسمه است نشم بکسر شین منقوطه درختی است که از ان چوب کمان
کنند ونقشها سیاه وسپید نشم بکسر شین اخیر بران نقطها سیاه وسپید باشد از کاو وغیره وبوی کند کننده نظام
رشته که مهره دران پیوندند وصلاح کار نظم شعر وگروه ونام شعر گوییست رجوز ناظم شعر گوینده ومهره برشته
درکننده ودجاجه ناظم مرغ خانگی خایه دار رام گویند ناعم نازک وبنازونعمت پرورده ونام قلعه است از قلعهای
خیبر نغم چهارپایان وبلی نغم جمع نغم بکسر نون وسکون عین وفتح میم یعنی بنک شد واو فعل مدح است نغیم نعمت ومال
وانعام کرده نعم

باب النون مع النون من المصادر

نشدان گم شده از جستن و
سوکند دادن برای چیزی خواستن نقران بالقاف والفاء برجستن نقصان کم کردن وکم شدن واو لازم ومتعدی
است نطفان چکیدن اب وروان شدن اب نکلان بشتاب رفتن بجای نبضان بالضاد اوالذال جستن رگ
نضحان از چشمه برجوشیدن اب نسیان فراموش کردن وترک کردن کقوله تع نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم وقوله
تع لا تنسوا الفضل ای لا تترکوا الفضل نفجان بیرون جستن خرگوش وموش وسخت جهیدن باد وبیرون امدن فرج
از بیضه ولاف زدن ونازیدن کسی بچیزی که در او نباشد وتکبر کردن نغضان جنبیدن دندان وغیران نالان سر
بالا داشتن براه رفتن نغبان خبر مرگ بکسی دادن نعبان آواز کردن زاغ وخرگوش وبشتاب رفتن نظران نگرستن
نوحان نوحه وزاری کردن نسمان باد شمال خوش امدن وبوی خوش امدن نتن گنده شدن نزوان برجستن من غیر
المصادر نحن ما نون ماهی وشمشیر ودوات وحرف معروف بینان ماهیان وذو النون یونس پیغمبر نکفنان هر دو
استخوان ریش در بنا گوش نیران اتشها وبدین معنی جمع نار است وچوبها که برکاوان کاری نهند برای زراعت وبمعنی
جمع نیر است نشیان خبر گیرنده نشوان مست نجران بجیم تشنه وسوراخ استانه در که در بران گردد ونام شهری است در
یمن من الشعار نغران بکسر نون وسکون عین منقوطه کنجشکها خرد من العصفور ومرغها خرد سرخ منقار من الصحاح
نضفان ظرفی که اب نانهران باشد نعمان چارپایان وبدین معنی جمع نغم است ونام شخصی است که ملک عرب بوده است
وان نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رود خانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود واز نعمان آلاراک
گویند ندیان بمنالک نغیان خونی که بچکد از ضرب شمشیر ورشحه باران که چون باران بزمین اید باطراف بچکد
وخاشاک که باد انرا اید ورکرده باشد وبعضی از لشکر گویند نومان بسیار خسبنده واین لفظ دایم منادی شود نتن
بوی کنده ناصحین نیکو خواهان واندرزکنندگان نیدکان بفتح نون وذال کابوس درباب الکاف مع السین مبین است
نولان هر دو پستان نضلخان دو چشم پر جوشنده نعلین هر دو کفش وهر دو کتل پای نجدین دو راه راه خیر
وراه شر ندمان پشیمان وندیم یعنی هم صحبت ناکبون برکردندکان نسوان زنان واین جمع است بی مفرد نسیان بفتح نون
وسکون سین مرد یکه بسیار فراموشی داشته باشد نسیا وکنوان بفتح سین تثنیه لنساء است وان رگیست کشید
از سرون یا بران وساق نیان نام موضعی است ناعتون صنعت کنندکان ونام موضعیست نضران نام دهیست در
شام که نصاری بان منسوبند کما یقال هو نصرانی ناظران دو رگ اشکند که از چشم هر دو جانب بینی وا ببینی بیند

وبدبوی شدن م
بپارسی ٢
اوی ٧
بکسر نون وفتح عین نعمها م
بفتح نون وعین م نغفان اکثر بر کوسفند زدن م
لغول الشاعر ... البحران ... لیس له ... م
زبانی درخته م
از دراز ... روز ... دریان ...

ناعقان دو ستاره اند ... نهروان نام شهری است ناهوت باز دارندگان نهدان حوض پر آب ناغران یعنی قدح پر آب ناطرون بکنوع بوره که زرکران بکار دارند و آن بورهٔ مصر است و از معنی ناطرون بطای غیر منقوطه موضع است در شام ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا

باب النون مع الواو من المصادر

نضو دور شدن نبو و نبوة و ابیحیه و بیجای قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نتو اظهار کردن خبر نحو بجای غیر منقوطه قصد کردن نحو بحیم راز گفتن و بوئیدن دهن خواستن و غائط کردن و بیرون آمدن غائط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو بمجلس گرد کردن مردم بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر در وقت مابین آب خوردن اول و دوم نزو برجستن نصو موی پیشانی گرفتن نضو جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و لاغر نزار گردانیدن و شمشیر از نیام برکشیدن نضو بضم نون و الضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ بر طرف شدن نتو یعنی نتو باشد مهموز اللام و اصل او نتو است که همزه را بواو بدل کرده اند و واو در واو ادغام کرده اند نقو مغز از استخوان بیرون کردن نمو بالیدن و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر و مانند و از چوب تیر یعنی آخر تیر تا موضع پیکان و جامهٔ کهنه نحو راه و مانند و اعراب کلام عرب و نام شخصی است نجوی راز گفتن و ابر و انجاز شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نغو شکافر دلو بالا بین شیر هو بفتح نون بتشدید واو باز دارنده

باب النون مع الهاء من المصادر

نوه بزرگوار شدن و بلند شدن و آگاه شدن نفه دور شدن نقه در رفتار و ادراک و نقوه در یافتن و گوش سخن کردن و از بیماری بر شدن نکه بوئیدن نکه کردن بدهن بوئیدن نفه کند شدن در رفتار و مانده شدن و بد دل شدن نبه آگاه شدن نجه باز داشتن نده راندن چاروا و باز داشتن من غیر المصادر نبه بفتح و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود نبه طلب نا نبیه نبیه بزرگوار و مشهور و بزرگی با ... کند شدگان و مانده شدگان نفه کند شده و مانده شده نامور ... بر شده نفه جمع ناجر مردی که در شهری در رود و از آن ناخوش شماره نزه پاکی و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نابه بلند و قوی و محکم

باب النون مع الیاء من المصادر

نبی چیزی بر سر چیزی نهادن و نشانیدن و برداشتن و در سانیدن بروجه صلاح نی فربه شدن شتر و انداختن نواة کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن ... یعنی هسته خرما نهی باز داشتن نحی نفی یعنی منفوطر سخن گفتن نقی مغز از استخوان بدر کردن نجی راز گفتن و او غیر مقصد و هم آمده است نضی بضم نون شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه و جامه از برکندن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور نفی راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن نعی خبر مرگ بیرون بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نای دور شدن و بصلاح آوردن و ماضی اونای آید و مضارع ش ینای بمعنی اول است قوله تعالی وهم ینهون عنه وینأون عنه ای یبعدون عنه کشتی بیاء ملاح داشتن خبر من غیر المصادر نی بفتح نون بیرون نی بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا باشد مهموز اللام نوی بتشدید یا ملاح نوائی جمع نائی بمعنی وثاقی واو اصل مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا خاک و برگ و خاشاک که از آب از پای درخت بدر کرده باشد و خونی که بچکد از ضرب تیغ و رشحهٔ باران که چون بزمین آید باطراف باشد نقی پاک نوی بکسر نون مغز استخوان و هم نیز چشم ناعی و نعی خبر مرگ دهنده و نعی نیز مرگ را هم گویند نغی بسکون غین خبر مرگ نوی هم بیت ناوی شتر فربه نزعی بکسر نون جنگ روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی موها پیشانی و بزرگ قوم نجوی آنکه سوراخ ابرا و فراخ باشد نجی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی اخیر است قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید نظر از وهم از آن واو مفرد و جمع آمده همچو صدیق نجی بضم نون که در قرآن آمده که ننجی المؤمنین یعنی میرهانیم واو در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اءکرم بوده است نابی کوه بزرگی که کرد اگرد زمینها و پشتها بلند باشد نبی جمع همچو غازی و غزی نبی بمعنی پیغمبر و شرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی اخیر مهموز اللام است و بدیگر معانی معتل اللام است نهی بعضی از آب سیل که بجای مانده باشد نجی جنگ دباغت کرده نهای بکسر نون تا هنگام تا چی شتر نر جست و فتاده بچه در دهنده نمی بضم نون و تشدید میم و یا فرد و واحد و آنچه مغشوش که در آن مس باشد یا ارزیر و از زبان روم فلز گویند

فلز کویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون با مجلس و جمع شد نکاه مردم و نادی یعنی عشیرت و دودمان هم آمده است کقوله تع فلیدع نادیه ای عشیرته یعنی دودمان ندی بکسر دال و سکون با بخشند بفتح و کسر نون چیزی فراموش کرده و چیزی زبون که از زاد سفر انداخته باشند و باز التفات نکرده ورکوی پاك کردن خون حیض نیّ بکسر سین و تخفیف یا انکه زحمت عرق النسا داشته باشد نطاسی بتشدید یا و کسر نون دانای بزرك و طبیب ناسی فراموش کننده ناهی باز دارنده نصی کیاهیست نوئی چوبی که بر کرد خیمه سازند تا آب باران از مجرا روان شود و در اندرون خیمه نرود نوی بکسر همزه و تشدید یا جمع واو و در اصل نوعی بوده بوزن فعول که واو را با یا کردند و یا و واو را با ادغام کردند و ما قبل یا را برای مجانست یا کسره دادند نضی ضاد منقوطه ما بین پر تیر و پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده هنوز بر وی پیکان ننهاده باشند نبطی دو رنبطی منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب نائی راننده و بنیت کننده ناجی بجای غیر منقوطه قصد کننده و کرد

کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر

وای پر و باکرداینده زمین و اشارت کردن وباء بوزن بنا پر واشدن زمین وزاء خشك کردن کوشت و ماء اشارت کردن و ناء بنده ازجای برآوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاه کارد زدن و سیلی زدن و جاه رکهای خایه نرکوفتن و جحی ستوه شدن سم ستور وری آتش از آتش زنه بیرون آمدن و کری جستان و جستان دویدن نا سیب شر و فا پیمان نکهداشتن کناسته شدن و مانده شدن و ذاء باز داشتن و عیب کردن و ضوء بضم و فتح واو دست نماز کرفتن و لاء بکسر واو دوست داشتن و بیاپی کاری کردن و او از باب مفاعله است وطاء رفتن و پای بر زمین نهادن و پای مال کردن و در بغل کرفتن وطاء باکسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن وعاء فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر باء وباء مرگ عام بسبب علة مخصوصه باشد و مرض عام وراء پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است وعاء ظرف و دی شخص کوتاه بالا وضوء آبی که از آن دست نماز کیرند و او مصدر هم آمده است وکر اشتر ماده کوتاه وخفاء زمینی که در آن سنك سیاه باشد وای خر وحشی یعنی کور خر سخت خلقت و جوان سخت خلقت و ایضاً ای وای و او کلمه ندبه وکعاء زن حمقاء وطاء جامه که بر هودج پوشند ونی علتی است که آدمی با پیدا شود و خلق عاد وعشا سختی سفر و عناء زهد بکستان وذکا موضعیست وعاء بعین غیر منقوطه فریاد و غوغا و آواز وغا بعین منقوطه جنك و آواز و غوغا وکاء سر بند خیك و کوزه کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذه الوکلة هی العین فان هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت مستطلقة و اذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدودة و من ثم اذا نامت العین یخرج من الست الحدث لان وکاءه حینئذ مفتوحه وجناء ماده نانی که در دو سم پیدا کرده باشد وفاشا بکسر واو جامهای رنکین و او جمع وشی است وقاء وقاء بکسر و فتح واو آنچه بدان چیزها نکاه دارند و سپر وزاه بزاء منقوطه بر وزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب وضاء بضم واو و مدّ الف وضی پاك و نیکو و مشتق از وضاءة است ورقاء کبوتر وضاحه ستکاران وحاء حاء بحای غیر منقوطه آواز و شتاب والوحا الوحا یعنی زود زود وجعی بود مرضی درد مندان و بیماران وجاء برادری وجاع مردان درد مندان و زنان درد مندند و ستان و جمع و دود است وطبا زن بزرك پستان وسطی فاصل تر و انکشت میانین از انکشتان پنج کانه و میانین هر چیزی وثقی بضم واو استوا وکلی فعل ملخص است یعنی برکشت و پشت بکرداینده و الی کر داینده و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بها که خریده بود وطی پایمال شده و نرم شده وحی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وحاء جمع ولاء جمع وشی ولاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد و جمع آمده ولاء با جمع ولیه است و ولیه برذعه و بعضی کویند حلس است وفراء زمین بر کیاه که کیاه از ان هیچ نقصان نشده باشد و خیکی که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد

باب الواو مع الباء من المصادر

وآب منقبض شدن و شرمنده شدن وسب بر کیاه شدن زمین وثب و ثوب وثیب بر جستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و فنا شدن آفتاب وجیب طپیدن دل وطوب بطاء منقوطه دایم بر کاری ایستادن وتوب در آمدن تاریکی شب کقوله تع و من شر غاسق اذا وقب وقب بکوه فرو رفتن وقبا و از کردن غلاف ایر اسب در حین بر و

اوودن ایرو قهب بسکون وفتح ها چیزی بکسی دادن وعوض از طمع نداشتن ووتب فاسد شدن ووصنب درد
منعه وبخور شدن ووکب ابم شدن ووابم بکاری قیام نمودن ووکب برپا خواستن وبکاری دایم بودن
ولوب پیوستن ودر رفتن من غیر المصادر ووکوب امور فراخ رفتار ووابش بزرگ ووریب بکسر راستاه شدن
ووآب ووریب واجب فرض شده وناگزیر شده وافتاده ووقب واز غلاف برآمد ووقباء احمق وجا هلثا بکسر کرده
کوه باشد ووجاء لکی که در چشم باشد ووشب بکسر واو کیاه ووغب مرد بددل ومرد احمق وشتر بزرگ ستبر ومتاع
زبون ومتاع خانه از کوزه وکاسه وتیر وبیل وغیر آن ووصب بکسر صاد رنجور ووتب بمعنی وبل است یعنی وای ووجار
نشستگاه ووالب روینده درختی ووطب خیکی که در آن شیر کنند ووطاب جمع واصب ... واهب ووهاب دهنده

باب الواو مع التاء من المصادر

ووقت وقت ساعت چیزی بدید کردن ووکادة قصد
کردن من الکشاف ووفادت نزدیک پادشاه رفتن ووحدة یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن وولادة زادن
ووصلة خویشی کردن ووشایة دروغ گفتن واز کسی عیب گفتن وبسیار شدن وبسیار فرزند شدن وزاییدن ووقایة
نگاه داشتن ووتاجه بنای ... ونقطه فوقانی بعد الواو وحای غیر منقوطه اندک شدن وزبون شدن ووقاحة
ووقوحة سخت شدن سم وسخت روی شدن وبی شرم شدن ووردة سرخ وگلگون شدن ووقرة بدرد آمدن
سم چاروا که بچیزی سخت در کوفته باشد ووغادة بغین منقوطه ناکس شدن ووغوثة سست وحجم شدن شتر ووعوثة بعین
غیر منقوطه وثای سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ ووثارة بسیار پیه شدن وبسیار گوشت شدن ونرم شدن
فراش ووجبة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها وشبانروزی یکبار خوردن ویکباره وشیدن ووجیبة بیع بحصول آوردن
ووجوب بدل شدن ووکلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است ووجازة کوتاه شدن سخن ووتاجة بسیار شدن گوشت
بسیار گوشت شدن ووتینة سست شدن ووباءة پرو با شدن زمین ووعرة سخت فرو ریخته شدن ... وحرة
ووغورة بغین منقوطه سخت دشوار شدن واندک شدن ووضاعة بزرگوار شدن ووصافة خدمت کردن وبحد خدمتگار
رسیدن کودک ووداعة فراخ شدن واندک شدن ووضاعة بزرگوار شدن ووصافة خدمت کردن وبحد خدمتگار
رسیدن کودک ووداعة فراخ شدن عیش وروزی ووضاعة فرومایه شدن ووضیعة زیان کردن ووضع نهادن ووخامة
ووخومة بسیار شدن موی ووثاقة استوار شدن ماده بان وابغر طلبیدن ماده بان ووبلة بالنده ووخامة دشوار شدن
وگران شدن وبزرگوار شدن وناسازکار شدن ووداعة بدل شدن وخرد شدن یعنی کوچک شدن ووساعة فراخ گام
شدن ستور ووسامة نیکوروی شدن ووجاهة روشناس شدن وخوب روی شدن وخداوند جاه وبزرگواری
شدن ووراثة میراث یافتن ومیراث بردن وولایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن وولی کسی شدن ویار
ودوست شدن وولایة بفتح واو یاری کردن ووزونة چست برجستن ووسوسة بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن
من التفسیر کقوله تعالی یوسوس فی صدور الناس ووصوصة نزدیک کردانیدن روبند بچشم واو غیر مصدر هم آمده است
ووعوعة بانگ کردن سگ وگرگ ومثل آن ووقوقة بانگ کردن سگ از ترس وهمچنین آواز کردن مرغ از ترس ووحوحة
بحای غیر منقوطه برهنه شدن خود دمیدن ... وقتی که سخت سرما یافته باشد وکردانیدنا واز در حلق ووشاشة ووحوصة
زبون شدن وناکس شدن ووضاوة بوزن نظافت نیکوروی شدن وروشن روی شدن وولولة واویلا گفتن من
الضحیا ووشوشة آهسته سخن گفتن ووعکة سخت افتادن در رفتار ووصامة پرگوشت شدن بدن وآکنده گوشت شدن
ووهوهة نرم بانگ کردن شتر ونرم بانگ کردن خر ووصاة بکسر وفتح واو ووصاة ووصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی
وپیوسته شدن بچیزی وپیوسته بگیاه شدن بزمین وبهم پیوستن گیاه واینها غیر مصدر هم آمده اند ووطاءة بمعنی
اخذ است یعنی گرفتن کقول النبی صلی الله علیه اللهم اشدد وطاتک ووطاءة نرم شدن فراش ونشستگاه ویا مال
شدن جای ووحمة شبانروزی یکبار خوردن ووعفر بدخلق شدن ووقیعة بد گوی از عقب مردم کردن ووکاعة
سخت شدن بفتح وکسر ووکالة وکیل شدن یعنی پاینده کار کسی شدن من غیر المصادر ووآبر جاهها بکسر کرد در سنگ
باشد ووحاة بمعنی وحاء است یعنی آواز ووعلة سرگین شتر ووبرط جانوریست بی دم مانند گربه ووترة بتای دو نقطه
پرده که در میان دو سوراخ بینی میباشد وگرداگرد چیزی ورگی که در اندرون سر وکردن باشد ووتیرة راه راست

وشتی وحاة

وثوب ...
وورفته م
ووداده بفتح واو اولاد کردن
ووذاقة استن شد
ووحقیر شدن م
الموذی
پاک شدن وضاءة
نرد رمه خود برای شفقة ومحبت نمودن با جنس خود ... عفی ... م
وکالة بفتح وکسر واو

وستی وحلقهٔ که بدان نیزه اموزند وسپنک پنجاه اسب پردهٔ که ما بین هر دو بینی باشد ونثیره سینی وناة زن سید
داززهٔ کیاه بردارنده واهینه سست دریده وازهم افتاده وحرة جانوریست سرخ که در زمین میباشد وافعه
خواب وکار وحال وسخنی جنك وحادثه زمانه وقیامت وجوزه بجیم جمع وجور است وان داروئی است که در دهن
کنند وخمة بضم واو وطعام ناکوارنده وکنه فرو امدنکاه مرغ هر جا که باشد وکاة بفتح وضم کاف جمع وتیقه بمعنا
وثیمة قدری از کیاه خشك وطعام وجنه بفتح وضم وکسر واو موضعی است از روی ادمی که بلند بر امده باشد
جمع وجنة بالباء او المیم ووزمة در شبانروزی که یکبار خوردن وانها اسم مصدرند ونبثة زمین پر وناوطئة
وموضع قدم وکرفتن ووطیئة غرارهٔ پنبه وغیران ونوعیست از خوردنی واثیة فراکیرنده وسخنی نمانده وکلة بضم
واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود فرو کذارد ونیه بسکون وکسر سین برك کیاه است که بدان موی را رنك کنند
وان برك کیاه نیلست ولغیزه لوخرد وقشة جنبش وخفة سنك سیاه ورده بضم واو ورنك کلکون وزدة بفتح
واو کل وصبدة محوطه از سنك مانند خطیره وذمرة دوالی که در دلو کنند وکوشت رحم ناقه که مانند تولول دانه
دانه باشد وشکنبه وروده وجهة بکسر واو قبله وموضع که روی بطرف او باشد وجهة زن روی شناس وخداوند
جاه وزن خوب وجهه زن دردناك وجنه ملحی که از او کوفته سازند وبروغن چرب کنند وودیعة امانت ولغة
دروغ کویان واو جمع والع است ودغمة بسکون وفتح دال المهمله است که از زبان کیل کلاهنك کویند وبیاری
کج ودغاة جمع وبیعة نام اسبیست ودیمة سوسمار خشك کرده پخته سازند وخورند ودفرة ودبقة سخنی کرما
قذرة کوشت پاره وهیلة نوبت وهینة شکاف وسوراخ وحصة سرما وزیلة اینه وپارهٔ سیم وزالة بکسر واو کوشی
که شرحه کرده شده باشد وذیمة هدیه برای کعبه مبادکه ووطه زمینی که در ان راه بنا باشد ومحل هلاکت ووالة
بکسر واو قریب وارقة درخت خوب سبز برك وبسیار برك ورنفة ورنقة درخت بسیار برك ومیرة میراث برندکان
ورنجة خمیر نرم وعنة زمین سخت ولیدة دختر کودك وکنیزك والدة مادر وسادة بالش ورة زمین بغایت کرم
وثیرة بسیار نقطه زن پر کوشت فربه وبیبه وتاعة بالعین والغین دبر وواسطة درمیان بود وواسطة القلادة
بهترین مهره یا جوهر که در قلاده کنند وفاة مرك وفهیة مقیم بودن ترسا در بیعت وبیعة مسجد ترسایانست واو
هم مصدر است وسیقة جماعت شتران که همراه همدیکر باشند در سفر وصیقة بار درخت وانچه بر مردم نهند
از مال وصدقات وکیاه حمض وزیان در تجارت وشیط جانوریست که بزبان کیل جیجر کویند وبفارسی
افتاب پرست کویند وشیجه استخوان اصلی نابت شده است وشجر بجیم بیخ درخت ولیف خرما که بدو چوب بسته
باشند برای نقل غله دروید از جای بجای وشقة چیزیست که اندرون فرج شتر کنند بعد از بستن چشم وبینی
تا چون اورا از فرج او بدرارند بوی کند وکمان برد که بچه اوست واو بمعنی درجة است ودرجه در باب الدال
مع النامیین است وشبعة کنده ریسمان وهرچه درهم پیچیده باشد وبندی که جولاهه بود جامه در ان کند و
جامه بافد وجامه کنیزك وابلة استخوان مفصل وشیقة کوشت پخته وابر شتر برای یخنی وزیرة عیب وسرما واشبة
زن بسیار بچه وجیوان بسیار بچه وضوصة برقع وصیعة زانو وطرف شانه که سر بازو است واصلة زنی که موی
خود بدیکر موی پیوند کند کقوله النبی صلعم لعن الله الواصلة والمستوصلة ومستوصلة زنی دیکر است که برای
واصله موی پیوند کند وصبة وصاة وصایة وصایة بفتح واندرز وصیلة زمین فراخ وفراخی وابدالی و
کوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد ونوبت هشتم بچه نر وبچه ماده باهم زاییده
در ین حین ان کوسفند ماده را کویند وقد وصلت اخاها یعنی اخا ولیدتها المونثة وان بچه نر را نکشند و
شیر همین کوسفند وصیله را بزنان ندهند واو در حکم سائبه است ومانند ازاد کرده است وابنطور در زمان
جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح وصمة عیب وصلة بضم واو پیوند خویش وصلة
بفتح واو پیوند وپاره راهم کویند واصبة زمینی که کیاه در وبهم پیوسته باشد واعیة زن تر باد کننده ویاد دارنده
ونکاه دارنده وبمعنی اخیر است قوله تعالی واذن واعیة واصبة بیابان دور کرانه واضحة دندانی که ظاهر شود
در حین خندیدن وهمة شتر ماده بزرك رام شده وضیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار رفته

باشد وعکر لشکرگاه وجنگ گاه وغشه زن پرگوشت وغیره بعین منقوطه شیر گرم کرده بسنگ گرم واه خرخی
ماده بزرگ وثبیه جوالی بزرگ وهرچه بزرگ وستبر باشد ولیه جلس اسب یا بز وعتر ولابه بکسر واو بمعنی جمع ومفرد بمد
ومصدرهم آمده است وضیمه کرده او میان وطعام غزا وقدری از حشیش وگیاه وفعه کوی که بان آتش در گیرند وقت
هنگام وقده گرمای سخت وفضه کیش تیر وهده زمین دشت ونشیب وزمین کوه وفیره چاه ابگیر که در سنگ باشد
وکیره طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وجله زن ترسان ولیجه بجای غیر منقوطه غرارهٔ پشم وبنیه ولیجه
بجیم صاحب سر ودوست وقیعه جاهای ابگیر که در سنگ باشد وبدکوی از بن مردم کارزار وقعه سخن جنگ واجفه
لرزنده وطیده وسوسه او از زیور واندیشه بد واکثه برای خواستن واطیه رهگذریان وکفه فشانه مقدار یکقطره
وشمه قطرهٔ باران ویک سخن وشیمه سخن بد واشمه زنی که بدست زنی دیگر لبوزن نقش کند وبلاه واو ویلا ها وفره
موی سر که تا بنا گوش باشد ولیمه طعام عروسی والنه بیا یکنقطه تحتانی زرعی که از بیخها کشت اول بروید وبجها شیر
والجه وجعبت که ادمی زاید پیدا میشود وسعه فراخی ولجه بوزن همزه بسیار درونده در چیزی ولجه بفتحی واو جایی
که آب باران گیرند **باب الواو مع الثاء من المصادر** ولث زدن وعهد کبستن وراثت
میراث بردن ومیراث یافتن وطث سخت بزمین زدن پای وعث ناقص کردن کسی را بسبب نرمی کواری من غیر المصادر
وارث میراث برنده وراث بضم واو جمع ولث بسکون لام اندک از باران وغیره وعث زمین بغایت نرم چنانکه پای بو فرو
در او فرو رود واستخوان شکسته **باب الواو مع الجیم من المصادر** وجه بصلا او زننده
من الضحا وآب کشادن من غیر المصادر وبریدن رگ وداج وان رگ کردن است وهج درخشیده وبرافروخته شدن آتش
ودرخشیدن آن وشیج نوعی بافتن شتر وشیج بهم در رفتن دلوج درآمدن در چیزی ودر رفتن من غیر المصادر ودج در چیز
بکسر واو ودج بفتح واو رگ بستن رکردن وهاج درخشنده ومشیج بهم در رفته ونام درختیست ولج بضم واو ولام
موضعها وغارها که بدان پناه برند در باران واو جمع ولجه است وج نام شهر طایف ونام داو بمیست که بسیار بینه از آکر
ترکی گویند ولیج آنچه در میان چیزی باشد واز جنس آن چیز نباشد وشیج بشای سه نقطه ستبر ودرشت وجوان
اکنده گوشت **باب الواو مع الحاء من المصادر** وح خشک شدن بول وسرگین
بر دنبه گوسپند وا وغیر مصدر آمده است وضوح روشن واشکار اشدن ووقح بضم واو سخت شدن سم وبی شرم شدن
من غیر المصادر وجاح بضم وکسر وفتح پرده پوشیدن چیزی وجیح استوار ومحکم واضح روشن واشکار اوضح روشنی و
سپیدی ومانند برص علتی است که پیدا میشود ونقش ورنگ دیگر گون کند غیر نقش ورنگ اصلی وانچه درست او
زیوری که از انچه کرده باشند وراه راست ودندان وشیر وضاح مرد سپید رنگ خوبرو وطح آنچه بسم ستور وچنگل
مرغ چسبیده باشد از گل وسرگین ومثل آن ووح بسکون وکسر تا اندک وزبون ونجیل ووقاح بتخفیف قاف بی شرم
وسم سخت وروی سخت وقح جمع وقح بکسر قاف بمعنی وقاح است وشاح بکسر وضم واو حمایل از جوهر وزر ونیر که زنان
انزار در کردن یا بزیغل حمایل کنند وخوح وجولح مرد جست ووسبک ولیح ولاح غرارها پشم وبنبود نداگاه ودن
هر دو جمع ولیخه اند وذح بول وسرگین که بر دنبه گوسپند چسبیده باشد وذح جمع وبح وای واین کلمه ایست که در
محل ترحم گویند بخلاف ویل که در محل عذاب گویند **باب الواو مع الخاء من المصادر**
ودخ نرم شدن خمیر وسخ چرکن شدن من غیر المصادر وسخ چرک وسخ بکسر سین چرکن وخ کیا هیست وخواج سست
وفربه ورزنده از فربهی وضوح بفتح واوی که تا بنهد دلو باشد **باب الواو مع الدال**
من المصادر وند بمیخ زدن وجود یافتن وبسیار ورکن وجد عاشق شدن وشیفته شدن وتوانگر
شدن واند وهگین شدن وتوانا شدن وحد بجای غیر منقوطه یکانه شدن وتنها شدن وخد ووخید بره
رفتن شتر بطریق شترمرغ وذود نزد آب آمدن وزود آب خوردن شتر وبد بدحال شدن وسختی ندکا کردن
وخشم کردن وطد استوار کردن وثابت کردن وبجا بداشتن وسخت بزمین انداختن وخواری کردن وعید خبر دادن
کسی را برسانیدن بدی با وو بغره کردن ابغر وعد خبر دادن کسی را برسیدن نیکی با وو بوقت وزمان آینده ووفد
قول وکار یعنی وعده کردن وغد بغین منقوطه خدمت کردن ووفد نزدیک پادشاه رفتن وقد وقود وقید

افروخته شدن

افروختن شدن آتش و وقد بمعنی و قدنا لهم آمده و ومد گرم شدن و خشم گرفتن و کد قصد کردن و ود بضم و کسر
و فتح واو و وداد بکسر واو دوستی داشتن واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده و داد بفتح واو آرزو کردن نیز
هم آمده و ذ زننده در کور کردن من غیر المصادر و ند کاردا یعنی وجزو و وزیکم نوبت تب باشد و کبوتر اینکان
و لشکان کقوله تعم و نسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده
کقوله تعم بئس الورد المورود ای المنزل و او مفرد و جمع آمده و وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و راه و واد
الشعر یعنی او بختر لب وارد الشعر یعنی دراز موی و ورّاد بضم واو و تشدید راجع وارد است و وافد نزد پادشاه روند
و آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و شتر پیش رو و وفد جمع و وفود جمع الجمع و وفد سر کوه زاهم گویند و بدین معنی
مفرد باشد و وفاد نزدیک پادشاه روندگان و عید نغرة ابقرو وعده بد و عد وعده نیک و ولد بکسر واو بچه
و لید بچه که پیر باشد و بنده و کد و ولد فرزند و فرزندان و ابن هرد و مفرد و جمع آمده اند و ولاید دختران کودک
و کنیزکان واو جمع ولید است و الد پدر و گوسپند آبستن و هد و وهاد زمینها نشیب و وحد تنها واحد یکی
وطد بجلک و حد بکسر و فتح وحید تنها و یگانه و ورد کل و گلگون و شیر درنده و رد و وراد بکسر واو دوست
در سحا و از سخن و رفتار نرم و سید چاه هلک بکسر که در سنگ باشد کذا فی الصحاح و مرد بد حال و بدحال و شی بنند
داو بمعنی مفرد و جمع آمده است و تدبیع و د بفتح واو و تشدید دال هنی و نام زنیما است و کد بضم واو و تشدید دال نام
بتی و دوست و کد یدرك کردن وجود هستی و اجد یابنده و ساده بالش گوسند و کتابه جمع و صید آستانه در
و میان سرا و کیاهها که بیخها آن بهم نزدیک باشد و بمعنی اول است قوله تعم و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
واطد ثابت و طاید بجایها و بنا ها عمارتها و قد آتش و فود بفتح واو همه و عد بعین منقوطه مرد فرومایه
ناکس که برای بجز خوردن خدمت کند و نصیب است از نصیبها قمار و کاد ریسمان که کاورا بان بندند رو تدبی و

باب الواو مع الذال من المصادر

وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری
عبادت کسی را با ضعیف کردن بیماری کسی را غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر وقید لاغر و بی قوت و وجذ
چاه هلک بکسر که در کوه باشد و جاذ جمع

باب الواو مع الراء من المصادر

وتر طاق
کردن و کینه ور کردن و نقصان کردن و ثر بنای سه نقطه جماع کردن شتر و زر گناه برداشتن و غلبه کردن
بر کسی و تنزر و شن و تنك کردن و تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره و فر تمام کردن و بسیار کردن و فور
تمام شدن و بسیار شدن و عر بفتح عین منقوطه و حر بفتح خاکینه ور شدن و غر بفتح عین منقوطه بمعنی
گرم شدن هم آمده است و جر داو در دهن کردن و جر بفتح الجیم ترسیدن و کر بر کردن ظرف و مثل آن چون
شکم و غیره و جستان جستان گویند و دو رفتن مرغ باشیانه و ازترسانیدن و بز بسیار پشم شدن شتر و عر
چرکن شدن و چربی گرفته شدن و عر بفتح عین غیر منقوطه درشت و سخت شدن راه در زمین و اندك شدن
و توکر در خانه نشستن و قار آرمیدن و استوار عقل شدن و از معنی اول است قوله تعم و قرن فی بیوتکن بکسر قاف
و قرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق از قرا باشد و در اصل اقررن بود بفتح رای اول کر رای دوم را حذف
کردند و حرکت رای اول را نقل کردند بما قبل و از همزه مستغنی شدند و اندا خشد و قر گران کردن گوش و شکافتن
استخوان و سم بچیزی کوفتن چاروا و قر بفتح قاف گران شدن گوش و بدید آمدن سم چاروا که بچیزی
سخت کوفته باشد و تیر بر گوشت شدن و ان من غیر المصادر و ابر یکی و فردی و تر بفتح واو طاق و تر
بکسر واو طاق و کینه و تر بفتح تازه کمان و زه هرچه باشد و ثر آب منی شتر که بدو تمامه جمع شده باشد
و ماده ایستن نشود بان و بیر ستبر از کشاف منقولست این معنی و ثار جامه خواب نرم که بسیار بر وخسپید نشسته
باشند و چیز نرم و ظر بکسر طا آنکه داغها او بر گوشت باشد و ضر بفتح صاد چرك و چربی و بوی طعام فاسد
و غیر شیر گرم کرده بسنگ گرم و عر با نکها و آواز کینه و عداوت و او مفرد و جمع آمده و قر ابکر بزرك که در کوه باشد
و گوسپند و افر تمام و بسیار و قر گرانی در گوش و کری و قار آرامیدگی و بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعم ما لکم
لا ترجون لله وقارا ای تخافون لله عظمة ای من عظمة و بقورا آرامیدگی و نورا آرمیده و استوار عقل و قر بکسر واو

ودود بفتح واو آرزو
۲ داواز سخت کردن و بلند
آواز سخت کردن و آهسته
رفتن

جمع وکد ید ودود و وده
۲ آواز سخت و رفتار نرم و بکسر
بفتح باء

شبکه قدم از قدام میسر

بسیار آبستر شده شتر زاده آن

اسب و جز آن

بکوفتن ناف
۲ دار کشیدن کوش
وطواه
یعنی غیر سختم
۲ ثبا سه نقطه و تیره
وثار هم تحریر فی الکشاف

باروبر پشم شتر وبر بکسر با شتر بسیار پشم وبار وور جمع وبره اندوان خردتر از گربه جانوریست وخر بفتح خا جمع وخره
است وخر بسکون خاکینه وذر پارهای گوشت واو جمع وذره است وزد بفتح واو وزا پناه گاه وکوه وزر بکسر واو و
سکون زا گناه وسلاح وبار وپشته جامه که بدوش بردارند ووزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد وتاپیر امهاده
دستورها ومیانها انگشتان گفتار واو جمع وتیره است وضر سجل وعهد وقباله قاضی وعهدنامه ووفر بسکون
فا مال بسیار وکر آشیانه مرغ وکور جمع وکره مرغی که در آشیانه باشد **باب الواو مع الزاء من
المصادر** وجز کوتاه کردن سخن وخز نیزه زدن وسوزن زدن وخنجر ومثل آن زدن وکز مشت زدن ونیزه
زدن ودفع کردن وغز اشارت کردن وپیش رفتن وهز سخت زدن من غیر المصادر وشز سختی وسخن بلند وخز
جیز اندک وجیز وجز سخن کوتاه وفز جای بلند وشتاب وفز بفتح فا ووفان شتاب وزمرغابی که از نر بان کند
نره سیکاه گویند واو مخفف اوز است ووز از مرد جست سبک لنگر که عقل **باب الواو مع
السین من المصادر** وطس سخت زدن وسخت زمین زدن وشکستن وکس کر گرفتن شتر را وپوست
باز کردن وکس نقصان کردن ونیان کردن وهس پایمال کردن وکوفتن وراز گفتن وسخن چینی کردن ودس رفتن در زمانه
شدن ووسواس بکسر واو بدی وکار ناصواب بدل انداختن وجس آواز نرم کردن وکوفتن ورد دل درآمدن چیزی
من غیر المصادر وهس سخن چینی وراز وقس چرب وزن فاحشه من المجمل وجس آواز نرم کردن ووس بمعنی وای واین کلمه
را واین کلمه را در محل استحقار واستصغار چیزی گویند واحس بدل در آینده وارس بغایت زرد وطس تنور
وسختی کار من المجمل وورس گیاهیست زرد که در یمن میباشد ودرد ستور رنگ زرد را گویند وبس گیاه خشک در بر
اول گیاهی که از زمین برآید وکس نقصان وبکی ووکاس بتشدید لام کرک ووسواس بفتح واو شیطان واواز نرم که اهل
شکار میکند واواز پور ومثل آن وهر آواز نرم که باشد **باب الواو مع الشین من
المصادر** ورش طعام خوردن وناخوانده بطعام عروسی رفتن وشواش مرد جست وسبک وارش خورند
وانکه ناخوانده برای خوردن رود وورش نام راوی است از روات قرا ووش نام شخصی ولش اندک وزبون ووخش وحوش
جانوران رمنده صحرایی واین هر دو جمع وحشی اند ووحش بمعنی خالی هم آمده است واز اینجا گفته اند لقیته بوحش اصمت
ای لقیته بمقام خال وبمعنی گرسنه هم آمده است ووخش بجای منقوطه مرد زبون فرومایه **باب الواو
مع الصاد من المصادر** وقص شکستن وسخت پامال کردن وبص درخشیدن ووقص گردن شکستن بر
ووقص بفتح قاف کوتاه شدن گردن ودص سخن انداختن من غیر المصادر ووصوص سوراخ خرد که در برقع باشد در
پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند ووقص بفتح قاف آتش وهیمه خورد که با آتش برافروزند ومابین دو فریضه
از عدد نصاب زکوة مثلا شتر بکه به پنج برسد زکوة آن یک گوسفند است وزیاده بر پنج را زکوة یک گوسفند بیش
نیست تا چند آنکه به ده برسد پس مابین پنج وده را وقص گویند وقس علی هذا ووقص آنکه گردن شکسته شده ووصواص
برقع ووصاوص برقعها وسنگها که بر پشت زمین باشد واو جمع وصواص است **باب الواو مع
الضاد من المصادر** ومض وومیض درخشیدن برق ووخض نیزه زدن من غیر المصادر ووفاض گستره
واو جمع ونضر است ونض شتاب وخیض نیزه زده **باب الواو مع الطاء من المصادر**
وخط بجای منقوطه پیدا شدن سفیدی در موی وسخت نیزه زدن وبشتاب رفتن ووسوط ووسط در میان شدن
وبط بازداشتن ووبوط ضعیف شدن رای وغران ووبود دل شدن ورباط دل قوی کردن در میان گوسفندان ووط
بر رفتن خروس بر ماکیان وانداختن وهط شکستن من غیر المصادر وابط بددل ووسط وسط بفتح سین میانه
وراسته تر وبرگزیده وبزرگوار کقوله تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست وبمعنی بزرگوار هم میباشد ووسط
میانه وبزرگوار تر ووطواط جانوریست که آنرا خطاف هم گویند ومرد بددل ضعیف ووسط بسکون سین میانه
چیزی ووسوط نوعیست از خانه مومنین وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند ووقط ووقط
آبگیری که در آن آب سیل یا آب باران آید ووقاط جمع ووهط زمین کرده نشیب وواسط نام شهری ووسایط میانجیها
باب الواو مع الظاء من المصادر وعظ پند دادن ووشظ شکستن واستخوان در چوب

پاره در

و بر زدن را از روزهای عجوز را هم گویند ه
بذال معجمه ه

وقطوحب دعر بسکون عین مهمله درشت وسخت واندک وخورد ودود است که درد بن کننده ووخاد ووخاد خانه گفتار ووهاد بکسر را نام زنیست که از آن عاد بوده است ه

من غیر المصادر

ووخش ه

وبعضی برقع را هم گویند ه

ووفض بشتاب رفتن ه بجای منقوطه ه

ووبط ه

ووهیره

باره در لوله تیر کردن تا سر دستش بتر اشد بکبره و کظ دفع کردن من غیر المصادر و الوعظ پند دهنده و وعاظ جمع
و شیط جماعت ادمیان که از قبایل متفرقه باشند و شابط نیاید بکار بنا بشد و او جمع و شیظ است

باب الواو مع العین من المصادر

وزع باز داشتن و وزوع بفتح واو برانگیختن کسی
را بر چیزی وضع نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و اشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و وضع بضم
واو در اخر طهر و پیش از حیض ابستن شدن زن و او غیر مصدر هم امده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن
وقوع افتادن و فرو آمدن مرغ وقع خاسک و چکش زدن چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل ان وقع بفتح قاف
دردناک شدن از بسیار پای برهنه رفتن و بوده سم شدن و بوده شدن پای از بسیار بر سنگ یا بر چیزی
سخت امدن ان وقاع کارزار کردن و جماع کردن وکع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسفند را جنبانیدن در روفتن
دوشیدن تا شیر بیرون اید وکع بفتح کاف برهم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن ورع پرهیزکار
شدن وروع و وزع بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن وسع توانا شدن و توانگر شدن
وشع بشین منقوطه قریبا لا امیدن ولع و ولوع بفتح واو حریص شدن ولغ بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن
من غیر المصادر وعوع روباه و مرد حیله گر وغواع اواز و غوغا و شخص نشتا و از و بر کوی و گروه ادمیان وقع
بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف سر کوه و سختی گرما من الدستور وقع بکسر قاف ابر تنک و پایی که سوده باشد
و جراحت یافته از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت امدن ان وقیع سمی که بر سنگ یا بر چیزی سخت امده باشد
و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ وجع درد و بیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم دردکننده وجیع بد ردارنده
وقاع بتشدید قاف عیب کننده مردم وکیع سخت و محکم و نام شخص وکیع اولین بار خرما که از اطلع گویند واضع
نهنده و زنی بی مقنعه و ضع بضم واو بچه که در اخر طهر در رحم متعلق شود و ضایع رختها و بارها و زیانها و او جمع وضیعه
است وضیع امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرمایی که تمام خشک نشده و در ظرف نهاده شده باشد ودع ما ننده
مهره چیزی سپید که از دریا بیرون اید و از او بزبان پارسی گچ گویند و در شرح موجز گوید مدع از جنس صدف
است و در او کرمکی باشد و او را بعضی ادمیان سواد را لسند گویند و در اختیارات بدیعی گوید که ان سپید مهر
است و بیشتر گوش ماهی خوانند ودیع و لوادیع ارام کرفته و داع بفتح واو خیر باد که در حین جدا رفتن گویند ودایع
امانتها و او جمع ودیعه است ورع بفتح را یعنی غیر بزرگ و بددل ورع پرهیزکار وازع براء منقوطه سگ باز
دارنده و شبان و مهتر و مقدم صف که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم وشایع جمع وشیعه است وشوع دار
که در بینی یا در دهن افشانند وضع مرغیست خوردتر از گنجشک و در دستور اللغه بچه گنجشک را گویند و در حدیث
است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه لوضع وشیع درخت خشک که افتاده باشد و حشیش و گیاه و یافته
از ریشه درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند واقع افتاده و او فعل متعدی است وقایع کارزارها و بدگوییها
از پس مردم و جاهها ابکیر که باران یا سیل در او جمع شود و او جمع وقیعه است وساع اسب فراخ گام وسع بضم واو
توانگری و توانایی وسیع فراخ و احاطه کننده و در یابنده چیزی بدانش من الدستور والع دروغگو

باب الواو مع الغین من المصادر

ولغ و ولوغ اب یا خون خوردن سگ و دام بزبان وتغ بتای دو
نقطه هلاک شدن و گناه کار شدن وثغ بسکون ثاء سه نقطه برای شتر ماده و ثبقه در باب الواو مع الثاء مبین
است من غیر المصادر وتغ گناه و کم عقلی من المجمل وشغ بشین منقوطه اندک وزغ جمع وزغه است وان جانوریست
که از زبان کیل حیر گویند و بزبان عجم خره کلاش گویند و بپارسی از افتاب پرست گویند

باب الواو مع الفاء من المصادر

وجف و وجیف برفتن شتر و اسب براه و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن
چیزی وخف بخاء منقوطه خطمی را بدست در اب تا خمیر شود و جیده و زیف بشتاب رفتن وصف صفت کردن
وغف بغین منقوطه سست شدن بینایی چشم وکفان چکان شدن خانه و غیران و چکیدن اب از چیزی وکف بفتح
هم گناه کار شدن و عیب ناک شدن ولاف بکسر واو الفت گرفتن و نوعی دویدن ولیف نوع دویدن و بپای امد
و با هم امدن وهف و هیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ اوردن گیاه وصوف نیک رفتن شتر من المجمل وطف دراز

واکظا زیع کننده
وضوع
وزیان دیده شدن در بیع
المغرا کبیر منقول از انند حل
ش باب الرابع
شده
و کارد تیز کرده بسنگ
و بزبان کیل کلاج جک خوانند
و بکسر واو نباید گفت
بکسر را
وی
و شل ان خیزی که بر بام خانه افکنند بر سر دیوار خنها
تا کل بر سران کنند و بر چین از
درخت و بجوطه
واسع فراخ
گرفتن و ثبقه
وکف

ابروشدن ودرازمژه شدن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی کوش شتر وموی مژه او وَظف بسکون ظای
منقوطه اشکیل کردن پای شتر وپیروی کردن وَخف بجای غیر منقوطه خود را بزمین زدن وَدَف چکیدن وروان شدن
وَدَف وَریف فراخ شدن وتازه وسیراب شدن کیاه ودرخشیدن کیاه از سیرابی وتازکی وَقف ایستادن وواداشتن
واو متعدی وغیر متعدی امده است من غیر المصادر وَجیف خطی بهم نشسته بدن شده وان بکنوع کیاهیست وَاحف
کیاه بسیار ونام موضعی وَحف بسکون حا کیاه بسیار وموی بسیار وبال بسیار وحاف سنکهای سیاه وحاف القهر
نام موضعی است وَظیف موضع باریک ساق وذراع شتر واسب ومثل ان که در زیر رسغ است وعفاء بجز بر شکم زنر
بندند تا بر ماده نرود وسیتی بنابی وَقف دست در بعض از علاج وکف قطع وان پوستی است که بر سران نشیند
بفتح کاف کناه وعیب ونقصان وکاف پالان خر واسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ونیف بیابی وارف فراخ وسبز
وتازه واجف بجیم طبنده ولرزنده واصف ووَصاف صفت کننده وَصیف خدمتکار وصایف کنیزکان واو جمع وصیف

باب الواو مع القاف من المصادر

است وظایف وصفها وَبوق هلاک شدن
وداق ابغر خواستن ماده یان وَسق کرد کردن وبراندن وبرداشتن شیر شتر وَشق کوشت قاق کردن ولق شمشیر
ونیزه زدن وروان شدن زبان بدروغ کفتن وبشتاب رفتن ودر کار بشتابیدن ومَق دوست داشتن وفاق
باکسی هم کاری کردن ودرخور امدن وسازکاری کردن وَفق موافق ولایق یافتن وساز کار امدن وَراق سبز شدن
زمین از کیاه واو غیر مصدر هم امده است وَرَق برک درخت چیدن وعیق وعاق اواز کردن غلاف بر چاروا
در وقت بیرون اوردن واواز کردن شکم چاروا درجین من غیر المصادر وادق بغایت تیز ودوف وودیق ماده یا بنکه
ابغر خواهد واق بکسر قاف مرغیست که از اصره هم کویند واقی بالحاق یا همین معنی امده است واق بتنوین قاف نکه
دارنده ونیو کرپشت اسب را دیر نکند واپسی که از چیزی برسد جهت دردسر خود وَرَق برک درخت ووَرَق کاغذ و
نوجوانان ودرم ودینار وکوسفند وخون یاره که بر زمین افتاده باشد وَرِق بکسر وفتح واو ووَرِق اینچه و اینها بکسر را
واینها مفرد وجمع امده اند وَسق بکسر وار وان مقدار شصت صاع است وثیق محکم واستوار وثاق جمع وثاق بفتح و
کسر واو بند وقید وثوق استواری وَدق باران وامق دوستدارنده ونام شخصی وَمِق دوست داشت واو فعل
ماضیست ومضارع او یمق اید وَراق بتشدید را مرد نویسنده ومرد بسیار اچه وراق بتخفیف راسبزی زمین از
کیاه ورق بضم واو سالهایی که باران نباشد واو جمع اورق است وایتق شتر ماده ابستن وساق جمع وثیق کوشت
وَشق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند واشق نام مردی است ونام سکی است ومق موافق
اینده وپس شونده وقوان بدل ونام درختی است ونام ولایتی وعق بکسر عین بدخلق وعیق ووعاق اواز غلاف

باب الواو مع الكاف من غير المصادر

بر چاروا واواز شکم ان وهو کمند وعک
ضعیف کردن تب شخص را وَرک خسبیدن وبرسرین تکیه کردن وشک بفتح وضم واو زود بودن وشتابیدن ووشاک
از باب مفاعله است وراک بالش کونه چیزی که بر پالان شتر بندند ووراک جمع ورک بفتح واو وکسر را بمعنی سرین ووَدک
چربی کوشت ومغز استخوان ودیک فربه وبلک بفتح واو وای ویک بمعنی ویل است لام را از برای خفت حذف کرده
اند وویکان بد وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی ابا ندیدی که درین تقدیر یک کلمه است وبمذهب بکروی بمعنی تعجب
است یعنی ای وای وکان بمعنی یظن واین قول سیبویه وخلیل است ومی شاید که ویک بمعنی ای وای باشد وانک
بمعنی خود پس معنی ویکان برین تقدیر چنین باشد که ای وای بد رستی ووبکان بمعنی حقا هم امده است ووشک
زودی وشتاب واینها مصدر هم امده اند ووشیک شتابنده وجست وکار بتعجیل وکواک بدل

باب الواو مع اللام من المصادر

وجل ترسیدن وحل بجای غیر منقوطه درمیان کل ولای افتادن
وشول ضعیف شدن وکم فایده شدن وصول رسیدن وصال بکدیکر پیوستن وکار پیوسته کردن وصل پیوستن
وپیوسته شدن وبخشش وعطا کردن ویل ووَال پناه بردن وبل باران بزرک وقطره بار بدن وسخت دشوار شدن
کردن ووبال دشوار شدن وشل چکیدن اب واب چکان شدن چیزی وغل ناخوانده نزد شرابخواران رفتن
برای شراب خوردن وغول درمیان درختان پنهان شدن وقول بر سر کوه رفتن وکل ووکول کار بکسی واکذاشتن

وکال کاهل

وکال کاهلی کردن اسب در دویدن و رفتار و طل اب چکان شدن وهل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فرا
کردن وهل بسکون ها بغلط کمان کردن و لوال وا ویلا کردن واو غیر مصدر هم امده است وابل باران سخت
و بیل سخت و گران و دشوار و پشته هیمه و عصا بزرگ و بمعنی اولست قول حقنعم اخذا و بیلا و نل رشتهائی که
از پشه خرما سازند و شل لیف خرما یعنی ریشه درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم امده است من الدستور
وجل بکسر جیم ترسنده و ایل نام پدر و بیله ابست و یل وای و عذاب و هلاک و نام بیابانست در دوزخ بغایت
گرم و بمعنی اول در محل عذاب و غیر ترحم مستعمل است و بال سختی و مصیبت و دشواری و خل بسکون و فتح
خاکل زهر و تر و اسل میل و رغبت کننده بخدا بتعم و بطاعت او و سبیل و سایل دستا و یزها و ذابل نیزه
پارها و ابنها و دل جانوریست مانند ماهی سقنقور اما نه سقنقور است و نه سوسمار و از زبان دیلم کرزچلی
گویند و بزبان عجم خره کلاش کوپی گویند و شول شتر یکه از پستان او شیر چکد از بچه شیر و قل درخت مقل
و قل بکسر و افاسیی که در کوه و سنگ نیک رود هرچه بر قله کوه برامده باشد و کل مرد عاجز که از عاجزی خود کار
خود را بمردم گذارد و هل بکسر ها ترسنده و شکل بیابانی و ابد اند و نام کوهیست و شول سپی اند و کی
هفا یده و اشل اب چکاننده و چکنده و کوهی که اب از او بچکد و چیز اندک و اصل بچیزی پیوسته و نام شخصی و اصل
بضم واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و چیزها که بان چیزی را بچیزی پیوندند و ان جمع وصله است و صل مانند
و صاعل جاهای که بر او خطها با فتر باشند و کیل انکه کار او واگذاشته باشد و عل بکسر عین مرد قوی و بز
و بز کوهی و عول جمع و عل بسکون عین پناه گاه و جای و گریز و غل بکسر غین منقوطه بد غذا و غل بسکون غین
منقوطه مرد کم همت ناکس و انکه برای مجرد خوردن خدمت کند و شرابیکه و اغل خورد و واغل انکه ناخوانده
در میان شراب خواران رود برای شراب خوردن

باب الواو مع المیم من المصادر

وام بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله
است و ضم گوشت بر وضم نهادن و وضم چیزیست که گوشت بران نهند و فرود امدن و غم بعین منقوطه خبر
غیر محقق دادن و کینه ور شدن و کم غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن زمین و گیاه از خوردن و حوم
بجیم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن و باز ایستادن از سخن و حام بفتح واو و وحوم ارزو کردن زن ابستن چیزی را
در طعام و خم بسکون خا قصد کردن و خام بخای منقوطه دشوار شدن و ناساز کار شدن و ثم کوفتن و دویدن
و فراهم اوردن و شکستن و سم داغ کردن و نشان کردن و زود سخت بستن و نم دیدن مگس و او غیر مصدر هم امده
و هم بسکون ها دل بچیزی رفتن و گمان اندک بردن و گمان غلط بردن و هم بفتح ها در حساب و غیر ان بغلط کردن
بمعنی کینه ور شدن هم امده است من المصادر و رم اماهیدن و انچه گویند فلان ورم انف ای غضب و شم نقش کردن
بسوزن بر دست و در حدیث است که لعن الله الواشمة و المستوشمة و اشمه زنیست که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمه
انکه بر دست خود فرماید کندن و غم غمگین کردن و خوار گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن
و گیاه زمین را پایمال کردن و از خوردن من غیر المصادر و رم اماه و ثیم شخصی اکنده گوشت و جیم بجای جیم بغا
کرم و خم بکسر و سکون خا و وخیم گران و دشوار و بد گوار و خام بجای غیر منقوطه جانوریست و چیو اگر گران
ابستن باشد و انچه ارزو کند زن ابستن و ذم بذال منقوطه دوالها که بر اطراف دلو باشد و گوشتها که در رحم با
مانند ثالیل که منع کند او را از ولادت و ذام شکنبه با رودها و ان جمع و ذمه است و ام خاموش شده از
غایت غمناکی و هوم بغایت گمان بغلط برنده و هم شتر نر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و جار و کرنیز و ذایم بذ
منقوطه مالهای نذر و هدیها برای بیت الله المکرم و او جمع و ذیمه است و ثیم سرگین مگس و جم بجیم نشاند و بنا
کرد در صحرا کرده و سیم نیکو روی و سم نشانه و شم بشین منقوطه نقش که بر دست کنده شده باشد و شام و وشوم
جمع و ذم و وذیم دسته تره و گوشت قاق کرده و مرد فربه اکنده گوشت و ضم بسکون ضاد غیر منقوطه عیب و عار
و ضم بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بران نهند و غم بغین منقوطه کینه

باب الواو مع النون من المصادر

و دن و دان بجیره اغره زاییدن و وزن سنجیدن و سنجیده دادن چیزی

موش دنگاله
ترز الحل من باب الرابع
من غیر المصادر
درخت
بیابان
دو لشته بلند از زمین
دو گریزگاه
و فرو آویزند
برای اندوه سخت
سخت گرم شدن
و بدبو ازان شدن
و خام و
استن
و نیک روی شدن
و ذم بریده شدن دوالهای دلو
و او غیر مصدر هم امده است و ضم
معیوب کردن و شکستن و زود
سخت کردن
و جیم
ناسازگاره
ناقه
ترکردن

رافد میده شدن وَصَن نوار بافتن و چیزی را بجواهر مرصع کردن وَکن نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ وُشکان بضم
وکسر واو زود بودن و شتابیدن وَلَسان فراخ کام رفتن شتر وَلَعان دروغ کفتن وَسَن بیهوش شدن از بوی زیر
چاه و ابتدا خواب کردن وَهَن بفتح هاسستی کردن وَمَضان درخشیدن برق وَثبان برجستن وَشلان چکیدن
آب و آب چکان شدن چیزی وَکبان فراخ رفتن وَشلان چکیدن آب از چیزی و آب چکان شدن چیزی وَزن برابر
وَتن دل زدن وُتون دایم شدن وِزان با چیزی هم وزن آمدن وَلَهان حیران شدن و بی عقل شدن وَجن کوفتن
وَقدان افروخته شدن آتش وَهَجان درخشیدن آتش وِجدان بکسر واو یافتن و دانستن و خشم کردن وَخدان بخاء
منقوطه براه رفتن براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المصادر وَخشَن بتشدید نون بمعنی وحش است یعنی زبون
فرومایه وَرَشان کبوتر صحرایی وَراشین و وِرشان جمع وِزغان بکسر واو جمع وزغ است وِزان سنجش وَزن کوشه
کوه و سنجش وازن وزن دارنده دن چنبساینده واکن نشسته وَکن آشیانه مرغ و مقام مرغ وُکن فرا آمدن کاهها
مرغ و آشیانها و او جمع وُکنه است وَهن شب سپری و سستی و بعضی از شب وغر التستور و نزدیک بر نیمه شب من الصحاح
واثِن بالثاء او التاء دایم و ثابت وَتین رکی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعم ثم لقطعنا منه
الوتین وَثَن بت وُثن بضم واو و سکون ثا جمع وَجین کناره رود خانه و زمین ناهموار و نشیب و الوَثم کوه باشد وَسن
مقدمه خواب وَسنان آنکه در ابتداء خواب باشد وَسِن بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی کند چاه در او کرفته
باشد و چیزی متغیر الطعم وَضین نوار شتر که بان هودج را بر شتر بندند و وُضُن بضم واو و ضاد جمع وَشکان بفتح
نون اسم فعل است بمعنی وشک یعنی بشتابید وافدان هر دو توده ردیف لان جمع ورل است وَجلون ترسنده کان
وِلدان کودکان واو جمع ولید است والدان و والدین مادر و پدر وَدین ادمیده و حنظل ادکرده و وَدَجان دو رک
ودرد رک کردن وَیکان بمعنی حقا و ابا بمعنی بنوای ترا یعنی ویلک ای وای وای چنین کان برده میشود و قبل ازین
تحقیق اینمعنی کرده شده است در باب الواو مع الکاف وَطن جایگاه وَشحن بتشدید نون و فتح خاء غیر منقوطه بمعنی
وشاح است ورَبدان دورنک کردن وَخدان جمع واحد است

باب الواو مع الهاء من المصادر

وَبَه دریافتن و باک و فکر داشتن کما یقال فلان لا یوبه به لا یبالی به وَلَه حیران و بی عقل و احمق شدن و حیران شدن
از ترس وَقه فرمان بردن وجه روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه جمع وی کلمه استلذاذ است و کلمه تعجب
با استلذاذ یعنی فراخ وَجیه خوبروی و روشناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزندی که در حین ولادت سر او پیش
پیدا آید و او عکس تیز است و نام اسپی هم باشد وَهواه شیر نرم غرنده و خر نرم بانک کننده برای الفت رمه خود
با او کر خود وِجاه بضم و کسر واو برابر و آفرینش آنکه دایم مقیم بیعمر باشد که مسجد اینانست واه کلمه استلذاذ
و تعجب ای و لخ والِه حیران و سرکشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته
باشد

باب الواو مع الیاء من المصادر

وَنی سست شدن و کند شدن و مانده
شدن وَشی بناه متر نفطر بمعنی وَنا است وَحی کتابت سخن مقنع بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن
چیزی نوشتن و پنهان سخن کفتن و اشارت کردن وَحی بحاء منقوطه توجه بجای نمودن و قصد کردن وَدی
بدال غیر منقوطه توجه بجای نمودن و قصد کردن وَدی بدال غیر منقوطه هلاک شدن و خون بها دادن
و فروهشتن چاروا ایر خود را تا بول کند و بیرون آمد وَنی بیرون آمدن آتش ننر و خوردن ریم اندرون ادبر
و اکندن مغز در استخوان و فربه شدن وَشی رنک کردن جامه را وَعی یاد کرفتن و نکه داشتن و جمع شدن
ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته وَفی بضم واو و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن وأی وعده کردن
و واجب کردن وَکی نزدیک شدن و باران دوم آمدن وَهی دریده شدن و سست شدن وَضی پیوستن من غیر
المصادر وَحشی جانور صحرایی رمنده و جانب چپ جانب بیرون و پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن جانب بر
سوار شوند وَشی جامه رنکین وَسمی بتشدید یا باران اول بهار وافی و وَفی تمام و بسیار و آهو سست وَری فربه
واهی چیزی دراز سخن من الدستور و دی وَدی بدال غیر منقوطه آبی که از ایر بیرون آید بعد از بول از قضیب
وَدی بکسر یا و تشدید دال درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما و درختها خورد خرما را هم کویند و بد اینمعنی لغیر

جمع ودیزاست

وَشکان بضم و کسر واو

وَهن بسکون ها سست

کردانیدن م

وَکفان بمعنی

وَنیدکان م

صیغه م

بیعقل شدن و کم عقل

من غیر المصادر

باجماع کنند

وَدی ایر از

ابر و ایز آب که بعد از بول

و تشدید یا

بدر آید

و ترسانیده شدن م

وَدی علیت واری

جمع وَدِيَر است وَاشي دروغگو وسخن چين وَادي بيابان وورود خانه وَثَنِي بت پرست وَاقي نگه دارنده وپرهيزنده
ونيز پرهيزنده وترسنده وزيني كه پشت اسب را ريش نكند ونام مرغيست وَاصِي زمين پيوسته گياه وَغي جار وگرز ودم
وَجي بجيم وياء ساكن اسبي كه سم او درد كند ويا سمش سوده باشد وَحِي پيغام خدا واشارت وسخن رمز وكتاب وَحِيّ
بكسر حاء وتشديد يا وضم واو جمع وَحي بفتح واو وزود وجُست وَخي بخاء منقوطه وتخفيف يا راه وَعي غوغا مردم برابر وَلِيّ
نگهدارنده ويار دارنده والي حاكم وپادشاه ونزديك ومتكفل امور وَلِيّ بكسر لام دوست ونزديك وباران دوم
كه بعد از وسمي آيد ومتكفل كار كسي يعني ياري كننده كار كسي وَلْي بسكون لام باران دوم بعد از وسمي

كتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر

هَنَأ گوارانيدن
طعام وبخشيدن وبقطران اندودن وعيال ساختن كسي را هَرَاء سخت افگار كردن سرما كسي را وكشتن سرما كسي
را وبنيك پختن گوشت وبيهوده گفتن وخطا كردن در سخن هَبَاء ساخته شدن هَوَاء قصد بلندي كردن ونهمت
نهادن وبخشيدن وستانيدن هَوَى آرزو كردن ودوست داشتن وبيفرزند شدن مادر هَرَبَي بيا و دال
منقوطه نوعي دويدن شتر هَذا بريدن هجا هجو كردن كسي را وهجي نكوهيدن وباعراب وا كردن حروف وبد صحبت
شمردن زن شوهر را وشوهر را مذمت كردن دران هَدَاء نوزيشت شدن هَلَاء زن را بخانه شوهر فرستادن
هَذَا بسكون ذال وهُذَي بضم ها ودال آرميدن وخسبيدن هُدى هم راه راست گرفتن وراه نمودن كقوله تع
ولبس عليكم هديهم هجاء گرسنگي داشتن هزء بسكون وضم زا افسوس داشتن من غير المصادر هَنِيء گوارنده
وكاري كه بي مشقت حاصل شود هَيَا اي فلان واو حرف ندا است هَيْمَاء بيابان بي آب شتر ماده كه باو علتي رسيده
باشد مانند كسي كه باب خوردن سيراب نشود هِنْدِبَا بكسر ها ودال كاسني هَيْذَبَا بفتح ها وسكون ياء دو نقطه
تحتاني وفتح ذال منقوطه وفتح با منقوطه نوعي رفتن اسب واين اسم مصدر است هاتا اين زن هذا اين
مرد ها هاءِ بكسر همزه يعني بخش وبده واو اسم فعل است بمعني خذ يعني بگير هَلَا بتخفيف لام لفظي است كه براي
راندن اسب گويند در وقت بغل انداختن هَلّا بتشديد لام چرا نزدي تو هَبَاء غبار وشعاع آفتاب هَوَاء
بمد الف احمق هَوَاء خالي كقوله تع وافئدتهم هواء وعنصري از عناصر اربعه كه شبيه كره است تا روي بالاي زمين
وابست وآنچه آرزوي نفس بدان باشد كقوله تع افرايت من اتخذ الهه هواه هدايا جمع هديه است وان چيزيست
كه بتحفه برند هُدَبَّا بضم ها وتشديد با مانند هَشَا زن پر حديث گوي هَرَي انبان واو جمع هَري است هِرْدِي بكسر
ها گياهيست كه بان چيز را رنگ زرد كنند وان زرد چوبه است هايزبا بزاء منقوطه يكنوع ماهيست هَدَاة
راه راست هِنْد بسكون دال بعضي از شب هزء سخريه وافسوس هَنْتَا زن باريك ميان هَيْ بسكون كلمه تاسف است
ويا اسف يعني عجب چنانكه گويند يا هي يعني عجبا هضاء بتشديد ضاد منقوطه گروه آدميان هَنَا زمين پشته كوتاه
هتفي كمان آواز كننده در حين تير انداختن هَيَّا بضم ها نام قوميست از بني مجاشع هجاري داب عادت هَلْكَي هلاك
شوندگان واو جمع هالك است هراوي بفتح ها عصا بزرك واو جمع هراوة است بكسر ها هِيءِ هِيءِ لفظي است كه باز
شتر را براي علف خوانند هَنَبَا زن احمق هلكي گياهيست هَلْطَي شتر ماده نرم رفتار هطلاء بمد الف باران پياپي
هَمَّي كانم بانجانب كاه بانجانب رفتن واو اسم مصدر است هَنَا وهَنَا وهَوْنَا اسم اشارت است بمكان يعني اينجا
هيجا جنگ هجا اندازنده هوجاء شتر ماده تيز رفتار وباد سخت كه خانها از بن بركند هُراء سخن باطل وبيهوده
هَرَي گوشتي كه نيك پخته باشد هُمَا ايشان دو مرد يا دو زن هِنَا بخشش هِنَاء قطران

باب الهاء مع الباء من المصادر

هَرَب بفتح ها وراء گريختن هَبّ بتشديد با از خواب بيدار كردن وروان شدن
شمشير ونيزه در مضروب هُبوب جستن باد وامعت وآب دادن بگاري هَبِيب برانگيخته شدن نر براي بر رفتن
بر ماده وجستن باد هِبَاب نشاط وخرمي كردن شتر در رفتار وبرانگيخته شدن نر براي جفتن ماده هُوب دور شدن
ودرخشيدن آتش هَبّ احمق شدن هَدب دوشيدن وميوه چيدن هَضْب بضاد منقوطه شروع كردن در سخن
وحديث باواز بلند كردن وباريدن باران من غير المصادر هَبْ بخش وبنه يعني از ارشد وسقي كه نهب ومانند
او وهب بمعني پندارم امده است كقول العرب هب ان ابانا كان حمارا الناس من ام واحد وبدانكه اورا مضارع نيايد

گا از اوصاف هم گويند

وتشديد ياء او غوغا نيز

وهزوء هزؤ گشتن بسرعت

هطلی

و ما يك كردن بزم

كذا في الصحاح تحقيق لفظ الوهب

هكيب

هارب گریزنده و آنچه گویند ما له هارب ولا قارب ای ما له صادر عن الماء ولا وارد البته یعنی لیس له شیء هباب
بکسر ها پارهای جامه هبابیب جامه بریده و او جمع مجموع اللفظ مفرد المعنی است هبوب و هیاب مرد بد دل ترسنده
و در حدیث آمده است که الایمان هبوب یعنی ان صاحبه هاب المعاصی و هیوب مرد مهیب هم گویند و مهیب مردیست
که از او ترسند هدب بضم و سکون دال ریشه و ترهٔ چشم هاب بکسر با اسم فعل است و او اسم لفظیست که برای راندن
اسب گویند هیدب کاهل و آنکه بکاری در ماند هوزب شتر قوی و بزرگ رفتار هوب ... هوب بفتح ها مرد احمق
پرگوی و دور و هی هبوب و هبیب باد انگیزه هذاب بتشدید لام روز باد و باران هیدب بکسر نام شخصی هندب گیاهی
است که بفارسی کاسنی گویند هندب بفتح دال و هندب بضم ها و تشدید دال برگی که پهن نباشد همچو برگ درخت سرو
و برگ درخت گز و مثل آن هدب بضم ها و تشدید دال شاخهای درخت خرما را هم گویند مصب بتشدید با اسبی که بسیار
عرق کند هضب و هضاب بتخفیف با زمین پشتها و بارانها بدفعه دفعه هلب موی دم اسب و هر موی سطبر که
باشد و موها یا ال خوک و موها ستبر و بدین معنی جمع هلب است هرجاب شتر دراز و سطبر و نام موضعی و دیگ
بزرگ من الدستور

باب الهاء مع التاء من المصادر

هبة دادن هبایه راه نمودن
و راه راست گرفتن هبعة روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هیة بتشدید با برانگیخته شدن برای بر
رفتن ماده هبة بفتح ها روان در شدن شمشیر و تیر در مضروب هیئة ساخته شدن و هیئه از اینجا مشتق است
هرهت جنبیدن سواران و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هیاة توبه کردن و هوی
شدن هرت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکنیه طعنه زدن هرت بفتح را فراخ شدن دهن هبلة رفتن
کفتار لنگ است براه هندسه باندازه کردن و باندام نهادن چیز هرجلة نوعی رفتن همهمة آواز در حلق گردانیدن و
آواز کردن شیر درنده و نالیدن هیت مبالغه کردن در سخن و پیاپی گفتن هت نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و
دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هبهبة خواندن کسی را تا بر جهد و جنبانیدن هتهتة زبرانیدن و ستم کردن و هم
آمیختن هیبنة ترسیدن و بزرگ داشتن هوذلة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیز هناة گوارنده شدن
هضبة بارانیدن هبشبة بکلمه مختالی زدن و بیعقل شدن و بدل شدن و سستی کردانیدن هفا
و هفت افتادن و فرومایه شدن و لحوق شدن و پراکنده افتادن هزیمة لشکر را شکستن هدجة آواز کردن
شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هشاشة گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک شدن و ترو
شدن و ناچسبنده شدن و پرشیر شدن شتر همشوشة بحمه شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هندسه
اندازه کردن هجرة دور شدن از جا و جدا شدن از جا خود و بجای دیگر رفتن هجعة خفتن هرولة لوک لوک دویدن
و آن میانه رفتار و دویدن است هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفات نگرستن هلکة و هلاکة
افتادن و نیست شدن هشملة با خود سخن آهسته گفتن هزلة موی برکندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوق
دار و بانگ کردن شتر نر برای ماده و جنبانیدن هجهجة بانگ بر شتر زدن و بانگ کردن شیر نر هرهرة جنبانیدن
و خواندن گوسفند هوشة و هیشة با الواو و الیاء فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هرنبة نوعی رفتن شتر هرهرة
بریدن گوشت قرقرة مردن هبهبة آواز کردن حرکت زنبور و زنبور و غیر آن و آواز کردن حرکت آبی در شب قرقرة
بزای منقوطه جنبانیدن هفهفة باریک میان کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة
بانگ کردن با گرفتگی گاو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة آواز نهانی کردن
و سخن چنان گفتن که خود شنود و یا بشنوند و در نیابند همرجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هراقة ریختن آب
و مثل آن هاهاة شتر را هی هی کردن تا بعلف خوردن آید هبعة و هبغة فی کردن هذمة بذال منقوطه شتاب
رفتن و شتاب خواندن قرآن و غیر آن و شتاب سخن گفتن همتمة مهربانی کردن هنبکة نوعی رفتن و غیر المصادر
هممة علة سکته که آدمی را عارض میشود هدملة بکسر ها و فتح دال ریگ تان بزرگ درخت هدملة جمع هشلة
شتر بکه بیرخصت صاحب گرفته شود و هر جا که باید که برده شود و باز بصاحب داده شود هرشمة سنگ نرم تشدید میم
و گوسفند پرشیر همة بکسر ها قصد و آهنگ و زن پیر همة بکسر ها و تشدید میم هوا آیت هجاجة احمق ها

بتخفیف

و برگ
واو بمعنی اقبل است
و هدب ... در رسته ها راهم گویند
سبیل خوک
اما تهبه مستعد لیست
من الدستور
ودکه شتر
کودک در گهواره ماتسبه
هیرة
هبنته آشفته سخن شدن
میرجلة نوع رفتن
من الدستور و اکوآه شدن
من الصراح و همین از اینجا مشتق است

١٢

هبیج آماسیدن و ردن واو غیر
معدر هم آمده است هوج شتاب
کردن و ازار شدن و احمق شدن
هیج برافروخته شدن آتش
هزج آواز کردن رعد و آواز خوش
کردن

تخفیف جیم بزغ ماده هِرَة گربهٔ ماده هریرة گربکک واو تصغیر هرة است هرهرة گربهای نر و اوجع هرراست هِرو
تخفیف رای جای خاکستر هراوة بکسر ها عصا هما بزرک هاصة بتشدید صاد چشم سیل من التستور هفا فرباد زرن
ارصید هیمه باران ضعیف نرم و باد نرم هاوِیَة دوزخ و دره و زنی که فرزندش نایافت شده باشد و بمعنی ما
مانند هوة نشیب دف وکنده زمین هوتیز راهی که بسوی آب رود هوهة مرد بددل هکعة بوزن همزه احمق
هبوة غبار هبوات جمع هباءة موضعی است هبیة کنیزک فربه پرگوشت هیمة کنیزک خرد هیاب مرد بسیار گوی
جنب هریب فراخ دهن هوادة حالتی است که موجب امید واری بسلامتی باشد و میل و صلح و نرمی هوة
بفتح واو کوهان شتر هبیعة بر سرپا نشستن و این اسم مصدر است هیئة صورت هیت بفتح تا بمعنی هلم است
ای ابت لک یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت در اذهب انت و انتم
با یا ت و کما در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زائد است برای وصل و هبت فعل
امر است بمعنی اعط یعنی ببخش و بیار و او مشتق از هبا تاه هنیز خارپشت هنیدة مقدار صد عدد شتر یا صد
وجز هما هرأة بسکون زا آنکه مردم را افسوس دارند هزأة بفتح زا آنکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر ها و تشدید
زا و فتح آن جنبش سواران و آواز غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هنیز کنیزک خورد و دختر خورد هجعة احمق
غافل هجمة رمهٔ شتر و سختی گرمای تابستان و سختی سرمای زمستان هجیمة ماست هیفیز بعضی از ایشان و بعضی
خانها هدهد اشتر و از مرغی هنبز رشتهٔ جامه من الکشاف هورة هنة هکیبز کار و جهت و سیرت هدیة
و هدیت آنچه از روی محبت برای دوستان بتحفه برند و شتر و چارپای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة
راه نمایان و او جمع هاد است هریسة گوشت شده و طعام معروف از گندم کوفته و گوشت میکنند هِرِزّ دست و
جاهک سینه و جاهکی و نشانی که در سبب آفند چون با نگشت فشرده شود هرمة جاه شکستن لشکر هامدة خشک
و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تع و تری الارض هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحت و ضربتی که با استخوان رسیده
باشد و از اشکستن هیاشة از میان جمع شده و مال جمع شده هنیز گروه ادمیان هیبانی که شبان نواز دهیده
بکسر دال شتر ماده که سخت ارزوی نر کند هاجرة نیم روز که در غایت گرما باشد هنتز زن و خبر هنات و هنوات
جمع و هنات خصلتها بد را گویند هسة خرک و رنگ و او تصغیر هنة است هنت زن هبونة باد گرد انگیز هرم
گوسفند ماده بزرگ هبعة و هابعة آواز سخت ترس او هزة آنکه در عقب مردم عیب گوید هزة بفتح ها و سکون
شیطان و مانند بوانگی چیزی که ادمی برسد و از وسوسه شیطان هزات جمع هزة بسکون میم یعنی الف متحرک
هنمه آواز نرم هنقنز نام مردی است که در غایت حماقت بوده است **باب الهاء مع الثاء**
من المصادر هیث جنبیدن و اندک چیز دادن هلاث نرم شدن و سست شدن عضو دیگر من غیر المص
هنابث کارهای سخت هلبوث بیای یکنقطه بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد احمق هلاث نرمی و سستی که در عضو دید
پیدا شود **باب الهاء مع الجیم من المصادر** هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و دیبار
مجامعت کردن و فتنه کردن و کسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را اسر شکسته شدن شتر از سختی گرما هیج و هیاج
برانگیخته شدن و کار زار کردن و زرد و خشک شدن گیاه و او لازم و متعدی آمده است هلج سخن سست و بی اعتبار
کردن هج بیک نفس آب خوردن شتر من غیر المصادر هیجی غبار هجهج لفظی است که برای راندن گوسفند گویند
هجح و هجی لفظیست که برای راندن سگ و شیر گویند هایج تندی و غضب و شتر نری که از روی جماع داشته باشد
هجنج بضم هر دو ها ای که شیرین نباشد و گوسفند هجاهج ستبر هزاج اسپی که رفتار بسیار کند هجمج مرد فرتوت
احمق و مکسهای خرد و مگسها لاغر و او جمع هجة است هجیج رود و خانهٔ ژرف هداج و هدهد حججه شتر مرغی که لرزان براه
رود هدّاج نام اسپی هم باشد هزاج آواز بلند هودج آواز رعد و آواز خوش و نام بحری است از شعر هملاج اسپ اعز
غیر تازی هما لیج جمع هزلاج کرک جست **باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر** هبیخ پسر فربه
نازک اندام **باب الهاء مع الدال من المصادر** هجود شب خفتن و شب بیدار
بودن و شب نماز گذاردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه هند دل بردن هود
هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هلبسیة جز ریزه زیور هزدنة بتشدید یا مرده دل از زن هر هنبثة کار سخت هیضة نوعی از درد شکم رفتن و او اسم مصدر است

خوردم
بفتح اول
هجیحة ۲ و خرچ
متتابعة مثناة الحق
اوز ارکننده و رونق تیر انداختن
هبیخ بکسر او و فتح یا تشدید
باره طابه تبتة بفتح
دوح و باشد و ساعت
و بعضی از زمان

توبه کردن وجهود شدن بمعنی اول است قوله تعم انا هدنا الیك ای تبنا الیك هرت شکافتن ودریدن جامه ومهر ایختر
کوشت وطعن وعیب کردن کسی را ورنك زرد کردن هیند جنبانیدن وراندن ومنع کردن هبیدا وازکردن چیزیرا
که بیفتد هدبنا راشکستن وخراب کردن وفروشکستن واندوه صاحبش را وسست کردن وشکستن هر چیز که باشد وتباه کردن
من غیر المصادر هد بکسر وفتح ها مرد ضعیف مرد بخشنده هد بضم ها کلمه ایست که جزا کویند در حین اب خوردن هد
نام قبیله ایست در یمن هدهد وهداهد مرغیست معروف وکبوتر نر را هم کویند هداهد بفتح ها اول وا زها کبوترا
هرت زرد جو به هامد کیاه خشك شده وچیز فرو مرده هبید دانه حنظل وحنظل هبین شده هبود بتشدید دال واو
صدائی ست که از دریا اید واهل ساحل شنوند وازان زلزله در زمین پیدا شود هدایه شرا شامیه غلیظ هبید
وهاد کلمات اند که برای راندن شتر کویند هامد تابه هود جمع هائد وهوی ونام پیغمبریست هید بضم ها وکسر با
نکقطه شیر غلیظ وزخمیست که در چشم پیدا شود که بواسطه ان چشم اب ریزد هید هند هندوستان ونام زنیست ومقلد
دویست عدد از شتر وغیران واین معنی اخیر از مجمل منقولست هنود هندوان وزنانی که مسمی اند بهند اهود بفتح واو کوها
شتران واو جمع هوده است

باب الهاء مع الذال من المصادر

هذ بتنا پریدن وبتنا خواندن چیزی من غیر المصادر هربذ موبد مجوسی که اتش مبا فروزد ودر خدمت اتش مباشد جمع هرابذ
است هنود برنده

باب الهاء مع الراء من المصادر

هر کوسفند را خواندن
هرار علة هرا پیدا کردن شتر هر بفتح ها مکروه وناخوش شمردن هتر وهتر ربذال منقوطه بفتح ها وسکون دال
ذال بیهوده کفتن وبسیار کفتن هور وهور خراب شدن وشکسته شدن وهمت نهادن هجر وابر به شدن وخلد
شدن وبیهوده کفتن وضعف کردن وبکذاشتن ودر میان دریا پی شتر کردن ودر هنکام میانش کردن بستن
وپا بر سرش بستن هجر بضم ها هرزه کفتن هدر را افتادن هدر بفتح ها وسکون دال غیر منقوطه باطل وهرزه
شدن خون یعنی بقصاص شدن وجوش زدن شراب ستبر شدن واما هدن هدیر جوشیدن شراب واواز
در حلق کردانیدن شتر نر وسرائیدن کبوتر هصر چیز را کرفتن وببوی خود کشیدن وشکستن چیزی را کرفتن و
ببوی خود کشیدن وشکستن چیزرا هبر کوشت بریدن هبر بفتح با بسیار کوشت شدن وفربه شدن هزر
برای منقوطه زدن وعیب کردن هطر بچوب زدن چیزی هکر وهکر سخت عجب کرفتن ومقدمه خواب امدن هر
اشك ریختن من غیر المصادر هادر شرابست غلیظ که بالای اوبستر باشد وشپش روشن هرار علتیست که شتر
را پیدا شود هفور بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب کیرنده هدر باطل وافتاده هذر بکسر ذال منقوطه
بیهوده کوی هجار زه کمان ودر میان شتر هبر هبر ماریست مخصوص من المجمل هار وهار افتاده شده وخراب
شکسته شده واصل هار هایر بوده است که قلب مکانی کرده اند وبا هاری ساخته وبعد ازان ضمه یا را حذف کرده اند
وبا بالتقاء ساکنین افتاده هار شده هجر بفتح جیم نام شهریست هجر وهجیر میان روز که در غایت کرما باشد واو
جمع هاجره است هبر وهبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع وهبور سنکهای کوه را هم کویند هنبر بچه کفتار وخر کره
وام الهنبر ماده هتر سخن باطل وسخن بیهوده وچیزی عجب وسختی زمانه هاتر باطل وبیهوده هاجر نام مادر اسمعیل من
الکشاف هجیر بکسر ها وتشدید جیم ذاب وعادت هوذر کوسفند من المجمل هوبر وهبار میمون پر موی وهو تر سوس هیر
هم کویند هیصر وهصور وهصار وهزبر وهیصر شیر درنده هیشر وهنشور درختیست هزبر بفتح ها بدخلق

باب الهاء مع الزاء من المصادر

هز وهزیز جنبانیدن هز سخن جینی کردن هیز
کردن وزدن وفشردن هبزهز دن من المجمل من غیر المصادر هند از اندازه واین فارسی معربست هزیز اواز باد هز بفتح
منها هزهاز وهزهز جنبنده هماز وهامز عیب کننده وسخن چین

باب الهاء مع السین من المصادر

هوس کوفتن وسخت خوردن واهسته رفتن واهسته راندن واهسته جرا کردن رفتن شتر
ودر شب طوف کردن هوس بفتح واو عشق بازی داشتن ودیوانه شدن هجس در دل وخاطر درامدن هلس
لاغر کردن در بودن عقل همس اواز نرم کردن واهسته جنبیدن هیس رفتن ولشکر را هزیمت دادن هلس لاغر
شدن من غیر المصادر همس سخن نهان هلس راز وبنکوئی بسیار دانستن من المجمل هماهس اوازها جنبان واوازها

زره وجوشن ومثل ان هماس اواز هجس سخن نرمی که شنیده شود وفهمیده نشود واواز نرمی که شنیده وفهمیده شود
کداواز چیست هاجس بردل در اینده هجارس وددواری که شب گیرد هجرس روباه هرس جانور کهن هراس درخت
بسیار خار هرس بکرها وشیر درنده تحجم هلکس فرومایه ناکس هلقس بتشدید لام وکسرها یعنی سخت هقلس کرد
لاغر بدحال هقالس جمع هوس عشق ودیوانگی هبس الت واسباب کار وکارگی برای زراعت باب
الهاء مع الشین من المصادر هش برگ ازدرخت فرو ریختن برای گوسفند کقوله تم واهش بها
علی غنمی هکش فراهم اوردن وکسب کردن هراش بسگ ازادرهم انداختن برای جنگ هبش جنبیدن ودوشیدن
من غیر المصادر هباش شادی کننده هشیش نرم هش نرم وناچیده وایسی که عرق نکند ومرد کشاده روی غیر عبوس
ومرد شادان وشتر ماده بسیار شیر وعرب مردی راکه مدح کند گوهش المکسر یعنی سهل الثان فی طلب الحوائج منه
هوش عدد بسیار همش مردی شتاب کار وچیست کار همرش بفتح وتشدید میم وکسر را زن پیر وشتر ماده پرشیر ونام سگی
هنوش گوسفند پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هصهص کردن هصهص نام
شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هض شکستن وکوفتن هیض شکستن
استخوان بعداز والبستن استخوان وبه بیماری باز اوردن من غیر المصادر هرض دانهای خرد مانند ابله هضیض شکسته
وکوفته هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط اواز وافغان کردن
مردم هبط فرو اوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرو امدن ونقصان شدن هرط بهم امیختن وکسی را
عیب وطعن کردن همط ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه گرفتن چیزی من غیر المصادر هبیط شتر ماده لاغر
هبوط بفتح ها زمین سرا شیب هرط گوسفندان ماده بزرگ را وجمع هرطا است باب الهاء مع
العین من المصادر همع وهموع فی کردن هنع پیچیده شدن کردن شتر شترمرغ ومثل ان وکوتاه شد
همع وهموع فرو ریختن اشک از چشم وفرو ریختن اب اشک از چشم جاری وروان شدن ان هزع برای منقوطه شکستن
وکوفتن وشتافتن وجنبیدن هرع براء غیر منقوطه شتافتن وروان شدن هیع وهیوع بددلی کردن وهیع
بمعنی روان شدن اب ومثل ان امده من غیر المصادر هودع شترمرغ هطلع وهطلع بتشدید لام مرد دراز بزرگ هلع
بوزن درهم سخت خورنده وسخت میل بچیز خوردن کرده هماع وهایع بددل هدع بکسرها وفتح دال غیر منقوطه
کلمه ایست که بان خاموش میکنند شتر را هرع بکسر را خون روان ومرد بکره زود بگرید در اید هنبقع احمق هزلاع بچه
کرک لاغر سرون هجرع مرد دراز وسبک وچیست هلواع شتر ماده تیز رفتار هلوع وهلع سخت ستاننده وحریص
سخت ناصبری کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسرها وفتح لام مشدده بزغاله نر هبیع شتر کره که اخر زاییده شد هجع
بعضی از شب هجع غافل احمق هرع مرد بددل ضعیف باد سخت هقع بتشدید میم مفتوحه میوه درخت باب
الهاء مع الغین من المصادر هبوغ خفتن من غیر المصادر همیغ مرگ باب الهاء
مع الفاء من المصادر هیف بفتح یا باریک میان شدن هتف وهتاف اواز دادن هرف غلو
کردن در مدح وزود میوه بیرون اوردن درخت خرما هنیف رمیدن وشتاب رفتن وسبک من غیر المصادر هوف
بددل هفاف رمیده ودرخشنده وسبک وباریک وشک هفهاف باریک وتنک شفاف هفا برشک بار
ونوعیست ومیل عسل که در او عسل نباشد وزرعی که ازاد در اخرها درو ند ودانها در او فرو ریزد هدف جای بلند
وچیز بلند وامانجی که در ان تیر اندازند ومرد بزرگ هکوف مرد گران جثه بزرگ ریش ومرد درو غگو وشتر بز بزرگ
وروز ابر ناک من الجمال هیف بکسرها باریک میان را وجمع اهیف است هیف بفتح ها هوف وهوف باد گرم هجف
بتشدید جیم شترمرغ پیر ومرد کاهل هرف بتشدید فا شترمرغ پیر باب الهاء مع القاف
من المصادر هتق شکستن هرق ریختن من غیر المصادر هرق براء منقوطه روز سخت هبوق شترمرغ هبنق
خدمتکار هبانق جمع هراق بفتح قاف یعنی به بخت وا و ماضی است در اصل اراق بوده است همق گیاه نرم باب
الهاء مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلک وهلوک وهلاک نیست شدن وافتادن
هک زدن وخراب شدن چاه هوک احمق شدن من الجمال من غیر المصادر هک باران سخت هتاک پرده در دروغ فاش کننده

هساس شتاب کرسفند را در تاریک بیت چراند همواس شیر درنده وسخن خورنده ونرم رونده همس اواز نرم هرجاس بزرگ
هلقس بضم اول وتخفیف لام بیماری سل لاغری هماس شیر درنده همس همویس شیر نرم رفتار هرماس شیر درنده هوس جنبیدن وبرانگیختن

هبص شادان شدن هص ها دو فشردن چیزی از غیر المصادر

هیاط شخی کانه یقال فی القوم نه هیاطا مهیاط ای غده هواع قصد بر جستن کردن

هواع تاکردن وقصد بر جستن کردن هجوع خفتن وشکسته شدن گرسنگی وغافل واحمق شدن هطوع چشم برجیز انداختن وچشم از ان برنداشتن هکوع ایستادن وارمیدن هکاع سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبر کردن وسخت حریص شدن هیاع شترمرغ تیز رفتار هموع نقیع اروان همیع ابر باران زاینده همیغ مرگ فتح یا پرکه بغیر منقوطه تیز رو هملع بتشدید لام شتر تیز رفتار ازگرهمیع مرد توانا هقع بتشدید نون دراز شتر وبراء شتر مرغ کسرا وکال بابد

وخسته کردن هکل بفتح اول وتشدید لام از المجرد هلک بفتح اول وسکون لام هلاک کردن وخسته کردن

سرهناک وهنالک انجا هنالوک زن فاحشه هلک بفتح لام شدن و زمین فرو افتادن بدمثال و کوه هالک فوت و نیست شونده
ونوبت و نیست شده هلاک وهو الک جمع

باب الهاء مع اللام من المصادر

تمل بسکون میم و بمول ریختن اشک
از چشم هدل بشیب فرستادن هدک بفتح فا لهبیک سر است کبوتر و قمری و مثل ان هدل بفتح دال دراز شدن لب شتر
کویند و فرو افتادن لب شتر را بواسطه جراحت هم کویند هلک بر سبیل هزال لاغر کردن و مسخره کردن هزال لاغر شدن هیل
فرو ریختن و روان کردن هبل انداختن من غیر المصادر هال بکسر اللام مع التنوین لفظیست که برای راندن اسب کویند
هبیل بفتح ها مال البنار و جیز بسیار و ریک هلال ماه نو و سر نیزه دو شاخ و اب اندک که در تک چاه باشد و استاکوشه
شکسته نرم و نام قبیله ایست و اهن پاره یا چوبی که بان فراهم اورده است هر دو جانب چوب پالان شتر را ابتدا نکه عرب
ماه نو را که اول شب بر اید تا شب سیم هلال کویند و بعد سیم تا اخر ماه قمر خوانند هلهل جامه زبون باقند و شعر هل
باریک معنی هلا که اب بسیار ما هو لوک مرد سبک هنهل بکسر ها جامه کهنه همرجل اسب سبک و شتر چست نفلد
هطل شتر مانند پشه که در راه اهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهیست هلل اول باران هیکل و هادل شتر
دراز لب هبیل بچه کبوتر و اواز او هیکل بنای بلند و اسب ستبر و دراز و کیاه سبز و خانه بتهای نصاری هیبل بکر
ها دار و بیست و ان نوعیست از قافله همل بفتح میم شتر و کوسفندی که بی شبان چراکند شب و روز و اب مباح که هر کس خواهد
بر دارد و کسی منع نکند

باب الهاء مع المیم من المصادر

هجم ویران کردن و از بن بر کندن و تمام شیر
بستان زاد و شیدن هجوم در امدن و قفی از اوفات و برو در افتادن و ناکاه فرا رسیدن و فاکاه بر سر چیزی در امدن
و ناکاه بر سر چیزی در اوردن و اولازم و متعدی امده است و چشم بکو فرو رفتن هرم سخت پیر شدن هشم بالثین و السین
و هصم شکستن هضم بضاد منقوطه کوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح ضاد بهم در رفتن
هرم و باریک میان شدن شیفته شدن از عشق و در و تبو چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و کرانه رفتن و سخت تشنه شدن
هدم بر بدن و بستا چیزی نوردن همیم نرم رفتن هکم منعرض ادمی شدن بینک و بعنف رحیزی شدن و غیر المصادر
هم اندوه هموم جمع هم ایشان کروه مردان هام مهتر و پادشاه بزرگ همت همقام مرد ستبر دراز و شیر درنده و نام مرد همه
همتا هوم بفتح رای هر بسکون را کیاهیست هارم شتر بچه کیاه هر خورده هزم اواز رعد هزم باران سخت بزند
هم هم خر او از کننده باکرفتکی کلو هام بهتران و میان سرها و بیشانیها و بو مان شب واو جمع هامه است و بمعنی مقر
هم امده است هندام بدال منقوطه شمشیر برنده هیندام بذال المنقوطه مرد لبر هشیم درخت و کیاه خشک شکسته و درد
ضعیف بد دل هضیم شیر درنده و مرد توی هضم بضاد منقوطه اول بار خرما و ستم کرده شده و زن باریک میان هقم
شتر مرغ دراز و اواز دریا و اواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا و بیار و بیارید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع امده و بمعنی بدم امده بوزن

باب الهاء مع النون من المصادر

هون و هوان خوار شدن هون اسان شدن و ارام کرفتن هند باد
بذال المنقوطه بیهوده کفتن هتن و هتون سخت باریدن باران و چکیدن اشک هنجار انکیختن جنک هجان لرزان رفتن بیر شدن
مرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدا شدن هن رامیدن و از مایدن و او لازم و متعدی امده هبغابنیار و نقطه محتاب
شدن و غیر المصادر هلیون بکسر ها و فتح یا هلیون بفتح ها و ضم یا کیاهیست که بپارسی مار چوبه کویند هاجن بتشدید دال و کویند
هزبر بدخلق هیلمان مال بسیار هیلان نام جاهیست بعضی کویند نام قبیله ایست از یمن هاتن و هتون ابر باران بارنده
هن بتشدید و تخفیف نون چیز و یار و فرج و بمعنی فلان هم امده رندا چنانکه کویند یا هن و یا هن هزان بکسر ها و تشدید
زا منقوط نام قبیله ایست هن ایشان کروه زنان هران بضم ها و سکون را عقل هیان بکسر یای مشدد شبان و کفک

باب الهاء مع الواو من المصادر

هبو برخوستن کرد
شتر و بدال هدایان بذال المنقوطه سخن بیهوده بیهوده کفتن و بستا پریدن هفو بضم ها رفاد و باد و پریدن مرغ هدو
فرو مردن اتش هجو بد کسی کفتن یعنی ذم کردن هزو بیهوده کفتن و بستا پریدن
بتشدید واو ارامیدن و او در اصل هدوء است مهموز اللام هرو زدن و غیر المصادر هو او بکسر در هجو شعری که بذم مرد کفته باشند
هدو نعل نا مجهول است براجع مذکر غایب و او مشتق از هدایه است یعنی راه راست نمود شدن هنو فرج زن و ابر مرد

باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر

هده و هاتیه این زن و این هر دو اسم اشاره اند

باب الهاء مع الیاء من المصادر

هدی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن همی دویدن و روان شدن و کریختن چارپا و بیجایگاه رفتن و بمعنی

رها کردن هم آمده است زد نشو هو بضم ها بمعنی سر شیب رفتن هم آمده است من غیر المصادر هی و یکرن هو سخن باطل هدی بکسر دال و تشدید یا هدیه و عروس و اسیر و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شده شوهر هیّج اهنکرد هرجی فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه مریم آمده است که هزی الیک بجذع النخلة هبی کنیزک خود و دختر خورد هیرج سوار از فرس و مرد خوب و هوی بعضی است هادی زلم کیرنده و راه نماینده و پیکا بتر و کردن و کاو یکه در میان خرمنگاه دارند و دبکر کاوها را کرد و آن کردانند تا خرمن خرد کنند هنک و هنا این زن و این مرد مفرد اسم اشاره اند هماری بضم ها و تشدید یا شتر شتاب رفتار هادی بفتح ها سخن یاران هل لک اهنکری منسوب بها الاجداد

کتاب الیاء باب الیاء مع الالف من غیر المصادر

یؤیؤ مرغیست مانند باشه یعلی نام شخصی است یرناجنا بنای نیسان یا حرف نداست و نام حرفی از حروف هجی هیا بیابان یاره زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یعنی یغا یعنی باز میکرد نگونکاه مبدارد یمنی میخرامد یسری دست چپ و راه آسان و آسانی و خوش یمنی دست راست یما سل بتخفیف سین خور ابجری میبا و جماع میکند و او در اصل یماسس بوده سین دوم را قلب با الف کردند برای خفت

باب الیاء مع الباء من غیر المصادر

یباب خراب یلب سپرهای پوست و جوشن که از پوست کرده باشند و پوستها یعبوب اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار یعسوب نام مرغیست مانند ملخ و امیر مکسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک یعاقیب جمع یعقوب نام پدر یوسف هم باشد یثرب نام موضعیست یثرب نام مدینه عظمها الله تعالی یعرب بعین غیر منقوطه نام شخصی است که اول تکلم بعربی کرده است و او پسر قحطان است که پدر اول یمنیانست یعزب بعین غیر منقوطه و زای منقوطه دور شو تا فعل مضارع است یعنی دور شود غایب شود یثب سئل نیم

باب الیاء مع التاء من المصادر

یبنفطه بیدار شدن بعار و عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که دانسته شود که شتر ماده آبستن است یا نه

من غیر المصادر

یبرت یعنی دست پای چارو اکه سبک رفتار باشد یسرة طرف دست چپ یسری بفتح سین خطها که بر کف دست باشد و دنیا که بروان باشد و او مفرد و جمع آمده یساره توانکری یمنة بضم یا جانب راست یمنت طرف دست راست یبوه بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یقظه بیدار بیبوت درختیست خار دار بلند جوش از پوست بر آغزنی که از و قلم سازند و قلم نازک شهد و که نوازند و بدل و بنتا و مانند مکر جانوریست که شب پره و دنباله او مانند آتش باشد یبوسه خشک یلقه بز ماده

باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر

یغوث نام بتی است

باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر

یلج فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست سیاه یلنجج و یلنجوج چوب عود خوشبو هیج بضم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد

باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر

یوح آفتاب یبروح دارو بیست

باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر

یافوخ موضعیست از میان سر که جنبد یافخ جمع

باب الیاء مع الدال من غیر المصادر

یدا دید پراکنده ید دست و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة وایجز عرب کویند سقط فی یده یعنی پشیمان شد ید القوس خانه با لا یش کمان در رشته انداختن ید الباب کره با لا یش در ید الدهر یعنی همیشه ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید چیدن بر خیری بعضید کیاهیست که از اطر خشفوق کویند من الصحا و خارام کویند من البستور یلندد مرد بسیار کوشش یلندد دشمن سخت یزید بفتح و ضم دال نام شخصی است و فعل هم آمده یعنی افزون میشود

باب الیاء مع الراء من المصادر

یبر سخت شدن سنک یعار بضم یا و یعر بفتح یا بانک کردن بز یسر و یسر آسان شدن دیر فیار باختن هم کویند یعفور درختیست که از آن چوب مسواک کنند و نام موضعی یعر بزغاله و کوسفند خرد یعامیر جمع یسار بفتح و کسر یا طرف چپ توانکری یعصر نام قبیله است یشکر نام نوح پیغمبر یهتر فعل مضارع است یعنی میکند پیکور کوره راه یعنی راه غیر شارع یحبور شادان یذکر نام مردیست یعفور بچه کاو کوهی و بره آهو یعافیر جمع یهیر بسکون ها و تشدید را سنگ سخت و صمغ درخت موز و سراب بیابان

باب الیاء مع السین من المصادر

یاس نا امید شدن و دانستن یبس و یبس خشک شدن

من غیر المصادر

یابس خشک یبس گیاه خشک یس نام پیغمبر یس که در قرآن آمده یعنی ای سید و اعانان

باب الیاء مع الصاد من المصادر

باب الیاء مع الصاد من غیر المصادر

یحص آزموده کرده اند و این فعل مضارع است

يعنو وانيز بجد و قرار نميكرد يعبو كرد و خرد و تشر نزد مير و نيست و زمستان بكار مستعيد و نقط منو
يعنو از حد در مكيد ريحد و در خواه يعلق بيد و دو بكرد انده در مكيد رو ستم بكند يعقد و غير بقوط
در باد ادمير و دو رد و دا اد كارى بكند بيعد و يابخرج محفل مرد و جمع كند يكد و ميراند يكسو جامه موشته
يحشو كاهيدر انده مكند يفشو اسكار شود يسطو حمد ميرد يلغو بيهوده بكويد يقعفو در زير آب در
جايد يعفو از گناه در گذرد و بسيار مشود و نا پيدا مشود

ناقض نقض مضارع است يعنى شكسته شود و ويران شود

باب الياء مع الضاد من غير المصادر ينقض يعنى بيفتد عمارت كقوله تعالى اراد ان ينقض فاقامه

باب الياء مع الطاء من غير المصادر يناط بكسر طا كلمه ايست كه براى راندن كرك كويند

باب الياء مع العين من غير المصادر ينبع بضم و كسر ياى بيدار

ينبع بفتح وضم باء ينوع رسيده شدن ميوه من غير المصادر يرقوع كرسنگی سخت ينبوع چشمه آب كقوله تعالى حتى
تفجر لنا من الارض ينبوعا ينابيع جمع يدع بسكون دال وضم عين كه در قرآن آمده است كه يوم يدع الداع در اصل

باب الياء مع القاف من غير المصادر
يدعو بوده است يعنى ميخواند واو را براى خفت انداخته اند
يعوق نام بتى است يلق و يقق سپيد يارق و يا روق دست بند يهرق فعل مضارع است يعنى ميريزد و ماضى
او اهراق كه در اصل اراق بوده يلمق و يا لمق جمع يحيق فعل مضارع است يعنى كرد فرو ميگيرد كقوله تعالى ولا يحيق
المكر السيئ الا باهله اى لا يحيط

باب الياء مع اللام من المصادر يلل كوتاه شدن
دندانها بالا بين و بعضى كويند بخميده شدن دندان بالا بين است بطرف درون من غير المصادر يليل موضعى
است يعلل شتر قوى ينكو در كار يعلول حباب و ابر يعاليل جمع يذبل نام كوهيست

باب الياء مع الميم من المصادر يتم قصد كردن و در دريا انداختن يتم بفتح و ضم ياى بيدر شدن فرزند آدمى و بمادر
شدن بچه چارواى كاهل شدن من غير المصادر يم دريا يتيم اسم فيمله است و نام فرزندان نوح كه در طوفان
غرق شده است

باب الياء مع النون من المصادر يمن خجسته شدن يقن و يقين بى
شبهه دانستن يبن بيرون آمدن پاى بچه از شكم پيش از سر ابن غير مصدر هم آمده من غير المصادر يندون
باز ميدارند و فنا كاه سر چيزى در ميابند يغنون يعنى غير منقوطه آقامت ميكنند و توانگر ميشوند يحنانون سر
دراز كويند ينسلون بشتاب بيرون آمدند يأمون ماول ميشوند يضحون بانك ميكنند يصدون بتشديد اللام
ميكنند و جنك و جدل ميكنند يرين اسم موضعيست ياسمين شكوفه ايست خشبو و ان معروفست يقطان بتشديد
طا و نون البته كاهلى كند يرون اب منى شتر يمن نام و لا ينبت يمان منسوبست بيمن يا من طرف راست يمين يمن
بچه كه باز كونه زائيده شود يعنى پاى پيش از سر بيرون آيد يقطين درخت كدو يبرين اسم مكانيست

باب الياء مع الواو من المصادر يدعو ميخواند يغزو غزا ميكند ينمو افزايش ميكند يحبو الش فرو ميشود
ونيز بو افزون شود و بالا كيرد يصبو بدميل ميكند يتلو ميخواند يكبو بر روى مى آيد يقتو خدمت پادشاه ميكند
يحبو برانو نشيند يحنو خاك مياشد و اندك عطا ميكند يرجو اميد دارد و ميرسد ينجو اند و هكبر ميكند يحبو
وغايط كند و پوست از كوشت باز ميكند و ميشتابد يهجو هجو ميكند يحبو بجاء غير منقوطه ميكند انديحو
ميكند يبجو بحجيم ميارامد يحبو كلا از زمين ميبارد يبدو پيدا ميشود و نا پيدا ميكردانند و نزديك ميرود يا ميل يعلو
ميلكو ميبازد ميرد و نعت ميكند يعنو بدال منقوطه بيهوده ميكويد يبتا قطع ميكند يحلو هجى ميشود يكبو
ميكند و بر بالاى چيزى ميرود و برزكوار ميشود يغلو يعنى منقوطه از حد در ميكند و كران نرخ ميشود يكمو
ميابد و وجوى بدنو نزديك ميايد يزهو تكبر ميكند و غوره خرما سرخ ميشود يسهو غافل ميشود و فراموش
ميكند يلهو بازى ميكند

باب الياء مع الهاء من المصادر يهيا و يا ياه يا هر
دو اسم ندا اند كه بدان كسى را خوانند

باب الياء مع الياء من المصادر يدى بر دست زدن
و بر دست بريدن و بدست كسى رسانيدن و نا اميد شدن و بدست و دام افتادن شكار من غير المصادر
يهدى بفتح و كسر ها و هديى راه راست ميكرد و اينها فعل مضارع اند از باب افتعال و اصل يهتدى بوده است
يدى بتشديد يا دوم فراخ فراخ دست دو دستها واو مفرد و جمع آمده يدى بضم يا اول نعمتها و بكسر يا آلهم يهدى
مرد بهشت يدى بفتح ياى اول و تخفيف ياى دوم يعنى دست من بلكه مرد زيركى كه بچيزى چنان كمان برد كه گويى
ميكرده است يا شنيده يلى نزديك ميشود و از فعل مضارع است مشتق از ولى يا لى جمع يو تو است

تمت

نكات كتاب مسمى بكنز اللغات ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الالف اسا: مانده باشد که از غلبهٔ خواب یا ملالت باشد اسا: دیگر مانند باشد چنانکه مهر آسا و سنگ
آسا رخشا: رخشنده باشد آمدستا: کلمه‌ایست مرکب از آمد که شکفته است و ستا که ستایش است اشتا: تفسیر زند و پازند است که دو کتاب
از صحف ابراهیم است شیدا: دیوانه باشد آوا: آواز باشد ... مزا: ریستا ... ابن عباس گویند ... بمعنی ... زبان باشد
دیوار باشد عظیم سخت و بلند که پیش کسی یا چیزی کشند ساخ: ... باشد که جایی ملکی بپادشاه فرستند پروا: فراغت باشد و سرا: سپهر را
ناپروا گویند دروا: دیخنه باشد خارا: سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند و قماشی که خارا گویند و هنا: شمشیر جوهردار را گویند
سر: حدیث و افسانه باشد شغا: تیردان باشد یعنی ترکش فرخا: ... چیزی باشد که از سختی و رنج باشد کانا: ابله و بی عقل باشد
مکرا: شبانگاه چارپایان و گوسفندان باشد مکرا: ... طاق خانه را گویند کونا: جلستی ... است کنداً: فیلسوف و دانا باشد
دبیلا: عنقا سیمرغ باشد شخا: خراش و خلیدن بود وقسطا: پسر لوقا بوده است و دو حکیم از یونان ... باشد ... نیک
باشد مرغوا: فال بد باشد ... پدر و پدر مادر باشد والا: بزرگ باشد بقدر و همت بلند ... کم شد باشد ناپیدا چون
کوبند دیگر گوید یعنی ... هویدا: پیدا باشد و روشن شکیبا: صبور باشد ... کیمیا: ناطف باشد که حجی گویند
جلبا: صلیب باشد که ترسایان ... کیانا: بمعنی چهار عنصر باشد و کیان نیز گویند نغو شامد ... مذاهب که آن همانا ما باشد
مثل مانند فرق است که همانا بتحقیق نزدیک تر از مانا است نوا: پنج معنی دارد توانگری و ساز کار و ... سپا: سیوم ساختن
کرانست که نواز چهارم پرده ایست از پرده‌ها موسیقی پنجم ... گویند اژدها: اژدرها معروف کیمیا: حیله با عقل اصطخرات
کرده تاستنج ... مرغ باکبا: بیلان بر آن کنند آشنا: آشناد باشد ... آشنا کر ان بود **الباء** باب: بن باب باشد یاب
دکر طاقت باشد تراب: ترابیدن آب بالا ... باشد ... کتاب: مذاب ... باشد زهاب: آن موضع بود از چشمه که آب زاید
شاداب: سبز و تازه و تر و سیراب بود تاب: چهار معنی دارد اول فروغ که تابش آفتاب و ماه بود و آتش دوم گرمی و رنج باشد سیوم پیچ
و تاب باشد در رسن و زلف و غیر آن چهارم طاقت و توانایی باشد سیماب: جیوه باشد بعربی زیبق گویند سراب: مین شوره زار
که در میان روز از دور آب نماید شب تاب: کوهیست کوچک ... که در شب تاریک چون پاره آتش نماید کوزاب و کوشاب
طعامیست از شیر ... و گوشت ... غاب: سخن بیهوده را گویند غاب دیگر باز ماندهٔ آش را گویند دیدن کاسه ناب: خالص باشد
ناب: ... بزرگ ... را گویند یوب: بساط و ... بر ... خانه ... کوب: بجا ... که از جوز مغز ... سازند
و ... باشد ... آسیب چون دو کس ... رسند دوش بر دوش ... باهلو بر پهلو زدن را آسیب خوانند
شیب و تیب: سرگشته و مدهوش باشد ... باشد هیب: ترس و بیم باشد ... عشوه باشد مکیب بمعنی ... باشد ... بمعنی
... شیب: ... معروف ... باشد آسیب: بوند بکردن پهلوی بر هم غراب: دانه انگور باشد
فرسب: چوبی باشد که بام خانه بدان پوشانند کب: اندرون رخ ... یعنی کرد بر کرد دهان جلب: زن فاحشه را گویند
التا کات: شهریست در ماوراء النهر کلات: ... بر بستر یا قلعه خراب لت: لخت باشد یعنی ... کران ... است
لت دیگر پاره باشد ... و بعضی قماش را لت گویند ... لت گویند یعنی پاره پاره ... جولاه باشد ... امار را
ترب گویند کت: تختی باشد که پادشاهان بر آن نشینند ... حرف ... باشد ... بالش و لحاف باشد ...
مردم ابله را گویند ... باشد از پوشش چنانکه برهنه ... انگبین باشد لخت: ... باشد ... چیز باشد لخت
... باشد ... چرم موزه و غیره باشد رخت: ... و قماش باشد سخت بمعنی تیغ باشد که بر کشند و کار بر کشیدن را نیز گویند
برمخت بمعنی ... ادب کردن باشد ... باشد ... باشد ... جریره
را گویند که در ... باشد ... چیزی باشد ... باشد ... نگونداشته باشد
و ... باشد ... عنکبوت بود پست کوتاه و با زمین یکسان باشد ...
کیاهیست که در بهار ... خورند و چهارپایان دهند برگشت بمعنی ... باشد ... انگار است ...
معنی دارد اول ... دوم ... انگشت ... سیوم ... چهارم ... است ...
باشد کست ... باشد دست ... یعنی صف که برکشند ... باشد ... باشد

آذر و آتش افروز باشد

... بود و بزبان سمرقند

دوم چیز ... گویند که ...

عنت بمعنی غلط رنده

بخشت چیزی را گویند که بیکبار از بیخ بر کنند باشد خرخشت معصره باشد یعنی جائی که انگور فشارند و شیره گیرند بدرشت
و زردهشت همه یکیست بددینی بوده است بر مذهب اما مانند در ملت ابراهیم ع زرنشت بخیل و سبج باشد کشفت پریشان کرده
باشد و کشفیه پریشان باشد جفت و جفته خمیده باشد کفت و کفته ترکیده باشد تفت و تفته گرم شده باشد زربفت جا
باشد از زر و ابریشم زربفت بعا پیز فربه باشد شگفت عجب باشد کرفت جمع باشد

حرف الجیم

وتاج پیشرو باشد
کجا هست تخم او در غلاف کرده بر اثم در عراق تولکر گویند و بعربی خبازی باخور کرده تاراج غارت باشد غلیواج زغن باشد
اماج نشانه تیر است کاج سیلی باشد که بر پس سر زنند کاج دیگر درختیست مشهور کاج دیگر بمعنی بایست باشد تدارج بانک
و مشغله باشد خوج آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس ستاره است کوج جغد است که در ویرانها باشد لوج احول باشد
بلوج قومی انداز ترکانان گویند بغایت بی عقل باشد اخشیج ضد باشد و چهار طبع را هم گویند بدین اعتبار کابلیج انگشت
کوچک باشد که بعربی بنصر گویند غلغلیج دغدغه باشد همچنانکه کسی را پهلو یا بغل تا پای بخارند و او را خنده آید کسیج احمق
باشد و سرکشت و خودبین بادریج ریسمانی باشد که روز عید و نوروز از بام خانه و غیر آن آویزند و بر آن نشینند و در
هوا بیاد آیند و روند و در اصفهان جنجیلی گویند و کرمان کواجو وایج جا باشد که انگور رسته باشد و سیخ سیاه خانه سپید
باشد بسیج سان کار باشد کج تلابی باشد آهنین که بدان یخ در یخچال اندازند لج لگد پای باشد بج راوی رودکی شاعر است هج
راست کردن علم و نیزه و غیر آن باشد بج اندرون دهان باشد غارج شراب صبوحی باشد و غارجی شرابی باشد که در صبوح
خورند بناج چون دو وزن باشد شخصی را از ناز ابناج گویند کولاج حلوای باشد که از الایر لا نخوانند بجج دو معنی دارد
یکی معنی باشد که مردم در پوشند که بر سبیل ... گویند دیگر لفظیست که شبانان بر از ابدان نوازند و خوانند بجنم
باشد سیج و سیجه نقبی باشد که در زمین کنند باشد مانند خانه نیج چیزی باشد که بر زمین پهن شده باشد فرنج صورتی
باشد بغایت زشت کلنج چرک باشد که بر پوست و جا نشیند کنج زاج است که از ان مداد و رنگهای سیاه کنند نیج کیاهی باشد
که خاک بدان روبند چون جاروب اترنج قد و قیمت و بها سن باشد مرج معز باشد غنج شمشیر ابدار باشد سفج خربزه
نارسیده باشد برخنج گرانی باشد و ثقلی که در خواب بر مردم افتد و بتازی کابوس خوانند لفج لب شتر و لب ستبر را گویند
که ازبینی رود و کسی که بخشم رود گویند لفج فرو کند اشتر است نفج کسی باشد که در وقت سخن گفتن با از دهن رود غلغنج
زنبور سرخ باشد غلج غلو در پا باشد غلج گرهی باشد که از اینان کشادن کلج کرما بریان بود که بدان بلندی می کنند نوج زاه
باریک باشد که دران دشوار توان رفتن آلنج روده گوسفند باشد که بگوشت و پیاز پیا کنند الغنج اندوختن باشد غنج
ادب و عقل باشد بغنج پارسائی باشد که در باغها کردو کز ند کند خلنج ماری بود که در باغ باشد و کژدم از زخم و زهر ندارد
سارنج مرغکی باشد کوچک آهنج بمعنی کشیدن بود شفشاهنج پاره آهنین باشد سوراخ سوراخ که زر و سیم و غیره بدان کشند
ننج پیچیدن و فراهم فشردن باشد غنج کرشمه و ناز باشد جج نغمت و ساز و طرب باشد کنج دفینه باشد کنج شایکان دفینه
باشد بسیار دمال که پادشاهان نهاده باشد و کنج باد آورد و پرده ایست از پردهای موسیقی و گویند دفینه باشد که بی زحمت
بدست آید سبنج عاریت باشد کنج گوشه باشد منج مکس انگبین باشد فنج دبه خایه باشد لفج بر زدن رخ را گویند قرنج کردا کرد دها
باشد ارنج بندگاه دست باشد از میان ساعد و بازو فلنج چیزی از جائی بیرون کشیدن باشد شنج عنج سر بی سر مردم و حیوانات
باشد زوج جکربند گوسفند باشد که روبها کنند و در اصفهان پیا گویند کربخ شوبه باشد اوج بلندی باشد الخا
تاخ درختیست که از او شوند سخت درواخ کسی را گویند از بیماری بر خاسته باشد و بعضی مده سر شاخ چوبها باشد که بدان
بام خانه پوشانند و سرش از فرهست بیرون باشد کاخ کوشک باشد ماخ زر و سیم ناسره باشد و مردم دو روی دون همت
را نیز گویند جماخ کیسه باشد که سپاهیان سنگ آتش زنند و شانه و غیره در آن نهند واخ کانی باشد که زود بیقین بوند
سنگلاخ زمین سنگستان باشد دیولاخ جای باشد دور از آبادانی و مردم و لاخ یعنی موضع سنگ سنگلاخ و دیولاخ در
قافیه هم نشاید چنانکه در قرن ثوانی شرح داده شد دوخ گیاهی باشد نرم که از ان حصیر بافند و نان بافتن هم در مسجد اندازند کلوخ
معروفست شوخ چرک باشد که بر اندام افتد شکوخ بسر در آمدن باشد چنانکه پای بچیزی آید که بخواهد افتاد گویند شکوخ
ابخ دوی تن را گویند که جنین کرفته باشد و فراهم آورده سیخ آب غلیظ باشد که بر مژه خشک شده باشد و بتازی
رمص گویند کشلیخ سجاده باشد سیخ چیزی راست باشد چون نیزه و ستون و غیره پخ بمعنی پخیدن باشد و کوشید

وزر ازیست ... وهشت حرفیست که ... باشد ...

فلخ عرقیه و یا باشد

بکند

باشد نخ بمعنی زار و حزین باشد آژخ چیزی باشد از ریگ واندام مردم بر آید وانرا بتازی ثؤلول گویند فلخ ابتداء کارها باشد
وسخ چرک باشد شخ زمین سخت باشد در دامن کوه کنخ کشک باشد هملخ اسب تند وجنگ باشد نخ دیلوی رومی باشد
قاشبت تارها زربافته نخ دیگر تار ریسمان مخ لکامی باشد سنگی که بر اسب کنند واستران جرون رابدان رام کنند دخ و
دوخ یکیست گیاه حصیر است که پیشتر ذکر شد کخ و کخ ژ باشد زشت که بنکارند وطفلان رابدان ترسانند تاخچ ستا باشد
که سر او دو شاخ باشد مثل دو بن چرخ سه معنی دارد اول فلک دوم کمان سخت سوم گریبان جامه **حرف الدال** آوند حیله
گویند آوند بمعنی امید داشتن است آهنید شماری بود مجهول پرند حریر تنک باشد پند خیا صحرائی باشد پند زغن باشد
ترفند سخن زرق ومحال باشد خرند گیاهی باشد مانند اشنان دند ابله وبی باک باشد زند تفسیر پازند است و پازند اصل
کتابیست از ابراهیم ع رفند بانک تندی باشد که دوی بکند شند منقار مرغ باشد فند سخن بیهوده فرغند چیزی کنده
باشد غلغند برچین دیوار باشد نفند جستن باشد وزکند راه کن رسیل باشد که کنده شده باشد نوند پیک وخبر بر
باشد سمند اسب زرده باشد پاکند یاقوت باشد فرغند چیزیست مثل لبلاب که بر درخت پیچد وخشک کند کلوند برسله
باشد یعنی چیزی که بتحفه بکسی فرستند از جوز وانجیر کنند بیلد باشد که سر او جفته باشد کربرند گران دارند آنند الفت ناسد
باشد نژند غمگین و پژمرده باشد سپند تخم چشم زخم است معروف سوزانند آکند ره کند رسیل باشد نند و خوند
هم چنانست ترومرث ونارو ماد اینها را اسماء مترادف گویند تنومند تن درست باشد ولخوش قراکند جامه چون قبا که
بقز و پنبه آکنده که در جنگ پوشند پرآوند چوبی باشد قوی که در پس در اندازند محکمی را غند جمع را گویند انبوه که گرد
شده باشند پابند پنبهٔ زده باشد سند ولایت است مشهور سند دیگر جام زادها باشد پرآوند زمینی باشد پشته
پشته فراز و نشیب جز دکل ولجم باشد ورد دو معنی دارد جنگ ومبارزت باشد ترد درخت باشد برد بمعنی دو رشو گویند
اورمزد نام فرشته است فرزد سبزه باشد که پوستش سبز باشد ودرمیان آب بود مرزد مجلس شور و عشرت باشد کبند ابریشم
باشد که بدان چیزها الصاق کنند غرید زنی باشد که بدو شیرکی بشوهر دهند ودوشیزه بنا باشد رشوت برکند
کوف باشد که بویرانها گردد چون جغد **حرف الذال** آذ بمعنی باشد ناذ دیگر آفرین باشد بالاذ جنیبت باشد که
پیش پادشاهان کشند خاذ زغن باشد که مردار گویند بیلاذ بنیاد باشد نژاذ اصل ونسب باشد داشاذ عطا باشد چکاذ
سرکوه باشد چکاذ دیگر میان سر باشد دوخ بکاذ کسی را گویند که موی بر میان سر نداشته باشد بتازی اصلع گویند
سر انمغز باشد راذ کریم را گویند ساذ بمعنی ساده است بجاذ بجاذه کمری باشد ادنی خوشاذ شبکاه گوسفند او کاوان
باشد نهاذ رسم و آیین باشد لاذ دیبای باشد تنک ونرم لاذ دیگر دیواری که چینه بر هم نهاده باشد ستاذ نیبا باشد فزاذ
بیهوده باشد یوذ سوخته باشد که آتش در آن زنند بهوذ نزدیک بسوختن باشد وجامه که از بیش رد شود گویند
بهوذ نجشوذ بمعنی آن باشد که بنیاز بخراشند هوریش شوذ شوذ بمعنی گویند غنوذ بمعنی خفت باشد غنوذ و بغنه
وغره شد باشد گویند غنود بمعنی بد فرامشت و بیاد امید فلخوذ پذیرنده باشد دراز رونماوراء النهر گویند بشکلید
یعنی رخنه درانداخت ونشان کرد انگشت بسر ناخن خلید چیزی درجا سوختن باشد تاریش ناکند خوید جو سبز باشد
شمید وشمیده بیهوش باشد مخند یعنی بجسبید کفید وکفیده بمعنی ترکیده باشد گرایید بمعنی پیچید و آهنگ کردن باشد
گرایید بمعنی کاستن باشد خایید بمعنی بخایید باشد نارید بمعنی ترسید ماتید در شطرنج گویند مات شد بل معنی باشد
فلخید بمعنی بیرون باشد شید آفتاب باشد ناهید زهره را گویند نوید مژده را گویند دید کم شده باشد رد دانا و حکیم
وزیرک باشد براذ دوزید پیک معنی اید سپهبد سپهسالار لشکر باشد کهبد خزینه دار باشد که زر وسیم وجواهر بدو
سپارند موبد عالم باشد وان کسی که روانها بد وکنند فجند دیهم هنگران باشد نفرسد بمعنی نفرسای باشد ربد
مطرب جنس و پرویز بوده است پیربد قاضی جهودان باشد **حرف الراء** بهار بتخانه باشد کیشار نثار باشد
پالار فرسب باشد که خانه بدان پوشانند تار تاریک باشد تار دیگر موی وابریشم باشد ورسیمان وعزان و تار دیگر
تارک سر باشد شمشار شمشاد باشد سپار معصره باشد که انگور در آن افشارند خشکار آرد اسفناد و تحقیق بلیغ باشد
شاکار بیکار باشد که بی اجرت کسی را بی مزد درکار دارد دادار چیزی بکلو فروبردن باشد فریار خانه زمستانی باشد شنار
شنا فیاشند دراین وار کسی را گویند که خدمت محبوس نمایند سیار زمین بکاو آهن شکافتن باشد تار دو معنی مختلف

دارد و بتری که بو نا ست و چیزها سپید و بعضی چیزی بغایت سیا باشد که نسبت بغیر کنند نلهار ناشتا باشد نهار بسیار
باشد نغار بانک و نعره باشد نجار راه باشد نوار حوصلهٔ مرغ باشد سنار بی باشد اندک که کشتی در ان بگیرد سبار
انا من باشد که بدان زمین شکافند نجار فلیا باشد که جامه بدان پوشند کارزوان اغار چیزی در جای سرشتن باشد
اهار شو باشد که بر کرباس مالند چون بافند نوار رشتهٔ بافته باشد که بر چیزها دوزند چون نهار کاهش و گدازش باشد
نهار رشتهٔ مروارید باشد شدکار زمینی باشد که شیار کرده باشند و تخم انداخته کیار کاهل باشد مار ورم و استسقا
باشد شهریار پادشاه را گویند کردگار حق تعالی را گویند اسکدار قاصدی باشد که بتعجیل بجانی دوانند و در منزل برای او اسبی و بری
بام گویند کوکنار خشخاش باشد باستار و پستار غلاف بهان گویند سنگسار رجم کردن باشد بنازی بیشتاب شیشه بیمار باشد
که طبیب نماید سوسمار جانوریست مثل راسو اندک مایه ازان و بزرگتر و او را بتازی ضب گویند ناگوار امتلا باشد از بسیار
خوردن یا از سستی معدهٔ دستیار عضد و معاون باشد گوارسنگ باشد که بدان میوه و غیره کشند خشنسار نام مرغیست آبی
بتره گون و بادار شغل و کار باشد زاد غار نام معنیست خرابنار جمع شدن باشد در کار سار مبل باشد که از بهر نشان بر سنگ
بر سر راه نهند و خشور پیغمبر را گویند مندور بخیل و زفت باشد مند و رغمگین بود خنور آلت خانه باشد چون خنبره و کاسه و
سفالینه و آبگینه کنور کندو باشد و آن خنبی باشد بزرگ که غله در آن کنند از گل و سرگین ساخته سور عروسی و ختنه کان و
امثال آن را گویند که در آن عشرت و شادی کنند حور و شرابک باشد سور آفتاب باشد تندور و تندر رعد باشد شور و
آشوب باشد و چیزی که بهم برآمیخته باشد شوریده گویند سنگر سلهٔ فقاعیان باشد که فقاع بدان کنند سمند و رو سمندر
مرغیست که در آتش باشد عز نور بهتر باشد هژیر خوب و نیکو باشد زریر گیاهی زردیست و گویند زرد چوبیست خنجر بوی
دو چربیست کفشیر آلت مسینه و رویینه باشد که از آن لحیم دهند آزیر برک و دانا باشد سپیر بحرکت مجهول شش و سنک
و بهم باشد بادبر چوبی باشد که بر آن عکسی و ریسمان نهند کو بر زمین شوریده باشد شکرشکار باشد کوکرنامیست
از نامهای خدای عز و جل خاور مغرب باشد باختر مشرق باشد پیش از این اغلب شعرا و غیرهم چون خاور گفته‌اند غرض شان
مشرق بوده و باختر مغرب و این بعضی از کلام قدما و تتبع متفاوت تفحص بلیغ کردم بر عکس است افسر تاج باشد برگر طوقیست
مرصع که ملوک در گردن می‌انداختند اختر طالع باشد و فال و ستاره هم افسانه باشد زاد در زهره باشد و از آنجا بگیر قالب هم چنین
باشد زاد حوصلهٔ مرغ باشد افدر برادرزاده و خواهرزاده باشد اخگر انگشت افروخته باشد که هنوز زبانه زند گو در زمین با
زامن کوه باشد اورنگ یقین باشد کیفر مکافات بدی باشد کیفر ظرفی باشد مثل طغاری که ماست فروشان ماست در آن
کنند ما دیوار او بلند قعر باشد زنبور کلیم باشد که بدان خاک و خاشاک کشند پرتد او و شمشیر گوهردار باشد پسند دلپسر پدر
را گویند یعنی برادر هم پدر دختند و دختر بید وفا باشد از مادر کند او و مرد دلبر باشد خوالیگر خوان سالار باشد خنیاگر
مطرب باشد خر کل و لجم باشد که از آن نتوان گذشتن ناشتر گو افسار را گویند شمر آبگیر و جوی خرد باشد کشور اقلیم باشد هسر
یخ باشد که در شربت و آب اندازند دنبر سایه بانی باشد بر سر کوه از چوب خاشاک فرغر جائی باشد که آب گذشته باشد بر
کوه و اندک اندک مانده بود در کوه‌ها بشتر میکائیل را گویند دستر سه معنی دارد اول ذهب است دوم پیرهن سوم پدر زال زاد
بور بزبان پهلوی هزار باشد دو پیکر جوزا باشد مناو دستور بست نزدیک ختن ختنبر کسی را گویند که مال دارد بسیار و خانه
ندارد گذیور و ذکار را گویند و هر کس را که خانه باشد کدیور خوانند لنبر کاهل و بسیار خوار باشد کبود رمرغی بود آبی
زاستر چنان باشد که کسی جای نشسته باشد گویند ان سوتر نشین با دغر خانه تابستان باشد که بادگیر گویند باختر شرح آن
داده شده است بریدسر شوهر مادر باشد دام گر پوستین دوز است شادغر ولایتیست بر ماوراء النهر از آن طرف ولایت همه بدن
باشد و از پس بیابان دیگر اقلیم کافرست و در شادغر هم کرباس بافند خنبر چه پوزن را گویند سر کفتن باشد از موی و ریسمان
افسر نگران باشد که دهان بر باد کند که تا دیگری دست برون کند که باد بیرون نهد غرو غرد به خایه باشد کبر جامه‌ایست که در جنگ
پوشند مثل خفتان هژبر شیر و درنده جدد شتر چهار ساله مهر دو معنی دارد اول دوستی دوم نام آفتاب است حرف
الزای آغاز اول چیزها باشد پرواز طیران مرغان باشد باز پنج معنی دارد اول گشاده چنانکه گویند در فلان باز است
دوم باز است که بنازی باغ گویند سوم فرق کردن چیزها باشد چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل فرموده است
کسی که رست چپ از دست راست داند باز باختیار ز مقصود خود نماند باز بمعنی دیگر گویند باز آوری حکایت پنجم نام

وچیزالیجی

شوره

ف

سندر و سمندر یکی است

کفشیر آلتیست

مرغیست سیاه که ملوک دارند پرد آنجای ادرام باشد بر آذربیجا باشد بغاز چوبی باشد که نجاران در میان چوب شکافته و نشکرند
در میان کالبد چو آوازها ونی باشد که دد او سیر گویند خرنیو از مرغ شب پره باشد که بروز نتواند پرید نگماز شراب گویند کاباز
بن خوشه رطب باشد نیاز و نیاز بدی دست بچیزی دراز کردن باشد و پیمودن را باز گویند چنانکه بر باز و دو نیاز زلان باشد گراز
پنج معنی دارد اول خوک نر است دوم سبلی که بزرگان دارند و زمین را بدان میکنند سوم تیشه باشد که از حرارت پیدا شود بیشتر
زنان را باشد وقت زادن چهارم کوزه باشد که مسافران دارند و بیشتر هندوکان از آن در غلاف دارند پنجم بمعنی خرامیدن و
بالیدن آید مازشکاف باشد که در دیوار باشد نهاز گوسفندی باشد که پیش از گله رود و مردان نیز باستعارت گویند گراز
دیگر چوبی باشد که گاو و گوسفند رانند شغور مرغان نیز از اسفل و دیگر حیوانات را بیرون دهانا باشد توز بمعنی جستن باشد توز بمعنی
هنوز گروز شادی و طرب باشد پشیز فلوس ها باشد حزج کند جلوین ممسک غماز باشد گاریز جوی باشد که بکنند در زیر زمین
و آب بیرون آید نخجیر کمین باشد که بر کسی بکشایند نخجیر صید باشد جالیز خربزه زار و تره را گویند هیز مخنث باشد میزبان
مهمان باشد و میزبان مهمان دار را گویند کندز قلعه کهنه باشد گریز مرد زیرک را گویند برز بلندی منزه باشد بردز
گویند گرز عمود باشد پروز مزاویر جامه باشد تز مرغکی کوچک است برنک گنجشک کوچک ان و بزبان اصفهان تر ند گویند لغز
عربی است و پارسیان گویند ان سخن پوشیده باشد ارز قیمت باشد مرز سرحد ملک باشد کشاورز برزگران را گویند
حرف الژاء
باژ خراج باشد ژاژ گیاهیست خاردار که کنگر گویند در بیشتر مواضع و دیگر گیاهها صحرا سبک وزن
را گویند خار نا لک و سخن بیهوده کلیتره را ژاژ گویند دهاژ بانگ و نعره باشد غاژ مردم دهن فراخ را گویند فاژ و فاژه اسا باشد
یعنی دهن دره کاژ احول باشد کواژ و کوژه طعنه باشد هاژ متحیر باشد حیز ناژ و نوژ درخت نوش است و گویند کاج است
عزژ دو منه تکی گویند درد شکم اسود دارد برژ سر عقبه باشد که راه بر ان افکنده باشد دژ خشم و درشت خوئی باشد تکژ
دانه میان انگور باشد کوژ جفته باشد خم شده نوژ درخت نوش است
حرف السین
آس آسیا باشد پاس نگه داشتن
باشد و پاسبان را ازین سبب گویند بدین اسم پاس ترس و بیم باشد برجاس نشانه تیر باشد پرداس سودن بدست باشد
که نرمی و درشتی بدانند و پرداختن باشد هم داس آلتیست که خوشه گندم برند معروفست و دمره را نیز داس گویند سرپاس بر
لخت باشد که آلت جنگ است خراس آسیائی که بچهار پا پابان گرداند سپاس شکر باشد سپاس لطیف باشد فرپاس عاقل و دانا
باشد هراس ترس و بیم باشد اماس عضوی بود که باد آن نماید و برخاسته باشد کاس کوزه و پهن باشد از چوب یا سفال
چنانکه درویزه بغل گیرند در بواس انچو بها را گویند که گرد بر گرد خانه محکم زنند بر سر باشد داس و دبوس از الفاظ
اتباع چنانکه خراب و یباب تار و مار و ترث و مرث کوس و چیزرا گویند که بر هم زنند چنانکه دو کس دوش بر دوش یا پهلو
پهلوی هم زنند و دیگر کوس آلتیست که در نوبت یا جنگ زنند پلوس و چاپلوس نزد یکند بهم و بمعنی فریبنده آید که بحرب بمعنی
مردم را از راه برند کالوس ابله باشد کبوس چوب کژ باشد اسپریس میدان باشد دکس همتا و مانند باشد برجیس نام مشتری
سدکیس قوس و قزح باشد خس خاشاک باشد تکس استخوان انگور دکس بمعنی معاذالله رس گاو بند باشد پامس کسی پای بسته
را گویند از تعلقات نبند و در مقام خود او را ناخوش باشد و سفر نتواند کرد کس کرا گویند دهان باشد بجنس عربی فته انداز
باشد و بفرهس پژمرده و فراهم شده را گویند هرس نام مغیست
حرف الشین
پرخاش جنگ باشد خراش خراشش باشد و دیگر
سقط و چیزها انداختن زغر عباش جزدها باشد کاز پوستین بیند ازدغاش کسی را گویند که کسی را بغایت دوست دارد رفاش
مرو منس هراش قی باشد سروش جبرئیل است و دیگر ملائکه را گویند بالوش کافور مغشوش باشد لوش گرد دهان باشد خوش
بمعنی خشک باشد خروش بانگ باشد دیگر بهر که ناگاه بر آید تراوش نام عطاریست زوش تند و سخت طبع باشد نیوش گوش کردن
چیزی و شنیدن چیزی باشد بوش چوبی باشد سخت که خنیاگران زخمه عود در باب سازند و سلاح نیز کنند ناغوش سر در آب بردن
باشد هوش بزبان پهلوی هلاک باشد هوش دیگر جان باشد هوش دیگر جز باشد مدهوش دیوانه و شیدا باشد نوش عسل
شهد باشد نوش دیگر بمعنی نوشیدن بلنوش گلیست از جنس سوسن آسمان گون و برکناره او نقطها سیاه و رخها کوچک
و فیل گوش نیز خوانند خلالوش بانگ و مشغله باشد خنده خویش خندیدن باستهزاء باشد بر کسی و غیش بمعنی بسیار داده باشد
خدیش کدبانوی خانه باشد فرغیش آن موی باشد که سر ان پوستین بز بر آورده باشد و در زمین کشد بسبب کهنگی پوستین
برنیش چیزها را بکدیگر جدا کردن باشد و افشاندن و پریشان بیک معنی باشد ریش بند آهنین باشد که از آن بر محکمی بر در صندوق

یکسند به
بقیه آنرا گرد نه
گوینـد

کزنار است باشد م

وسپولیش م

هندیش تیشهٔ بزرگ باشد که بدان شکافند کربش جانوریست چون ماری کوتاه لیکن دست و پای دارد و تیز دود در خارها
و ویرانها باشد و او را نیز کرپاسه گویند و بتازی حرباو سام ابرص خوانند خویش و خوسو مادر زن باشد ترکش تیردان باشد
کش پهلو و بغل باشد کش شاد و خرم باشد و خرامنده حش تیز و نیک باشد اخش قیمت باشد غاوش آن خار باشد که از بهر تخم
هندستانش مدیح و آفرین باشد نیایش دعا و تضرع باشد نکوهش ضد ستایش باشد پوزش عذر خواستن بود کوزش
تظلم و تشنع باشد اغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص نموده بد آموزی کند منش همت و بزرگی باشد دهش
عطا دادن باشد کنش مردم بدکردار بود نهش انجا باشد که اب میدهد در چشمه تبش گرمی باشد رخش اسب رستم را گویند
رخش ابتدا کردن کارها باشد رخش قوس و قزح باشد ادرخش صاعقه را گویند و آن رعد و برق و سرهائی باشد که مردم
را بیم هلاک باشد بخش چیزی بود چون بادنجان بزرگ مردم کیلان و مزغار را از کردن بر آید و چون دیر شود اما در نکند
لیکن اگر برند هلاک شود درخش برق باشد شخش فرو خزیدن باشد از جای خود سخش چیزهای کهنه مثل جامه و پوستین
درخش تابیدن باشد درخشان تابنده رخش عکس چیزی بود درفش علم بود کفش معروفست در پارسی ص ض ط ظ و
ع نیامده است **حرف الغین** تاغ هیزمیست چنانچه معروفست دامن باد امن کوه باشد داغ یکی انست که
بر اندام هند مردم و بیز چهارپایان را بر روی ران نهند داغ دیگر نشانیست زاغ یکی مرغیست منقار و پای سرخ دارد
زاغ دیگر کوشه کمانست ستاغ اسب زین بود و شتری که جهاند در معنی لغت عرب آورده اند ستراغ بادسرد بود فراغ دیگر
فراغت بود کناغ تار ابریشم بود ماغ جانوریست که بر روی آب ود کوچک یفلغ قدحی باشد از بس شراب خورند اروغ بادی
باشد که از گلو بر آید توغ و تاغ یکیست شماروغ نباتیست که جای غمناک بر آید چون کنار چاه و حمام و زیر خم شراب و در
شورستان باشد مثال ابوس بزرگ برکی باشد انچه در صحرا روید خورند و انچه در دیگر جا روید نخورند چه مزاج زهر
داشته باشد بعضی دیو گویند نوعی از کماهست شوغ و شغه پوست دست و پای باشد که سخت شود از کار کردن و پینه
گویند لوغ دوشیدن و استانیدن گویند می لوغد یعنی میدوشد و می ستاند بغ نفرین باشد که از قول و فعل کسی در
دل کسی بد باید امیغ آمیختن باشد تیغ سه معنی دارد اول شمشیر است دوم روشنائی و شعاع آفتاب و ماه است
و سوم تیزی سر کوه است زیغ فرش باشد از دوخ بافته سه یغ خوشهٔ انگور باشد پیر نار سنبغ چیزی باشد راست که بیغ
بمعنی کریز اید میغ ابر باشد کبغ ابی باشد سپید که بر کنار چشم خشک شده باشد و بتازی رمص گویند مغ کبر باشد شغ
شاخ کاو باشد نغ دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر سبد را گویند امرغ اندک از چیزی باشد ورغ بند
باشد که در پیش آب بندند و بتازی شکر خوانند تغنغ قفیز باشد که بدان غله و غیره پیمایند برغ جوان ابیست مشهور
حرف الفا یای باف جولاه را گویند جاف جاف زنی باشد که هر روز شوهر کند گزاف سخن بیهوده باشد
و کار بیهوده نیداف هزاردستان باشد کاف شکاف بود لاف خویشتن ستائیدن بود تلاتوف کسی را گویند از
پلید بها نیز پیزر کوف و جغد و بوم همه یکیست نوف آوازی باشد که در جا کنند و همان آواز باز آید بهینه و بتازی صدا گویند
تف گرمی باشد خف کوباس سوخته باشد که اتش در آن نهند شف طبل و دهل باشد عف موی جعد باشد ژف مغاک
باشد با آبی بغایت عمیق شگرف نیکو و با حشمت باشد سرف سرفه باشد کوف فره باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه باشد و آن
درستتر است غاف در پارسی نیامده است **حرف الکاف** تاک تزلزل و بیم بود جالاک جابک و جلد بود تاک الکنت
و آن نون و الف و کافیست که در اخر اسما معنی لغت دهد چنانکه غمناک و سهمناک و مثل ان تالد یکر مشک معشوقه باشد
چاک شکافته باشد خاشاک معروفست کاک خرد باشد کاک چیزی باشد پنهان ستی لاک لک سرخ باشد که بدان
پوست و جامه رنگ کنند مباک تارک سر باشد و کوی باشد در زمین با کوه پساک تاجی باشد از گل و اسپرغمها کرد
روز عشرت بر سر نهند هزاک کسی باشد که بزبان فریفته شود و ابله و نادان نیز گویند تاک درخت انگور باشد کراک
مرغی سیاه سپید باشد بر کنار آب نشیند و می لانه بر زمین زند و جنباند و بزبان اصفهان اشترلب جو خوانند
و بعربی صعوه شاک شاخی باشد تازه و ترکه که از بیخ درخت گل و غیره بر روید و شناک بشین معجمه نیز گویند خیاک
مرچهار دیوار باشد سر گشاده که شبانان گوسفند بدان کنند فتراک معروفست عشاک کنده و ناخوش بود ورکاک
مرغ مردارخوار باشد شرفاک آواز پای بود مغلاک درویش و حقیر باشد توک طبقی باشد مثال دفی که بقالان ماکولات

زاغ زمین م

پیرهیز وصه

ران کنند بوک بمعنی نعل و عصی باشد بوک دیگر غله باشد که در زیر خاک انبار باشد که در زیر خاک کنند تیمار و حفاظت
پوسران هند تمام مردم ببندند بیوک عروسی باشد و عروس را بیوکان گویند خدوک تیزی باشد خشوک حرامزاده باشد
موی انشانه تیز باشد تکوک ظرفی باشد بر صورت گاو و شتر از زر و نقره یا از سفال رنگین ساخته که بدان شراب خورند
عوک جغز باشد در آب پاک کند کابوک جای مرغ خانگی باشد و زنبیل که از میان خانه در آویزند که فاخته و کبوتر در آن
بچه کند و باستعاره آشیانه همه مرغان کابوک توان گفت چکوک مرغیست مثل گنجشک که در بیابان میان درختها باشد
و بتازی قبره گویند و اصفهانیان موسژه خوانند کوک کاهو باشد که خوب ورد غالوک مهره گلین باشد که بچگان
گروهه هند و اندازند سوک تعزیت باشد چکلوک کسی را گویند که از بیخوری دست بر سر زانو و فراهم آمده باشد
فراستوک پرستوک باشد کلیک احول باشد کیک مرمک دیده باشد لیک بمعنی وای باشد و بعضی بمعنی ولیکن گویند
اما و بجای شعرای فارسی بمعنی طوبی لک گویند و در مقام دعا نیک و یک بمعنی دعا بد آمده است تارک میان سر باشد
جک فال باشد پوشک گربه بود بوبک هدهد باشد تیلک تیری باشد که پیکان او دو شاخ باشد و پارسیان
مبلک گویند خفک خفه کردن باشد چنانکه کسی گلو بگیرند تا بمیرد درک نیزه دستار چه باشد خچک خاریست سخت
که خشک شده باشد پک و غوک و جغز هر سه یکیست سنگک تکرک باشد تک و تک دغا و بی شرم باشد شوشک
و با بی باشد چهار تار که زنند الکیجک طرفه و مسخره بود کاوچک خیار تر و سبز باشد سارک مرغیست خوش آواز گویند
هزار دستان اوست لک و یک از الفاظ مترادفست و بمعنی تک و پوی نیز گویند و بعضی آلات خانه را از کوزه و کاسه و بلو
و رخت خواب و مثل آن را گویند معروفست چک شعبده باشد که مشعبدان پاره آهن که کاسه هندیان ... از آنجا بر جهانند
و انگشتری بیرون دوزد است که دستکار و در آبدان محکم کنند تنبک قالبی باشد که زرگران و صفاران آلت در آن ریزند
ملک مکیدن باشد کلک احول باشد چنانکه کلیک ذک کسی را گویند که در راه مرود و یا خود تند و مبکر باز سرخشم گویند
محذکد لله احق باشد خنک بمعنی طوبی گویند چکک گنجشک باشد پشک عدس باشد پشک دیگر جزو بیست از کتاب
کبران و چون قرآن سوره سوره است خاپشک خایسک و پتک هر دو یکیست اشک آب چشم باشد سرشک همان اشک باشد
و قطرهای باران را هم گویند سرشک دیگر درختیست گل سپید دارد و برخی زنداز از درخت گویند پشک شبنم
باشد رشک غیرت و حسد باشد نشک درخت کاج است نیشک دندان بزرگ اژدها و شیر و گراز و پیل را گویند
نابکو بند گنجشک معروفست لیشک سرگین گوسفند را گویند خشک کوزه باشد که از گل ناپخته دختران سازند
و نقشها کرده باشند سفک نابکار و خلق باشد سلک ریسمان باشد که مروارید در آن کشیده باشند سلک کلی
باشد سیاه لزج که چون پای بدان نهند بدشواری بیرون توان آورد کلک در اصل نی باشد و باستعاره قلم را گویند ناک
آلوکشته باشد کنک بتخانه ایست بترکستان و شهریست در آن ولایت و نام جزیره ایست کنک دیگر کوه خانه ایست در هندوستان
کنک دیگر خم بود که در بیشه باشد بدنک یکی معروفست چنانکه سبز و سرخ و غیره رنگ دیگر بز کوهی است ارتنگ دستور مانی
نقاش بوده است که چون او از نقش بر خاطر آمدی بدان دستور ثبت کردی غرنگ آوازی باشد که از سر کوه بر وادی آید
از گلو بر آید تنگ معروفست تنگ دیگر نیمه خرواری باشد تنگ دیگر آن اسباست که بر کشند تنگ دیگر دره کوهست
با جنگ دریچه کوچک بود در کوشک شنگ شاهدی را گویند که شیرین حرکات باشد چنگ ساز طرب است معروف
چنگ دیگر سرو دست جنگ خصومت و پیکار است زنگ آنچه از آهن و مس و غیره که زنگار نشیند باشد زنگ دیگر
شعاع آفتابست زنگ دیگر ولایت زنگبار است بیرنگ سپولا هر چیزی را گویند نقاشان چون صورت کشند اول
بیرنگ بکشند و بعد از آن نقش کنند اورنگ زیبائی و حشمت باشد اورنگ تخت باشد هفتورنگ بنات النعش
باشد پیشتنگ دستوار یرای آهن باشد دراز و سرتیز بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند نارنگ نارنج باشد
منگ قمار باشد شنگ و مشنگ نام دزد است فرهنگ عقل باشد هنگ هوش باشد ارژنگ نام دیو است
مدنگ دندانه کلید دان باشد که چون در ببندند آن دندانها را فتد و در محکم شود فدرنگ چوبی باشد قوی
که از برای محکمی در پس در اندازند آونگ آویختن باشد درنگ درختیست بغایت سخت در کوه و هیچ ثمر ندارد
سترنگ و استرنگ درخت واق واق را گویند و باستعاره زنان نازنده را گویند که بعربی عقیم گویند بدان

نسبت کنند و بیروح نیز گویند باشنگ خوشهٔ انگور خشک باشد برناک باشنگ دیگر حبابی باشد که بر آتش نهند
شترنگ شطرنج باشد ازنگ چین باشد که از خشم در ابرو و پیشانی اندازند خرچنگ سرطان باشد غنک آن چوب
قوی باشد که عصاران در کارگاه بدان روغن گیرند و سنگهاء بسیار در او بندند نیرنگ افسون و جادوئی باشد شرنگ
زهر باشد غدنگ مردم و نامطبوع باشند زغنگ چندان باشد آن ساعت که چشم برهم زنند بعربی لحظه گویند شتالنگ
کعب پای باشد کبارنگ حاکم ملک و مرزبان نیز گویند زاغنگ زمین ریگناک باشد مجاحنگ کبری باشد از چرم
سفربان از او استعمال کنند سفرنگ آلو است که نیمهٔ آن سرخ باشد و نیمهٔ سفید و در اصفهان تالانگ گویند استرنگ
درخت بیروح الصنم است که ثمری بر صورت آدمی باشد هر کس او را از بیخ برکند در دم بمیرد نیم لنگ کمان را گویند بادرنگ
ترنج ادرنگ دمار و هلاک باشد غاوشنگ چوبی باشد که گاو رانند پالهنگ دوالی باشد که بر کنار لجام دوزند که
بدان اسب بندند و بدست گیرند و ترکان چلبر گویند کاورنگ گرز از هیزن بوده نوک تیزی سنان و قلم باشد و
آهنی که بر بینی موزه زنند جهت محکمی از این نوک گویند شوک بتازی خار است جهت ضرورت قافیه آورده شد **حرف
اللام** اخال چیزی باشد سقط و انداختنی بال از آدمی بازو باشد و از مرغ شهپر و بترکی عسل باشد زال پیر و فرتوت
بود زال پدر رستم بود جال مرغی باشد بقدر زاغ و گوشتش بطعم گوشت بط بود چنگال سرگین مرغ باشد که بتازی
ذرق گویند قتال از هم گسستن و کشوفتن باشد گویند ذره قتال نهال شاخی سبز بود که از بیخ درخت برجهد کلال
جکا باشد یعنی بالای پیشانی سفال معروفست سفاله دیگر پوست جوز و بادام و مثل آن را گویند کنجال سفل
مغزی که باشد که روغن گرفته باشند سوفال سوفار تیر باشد غنجال میوه ترش باشد گوپال چماق آهنین باشد کال کرمیز
باشد کسی که بکر برزد گویند بکالد چکال نشانهٔ تیر باشد که هدف خوانند کنفال مردم جاش را گویند و ندبشه که کار
نکند و بطال گردد شال گلیم تنگ باشد کوپل کاجال لتخانه باشد از هر نوعی نال نی باریک باشد و میان قلم را نیز
نال گویند هال آرام و قرار باشد مالامال ظرفی باشد پر از روغن و غیره شگال شغال باشد همال مثل و همتا بود و کسی
که با کسی دوستی کند همال گویند بشکول مردی قوی و حریص و بارکش پژول شتالنگ باشد پژغول آشی باشد که از گندم
نیم کوفته پزند بجول کون جنبانیدن باشد در رقص فرغول حیز باشد در کارها مرغول زلف پیچیده باشد غول معروفست
غول شبانگاه گوسفندان است ماکول کلوبند باشد چنانکه رسن در گردن بندند هول لفظی است که از برای تاخیر و درنگ
گویند مول یعنی درنگ مکن تول لب باشد یعنی بیرون دهان چشم اغیل بگوشهٔ چشم نگریستن باشد بوقت کینه و خشم نوبل
پیشانی باشد و بعضی گویند چکاد سبل دام ماهی باشد و پیل ظفر باشد هیکل بتازی هیات باشد یعنی تنهٔ مردم و بلزمر
بتخانه باشد نجل بد و ناخن اندام کسی گرفتن باشد چنانچه بد دراید بتازی قرض خوانند و بترکی جمرو بکرمان ترنجی و در
اصفهان نشکنج در هر شهری بنامی خوانند نشکل در او بحتن باشد پل پهلوان و مبارز باشد سندل کفش باشد مندل خط
عزایم باشد که عزایم خوان در آن نشیند ناول کاو جوان باشد اسمل نیم کشته را گویند پل پاشنهٔ پای باشد مکل که ملبست
دراب که در گلو میرود و خون میمکد و بزرگ میشود در گلوی حیوانات که بیم هلاک باشد دنکل ابله و بی اندام باشد و دیوش وش
تکل نوخاسته باشد که هنوز خطش در نیامده باشد آبل یعنی جهل باشد چنکل چنگال باشد از مثل باز و شاهین تنبل
مکر و حیله باشد تاهل علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید بترسد و بدام آید مل می باشد که شراب است
و بتازی خمر گویند **حرف المیم** اوام قرض باشد انجام آخر کار بود فرجام نیز همانست بهرام سه معنی دارد اول نام مریخ
است دوم روز بیست از روزهای پارسیان سوم نام بهرام گور بوده است بدرام مجلس خرم و آراسته باشد و خانه
و باغ آراسته را گویند سوتام اندک چیزی باشد کنام شبانگاه شیر و گرگ باشد رام معروفست فرمان بردار شخام
سرهای سخت باشد که در درخت خشک کند اندام راست و منظم باشد گویند فلان کار باندام است خام ضد پخته است
خام دیگر چرم دباغت نداده است خام دیگر کمند است ستام آلت زین باشد از زر و نقره سیام کوهیست بجانب ماوراء
النهر که مقنع بسرها از آنجا نمود مینافام رنگیست لام زیور است چشم بنام خرام زنان خوب را گویند خرام دیگر
خرامیدن باشد و بنار نوکش مدام شراب است شام چیزی تیره فام زشت باشد کام بتازی حظوه باشد معروفست کام
مراد است کمان سام قوس و قزح را گویند وستام مصمابی دبوم ولایت است بوم دیگر آن مرغ است که شب شکار کند و روز

بپاید

نباید گوم ان کیا هیست کرد نشد کار باید دیهیم تاجی باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و ابراهیم نیز گویند
شیم ماهی است کوچک که بر پشت نقطها دارد سفید و بعضی گفته اند که نام رودخانه است که این ماهی را بدان
نام خوانند دژخیم بدطبع و ناخوش باشد تیم کاروان سرا باشد چیم رندش شکسته باشد سینم جراحتی باشد که سر آن
فراهم آید و خون دران ریم شود و نشتر زنند تا بگشاید ابزا سنم بنی گویند بچکم خانه تابستان باشد برکم بانداشته باشد
تهم پهلوان ولی همتا بود بهرزه کی وقامت خم طاق ایوان و جفتکی چیز بود خم چادری باشد که نثار چینان بر سر دو چوب
بسته باشند تا بدان نثار از هوا بگیرند دژم آشفته و غمگین گالم زن باشد که شوهرش مرده باشد و شوهر دیگر کند
فرم و تنگی فرو مانده کی بود بغم کو فرمکن شده ازرم زینی باشد که بند زین ان دو نیم باشد بارزم بیهوده و هذیان باشد
پاردم معروفست کاودم نای باشد بر صورت دم گاو در وقت جنگ زنند شم با افراد مسافران باشد شم دیگر بغرت
دوری باشد فدم عاقبت کارها باشد سم خانها باشد در زیر زمین کنده در راهها و بهاجهت مسافران و غیره غرم
خشم و کینه بود غرم دیگر خر انگور باشد او بخته غرم گوسفند کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد خلم آبی سطبر باشد که
از بینی آید کرم سبزه باشد که بر کنار جو و حوض بروید نرم مبغ باشد **حرف النون** ایوان طاق بلند و نشیمن
پادشاهان باشد بختان کدازان باشد هالان دهلیز باشد پژمان اندوهگین باشد ببر بیان معروفست اما جامه
را نیز گفته اند که رستم پوشیدی از پوست پلنگ در جنگ گویند آورده بودند پایان آخر هر چیز باشد ستان خر دعاوت
بود کیان پادشاهان را گویند و کی پادشاه است روان جان باشد و بعضی گویند جای جانست تنبان معروفست
شلوار بیست از پوست که کشتی گیران پوشند دو وقت کشتی در اصل توبان بوده است توبان چیزی باشد که بر مثال
طبقی از شاخ درخت بافته کاه کشان مجره را گویند زیبان زیبا باشد لیان روشنی باشد که درخشنده کان بوی
نهار باشد بکران ناسپی باشد که رنگ او میان زرد و بور بود ژیان خشم آلوده باشد زکان کسی را گویند که از درد
و رنج با خود سخن میگوید می تند دستان بر پشت بار خفته باشد سوهان معروفست سامان اندازه کار و مرز
باشد شمان بانگ و گریه مادم باشد فوکان فقاع باشد شبان شبان باشد کرکان و لایتیست معروف و مشهور
جیلان عناب کرکانی باشد فرزان علم و حکمت باشد کیوان زحل را گویند و نیز فلک زحل را گویند فوژان باران باشد
بسهم مرجان لبد باشد موژان چشم نیکو باشد که اندک کرشمه داشته باشد سرپایان دستار باشد نواز کسی را
گویند که چیزی میخواند و باد رنگ و اندوه خشی میکند کیان چنبر عرب و کرد باشد پازان اهنگ باشد گرزمان
بعضی گفته اند آسمانست و بعضی گفته اند عرش هرمان یاقوت سرخ باشد و گویند جز پرتنگ پنهان حر بسته
باشد شایگان در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی که لایق شاه باشد و معنی بسیار داده گویند گنج شایگان یعنی
گنجی که مال بسیار دران باشد و لایق شاهان بود و شعرا قافیه شایگان را هم سبب گفته اند مثل آن قافیه بسیار
باشد و شرح ان در علم قوافی داده شایگان دیگر کاری باشد که بی مزد فرمایند مرزبان پادشاهی را گویند که سر
حد ملک را نگاه دارد و مرز سرحد باشد و ب والف و نون در اواخر اسما معنی حراست دهد چنانکه پاسبان و دیده
بان و مهربان و هم درین قوافی گفته ایم ماکیان مرغ خانگی باشد مرزغان سفیغ باشد ترکان کدبانان باشند
دوستکان معشوقه باشد و دوستکانی شرابی باشد که با معشوق خورند بربروشان امت باشد ابنسان سخن
دروغ و بیهوده باشد وزنانان چاوشان باشند که بر درگاه شاهان نشسته باشند ستودان گورستان گبران
است ابناخون حصار و قلعه باشد آهون رخنه و نقب باشد برهون دایره باشد نگون معروفست دون مردم
کوتاه همت باشد زبون درمانده و اسیر باشد سرون معروفست وارون شوم و برگشته بود زمابون کارد
فریدون بوده بون نمد زین باشد و رنگ نیز بود انگلیون کتاب ترسایان باشد انکابون جامه باشد از هفت رنگ
بافته و این هفت رنگ دران نتوان دید بوقلمون جامه باشد که هر دم برنگی نماید و کسی که هر زمان بنوعی باشد
بوقلمونش گویند آذربون گل خیری سرخ باشد و لاله سرخ بیخ الصحرائی هیون شتر ازخم بقر باشد اکنون
جامه است مثل دیبقی ایدون بمعنی چنین و همچنین باشد نون بمعنی اکنون باید همایون چیزی را گویند بکسون
بمعنی یکسانست همایون مبارک و خجسته باشد گوستون قپان باشد که بار سنجند طبرخون سرخ بید باشد

ازبهشت نه کذا

وسیه نظری گویند بادخون بادگیر باشد آذین آرایش باشد که در شهرها کنند و در عیدها و نوروزها و وقت [illegible]
پادشاهان و حکام آیین رسم و عادت بود برزین یکی از اسهردین ابرهیم و آتشکاهی او ساخته است انرا آذر برزین خوانند
خشین چیزی باشد تیره رنگ و پاره خشین بازی را گویند که رنگ او بکبود گراید همچو باز کبود رنگ عظم گوهری وصاد
باشد زرفین زرفین قفل باشد که بدان قفل بسته شود و عفل در را نیز گویند مبتن کرند باشد که بدان کوه کنند
کشکین نانی باشد از جو و باقلا و جاورس پخته بادبرین بادخبا باشد صبا نفرین ضد آفرین است کوبین چیزیست چون
کدا ترازو عصاران بزد کوفته دران کشند هبین بمعنی شتابا بده بین دیگر سبیل باشد زجبین دوغ سطبر باشد
فروردین اول ماه نوروز است و ماه دوم اردیبهشت گویند وانرا فروردین نیز گویند نسرین گل مشکی باشد
سبدچین بقایای انگور و میوه باشد که بر درخت مانده باشد چرامین چراگاه حیوانات باشد فرهدین بادز بود
باشد بلندین پیرامن در خانه باشد دمین مکار و با حیلت باشد استرون نازاینده باشد که عقیم خوانند غزین
بانگ و دمدمه و گریستن بود شمن بت پرست باشد وثن بت باشد گرزن تاج مرصع بودی که پادشاهان پیشین چون
بر تخت نشستندی بر زبر بالای ایشان بیاویختندی و احیانا بر سر نهادندی توسن اسبی باشد وحشی که مشکل زین توان
کرد و بران نشست خرمن معروفست لگن شمعدان بود لکن آتشدان آهنین بود جندن صندل باشد پرون سرکوچه
و محله بود کوزن اسب پی پالانی باشد پرن پروین است نسترن گل نسرین باشد و نسترن نیز گویند فرکن
جوی نو باشد که بکنند مهمن جای آرام و خان و مان باشد سدین روناس باشد غن تنگ عصاران بود وادن ارشنه
باشد که بتازی مرفق خوانند پلکن منجنیق باشد چمن معروفست ذن کسی باشد که بر نشاط میرود لژن نجم باشد
ان گل سیا که از این جوی و چاه آب بر آورند زلیفن تهدید و سختی باشد نشیمن جای و مقام بود خماهن مهره سیاه باشد
که بسر رخی زنند نیز جرخ گویند فلاخن فلماسنگ باشد کباخن سخن چرب و شیرین باشد که گویند تا کسی را مطیع خود کردانند
هنبن سردیك و تنور باشد فژاکن پلید پلشت باشد زاغن زمین سخت باشد ریخن شکم نرم شده گویند مرغزن
گورستان باشد بابزن سیخ آهنین باشد که بدان کباب کنند اهرمن دیو باشد غابکن دری باشد مشبك که از پس
ان نگاه کنند اژکهن کاهل و باطل باشد **حرف الواو** سا و خراج است سا و دیگر زرخرده بود چکا و چکاوك
باشد جاو جاو گنجشکی باشد که کسی که بچه او بر خواهد گرفت از هر طرفی میپرد و فریاد میکند کاو مرد دلیر باشد کاو دیگر
کاو بد چیزی باشد خدیو خداوند باشد یکانه یو مرد دلیر باشد غریو بانگ و فریاد باشد بنو طاقت باشد مینو بهشت
باشد نیرو قوت و شوکت بود باهو چوبی باشد که شبانان یا مسافران داشته باشند سبز خستو مقر و معترفست
پرستو معروفست پینو کشك را گویند که فاتغ باشد بالوانه باشد چون عدس که از اندام مردم برآید نیسو نشتر
باشد اخکند و چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته سر گرد داشته باشد کوچك و دسته ریزه بسیار دران تعبیه
کرده چون جنبانند آواز دهد و بدست طفلان دهند تا مشغول شوند اهو عیب باشد تبنگو صندوق باشد و
خاشاك زان را نیز گویند بجنو رعد باشد تندو عنکبوت باشد کرنجو کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی
کابوس گویند سو روشنائی باشد خزدو بتازی خنفسا گویند خزو گل چیزی باشد مشکو بتخانه باشد و موضعی
که خلوت سرا خسرو شیرین بود مشکو خواندندی کیستو بنائیست که آنرا مخلب خوانند و اشنان نیز گویند که بدان
جامه شویند کیستو و گیست هر دو یکیست و آن زهریست خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور بسایند و در چشم
کشند بازرو تره ایست بشاه سفرم مانند طبیبان بادروج گویند و گویند بادرنجبویه است برو ابرو باشد غاوشو
خباری باشد بزرگ زرد که برای تخم نگاه دارند تفو خیو بروی کسی انداختن باشد نکو و نیکو معروفند بیاستو کنده
دهن را گویند خستو مادرزن باشد خسرو نام پسنان نام پادشاهان کو مهتر و دلیر و بزرگ باشد و محتشم کو
دیگر مغاك باشد فرخو پیراستن تاك رز باشد خوچوب بست بناءان باشد که بر سر آن کار کنند فنو فریفته باشد
منو بمعنی محبت باشد تذرو مرغیست معروف پرو پروین باشد عروفی باشد کو دندان فرسوده کاوانك شده
را گویند **حرف الهاء** شاه پادشاه باشد گاه تخت باشد گاه دیگر وقت باشد گاه دیگر قالبی باشد دران
که سیم یا لابان زر و سیم گداخته دران ریزند ده ده باشد ده دیگر کنیزك و پرستار را گویند براه زیبائی باشد

نراه

زداه طعامی باشد که از برای محبوسان برند پادافراه عقوبت باشد و پاداش ضد پادافراه است ستاه ستا و باشد
اشتکاه منقضا باشد ماه معروفست شکوه حشمت و زیبائی باشد خروه خروس باشد پژوه واجستن چیزی
خود خروه نبستا افزون باشد کلابر دلیسما باشد که جخت پیچد تا جولاهه بکار تواند برد خوراب آبی باشد که چون آب
از جوی بر بندند بترشح از زیر بند آید جوراب برزیگری باشد کز او داهم اسباب برزیگری باشد اوکه وخو و کارکن
بوییر هدهد بود بویه دیگر آرزومندی بود که برنجه باشد غلبه عشق باشد مرغیست کوچکتر از کلاغ دم دراز
دارد و منقار سیاه و رنگ سیاه سفید لبنه مردم فربه را گویند خبه حمی باشد در آن که از گل ساخته باشد بزرگ
که غله در آن کنند غژغنبه بانگ و مشغله باشد دبنه موی زهار باشد جفته خمیده باشد سفته چیزی باشد
که بضاعت و بی تکلف بجای فرستند کالفته آشفته باشد کرته بعربی قرطه گویند و نیم تن کوتاه باشد که پوشند
کرته دیگر خاری باشد که شتران خورند آهخته بر کشیده باشد فرهخته ادب کرده باشد الفخته اندوخته باشد بخسته
درمانده و عاجز باشد اغشته سرشته باشد انگشته محکم بسته باشد پنجه پیشانی باشد کنجه چیزی باشد که زیر
دهانش آماده باشد غنچه معروفست غمنده اندوهگین باشد لخنده بعنکبوت مانند بود اما گزنده است کنده بند چوب
باشد رنده گیاه باشد معنده دسته باشد که در میان گوشت می باشد الفغده اندوخته باشد ورده برج
کبوتر باشد پاغنده پنبه زده باشد که درپیچیده آکنده بام گاه باشد بتازی اصطبل گویند پرفنده سله باشد
که بزازان قماش و رخت در آن نهند بیجاده گهری فرومایه است و در باب لا آورده شده است تب باده تب و
لرز باشد که سپرز را بجا نباید بلاده نابکار و بیکار باشد ستوده معروفست توده پشته باشد که تل گویند بسوده
بدست زده باشد شخوده خراشیده بود دوده سیاهی بود غنوده خفته باشد پالوده پاک کرده باشد فرسوده
بپای کوفته و مالیده باشد بخشوده بمعنی بخشش و پهن کرده باشد پالوده دیگر حلوائیست معروف برغبیده فرزند
را گویند که نافرمان بر والد و مادر باشد خیده پسندیده بود جرویده چاره جستن باشد فروهیده خرد
و زیرک باشد بده سوخته باشد که آتش در آن زنند کده کام دهان باشد کده دیگر آن چوبک باشد که در کلید
دان در آرند چون خواهند در بندند رده صف که برکشند باشد بده درختیست که بار نبارد هده حق باشد
بیهده باطل باشد ترنده بتاله باشد اینده بیهوده گوی باشد گوباره رمه گاو و خر باشد زاره زاری بود شاره دستار
باشد بیغاره لعنت باشد تاره زبان رقیبان باشد باره باره و باشد باره دیگر اسب بود خاره سنگ سخت باشد
بنباره دیوار را گویند صورت زشت را که از دیدن تنفر آید مردم را انگاره افسانه و سرگذشت باشد آواره دیوان
حکم بود غاره نان کاورس بود تکاره لوح باشد همانه بمعنی همیشه گویند تواره خانه باشد که در آن سرگین و پلیدی
باشد غوره جوزی بود که پنبه در آن باشد غوره دیگر آنکه نارسیده بود که بتازی حصرم گویند کاتوره سرگشته باشد
تبیره دهل باشد چیره جمع شدن مردم بود برای کاری پذیره استقبال رفتن باشد ندره پیر پسر و دختر دختر
باشد جیره ستر که و بجوج بود باتجره سوراخ کون بود پادافره و پادافراه یکیست بمعنی عقوبت لتره ریزه ریزه باشد کوره
زمین باشد که سیل کنده سوراخ کرده باشد پاکنده باشد مثل ده توزره فرزند عزیز باشد پنجره معروفست کلنده
مردی قوی باشد باسره مرغی خوبست که در کشت زار بود و آب سبز باشد و کبود بود فرزه زنبانک بود در کاری شد
بازی شطرنج و تره معامله و غیره فره چیزی باشد پلید و کرکاره سایبان باشد کاره دیگر شاخها درخت بود
که بر او دام نهند تا صید بترسد و بدام آید غازه گیاب گلگون باشد که زنان بر روی مالند هلازه کام باشد کوازه
طعنه باشد فازه اسا بود که در باب الف ذکر شده غمزه چشم بر هم زدن را گویند که بکرشمه بود پرزه برز باشد که از جا
ابریشم و چیزها ماز کرده و شیر شوزه نوعی اند که بدترین ماران و شیران اند ویژه خالص باشد آمیزه آمیخته باشد نوسه
قوس و قزح باشد افرهدیان باشد را فرگاه بود خزنه تخم پرهین بود شکافه چوب زخمه باشد که بدان رباب و عود
زنند بوکاله پاره باشد که در جامه کنند کاله خربزه نارسیده باشد ژاله قطره تگرگ باشد بر روی برکها ژاله دیگر خیک باشد
که باد در وی کنند و بدان شنا کنند ماله سه جولاه باشد که بدان آهار در جامه دهند تبخاله جوشش باشد که بعد از تب
بر لب دهان پیدا شود ارتبش کفاله روسپی باره و قحبه بود داسکاله دره باشد کوچک که بدان تره درند حفاله

باشد

اسفنه

ملاحظه شد

تغشیلہ قلیہ باشد
بتوی مرغان باشد کہ پرند سکالہ پلپد سک باشد ھالہ کہن کاہ صیادان بود پیالہ معروفست بیکہ تیری باشد کہ پیکان ان
از کوشت مرغ وکندنا وجز روغن مرغ وتیرکی کبیہ خوانند پیکہ ابریشم معروفست بیکہ تیری باشد کہ پیکان ان
چون سر بیل باشد سبکہ رمہ کاو واھو باشد فسیلہ کلہ اسب باشد انکلہ جامہ معروفست لھبلہ ابلہ وناداں
باشد قلہ ماستی باشد کہ شیر کہ بد وشند کرم بی اتش شیر بران زنند وماست شود ھلہ اب بینی باشد خلہ
دیکر سخن بند یان بود خلہ دیکر چوب باشد کہ بدان کشتی رانند زنکلہ معروفست بلہ رھا کردن باشد تلہ پای
نردبان باشد مشغلہ اشوب باشد نخلہ عصا وتعلین باشد بلہ کفہ ترازو باشد رجکہ سار وغ باشد چنانکہ
در باب عین کفتہ شد بالکانہ دریچہ باشد کہ از پس ان نکاہ کنند وکس ایشان را نہ بیند چمانہ کدوی می باشد منقش کہ
شراب دران کنند حشوانہ جامہ باشد پشمین کہ درویشان پوشند ودر بسیاها وموها ازان او یختہ باشد کمانہ
مفتی بود کہ کار برانند پالوانہ مرغی سیاہ است کہ پیوستہ پرد وچون بنشیند بر زمین نتواند خاست کویند عذرا
وبادستانہ معروفست لکانہ عورت مردست فکانہ بچہ باشد کہ از شکم مادر برود کوفشانہ جولاھہ را کویند
شغانہ مرغیست بزرکتر از زغن دو سر رنک دارد فرزانہ حکیم ودانا باشد فرزان حکمت وعلمست پروانہ چراغ ولہ
را کویند کہ خود را بر شمع میزند کاشانہ خانہ ومقام باشد ھستانہ کلیچہ ونان سپید بود لھنانہ دیکر بون بہنہ باشد
ھر وانہ خانہ بیمار باشد یعنی دار الشفا لانہ بیکار و بار باشد خانہ چوبکی باشد کہ بخاران یا در میان چوب نہند چون
شکافند نمونہ نمودار چیزی باشد نمونہ دیکر را بکار بود دوونہ کمان حلاجان بود باشکونہ باز کونہ العونہ
کلکونہ باشد شادکونہ زنان مطرب باشند دستینہ توقیع پادشاہ باشد کشکینہ نانی باشد از جو وباقلا خشینہ
وخشینہ ھر دو یکیست یا زکبود باشد خامہ قلم باشد جامہ بیت باشد یعنی شعر خامہ دیکر صراحی باشد کنہ نامہ
کتابت جواز باشد رخنہ سوراخی باشد کہ در دیوار افتادہ باشد تغنہ پردہ عنکبوت باشد دشنہ خنجر باشد
کابنہ چشم باشد شنہ شیہہ اسپ باشد سنہ نفرین ولعنت بود ھمنجنہ روز دوم بہمن ماہ را کویند وملوک فرس
انرا عظیم اعتبار کردندی ودر طعام ان روز بہمنہ یعنی ھمن سفید وسرخ کردندی ومبارک داشتندی وشادی وعشرت
کردندی نو باوہ میوہ باشد کہ اول بار برسد میکدہ شاکردانہ بود ناوہ لالک باشد کہ کل کشند خشاوہ زمین زرا
باشد باب الیاء سرای سرایند باشد رای پادشاہ ھند را کویند غوشای خوشہ کندم وجو باشد غوشای
دیکر سرکین کاو خشک باشد بالای اسب جنیبت بود کرای کزیدن بود درای زنک باشد کہ بر کردن شتر بندند
کوش سرای کسی را کویند کہ ھرچہ بکویند بشنود نیک وھم کند مای موضع جادو طلسمات چون بابل وغیرہ کرای کرایند
بود دیو نای عنکبوت باشد نوای او یختہ باشد ھزغوی مرغیست مانند باز کوچک کہ کنجشک وتیھو وکبک کیرد
خوی خود باشد کہ در رزم بر سر نہند تکاپوی امد وشد باشد بیجیل شبوی کل خیری باشد سلبوی اواز پای
مردم بود کہ اھستہ روند در شب وغیرہ ابنوی بوی کرفتہ باشد اموی شہریست برکنار جیحون وجیحون را بدان
اسم باز خوانند شکوی تجانہ باشد وشرح ان دادہ شد شاھبوی بوی عنبر را کویند داربوی عود را کویند کاسموی
موی سبیل کربک وروباہ بود کی پادشاہ باشد واین نام از قد وبلندی از کیوان کرفتہ اند رای ایکیر وایدان باشد سی
اھن باشد کوری بنشاط رفتن باشد وطرب جکری نم واسن بود بتری سماق بود فزی بمعنی افزین باشد سیری تمام شدن
چیزی باشد ھاری اندک طعامی باشد کہ بخورند ناشتا تا رسیدن طعام ناشتا نباشد یادری دو برادر کہ دو زن
داشتہ باشند دان زنان را یاری خوانند کشتی زنار باشد کشتی معروفست سینی طشت وخوان رویین وبرنجین
باشد وسینی مرکی باشد کہ دو زن داشتہ باشد ان زنان نسبت با یکدیکر وسنی خوانند سنی تکبر وحماقت باشد
بارکی اسب باشد بکیانکی معروفست کی کہن کاہ باشد کھی ھیزم باشد خی چنک باشد تپی پیر باشد خیری دوان
خانہ باشد جیری دیکر کلیست معروف کیتی عالم ارای را کویند کیتی دیکر کلیست با برک چند کہ از جانب بحر بصرہ
اورند از برای حکام ومدتی تازہ می ماند چون خشک می شود در میان جامہ می نہند تا بوی دہی رود وخوش
بوی بود چون عنبر ومشک کند وقتی دستار خوان باشد ھوی کام ستالین باشد کہ در کمر بر وکذرا ب نہند کہ
ما تی جا پلوس باشد ھشبانی ردی بود واست دہ ھفت وفی نجز ھاہا بنخرج رفتن کتابی چرا باشدیم والسلام والاکرام
التماس دعا از مطالعہ کنندکان کتبہ محمد علی

سال ۱۲۶۸ خورشیدی
بازبینی شد